

تاریخ انقلاب روسیه

جلد اول

لئون تروتسکی

پیشگفتار مازیار رازی

ترجمه: سعید باستانی
۱۳۶۰ انتشارات فانوس چاپ اول، تهران، آبان ماه

فهرست

پیش‌گفتار مازیار رازی
چین و انقلاب روسیه به مناسبت انتشار "تاریخ انقلاب روسیه" به زبان چینی
پیش‌گفتار تروتسکی
فصل اول: ویژگی‌های رشد روسیه
فصل دوم: روسیه‌ی تزاری در جنگ
فصل سوم: طبقه‌ی کارگر و دهقانان
فصل چهارم: تزار و تزارینا
فصل پنجم: اندیشه انقلاب کاخی
فصل ششم: جان‌کندن سلطنت
(1917 فوریه 27 تا 23 فصل هفتم: پنج روز)
فصل هشتم: قیام فوریه را که رهبری کرد؟
فصل نهم: معمای انقلاب فوریه
فصل دهم: قدرت جدید
فصل یازدهم: قدرت دوگانه
فصل دوازدهم: کمیته اجرائی
فصل سیزدهم: ارتش و جنگ
فصل چهاردهم: هیئت حاکم و جنگ
فصل پانزدهم: بلشویک‌ها و لنین
فصل شانزدهم: تجدید سلاح حزب
"فصل هفدهم: "روزهای آوریل"
فصل هیجدهم: نخستین ائتلاف
فصل نوزدهم: تهاجم
فصل بیستم: دهقانان
فصل بیست و یکم: تحول توده‌ها
فصل بیست و دوم: کنگره‌ی شوراها و تظاهرات ماه ژوئن
فصل بیست و سوم: نتیجه

("ضمیمه‌ی فصل "ویژگی‌های رشد روسیه")

("ضمیمه‌ی فصل "تجدید سلاح حزب")

("ضمیمه‌ی فصل "کنگره‌ی شوراها و تظاهرات ماه ژوئن")

سال شمار جلد اول

فهرست کوتاهی از اشخاص عمده‌ای که نامشان در جلد اول ذکر شده است

اماکن

واژه‌نامه‌ی مختصری از اصلاحات ناآشنائی که در سراسر این کتاب به مفهوم خاصی مصرف شده‌اند

فهرست احزاب و گروه‌های سیاسی

ترجمه: سعید باستانی

۱۳۶۰ منبع: انتشارات فانوس چاپ اول، تهران، آبان ماه

تاریخ انقلاب روسیه اثر لئون تروتسکی

به مناسبت نزدیک شدن صدمین سالگرد انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، کتاب ارزشمند تاریخ انقلاب روسیه، اثر بی نظیر لئون تروتسکی بازنشر می یابد.

این کتاب برای نخستین بار با فرمت ورد (و همچنین پی دی اف) در اختیار فعالان جنبش کارگری قرار می گیرد تا همه خوانندگان آزادانه و بدون مشکلات سابق فرمت پی دی اف، به هر صورت که مایل اند از فصول مختلف کتاب استفاده و به آن استناد کنند. امیدواریم با این اقدام قدمی کوچک در راه گسترش دانش مبارزه طبقاتی در جنبش کارگری برداشته باشیم.

militaant.com نشر میلیتانت

پیشگفتار مازیار رازی

روسیه، ۱۹۱۷ کتاب «تاریخ انقلاب روسیه» را می توان بزرگ ترین اثر تاریخی در مورد بزرگترین واقعه ی تاریخی بشر، یعنی انقلاب اکتبر معرفی کرد. نویسنده ی این کتاب «لئون تروتسکی»، گرچه این کتاب را به عنوان یک شخص ثالث می نویسد، اما در واقع شخص "بی طرف" یا بود. او در ۱۹۱۷ "ناظری بر وقایع" و یا یک مورخ صرف نبوده است. لئون تروتسکی رهبر انقلاب روسیه، یار لنین و سازمان دهنده ی قیام اکتبر کلیه ی وقایع انقلاب روسیه شرکت فعال و تعیین کننده داشته است. او با درک عمیق خود از اوضاع و تسلط کاملش بر مارکسیزم در این کتاب، تاریخ را چنان توضیح داده که پس از سپری شدن یک صد سال هنوز می توان برای نسل جوانان سوسیالیست مورد استفاده قرار گیرد. وزیر امور خارجه ی اولین حکومت ۱۹۱۷ روسیه، سازمان دهنده ی قیام اکتبر ۱۹۰۵ لئون تروتسکی رئیس شورای کارگران پتروگراد در انقلاب شوروی، سازمان دهنده ی ارتش سرخ بوده است

لئون تروتسکی، هم چنین، انحطاط حزب بلشویک به رهبری استالین و از بین رفتن برخی از دست آوردهای انقلاب در روسیه را، مورد تجزیه و تحلیل و بررسی قرار داد و آثار بسیار ارزنده ای در پی آن، در این باره این وقایع نوشت. در این دوره، نوشته های او در مورد علل پیدایش استالینیسم و هم چنین آثار بی شمارش در مورد فاشیسم از مهم ترین آثار مارکسیزم انقلابی به شمار می رود. تروتسکی در مبارزه ی خود علیه استالینیسم و توسط مأمورین استالین در ۱۹۴۰ تأسیس کرد. و بالاخره دو سال بعد در اوت ۱۹۳۸ تجدیدنظرطلبی در مارکسیسم، بین الملل چهارم را در سال تبعیدگاهش در مکزیک به قتل رسید.

۱۹۱۷ اهمیت انقلاب اکتبر

نوامبر بنا به تقویم امروزی، حدود یک صد سال پس از وقوع خود، کماکان از سوی بسیاری از مردم ۷ روسیه (در تاریخ ۱۹۱۷ انقلاب اکتبر زحمتکش جهان به مثابه بزرگ ترین رویداد در تاریخ بشر شناخته شده است. انقلاب روسیه به رهبری حزب بلشویک، نخستین و تاکنون تنها انقلاب کارگری در جهان است

و ۱۸۷۱ انقلاب روسیه الگوی نزدیکی بود به نظریات کارل مارکس و کمون پاریس. در این انقلاب، بلشویک ها تجربه ی کمون پاریس در سال روسیه را به کار بستند، و تکامل دادند. کلیه تصمی گیری های اساسی به واسطه ی «شورا» های نمایندگان ۱۹۰۵ شوراهای کارگری در طول انقلاب کارگران، سربازان و دهقانان، آن هم در سطح محلی، منطقه ای صورت گرفت. نمایندگان کارگران و زحمتکشان در قدرت سیاسی، در هر زمان، توسط آنان، مشمول عزل و نصب بودند. دستمزد آنان معادل حقوق یک کارگر ماهر بود. این درس های کمون پاریس بود، که توسط کارل مارکس جمع بندی قرار گرفت ۱۹۱۷ شد و مورد استفاده اولین دولت کارگری در اکتبر در مجارستان، ۱۹۱۹، قیام کارگران در آلمان قدرت را از قیصر گرفت. در سال ۱۹۱۸ اندای انقلاب به سراسری جهان رسید. برای نمونه، اواخر سال افزایش یافتند. و مهم تر از آن، کارگران باراندازهای ۱۹۱۸ تلاشی مشابه ای تحت تاثیر انقلاب روسیه صورت گرفت. در بریتانیا، اعتصابات سال در لندن از بار کردن اسلحه برای استفاده علیه حکومت بلشویکی سر باز زدند و همبستگی خود را برادران و خواهران خود در روسیه نشان دادند

چرا انقلاب در روسیه رخ داد؟

اکثر مارکسیست های وقت (همانند گرامشی)، انتظار داشتند که نخستین انقلاب موفق سوسیالیستی در کشوری صنعتی با طبقه کارگر مجرب و با تجربه مبارزاتی رخ دهد (به خصوص آلمان) و سپس به اقتصادهای توسعه نیافته گسترش یابد. اما، سرمایه داری، به قول لنین، به دلیل مجموعه ای خاص از عوامل، در ضعیف ترین حلقه زنجیر شکسته می شود یک کشور ویران بود. هشتاد درصد جمعیت را دهقانان فقیر تشکیل می داد که اکثر آنان روی زمین های خانواده ۱۹۱۷ روسیه در مقطع انقلاب فوریه های تروتمند، مشغول به کار بودند. تنها درصدی کوچکی از نیروی کار روسیه در صنایع مشغول کار بود. روسیه آن دوره، شامل دو میلیون سرباز روس که اکثرشان از خانواده های دهقانی بوده، تشکیل یافته بود صنایع روسیه نسبتاً مدرن و از کشورهای غربی خریداری شده و به کار گرفته شده بود. روستایان که از دهات به شهر آورده شده بودند به حاشیه یا حلبی آباد نشین ها، پیرامون کارخانه های بزرگ صنعتی مبدل شده بودند. عموم کارگران در دو شهر بزرگ مسکو و پتروگراد، (که در آن زمان پایتخت روسیه بود)، تمرکز یافته بودند تزار، از یک دولت پلیسی اختناق آمیز بود. اپوزیسیون اصلی متشکل بود از نارودنیک ها- سوسیال رولوسیونرها، که تاکتیک بی هدف تروریستی را دنبال می کردند

در مقابل، مارکسیست های انقلابی (بلشویک ها)، روش دخالتگری درازمدت در درون طبقه کارگر را پیشه کردند و صبورانه در میان طبقه کارگر قرار گرفته و خود و کارگران را برای انقلاب کارگری آماده کردند. این روش از دخالتگری نهایتاً بلشویک ها در مقام رهبری انقلاب قرار داد

سه بینش در انقلاب روسیه

به مارکسیست های انقلابی داد. با وجود اختناق تزاری و دستگیری بسیاری از ۱۹۱۷ درس های لازم را برای تدارک انقلاب ۱۹۰۵ شکست انقلاب آوریل ۱۷، اعتصابات مهمی در کارخانجات و معادن سراسر کشور آغاز شد. در ۱۹۱۲ کارگران جنبش کارگری زنده ماند. برای نمونه، در سال ۱۹۱۲، یک تظاهرات توده ای از کارگران اعتصابی در معادن طلای «لنا» در سیبری به طور وحشیانه مورد حمله سربازان مسلح قرار گرفت. صدها ۱۹۱۲ تن کشته و مجروح شدند. به قول لنین: این قتل عام، توده ها را با آتش انقلابی برافروخت.

در روسیه، سالی بود که حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه نهایتاً به دو حزب مجزا تقسیم شد- بلشویک ها و منشویک ها. بلشویک ها، ۱۹۱۲ سال تحت رهبری لنین مصمم به ساخت حزبی انقلابی با کادرهای تعلیم دیده و اعصابی جدی و متعهد در کارخانه ها میان کارگران و در درون نیروی های نظامی برای جلب سربازان، بود. منشویک ها، اعتقاد به ایجاد تشکیلی با درهای باز و حربی گله و گشاد داشتند. اما، در سطح نظری هر دو این گرایش ها، در این مقطع، تحت تأثیر بین الملل دوم بودند. و اعتقاد داشتند که نخستین مرحله انقلاب، یک انقلاب دمکراتیک علیه فئودالیسم و تزاریسم است. و پس از یک دوره تکامل سرمایه داری، حرکت به سوی سوسیالیسم می توانست آغاز شود.

تروتسکی که پیش سومی را نمایندگی می کرد (نه یک منشویک بود و نه تا پنج سال بعدش یک بلشویک)، به حزب لنین نزدیک تر بود. تروتسکی از منتشر شد. لنین در دو تاکتیک سوسیال دمکراسی ۱۹۰۶ آغاز به تدوین تئوری «انقلاب مداوم» در «نتایج و چشم اندازها» کرد که در سال ۱۹۰۴ سال پس از سرنگونی تزار و به ۱۹۱۷ در انقلاب دمکراتیک، به نظریه ایجاد یک حکومت موقت تا تشکیل مجلس موسسان رسید. اما در تظاهرات آوریل قدرت رسیدن دولت بورژوایی کرنسکی دیگر لزوم انقلاب دمکراتیک را ضروری ندانست و خواهان انقلاب سوسیالیستی شد. اما، تروتسکی استدلال می کرد که در روسیه «عقب مانده»، انقلاب برای سرنگونی سلطنت و فئودالیسم می بایست با انقلاب سوسیالیستی، تحت رهبری طبقه کارگر ترکیب شود، زیرا دهقانان طبقه ای در نوساند و نمی تواند روی اتحاد با آنها حساب کرد.

تروتسکی بنا به تصدیق خود تا مدت ها در حال دفاع از وحدت مجدد حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه بود. او رسماً با یک سازمان موسوم به بلشویک ها پیوست، با آمادگی ۱۹۱۷ «مژرابونستی» (گروه متکی بر گرایش سوم در سوسیال دمکراسی روسیه) باقی ماند. اما، زمانی که در ژوئیه به عنوان یکی از توانمندترین رهبران حزبی پذیرفته شد.

۱۹۱۷ دوره پیشا انقلاب اکتبر

، زنان کارگر نساجی در پتروگراد کار خود را ۱۹۱۷ مارس ۸ پس از ماه ها اعتصاب و ناآرامی تحقق یافت. در روز جهانی زن ۱۹۱۷ انقلاب فوریه در کارخانه های متوقف کردند و دست به اعتصاب زدند. مطالبات آن ها پایان دادن به کمبود غذا و صلح بود.

ده ها هزار تن از سایر کارگران مشتاقانه به آن ها پیوستند. تزار مردد بود و ناتوانی خود را از اصلاحات برای بهبود وضعیت به نمایش گذاشت. او دستور آتش گشودن به سوی تظاهرکنندگان را به سربازان صادر کرد. بدین ترتیب صدها نفر کشته و مجروح شدند. کارگران از سربازان خواستند که دیگر از دستورات بعدی برای آتش گشودن پیروی نکنند. نهایتاً سربازان متقاعد شدند و حاکمیت تزار به پایان رسید.

کارگران به صحنه تاریخ وارد شده بودند و «جشن زحمتکشان» یعنی انقلاب آغاز بود. دولت تزاری سرنگون شد. قدرت به دست کارگران افتاد. اما به دست گرفتن قدرت تنها کافی نبود. در چنین وضعیتی یک رهبری مورد اعتماد کارگران که آنها را رهنمود دهد ضروری بود. بلشویک ها چنین نقشی را ایفا کردند. با وجود برخورداری از یک رهبری با چشم انداز روشن برای تکمیل انقلاب، هنوز نیروی نسبتاً کوچکی بودند.

حکومتی که رسماً آغاز به کار کرد (حکومت کرنسکی)، هم «موقت» بود و هم از آغاز بی اعتبار و ضعیف. از اینرو ما شاهد یک قدرت دوگانه در روسیه شدیم. قدرت بورژوایی در حال اضمحلال و قدرت کارگری در حال رشد و پویایی. نمایندگان شورای پتروگراد، بیش تر از حکومت کرنسکی در میان توده ها حامی داشت. در این مرحله، حزب منشویک حمایت اکثریت نمایندگان کارگران و سربازان را در اختیار داشت، اما به علت نداشتن سیاست مشخص برای تسخیر قدرت، آن مقام را از دست داد.

نقش رهبری حزب بلشویک

لنین روز سوم آوریل از تبعید به پتروگراد بازگشت، و بلشویک ها را متقاعد کرد که انقلاب اول مورد نظرش، بلافاصله باید به انقلاب بعدی، یعنی انقلاب سوسیالیستی، ادغام شود. «تظاهرات آوریل» لنین از داخل یک ماشین زرهی در ایستگاه فلاند با حرارت بیان شد و در دیگر نقاط شهر در روزنامه آوریل منتشر گردید. رهبری قدیمی کامنف و استالین (همانند منشویک ها) در مقابل لنین ایستادگی کردند و خواهان ۷ بلشویک ها «پراودا» به تاریخ حمایت از حکومت موقت کرنسکی شدند. اما، لنین موفق شد به اتکا به آرای توده های وسیع کارگری آنها را شکست دهد. رهبری کامنف و استالین در ماه مه، تصمیم گرفتند که وارد ائتلاف حکومتی با دمکرات های مشروطه خواه («لیبرال») شوند. بلشویک ها سپس مطالبه «مرگ بر ده وزیر سرمایه دار» را طرح کردند، تا ناتوانی اس آر ها و منشویک ها را از مطالبه حکومتی که حقیقتاً نماینده نیروهای سازنده انقلاب باشد، نشان دهند.

تسخیر قدرت توسط شوراهای

شورش در مناطق روستایی حومه شهرها شعله ور شده بود. زمین ها مصادره و کاخ های باشکوه با خاک یکسان شدند. در شهرها، تظاهرات علیه جنگ به چندین برابر افزایش یافت. شعار ساده ی بلشویک ها «صلح، نان و زمین» که منطبق بود با عمیق ترین خواسته های توده مردم بود، فراگیر شد. حزب کارگران بلشویک بی وقفه به تهییج در درون کارخانه ها میان کارگران، و در جبهه ها میان سربازان، ادامه داد.

بلشویک ها حمایت شورای مرکزی نمایندگان کارگران و سربازان شهر از خود را افزایش داده بودند. اگرچه اکثر کارگران از فراخوان ۱۹۱۷ تا اواسط «تمام قدرت به شوراها» حمایت می کردند، رهبری بلشویک ها، در مقابل برخی از رهبران کارگران که خواهان قیام فوری مسلحانه بودند، مقاومت کرد. رهبری حزب و مشخصاً لنین بر این اعتقاد بود که اکثریت آرای کارگران و یا بخش قابل ملاحظه کارگران پیشرو در حداقل دو شهر مسکو و پتروگراد باید به ضرورت قیام مسلحانه رسیده باشند.

، زمانی که پیشنهاد اعتصاب عمومی و تظاهرات توده ای علیه جنگ و برای به زیر کشیدن حکومت از پایین مطرح ۱۹۱۷ برای نمونه، در ماه ژوئیه شد، رهبران بلشویک احساس کردند که این پیشنهاد زودرس است و به همین دلیل خلاف آن را توصیه کردند. اما در شوراهای شهری، نمی توانستند موج را به عقب برانند. اکثریت می خواست به پیش روند. جنبش چندین روز علیه پلیس و ارتش تاب آورد. اما همان طور که رهبران اصلی حزب بلشویک، لنین و تروتسکی، حدس زده بودند، جنبش نتوانست آن ها را به جبهه خود بیاورد یا دست کم خنثی کند.

، صدها معترض کشته ۱۹۱۷ ژوئیه ۴ در این مرحله، ارتش از فرامین حکومت به رهبری کرنسکی تبعیت کرد و شورش ژوئیه در خون فرو رفت. روز و مجروح شدند. رهبران بلشویک بازداشت یا وادار به ترک کشور شدند. لنین پنهان شد.

، زمانی که «دور از انظار عمومی» بود، خود را سخت مشغول نگارش یک جزوه بسیار مهم به نام «دولت و ۱۹۱۷ لنین طی ماه های اوت و سپتامبر و همین طور اصول شوراهای کارگران و سربازان در روسیه را ۱۸۷۱ انقلاب» کرد. لنین بنیادهای اصلی تجربه کموناردهای قهرمان پاریس در سال تدوین کرد: انتخاب منظم تمامی مقامات همراه با حق عزل و نصب در هر زمان؛ هیچ نماینده ای بیش از متوسط دستمزد یک کارگر دریافت نمی کند؛ چرخش مسئولیت ها («هر آشپز باید قادر باشد که نخست وزیر باشد، و هر نخست وزیر باید مدتی را به عنوان آشپز صرف کند!»)؛ دفاع از توده مسلح

مردم به جای ارتش ثابت و دائمی

لنین طرفدارانش را به گسترش این ایده بنیادی تشویق کرد که یک حزب با هدف دگرگونی سوسیالیستی جامعه باید نیاز به نابودی ماشین دولت قدیمی باشد، را درک کند و به مورد اجرا قرار دهد. یعنی نابودی دادگاه ها، زندان ها، پارلمان ها، ارتش ها و غیره که همگی تحت کنترل طبقه مسلط یک درصد اقلیت جامعه هست

تا پایان ماه اوت، کرنسکی از جهت دیگر هم مورد تهدید قرار گرفته بود: یک کودتای مافوق راست توسط ژنرال کورنیلوف. فرمانده کل قوا به این نتیجه رسیده بود که حکومت وقت، از برخوردی به اندازه کافی تند با بلشویک ها و شوراها عاجز مانده است

این بسیج کارگران و سربازان به رهبری بلشویک ها بود که نیروهای کورنیلوف را از پای درآورد. «خرابکاری» در خطوط راه آهن و همین طور آمادگی برای دفاع مسلحانه از حکومت، نقطه اتکابی را برای کرنسکی ایجاد کرد تا ارتجاع را شکست دهد. اما این اساساً قدرت نیروهای انقلابی را در اکثریت قاطع را در شوراهای شهرهای اصلی رای به بلشویک ها دادند ۱۹۱۷ شوراها بالا برد و تا اواخر سپتامبر

راه برای سرنگونی انقلابی به سرعت همواره می شد. چهار شرط که لنین برای یک انقلاب موفق برشمرده بود، به سرعت آماده می شدند نخستین شرط، وجود بحران در رأس جامعه است. این بحران خود را در شکاف در درون لایه حاکم تجلی داد. به طوری که طبقه حکم نمی داند چگونه پیش رود؛ آیا در برخورد با خواست تغییر از پایین میان توده ها، امتیاز بدهد یا دست به سرکوب بزند؟

شرط دوم، جلب نیروهای در حال نوسان، به انقلاب است. اینکه در یک موقعیت انقلابی متغیر، طبقه متوسط در تشویش به سر می برد، مطمئن نیست که به کدام مسیر برود. اما شروع به این می کند که بخت خود را به کارگران سازمان یافته گره بزند. افسران میانی در جامعه مانند کشاورزان کوچک، مغازه داران و روشنفکران به شدت در نوسان هستند. یعنی بسته به این که کدام یک از متحدین بالقوه آن ها به بالاترین جایگاه می رسد و مشکلات آن ها را تسهیل می کند، می توانند امروز در یک جهت و فردا در جهتی دیگر حرکت کنند

در روسیه، توده دهقانان آماده بود که علیه زمین داران به نبرد می تا به آخر دست بزند. مدافعین سنتی آن ها در حکومت موقت- سوسیال ۱۹۱۷ در پاییز رولوسیونرها و دیگران- منفعل بودند

نیروهای دولت- سربازان، ملوانان، نظامیان- ایمان خود را به رژیم کرنسکی از دست داده و آماده بودند که موضعی بی طرفانه و در بسیاری موارد نقشی فعال در انقلاب به عهده بگیرند. شرط سوم، رهبری طبقه کارگر بود. طبقه کارگر پتروگراد، مسکو و دیگر نقاط نقداً در حال پیشروی و درگیر اعتصابات و فعالیت سیاسی در مخالفت با نمایندگان سیاسی طبقه حاکم بود. آن ها آماده بودند که مبارزه را به سرانجام برسانند. این شرط سوم انقلاب نیز کاملاً محقق شده بود

شرط چهارم، برای موفقیت انقلاب سیاسی و اجتماعی علیه سرمایه داری، وجود یک حزب است که اعتماد بخش اعظم طبقه کارگر را جلب کرده باشد، همراه با یک رهبری که بتواند خط اصلی سیر رویدادها را ببیند، بتواند دقیقاً سبک سنگین کند که در هر لحظه سرنوشت ساز از مبارزه چه باید کرد.

سال تدارکات وجود داشت. آنهم حزب بلشویک بود ۱۷چنین حزبی پس از حداقل

درصد حمایت از درون شوراها و تنها چند هزار عضو واقعی داشت، تا ماه اکتبر صدها هزار عضو ۳ بیش از ۱۹۱۷ حزب بلشویک که در آغاز سال کارگری و اکثریت قاطع در شوراهای اصلی را به دست آورد. آن ها در ارتش و نیروی دریایی هم حمایت داشتند و کمیته انقلابی نظامی پتروگراد را دایر کردند تا قیام اکتبر را هدایت کند

رهبران حزب بلشویک- هم لنین و هم تروتسکی- نه فقط درک روشنی از آن چه نیاز بود، که حس دقیقی از زمان شناسی نیز داشتند. آن ها با ضرورت «تکمیل» انقلاب از طریق حذف احزاب سرمایه داری از حکومت و طبقه مورد نمایندگی آن از قدرت در جامعه توافق داشتند. فرایندهای دیالکتیکی تهییج حول شعارها از یک سو و تبلیغات انقلابی در میان وسیع ترین صفوف کارگران، سربازان و دهقانان فقیر از سوی دیگر طی شده بودند تا به توده ها کمک کنند که به واسطه تجارب تلخ خود به این نتیجه برسند که انقلاب سوسیالیستی همه جانبه ضروری است

نقش حیاتی رهبری، تصمیم گیری به موقع درباره عمل قاطعانه در زمانی است که تمامی شرایط در مساعدترین ترکیب گردهم آمده اند. تلاش زودرس برای طغیان، می توانست به سقظ آن منجر شود؛ تلاش بیش از حد دیر نیز می توانست به زایمان کودکی مرده، همراه با پیروزی ارتجاع و لزوم از سرگیری یک دوره طولانی لازم برای بهبود تا پیش از ایجاد یک فرصت نوین معنا دهد

رخ داد، پیش نمی رفت و حتی یک یا دو روز به تعویق می افتاد تا کنگره شوراهای ۱۹۱۷ اکتبر ۲۵ اگر طغیان مانند آن چه در پتروگراد به تاریخ! سراسری روسیه شکل بگیرد، رابطه نیروها می توانست کاملاً در جهت نا مساعد تغییر کند و فرصت برای یک نسل یا یک قرن از دست برود

نیروهای ارتجاع در کشور همراه با همتایان مهاجم آلمانی، فرصت بلشویک ها را برای پایین کشیدن حکومت کرنسکی تهدید می کردند؛ در نتیجه بلشویک ها باید لحظه قیام را خوب درک می کردند و فوراً اجرا می کردند، که چنین کردند

اکتبر آغاز شد. کمیته انقلابی نظامی گروه های مسلح را برای تسخیر دفاتر اصلی تلگراف و پست و بانک دولتی، بستن جاده اصلی و ۲۴ خیزش، ورودی راه آهن به شهر و پایین آوردن تمامی پل ها به استثنای یک پل روی رود نوا اعزام کرد. تا صبح، کرنسکی گریخته و گارد سرخ کاخ زمستانی را تسخیر کرده بود. تسخیر قدرت، سریع و مؤثر بود. حتی نبرد نفس گیرتر مسکو نیز طی یک هفته به پایان رسید

اکتبر فرمانی برای انتقال قدرت به شورای پتروگراد، ابلاغ شد. نشست فوق العاده شورای پتروگراد در بعدازظهر و غروب برگزار شد، ۲۵ تا صبح دومین کنگره شوراهای سراسری روسیه در «سالن مجمع» در انیستیتوی سمونلی، مقر اصلی نیروهای انقلابی افتتاح شد. فراخوان بین المللی به کارگران، سربازان و دهقانان صورت گرفت

انقلاب شورایی پیروز شد

نخستین فرامین حکومت شورایی جدید، طی ساعاتی از پیروزی بر حکومت سرمایه داری کرنسکی، زمینه را برای دست یابی به مطالبات پایه ای انقلاب مهیا کرد: «صلح، نان و زمین». فرمان صلح به معنای پیگیری آتش بس و شروط صلح بدون الحاقات بود

فرمان زمین، به معنای اخراج فوری اربابان فنودال از املاک خود و تخصیص زمین برای استفاده دهقانان فقیر بود. هدف بلشویک ها این بود که تولید ماشین آلات مدرن کشاورزی را در شهر سرعت ببخشند تا بهره وری روی زمین های کشاورزی را دگرگون کنند. کشاورزان کوچک تشویق می شدند که مزایای تولید تعاونی غذا را برای خود و ساکنان شهر ببینند

قدرت شورایی همچنین به معنای آن بود که نمایندگان کارگران کنترل فوری بانک ها و صنعت را به دست بگیرند تا زمینه برای مالکیت عمومی بر آن آماده شود و آغاز به مدیریت آن به عنوان بخشی از یک اقتصاد دولتی با برنامه ریزی کاملاً دمکراتیک نمایند ۱۹۱۸ ها در سال

تلاش ها برای خاموش کردن انقلاب کارگران، با شکست رو به رو شد. چهارده ارتش در هفده جبهه از سوی کشورهای امپریالیستی برای پشتیبانی از نیروهای ارتجاعی «سفید» در جنگ داخلی گسیل شدند. نیروهای قهرمان ارتش سرخ با فرماندهی لئون تروتسکی با بهای سنگین انسانی این نیروها را دفع کردند

سقوط کرد و تولید کشاورزی هم تقریباً نصف شد. صدها هزار نفر ۱۹۱۳ هزینه اقتصادی نیز عظیم بود. تولید صنعتی به یک هفتم ارزش آن در سال کشته شدند و میلیون ها نفر از گرسنگی و بیماری جان باختند

رهبران انقلاب از مدت ها قبل می دانستند که تسخیر قدرت به مراتب آسان تر از حفظ آن در چنین شرایطی است. آن ها به دقت از اهمیت حیاتی گسترش انقلاب به سایر کشورهای صنعتی تر، با طبقه کارگر نیرومند، به منظور توسعه سریع تکنیک و اقدامات لازم برای «انقلابی کردن» صنعت، راه آهن، تولید نیرو و معدن و همین طور کشاورزی برای استقرار یک اقتصاد برنامه ریزی شده سالم آگاه بودند

حتی زمانی که کشور درگیر نبرد با شرایط جنگ داخلی بود، بلشویک ها تحت فشار برای ایجاد یک سازمان بین المللی جدید برای جایگزینی ، نمایندگان سازمان های سوسیالیستی و ۱۹۱۹ انترناسیونال بی اعتبار دوم بودند که احزاب اصلی آن از جنگ امپریالیستی حمایت نموده، بودند. در بهار کمونیستی اقصی نقاط دنیا به پتروگراد سرازیر شدند تا در کنفرانس بنیان گذاری انترناسیونال سوم (کمینترن) شرکت کنند. اشتیاق برای پیوستن به آن تا شرط برای عضویت را تدوین کرد تا نیروهای غیر کمونیست برای عقب نماندن از قافله وارد ۲۱ درجه ای بود که پیش از کنگره دوم، لنین فهرست نشوند.

پیروزی انقلاب ناگزیر به معنای اضمحلال امپراتوری روسیه، این «زندان ملیت ها»، بود. لنین نسبت به خواست ملل تحت ستم برای برخورداری از حق تعیین سرنوشت خود حساسیت نشان داد. او با این حال آن ها را تشویق کرد که جزئی از یک کنفدراسیون اختیاری باشند. زمانی که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مستقر شد، تنها فنلاند و لهستان راه مجزای خود را رفتند. مابقی- از جمله اوکراین ۱۹۲۲ دسامبر ۲۲ در به عنوان نخستین کشوری که اعلام استقلال کرد- گردهم آمدند تا با هم چالش جدید سازماندهی جامعه بر مبنای اصول حقیقتاً سوسیالیستی را دنبال کنند. پیشرفت عظیمی در جبهه های اجتماعی و همین طور اقتصادی حاصل آمد.

ظهور ترمیدور استالینی

با وجود اشتیاق عظیم کارگران و توده های تحت ستم سرتاسر جهان برای حکومت کارگری روسیه، این حکومت به شکلی تراژدیک منزوی رها شد. ژوزف استالین سیاست حکومت را ۱۹۲۴ انقلابیون سوسیالیست در مجارستان، آلمان و دیگر نقاط، به پایان شکست رسانیدند و پس از مرگ لنین در سال به سیاست جستجوی «سوسیالیسم در یک کشور» تغییر داد. او با غصب کردن انقلاب، دموکراسی کارگری را ملغاً و کل اپوزیسیون در برابر حاکمیت خود را منهدم کرد. انترناسیونال کمونیست به ابزاری در دستان او تبدیل شد. تکامل یک دولت سالم کارگری می توانست چالشی در برابر استبداد او باشد ضد انقلاب استالین تا اواخر قرن بیستم پس از دوره ای از رشد آهسته و خطر رکود رخ داد. این یک ضد انقلاب سیاسی به نفع یک کاست انگلی بود که داشت. و امتیازات خود را از اقتصاد دولتی با برنامه ریزی بوروکراتیک بیرون می کشید ۱۹۱۷ ارتباط ناچیزی با رویدادی انقلابی با وجود این تحولات، دستاوردهای عظیمی انجام شد. صنعت به دلیل محور سرمایه داری و فئودالیسم و برنامه های پنج ساله به سرعت رشد کرد. اما کلیه عناصر دموکراسی کارگری خرد شدند و حامیان آن مورد حذف فیزیکی قرار گرفتند، از جمله لئون تروتسکی در تبعید در مکزیک. انترناسیونال سوم به عنوان پلیس جنبش های کارگری در سرتاسر دنیا و سپر دفاعی موقعیت ممتاز بوروکراسی عمل کرد که تنها دم از وفاداری به سوسیالیسم و کمونیسم و همبستگی بین المللی می زد، ولی در عین حال میراث معلمان و رهبران مارکسیست بزرگ را پایمال کرده و نهایتاً به نابودی کامل کشاند.

کتاب تاریخ انقلاب روسیه اثر لئون تروتسکی، تجاربی را ارائه می دهد که مورد استفاده امروز ما در جنبش کارگری ایران می تواند قرار گیرد. بحران عمیق اقتصادی و سیاسی و انشقاق در درون هیئت حاکم، وخیم تر شدن وضعیت توده های مردم و سازماندهی و تداوم مبارزات کارگری علیه نظام سرمایه داری، پیش شرط های عینی برای دوره ی اعتلای انقلابی است. این پیش شرط ها در وضعیت کنونی ایران همه صادق اند. آنچه کمبود آن احساس می شود پیش شرط ذهنی (یا رهبری جنبش کارگری است). چنانچه این عامل ذهنی تحقق یابد؛ انقلاب اجتماعی علیه نظام سرمایه داری می تواند روسیه) و درس گیری از آن برای ۱۹۱۷ در دستور کار پیشروان کارگری قرار گیرد. از اینرو بررسی یکی از عظیم ترین انقلابات جهان (انقلاب اکتبر) فعالان کارگری و جوانان انقلابی ایران از اهمیت بسیاری برخوردار است.

کتاب تاریخ انقلاب روسیه اثر لئون تروتسکی بررسی جامع و دست اولی از این واقعه مهم تاریخی به دست می دهد. از دیدگاه مارکسیست های انقلابی، انقلاب مبارزه ای است میان نیروهای اجتماعی برای کسب قدرت دولتی. دولت ابزاری است در دست نیروهای غالب اجتماعی. این ابزار همانند ماشینی، اجزاء مشخص خود را داراست: نیروی محرک، موتور، مکانیزم انتقال و مکانیزم اجرایی. نیروی محرک دولت منافع طبقاتی است؛ مکانیزم موتوری آن تهییج، نشریات، تبلیغات و مدارس، حزب ها، مساجد، تظاهرات خیابانی و قیام هاست. مکانیزم آن تشکیلات مقتنه، طبقه، قشرهای ممتاز جامعه، روحانیون، می باشد. و بالاخره مکانیزم اجرایی آن دستگاه اداری، پاسداران و پلیس، دادگاه ها، زندان ها و ارتش است. تا زمانی که کل این دستگاه دولتی از میان برداشته نشود؛ هیچ یک از تکالیف جامعه حل نخواهد شد. این مهم ترین درس انقلاب انقلاب اکتبر روسیه بود که لئون تروتسکی در کتاب تاریخ انقلاب روسیه به تفصیل توضیح می دهد ۱۹۱۷ هر صحنه ی کتاب «تاریخ انقلاب روسیه» اثر لئون تروتسکی؛ مانند تصویری زنده از برابر چشمان می گذرد و با این حال این کتاب فقط یک اثر تاریخی صرف نبوده است. برای یک مارکسیست انقلابی در ایران هر صفحه آن درسی است از تجربیات انقلاب روسیه و گنجینه ای است از کاربرد مارکسیزم در آفرینش تاریخ و در عین حال نگارش آن است.

مطالعه دقیق این کتاب و درس گیری از آن توسط کارگران جوان سوسیالیست، برای تدارک انقلاب آتی ایران، ضروری و حتی حیاتی است.

مازیار رازی
مهر ۱۳۹۵

چین و انقلاب روسیه

به مناسبت انتشار «تاریخ انقلاب روسیه» به زبان چینی

روزی که شنیدم قرار است کتاب تاریخ انقلاب روسیه، نوشته ی من، به زبان چینی منتشر شود، روز پرسروزی برایم بود. اکنون باخبر شده ام که کار ترجمه ی این کتاب تسریع شده و نخستین جلدش در سال آینده انتشار خواهد یافت. من سخت امیدوارم که خوانندگان چینی این کتاب را سودمند ببابند. این اثر من هر چقدر هم نقص و عیب داشته باشد، باز هم می توانم یک نکته را مسلم بشمرم: در این کتاب به هنگام ارائه ی واقعیات شرط وجدان و امانت به طور کامل رعایت شده است، یعنی صحت این واقعیات بر اساس مراجعه به منابع اصلی تعیین شده است؛ و در هر حال، هیچ واقعیتی به نفع این یا آن نظریه ی از پیش گزیده، و یا بدتر از این، به نفع آوازه ی فلان یا بهمان شخص، عوض یا دست کاری نشده است.

آن چه برای نسل جوان کنونی در همه ی کشورها، از جمله در چین، مایه ی شوربختی بوده است آن است که به نام مارکسیزم کارخانه ی غول آسانی برای تولید انواع و اقسام جعلیات تاریخی و نظری ایجاد شده است. این کارخانه "بین الملل کمونیست" نام دارد. رژیم تمامی طلب، یعنی رژیم فرمان دهی بوروکراسی در همه ی شئون زندگی، ناگزیر می گوشت تا فرمان روانی خود را شامل گذشته هم بسازد. در این میان تاریخ به ماده ی خامی برای

ساخت و سازهای مطلوب دارودسته‌ی تمامی طلب حاکم تبدیل شده است. چنین بوده سرنوشت انقلاب اکبر و تاریخ حزب بلشویک. تازه ترین و کامل ترین سند جعلی و ساختگی در این خصوص همانا تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی است که چندی پیش زیر نظر مستقیم استالین انتشار یافت. در سرتاسر کتاب خانه‌ی بشریت، من کتابی را سراغ ندارم - و به احتمال قوی کس دیگری هم سراغ ندارد - که در آن واقعیات و اسناد - آن هم واقعیات و اسناد شناخته شده - با این همه تزویر و ریا به منظور تجلیل و تکریم یک شخص واحد، یعنی آقای استالین، دگرگون و دست کاری شده و یا به سادگی از سیر حوادث حذف شده باشند.

از برکت منابع مادی نامحدودی که اینک در اختیار جاعلان قرار گرفته اند، این جعلیات بی آزر و ناشیانه به همه‌ی زبان های بشر متمدن ترجمه شده و به ضرب زور در میلیون ها و ده ها میلیون نسخه منتشر شده اند.

ما نه چنین منابع مالی ای در اختیار داریم و نه چنین دستگاه عظیمی. اما می توانیم در چیزهای مهم تری اسراف به خرج دهیم: پای بندی به حقایق تاریخی و روش های صحیح علمی. جعلیات، حتی جعلیاتی که به وسیله ی یک دستگاه قدرتمند دولتی ساخته شده باشند، نمی توانند در آزمون زمان تاب بیاورند و سرانجام به علت تناقضات درونی خود تکه پاره خواهند شد. برعکس، حقایق تاریخی، اگر به شیوه ای علمی به ثبت رسیده باشند، دارای قدرتی اقیانوس کننده هستند و سرانجام اذهان را مجاب می کنند. ضرورت باز نویسی، یعنی قالب ریزی مجدد و دست کاری - یا دقیق تر بگوئیم، تحریف - تاریخ انقلاب از آن جا ناشی شد که بوروکراسی خود را ناچار از قطع بندنافی دید که او را به حزب بلشویک وصل می کرد. قالب ریزی مجدد، یعنی تحریف تاریخ انقلاب، برای بوروکراسی ای که انقلاب را غصب کرده و ناچار شده بود سنت بلشویزم را کوتاه بکند، ضرورت مبرمی یافته بود.

جوهر بلشویزم همانا سیاست طبقاتی پرولتاریا بود که فقط آن سیاست می توانست به فتح قدرت در اکبر بینجامد. بلشویزم در سراسر تاریخ خود، با سیاست هم کاری با بورژوازی به نحوی آشتی ناپذیر مخالفت ورزید. تضاد بنیادی موجود ما بین بلشویزم و منشویزم دقیقاً عبارت از همین بود. علاوه بر این، مبارزه در محدوده ی جنبش کارگری، که پیش از ظهور بلشویزم و منشویزم آغاز شد، همواره در نهایت امر برگرد یک مسأله ی مرکزی، یعنی برگرد یک شق دوگانه ی مرکزی، دور می زد: یا هم کاری با بورژوازی و یا مبارزه ی آشتی ناپذیر طبقاتی. سیاست "جبهه ی خلق" به جز همین عنوان پرطمطراق و اساساً مزورانه، هیچ عنصر تازه ای دربر ندارد. در همه ی موارد، اصل مطلب همانا انقیاد سیاسی پرولتاریا به جناح چپ استعمارگران است، صرف نظر از آن که نام این کار ائتلاف یا اتحاد چپ باشد (مثل فرانسه) و یا "جبهه ی خلق" به زبان کمینترن.

سیاست "جبهه ی خلق" بیشتر از آن جهت ثمره ی ناگواری به بار آورد که در عصر زوال امپریالیستی بورژوازی به کار بسته شد. استالین در انقلاب به آن تحقق ببخشند، تا انتها به پیش ببرد. همین امر در اسپانیا هم تکرار 1917 چین موفق شد همان سیاستی را که منشویک ها کوشیده بودند در انقلاب شد. علت شکست این دو انقلاب عظیم آن بود که شیوه های رهبری شیوه های استالینیزم، یعنی پلیدترین شکل منشویزم، بودند.

در طول پنج سال تمام، سیاست "جبهه ی خلق" با تحمیل قیادت بورژوازی بر پرولتاریا، مبارزه ی طبقاتی بر علیه جنگ را ناممکن ساخت. شکست انقلاب چین، که بر اثر رهبری کمینترن صورت گرفت، شرایط لازم را برای اشغال چین به وسیله ی ژاپنی ها فراهم آورد، و شکست انقلاب اسپانیا و تسلیم منشوم "جبهه ی خلق" در فرانسه هم شرایط لازم را برای تعرض و موفقیت های نظامی بی سابقه ی هیتلر فراهم آورد.

پیروزی های ژاپن و پیروزی های هیتلر آخرین کلام تاریخ نیستند. این بار هم جنگ مادر انقلاب از آب در خواهد آمد. انقلاب بار دیگر همه ی مسائل مربوط به تاریخ بشریت را در کشور های پیش رفته و عقب افتاده به یک سان مطرح و مرور خواهد کرد، و سرآغازی خواهد شد برای فائق آمدن بر تمایز موجود مابین کشورهای پیش رفته و عقب افتاده.

آن گاه اصلاح طلبان، فرصت طلبان، و عرف پسندان به دست کوبنده ی حوادث به کنار پرتاب خواهند شد. و فقط انقلابیون، انقلابیون آبدیده ای که از تجارب گذشته سرشارند، خواهند توانست تالی رویدادهای عظیم شوند. مقدر است که مردم چین در سرنوشت های آتی بشریت مقام نخست را اشغال کنند. مایه ی خوشوقتی من خواهد بود اگر انقلابیون پیشرو چین برخی قواعد بنیادی در سیاست های طبقاتی را از این تاریخ فرا بگیرند. باشد که این قواعد در منجر شدند 1925-1927 آتیه مایه ی احتراز از خطاهای مرکبار شوند، خطاهایی که به تلاشی انقلاب

لئون تروتسکی
1940 ژوئیه

پیش گفتار تروتسکی

روسیه هنوز یک کشور سلطنتی بود و رومانوف ها بر آن حکومت می کردند. هشت ماه بعد بلشویک ها ساکن کشور را به دست 1917 در دو ماه اول گرفتند. در آغاز سال کمتر کسی آنان را می شناخت، و رهبرانشان هنگامی که به قدرت رسیدند، هنوز به جرم خیانت به کشور تحت تعقیب بودند. چرخش چنین سریع دیگری در تاریخ نمی توان یافت. به ویژه اگر به خاطر داشته باشید که این چرخش صدوپنجاه میلیون انسان را دربر می گرفت.

، هر طور که درباره شان فکر کنید، در خور مطالعه هستند 1917 روشن است که حوادث سال تاریخ هر انقلاب، مثل هر تاریخ دیگری، باید پیش از هر چیز شرح دهد که چه رخ داد و چگونه. اما این به تنهایی کافی نیست. از همان شرح و تفصیل باید معلوم شود که چرا آن طور رخ داد و نه به طور دیگر. حوادث را نه می توان یک سلسله ماجرا انگاشت، و نه می توان آن ها را بر ریسمان برخی اخلاقیات از پیش ساخته به رشته در آورد. حوادث باید تابع قوانین خود باشند. کشف این قوانین وظیفه ی مؤلف است.

بارزترین خصوصیت هر انقلاب همانا مداخله ی مستقیم توده ها در حوادث تاریخی است. در ادوار عادی، دولت، چه سلطنتی باشد و چه دموکراتیک، خود را به سطح مافوق ملت ارتقاء می دهد، و آن گاه تاریخ به دست متخصصان این حرفه پادشاهان، وزرا، بوروکرات ها، وکلای مجلس، و روزنامه نگاران - ساخته می شود. اما در لحظات حساس، هنگامی که نظام کهن برای توده ها تحمل ناپذیر می شود، توده ها موانعی را که از صحنه ی سیاست دور نگاهشان می داشت در هم می شکنند، نمایندگان سنتی خود را به کنار می روبند، و با مداخله ی خود نخستین پایه های رژیم تازه را پی می ریزند. خوبی یا بدی این امر را به قضاوت اخلاقیون و اگذار می کنیم. ما خود، واقعیات را همان طور در نظر می گیریم که در جریان عینی تکامل به ما داده شده اند. تاریخ هر انقلاب برای ما پیش از هر چیز تاریخ ورود قهرآمیز توده ها به عرصه ی حاکمیت بر سرنوشت خویشان است.

در جامعه ای که دستخوش انقلاب شده است، طبقات با یکدیگر می ستیزند. اما کاملاً روشن است که دگرگونی هایی که بین آغاز و پایان انقلاب در میانی اقتصادی جامعه و در بنیاد اجتماعی طبقات رخ می دهند، برای توضیح مسیر انقلاب کفایت نمی کنند، زیرا انقلاب خود می تواند در مدتی کوتاه نهادهای کهن را براندازد، نهادهای جدید بیافریند، و دگر بار آن ها را براندازد. دینامیزم حوادث انقلابی مستقیماً به وسیله ی دگرگونی های سریع و شدید و پرشور در روان طبقات، که همه ی آن ها پیش از انقلاب شکل گرفته اند، تعیین می شود.

نکته این جاست که اجتماع، برخلاف تعمیرکاری که بنابر احتیاج وسایل کارش را عوض می کند، به اقتضای نیاز نهادهای خود را تغییر نمی دهد. برعکس، اجتماع عملاً نهادهایی را که بر او مسلط هستند ابدی می پندارد. تا ده ها سال انتقادهای مخالفان چیزی نیست جز یک سوپاپ اطمینان برای تعدیل نارضاباتی توده ها، و این شرطی است برای ثبات ساختمان جامعه. مثلاً وجهه ای که نصیب انتقادهای سوسیال دموکراتیک گردید. در اساس عبارت از همین نکته ی اخیر بود. برای برداشتن قیدهای محافظه کارانه و کشاندن توده ها به قیام، شرایطی تماماً استثنائی و مستقل از اراده ی افراد و احزاب لازم است.

بدین ترتیب دگرگونی های سریع در نظریات و احساسات توده ها نه از انعطاف و تحرک ذهن بشر، بلکه درست برعکس، از محافظه کاری عمیق ذهن

او بر می‌خیزند. پس ماندگی مزمن عقاید و روابط از شرایط عینی تازه، درست تا لحظه‌ای که این شرایط تازه به شکل یک فاجعه بر سر مردم فرو می‌ریزند، دقیقاً همان چیزی است که در دوره‌ی انقلاب حرکت چنده‌ی عقاید و خلجان‌ات را پدید می‌آورد، و این امر در ذهن پلیس جامعه‌ی کهن صرفاً نتیجه‌ی فعالیت‌های "عوام فریبان" می‌نماید.

توده‌ها با یک برنامه‌ی از پیش ساخته برای بازسازی اجتماع به عرصه‌ی انقلاب نمی‌روند، بلکه هنگام رفتن به میدان انقلاب فقط به شدت احساس می‌کنند که دیگر نمی‌توانند جامعه‌ی کهن را تحمل کنند. در هر طبقه فقط پیشاهنگان آن طبقه برنامه‌ی سیاسی دارند، و تازه همین برنامه هم نیازمند آزمون حوادث و تأیید توده‌هاست. از این رو، روند سیاسی انقلاب در بنیاد خود عبارت است از ادراک تدریجی مسائل ناشی از بحران اجتماعی به وسیله‌ی طبقه‌ی ذینفع - یا سمت‌گیری فعالانه‌ی توده‌ها از طریق یک رشته تخمین زنی‌های پی‌در پی. مراحل مختلف روند انقلاب، که هر یک توأم است با جا به جایی احزاب به صورتی که حزب تندروتر همواره جایگزین حزب میانه روتر می‌شود، بیانگر فشار فزاینده توده‌هاست به سمت چپ - به شرط آن که جهش جنبش به موانع عینی برنخورد. به هنگام بروز چنین برخوردها، واکنشی آغاز می‌شود که عبارت است از: سرخودگی قشرهای مختلف طبقه‌ی انقلابی، رشد بی‌اعتنایی، و به همراه آن، تحکیم موضع نیروهای ضدانقلابی. چنین است طرح کلی انقلاب‌های کهن

درک نقش حزب‌ها و رهبرها، که ما ره‌هیچ وجه قصد نادیده گرفتن‌اش را نداریم، فقط براساس مطالعه‌ی جریان‌های سیاسی در میان خود توده‌ها، میسر است. هر چند رهبران و احزاب عامل مستقلی را تشکیل نمی‌دهند، اما عنصر بسیار مهمی هستند. بدون یک سازمان رهبر، نیروی توده‌ها مانند یخاری که در سیلندر محصور نباشد، به هدر می‌رود. با این حال، بخار باعث حرکت است، نه پیستون یا سیلندر.

دشواری‌هایی که در راه بررسی دگرگونی‌های آگاهی توده‌ها در ادوار انقلابی وجود دارند کاملاً روشنند. طبقات ستمدیده تاریخ را در کارخانه‌ها، در سربازخانه‌ها، در روستاها، و در خیابان‌های شهر می‌سازند. به علاوه، توده‌ها به ندرت عادت به نوشتن مطالب دارند. دوره‌های خروشنده‌ی امیال و سوادهای اجتماعی جای بسیار اندکی برای تأمل و تفکر باقی می‌گذارند. همه‌ی الهه‌های هنر - حتی الهه‌ی روزنامه‌نگاری عوامانه، با وجود سرین ستبرش - به وقت انقلاب آسان به رقص نمی‌آیند. با این حال، وضع مورخ به هیچ وجه یأس‌آمیز نیست. مدارک و اسناد همه ناقص و پراکنده و تصادفی‌اند، اما در پرتو خود حوادث، همین تکه‌پاره‌ها اغلب امکان حدس و گمان درباره‌ی جهت و آهنگ جریان‌های پنهان را فراهم می‌سازند. بد یا خوب، هر حزب انقلابی تاکتیک‌های خود را براساس محاسبه‌ی دگرگونی‌های آگاهی توده تعیین می‌کند. سیر تاریخی بلشویزم نشان می‌دهد که می‌توان چنین محاسبه‌ای را، با دست کم طرح کلی آن را، به عمل آورد. اگر چنین محاسبه‌ای به وسیله‌ی رهبر انقلاب، آن هم در گرداب مبارزه، میسر باشد، چرا بعد از انقلاب به وسیله‌ی مورخ میسر نباشد؟

با این حال، جریان‌هایی که در آگاهی توده‌ها رخ می‌دهند، نامربوط و مستقل نیستند. ایندالیست‌ها و التقاطیون هر چقدر هم که بیشتر از این هوار بکشند، باز کم و کیف آگاهی را شرایط عینی تعیین می‌کنند. در همان شرایط تاریخی‌ای که به کشور روسیه، و به اقتصاد و طبقات و دولت‌شکل دادند، و در تأثیراتی که سایر دولت‌ها بر روسیه گذاشتند، باید بتوان ریشه‌های انقلاب فوریه و جانشین آن یعنی انقلاب اکتبر را پیدا کرد. از آن جا که بزرگ‌ترین معما آن است که یک کشور عقب‌مانده نخستین کشوری بود که طبقه‌ی کارگر را به قدرت رسانید، ما موظفیم که راه حل این معما را در ویژگی‌های آن کشور عقب‌مانده بجوئیم - یعنی در فرق‌هایش با سایر کشورها

ویژگی‌های تاریخ روسیه و وزن نسبی آن‌ها را در نخستین فصل‌های این کتاب توصیف خواهیم کرد، و بدین ترتیب رئوس تکامل جامعه‌ی روسیه و نیروهای درونی‌اش را اجمالاً نشان خواهیم داد. امیدواریم که کلی‌گویی‌های گریزناپذیر این فصل‌ها خواننده را دل‌سرد نسازد. در گسترش بعدی کتاب، خواننده همین نیروها را در حین عملیات زنده خواهد دید

این اثر به هیچ عنوان بر خاطرات شخصی متکی نخواهد بود. این که مؤلف خود در حوادث شرکت داشته است، او را از پای بندی به اسناد موثق رها نمی‌سازد. هرگاه مؤلف به حکم مسیر حوادث ناچار از ذکر نام خویش می‌شود، از خود به صورت سوم شخص مفرد نام می‌برد. و این تدبیر صرفاً یک شکل ادبی نیست: لحن شخصی، که در تقریر شرح حال و خاطرات اجتناب‌ناپذیر است، در آثار تاریخی جایز نیست

اما مشارکت نویسنده در مبارزه، فهم او را هم از خصوصیات روانی نیروهای فردی و جمعی در حین عمل، و هم از رابطه‌ی درونی حوادث، آسان‌تر می‌کند. این مزیت تنها وقتی نتیجه مثبت می‌دهد که یک شرط رعایت شود: و آن این است که مؤلف نه در جزئیات کم‌اهمیت و نه در مطالب مهم، و نیز نه در مسائل مربوط به واقعیات و نه در مسائل مربوط به انگیزه و احساس، به گواه حافظه‌ی خویش اتکاء نکند. مؤلف کتاب حاضر معتقد است که تا آن جا که به او مربوط می‌شود، این شرط مراعات شده است

مسئله‌ای که به جا می‌ماند همانا موضع سیاسی مؤلف است. مؤلف در مقام مورخ بر همان نظر گاهی ایستاده است که به هنگام مشارکت در حوادث انتخاب کرده بود. واضح است که خواننده مجبور نیست در نظریات سیاسی نویسنده، که نویسنده دلیلی برای اختفایشان نمی‌بیند، سهیم باشد. اما خواننده مسلماً حق دارد بخواهد که اثر تاریخی صرفاً مدافعه از یک موضع سیاسی خاص نباشد، بلکه توصیف مستحکمی باشد از جریان واقعی انقلاب. اثر تاریخی تنها وقتی رسالت خود را کاملاً به جا می‌آورد که حوادث با تمام ضرورت طبیعی خود در صفاتش گسترده شوند

برای رسیدن به این منظور، آیا برخورداری از به اصطلاح "بی‌طرفی" مورخ ضروری است؟ هیچ کس تا به حال به روشنی توضیح نداده است که این بی‌طرفی عبارت از چیست. کلمات کلاً نقل قول شده‌ی کلمانسو داتر بر این که لازم است انقلاب را "یک‌جا" و در کلیت در نظر گرفت، فوشت یک طفره روی زیرکانه است. چگونه می‌توان چیزی را که جوهرش از شقاق سرشته شده، هم چون یک کلیت در نظر گرفت؟ کلمات قصار کلمانسو تا اندازه‌ای از شرمساری او از وجود اسلاف بیش از حد مصمم‌اش، و تا حدی به علت خجلت او از سایه‌ی آن‌ها، بیان شده‌اند

ال. مادلن، از مورخ‌های ارتجاعی، و از همین رو باب روز، در فرانسه‌ی معاصر، به شیوه‌ی تن‌آساییانه‌ی خود به انقلاب کبیر - یعنی به تولد ملت خویش تهمت می‌زند و می‌گوید: "مورخ باید بر بالای دیوار شهری که به محاصره در آمده بایستد، و محاصر و محصور را هم زمان با هم تماشا کند. "ظاهراً مورخ فقط از این راه می‌تواند به "عدالت آتشی جویانه" برسد. اما کلام مادلن خود گواهی است بر این که اگر او از دیوار ما بین دو اردوگاه بالا برود، این کار فقط به منظور دیدبانی برای ارتجاع خواهد بود. خوب است که او فقط با اردوگاه‌های جنگی گذشته سروکار دارد: وگرنه به هنگام انقلاب ایستادن بر بالای دیوار متضمن خطر بزرگی است. به علاوه، به هنگام خطر واعظان "عدالت آتشی جویانه" معمولاً در داخل یک چاردیواری می‌نشینند تا ببینند کدام طرف برنده خواهد شد

خواننده‌ی جدی و موشکاف خواستار بی‌طرفی خائنانه نیست، زیرا این گونه بی‌طرفی‌ها جامی از آتشی به او تعارف می‌کند که در تهن زهر نفرت ارتجاع نشسته است. او خواهان وجدانی علمی است که توجیه هم‌دلی‌ها و انزجارهای آشکار و پنهان خود را در مطالعه‌ی صادقانه‌ی واقعیات، و تعیین روابط حقیقی این واقعیات با یکدیگر، و هم چنین در انکشاف قوانین علمی حرکت آن‌ها بجوید. یگانه عین‌گرانی تاریخی ممکن جز این نیست، و به علاوه، همین روش کاملاً بسنده است، زیرا صحت و سقم آن را نه خوش‌نیتی مورخ، که فقط خود او می‌تواند ضامنش باشد، بلکه قوانین طبیعی روند تاریخی، که به وسیله‌ی مورخ مکشوف شده‌اند، تعیین می‌کنند

منابع این کتاب عبارتند از تعداد بی‌شماری نشریات ادواری، روزنامه‌ها و مجلات، دفاتر خاطرات، گزارشات، و مواد دیگر که برخی از آن‌ها دست‌نویس بوده‌اند، ولی بخش اعظم آن‌ها را موسسه تاریخ انقلاب در مسکو و لنینگراد به چاپ رسانده است. به نظر ما اشاره به نشریات مشخص در متن کتاب امری زائد بود زیرا فقط خواننده را به دروس می‌انداخت. از میان کتاب‌هایی که خصلت آثار جمعی تاریخی دارند، به ویژه از کتاب دو جلدی مقالاتی در باره‌ی انقلاب اکتبر استفاده کرده‌ایم. بخش‌های گوناگون این کتاب، که به وسیله‌ی نویسندگان مختلف نگاهشته شده، از ارزش مساوی برخوردار نیستند، اما به هر حال همه حاوی واقعیات فراوانند

در همه جای این کتاب، تاریخ‌ها بر طبق تقویم قدیم آمده‌اند - یعنی سیزده روز از تقویم جهانی و کنونی شوروی عقب‌ترند. مؤلف خود را مکلف به استفاده از تقویمی می‌دید که در زمان انقلاب به کار برده می‌شد. البته برگرداندن این تاریخ‌ها به شکل جدید کار شاقی نبود. اما این عمل با حل یک مشکل مشکلات اساسی‌تر می‌آفرید. واژگونی سلطنت به عنوان انقلاب فوریه در تاریخ ثبت شده است، اما این واژگونی بر طبق تقویم غرب در ماه

مارس اتفاق افتاد. تظاهرات مسلحانه بر علیه سیاست امپریالیستی حکومت موقت به نام "روزهای آوریل" در تاریخ آمده است، حال آن که این تظاهرات بنابر تاریخ غرب در ماه مه صورت گرفت. صرف نظر از تاریخ سایر رویدادها، فقط یادآور می شویم که انقلاب اکتبر بر حسب تقویم اروپا در ماه نوامبر اتفاق افتاد. می بینیم که تقویم خود از حوادث رنگ گرفته، و مورخ نمی تواند به وسیله ی ریاضیات محض سال شماری های انقلابی را دست کاری کند. خواننده از سر عنایت به یاد خواهد آورد که انقلاب پیش از واژگون کردن تقویم بیزانسی، ابتدا ناچار بود نهادهای چسبیده به آن تقویم را واژگون کند.

ال. ترونسکی
1930 نوامبر 14 پرینکیپو، ترکیه

فصل اول

ویژگی های رشد روسیه

خصیصه ی بنیادی و پرتیبات ترین خصیصه ی تاریخ روسیه همانا آهنگ کند رشد اوست، و عقب ماندگی اقتصادی، بدویت اشکال اجتماعی، و سطح پست فرهنگیش از همین خصیصه نشئت می گیرد. جمعیت این هامون درندشت و خشن، گشاده بر بادهای شرق و مهاجرت های آسیائی، به حکم طبیعت دیری محکوم به عقب ماندگی شده بود. کشمکش با صحرائشینان کمابیش تا پایان قرن هفدهم به درازا کشید، کشمکش با بادها، که سرمای زمستان و خشکی تابستان را می آورد، هنوز هم ادامه دارد. کشاورزی، این اس تمامی رشد، با شیوه های سطحی جلو رفت. در شمال جنگل ها را بریدند و سوزاندند، و در جنوب به دشت های باکره دست فراز کردند. فتح طبیعت گستردگی داشت نه ژرفنا

بربرهای غرب بر ویرانه های فرهنگ روم جا خوش کردند، و در آن جا سنگ های کهن بسیاری یافتند که چون مصالح آماده ی ساختمانی به کارشان آمد، حال آن که اسلاوها در شرق هیچ میراثی در دشت آشفته ی خویش نیافتند: پیشینیانشان حتی از آن ها هم سطح فرهنگ پست تری داشتند. خلق های اروپای غربی، که مرزهای طبیعی خود را به سرعت یافته بودند، آن خوشه های اقتصادی و فرهنگی، یعنی شهرهای تجارتنی را بر پا کردند. جمعیت هامون شرق، به محض رؤیت نخستین نشانه های ازدحام، عمیق تر در جنگل فرو می رفت، و یا آن که بر پهنه ی دشت پراکنده می شد. عنصرهای جسور و با همت دهقان های غرب شهرنشین و صنعت گر و بازرگان شدند. در شرق برخی از عناصر فعال و دلیر به تجارت پرداختند، اما بیشترشان قزاق و مرزبان و کوچ نشین شدند. جریان قشربندی های اجتماعی در غرب فشرده بود. اما در شرق به تأخیر افتاد و از تداخل جریان گسترش جغرافیائی رقیق گردید. ویکو، از معاصران پطراول نوشت: "تزار روس، گرچه مسیحی است. اما بر مردمی کند ذهن فرمان می راند." آن ذهن "کند" روس ها انعکاسی بود از آهنگ کند رشد اقتصادی، بی شکلی روابط طبقاتی، و تهی دستی تاریخ داخلی

تمدن های باستانی مصر، هند، و چین به اندازه ی لازم خودکفا بودند، و زمان کافی در اختیار داشتند تا، علی رغم سطح پست نیروهای تولیدی، روابط اجتماعی خود را به همان درجه از کمال و ظرافت برسانند که صنعت گرانشان فرآورده های صنعت خود را رسانده بودند. روسیه نه فقط از حیث جغرافیائی، بلکه از لحاظ اجتماعی و تاریخی نیز ما بین اروپا و آسیا قرار داشت. روسیه از اروپای غربی متمایز بود، اما از شرق آسیائی هم همین طور، و در ادوار مختلف و از حیث خصوصیات گوناگون گاهی به آن نزدیک می شد و گاهی به این. شرق یوغ تاتار را به روسیه پیش کش کرد، و همین یوغ هم چون عنصری مهم جای خود را در ساخت دولت روس باز کرد. غرب دشمن خطرناک تری بود- اما ضمناً آموزگار نیز بود. روسیه نمی توانست در قالب های شرقی جا خوش کند، زیرا دائماً ناچار بود خود را با فشارهای اقتصادی و نظامی غرب وفق دهد. وجود روابط فئودالی در روسیه، که مورخان پیشین منکرش شده اند، به وسیله پژوهش های بعدی به طور محرز به اثبات رسیده است. به علاوه، عنصرهای بنیادی فئودالیزم روس همان بود که در غرب. اما همین واقعیت که وجود دوران فئودال در روسیه باید از راه استدلال های وسیع علمی به اثبات می رسید، خود گواهی است بر ناقص بودن فئودالیزم روس، بی شکلی اش، و فقرش از لحاظ یادگارهای فرهنگی

هر کشور عقب مانده فتوحات مادی و عقلانی کشورهای پیش رفته را در خود جذب می کند. اما این بدان معنا نیست که برده وار به دنبالشان می افتد و همه مراحل گذشته ی آنان را تکرار می کند. نظریه ی تکرار دوره های تاریخی -ویکو و پیروان جدیدش- متکی بر تشابهاتی است که در مدار فرهنگی های پیش از سرمایه داری دیده شده است، و نیز تا حدی بر نخستین تجربه ها در تکامل سرمایه داری استوار است. نوعی تکرار مراحل فرهنگی در آبادانی های جدید در حقیقت امر به خصلت محلی و عارضی کل آن جریان وابسته بوده است. اما سرمایه داری به معنای غلبه بر آن شرایط است. سرمایه داری راه را برای جهان شمولی و پایداری تکامل بشر هموار می کند و به یک مفهوم به جامه ی عمل درش می آورد. از این رو، مسأله ی تکرار شکل های رشد به وسیله ی ملل مختلف به کلی منتفی است. کشور عقب مانده، هر چند ناچار است به دنبال کشورهای پیش رفته بیفتد، اما امور را به ترتیب دیگری انجام می دهد. امتیاز عقب ماندگی تاریخی - و البته چنین امتیازی وجود دارد- به کشور عقب مانده اجازه می دهد، و یا بهتر است بگوئیم او را وادار می کند، که پیش از هر موعد معینی چیزهای آماده را اقتباس کند، و در این راه رشته ی کاملی از مراحل بینابین را از قلم بیندازد. وحشیان تیروکمان را یک باره دور می اندازد و تفنگ به دست می گیرند، بدون آن که راهی را که در گذشته ما بین این دو سلاح وجود داشت بیمایند.

استعمارگران اروپائی در آمریکا تاریخ را از ابتدا آغاز نکردند. پیش افتادن کنونی اقتصاد ایالات متحده و آلمان از اقتصاد انگلستان درست به دلیل عقب افتادگی رشد سرمایه داری در آن دو کشور میسر شده است. از سوی دیگر، هر ج و مرج ناشی از محافظه کاری در صنعت زغال سنگ انگلستان- هم چنین در کله ی مکدونالد و یارانش- توانائی است بابت گذشته، یعنی بابت هنگامی که انگلستان زمانی دراز پیشاهنگ سرمایه داری بود. تکامل ملت هایی که از لحاظ تاریخی عقب مانده اند، الزاماً به ترکیبی خاص از مراحل مختلف روند تاریخ منجر می شود. تکامل آن ها به طور کلی خصلتی عاری از طرح، پیچیده و مرکب پیدا می کند

امکان جهش از روی مراحل بینابین البته به هیچ وجه مطلق نیست. دامنه ی این امکان در دراز مدت به وسیله ی ظرفیت های اقتصادی و فرهنگی کشور تعیین می شود. به علاوه کشور عقب مانده اغلب در حین تطبیق دستاوردهای به عاریه گرفته شده از خارج با فرهنگ بدوی خود، این دست آوردها را تضییع می کند. از این رو جریان جذب و استحاله خصلتی خود ستیز به خود می گیرد. هم بدین سان دخول برخی از عنصرهای فنون و آموزش

غرب، و پیش از همه فنون و آموزش نظامی و صنعتی، در زمان پتراول به تقویت برده داری، به عنوان شکل بنیادی سازمان بندی کار، منتهی گردید. تسلیحات و وام های اروپائی- که هر دو یقیناً محصول فرهنگی برتر بودند- منجر به تقویت تزاریزم شد، و آن گاه تزاریزم به نوبت خود رشد کشور را به تعویق انداخت.

قوانین تاریخ هیچ وجه اشتراکی با شما سازی های عالم نمایانه ندارند. ناموزونی، این عمومی ترین قانون روند تاریخ، در سرنوشت کشورهای عقب مانده بعد اعلای شدت و پیچیدگی نمایان می شود. فرهنگ عقب مانده ی این کشورها به ضرب تازیانه ی ضرورت برونی و ادار به جهش می شود. بدین سان از قانون جهان شمول ناموزونی، قانون دیگری مشتق می شود که چون نام بهتری برایش نداریم می توان آن را قانون رشد مرکب نامید- و مراد از آن ادغام مراحل مختلف سفر در یکدیگر و آمیزش مراحل مجزاست، و نیز آمیزه ای از اشکال عتیق یا اشکال جدیدتر. بدون توجه به این قانون، که باید در تمامی محتوای مادی اش در نظر گرفته شود، درک تاریخ روسیه محال است، و هم چنین به واقع درک تاریخ هر کشور دیگری که در طراز دوم، سوم و یا دهمی از فرهنگ قرار دارد.

دولت روس، زیر فشار اروپای غنی تر، در مقایسه با غرب بخش نسبی به مراتب بزرگ تری از ثروت مردم را می بلعید، و به این دلیل نه تنها مردم را به فقر مضاعف محکوم می کرد، بلکه بنیه ی طبقات دارا را هم تضعیف می ساخت. اما چون در عین حال به حمایت طبقات دارا نیاز داشت، رشد آنان را به ضرب زور به پیش می راند. نتیجه آن شد که طبقات ممتاز دیوانی هرگز نتوانستند کاملاً قد علم کنند، و به این دلیل دولت روس باز هم به استبداد آسیائی نزدیک تر شد. خودکامگی بیزانسی، که در آغاز قرن شانزدهم رسماً مورد اقتباس تزارها روس قرار گرفت، خان های فنودال را به کمک اشراف به جای خود نشانند، و سپس از راه برده ساختن روستائیان برای اشراف، دسته ی اخیر را مطیع خود کرد، و آن گاه بر این اساس، استبداد سلطنتی پترزبورگ را به وجود آورد. در اثبات عقب ماندگی این جریان همین بس که برده داری در آغاز قرن شانزدهم پدید آمد، در قرن هفدهم پا گرفت، قانوناً لغو گردید 1861 در قرن هجدهم شکوفا شد، و در سال

روحانیت، سر به دنبال اشراف، در تشکل استبداد تزاری نقش کوچکی ایفاء نکرد، اما با این حال نقش او نوکرمآبانه بود. در روسیه، کلیسا هرگز به اوج قدرتی که غرب کاتولیک بدان رسید، دست نیافت، روحانیت در روسیه به نقش چاکر معنوی استبداد قناعت کرد، و این را توانی برای تدنی خویش شمرد. اسقف ها و مطران ها صرفاً در مقام نمایندگان قدرت دنیوی از اقتدار برخوردار بودند. اسقف های اعظم همراه با تزار عوض می شدند. در دوره ی پترزبورگ، وابستگی کلیسا به دولت از این هم نوکرمآبانه تر شد. دویست هزار کشیش و رهبان عملاً جزئی از بوروکراسی بودند و نوعی پلیس انجیلی به شمار می رفتند. در ازای این خدمات، پلیس رسمی از انحصار روحانیت ارتدوکس در امور مربوط به ایمان و زمین و درآمد دفاع می کرد. اسلاوپرستی، این مکتب پرستش عقب ماندگی، فلسفه خود را بر این فرض استوار ساخته است که مردم روس و کلیسایشان سر تا پا دموکراتیک اند، حال آن که تشکیلات رسمی روس نوعی بوروکراسی آلمانی است که به دست پطرکبیر به روسیه تحمیل شده است. مارکس در این باب چنین اظهار نظر کرده است: "کله پوک های آلمانی به همین سان گناه خودکامگی فردیک دوم را به گردن فرانسوی ها می انداختند، تو گوئی بردگان عقب مانده برای تربیت خود همواره نیازمند بردگان متمدن نبوده اند." این گفته ی کوتاه، نه تنها فلسفه ی قدیمی اسلاوپرستان، که جدیدترین کشفیات "نژادپرستان" را نیز یک سره باطل می کند.

نه تنها فقر فنودالیزم روس، بلکه فقر تمام تاریخ روسیه ی قدیم، اسفناک ترین تجلی خود را در فقدان شهرهای واقعی قرون وسطائی، به عنوان مراکز دادوستد و صنعت گری، پیدا می کند. صنایع دستی در روسیه موفق نشدند خود را از کشاورزی جدا کنند، بلکه ماهیت خانگی بودن خود را حفظ کردند. شهرهای قدیم روسیه همه شهرهای تجاری، اداری، نظامی، و تیولی بودند- در نتیجه مراکز مصرف محسوب می شدند، نه مراکز تولید. حتی نوگرو، که به هانسا شباهت داشت و به انقیاد تاتارها در نیامده بود، فقط یک شهر تجاری بود، نه یک شهر صنعتی. ناگفته نماند که پرآکنده گی صنایع دهقانی در نواحی گوناگون و سلطنت تجار را در مقیاس بزرگ ایجاب می کرد. اما بازرگان های صحرانشین به هیچ وجه نمی توانستند در حیات اجتماع آن جایگاهی را اشغال کنند که در غرب به صنعت گران و بورژوازی متوسط و خرده پای صنعتی- تجاری تعلق داشت، و وابسته ی لاینفک محیط روستائی اش بود. از این گذشته، راه های اصلی تجارت روس به آن سوی مرزها می رفتند، و از این رو رهبری از دیرباز به دست سرمایه های تجاری خارجی افتاده بود و کل این جریان تجاری ماهیتی نیمه مستعمراتی گرفته بود که بازرگان روس در آن واسطه ای ما بین شهرهای غرب و روستاهای روس محسوب می شد. این نوع رابطه ی اقتصادی بعداً در طی دوره ی سرمایه داری روس گسترش بیشتری یافت. و حادثترین بیان خود را در جنگ امپریالیستی پیدا کرد.

بی مقداری شهرهای روس، که بیش از هر علت دیگر سبب رشد یک دولت آسیائی گردید، ضمناً امکان تجدد دین را هم از میان برد- بدین معنی که نوع متعددی از مسیحیت، که با نیازهای جامعه ی بورژوا وفق داده شده باشد، نتوانست جانشین مذهب ارتدوکس فنودال- بوروکراتیک بشود. مبارزه بر علیه کلیسای دولتی از حد ایجاد فرقه های دهقانی، که فرقه ی "مومنان قدیم" قوی ترین نشان بود، فراتر نرفت. پانزده سال پیش از انقلاب کبیر فرانسه، جنبشی در روسیه رخ داد موسوم به شورش پوگاچف، که قزاق ها، دهقان ها و رعیت های اورال در آن شرکت داشتند. این قیام تهدید آمیز مردمی چه می خواست تا به انقلاب تبدیل شود؟ یک طبقه ی سوم می خواست. بدون دموکراسی صنعتی شهرها جنگ دهقانی نمی توانست به انقلاب منجر شود، درست به همان شکل که فرقه های دهقانی نمی توانستند تا حد یک نهضت تجدد دین اوج بگیرند. نتیجه ی شورش پوگاچف دقیقاً معکوس بود- یعنی به تقویت استبداد بوروکراتیک، در مقام پاسدار منافع اشراف، منجر شد و این پاسدار بار دیگر به وقت خطر موجودیت خود را توجیه کرد.

اروپائی کردن کشور، که رسماً در زمان پتر شروع شد، در قرن بعد روز به روز به نحوی مبرم تر به صورت نیاز طبقه ی حاکم، یعنی اشراف، درآمد. قشر روشن فکر اشراف به این نیاز ضابطه ی سیاسی داد و برای تجدید قدرت استبداد تا حد توطئه نظامی پیش رفت. بدین ترتیب، در سال 1825 در سال اشراف مترقی، زیر فشار تکامل بورژوائی غرب، کوشیدند تا جای خالی طبقه ی سوم را پر کنند. اما با این حال، آنان بر آن بودند که رژیم لیبرال خود را با سیطره ی طبقاتی خویش در آمیزند، و به این دلیل بیش از هر چیز از بیدار کردن دهقانان بیم داشتند. از این رو، جای شگفتی نیست که آن توطئه در حد یک تلاش محض باقی ماند، آن هم از جانب مشتکی افسر هوشمند اما تک رو، که تقریباً بدون هیچ مبارزه ای بند را به آب دادند. چنین بود اهمیت قیام دکابریست

ملاک های کارخانه دار در میان قشر خود نخستین افرادی بودند که از نشستن مزدگیری به جای برده داری دفاع می کردند. صادرات روزافزون بوروکراسی اشرافی، با تکیه بر ملاک های لیبرال، اصلاحات دهقانی خود را 1861 غله ی روس نیز انگیزه ای در همین جهت ایجاد می کرد. در سال به اجرا در آورد. لیبرال بورژوازی فروتن در خلال این عملیات نقش سرود خوانان فروتن را بازی کرد. لازم به توضیح نیست که تزاریزم مسأله ی بنیادی روسیه را، که همان مسأله ی کشاورزی باشد، به شیوه ای بس خسیسانه تر و دزدانه تر از شیوه ای حل کرد که سلطنت پروس در دهه ی بعد برای حل مسأله ی بنیادی آلمان، که وحدت ملی اش باشد، به کار برد. حل و فصل مسائل یک طبقه به وسیله ی طبقه ی دیگر یکی از همان روش های مرکبی است که در کشورهای عقب مانده طبیعی می نماید.

اما قانون رشد مرکب عیان ترین شکل خود را در تاریخ و ماهیت صنعت روس نشان می دهد. صنعت دیر جنبنده ی روس، مسیر تکاملی کشورهای پیش رفته را تکرار نکرد، بلکه خود را در آن مسیر گنجانده، و آخرین دستاوردهای غرب را به عقب ماندگی خود تطبیق داد. درست به همان شکل که تکامل اقتصادی روس به طور کلی دوره ی صنعتگری صنفی و صنعت دستی را جا انداخته بود، شاخه های جداگانه ی صنعت هم یک رشته جهش های خاص از فراز مراحل تولیدی و فنی به عمل آوردند که آن مراحل در غرب ده ها سال به درازا کشیده بود. از برکت این جهش ها صنعت روس در برخی از ادوار با سرعتی فوق العاده رشد کرد. مابین انقلاب اول و جنگ، تولید صنعتی در روسیه تقریباً دو برابر شد. برخی از مورخان روس بر اساس همین رشد نتیجه گرفته اند که: "افسانه ی عقب ماندگی و رشد کند را باید کنار گذاشت." در حقیقت امر، امکان این رشد شتابان را همان عقب ماندگی ای فراهم آورد که، متأسفانه، نه تنها تا لحظه ی فروپاشی روسیه ی کهن، بلکه به عنوان میراث آن کشور تا به امروز دوام آورده است.

معیار اساسی سطح اقتصادی هر کشور همانا بارآوری کار است، که آن نیز به نوبه ی خود به وزن نسبی صنایع در اقتصاد عمومی آن کشور وابسته است. در آستانه ی جنگ، هنگامی که روسیه ی تزاری به اوج نعمت خود رسیده بود، درآمد سرانه ی ملی در روسیه نسبت به درآمد سرانه ی ملی در بار کمتر بود- این حقیقتی است که مایه ی شگفتی خواهد بود اگر در نظر بگیرید که چهار پنجم از نفوس متکی به خود در روسیه 10 تا 18 ایالت متحده به کشاورزی سرگرم بودند، حال آن که در ایالات متحده، در برابر هر یک کشاورز، دو و نیم نفر در صنایع کار می کردند. باید اضافه کنیم که در آستانه ی کیلومتر راه آهن داشتند. در زمینه های 7 و اتریش- مجارستان 7/11 کیلومتر، آلمان 4/0 کیلومتر، در ازای هر صد کیلومتر مربع از زمین، روسیه دیگر هم نسبت ها در همین حدود بودند

اما، چنان که پیش تر گفتیم، قانون رشد مرکب قوی ترین تجلی خود را در قلمرو اقتصاد می یابد. در همان حال که کشت دهقانی به طور کلی تا زمان انقلاب در سطح قرن هفدهم باقی مانده بود، صنعت روس در ساخت فنی و سرمایه داری خود در سطح کشورهای پیش رفته قرار داشت، و از برخی در صد 35، 1914 جهات حتی از کشورهای پیش رفته هم جلوتر بود. کارخانه های کوچک، یعنی کارخانه هایی با کمتر از صد کارگر، در آمریکا در کارگر را 1000 تا 100 درصد بود. تعداد نسبی کارخانه هایی که بین 8/17 از کل کارگران صنعتی را در استخدام داشتند، اما در روسیه این رقم فقط 8/17 کارگر، در ایالات متحده 1000 در استخدام داشتند، در هر دو کشور تقریباً یک سان بود. اما کارخانه های غول پیکر، هر یک با بیش از درصد از کارگران را در استخدام داشتند! در مهم ترین نواحی صنعتی، نسبت اخیر حتی بالاتر هم بود: در ناحیه ی پتروگراد 4/41 درصد و در روسیه درصد. هنگام مقایسه ی صنعت روسیه با صنعت بریتانیا با آلمان به نتایج مشابهی می رسیدیم. این واقعیت- که 3/57 درصد، در ناحیه ی مسکو 4/44 به وسیله ی مؤلف کتاب حاضر به اثبات رسید- با مفهوم عوامانه عقب افتادگی اقتصادی روسیه جور در نمی آید. اما آن عقب 1908 نخستین بار در سال افتادگی را نفی نمی کند، بلکه به طور دیالکتیکی تکمیل اش می سازد

امتزاج سرمایه ی صنعتی با سرمایه ی بانکی نیز در روسیه با چنان تمامیتی صورت گرفت که در هیچ کشور دیگری نظیرش را نمی توان یافت. اما فرمان برداری صنایع از بانک ها به همان دلایل به معنای فرمان برداری آنان از بازارهای پولی اروپای غربی بود. صنایع سنگین (فلزات، زغال سنگ، نفت) کم و بیش تماماً زیر سلطه ی سرمایه های مالی خارجی قرار داشتند، و این سرمایه های اخیر نظام کمکی و بینابین بانک ها را در روسیه برای درصد از سرمایه ی موجود روسیه را در اختیار 40 خود ایجاد کرده بود. صنایع سبک هم همان راه را دنبال می کردند. خارجی ها روی هم رفته داشتند، اما در شاخه های اصلی صنعت، این نسبت بالاتر از چهل درصد بود. بی اغراق می توان گفت که سهام کنترل کننده ی بانک ها، تأسیسات، و کارخانه های روس در خارج از روسیه قرار داشت، و در این میان مبالغی که در انگلستان و فرانسه و بلژیک یافت می شد تقریباً دوبرابر مبالغ موجود در آلمان بود

خصلت اجتماعی بورژوازی روس را وضع منشاء و ساخت صنعت روس تعیین می کرد. تمرکز مفرط این صنعت به تنهایی بدین معنا بود که ما بین اربابان سرمایه دار و توده های مردم سلسله مراتبی از لایه های انتقالی وجود نداشت. بر این نکته باید بیفزائیم که صاحبان تشکیلات عمده ی صنعتی، بانک داری، و حمل و نقل خارجی بودند، و آنان از سرمایه گذاری های خود نه تنها سود تحصیل شده در روسیه را به جیب می زدند، بلکه از نفوذ سیاسی در پارلمان های خارجی هم بهره می بردند، و از این رو مبارزه برای پارلمانتاریزم روس را پیش نمی انداختند، سهل است، بلکه اغلب با این مبارزه مخالفت هم می کردند: فقط کافی است نقش بی شرمانه ای را که دولت فرانسه بازی کرد به یاد آوریم. چنین بودند علل بنیانی و چاره ناپذیر انزوی سیاسی و خصلت ضد مردمی بورژوازی روس. این بورژوازی که در سینه دم تاریخ خود نارس تر از آن بود که بتواند یک نهضت تجدید دین به وجود آورد، به وقت رهبری انقلاب گنبدیده بود

بنا بر راستای کلی رشد کشور، منبع شکل گیری طبقه کارگر روس صنف صنعت گر نبود، کشاورزی بود؛ شهر نبود، روستا بود. به علاوه، در روسیه طبقه ی کارگر به تدریج و در طول اعصار برنخاست تا بار سنگین گذشته را بر کرده داشته باشد، چنان که طبقه ی کارگر انگلستان بر کرده داشت، بلکه خیزه های برداشت که همه متضمن تغییرات حاد در محیط، در علقه ها، و در روابط، و نیز متضمن گسیختگی تندی از گذشته بودند. به تحقیق که همین امر- همراه با ستم گیری های فشرده ی تزاریسیم- کارگران روس را پذیرای بی باکانه ترین برداشت های اندیشه ی انقلابی ساخت- درست به همان شکل که صنایع عقب مانده پذیرای آخرین کلام در سازمان بندی سرمایه داری بودند

طبقه ی کارگر روس دائماً تاریخ کوتاه منشاء خویش را تکرار می کرد. در همان حال که در صنعت فلزات، به ویژه در پتروگراد، قشری از کارگران موروثی تبلور یافته و تماماً از روستا جدا شده بود، در منطقه ی اورال اکثریت با نیمه کارگران و نیمه دهقانان بود. جریان سالانه ی نیروهای تازه نفس کار از روستاها، پیوندهای طبقه ی کارگر را با منبع اجتماعی بنیادینش در همه ی نواحی صنعتی پیوسته تجدید می کرد ناتوانی بورژوازی در عمل سیاسی، به نحوی بی واسطه از رابطه اش با طبقه ی کارگر و با دهقانان ناشی می شد. بورژوازی نمی توانست کارگرانی را که حتی در زندگی روزمره خود موضعی خصمانه داشتند، و از همان اوان یاد گرفته بودند که به مسائل خود جنبه ی عمومی بدهند، به دنبال خویش بکشد. اما بورژوازی به همین سان دهقان ها را هم نمی توانست به دنبال بکشد، زیرا در چنین منابع مشترک خود با ملاک ها گرفتار بود، و از در هم ریختن روابط مالکیت، به هر شکل اش، می هراسید. بدین ترتیب دیر هنگامی انقلاب روس تنها جنبه ی زمانی نداشت، بلکه در ضمن به ساخت اجتماعی کشور هم مربوط می شد

انگلستان هنگامی انقلاب پیوریتن خود را به پیروزی رساند که تمامی جمعیت اش از پنج و نیم میلیون تن تجاوز نمی کرد، که از این میان نیم میلیون در لندن می زیستند. در دوره ی انقلاب فرانسه نیز، از جمعیت بیست و پنج میلیونی آن کشور فقط نیم میلیون در پاریس سکنی داشتند. روسیه در آغاز قرن بیستم صدوپنجاه میلیون جمعیت داشت، که از آن میان سه میلیون تن در پتروگراد و مسکو زندگی می کردند. در پس این قیاس ها فرق های عظیم اجتماعی نهفته است. نه فقط انگلستان در قرن هفدهم، بلکه نیز فرانسه در قرن هجدهم، طبقه ی کارگر به مفهوم امروزی آن نداشتند. اما در روسیه، طبقه ده میلیون نفوس داشت، که همراه با خانواده هایشان به بیست و پنج 1905 ی کارگر در همه ی رشته های کار، هم در شهر و هم در روستا، در سال میلیون تن بالغ می شدند- یعنی بیش از تمامی جمعیت فرانسه در دوره ی انقلاب کبیر. انقلاب که از صنعت گران پر اسطقس و دهقانان مستقل ارتش کرامول نشئت گرفته و - از طریق سان کولوت های پاریس- به کارگرهای صنعتی پترزبورگ رسیده بود. به ناچار مکانیزم اجتماعی، روش ها، و همراه با آن اهدافش را عمیقاً دگرگون ساخته بود

، یعنی انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر. در این پیش درآمد همه ی عناصر نمایش حضور داشتند، اما 1917 پیش درآمدی بودند بر دو انقلاب 1905 حوادث به اجراء در نیامده بودند. جنگ روس و ژاپن تزاریزم را به تزلزل افکنده بود. بورژوازی لیبرال، با بهره گیری از زمینه ی جنبش توده ای، دستگاه سلطنت را با مخالفت های خود ترسانده بود. کارگران مستقل از بورژوازی، و در مخالفت با او، خود را در شوراها، یعنی در همان سازمان هایی که نخستین بار در همان زمان پدید آمدند، متشکل کرده بودند. قیام های دهقانی برای تصرف زمین، در سراسر خطه های وسیع کشور رخ داده بود. نه فقط دهقان ها، بلکه بخش های انقلابی ارتش به سوی شوراها، که در حادترین لحظات آشکارا در برابر سلطنت مدعی قدرت می شدند، گرایش داشتند. با این حال، همه ی نیروهای انقلابی در آن زمان برای نخستین بار با به میدان عمل می نهادند، و همه فاقد تجربه و اعتماد به نفس بودند. لیبرال ها درست در لحظه ای که روشن شد تکان دادن تزاریزم کافی نیست و باید سرنگون ساخت، خود را آشکارا از انقلاب کنار کشیدند. این گسیختگی شدید بورژوازی از مردم، که در طی آن بورژوازی محافل وسیعی از روشن فکرهای دموکرات منش را به دنبال خود می کشید، کار تفرقه اندازی را در ارتش برای سلطنت آسان تر می کرد، و به سلطنت مجال می داد تا واحدهای وفادار به خود را جدا سازد و با کارگران و دهقانان تسویه حسابی خونین به راه بیندازد. زنده و به قدر کفایت نیرومند بیرون آمد 1905 هر چند تزاریزم چند دنده اش شکست، اما از معرکه ی

آن یازده سال رشد تاریخی، ما بین پیش درآمد و نمایش، چه تغییراتی در تناسب نیروها پدید آورد؟ در خلال این دوره، تزاریزم با مقتضیات رشد تاریخی تضاد حادثی پیدا کرد. بورژوازی از لحاظ اقتصادی قوی تر شد، اما همان طور که دیدیم قوت او بر تمرکز بیشتر صنعت و بر سیطره ی افزایش یافته ، محافظه کارتر و مظنون تر شد. وزن نسبی بورژوازی کوچک و متوسط، 1905 ی سرمایه ی خارجی استوار بود. بورژوازی، تحت تأثیر درس های

که قبلاً هم ناچیز بود، باز هم سبک تر شده بود. روشن فکرهای دموکرات منش به طور کلی هیچ گونه پایگاهی در اجتماع نداشتند. آن ها می توانستند نوعی نفوذ سیاسی انتقالی داشته باشند، اما نمی توانستند نقش مستقلی ایفا کنند: وابستگی آن ها به لیبرالیزم بورژوازی وسیعاً افزایش یافته بود. در چنین شرایطی، فقط طبقه ی جوان کارگر می توانست به دهقان ها برنامه و پرچم و رهبری ارائه دهد. بدین ترتیب وظایف غول آسانی که بر عهده ی طبقه ی کارگر گذارده شده بود، سبب پیدایش ضرورت مبرمی شد برای سازمان انقلابی ویژه ای که باید قادر به جلب سریع توده های خلق می بود و نیز توانا به رشد غول آسانی یافتند. در این جا می توان 1917 در سال 1905 آماده ساختن آنان برای عمل انقلابی تحت رهبری کارگران. هم از این رو شوراهاى خاطر نشان ساخت که شوراها صرفاً فرزند عقب ماندگی تاریخی روسیه نبودند، بلکه زائیده ی رشد مرکب او بودند. در اثبات این نکته همین بس که - شکل بهتری از سازمان دهی نتوانست بیابد 1919 تا 1918 طبقه ی کارگر صنعتی ترین کشور اروپا، یعنی آلمان، در اوج انقلابی خود- هنوز سرنگون ساختن سلطنت بوروکراتیک بود، اما در تمایز با انقلاب های بورژوازی پیشین، اینک نیروی قاطع همانا 1917 وظیفه ی بلافصل انقلاب طبقه ی نوظهوری بود که بر اساس صنعت متمرکز تشکیل یافته بود، و به سازمان های تازه و روش های تازه ی مبارزه مجهز شده بود. قانون رشد مرکب در این جا به عیان ترین شکل خود بروز می کند: انقلاب که از تخریب یک بنای پوسیده ی قرون وسطایی آغاز به کار کرده بود، ظرف فقط چند ماه طبقه ی کارگر و حزب کمونیست را بر مسند قدرت نشاند

بدین سان، انقلاب روسیه از لحاظ وظایف اولیه ی خود یک انقلاب دموکراتیک بود. اما این انقلاب مسأله ی دموکراسی سیاسی را به شکل جدیدی مطرح کرد. در همان حال که کارگرها سراسر کشور را زیر پوشش شوراها در می آوردند، و سربازها و بخشی از دهقان ها را هم در آن شوراها می گنجاندند، بورژوازی هنوز سرگرم چانه زدن بود- مجلس مؤسسان را تشکیل بدهیم یا نه؟ در جریان شرح و تفصیل ما، این مسأله در تمامیت خود در برابرمان ظاهر خواهد شد. فعلاً میل ما فقط آن است که به جایگاه شوراها در توالی تاریخی اندیشه ها و اشکال انقلابی اشاره ای کرده باشیم در اواسط قرن هفدهم، انقلاب بورژوازی در انگلستان در هیئت نهضت تجدد دین گسترش یافت. مبارزه برای حق دعا بر طبق محتویات کتاب دعای هر شخص، با مبارزه بر علیه پادشاه، اشرافیت، امرای کلیسا، و رم، یک سان تلقی می شد. پرسببترین ها و پیوریتن ها عمیقاً معتقد بودند که منافع دنیوی خود را در زیر حمایت تزلزل ناپذیر قدرت آسمانی قرار داده اند. اهدافی که طبقات نوظهور برایشان مبارزه می کردند، در آگاهی آن طبقات به نحوی تفکیک ناپذیر با متون انجیل و قالب های مناسب کلیسایی مزوج شده بود. مهاجران این سنت مهمور به خون را با خود به آن سوی اقیانوس می بردند. سرزندگی خارق العاده ی تفسیر انگلوساکسونی مسیحیت از همین جاست. حتی امروز نیز می بینیم که وزرای "سوسیالیست" بریتانیای کبیر بزدلی خود را با همان متون سحرآمیزی می پوشانند که برای مردم قرن هفدهم وسیله ای بود برای توجیه شجاعت شان در فرانسه، کشوری که از فرار نهضت تجدد دین رد شد، کلیسای کاتولیک به عنوان یک نهاد دولتی تا زمان انقلاب پا بر جا ماند. منتها انقلاب فرانسه بیان و توجیه وظایف جامعه ی بورژوا را نه در متون انجیل، بلکه در مجردات دموکراسی یافت. نفرت فرمان روایان کنونی فرانسه به ژاکوبینیزم هر چقدر هم که شدید باشد، این نکته به اعتبار خود باقی است که این فرمان روایان فقط از برکت سخت کوشی های روبسپیر هنوز قادرند حاکمیت محافظه کارانه ی خود را با همان ضوابطی ببوشانند که زمانی مایه ی انفجار جامعه ی کهن گردیدند

هر یک از انقلاب های بزرگ منادی مرحله ی تازه ای در جامعه ی بورژوا، و اشکال تازه ای از آگاهی طبقات آن جامعه بودند. درست به همان شکل که فرانسه از فراز نهضت تجدد دین عبور کرد، روسیه هم از فراز دموکراسی صوری گام برداشت. حزب انقلابی روسیه، که انگ خود را بر تمامی یک عصر زده است، بیان وظایف انقلاب را نه در انجیل جستجو کرد و نه در آن مسیحیت این جهانی شده ای که دموکراسی "ناب" نامیده می شود، بلکه آن بیان را در روابط مادی طبقات اجتماعی جست. نظام شورائی ساده ترین، صریح ترین، و شفاف ترین بیان ممکن را به این روابط بخشید. حاکمیت زحمت کشان برای نخستین بار در نظام شورائی تحقق یافته است، و افت و خیزهای تاریخی بلافصل این نظام هر چه باشد، این نظام درست مانند نظام تجدد دین و یا دموکراسی ناب در زمان خود، به نحو برگشت ناپذیری در آگاهی توده ها رسوخ کرده است

فصل دوم روسیه ی تزاری در جنگ

مشارکت روسیه در جنگ هم از حیث انگیزه ها و هم از لحاظ اهداف خصلتی متناقض داشت. آن مبارزه ی خونین اساساً به منظور سیطره بر جهان در گرفت. و از این بابت از حد توانائی روسیه خارج بود. اهداف جنگی روسیه (تنگه های ترکیه، گالیسی، ارمنستان) همه جنبه ای منطقه ای و محدود داشتند، و قرار بر این بود که این اهداف مطابق با میزانی که پاسخ گوئی منافع طرفین اصلی آن منازعه بودند، به طور ضمنی حل و فصل شوند در عین حال روسیه، در مقام یکی از قدرت های بزرگ، نمی توانست در زور آزمائی کشورهای پیش رفته ی صنعتی شرکت نجوید، درست به همان شکل که در دوره ی پیشین نتوانسته بود کارگاه و کارخانه و راه آهن و مسلسل و هواپیما را به کار نگیرد. مناقشات مکرر در میان مورخان روسی مکتب نو، در این باره که روسیه تا چه حد برای سیاست های امپریالیستی امروز آمادگی داشت، اغلب دچار روده درازی های مدرسی می شود، زیرا آنان روسیه را در صحنه ی جهان کشوری تک افتاده و عاملی مستقل می بینند، حال آن که روسیه فقط حلقه ای بود در یک نظام خاص هندوستان رسماً و اساساً به عنوان مستعمره ی انگلستان در جنگ شرکت جست. مشارکت چین، هر چند ظاهراً جنبه ی "داوطلبانه" داشت، اما در حقیقت امر مداخله ی بنده ای بود در منازعه ی اربابانش. مشارکت روسیه در جنگ چیزی بود ما بین مشارکت فرانسه و مشارکت چین. از این راه روسیه این حق را برای خود خرید که متحد کشورهای پیش رفته باشد، و مجاز باشد سرمایه وارد کند و بهره ی آن را ببرد- یعنی اصولاً حق داشته باشد که مستعمره ی ممتاز متحدان خود به حساب بیاید- اما در عین حال روسیه این حق را نیز برای خود خرید که بر ترکیه و ایران و گالیسی، و به طور کلی بر کشورهای ضعیف تر و عقب مانده تر از خود ستم کند، و آن ها را بچاید. امپریالیزم دوگانه ی بورژوازی روس در اساس نوعی دلالی برای قدرت های پرزورتر جهانی بود

کمپرادورها (سرمایه داران وابسته) در چین سنخ کلاسیک بورژوازی ملی هستند، یعنی نوعی میانجی ما بین سرمایه های مالی خارجی و اقتصاد کشور خود محسوب می شوند. پیش از جنگ، روسیه در سلسله مراتب جهانی قدرت ها مقامی به مراتب شامخ تر از چین داشت. این که اگر انقلاب نشده بود پس از جنگ چه مقامی می داشت، مسأله دیگری است. اما استبداد روس از یک سو، و بورژوازی روس از سوی دیگر، بسیاری از مشخصات سرمایه داری وابسته را دربر داشتند؛ و این مشخصات روز به روز به نحوی روشن تر بروز می کردند. آن ها از سرچشمه ی روابط خود با امپریالیزم خارجی می زیستند و پروار می شدند، از این رو به امپریالیزم خارجی خدمت می کردند و بدون پشتیبانی او نمی توانستند جان به در برند. ناگفته نماند که سرانجام حتی با پشتیبانی او هم نتوانستند جان به در برند. همان طور که دلال های پورسانتاز از طریق منافع کارفرماهای خود زندگی می کنند، بورژوازی نیمه وابسته ی روس هم به همان مفهوم منافع جهانی- امپریالیستی داشت

آلت جنگ همانا ارتش است. از آن جا که هر ارتشی در افسانه های ملی شکست ناپذیر وانمود می شود، طبقات حاکمه ی روس دلیلی نمی دیدند که ارتش تزار از این قاعده مستثنی کنند. اما در حقیقت امر، این ارتش فقط در برابر مردمان نیمه وحشی، همسایه های کوچک، و دولت های مشرف به فروپاشی نیروئی جدی محسوب می شد؛ در صحنه ی اروپا، ارتش تزار فقط به عنوان بخشی از یک ائتلاف می توانست وارد عمل شود؛ در امور تدافعی فقط به مدد وسعت سرزمین ها و قلت جمعیت، و عبورناپذیری راه ها می توانست وظایف اش را انجام دهد. سردار بی همتای این ارتش بردگان سووروف بوده است. انقلاب فرانسه با گشودن درها بر روی جامعه ی نو و هنر نظامی نو، حکم مرگ ارتش های سووروفی را صادر کرده بود. لغو نیم بند برده داری و ایجاد خدمت وظیفه ی عمومی فقط تا آن حد ارتش را نوین کرده بود که کشور را. بدین معنا که دو اقدام فوق همه ی تناقضاتی را که خاص کشورهایی هستند که هنوز انقلاب بورژوازی خود را نکرده اند، وارد ارتش ساخت. درست است که ارتش تزار از روی الگوهای غربی ساخته و تسلیح شده بود؛ اما بیشتر از حیث شکل تا محتوی. ما بین سطح فرهنگی سرباز دهاتی و فنون نوین نظامی، هیچ گونه مناسبی وجود

نداشت. نادانی، سبک مغزی، و چپاول گری طبقات حاکمه در هئیت ستاد فرمان دهی مجسم شده بود. صنعت و حمل و نقل در برابر مقتضیات فشرده ی زمان جنگ، ورشکستگی خود را دائماً نشان می دادند. نیروهای ارتش هر چند ظاهراً در نخستین روز جنگ از تجهیزات مناسبی برخوردار بودند، اما طولی نکشید که معلوم شد آن ها نه اسلحه دارند و نه حتی کفش. ارتش تزار در جنگ روس و ژاپن بی ارزشی خود را نشان داده بود. در دوران ضدانقلاب، سلطنت به یاری دوما زرادخانه های ارتش را پر کرده و بر پیکر ارتش، به خصوص بر آوازه ی شکست ناپذیری اش، وصله های تازه ی ، آزمون جدید و به مراتب سنگین تری شروع شد 1914 بسیار دوخته بود. در سال

روسیه در حین جنگ ناگهان خویشتن را از لحاظ تجهیزات نظامی و مسائل مالی وابسته ی برده وار متفقین خود یافت. این امر صرفاً جلوه ی نظامی وابستگی عمومی او بود بر کشورهای پیش رفته صنعتی. اما کمک های متفقین وضع روسیه را بهبود بخشید. طولی نکشید که کمبود مهمات، تعداد اندک کارخانه های لازم برای تولید مهمات، و قلت خطوط راه آهن برای حمل مهمات، عقب ماندگی روسیه را به زبان آشنای شکست ترجمه کردند- شکستی که به لیبرال های ملی روس یادآور شد که اسلافشان انقلاب بورژوازی را به انجام نرسانده اند و از این رو خود به تاریخ بدهکارند

نوبت به عقب نشینی عمومی رسید. 1915 نخستین روزهای جنگ نخستین روزهای فضاقت نیز بودند. پس از یک رشته فاجعه ی جزئی، در بهار ژنرال ها کین بی لیاقتی جنایت کارانه ی خود را از نفوس صلح جو باز گرفتند. تکه های وسیع زمین بی رحمانه تخریب شدند. ابرهائی از ملخ های انسانی به نیش تازیانه به پشت جبهه رانده شدند. هزیمت خارجی با هزیمت داخلی تکمیل شد

پولیونوف، وزیر جنگ، در پاسخ به پرسش های دلواپسانه ی هم کاران خود پیرامون اوضاع جبهه، چنین گفت: "من به فضاهای نفوذناپذیر، گل و لای (یک هفته بعد، ژنرال 1915 عبورناپذیر، و به رحمت نیکلا میرلیکیسکی قدیس، نگاهبان روسیه ی مقدس، امید بسته ام." (جلسه ی چهارم اوت 1915) روزگی در برابر همان وزرا اعتراف کرد که: "مقتضیات کنونی فنون نظامی از دسترس ما خارج اند. در هر حال ما از عهده ی رقابت با آلمان ها بر نمی آئیم." این گفته ناشی از احساسات گذرا نبود. سروان استانکوویچ سخنان یکی از مهندسان ارتش را چنین گزارش می دهد: "جنگیدن با آلمان ها بیپوده است، زیرا ما در شرایطی نیستیم که کاری از دست مان برآید؛ حتی روش های جدید جنگ به علل شکست ما تبدیل می شوند." از این نوع شهادت ها فراوان موجود است. تنها کاری که ژنرال های روس از عهده اش برآمدند، استخراج گوشت انسانی از روستاها بود و بس. به راستی که هیچ قصابی با گوشت گاو و خوک آن نکرده است که ژنرال های روس با گوشت انسان کردند. فرماندهان کودن و بی لیاقت ستاد، مثل یانوشکوویچ مرنوس نیکلای نیکلایویچ، و الکسیف مرنوس تزار، همه ی شکاف ها را با بسیج های تازه پر می کردند و خویشتن و متفقین را با ستون هائی از ارقام تسلی می دادند، حال آن که به ستون هائی از جنگ جویان احتیاج بود. در حدود پانزده میلیون تن بسیج شده بودند، و از این پانزده میلیون قرارگاه ها و سربازخانه ها و ایستگاه های حرکت را لبریز کرده بودند. آنان از دحام می کردند، پا بر زمین می کوفتند، پایهای یکدیگر را لگ می کردند، عصبی می شدند و ناسزا می گفتند. اگر این توده های انسانی برای جبهه عظمی موهوم به شمار می آمدند، برای پشت جبهه عامل بسیار واقعی تخریب بودند. در حدود پنج و نیم ، وزرا نوحه سر می دادند که: "وای بر 1915 میلیون نفر کشته و زخمی و اسیر شدند. تعداد فراری ها روز به روز افزایش می یافت. از همان ژوئیه روسیه! حتی ارتش او، همان ارتشی که در اعصار پیشین جهان را با غریو فتوحاتش می انباشت... آری حتی ارتش متشکل از بزدلان و فراریان از آب "در آمده است

وزرا خود با شوخی های موهن درباره ی "رشادت در پس نشینی" ژنرال های شان، در آن روزها ساعت ها وقت خود را صرف مباحثه پیرامون مسائلی می کردند از قبیل این که آیا باید استخوان های قدیسان را از کیف به جای دیگری منتقل کنند یا خیر. تزار اذعان می کرد که چنین کاری لازم نیست، زیرا "آلمان ها جرأت نخواهند کرد به آن استخوان ها دست بزنند، و اگر هم دست بزنند، بدا به حال آلمان ها." اما شورای کلیسا قبلاً شروع به نقل و انتقال استخوان ها کرده بود. اعضای آن شورا می گفتند: "وقتی از این جا برویم، ارزنده ترین چیزها را با خود خواهیم برد." این حوادث نه در زمان جنگ های صلیبی، بلکه در قرن بیستم اتفاق افتاد، یعنی هنگامی که خبر شکست های روسیه به وسیله ی بی سیم مخابره شد

توفیق های روسیه در برابر اتریش- مجارستان بیشتر در اتریش- مجارستان ریشه داشتند تا در روسیه. سلطنت فروپاشنده ی هابسبورگ از مدت ها پیش آگهی داده بود که برای جنازه ی خود به دنبال گورکن می گردد. و توقعات چندانی هم از آن گورکن ندارد. در گذشته هم روسیه در برابر دولت هائی که از درون رو به تلاشی بودند، مانند ترکیه و لهستان و ایران، پیروز از آب در می آمد. جبهه ی جنوب غرب ارتش روس، که در برابر اتریش صف آراسته بود، به پیروزی های عظیم دست یافت و از این بابت از سایر جبهه ها کاملاً متمایز شد. در این جبهه چند ژنرال ظهور کردند که هر چند هیچ گونه قریحه ی نظامی از خود نشان ندادند، اما دست کم به جبری گری فرماندهان شکست پشت شکست خورده مبتلا نبودند. از همین محیط بعدها در جنگ داخلی چند "قهرمان" سفید برخاستند

همه به دنبال کسی می گشتند تا گناه را به گردن او بیندازند. یهودی ها را کلاً متهم به جاسوسی کردند. هر کس نام آلمانی داشت از تعرض مصون نمی ماند. ستاد گراند دوک نیکلای نیکلایویچ فرمان تیرباران میاسویدوف سرهنگ ژاندارمری را به عنوان جاسوس آلمان صادر کرد، حال آن که سرهنگ مذکور یقیناً جاسوس نبود. سرخوملینوف، وزیر جنگ، آن مرد تهی مغز و بی بندوبار به اتهام خیانت- که یحتمل سزاوارش بود- بازداشت شد. گری، وزیر امور خارجه ی بریتانیا، به رئیس هیئت پارلمانی روسیه در این خصوص گفته بود: حکومت شما باید بسیار بی باک باشد که در زمان جنگ جرئت می کند وزیر جنگش را به خیانت متهم کند، ستاد ارتش و دوماً دربار را متهم به آلمان دوستی کردند. همه ی آن ها با هم بر متفقین رشک می ورزیدند و از آنان نفرت داشتند. فرماندهان فرانسه با گسیل سربازهای روسی به جنگ، ارتش خود را صیانت می کردند. انگلستان خود را به کندی آماده می کرد. در سالن های پتروگراد و در مقرهای فرمان دهی در جبهه، همه به شوخی می گفتند: "انگلستان سوگند خورده است که تا آخرین قطره ی خون... سربازهای روس بجنگد." این شوخی ها به پائین نشت می کرد و به سنگرها می رسید. وزرا، نمایندگان دوما، ژنرال ها، و روزنامه نگارها همه می گفتند: "همه چیز فدای جنگ!" آن گاه سربازها در سنگرهایشان می اندیشیدند که: "آری، آن ها همه آماده اند که تا آخرین قطره ی... خون من بجنگند." ارتش روس در سراسر جنگ بیش از هر ارتش دیگری که تا آن روز در یک جنگ ملی شرکت جسته بودند، تلفات داد- تقریباً دو و نیم میلیون کشته، یا چهل درصد از کل تلفات متفقین. در نخستین ماه های جنگ سربازها بدون فکر و یا با فکر کم، در زیر گلوله های توپ از پا در می آمدند؛ اما روز به روز تجربه های بیشتر اندوختند- تجربه ی تلخ فرودستانی که با جهالت رهبری می شوند. آنان آشفته فکری ژنرال ها را از روی تعداد مانورهای بی هدف با کشف های پاره پوره و از روی تعداد شام های نخورده، اندازه می گرفتند. از میان توده ی خونین و لهیده ی آدم ها و اشیاء کنایه ی عمومی "کثافت" به معنای جنگ پدید آمد که در قاموس سربازان جای خود را به اصطلاحی رکبک تر سپرد

پیاده نظام روستائی سریع تر از سایر واحدها از هم فرو پاشید. بنابر یک قاعده ی عمومی، توپ خانه از برکت کثرت کارگران صنعتی اش به مراتب توپ خانه، 1917 کاملاً آشکار بود. اگر در سال 1905 آمادگی بیشتری برای پذیرش اندیشه های انقلابی از خود نشان می دهد: این نکته در سال برخلاف این قاعده ی عمومی، محافظه کاری بیشتری از پیاده نظام نشان داد، علتش آن بود که لشکرهای پیاده نظام مثل غربال توده های انسانی دم به دم تازه تر و کم تجربه تری را از خود عبور می دادند. به علاوه، توپ خانه چون تلفات بسیار کمتری می داد، افراد اولیه ی خود را حفظ کرد. این پدیده در واحدهای تخصصی دیگر هم دیده می شد. اما عاقبت توپ خانه هم وا داد. در حین عقب نشینی از گالیسی، فرمانده ای محرومانه ای صادر کرد: سربازان را به خاطر ترک خدمت و جنایات دیگر شلاق بزنید. سربازی به نام پیریکو روایت می کند: "برای جزئی ترین خلاف ها سربازها را شلاق می زدند؛ مثلاً به جرم چند ساعت غیبت نامجاز. و گاهی اوقات سربازها را شلاق می زدند تا بلکه به این تدبیر روحیه ی جنگجویی را در ، کورواتکین از قول گوچکوف چنین نوشت: "رده های پائین جنگ را با 1915 وجودشان برانگیزند." در همان اوایل جنگ، یعنی در هفدهم سپتامبر شور و شوق آغاز کردند؛ اما اینک همه خسته اند، و بر اثر عقب نشینی های متوالی ایمان به پیروزی را از کف داده اند. "تقریباً در همان ایام، وزیر کشور به وجود سی هزار سرباز اشاره کرد که همه در مسکو دوران نفاقت را می گذرانند: "اینان مشتی وحشی لاقیند که بوئی از انضباط نبرده اند، اغتشاش به پا می کنند، با پلیس دست به یقه می شوند (چندی پیش سربازها پاسپانی را به قتل رساندند)، بازداشتی ها را آزاد می کنند، و دست به هزار کار ناپسند دیگر می زنند. شکی نیست که در صورت بروز اغتشاشات، این گله ی وحشی جانب آشوب گران را خواهد گرفت." همان پیریگوی سرباز

می نویسد: "همه تا نفر آخر صلح می خواستند و بس... این که کدام طرف خواهد برد و چه نوع صلحی برقرار خواهد شد، برای ارتش علی السویه بود. ارتش صلح می خواست، حال به هر قیمتی، چون از جنگ خسته بود

زن تیز بینی به نام فنودورچنکو، که از روی خیرخواهی پرستار شده بود، به گفت و گوهای مختلف سربازها، و حتی کم و بیش به افکار آن ها گوش فرا می داد، و برچیده های خود را هوشمندانه بر اوراق پراکنده ثبت می کرد. مردم در جنگ، کتاب کوچکی که بدین سان آفریده شد، به ما مجال می دهد تا به درون آزمایشگاهی نظر بیفکنیم که در آن بمب ها، و نیش سیم های خاردار، و گازهای خفه کننده، و رذالت قدرت مندان در طی ماه های دراز به آگاهی چندین میلیون دهقان روس شکل بخشیده بود، و در داخلش تعصبات دیرین همراه با استخوان های انسانی خرد می شدند. در بسیاری از کلمات نغزی که خود سربازها ساخته بودند از همان اوان شعارهای جنگ داخلی دیده می شدند

شکایت کرد که ریگا عامل شوربختی جبهه ی شمال بوده است. این جا "لانه ی تبلیغات است، دویسک هم همین 1916 ژنرال روزکی در دسامبر طور. ژنرال پروسیلوف این نکته را تأیید کرد: نیروهائی که از ناحیه ی ریگا می آیند، همه روحیه ی خود را باخته اند؛ سربازها از حمله امتناع می کنند. آن ها یک فرمانده ی گروهان را بر نیک سرنیزه ها پیشان به هوا بلند کردند. لازم بود که چند نفر تیرباران شوند، الخ... روزیانه که با افسرها پیوند نزدیکی داشت و دائماً به بازدید جبهه می رفت، اقرار می کند که: "از منبه ی فروپاشی نهائی ارتش مدت ها پیش از انقلاب فراهم آمده بود عناصر انقلابی، پراکنده در بدو امر، تقریباً بی آن که نشانی از خود به جا گذارند در ارتش غرق شدند، اما با رشد نارضائی عموم، عناصر انقلابی دگربار رو آمدند. اعزاز تنبیهی کارگران اعتصابی به جبهه، صفوف تهبیح گران را افزایش داد و عقب نشینی سبب شد که این تهبیح گران مخاطبان شنوائی داشته باشند. یک مأمور مخفی آگاهی می نویسد: "ارتش در پشت جبهه و به ویژه در جبهه انباشته از عناصری است که برخی از آن ها قادرند به نیروهای فعال شورشی تبدیل شوند، و برخی دیگر ممکن است فقط از شرکت در عملیات تنبیهی امتناع کنند." اداره ی ژاندارمری ایالت براساس گزارشی که نماینده ی "اتحادیه ی زمین" تهیه کرده بود، اعلام کرد که: "حالت روحی ارتش نگران کننده است. رابطه 1916 پتروگراد در اکتبر ی افسرها با سربازها سخت متشنج است، حتی درگیری های خونینی هم رخ می دهد. افراد فراری هزار هزار در همه جا به چشم می خورد. هرکس به ارتش نزدیک بشود لاجرم کاملاً متقاعد خواهد شد که افراد روحیه ی خود را تماماً باخته اند. "این گزارش از روی احتیاط اضافه می کند که هر چند بسیاری از نکات این گونه گزارشات ممکن است به نظر نامحتمل برسند، معذک باید باورشان کرد، زیرا بسیاری از پزشک هائی که از ارتش رزمی باز می گردند، گزارش های مشابهی تهیه کرده اند. حالت روحی در پشت جبهه با حالت روحی جبهه مطابقت کامل داشت. در یکی از کنفرانس های بیشتر نماینده ها اشاره کردند به بی علاقتی و بی ایمانی به نتیجه ی ظفرمندانه ی جنگ "در میان همه ی قشرهای مردم، 1916 حزب کادت در اکتبر، رئیس اداره ی پلیس در خلاصه ی گزارش خود نوشت "خستگی از 1916 اما به خصوص در میان روستائیان و تهیدستان شهر." در سی ام اکتبر جنگ را همه جا می توان دید، و همه آرزوی صلح عاجل دارند، و شرایط انعقاد این صلح برای مردم علی السویه است." با همه ی این اوصاف، چند ماهی بیش طول نکشید که همه ی این آقایان- از وکیل و پلیس و امرای ارتش گرفته تا نمایندگان اتحادیه ی زمین و پزشک و ژنرال های پیشین- مدعی شدند که انقلاب روح میهن پرستی را در ارتش نابود کرد، و بلشویک ها پیروزی مسلمی را از چنگشان ربودند

مقام سردستگی در میان خنیاگران میهن پرستی نظامی، بی تردید به دموکرات های مشروطه طلب (کادت ها) تعلق داشت، لیبرالیزم که قبلاً در سال پیوندهای مشکوک خود را با انقلاب گسسته بود، از همان آغاز دوران ضدانقلاب پرچم امپریالیزم را برداشت. این امر از امور قبلی زائیده شد: 1905 وقتی ثابت شد که نمی توان کشور را از زباله های فئودالیستی پیراست تا سلطه ی بورژوازی بر کشور تأمین بشود، تنها راه باقی مانده برای لیبرالیزم آن بود که با سلطنت و با اشراف متحد گردد تا بلکه بهترین موقعیت ممکن را در بازار جهانی برای سرمایه تضمین نماید. اگر درست باشد که فاجعه ی جهانی در مکان های مختلف تدارک دیده شد، به طوری که حتی مسئول ترین بانیان آن فاجعه هم تا حدی از بروز غافل گیر شدند، این نکته نیز متساویاً تردیدناپذیر است که لیبرالیزم روس، در مقام الهام بخش سیاست خارجی دستگاه سلطنت، در تدارک آن فاجعه نقش کم اهمیتی بر عهده نداشت. ، رئیس 1914 را حقا به عنوان جنگ خود خوش آمد گفت. در جلسه ی پرابهت دوما دولتی در بیست و ششم ژوئیه 1914 بورژوازی روس مقدم جنگ گروه کادت اعلام کرد: "ما هیچ شرط و شروطی قائل نخواهیم شد، بلکه صرفاً اراده ی راسخ خود را برای غلبه بر دشمن در کفه ی ترازو خواهیم نهاد. "در روسیه هم وحدت ملی در آئین رسمی دولت قرار گرفت. در حین تظاهرات میهن پرستانه ای در مسکو، کنت بکننورف، گرداننده ی آن مراسم، در گوش دبلمات ها فریاد کشید: "بنگرید! این همان انقلابی است که در آلمان پیش بینی اش کرده بودند!" پاله نولوگ، وزیر فرانسوی، توضیح می دهد که: "اشکار بود که اندیشه ی مشابهی در سر همه نهفته است." در شرایطی که قاعدتاً باید مانع از بروز هرگونه توهم می بود، مردم وظیفه ی خود می دانستند که توهمان را بپروارند و رواج دهند

اما طولی نکشید که همه از درس های بیدارکننده چرتشان پاره شد. اندکی پس از آغاز جنگ، رودیچف، کادت گشاده فکری که هم وکیل دعاوی بود و هم زمین دار، در یکی از جلسات کمیته ی مرکزی حزب خود فریاد کشید: "آیا واقعاً تصور می کنید که با این احمق ها می توانیم به پیروزی برسیم؟" حوادث نشان دادند که با احمق ها نمی توان به پیروزی رسید. لیبرالیزم، که بیش از نیمی از ایمان خود را به پیروزی از کف داده بود، کوشید تا با بهره گیری از نیروی محرکه ی جنگ خلوت خانه ی دربار را تصفیه کند و سلطنت را وادار به سازش کند. تدبیر عمده ی او در این راه آن بود که دارودسته ی دربار را به آلمان دوستی متهم کند و مدعی شود که آن دارودسته در فکر صلح جداگانه است

، در همان حال که سربازهای بی سلاح در سراسر جبهه عقب می نشستند، محافل دولتی، تا حدی زیر فشار متفقین، تصمیم گرفتند که 1915 در بهار قدرت ابتکار صنایع خصوصی را به سود ارتش به کار بگیرند. کنفرانس ویژه ای که به این منظور تشکیل شد، علاوه بر بورکرات ها، متفکرترین ایجاد 1915 اربابان صنایع را هم دربر داشت. "اتحادیه های زمین و شهر" که در آغاز جنگ پدید آمده بودند، و کمیته های نظامی- صنعتی که در بهار شده بودند، در مبارزه برای کسب پیروزی و قدرت تکیه گاه بورژوازی شدند. دوما دولتی، که از حمایت سازمان های اخیر برخوردار بود، تشویق گردید که با اعتماد به نفس بیشتر میان بورژوازی و سلطنت واسطه شود

اما این چشم اندازهای وسیع سیاسی نتوانستند توجه کسی را از مسائل مهم روز منحرف سازند. از دل آن کنفرانس ویژه، تو گوئی از یک منبع مرکزی، صدها میلیون تا میلیاردها روبل از طریق مجراهای پخش و توزیع جریان پیدا کرد. صنایع را به وفور آب داد. و ضمناً آشتهای بی شماری را هم ، در دوما دولتی و در مطبوعات انتشار یافتند. کارخانه ی بافندگی ریابوشینسکی در مسکو 1915 و 1914 سیراب ساخت. برخی از سودهای جنگی میلیون سود برده بود. در 12 میلیون سرمایه اولیه، 10 درصد؛ صنایع مس کولچوکین از روی 111 درصد سود خالص نشان می داد: شرکت تور، 75 این حیطة فضیلت میهن پرستی را سخاوت مندان و از آن مهم تر فوراً، پاداش دادند

انواع بورس بازی و قمار در بازار به سر حد جنون رسیده بود. از آن خیزات خونین گنج های عظیم برخاستند. کمبود نان و سوخت در پایتخت مانع از آن نشد که فابریزه، جواهرساز دربار، لاف بزند که هرگز چنین کسب و کار پُر رونقی نداشته است. ویروبووا، ندیمه ی دربار، می گوید که در هیچ فصلی جامه هائی به آن زیبایی دیده نشده و آن همه الماس خرید شده بود. باشگاه های شبانه لبریز بودند از قهرمان های پشت 1915-1916 چون زمستان جبهه. فراریان قانونی، و مردم آبرومندی که برای جبهه پیر و برای لذات زندگی جوان بودند. گراند دوک ها هم در تمتع از این ضیافت در وقت مصیبت، از قافله عقب نبودند. هیچ کس از خراجی پروا نداشت. رگبار مداومی از طلا از آسمان فرو می بارید. "جامعه" دست ها و جیب های خود را گشوده بود، بانوان اعیان دامن های خود را گسترده بودند، همه در آن کل و لای خونین شبا شب می کردند- بانک دارها، روسای ادارات، کارخانه دارها، رقاصه های تزار و گراند دوک ها، مطران های ارتدوکس، ندیمه ها، نمایندگان لیبرال، ژنرال های جبهه و پشت جبهه، وکلای رادیکال، نجیب زاده های برجسته از مرد و زن، خواهرزاده ها و برادرزاده های بی شمار، به ویژه خواهرزاده ها و برادرزاده های مؤنث. همه می آمدند تا بچاپند و بچرند، از ترس آن که میداد آن باران رحمت بند بیاید. و همه خشمگین اندیشه ی شرم آور صلح پیشرس را تخطئه می کردند

منفعت های مشترک، شکست های خارجی، و خطرهای داخلی، حزب های طبقات حاکم را به یکدیگر نزدیک کرد. دوما، که در آستانه ی جنگ دچار

به جناح مخالف میهن پرستی دست یافت که حائز اکثریت بود و "بلوک مترقی" نام گرفت. هدف رسمی این بلوک طبعاً 1915 تفرقه شده بود، در سال رفع حوائج ناشی از جنگ" اعلام شد. از سوی چپ، سوسیال دموکرات ها و ترودویک ها، و از سوی راست، دست جات بدنام صدسیاه، به بلوک مترقی نیویستند. همه ی گروه های دیگر دوما- کادت ها، مترقی ها، سه دسته از اکثریت ها، میانه روها و بخشی از ناسیونالیست ها، با وارد بلوک مترقی شدند و با آن پیروی کردند- همین طور گروه های ملی، لهستانی ها، لیتوانی ها، مسلمان ها، یهودی ها و غیره. بلوک مترقی برای آن که تزار را با ضابطه ی دولت مسئول نترسانده باشد، خواستار تشکیل حکومتی یک پارچه مرکب از افراد وجیه المله" گردید. شاه زاده شربتوف، وزیر کشور. در آن زمان در توصیف بلوک مترقی اعلام کرد که این بلوک "اتحادیه ای است موقت که خطر انقلاب اجتماعی ایجابش کرده است." درک این نکته تیزبینی چندانی نمی خواست. میلی یوکوف، رهبر کادت ها، و در نتیجه رهبر بلوک، در یکی از کنفرانس های حزب خود اظهار داشت: "ما روی یک قله ی آتشفشان راه می رویم... تشنج به حدغائی خود رسیده است... فقط کافی است که کبریت روشنی از روی بی احتیاطی به زمین انداخته شود تا آتش". سوزی موحشی در بگیرد... حکومت هر چه باشد- خوب یا بد- اینک ببین از هر وقت دیگر به حکومتی قدرتمند احتیاج داریم

این امید که تزار، زیر بار سنگین شکست، امتیاز هائی خواهد داد، چنان بزرگ بود که در ماه اوت مطبوعات لیبرال صورت پیشنهادی "کابینه اعتماد" را به چاپ رساندند. در این کابینه برای رودزیانکو، رئیس دوما، سمت نخست وزیری (بنا بر یک روایت دیگر، این سمت برای شاه زاده لووف، رئیس اتحادیه ی زمین، در نظر گرفته شده بود)، برای گوچگوف وزارت کشور، برای میلی یوکوف وزارت امور خارجه، والخ... معین شده بود. بیشتر این افراد که در این جا خود را نامزد اتحاد با تزار کرده بودند تا کمر به نابودی انقلاب ببندند، یک سال بعد از درون "حکومت انقلابی" سر در آوردند. تاریخ بارها و بارها به خود اجازه ی چنین شلتاق بازی هائی را داده است. این بار لاقفل عمر این مضحکه کوتاه بود

بیشتر وزاری کابینه ی گورمکین کمتر از کادت ها از سیر حوادث وحشت نداشتند، و به این دلیل مایل بودند که با بلوک مترقی به توافق برسند. شاه زاده ، حکومتی را که خود وزیر کشور بود، چنین ارزیابی کرد: "حکومتی که پشت سر خود نه اعتماد فرمان روا را داشته 1915 شربتوف در ماه اوت باشد، نه اعتماد ارتش را، نه اعتماد شهرها را، نه اعتماد انجمن های شهر را، نه اعتماد اشراف را، نه اعتماد تجار را، و نه اعتماد کارگران را، چنین حکومتی نه تنها نمی تواند انجام وظیفه کند، بلکه حتی به وجود خود هم نمی تواند ادامه دهد- چنین چیزی آشکارا نامعقول است." سازونوف، وزیر امور خارجه، هم می گفت: "اگر فقط صحنه را درست بچینید و مفری هم باقی بگذارید، کادت ها زودتر از همه پیشنهاد سازش خواهند داد. میلی یوکوف بزرگ ترین بورژوازی ممکن است و بیش از هر چیز دیگر از انقلاب اجتماعی می ترسد. از این گذشته، بیشتر کادت ها چنان دلواپس سرمایه های خود هستند که لرزه بر تنشانش افتاده است." میلی یوکوف به سهم خود معتقد بود که بلوک مترقی "باید اندکی کوتاه بیاید." هر دو طرف آماده ی معامله بودند، و به نظر می رسید که همه چیز به خوبی روغن کاری شده است. اما در روز بیست و نهم اوت، جناب نخست وزیر، یعنی گورمکین، بوروکراتی که از سنگینی سال های دراز عمر و نشان های افتخار پشتش خم شده بود، پیرمرد و قیچی که ما بین ورق بازی هایش نزد سیاست می باخت، و در برابر همه ی شکایات با گفتن "جنگ به من مربوط نیست"، از خود دفاع می کرد، به نزد تزار در ستاد شتافت و با این خبر مراجعت کرد که همه باید در جای خود باقی بمانند، جز دوما نافرمان که باید در سوم سپتامبر منحل شود. فرمان تزار دائر بر انحلال دوما استماع شد، بی آن که حتی یک کلمه اعتراض بر زبان کسی بیاید: نمایندگان برای تزار "هورا" کشیدند، و متفرق شدند

حکومت تزار، که به اعتراف خودش هیچ کس حمایتش نمی کرد، چگونه توانست بیش از یک سال و نیم دیگر دوام بیاورد؟ توفیق موقت نیروهای روس بی شک در این امر تأثیر داشت، و باران نیک طلا هم این تأثیر را تقویت می کرد. ناگفته نماند که موفقیت های جبهه اندکی بعد بند آمد، اما سودهای پشت جبهه ادامه یافت. با این حال، پابرجائی دوازده ماهه ی سلطنت را پیش از سقوطش، باید در دو دستگی شدیدی سراغ گرفت که در نارضائی عمومی پدید آمده بود. رئیس اداره ی پلیس مخفی مسکو در یکی از گزارش های خود نوشته بود که بورژوازی تحت تأثیر "وحشت از افراط گری های احتمالی پس از جنگ" به سوی راست گرایش یافته است. از قرار معلوم، در خلال جنگ انقلاب ناممکن شمرده می شد. به قول مارتینوف، سرهنگ ژاندرمری، کارخانه دارا بیش از هر چیز دیگر از "لاس زدن های برخی از رهبران کمیته ی نظامی- صنعتی با طبقه ی کارگر" نگران بودند. جناب سرهنگ- که مطالعه ی حرفه ای نوشتجات مارکسیستی ردپائی چند در ذهنش به جا گذاشته بود- در نتیجه گیری کلی خود اعلام کرده بود که سبب بهبودی نسبی اوضاع سیاسی همانا "انفکاک روزافزون طبقات اجتماعی از یکدیگر است. در پس این انفکاک تضاد حادی نهفته است که ما بین "طبقات مختلف موجود است، تضادی که مخصوصاً در دوران کنونی به شدت احساس می شود

، عرض اندام بی واسطه ای بود در برابر بورژوازی، نه در برابر کارگران. اما در همان حال که لیبرال ها با فریادهای 1915 انحلال دوما در سپتامبر "هورا!!" ناگفته نماند که هوراهائی نه چندان پرشور- متفرق می شدند، کارگرهای پتروگراد و مسکو با اعتصاب های اعتراض آمیز واکنش نمودند. این واکنش لیبرال ها را حتی سر به راه تر کرد. آن ها بیش از هر چیز از مداخله ی شخص ثالث ناخوانده ای در مباحثه ی خانوادگی خود با سلطنت بیم داشتند. اما حال چه قدمی باید برداشته می شد؟ لیبرالیزم در حالی که غرولند خفیفی از جناح چپ همراهی اش می کرد، رأی خود را به نفع دستورالعملی امتحان شده به صندوق انداخت: تکیه ی مطلق بر قانون، و اجرای محض وظایف میهنی مان به منظور رفع "ضرورت" از بوروکراسی" موجود." به هر تقدیر، صورت پیشنهادی وزرا فعلاً تا مدتی باید کنار گذاشته می شد

، دوما بار دیگر به تشکیل جلسه فراخوانده شد، اما هیچ کس نمی دانست که 1916 اوضاع در آن روزها خود به خود دانماً وخیم تر می شد. در ماه مه دقیقاً به چه منظور. دوما در هر حال قصد به راه انداختن انقلاب نداشت، و به غیر از انقلاب حرف دیگری برای گفتن نمانده بود. رودزیانکو به یاد می آورد که: "در آن جلسه، جریان امور به سستی می گذشت؛ نمایندگان به طور نامرتب به جلسه می آمدند... آن کشمکش مداوم بهبودی به نظر می رسید، در 1916 گوش حکومت به هیچ حرفی بدهکار نبود. آشفته گی ها رو به افزایش بود، و کشور به سوی ویرانی می شتافت." سلطنت در طی سال ها وحشت بورژوازی از انقلاب و در ناتوانی بورژوازی در صورت در نگرفتن انقلاب، تکیه گاه موهومی در اجتماع یافت

در پائیز، اوضاع باز هم وخیم تر شد. بیهودگی جنگ بر همگان مبرهن شده بود. دیک خشم نوده های خلق هر آینه تهدید به لبریز شدن می کرد. لیبرال ها در عین حال که داروسته ی دربار را کماکان متهم به آلمان دوستی می کردند، اینک خود لازم می دیدند که امکان صلح را بسنجند، و در فکر آینده ی خویشتن باشند. فقط در پرتو این نکته می توان مذاکرات پرتوپوپوف نماینده ی دوما و یکی از رهبران بلوک مترقی را با واربروگ، سیاستمدار در استکهلم صورت گرفت، توضیح داد، هیئت نمایندگی دوما، ضمن دیدارهای دوستانه از فرانسه ی ها و انگلیس ها، به آسانی 1916 آلمانی، که در پائیز توانست خود را در پاریس و لندن قانع کند که متحدان عزیزش قصد دارند شیره ی جان روسیه را بکنند تا پس از پیروزی، این کشور عقب مانده را به میدان عمده ی استثمار اقتصادی خود تبدیل کنند. روسیه ی مغلوب در یک کش متفقین پیروز، یقیناً به معنای روسیه ی استعماری می بود. طبقات دارای روس چاره ی دیگری نداشتند جز آن که بکوشند تا خویشتن را از آغوش تنگ دول متفق برهانند، و راهی مستقل به سوی صلح بیابند، و در این راه از کشمکش دو اردوی قوی تر بهره بگیرند. ملاقات نماینده ی دوما با سیاستمدار آلمانی، به عنوان نخستین گام در این راه، هم تهدیدی بود معطوف به متفقین به منظور کسب امتیاز، و هم سنجشی بود برای برآورد امکانات واقعی موافقت با آلمان. پرتوپوپوف نه تنها با توافق دیپلمات های تزار- ملاقات مذکور در حضور سفیر روسیه در سوئد، صورت گرفت- بلکه نیز با توافق تمام هیئت نمایندگی دوما دولت عمل می کرد. ضمناً لیبرال ها از طریق این سنجش هدف خانگی مهمی را هم دنبال می کردند. بدین معنی که با این کار به تزار کنایه می زدند که "به ما متکی باش، و ما هم صلح جداگانه ای برایت ترتیب خواهیم داد بهتر و مطمئن تر از آن چه استورمر¹ توانایش را دارد." بنا بر نقشه ی پرتوپوپوف- یعنی نقشه ی حامیان- قرار بر این بود که حکومت روسیه "چند ماه جلوتر" به متفقین اطلاع دهد که روسیه ناچار است به جنگ پایان دهد، و اگر متفقین از برگزاری مذاکرات صلح سر بتابند، روسیه ناگزیر پیمان صلح جداگانه ای را با آلمان خواهد بست. پرتوپوپوف در اقرار نامه ای که پس از انقلاب نوشته است، گوئی توضیح واضحی می دهد، می گوید: "همه ی مردم معقول در روسیه، از جمله احتمالاً همه ی رهبران حزب" آزادی مردم "کادت ها، متقاعد شده بودند که روسیه قادر به

"ادامه ی جنگ نیست"

پروتویوپوف به محض بازگشت جریان سفر و مذاکرات خود را به تزار گزارش داد، و تزار از طرح صلح جداگانه با همدلی تام و تمام استقبال کرد. ولی تزار ضرورت کشاندن لیبرال ها را به درون این معامله نمی دید. این که چرا پروتویوپوف خود پس از گسستن از بلوک مترقی بر حسب تصادف به جمع خلوت خانه ی دربار در آمده بود، با توجه به فطرت این شخص سبک سر توضیح دادنی است، بدین معنی که او، به قول خودش، در دام عشق تزار و تزارینا افتاده بود. و ما به سهم خود می توانیم اضافه کنیم که در عین حال به منصب موعود وزارت کشور هم دل بسته بود. اما این خیانت پروتویوپوف به لیبرالیزم، محتوای کلی سیاست خارجی لیبرال ها را تغییر نمی دهد. این محتوا مخلوطی بود از آزمندی، بزدلی، و خیانت کاری دوما بار دیگر در روز اول نوامبر اجلاس کرد. تشنج حاکم بر کشور قابل تحمل نبود. از دوما انتظار اقدامات قاطع می رفت. لازم بود که کاری کرده شود، یا دست کم حرفی زده شود. بلوک مترقی بار دیگر خود را ناگزیر از توسل به افشاکری های پارلمانی یافت. میلی یوکوف از سکوی خطابه، ضمن بر شمردن گام های عمده ی حکومت، پس از ذکر هر یک از آن گام ها می پرسید: "ایا این کار حماقت بود یا خیانت؟" نمایندگان دیگر هم نغمه های بلند سر دادند. حکومت تقریباً بدون مدافع مانده بود. حکومت به شیوه ی معمول خود پاسخ داد: بدین معنی که انتشار متن سخن رانی های دوما قدغن شد. از این رو، متن سخن رانی ها در میلیون ها نسخه انتشار یافت. در هیچ یک از ادارات دولتی، نه فقط در پشت جبهه بلکه نیز در خود جبهه، نشد که متن سخن رانی های ممنوعه رونویسی نشود اغلب با اضافاتی که ناسخ بنا بر خلق و خوی خود بر آن متون اضافه می کرد. پژواک مباحثه ی اول نوامبر چنان بود که نویسندگان اتهام نامه خود دچار وحشت شدند

، الهام گرفته بودند، آن دم را غنیمت 1905 گروهی از راست گراهای افراطی، همه بوروکرات های قلمچاقی که از دورنوو، سرکوب کننده ی انقلاب شمردند تا برنامه ی پیشنهادی خود را تقدیم تزار کنند. چشم این مقامات کار آموزه، پرورده در مدارس جدی پلیس، بد کار نمی کرد و دور دست ها را خوب می دید، و اگر نسخه ی آنان به درد نمی خورد، فقط به این علت بود که برای بیماری رژیم کهن هیچ دارویی موجود نبود. نویسندگان این برنامه با دادن هرگونه امتیاز به اپوزیسیون بورژوا مخالف بودند، نه به این دلیل که لیبرال ها قصد زیاده روی داشتند. چنان که صد سیاه های امل، که این مقامات مرتجع به دیده ی تحقیر در آن ها می نگریستند، چنین می اندیشیدند. خیر، اشکال کار در آن بود که لیبرال ها "چنان ضعیف، چنان نامتحد، و صریح تر بگوئیم، چنان سست احوالند که پیروزی شان متساویاً کوتاه و بی ثبات خواهد بود." آن ها تذکر می دادند که ضعف عمده ترین حزب مخالف، یعنی "دموکرات های مشروطه طلب" (کادت ها)، از همان نامشان پیداست. این حزب دموکراتیک خوانده می شود، حال آن که اساساً بورژوا است. هر چند این حزب تا حد زیادی از ملاک های لیبرال تشکیل شده است، باز بر برنامه ی باز خرید اجباری زمین صحه گذارده است. این مشاور های سری با استفاده از استعاره هائی که مائوسشان است، نوشته بودند: "کادت ها بدون این برگ های برنده، آن هم از میان ورق هائی که مال خودشان نیست، چیزی نیستند جز انجمن کثیری از وکلای لیبرال، پروفیسورها، و مقامات اداره های مختلف همین و بس." آن ها خاطر نشان می کردند که انقلابیون حسابشان جداست. آن ها ضمن اذعان به اهمیت حزب های انقلابی، دندان قروچه می کنند: "خطر و قدرت این احزاب در آن است که اندیشه دارند، پول دارند (!)، جماعت آماده ای پشت سر دارند که به خوبی سازمان یافته است." "حزب های انقلابی" می توانند روی همدلی اکثریت قاطع دهقان ها حساب کنند، زیرا که به محض آن که رهبران انقلابی به سوی زمین دیگران اشاره کنند، دهقان ها به دنبال طبقه ی کارگر خواهند رفت. "آن گاه دولت مسئول در چنین شرایطی چه ثمری خواهد داشت؟" نابودی کامل و نهائی احزاب راست گرا، بلع تدریجی احزاب بینابین- میانه روها، محافظه کارهای لیبرال، اکثریست ها، و مترقی های حزب کادت - که همه در بدو امر اهمیت قاطع خواهند داشت. اما همین سرنوشت گریبان کادت ها را هم خواهد گرفت... و سپس نوبت به خلائق انقلابی خواهد رسید، و به کمون، به انهدام سلسله ی سلطنت، قلع و قمع طبقات دارا، و سرانجام راهزن های روستائی."

محال است بتوان انکار کرد که خشم پلیس در این جا تا سطح نوعی بینش تاریخی اوج گرفته است
پخش مثبت برنامه ی آنان تازگی نداشت، اما از تناقض خالی بود: حکومتی مرکب از هواداران سفاک استبداد؛ الغاء دوما؛ حکومت نظامی در هر دو پایتخت؛ بسیج نیروها برای سرکوب هرگونه شورش. اساس این برنامه مبنای سیاست حکومت در واپسین ماه های پیش از انقلاب قرار گرفت. اما پشتوانه آن قدرت دیگر وجود خارجی نداشت. از این رو سلطنت 1917 در اختیار داشت، اما در پانیز 1905 ی موفقیت اش قدرتی بود که دورنوو در زمستان کوشید تا کشور را دزدانه و قسمت به قسمت خفه کند. وزرا بنا بر اصل "آدم های ما"- به معنای اشخاصی که بی قید و شرط سرسپرده ی تزار و تزارینا بودند- عوض شدند. اما این "آدم های ما" به ویژه پروتویوپوف مرتد- همه اشخاصی بی مقدار و رقت بار بودند. دوما الغاء نشد، بلکه بار دیگر منحل گردید. اعلام حکومت نظامی در پتروگراد، برای لحظه ای کنار گذاشته شد که در آن لحظه دیگر انقلاب پیروز شده بود. و نیروهای نظامی بسیج شده برای فرونشاندن شورش خود دستخوش شورش شدند. همه ی این آثار دو یا سه ماه بعد آشکار شدند

لیبرالیزم در آن روزها آخرین روزهایش را می زد تا چاره ای بیابد. همه ی سازمان های بورژوازی حق رأی گرفته، از سخن رانی های جناح مخالف دوما در ماه نوامبر با یک رشته بیانیه ی جدید پشتیبانی کردند. گستاخ ترین بیانیه در این میان، قطع نامه ی "اتحادیه ی شهرها" بود که در نهم دسامبر صادر شد: "جانپان بی وجدان و قشری ها، شکست و سرافکندگی و بردگی روسیه را تدارک می بینند." به دوما ی دولتی هشدار داده شده بود که "تا تشکیل یک دولت مسئول متفرق نشود." حتی شورای دولت، کارگزار بوروکراسی و نیز املاک وسیع، پشتیبانی خود را از دعوت افراد وجیه المله به قدرت ابراز کرده بودند. اشراف متحد نیز در یکی از جلسات خود دست به میان جیگری مشابهی زدند: حتی فسیل ها هم زبان باز کرده بودند. اما هیچ چیز تغییر نکرد. سلطنت نمی خواست آخرین بقایای قدرت از دستش فرو بلغزد

تشکیل شد. تا فرارسیدن انقلاب فقط دو هفته مانده 1917 واپسین جلسه ی واپسین دوما، پس از دولتی ها و تأخیرهای فراوان، در روز چهاردهم فوریه بود. انتظار تظاهرات می رفت. در روزنامه ی رخ، ارگان حزب کادت، در کنار اعلامیه ی ژنرال خابالوف، رئیس حوزه ی نظامی پتروگراد، دانه بر ممنوع بودن تظاهرات، نامه ای هم از میلی یوکوف به چاپ رسید که کارگران را از "مشورت های خطرناک و بد" که از "سرچشمه های تاریک" نشئت می گیرند، بر حذر داشته بود. علی رغم اعتصاب ها، گشایش دوما کمابیش در آرامش صورت گرفت. دوما با تظاهر به این که دیگر کاری به مسأله قدرت ندارد، خود را با مسأله ای حساس، اما صرفاً عملی، سرگرم کرد: مواد غذایی. رودزیانکو بعداً به یاد آورد که جو دوما وهن آور بود و "عجز دوما را حس می کردیم، هم چنین خستگی او را از مبارزه ای عبث." "و بس." چنین بود دومائی که در عراق انقلاب فوریه گام نهاد

فصل سوم

طبقه ی کارگر و دهقان ها

طبقه کارگر روس نخستین گام های خود را در شرایط سیاسی خاصی آموخت که آن شرایط به وسیله ی یک دولت استبدادی ایجاد شده بودند. به راه انداختن اعتصاب های ممنوعه، محافل زیرزمینی، اعلامیه های غیرقانونی، تظاهرات خیابانی، برخورد با پلیس و با نیروهای نظامی- چنین بود مکتب طبقه ی کارگر. این مکتب مولود آمیزش یک سرمایه داری سریع التوسعه بود با حکومت مطلقه ای که مواضع خود را به کندی تسلیم می کرد. تمرکز کارگران در واحدهای عظیم تولیدی، شدت سخت گیری و ستم کاری حکومت، و سرانجام تحرك طبقه ی جوان و تازه نفس کارگر سبب شد تا اعتصاب

سیاسی، که در اروپای غربی پدیده ی نادری به شمار می رفت. در روسیه به روش بنیادی مبارزه تبدیل شود. ارقام اعتصاب هائی که از آغاز قرن حاضر به بعد در گرفتند، شاخص بسیار چشم گیری از تاریخ سیاسی روسیه را تشکیل می دهند. هر چند ابدأ میل نداریم متن خود را با ارقام سنگین کنیم، نشان می دهد، خودداری کنیم. این ارقام که به ساده ترین شکل 1917 تا 1903 باز نمی توانیم از ارائه جدولی که اعتصاب های سیاسی روس را از خود خلاصه شده اند، مربوط به واحدهائی هستند که مشمول بازرسی بودند. راه آهن، صنایع معدن، واحدهای فنی و به طور کلی واحدهای کوچک، کشاورزی که به جای خود، به دلایل مختلف وارد این قیاس نشده اند. اما با وجود این نقض، تغییرات موجود در منحنی اعتصاب در دوره های مختلف به وضوح دیده می شوند.

در برابرمان منحنی خاصی- در نوع خود منحصر به فرد است- از دمای سیاسی ملتی می بینیم که در بطن خود انقلاب بزرگی را حمل می کند. در فقط یک و نیم میلیون، و در سال 1905 کشوری عقب مانده با طبقه قلیل کارگر- قلیل به این دلیل که در همه ی واحدهای مشمول بازرسی، در سال فقط دو میلیون کارگر وجود داشتند- نهضت اعتصاب چنان ابعادی می یابد که قبلاً در هیچ جای جهان نظیرش دیده نشده بود. نظر به ضعف 1917 دموکراسی خرده بورژوائی، و پراکندگی و کوریبینی سیاسی جنبش دهقانی، اعتصاب انقلابی کارگران به دژ کوب سهم ناکی تبدیل می شود که ملت رو به نفر است- بدیهی است 000/843/1، 1905 بیداری بر علیه دیوار های استبداد به کارش می گیرد. تعداد شرکت کنندگان در اعتصاب های سیاسی در سال که کارگرانی که در چند اعتصاب شرکت جسته اند، چند بار شمرده شده اند- اگر پیرامون تقویم سیاسی روس هیچ نکته ی دیگری نمی دانستیم، همین رقم اخیر به تنهائی ما را قادر می کرد که بر سال انقلابی جدول مان انگشت بگذاریم.

سال	تعداد شرکت کنندگان اعتصاب های سیاسی به هزار
1903	87
1904	25*
1905	843/1
1906	651
1907	540
1908	93
1909	8
1910	4
1911	8
1912	550
1913	502
1914 (نیمه اول)	059/1
1915	156
1916	310
1917 (ژانویه- فوریه)	575

هزار کارگر اعتصابی را نشان می دهد. در سال 25، نخستین سال جنگ روس و ژاپن، بازرسی از کارخانه ها روی هم رفته فقط 1904 در سال برابر سال قبل. این نکته ی چشم گیر به تنهائی این 115 تن را در بر گرفتند- یعنی 000/863/2، اعتصاب های سیاسی و اقتصادی در مجموع 1905 اندیشه را الغاء می کند که طبقه ی کارگری که به حکم جریان حوادث ناچار شده است چنین فعالیت های انقلابی بی سابقه ای را ابداع کند، باید به هر قیمت که شده از اعماق خود سازمانی را پدید بیاورد که با ابعاد مبارزه و وظایف غول آسایش مطابقت داشته باشد. این سازمان عبارت بود از همان شوراهای که به وسیله ی انقلاب اول به وجود آمدند، و به ابزار اعتصاب عمومی و مبارزه برای کسب قدرت تبدیل شدند.

در طی دو سال بعد تلاش های قهرمانانه ای به عمل می آورد تا بلکه بخشی از فتوحاتش را 1905 طبقه ی کارگر، شکست خورده در قیام دسامبر

□ - ارقامی که برای 1903 و 1904 آمده اند، مربوط به همه ی اعتصاب ها هستند، بدون شک اعتصاب های اقتصادی در آن سال ها چیرگی

حفظ کند. این سال ها، چنان که ارقام نشان می دهند، هنوز مستقیماً متعلق به انقلابند، اما در عین حال سال های فروکش موج انقلاب نیز هستند. چهار (در آئینه ی آمار اعتصاب به شکل سال های ضدانقلاب پیروز پدیدار می شوند. بحران صنعت هم در همین زمان توان طبقه ی 1908-1911 سال بعد) بی رمق کارگر را هر چه بیشتر تحلیل می برد. حسیض و اوج افت و خیز با یکدیگر تقرارن کامل دارند. تشنجات ملی در این ارقام ساده به خوبی منعکس شده اند.

ارقام مربوط به 1912-1914 شروع شد، کارگران را به پا خیزاند و توش و توان تازه ای به آن ها داد. ارقام مربوط به 1910 رونق صنعت، که از راه کم و بیش تکرار می کنند، منتهی در جهت عکس: یعنی نه از بالا به پایین. بلکه از پایین به بالا. اکنون از پایگاه تاریخی جدید و برتری 1905-1907 از حیث تعداد اعتصاب های سیاسی 1914-اینک کارگران کثیرترند و تجربه ی بیشتری آموخته اند- تهاجم انقلابی تازه ای آغاز می شود. نیمه ی اول آشکارا به نقطه ی اوج سال انقلاب اول نزدیک می شود. اما جنگ در می گیرد و این جریان را به ناگاه قطع می کند. نخستین ماه های جنگ انگ ، این بی حسی رو به نقصان می نهد. دوره ی تازه ای از اعتصاب های سیاسی 1915 رخوت سیاسی طبقه ی کارگر را بر خود دارند، اما از همان بهار . در قیام سربازان و کارگران به اوج خود می رسد 1917 گشوده می شود، دوره ای که در فوریه ی

افت و خیزهای پر دامنه ی مبارزه ی توده ای، طبقه ی کارگر روس را پس از فقط چند سال چنان دگرگون کرده بود که سیمایش را باز نمی شناختی. کارخانه هائی که تا همین دو سه سال پیش بر سر هر عمل خودسرانه ی پلیس یک پارچه دست به اعتصاب می زدند، اینک رنگ انقلابی خود را باخته بودند، و فجیع ترین جنایات مقامات را بی مقاومت می پذیرفتند. شکست های بزرگ مردم را دچار یاس های دیرپا می کنند. عناصر آگاه انقلابی نفوذ خود را بر توده ها از کف می دهند. تصصبات و خرافاتی که هنوز کاملاً نمرده اند بار دیگر جان می گیرند. مهاجرهای ساده دل روستائی در این ایام صفوف چنین بود. اما در همان احوال، فعل و انفعال های ذره ای در 1907-1911 کارگران را رقیق می کنند. شکاکان پوزخندزان سر می جنبانند. سال های میان توده ها به تشفی زخم های روانی شکست سرگرمند. چرخش تازه ای در حوادث، و یا یک محرک پنهان اقتصادی، دوره ی سیاسی تازه ای را باز می کند. عناصر انقلابی بار دیگر شتوندگان خود را باز می یابند. مبارزه در سطحی بالاتر دگربار در می گیرد برای فهم دو گرانش اصلی موجود در طبقه ی کارگر روس، لازم است به یاد داشته باشیم که منشویزم شکل غائی خود را در سال های افت و ارتجاع کسب کرد. منشویزم عمدتاً بر قشری نازک از کارگرانی تکیه داشت که از انقلاب گسسته بودند. حال آن که بلشویزم، که در دوره ی ارتجاع بی رحمانه داغان شده بود، بر سینه ی موج تازه ی انقلاب در سال های پیش از جنگ به سرعت شروع به اعتلا کرد. اداره پلیس کار بلشویک ها را در سال های پیش از جنگ چنین توصیف کرده بود: "پرتحرک ترین و جسورترین عناصر، آماده برای مبارزه ای بی امان و مهبیای مقاومت و سازمان دهی مداوم، همان عناصر و سازمان ها و افرادی هستند که بر گرد لنین جمع شده اند

، هنگامی که دیپلمات ها آخرین میخ ها را به درون صلیبی می راندند که برای تصلیب اروپا طرح ریزی شده بود، پتروگراد مثل یک 1914 در ژوئیه دیگ انقلابی می جوشید. پوانکاره، رئیس جمهوری فرانسه، ناگزیر در میان واپسین طنین های یک جنگ خیابانی و نخستین نجاهای یک تظاهرات میهن پرستانه، دسته گل خود را بر گور الکساندر سوم گذاشت

می توانست مستقیماً به واژگونی تزاریزم منجر شود؟ به دشواری می توان به این پرسش 1912-1914 اگر جنگ در نگرفته بود، آیا تهاجم توده ای پاسخی قاطع داد. آن جریان بدون شک بی امان به انقلاب منتهی می شد، اما در آن شرایط انقلاب باید از چه مرحله ی گذشت؟ آیا انقلاب به شکستی دیگر دچار نمی شد؟ کارگران برای بیدار کردن دهقانان و جلب حمایت ارتش به چه مقدار وقت نیاز داشتند؟ در همه ی این جهات فقط حدس و گمان میسر است. در هر حال، جنگ در بدو امر جنبش را به قهقرا برد تا در دوره ی بعد شتابی توانمند به آن ببخشد و پیروزی قاطعش را تضمین کند به محض برخاستن نخستین طنین طبل جنگ، جنبش انقلابی فرو مرد. فعال ترین قشرهای انقلابی برای جنگ بسیج شدند. عناصر انقلابی از کارخانه ها به جبهه پرتاب شدند. اعتصاب مجازات های سنگین می گرفت. مطبوعات کارگری جارو شدند. اتحادیه های کارگری خفه گردیدند. صدها هزار زن و پسر بچه و دهقان به درون کارگاه ها سرازیر شدند. جنگ- توام با فروپاشی بین الملل سمت گیری سیاسی کارگران را سخت بر هم زد، و برای مدیریت کارخانه ها، که تازه سر بلند کرده بودند، این امکان را فراهم آورد که به نام کارخانه ها دم از میهن زنند، و بخش معتنابهی از کارگران را به دنبال خود کشند، و عناصر متهور و مصمم را وادار به خاموشی و انتظار سازند. اندیشه های انقلابی صرفاً در محافل کوچک و مخفی روشن نگاه داشته می شدند. در آن روزها در کارخانه ها هیچ کس جرئت نمی کرد خود را "بلشویک" بخواند، نه فقط از ترس دستگیری، بلکه نیز از ترس کتک خوردن از دست کارگرهای عقب مانده

گروه بلشویک در دوما، به علت ضعف اعضایش نتوانسته بود به هنگام بروز جنگ خویشتن را تالی وظیفه ی خود بسازد. این گروه، همراه با نمایندگان منشویک، طی اعلامیه ای قول داده بود که "از غنای فرهنگی مردم در برابر حملات، از هر منشائی که باشند، دفاع کند." دوما با تمجید فراوان بر این تسلیم موضع انگشت تأکید نهاد. هیچ یک از سازمان ها و یا دسته جات حزب در روسیه، موضع آشکارا شکست طلبانه ای را که لنین در خارج تبلیغش می کرد، اتخاذ نکردند. با این حال، نسبت میهن پرستان در میان بلشویک ها ناچیز بود. بلشویک ها، درست برخلاف نارودنیک ها و منشویک ها، در کتباً و شفاهاً تهییج مردم را بر علیه جنگ آغاز کردند. طولی نکشید که نمایندگان بلشویک در دوما صلابت خود را باز یافتند و فعالیت انقلابی 1914 سال خویش را از سر گرفتند- ضمناً مقامات از برکت شبکه ی گسترده ای از خبرچینی و فتنه انگیزی از فعالیت بلشویک ها اطلاع دقیق داشتند. کافی است یادآور شویم که از هفت عضو کمیته ی حزب در پترزبورگ، سه تن از آنان در آستانه ی جنگ در استخدام پلیس مخفی بودند. بدین سان تزاریزم با انقلاب چشم بندانگ بازی می کرد. در ماه نوامبر نمایندگان بلشویک توقیف شدند. در هم کوبی عمومی حزب در سراسر کشور شروع شد. در فوریه ی نمایندگان بلشویک را در دوما برای محاکمه به دادگاه بردند. نمایندگان محتاطانه رفتار کردند. کامنف، مبدأ نظری آن گروه، از موضع شکست 1915 طلبانه ی لنین خود را کنار کشید، پتروفسکی، رئیس کتونی کمیته ی مرکز در اوکراین، نیز همین کار را کرد. اداره ی پلیس با خشنودی اعلام کرد که محکومیت های سنگین نمایندگان هیچ گونه حرکت اعتراض آمیزی را در کارگران برنینگیخته است

توگونی جنگ طبقه ی کارگر جدیدی را پدید آورده بود. این نکته تا اندازه ی زیادی حقیقت داشت: در پتروگراد، کارگران به میزان تقریباً چهل درصد عوض شده بودند. تدوام جریان انقلابی ناگهان منقطع شده بود. هر چه پیش از جنگ وجود داشت، از جمله گروه بلشویک ها در دوما، ناگهان به پشت صحنه رفته و تقریباً در دیار فراموشی ناپدید شده بود. اما در پس این آرامش و میهن پرستی- و تا حدی حتی سلطنت طلبی- چاشنی انفجاری جدید رفته رفته در میان توده ها تلنبار می شد

، وزرای تزاری به یکدیگر می گفتند که کارگرها "همه جا خیانت، ناروژنی، و خراب کاری به سود آلمان ها را دنبال می کنند، و 1915 در ماه اوت عاملان شکست های ما را در جبهه می جویند." درست است که در آن دوره شم بیدار شده ی انتقاد در توده ها- تا حدی از روی صداقت و تا حدی برای آن که انتقادشان رنگ تدافعی داشته باشد- اغلب موضع "دفاع از میهن" را اتخاذ می کرد. اما این حرف فقط به منظور شروع انتقاد بر زبان آورده می شد. نارضائی کارگران مسیری بس عمیق تر می پیمود، و ارباب ها و ایادی صدسیاه و نوکران دولت را به سکوت وا می داشت، و به کارگرهای بلشویک اجازه می داد تا سر بلند کنند

توده ها از حیطة ی انتقاد پایه میدان عمل نهندند. خشم آنان در بدو امر با بروز کمبود در موادغذائی شراره می کشید. گاهی اوقات کار به شورش های محلی می کشید. در بازارها و مبادین زن ها، پیرمردها و نوجوان ها احساس شهامت و استقلال بیشتری می کردند تا کارگرانی که در کارخانه ها به خدمت نظام مشغول بودند. در مسکو، جنبش در ماه مه به قتل عام آلمان ها تبدیل شد، هر چند عاملان این قتل عام عمدتاً اوباش و ارادل شهر بودند که با حمایت پلیس مسلح شده بودند. با این حال، همان امکان چنین قتل عامی در شهر صنعتی مسکو ثابت کرد که کارگرها هنوز چنان که باید و شاید آگاه نشده اند تا بتوانند شعارها و انضباط خود را بر مردمان آشفته فکر و خرده پای شهر تحمیل کنند. این اغتشاشات غذائی در سراسر کشور گسترش یافت، افسون جنگ را شکست و راه را برای اعتصاب ها همواره کرد

جریان مداوم نیروی کار خام به درون کارخانه ها و رقابت آزمندانه ی کارخانه دارها برای سودهای جنگی، همه جا باعث تنزل شرایط کار شد، و خشن

ترین شیوه های استثمار را پدید آورد صعود هزینه ی زندگی خود به خود ارزش دستمزدها را کاهش داد، اعتصاب های اقتصادی- همان قدر توانی که دیررس پژواک گریزناپذیر این اوضاع بود در میان توده ها. اعتصاب ها توأم بودند با تجمعات مختلف، تصویب قطع نامه های سیاسی، درگیری با پلیس، و اغلب تیراندازی و تلفات

مبارزه عمدتاً در منطقه ی مرکزی کارخانه جات نساجی در گرفت. در روز پنجم ژوئن، پلیس به روی بافنده های کوستروما شلیک کرد: چهار گشته، نه زخمی. در روز دهم اوت، نیروهای نظامی کارگرهای ایوانوو- و زسنسنگ را به گلوله بستند: شانزده کشته سی زخمی. در جنبش کارگران نساجی تنی چند از سربازهای گردان محلی شرکت داشتند. بخش های مختلف شهر به کشتار ایوانوو- و زسنسنگ با اعتصاب های اعتراضی پاسخ گفتند. به موازات این کشمکش ها، مبارزه ی اقتصادی هم ادامه داشت. کارگران نساجی اغلب در صف مقدم مبارزه گام می زدند

، این جنبش از حیث قوت فشار و وضوح شعارها، گامی به عقب محسوب می شد. این امر شگفت آور نیست، زیرا توده 1914 در مقایسه با نیمه اول های خام به میزان وسیعی به درون مبارزه کشانده شده بودند. قشرهای رهبری کننده ی کارگرها نیز کاملاً از هم فروپاشیده بود. با این حال، حتی از همین نخستین اعتصاب های زمان جنگ هم صدای نزدیک شدن نبردهای بزرگ شنیده می شد. خوستوف، وزیر دادگستری، در روز شانزدهم اوت اظهار داشت: "اگر در حال حاضر از تظاهرات مسلحانه ی کارگران نشانی نمی بینیم، فقط به این علت است که کارگران هنوز سازمانی برای خود ندارند." گورمیکین نظر خود را موجزتر بیان کرد: "اشکال کار رهبرهای کارگرها در این است که هیچ سازمانی ندارند. زیرا سازمانشان پس از توقیف پنج عضو دوما از هم پاشید." وزیر کشور هم اضافه کرد: "ناباید اعضای دوما (بلشویک ها) را مشمول عفو کنیم- آن ها کانون سازمان دهی جنبش اند، آن هم به خطرناک ترین شکلش،" دست کم این جماعت می دانستند دشمن واقعیشان کیست

در همان حال که دولت، حتی در لحظه ی نومییدی شدید و آمادگی برای دادن امتیازهای لیبرال، لازم می دید که بر فرق انقلاب کارگران- یعنی بر پیکر بلشویک ها- بکوبد، بورژوازی بزرگ می کوشید تا با منشویک ها باب هم کاری را بگشاید. کارخانه دارهای لیبرال، متوحش از دامنه ی جنبش اعتصاب، کوشیدند تا با گنجاندن نمایندگان انتخابی کارگران در کمیته های نظامی- صنعتی، نوعی انضباط میهنی بر کارگران تحمیل کنند. وزیر کشور شکایت داشت که مخالفت با این طرح، که گوچگوف مبتکرش بود، دشوار است. او می گفت: "کل این طرح قرار است زیر پرچم میهن پرستی و به سود امور تدافعی به اجراء در آید." معنک باید یادآور شویم که حتی پلیس از دست گیری سوسیالیست های میهن پرست پر هیز می کرد، زیرا آنان را در مبارزه بر علیه اعتصاب ها و "افراط گری های" انقلابی هم رزم خود می دید. در واقع پلیس مخفی اعتقاد خود را به محال بودن قیام در خلال جنگ، بر اعتماد کامل خود به قدرت سوسیالیزم میهن پرستانه استوار کرده بود

در انتخابات کمیته های نظامی- صنعتی، دفاع طلب ها، به رهبری فلزکار پرتحرکی به نام گیوزدوف- بعداً او را در مقام وزیر کار در حکومت ائتلافی انقلاب خواهیم دید- در اقلیت از آب در آمدند. با این حال، دفاع طلب ها در سرکوبی کسانی که به رهبری بلشویک ها قصد تحریم کمیته ها را داشتند، نه تنها از حمایت بورژوازی لیبرال بلکه از حمایت بوروکراسی نیز برخوردار بودند. آن ها موفق شدند که کارگران پترزبورگ را مجبور کنند که در این ارگان های صنعتی- میهنی نماینده داشته باشند. موضع منشویک ها در سخن رانی یکی از نمایندگانشان که بعداً در حضور کارخانه دارهای عضو کمیته ابراد گردید، به صراحت بیان شد: "شما باید بخواهید که قدرت بوروکراتیک موجود از صحنه کنار رود، و جای خود را به شما در مقام وارث ساخت اجتماعی کنونی، واگذار کند." این رفاقت تازه پای سیاسی با شلنگ تخته پیش می رفت. پس از انقلاب، همین رفاقت میوه ی رسیده ی خود را هم عرضه کرد

جنگ افسردگی مرگباری در جنبش زیرزمینی پدید آورد. پس از دست گیری گروه دوما، بلشویک ها هیچ گونه سازمان متمرکز حزبی نداشتند. کمیته های محلی موجودیت عارضی داشتند، و اغلب با نواحی کارگرنشین بی ارتباط بودند. فقط گروه های پراکنده، محافل و افراد منزوی کاری انجام می دادند. اما احیاء جنبش اعتصاب روحیه ی آنان را تا حدی تقویت کرد و قدرتش را در کارخانه ها افزایش داد. آن ها رفته رفته یکدیگر را باز یافتند و شروع به ایجاد ارتباط های ناحیه ای کردند. فعالیت زیرزمینی جان گرفت. چندی بعد در اداره ی پلیس نوشتند: "از آغاز جنگ به بعد، لنینیست ها، که بیشتر سازمان های زیرزمینی سوسیال دموکراتیک را در روسیه پشت سر خود دارند، در کانون های بزرگ خود (از قبیل پتروگراد، مسکو، خارکوف، کیف، تولا، کوستروما، ایالت ولادیمیر، سامارا) تعداد کثیری اعلامیه ی انقلابی انتشار داده اند و خواستار خاتمه ی جنگ، سرنگونی حکومت موجود، و تأسیس جمهوری شده اند. و این کار در اعتصاب ها و بی نظمی های کارگران نتایج ملموس داده است

اعتصاب گسترده ای به وجود 1916 سالگرد سنتی راهپیمایی کارگران به کاخ زمستانی، که سال پیش تقریباً از انتظار دور مانده بود، در نهم ژانویه ی آورد. جنبش اعتصاب در خلال این سال دو برابر شد. همه ی اعتصاب های بزرگ و طولانی درگیری با پلیس را به همراه داشتند. کارگرها هنگام تماس با نیروهای نظامی دوستی آشکاری از خود نشان می دادند، و پلیس مخفی به کرات متوجه این نکته ی هشدار دهنده شده بود صنایع جنگ توسعه یافتند، همه ی منابع پیرامون خود را بلعیدند و بنیاد خویش را به خطر افکندند. شاخه های تولیدی زمان صلح شروع به مردن کردند. علی رغم همه ی برنامه ریزی ها، تنظیم صنایع هیچ ثمری نداد. بوروکراسی که در برابر مخالفت کمیته های قدرتمند نظامی- صنعتی نمی توانست امر نظارت بر صنایع را در دست خود بگیرد، در عین حال از واگذاری نقش تنظیم کننده به بورژوازی امتناع می کرد. هرج و مرج بالا گرفت. کارگرهای غیرماهر جای کارگرهای ماهر را گرفتند. طولی نکشید که معادن زغال سنگ و کارگاه ها و کارخانه های لهستان از کف رفتند. در جریان نخستین سال جنگ، یک پنجم از نیروی صنعتی کشور منفک شد. در حدود پنجاه درصد از تولید مصروف نیازهای ارتش و جنگ می شد- از جمله در درصد از تولیدات نساجی کشور. شبکه ی حمل و نقل، که بیش از ظرفیت خود کار می کرد، دیگر نمی توانست به مقدار لازم سوخت و 75 حدود موادخام به کارخانه ها برساند. جنگ نه تنها تمامی درآمد جاری کشور را می بلعید، بلکه به نحو خطرناکی به سرمایه ی اولیه ی کشور هم دست درازی می کرد

صاحبان صنایع در دادن امتیاز به کارگران روز به روز رغبت کمتری از خود نشان می دادند، و حکومت مطابق معمول هر اعتصابی را با ستم کاری های شدید پاسخ می داد. همه ی این امور سبب شد تا ذهن کارگران از خاص به عام رانده شود، یعنی از اقتصاد متوجه سیاست گردد: "باید همه با هم اعتصاب کنیم." بدین سان اندیشه ی اعتصاب عمومی پدید آمد. جریان رادیکالیزه شدن کارگران به قانع کننده ترین نحو ممکن در آمار ، دو برابر 1916، تعداد اعتصاب گران سیاسی دو ونیم برابر کمتر از تعداد اعتصاب گران اقتصادی بود. در سال 1915 اعتصاب منعکس است. در سال ، اعتصاب های سیاسی شش برابر بیشتر از اعتصاب های اقتصادی شرکت کننده داشتند. نقش پتروگراد در یک رقم 1917 کمتر. در نخستین ماه های . درصد از اعتصابیون سیاسی در خلال سال های جنگ نصیب او شدند 72 تصویب شده است:

بسیاری از اعتقادات کهن در آتش این مبارزه سوختند. پلیس مخفی "لردمندان" گزارش داده بود که اگر به حکم قانون در برابر "هر اهانت و گستاخ می گردند، به رقم سرسام آوری سر خواهد زد." با این 103 آشکاری که به علیحضرت می شود "واکنش نشان دهند،" تعداد محاکماتی که مشمول ماده حال، آگاهی توده ها از عملشان فرسنگ ها عقب تر است. فشار سهمگین جنگ و ویرانی ملی به جریان مبارزه آن چنان شتابی می بخشیدند که توده های وسیعی از کارگران، درست تا دم انقلاب، هنوز خود را از قید بسیاری از عقاید و تعصباتی که ره آورد روستا و یا محفل خانوادگی خرده بورژوازی شان در شهر بود، آزاد نکرده بودند. این واقعیت خود را بر نخستین مرحله ی انقلاب فوریه به جا نهاد

، قیمت ها به طرز سرسام آوری صعود می کردند. همراه با تورم و فلج شدن حمل و نقل، کمبود اجناس هم مزید بر علت شد. در این 1916 در پایان سال ایام تقاضای مردم برای اجناس به نصف تقلیل داده شده بود. منحنی جنبش کارگران با شیبی تند سعود کرد. در ماه اکتبر، مبارزه وارد مرحله قطعی خود شد، و همه ی شکل های مختلف نارضایی را یک پارچه کرد. پتروگراد برای جهش فوریه دورخیز کرده بود. موجی از تجمعات کارخانه ها را فراگرفت. موضوعات مورد بحث عبارت بودند از: مواد غذایی، هزینه ی سنگین زندگی، جنگ و حکومت. اعلامیه های بلشویکی در میان مردم توزیع می شدند؛ اعتصاب های سیاسی آغاز شد. تظاهرات خلق الساعه در مقابل درب های کارخانه ها رخ می دادند؛ مواردی از مراقت ما بین کارگران و سربازها دیده می شد؛ بر سر محاکمه ی ملوان های انقلابی ناوگان بالتیک اعتصابی اعتراض آمیز شاره کشید. سفیر کبیر فرانسه توجه استورمر نخست

وزیر را به این نکته جلب کرد که طبق اخبار واصله تنی چند سرباز به سوی پلیس تیراندازی کرده اند. استورمر جناب سفیر را آرام کرد: "سرکوبی بی رحمانه خواهد بود." در ماه نوامبر، گروه کثیری از کارگرانی که خدمت نظامی خود را در کارخانه انجام می دادند، از کارخانه های پتروگراد به در توفان و رعد و برق به پایان رسیدند 1916 جبهه اعزام شدند. سال ، به نتیجه ی بسیار ناراحت کننده ای می رسد: "روحیه ی مخالفت خیلی بالا 1905 واسیلی یف، رئیس اداره پلیس، از مقایسه ی اوضاع آن ایام با سال گرفته است. بسیار بالاتر از آن چه در دوره ی آشوب های فوق الذکر در میان توده های وسیع مردم دیده می شد." واسیلی یف به یادگان هم امیدی نداشت؛ حتی افسرهای پلیس کاملاً قابل اعتماد نبودند. اداره آگاهی از احیاء شعار اعتصاب عمومی گزارش می داد، و از خطر برقراری مجدد ترور. سربازها و افسرهائی که از جبهه باز می گشتند درباره اوضاع موجود چنین می گفتند: "پس منتظر چه هستید؟ چرا کار فلان شیدار را یک سره نمی کنید؟ اگر ما جای شما بودم، وقت خود را به فکر تلف نمی کردیم، "الخ... پلپانیوکوف، عضو کمیته ی مرکزی بلشویک و خود سابقاً فلزکار. توصیف می کند که کارگران در آن روزها تا چه حد عصبی بودند: "گاهی اوقات یک سوت هم کافی بود، و یا هر صدای دیگری کارگران فوراً آن صدا را به علامتی برای متوقف ساختن کار تعبیر می کردند." این نکته هم به عنوان یک عارضه ی سیاسی و هم به مثابه ی یک واقعت روانی شایان توجه است: انقلاب پیش از آن که به خیابان بیاید، در اعصاب مردم منزل می کند ایالات هم از همین مراحل می گذرند. منتها کندتر. رشد دامنه و روحیه ی رزمندگی جنبش مرکز ثقل جنبش را از میان کارگران نساجی به میان کارگران هزار کارگر در 1917 فلزکار، و از اعتصاب های اقتصادی به اعتصاب های سیاسی، و از ایالات به پتروگراد انتقال می دهد. در دو ماه اول 150 اعتصاب های سیاسی شرکت جستند، و از این میان سهم عمده به پایتخت تعلق داشت. علی رغم یورش های تازه ی پلیس در آستانه ی نهم ژانویه، هزار کارگر در پایتخت در آن سالگرد خون دست به اعتصاب زدند. فضا سخت متشنج بود. رهبری در دست کارگران فلزکار بود. کارگران همه حس می کردند که عقب نشینی میسر نیست. در هر کارخانه یک هسته ی فعال اغلب بر گرد بلشویک ها، در حال شکل گیری بود. در سراسر دو هفته ی اول فوریه، اعتصابات و تجمعات بی وقفه ادامه داشت. در روز هشتم، در کارخانه ی پوتیلوف، پلیس "رگباری از تپاله ی آهن و آهن قراضه" دریافت هزار کارگر در پتروگراد در اعتصاب بودند. در مسکو هم کارگران چند کارخانه دست 90 داشت. در روز چهاردهم، روز بازگشائی دوما، در حدود از کار کشیدند. در روز شانزدهم، مقامات تصمیم گرفتند نان را در پتروگراد جیره بندی کنند. این بدعت سوهانی بود که بر اعصاب مردم کشیده شد. در روز نوزدهم، توده ای از مردم، به ویژه زنان، در اطراف اغیبه فروشی ها جمع شدند؛ همه نان می خواستند. روز بعد، نانوائی های چند بخش از شهر غارت شدند. این ها همه آذرخش های انقلاب بودند، انقلابی که چند روز بعد خود از راه در رسید.

طبقه ی کارگر روس تهور انقلابی خود را فقط در خویشتن نیافت. همان موقعیت او در مقام اقلیت ملت نشان می دهد که اگر از پشتیبانی توانمند توده ی مردم برخوردار نبود، هرگز نمی توانست مبارزه ی خود را به نحو قاطع گسترش دهد- و در هر حال بی شک قادر نبود که این مبارزه را تا حدی گسترش دهد که بتواند خود در رأس قرار بگیرد. آن پشتیبانی توانمند را مسأله ی کشاورزی برای طبقه کارگر تضمین کرد ، صنعت کشاورزی تقریباً در همان سطحی بود که دویست سال پیشتر داشت. حفظ قطعات قدیم 1861 هنگام آزادی نیم بند و دیر هنگام دهقانان در سال زمین اشتراکی- که بخشی از آن در حین اصلاحات به تاراج رفته بود- توأم با روش های عتیق فلاح، خود به خود سبب تشدید بحرانی شد که زائیده ی جمعیت مازاد روستاها بود، و در عین حا بحرانی در نظام "سه مزرعه" نیز به شمار می رفت. احساس به تله افتادگی در دهقان ها حتی شدیدتر بود. چون این جریان نه در قرن هفدهم بلکه در قرن نوزدهم رخ داده بود- یعنی در شرایط یک اقتصاد پیش رفته پولی که از خیش چوبین توقعاتی داشت که فقط به وسیله ی تراکتور برآوردنی بود. در این مورد نیز می بینیم که مراحل مختلف روند تاریخ در یکدیگر تلفیق می شوند و در نتیجه تناقضات موجود به طرز مفرطی شدت می گیرند. علمای کشاورزی و اقتصاددان ها به گراف گفته بودند که اگر همان قطعات قدیم به نحوی معقول کشت شوند کاملاً کافی خواهند بود- یعنی به دهقان پیشنهاد می کردند که بدون برهم زدن آرامش ملاک و متولی و تزار، به سطح عالی تری از فن و فرهنگ بجهد. اما هیچ رژیم اقتصادی، به ویژه رژیم کشاورزی که نتبل ترین رژیم اقتصادی است، هرگز پیش از فرسودن همه ی امکانات خود ناپدید نشده است. دهقان پیش از آن که به حکم احساس خویش و ادار شود به فرهنگ اقتصادی فشرده تری توسل بجوید، ناچار بود برای گسترش "سه مزرعه" خود و اسپین تلاش را به عمل آورد. واضح است که چنین گسترشی فقط به قیمت زمین های غیردهقانی میسر بود. دهقان، کلافه در تنگنای زمین خود، و زیر تازیانه ی گرنده ی خزانه داری کل و بازار، ناگزیر مجبور شد بکوشد تا خویشتن را برای همیشه از شر مالک خلاص کند میلیون دسیاتین[□] برآورد می شد. قطعات اشتراکی در 280 در آستانه ی انقلاب اول، مساحت تمام زمین های قابل کشت در روسیه ی اروپا در حدود میلیون دسیاتین را تشکیل می دادند. زمین های خالصه ی سلطنتی روی هم در حدود پنج میلیون دسیاتین وسعت داشتند. زمین های کلیساها و 140 حدود هزار زمین دار بزرگ که هر یک بیش 30 میلیون دسیاتین متعلق بود به 70 راهبان خانه ها، در حدود دو و نیم میلیون. از میان زمین های خصوصی، میلیون خانواده دهقان تعلق می گرفت این آمار ارضی برنامه 10 میلیون دسیاتین همان زمینی بود که قاعدتاً باید به 70 دسیاتین زمین داشتند. این 500 از ی کامل یک جنگ دهقانی را تشکیل می دادند

در انقلاب اول به حساب ملاک ها رسیدگی نشد، همه ی دهقان ها برنخاستند. جنبش در روستاها هم زمان با جنبش در شهرها در نگرفت. ارتش روستائی دولتی به خرج داد، و سرانجام نیروی لازم را برای سرکوب کارگران در اختیار حکومت گذاشت. به محض کنده شدن کلک قیام مسکو به وسیله ی هنگ گارد سمونفسکی، سلطنت از فکر تحدید زمین های ملاک ها، و نیز از اندیشه ی تحدید حقوق استبدادی خود، یک باره منصرف شد با این حال، انقلاب مغلوب پیش از آن که ردیای خود را در روستا به جا گذارد، ناپدید نشد. حکومت باز پرداخت های قدیم ارضی را لغو کرد و راه را برای کوچ وسیع تر سبیری باز نمود. ملاک ها هراسان نه فقط بابت اجاره ی بها امتیاز هائی دادند، بلکه فروش وسیع اراضی خود را نیز شروع کردند. میوه های این انقلاب را کشاورز های نسبتاً توانگری چیدند که توانائی اجاره و خرید زمین ملاک ها را داشتند گشوده شد. این قانون عمده ترین 1906 اما گشاده ترین دروازه ها برای ظهور کشاورز های سرمایه دار از میان دهقانان، به وسیله قانون نهم نوامبر اصلاحی بود که به وسیله ضدانقلاب پیروز به عمل آمد. قانون نهم نوامبر حتی به اقلیت های کوچکی از دهقان های هر کمون حق می داد که به زعم خواست اکثریت بخشی از زمین اشتراکی را جدا کند و آن بخش را به مالکیت مستقل خویش در آورد. بدین ترتیب، قانون نهم نوامبر بمبی بود از جانب سرمایه داری بر علیه کمون. استولپین، رئیس شورای وزرا، جوهر این سیاست حکومت را در قبال دهقان ها "تکیه بر اقویا" نامید. این حرف بدین معنا بود: تشویق رده های فوقانی دهقانان به تصرف زمین های اشتراکی از راه خرید این قطعات "آزاد شده"، و تبدیل این کشاورز های نوظهور سرمایه دار به تکیه گاهی برای رژیم موجود. اما پیشنهاد چنین مهمی ساده تر از به عمل در آوردنش بود. ضدانقلاب در کوشش خود برای نشاندن مسأله ی کولاک² به جای مسأله ی دهقان، گردن خود را سرانجام شکست

میلیون 14 میلیون دسیاتین زمین را شخصاً تصاحب کرده بودند. دو میلیون مستغل دار دیگر 17، دو و نیم میلیون مستغل دار 1916 تا روز یکم ژانویه دسیاتین سهمیه می خواستند. چنین می نمود که اصلاح فوق الذکر به موفقیتی عظیم قائل شده است. اما بیشتر خانوارها از امرام معاش عاجز بودند، و فقط مواد اولیه ی قانون بقای انطب را تشکیل می دادند. در همان زمان که ملاک های عقب مانده و دهقان های خرده پا شروع کرده بودند به فروش وسیع اراضی- اولی ملک و املاکش را، و دومی پاره زمین هایش را- بورژوازی نوظهور روستائی در مقام خریدار اصلی ظهور کرد. در این دوره، از یک میلیارد روبل 1912 تا 1908 کشاورزی سرمایه داری رونق بی چون و چرائی گرفت. صادرات فرآورده های کشاورزی از روسیه بین سال های به یک و نیم میلیارد روبل رسید. معنای این افزایش آن بود که توده های وسیعی از دهقان ها به کارگر مزدگیر تبدیل شده بودند، و رده های بالادست

□ هر دسیاتین برابر است با 7/2 جریب فرنگی و هر جریب فرنگی برابر است با 4047 مترمربع- مترجم فارسی.
 2 - کولاک، واژه ی روسی به معنای مشت، کنایه ای است برای دهقان های ثروتمند- مترجم انگلیسی.

روستا روز به روز غلات بیشتری به بازار عرضه می کردند.

در این میان برای پر کردن جای خالی پیوندهای اشتراکی دهقان ها، تعاون داوطلبانه ای به سرعت تمام ایجاد شد. این تعاون طرف فقط چند سال در عمق توده های دهقان رخنه کرد، و فوراً مایه ی خیابانی های دموکراتیک و لیبرال گردید. اما قدرت واقعی در تعاونی ها فقط به دهقان های ثروتمند تعلق داشت، و در غایت کار تعاونی ها در خدمت منافع همین دهقان های ثروتمند قرار داشتند. روشن فکرهای نارودنیک با متمرکز ساختن نیروهای اصلی خود در تعاونی های دهقانی، سرانجام موفق شدند که عشق خود را به مردم روی خط نیک و محکم بورژوازی، ببندازند. بدین سان، دست کم جزئاً، اتحاد سیاسی حزب "ضد سرمایه داری" سوسیال رولوسیونر با حزب کادت، یعنی تمام عیارترین حزب سرمایه داری، فراهم آمد.

لیبرالیزم هر چند در ظاهر با سیاست ارضی ارتجاع مخالفت می نمود، معذک به امحاء کمون ها از طریق سرمایه داری با دلی سرشار از امید می نگریست. شاه زاده ترویتسکوی لیبرال در این خصوص چنین نوشت: "در روستاها خرده بورژوازی بسیار قدرتمندی در حال ظهور است که در تمامی "ساخت و جوهر خود متناسباً هم با ارمان های اشرافیت متحد بیگانه است و هم با رویاهای سوسیالیستی اما این سکه تحسین انگیز روی دیگری هم داشت. از درون ویرانه کمون ها نه فقط یک "بورژوازی بسیار قدرتمند" بلکه آنتی تز او هم سربرکشیده بود. تعداد دهقان هایی که زمین های ناچیز خود را فروخته بودند، در آغاز جنگ به یک میلیون می رسید، و این رقم بدان معنا بود که دست کم پنج میلیون تن به جمعیت کارگران اضافه شده بود. ماده انفجاری دیگر را میلیون ها تن دهقان تهری دست فراهم می کردند که چاره ای نداشتند جز آن که به همان زمین های سترون خود در آویزند. نتیجتاً همان تناقضاتی که رشد جامعه ی بورژوازی روس را در تمامیتش از همان اوان کودکی مختل ساخته بودند، در میان دهقان ها نیز بروز کردند. بورژوازی نوظهور روستائی، که قرار بود برای مالکان قوی تر و قدیمی تکیه گاهی ایجاد کند. با توده های بنیادی دهقان ها همان قدر سر جنگ داشت که مالکان قدیم با تمام مردم روسیه داشتند. این بورژوازی دهقانی پیش از آن که بتواند برای نظام موجود به تکیه گاهی تبدیل شود، به نظامی خاص خود احتیاج داشت تا از طریقش مواضع مفتوحه ی خود را صیانت کند. در این شرایط جای تعجب نیست که مسأله ی کشاورزی هم چنان از مسائل حاد دوماهای دولتی باقی ماند. همه احساس می کردند که آخرین کلام هنوز ادا نشده است. پتریچنکو. یکی از نمایندگان دهقان ها، یک بار از سکوی خطابه ی دوما اعلام کرد: "اگر تا روز قیامت هم بحث کنید، نمی توانید سیاره جدیدی بیافرینید. پس باید زمین را به ما بدهید." این دهقان نه بلشویک بود و نه سوسیال رولوسیونر، بر عکس، او یک نماینده راست گرا بود، و یک سلطنت طلب.

تا حدی دوباره جان گرفت و در خلال سال 1908 فروکش کرده بود، در سال 1907 جنبش ارضی، که مانند جنبش اعتصاب کارگران در اواخر سال های بعد دائماً قوی تر شد. ناگفته نماند که این مبارزه تا اندازه زیادی به درون کمون ها منتقل شده بود: یعنی همان چیزی که ارتجاع رویش حساب سیاسی می کرد. در خلال تقسیم زمین های اشتراکی، ما بین دهقان ها کرا را معارضات مسلحانه رخ می داد. اما مبارزه بر علیه ملاک ها نیز از میان نرفت. دهقان ها با تناوب بیشتری خانه ها، خرمن ها، و جوال های مالکان را آتش می زدند، و در ضمن این عملیات پاره زمین های منفردی را که برخلاف میل دهقان های اشتراکی جدا شده بودند، تصرف می کردند.

به هنگام بروز جنگ، دهقان ها چنین وضعی داشتند. حکومت در حدود ده میلیون کارگر و قریب دو میلیون اسب را از روستاها خارج کرد. مستغلات ضعیف باز هم ضعیف تر شدند. تعداد دهقان هایی که نمی توانستند زمین خود را کشت کنند، افزایش یافت. اما در دومین سال جنگ، دهقان های میان ، اداره ی ژاندارمری پتروگراد گزارش داد که در روستاها 1916 حال نیز از پا در آمدند. خصومت دهقان ها به جنگ ماه به ماه شدیدتر می شد. در اکتبر دیگر کسی به موفقیت جنگ اعتقاد ندارد. این گزارش بر اساس گفته های مأمورهای بیمه، آموزگاران، بازرگانان، و غیرو ذالک استوار بود. "همه در انتظارند و بی صبرانه می پرسند: این جنگ ملعون عاقبت کی تمام خواهد شد؟" و علاوه بر این: "مسائل سیاسی همه جا موضوع صحبت اند، و همه جا بر علیه ملاک ها و تجار قطع نامه پشت قطع نامه نوشته می شود. هسته های سازمان های مختلف در شرف تشکیلند... فعلاً کانون متحد کننده ای وجود ندارد، اما به حکم قرائن موجود می توان گفت که دهقان ها از طریق تعاونی ها، که به طور روزافزونی در سراسر روسیه در حال رشد هستند، متحد خواهند شد." این گزارش به راه اغراق رفته است. در خصوص برخی از نکات، ژاندارم اندکی تندروی کرده است، اما نکات بنیادی این گزارش . بی تردید درستند.

طبقات دارا پیش بینی می کردند که روستا دیر یا زود با آنان تصفیه حساب خواهد کرد. اما آنان این افکار تیره را پس می زدند، و امیدوار بودند که به نحوی از آن مخصصه در برونند. پاله ی نولوگ، سفیر کنجاکو فرانسه، در روزهای جنگ پیرامون این مسأله با کریوشین، وزیر اسبق کشاورزی، کوکوتسفس، نخست وزیر پیشین، کنت بوبرینسکی، زمیندار بزرگ، رودیانکو، رئیس دوما دولتی، پوتیلوف، کارخانه دار بزرگ، و با افراد برجسته ی دیگر گفت و گو کرد. کشفیات او را در این گفت و گو از نظران می گذرانیم: برای به عمل در آوردن یک رشته اصلاحات ارضی ریشه ای، لازم میلیون می رسید، و نتیجتاً 30 هزار مسلح به مدت پانزده سال تمام کار کنند؛ اما در خلال این مدت تعداد خانوارها به 300 بود که ارتش ثابتی مرکب از همه این محاسبات مقدماتی پس از اتمامشان بی اعتبار خواهند بود. از این رو اصلاحات ارضی در نظر این ملاکان، مقامات، و بانک دارها به مثابه ی آب کوفتن در هاونگ بود. لازم به توضیح نیست که این گونه موشکافی های ریاضی در نظر دهقان سخت مهمل می نمود. او می اندیشید که پیش از هر چیز باید کلک ملاک را کند، بعدش... حالا تا ببینیم.

اگر روستا با همه ی این اوصاف در خلال جنگ نسبتاً آرام باقی ماند، علتش آن بود که نیروهای فعالش در جبهه به سر می بردند. سربازها مسأله ی زمین را فراموش نمی کردند. دست کم مواقعی که در اندیشه ی مرگ نبودند. و در سنگرها افکار دهقان پیرامون آینده مشعب از بوی باروت بود. با این حال، دهقان ها حتی پس از فراگیری نحوه ی استفاده از اسلحه گرم، ممکن نبود بتوانند انقلاب ارضی دموکراتیک را- یعنی انقلاب خودشان را- به فرجام برسانند. دهقان ها باید رهبر می داشتند. برای نخستین بار در تاریخ مقرر شده بود که دهقان رهبر خود را در وجود کارگر بیابد. تفاوت بنیادی، و می توان گفت تمامی تفاوت، موجود ما بین انقلاب روسیه و همه ی انقلاب های پیشین در همین نکته ی اخیر نهفته است.

در انگلستان نظام ارباب رعیتی در پایان قرن چهاردهم عملاً ناپدید شده بود- یعنی دو قرن پیش از آن که در روسیه پدیدار شود، و چهار و نیم قرن پیش از آن که در روسیه الغاء گردد. سلب مالکیت ارضی از کشاورزان در طی یک جنبش تجدد دین و دو انقلاب تا قرن نوزدهم به درازا کشید. از این رو تکامل سرمایه داری، که از خارج تحمیل نمی شد، مدت ها پیش از آن که طبقه ی کارگر چشم به حیات سیاسی باز کند، زمان کافی در اختیار داشت تا دهقان مستقل را از بین ببرد.

در فرانسه مبارزه با حکومت مطلقه ی سلطنت، اشراف، و امرای کلیسا، اقشار گوناگون بورژوازی را ناچار ساخت تا در چندین مرحله ی مختلف در اواخر قرن هیجدهم انقلاب ریشه ای ارضی را به فرجام برسانند. تا مدت ها پس از آن، دهقان های مستقل تکیه گاه نظام بورژوا را تشکیل می دادند، و همین دهقان های مستقل به بورژوازی کمک کردند تا کمون پاریس را سرکوب کند 1871 در سال

به نفع ملاک ها به دهقان ها خیانت کرد. درست به همان 1848 در آلمان، بورژوازی نتوانست به راه حل انقلابی مسأله ی ارضی دست بیابد، و در سال شکل که لوئر در حدود سه قرن پیشتر در جنگ های دهقانی به نفع شاه زاده ها به دهقان ها خیانت کرده بود. از سوی دیگر، طبقه ی کارگر آلمان در اواسط قرن نوزدهم هنوز ضعیف تر از آن بود که بتواند رهبری دهقان ها را عهده دار شود در نتیجه تکامل سرمایه داری آلمان مجال کافی یافت، هر چند نه به اندازه ی انگلستان، تا کشاورزی را، همان طور که از انقلاب ناتمام بورژوائی سر در آورده بود. به انقیاد منافع خویش در آورد.

در روسیه زیر فشار خواست های جامعه ی بورژوا به وسیله ی دستگاه اشرافی و بورکراتیک سلطنت به اجرا 1861 اصلاحات روستائی در سال درآمد، منتها در حالی که بورژوازی از نظر سیاسی مطلقاً فاقد قدرت بود. ماهیت آزادسازی دهقان ها طوری بود که دگرگونی تحمیلی کشور در جهت سرمایه داری، مسأله ارضی را قهرماً به مسأله ی انقلاب تبدیل کرد. بورژوازی روس آرزو داشت که کشاورزی روسیه بر اساس الگوی فرانسه، دانمارک، آمریکا- خلاصه هر نوعی که دلتان می خواهد، به استثنای نوع روسی اش- تدریجاً تکامل پیدا کند. منتها فراموش کرده بود تاریخ فرانسه و با ساخت اجتماعی آمریکا را هم به موقع برای خود تعبیه کند. روشن فکرهای دموکرات منش، به رغم پیشینه ی انقلابی شان، سربزنگاه در کنار بورژوازی لیبرال و ملاک ها موضع گرفتند، نه در کنار روستای انقلابی. در چنین شرایطی فقط طبقه ی کارگر می توانست در رأس انقلاب

دهقانی قرار بگیرد

قانون رشد مرکب کشور های عقب مانده- به مفهوم امتزاج ویژه ای از عناصر عقب مانده با امروزی ترین عوامل- در این جا به کامل ترین شکل خود در برابرمان ظاهر می شود، و کلیه معماری بنیادی انقلاب روسیه را در اختیارمان می گذارد. اگر مسأله ای ارضی، به عنوان میراثی از توحش تاریخ کهن روسیه، به وسیله ی بورژوازی حل و فصل شده بود، اگر این مسأله به دست بورژوازی روس قابل حل می بود، طبقه ی کارگر روس به هیچ به قدرت برسد. برای تحقق بخشیدن به دولت شوروی، لازم بود که دو عامل، که هر یک به مرحله ی تاریخی کاملاً 1917 و چه نمی توانست در سال متفاوتی تعلق داشتند، به یکدیگر نزدیک شوند و در یکدیگر تداخل کنند. آن دو عامل عبارت بودند از: جنگ دهقانی- یعنی جنبشی که از مشخصات 1917 سپیده دم رشد بورژوازی است- و قیام کارگری، یعنی جنبشی که منادی انحطاط بورژوازی به شمار می رود. چنین است جوهر

فصل چهارم

تزار و تزارینا

این کتاب کمتر از هر چیز دیگر به پژوهش های روان شناسی نامربوطی خواهد پرداخت که این روزها اغلب جایگزین تحلیل های تاریخی و اجتماعی می شوند. در میدان دید ما بیشتر از هر چیز دیگر نیروهای سترگ و پویای تاریخ خوانده ایستاد، نیروهایی که ماهیتی مافوق شخصیت افراد دارند. دستگاه سلطنت یکی از این نیروهاست. اما همه این نیروها از طریق افراد عمل می کنند. و سلطنت به حکم اصول خود به شخصیت فرد وابسته است. این نکته فی نفسه توجیه کننده ی علاقه ی ماست به شخصیت آن پادشاهی که روند تکامل اجتماع با انقلاب رویه رویش ساخت. به علاوه، امیدواریم در چند صفحه ی بعد دست کم جزئاً نشان دهیم که در وجود یک شخصیت خصوصیات صرفاً فردی دقیقاً در کجا تمام می شوند- اغلب زودتر از آن چه تصورش را می کنیم- و "صفحات مشخصه ی" هر فرد تا چه حد صرفاً خراش هایی فردی اند که به دست قانون عالی تر تکامل پدید آمده اند. نیکلای دوم از پیشینیان خود نه تنها یک امپراتوری عظیم، که انقلابی را نیز به ارث برد. و پیشینیانش حتی یک خاصیت هم به او ارزانی نداشتند که به مددش بتواند یک امپراتوری یا حتی یک ایالت یا استان را اداره کند. واپسین رومانوف در برابر آن سیل تاریخی که خیزاب هایش را یکی نزدیک تر از دیگری به پشت دروازه های کاخش می فرستاد، فقط با بی اعتنائی گنگش مقابله کرد. توگونی میان شعور او و دورانش حائلی شفاف اما مطلقاً نفوذناپذیر ایستاده بود

اطرافیان تزار اغلب پس از انقلاب به یاد می آورند که در اسفناک ترین لحظات حکومت نیکلا- به هنگام تسلیم پورت آرتر، و غرق شدن ناوگان روس در تسو- شیماء، ده سال بعد به وقت عقب نشینی نیروهای روس از گالیسی، و سپس دو سال بعد در روزهای پیش از استعفايش، در همان هنگام که همه ی اطرافیان افسرده و نگران و متوحش بودند- فقط او آرامش خود را حفظ کرد. او طبق معمول سؤال می کرد که در سفرهای خود در روسیه چند ورست پیموده است، ماجرای شکارهای خود را به خاطر می آورد، و به یاد حوادث مضحکی می افتاد که در دیدارهای رسمی دیده بود. معمولاً خود را به امور پیش پا افتاده و مبتذل روزمره سرگرم می کرد، در حالی که بر فراز سرش تندر می گرید و آذرخش برق می زد. یک بار یکی از ژنرال های ملازمش پرسید: "قضیه چیست؟ این خویشتن داری فوق بشری و تقریباً باورنکردنی زائیده تربیت است، آیا از اعتقاد به تقدیر الهی سرچشمه می گیری؟ یا ناشی از شعور ناقص است؟" نیم بیشتر پاسخ در بطن پرسش نهفته است. "تربیت" تزار، یعنی توانائی او را به خویشتن داری در خارق العاده ترین شرایط، نمی توان فقط از راه توجه محض به پرورش خارجی او تعلیل کرد؛ جوهر این "تربیت" عبارت بود از نوعی بی اعتنائی درونی، فقر نیروهای معنوی، و ضعف انگیزه های اراده. آن نقاب بی اعتنائی که در برخی از محافل تربیت خوانده می شد، به هنگام تولد نیکلا جزئی از طبیعت او بود

خاطرات تزار بهترین گواهی موجود است. روز به روز و سال به سال نشان ملالت بار خلاء معنوی در صفحات این خاطرات تکرار می شود. "قدم زدم و دو تا کلاغ کشتم. در روز روشن چای نوشیدیم." پیاده روی، قایق سواری. و باز هم کلاغ کشی، و باز هم چای. همه در مرز فیزیولوژی. خاطره ی مراسم کلیسا با همان لحن در این خاطرات ثبت شده اند که یک ضیافت می گساری

آوریل. پیراهن نازک بر تن قدم زدم و 14 در روزهای پیش از گشایش دومای دولتی، هنگامی که تمام کشور به تشنج افتاده بود، نیکلا چنین نوشت: "دوباره سوار قایق رکابی شدیم. در بالکن چای نوشیدیم. استانا با ما شام خورد. همراه ما به سواری آمد. مطالعه کردیم." دریغ از یک کلمه پیرامون آوریل. استعفا ی ویت را پذیرفتیم. ماری و دیمتری برای 15 موضوع مطالعه. یک داستان انگلیسی عاشقانه و احساساتی؟ با گزارشی از اداره ی پلیس؟ "شام. آن ها را به کاخ رساندیم

در روز تصمیم برای انحلال دوما، هنگامی که دربار و نیز محافل لیبرال از فرط دهشت دچار تشنج شده بودند، تزار در خاطرات خود چنین نوشت: ژوئیه، جمعه، صبحی بسیار پر مشغله. نیم ساعت تأخیر برای صحبانه با افسرها... توفان در گرفت و هوا خیلی گرفته بود. با هم قدم زدیم. گورمکین 7 را به حضور پذیرفتیم. فرمان انحلال دوما را امضاء کردیم! با اولگا و پتیا شام خوردیم. تا وقت خواب مطالعه کردیم." علامت تعجبی که پس از انحلال قریب الوقوع دوما گذاشته است، برترین تجلی عواطف اوست. نمایندگان دومای منحل مردم را به نپرداختن مالیات ها فراخواندند. یک رشته از شورش های نظامی به دنبال آمد: در سویبورگ، کروشتات، در کشتی ها، در واحدهای ارتش. ترور انقلابی بر ضد مقامات بلندپایه در میاسی بی سابقه ژوئیه. یکشنبه. کار سرگرفته است! امروز دوما تعطیل شد سر میز صبحانه، پس از مراسم مسح، چهره های 9 از سرگرفته شد. تزار می نویسد: "بسیاری از افراد گرفته بود... هوا خوب بود. در حین قدم زنی عمو میشا را، که همین دیروز از گاتچینا وارد شد، دیدیم. تا هنگام شام و تا وقت خواب پاک گرفتار بودیم. در بلم روی آب رکاب زدیم." در بلم است که رکاب می زند- این نکته توضیح داده شده است. اما تصریح نمی کند که تا وقت خواب گرفتار چه چیزی بود. همان طور که هیچ وقت تصریح نمی کرد

ژوئیه. 15 ژوئیه، لباس پوشیدیم و با دوچرخه به ساحل رفتیم و با لذت تمام در دریا آب تنی کردیم." "14 و اندکی بعد در همان روزهای سرنوشت ساز: "ژوئیه. صبح هنگام آب تنی کردیم. در 19 دوبار آب تنی کردیم. هوا خیلی گرم بود. فقط خودمان دو نفر سرشام بودیم. توفانی از بالای سرمان رد شد." مزرعه به حضور پذیرفتیم. عمو ولادیمیر و چاگین با ما نهار خوردند. "به قیام و به انفجارهای دینامیت با یک عبارت مجمل اشاره می کند: "چه کارهای پستی!"- بی اعتنائی تشویش ناپذیرش حیرت آور است، اما هرگز به سطح بدبینی آگاهانه نمی رسد

در ساعت نه و سی دقیقه صبح به هنگ خزر عزیمت کردیم... مدتی دراز قدم زدیم. هوا عالی بود. در دریا آب تنی کردیم. پس از صرف عصرانه، "لوف و گوجکوف را به حضور پذیرفتیم." دریغ از یک اشاره به این که پذیرائی نامنتظر از او لیبرال ها زائیده کوشش استولپین بود برای راه دادن سران جناح مخالف به کابینه ی خود. شاه زاده لوفوف، رئیس آتی حکومت موقت، در همان ایام، پیرامون آن پذیرائی چنین نوشت: "انتظار داشتم که فرمان روا را دشت خوش اندوه ببینم، اما در عوض، مرد بشاش و با نشاطی را دیدیم که پیراهنی به رنگ تمشک بر تن داشت." بینش تزار وسیع تر از بینش یک مأمور جزء پلیس نبود- با این تفاوت که دومی معرفت بهتری از واقعیت داشت و کمتر دچار خرافات می شد. تنها روزنامه ای که نیکلا سال های سال می خواندش و اندیشه های خود را از آن می گرفت، هفته نامه ای بود که به خرج دولت و به وسیله ی شاه زاده مشچرسکی منتشر می شد. این شاه زاده مشچرسکی روزنامه نگار دغل باز و رشوه خوار بود که به محافل بوروکراتیک تعلق داشت، و حتی در همین محافل هم دائماً منفور بود. تزار بینش خود را حتی پس از دو جنگ و دو انقلاب تغییر نداد. ما بین شعور او و حوادث همواره همان حائل نفوذناپذیری- یعنی بی اعتنائی اش- قرار داشت. می گفتند نیکلا قدری است. و پر بی راه نمی گفتند. فقط لازم است اضافه کنیم که قدری بودنش دقیقاً در قطب مخالف اعتقاد عملی او به "ستاره" اش قرار داشت. نیکلا به واقع خود را بدبخت می شمرد. قدری گری او صرفاً نوعی مدافعه ی سست عصرانه از خویشتن بود در برابر تکامل تاریخ. این قدری گری سنخیت تام و تمامی داشت با خودسری های او که از حیث انگیزه های روانی مبتذل، اما از لحاظ عواقب دهشتناک بودند

کنت ویت در این خصوص می نویسد: "اراده ام چنین قرار گرفته، پس باید چنین شود- چنین بود شعار فعالیت های این فرمانروای ضعیف النفس که فقط از روی ضعف دست به کارهایی زد که صفات مشخصه حکمرانی او بودند- او خون های کم و بیش بی گناهی را بیدریغ می ریخت، آن هم اغلب بی آن که هدفی داشته باشد"

نیکلا را گاهی اوقات با جد بزرگ نیمه دیوانه اش، یعنی پل، مقایسه کرده اند. پل را یکی از اعضای خلوت خانه ی دربار در تباری با پسر پل، الکساندر "مغفور"، خفه کرد. این دو رومانوف به واقع از حیث بی اعتمادی به همگان، که از بی اعتمادی به خویشتن سرچشمه می گرفت، شباهت کاملی به یکدیگر داشتند. هم چنین از لحاظ نازک دلیشان در مقام ناکسان مطلق العنان، و احساس از خود گذشتگی شان، و آگاهیشان از این که منفورهای تاجداری بیش نبودند. اما پل به مراتب آب و رنگ بیشتری داشت؛ پاره گونی هایش، هر چند بوالهوسانه، رنگی از تخیل داشتند. در وجود نییره ی او همه چیز تیره بود؛ او حتی از یک خصلت بارز هم بهره نداشت

نیکلا نه تنها بی ثبات، که خیانت پیشه هم بود. چاپلوسان او را افسونگر و ساحر می خواندند، زیرا با درباریان مهربان بود. اما تزار نوازش های ویژه ی خود را درست برای مقاماتی نگاه می داشت که تصمیم به عزلشان گرفته بود. مثلاً فلان وزیر که در فلان ضیافت مورد تفضلات بی حد و حصر قرار گرفته بود، چون به خانه می رسید نامه ای می یافت که در آن از او خواسته شده بود استعفاء دهد. این رفتار از جانب تزار نوعی کینه جوئی بود بابت بی مقداری اش

نیکلا در برابر هر نوع قریحه و استعداد واکنشی خصمانه می نمود. او فقط در میان مردم کوتاه بین و بی مغز، و در کنار قدیس نماها و زاهدان احساس آسایش می کرد، یعنی در جوار افرادی که احساس حقارت او را بر نمی انگیزتند. او برای خود عزت نفس خاصی داشت. عزت نفسی به واقع حساس. اما عزت نفسش سازنده نبود. از ابتکار ذره ای بهره نداشت، و حسودانه تدافعی بود. وزرای خود را براساس اصل تباهی مداوم بر می گزید. مردهای هوشمند و شخیص را فقط در مواقع بسیار حساس به کار فرا می خواند که دیگر هیچ راه فراری برایش باقی نمانده بود، درست به همان شکل که بیمار جراح را به بالین خود می خواند تا بلکه از مرگ نجات یابد. ویت، و بعداً استولیبین، به همین ترتیب بر سر کار آمدند. تزار رفتار خصمانه ی خود را نسبت به این دو به زور هم نمی توانست پنهان نگاه دارد. به محض رفع بحران، تزار شتابزده این مشاوران را، که سر و گردنی از او بلندتر بودند، از ایامی که انقلاب به در و پنجره های می کوفت، جرئت کرد به تزار بگوید: "علیحضرتا، حتی یک مرد قابل اعتماد یا صادق در کنار شما باقی نمانده است؛ بهترین افراد یا بر کنار شده اند و یا کناره گرفته اند. فقط اشخاص بدنام به جا مانده اند"

همه ی تلاش های لیبرال بورژوازی برای یافتن زبان مشترکی با دربار بیهوده ماند. رودزیانکوی سخت کوش و پرهیاهو کوشید تا با گزارش های خود تزار را تکان دهد، اما به عبث. تزار نه به استدلال پاسخ می داد و نه به جسارت، بلکه در خفا خود را برای منحل کردن دوما آماده می کرد. گراند دوک دیمیتری، از برکشیدگان پیشین تزار، و از عاملان آتی قتل راسپوتین، به همکار خود شاه زاده یوسوئوف شکایت کرده بود که تزار در مقر فرمان دهی اش روز به روز به آن چه در اطرافش می گذرد بی اعتنا تر می شود. به نظر دیمیتری تزار را دواخور کرده بودند، و آن دوا قوای معنوی او را بی حس کرده بود. میلی بوکوف، مورخ لیبرال، می نویسد: "شایعاتی در افواه بود دائر بر این که سستی دماغی و اخلاقی تزار ناشی از مصرف روزافزون الکل است. "همه ی این حرف ها خیال بافی و مبالغه بود و بس. تزار نیازی به داروی مخدر نداشت: آن "دوای" مرگ بار در خونش بود. حوادث بزرگ جنگ و بحران داخلی که به انقلاب انجامید صرفاً سبب شدند تا عوارض آن دوا زندگی مخصوصی بیابند. راسپوتین، که سر رشته ای از روان شناسی داشت، درباره ی تزار به اختصار چنین می گفت: "اندرون ندارد"

این مرد کوردل، ملول، و "با تربیت" سفاک بود- اما نه سفاک فعلی چون ایوان مخوف یا پتر، به دنبال اهداف تاریخی- نیکلای دوم چه وجه اشتراکی با آنان داشت؟- بلکه سفاک بزدل دیر به میدان آمده ای که از شوربختی خویشتن وحشت داشت. نیکلا در همان سپیده دم فرمان روایش هنگ فانگوریتسی را به پاس کشتار کارگران سنایش کرد و افراد آن هنگ را "برو بچه های نیک" نامید. او همیشه "با خشنودی می خواند" که چگونه دختر مدرسه های کوتاه گیسو را شلاق زده اند، و یا چطور جمجمه ی مردم بی گناه را به هنگام کشتار یهودیان داغان کرده اند. این تاج دار منفور با تمامی روح خود به سوی پست ترین قشر جامعه، که همان اوباش صدسیاه باشند، میل می کرد. او نه تنها از خزانه ی دولت اجر سخاوت مندانه ای به آنان می داد، بلکه دوست داشت پیرامون فتنه هایشان با ایشان گپ بزند، و هر گاه آنان در ماجرای قتل یک نماینده مخالف تصادفاً آلوده می شدند، فوراً آن ها را می بخشید. ویت، که در خلال سرکوب انقلاب اول در رأس حکومت قرار داشت، در خاطرات خود نوشته است: "وقتی اخبار شیرین کاری های سنگ دلانه و بی فایده ی سران این واحدها به گوش فرمان روا می رسید، آن اعمال با تأیید، و یا در هر حال با جانب داری او مواجه می شدند. " هنگامی که استان دار ایالات بالتیک از تزار خواست که نگذارد سروانی به نام ریختر خودسرانه دست به اعدام افرادی بزند که حتی مقاومتی از خود به خرج نمی دهند، تزار در حاشیه ی گزارش استاندار نوشت: "مرحبا، چه مرد نازنینی!" چنین تشویق هائی از شماره بیرون بودند. این "افسونگر" بی اراده، بی هدف، و بی تخیل، از همه خودکامگان تاریخ عتیق و جدید کریه تر بود

تزار به شدت زیر نفوذ تزارینا قرار داشت، نفوذی که با گذشت سال ها و تلنبار شدن مشکلات افزایش می یافت. این دو نفر در کنار هم تشکیل یک واحد را می دادند- و این ترکیب فی نفسه نشان می دهد که خصائص شخصی تا چه حد زیر فشار شرایط به وسیله ی خصائص گروهی تکمیل می شوند. اما ابتدا باید از شخص تزارینا سخن بگوئیم

موریس پاله نولوگ، سفیر فرانسه در پتروگراد در زمان جنگ، و روان شناسی مبرز (البته در مقایسه با سایر مدرسی ها و فراشه های فرانسوی)، تصویر دقیق و سسته رفته ای از آخرین تزارینا ترسیم می کند: "بیثباتی اخلاقی، اندوه مزمن، اشتیاق لامتناهی، افت و خیزهای متناوب نیروی جسمی، افکار تشویش آور درباره ی دنیای نامرئی آخرت، خرافات- آیا همه ی این خصوصیات، که در شخصیت ملکه به عیان دیده می شوند، صفات مشخصه ی مردم روس نیستند؟" هر چند ممکن است عجیب به نظر برسد، اما در این دروغ شکرین رگه ای از حقیقت نیز نهفته است. سالتیکوف، طنزنویس روس، وزرا و فرمان دارانی را که از میان بارون های بالتیک انتخاب می شدند "آلمانی هائی با روح روسی" می خواند، و تا حدی هم حق با او بود. شکی نیست که بیگانگان، بدون آن که کوچک ترین رابطه ای با مردم داشته باشند، خالص ترین فرهنگ مدیران "اصیل روس" را اشاعه دادند اما آخر چرا مردم اجر تزارینا را، که به قول پاله نولوگ روح آنان را تماماً در وجود خویش جذب کرده بود، با آن نفرت آشکار پرداخت کردند؟ پاسخ ساده است. این زن آلمانی برای توجیه موقعیت جدید خود، همه ی سنن و دقایق قرون وسطای روس را، که تهی دست ترین و خام ترین قرون وسطای جهان به شمار می رود، با خشمی خاموش اقتباس کرد، آن هم در دوره ای که مردم با تاروپود وجود خویش می کوشیدند تا خود را از چنگال آن قرون وسطی برهانند. این شاه زاده خانم هسی حقیقتاً دچار جن زدگی استبداد شده بود. او که از گوشه ی روستائی خود به قله ی خودکامگی بیزانسی رسیده بود، به هیچ وجه حاضر نبود قدمی کوتاه بیاورد. تزارینا در مذهب ارتودکس عرفان و جادویی یافت که با بخت تازه اش کاملاً جور در می آمد. هر چقدر که کند رژیم کهن بیشتر در می آمد، تزارینا در رسالت خود پاسخگویی بیشتری به خرج می داد. تزارینا با خصیبت تحکم آمیز خود و با قریحه ای که برای بلند پروازی های خشک و بی روح داشت، تزار سست اراده را تکمیل می کرد و بر او فرمان می راند

یک سال پیش از انقلاب، هنگامی که کشور شکنجه دیده ی روسیه در چنگال شکست و ویرانی پیچ و تاب می خورد، 1916 در روز هفدهم مارس تزارینا به شوهر خود در ستاد ارتش چنین نوشت: "نباید کوتاه بیانی، و دولت مسئول و... و یا هر چیز دیگری را که آن ها می خواهند به ایشان بدهی. جنگ و صلح باید فقط به تو مربوط باشند، افتخار اتش هم فقط باید به تو و به سرزمین اجدادی مان تعلق داشته باشند. نه به دوما، خیر به هیچ وجه. آن ها حق ندارند که حتی یک کلمه در خصوص این امور بر زبان بیاورند. "برنامه ی تزارینا برای تزار برنامه ی تمام عیاری بود. او درست به همین شکل پیوسته شلاق به دست تزار دائم التزلزل را به راه می آورد

پس از عزیمت نیکلا به ارتش در مقام فرمانده ی موهوم کل، تزارینا زمام امور داخلی را علناً در دست گرفت. وزرا با گزارش هایشان چنان به خدمت او می آمدند که گویی به خدمت پادشاه آمده اند. او به همدستی گروه کوچک خلوت خانه ی دربار شروع کرد به دسیسه چینی بر علیه دوما، بر علیه وزرا،

تزارینا به تزار چنین نوشت: "... وقتی تو 1916 برضد ژنرال های ستاد، و بر ضد تمام جهان- و حتی تا حدی بر ضد شخص تزار، در ششم دسامبر می گوئی که قصد نگاه داشتن پرتوپوپوف را داری، او (تروپوف نخست وزیر) چگونه جرئت می کند با تو مخالفت کند؟ با مشت به روی میز بکوب. تسلیم نشو، رئیس باش. از زن کوچولوی راسخت و از دوست مان حرف بشنو. به ما اعتقاد داشته باش." و دوباره سه روز بعد: "تو که میدانی حق با توست. سربلند باش. به تروپوف دستور بده که با او هم کاری کند... با مشت به روی میز بکوب." تو گوئی این عبارات را کسی از خود ساخته است، اما همه ی آن ها از نامه های موثق استخراج شده اند. از این گذشته، چنین چیزهایی را از خود نمی توان ساخت در روز سیزدهم دسامبر تزارینا به تزار پیشنهاد می کند: "هر چیز دیگری قابل قبول است مگر این دولت مسئولی که همه مثل دیوانه ها حرفش را می زند. همه چیز رو به آرامی و بهبودی است، اما مردم دلشان می خواهد ضرب شست تو را بچسند. سال های سال است که همه به من می گویند: "روسیه نیش تازیهانه را دوست می دارد." فطرت آن ها این طوری است! "این هسی ارتودکس، با تربیت وینرووی اش و با تاجی بیزانسی بر سر، نه تنها "مظهر مجسم" روح روسی بود، بلکه ضمناً این روح را ذاتاً خوار می شمرد. فطرت آن ها شلاق می خواهد- چنین است نوشته ی تزارینای روس به تزار روس درباره ی روس، آن هم فقط دو ماه و نیم پیش از فرو غلتیدن سلطنت در ورطه ی هلاک قوه ی تفکر تزارینا، برخلاف قوه ی شخصیتش، از قوه ی تفکر شوهرش بیشتر نبود، سهل است. حتی کمتر هم بود. تزارینا حتی بیشتر از تزار در آرزوی جامعه ی ساده لوحان می سوخت. دوستی نزدیک و بادوام تزار و تزارینا با ندمیه ای به نام ویروبووا ملاک خوبی است برای سنجش مقام معنوی این جفت مستبد. ویروبووا خود را ابله نامیده، و مرادش هم تواضع نبوده است. ویت، که دقت چشم های ش را نمی توان منکر شد، در توصیف او گفته است: "از عامی ترین و سفیه ترین بانوان جوان پترزبورگ است، و مثل حباب در خمیر بیسکویت توخالی است." در مجالست این شخص، که مقامات پا به سن گذاشته، سفرا و بانک دارها حقیرانه با او لاس می زدند، و عقلش فقط تا آن حد قد می داد که از جیب های خود غافل نباشد، آری در مجالست همین زن تزار و تزارینا ساعت های بسیار وقت می گذرانند، درباره ی امور با او به مشورت می نشستند، با او و درباره ی او نامه پراکنی می کردند. او از دمای دولتی، و حتی از هیئت دولت، منتفذتر بود اما ویروبووا خود آلتی بود در دست "دوست". اقتدار دوست از اقتدار هر سه دیگر فراتر می رفت. تزارینا به تزار می نویسد: "... این عقیده ی خصوصی من است، من خواهم دید که نظر دوست مان چیست." عقیده ی "دوست" خصوصی نیست، تعیین کننده است. تزارینا چند هفته بعد اصرار می کند که: "... من ایستادگی می کنم، اما آخر به من گوش کن، یعنی به دوستان گوش کن، و در همه چیز به ما اعتماد داشته باش... من طوری برای تو رنج می کشم که برای کودکی نرم دل- کودکی که نیازمند راهنمایی است، اما به مشاوران بد گوش می دهد، حال آن که مردی که فرستاده ی خداست، به او "می گوید که چه باید بکند

آن دوست و فرستاده ی خدا گریگوری راسپوتین بود دعا و یاری دوست مان- آن گاه همه چیز به خوبی و خوشی تمام خواهد شد." "اگر او را نداشتیم، همه چیز از دیرباز به سر رسیده بود. من از ته دل ... " به این نکته معتقدم

در سراسر حکومت نیکلا و آلکساندر نه تنها از گوشه و کنار روسیه، بلکه از کشورهای دیگر هم برای دربار رمال و جادوگر وارد می کردند. در این میان دلایل خاص رسمی پیدا می شدند که برگرد پیشگوی وقت حلقه می زدند و مجلس عالی قدرتمندی را تشکیل می دادند که به پادشاه وابسته بود. در این جمع پیرزن های خرافه پرستی را می دیدی که عنوان کنس داشتند، و کارگزارانی را که از بیکاری خسته بودند، و "بانک دارهایی را که وزارت خانه ها را در بست می چرخاندند. کشیش های عالی جاه کلیسای ارتودکس حسودانه به این رقابت عنان گسیخته ی افسون گان و ساحران می نگرستند و شتاب زده می کوشیدند تا به درون این دسیسه خانه ی قدسی راهی برای خود باز کنند. ویت این محفل حاکمه را، که دوبار سنگ راه او شده بود، "خلوت خانه ی جذامی دربار" می خواند

سلطنت هر چه منزوی تر می شد، و سلطان هر چه بی پناه تر می گردید، به همان نسبت نیازش به جهان دیگر شدت می گرفت. برخی از وحشیان برای بهتر شدن هوا توفالی را به سر ریسمانی می بندند و در هوا تکانش می دهند. تزار و تزارینا انواع مختلف توفال ها را برای متنوع ترین مقاصد به کار می بستند. در قطار تزار به اندازه ی یک نمازخانه ی کامل شمایل های ریز و درشت و طلسم های مختلفی وجود داشت که ابتدا بر ضد ژاپنی ها و سپس بر علیه توپ خانه ی آلمان به کار گرفته شدند

سطح محفل دربار نسل به نسل تغییر چندانی نکرده بود. در زمان آلکساندر دوم، موسوم به "منجی"، گراند دوک ها واقعاً به اشباح و جادوگران اعتقاد داشتند. در زمان آلکساندر سوم، وضع بهتر نشد، فقط آرام تر شد. "خلوت خانه ی جذامی" همیشه وجود داشت، و فقط اعضاء و روش هایش عوض می شد. نیکلای دوم این بارگاه انباشته از توحش قرون وسطانی را خود نیافرید، بلکه آن را از پیشینیانش را ارث برد. اما کشور در خلال همان سال ها دائماً دگرگون شده بود، مسائلی پیچیده تر شده بودند، فرهنگش به سطح بالاتری رسیده بود. به این دلیل، محفل دربار فرسنگ ها عقب مانده بود هر چند سلطنت به حکم اجبار به نیروهای جدید امتیاز هائی داد، با این حال به هیچ وجه نتوانست از درون امروزی شود. برعکس، به درون خود تپید. روح قرون وسطانی سلطنت زیر فشار خصومت و ترس سخت جان تر شد، تا آن که به شکل کابوس نفرت انگیزی در آمد که بر سر کشور سایه انداخته بود

- یعنی در حساس ترین لحظه ی انقلاب اول- تزار در دفترچه خاطرات خود نوشت: "با گریگوری، مرد خدا، آشنا شدیم. اهل 1905 در حدود نوامبر ایالت توپولسک است." آن مرد خدا راسپوتین بود- یک دهقان سیبریایی که از کتکی که بابت اسب دزدی خورده بود زخمی طاس بر سر داشت. این "مرد خدا" که در لحظه مناسبی ظهور کرده بود، به سرعت باران رسمی خود را پیدا کرد- یا بهتر بگوئیم، ایشان او را پیدا کردند- و بدین سان محفل حاکمه ی تازه ای تشکیل شد که تزارینا را سخت در چنگ گرفت، و از طریق تزارینا بر تزار هم مسلط شد

به بعد، همه در جامعه پترزبورگ علناً می گفتند که همه انتصاب ها و مشاغل و پیمان کاری های مهم به دارودسته ی 1913-1914 از زمستان راسپوتین وابسته است. شخص "ازعیم" خود به تدریج به یک نهاد دولتی تبدیل شد. از او به دقت مواظبت می شد، و وزرای رقیب با جدیت تمام او را می جستند. جاسوس های اداره پلیس وقایع زندگانی او را ساعت به ساعت یادداشت می کردند، و یک بار حتی گزارش دادند که چگونه در ضمن دیدار از 1915 زادگاه خود روستای پوکروفسکی، با پدر خویش در خیابان به نزاعی مستانه و خونین پرداخته است. در همان روز وقوع این حادثه- نهم سپتامبر راسپوتین دو تلگراف دوستانه مخابره کرد، یکی به تزار سکوسلو برای تزارینا، و دیگری به ستاد برای تزار. جاسوس های پلیس عیاشی های "دوست" ، هنر پیشه زن، و ... شب را با 25-26 روز به روز با زبان حماسی ثبت کردند. "امروز ساعت پنج صبح مست لایعقل مراجعت کرد." "شب راسپوتین به سر آورد." همراه با شاه زاده خانم، د. (همسر یکی از نجیب زادگان دربار) هتل آستوریا آمد. و درست در کنار همین جمله: "ساعت یازده شب از تزار سکوسلو به خانه بازگشت." "راسپوتین همراه با شاه زاده ش.، به خانه برگشت. سخت مست بود، و بعد با هم بیرون رفتند." صبح یا عصر روز بعد سفری به تزار سکوسلو. یک بار چون جاسوس پلیس سؤال می کند که چرا از عیم در فکر فرو رفته است، پاسخ داده می شود که: "نمی توانم تصمیم بگیرم که دوما را تشکیل بدهم یا ندهم." و در جای دیگر: "ساعت پنج صبح نیمه مست به خانه آمد." بدین ترتیب این نغمه ی کذائی ماه ها و سال ها در همین سه پرده نواخته می شد: "نیمه مست"، "سخت مست"، و "مست لایعقل". این گزارشات که اهمیت کشوری داشتند به وسیله گوباجف، ژنرال ژاندارمری، جمع آوری و امضاء می شدند

شکوفائی نفوذ راسپوتین شش سال به درازا کشید، آن شش سال واپسین سال های سلطنت بودند. شاه زاده یوسوپوف که تا حدی در زندگی راسپوتین شریک بود، و بعداً هم راسپوتین را به قتل رساند، چنین می نویسد. "زندگی او در پترزبورگ به عیش مدام و به هرزه گری غلامی تبدیل شد که ناگهان به ثروتی نامنتظر رسیده باشد." رودزیانکو، رئیس دوما، در این باره نوشت: "یک کوه نامه از مادرهایی که دختر هایشان به وسیله ی این هرزه ی بی شرم بی عفت شده بودند، در اختیار داشت." "با این حال، پیتریم، مطران پترزبورگ، مقام خود را به راسپوتین مدیون بود، هم چنین اسقف اعظم، یعنی وارناوی بی سواد. سابلر، تحصیل دار شورای مقدس کلیسا، مدت های مدید به وسیله ی راسپوتین ابقاء می شد؛ و کوکوتسف نخست وزیر به اراده ی او

برکنار شد، زیرا از پذیرفتن "از عیم" امتناع کرده بود. انتصاب استورمر به ریاست شورای وزیران، پروتوپوپوف به وزارت کشور، رانف به تحصیل داری شورای مقدس کلیسا، و بسیاری از انتصاب های دیگر به دست راسپوتین انجام گرفت. پاله نولوگ، سفیر جمهوری فرانسه، از راسپوتین در خواست مصاحبه کرد، او را در آغوش گرفت، و فریاد کشید: "این است آن روشن دل راستین!" به امید آن که قلب تزارینا را از این طریق به نفع فرانسه تسخیر کند. سیما نوویچ یهود، پیشکار مالی "از عیم"، که خود در مقام رباخوار و قمارباز باشگاه های شبانه، زیر نظر پلیس مخفی قرار داشت، از طریق راسپوتین دوبرولسکی شاید بزرگ را بر مسند وزارت دادگستری نشانند

تزارینا درباره ی انتصاب های جدید به تزار می نویسد: "این فهرست کوچک را همراه خود داشته باش. دوست ما خواسته است که تو در این باره مفصلاً با پروتوپوپوف حرفی بزنی." دو روز بعد: "دوست ما می گوید که استورمر اجازه دارد چند روز دیگر هم در مقام رئیس شورای وزیران باقی بماند." و "در جای دیگر: "پروتوپوپوف دوست ما را می ستاید و به این دلیل مغفور است

در یکی از آن روزهایی که جاسوس های پلیس تعداد بطری های شراب و تعداد زن ها را می شمردند، تزارینا در نامه ای به تزار زبان به شکایت گشود که: "راسپوتین را به بوسیدن زن ها و به این قبیل کارها متهم می کنند. زندگی نامه ی حواریون را بخوان؛ آن ها هم همه را به عنوان تهنیت می بوسیدند." اشاره به حواریون نمی توانست جاسوس های پلیس را اقتناع کند. تزارینا در نامه ی دیگری باز هم فراتر می رود. او می نویسد: "در حین نماز شام خیلی به دوست مان فکر کردم. ببین کاتب ها و فریسی ها چگونه تظاهر می کنند که خود از کمال برخوردارند و مسیح را آزار می دهند... بله، "حقیقت آن است که هیچ مردی در سرزمین خود پیامبر نیست

تشبیه راسپوتین به مسیح در آن محفل کاملاً متداول بود، و به هیچ وجه جنبه ی تصادفی نداشت. نگرانی زوج همایونی در برابر نیروهای تهدیدآمیز تاریخ شدیدتر از آن بود که با خدای نامرئی و با سایه ی بی ثمر مسیح انجیل آرام بگیرد. آن ها به ظهور دوباره ی "ابن الیشر" نیاز داشتند. سلطنت مطرود و معذب در وجود راسپوتین مسیحی به انگاره خویشتن یافته بود

سناتور تاگانکس، یکی از مردان رژیم کهن، گفته است: "اگر راسپوتین وجود نمی داشت، لازم می شد راسپوتین آفریده شود." در این سخن بیش از آن چه گوینده اش تصور می کند، حقیقت نهفته است. اگر واژه ی اوباش گری را مبین غائی عناصر ضداجتماعی و انگلی بدانیم که در قعر جامعه قرار دارند، می توان راسپوتین گری را اوباش گری تاجداری نامید که بر تارک جامعه منزل داشت

فصل پنجم

اندیشه ی انقلاب کاخی

چرا طبقات حاکم، که سعی داشتند خود را از گزند انقلاب در امان نگاه دارند، نکوشیدند خویشتن را از شر تزار و دار و دسته اش خلاص کنند؟ آنان دل شان می خواست که چنین کاری کنند، اما جرأتش را نداشتند. جملگی نه عزم راسخ داشتند و نه به آرمان خود اعتقاد. اندیشه ی انقلاب کاخی هم چنان در هوا معلق بود تا آن که سرانجام در کام انقلاب دولتی فرو رفت. برای آن که به روشنی ببینیم که درست پیش از انفجار، دستگاه سلطنت و محافل عالی اشراف و بوروکراسی و بورژوازی چه روابطی با یک دیگر داشتند، باید اندکی بر سر مسأله ی انقلاب کاخی تأمل کنیم

طبقات دارا به دلیل منافع، عادات و بزدلی شان سر تا پا سلطنت طلب بودند. اما ایشان سلطنتی بی راسپوتین می خواستند. سلطنت به ایشان پاسخ می داد: مرا همان طور که هستم بپذیرید. تزارینا در پاسخ به تقاضاهای برخی از افراد برای دولتی آبرومند، سببی را از دست راسپوتین برای تزار در ستاد فرستاد و مصرانه از شوهرش خواست که برای تقویت اراده ی خود آن سبب را بخورد. تزارینا به شوهرش تذکر می داد که: "به یاد داشته باش که حتی مسیو فیلیپ (یک افسونگر دغل باز فرانسوی) هم گفت که نباید مشروطه را اعطاء کنی چون این کار به معنای اضمحلال تو و روسیه خواهد بود..."

"پتر کبیر باش، ایوان مخوف باش، امپراتور پل باش- همه را زیر پای خود له کن

چه مخلوط مشمنزکننده ای از بیم و خرافه، و بیگانگی عنادآمیز از کشور! ناگفته نماند که ممکن است به نظر برسد که خانواده ی تزار نمی توانست در آن قله ی رفیع تنها باشد. راسپوتین همواره در میان کهکشانی از بانوان متشخص محصور بود، و به طور کلی جادوپرستی در میان اشراف رواج داشت، اما این صوفی گری ناشی از دهشت مردم را متحد نمی کند، بلکه بین آنان تفرقه می اندازد. هر یک به شیوه ی خود در فکر نجات خویشتن است. قدیس های بسیاری از خانه های اشرافی رقیب یک دیگرند. حتی در قله ی جامعه ی پتروگراد خانواده ی تزار، هم چون خانواده ای طاعون زده، در قرنطینه ای از بی اعتمادی و خصومت محصور بود. ویروبووای ندیمه به یاد می آورد: "من آگاه بدم و عمیقاً حس می کردم که همه ی اطرافیان ما نسبت به سروران من بداندیشی می کنند، و حس می کردم که این بداندیشی ابعاد موحشی خواهد یافت

در میان زمینه ی ارغوانی جنگ، و در همان حال که غرش لرزش های زیرزمینی به وضوح شنیده می شد، طبقات ممتاز حتی یک لحظه از لذات زندگی چشم نپوشیدند، سهل است، لذات زندگی را حریصانه تر بلعیدند. اما دم به دم با تناوب بیشتری اسکلنی در ضیافت های شان پدیدار می شد و استخوان های ریز انگشت های خود را تکان می داد. رفته رفته چنین به نظرشان آمد که منشاء همه ی شوربختی های شان در شخصیت نفرت انگیز "آلیکس" نهفته است، و در ضعف خانانده ی تزار، در وجود ویروبووا آن حریص کله پوک، و در هستی آن مسیح سبیریائی با آن زخم سرش. موجی از دلهره ی توان فرسا طبقه ی حاکم را دربر گرفت، از حاشیه تا کانون منقبضش کرد، و محفل عالی و منفور تزار سکوسلو را هرچه بیشتر به انزوا

کشاند. ویروبووا احساسات آن محفل عالی را در آن ایام، در خاطراتی که روی هم رفته به دروغ آلوده اند. به روشنی بیان کرده است: "... برای صدمین بار از خود پرسیدم که جامعه ی پتروگراد را چه شده است. آیا همه روحاً بیمارند. یا آن که مبتلا به مرض و آگیری شده اند که در زمان جنگ شیوع می یابد؟ فهمش دشوار است، اما حقیقت آن است که همه به طرز غیر عادی در التهازند." خانواده ی رومانوف، یعنی تمامی آن گله ی آژمند و منفور و بی حیای گراند دوک ها و گراند دوشس ها هم به جرگه ی عقل باختگان تعلق داشت. همه، بیمناک تا حد مرگ، تلاش می کردند تا خویشتن را از حلقه ای که بر گردن شان فشرده می شد برهانند. در برابر اشراف عیب جو خم و راست می شدند، پشت سر زوج سلطنت غیبی می کردند، و هم به پروپای یک دیگر و هم به پروپای اطرافیان خود می پیچیدند. عموهای جلالت ماب نامه های اندرزآمیزی حواله ی تزار می دادند که در لابلای سطور احترام آمیزشان غرولند و دندان قروچه هم شنیده می شد

پروتوپوپوف چندی پس از انقلاب اکتبر توصیفی از احساسات محافل بالانشین ارائه داد که اگر ادیبانه نباشد، دست کم رنگارنگ است: "حتی بالاترین طبقات هم پیش از انقلاب علم مخالفت برداشتند، در سالن ها و باشگاه های مجال از سیاست حکومت انتقادهای سخت و خصمانه می شد. روابطی که در خانواده ی تزار شکل گرفته بود، تحلیل و حلاجی می شدند. درباره ی رئیس کشور لطیفه های کنایه آمیزی در افواه بود. شعرهای گزنده هم همین طور. بسیاری از گراند دوک ها در این مجالس علناً حضور می یافتند، و حضور آنان در چشم مردم به این روایات کنایه آمیز و مبالغه گویی های "نیش دار اعتبار خاصی می بخشید. خطرناک بودن این تفنن را هیچ کس تا لحظه ی آخر حس نکرد

اتهام آلمان دوستی و حتی ارتباط مستقیم با دشمن مخصوصاً سبب شد تا شایعات پیرامون خلوت نشینان دربار قوت بگیرد. رودزیانکوی پر هیاهو و نه چندان ژرف نگر، صریحاً اظهار داشت: "ارتباط و شباهت آمال آن چنان منطقاً بدیهی است که من دست کم در هم کاری جرگه ی راسپوتین و ستاد ارتش آلمان هیچ شکی ندارم؛ هیچ کس نمی تواند در این هم کاری شک داشته باشد." اما همان اشاره ی محض به بداهت "منطقی"، لحن قاطع این شهادت را تضعیف می کند. هیچ مدرکی دائر بر هم کاری راسپوتینیست ها و ستاد ارتش آلمان، پس از انقلاب کشف نشد. اما "آلمان دوستی" حدیث دیگری است. لازم به توضیح نیست که قضیه به هم دلی ها و بد دلی های ملی تزارینای آلمانی، استورمر نخست وزیر، کنتس کلایمیکل، کنت فردریکز وزیر دربار، و سایر نجیبانی که نام آلمانی داشتند، ارتباط نداشت. خاطرات و قیحانه کلایمیکل، دو به هم زن کهنه کار، به روشنی شایان توجهی نشان می دهند که چگونه نوعی خصلت فوق ملی وجه مشخصه ی صدرنشین های اشرافی همه ی کشورهای اروپا به شمار می رفت. همین خاطرات ثابت می کنند که چگونه همه

ی آن صدرنشین ها از طریق پیوندهای مولودی و توارثی و به علت خار شمردن همه ی فردستان، و سرانجام از راه زناکاری های بین المللی در قلعه های باستانی، در سواحل اشراف پسند، و در دربارهای اروپا، به یک دیگر وابسته بودند. واقعی تر از آن هم دلی ها و بد دلی ها همانان بد دلی ذاتی درباریان بود به حقوق دان های حقیر جمهوری فرانسه، و نیز همدلی مرتجعان- چه با نام خانوادگی توتونی و چه با نام خانوادگی اسلاو- با روح اصیل روسی رژیم برلین که اغلب با سبیل های موم کشیده، با رفتار سر گروهبان منشانه، و با بلاهت از خود رضایانه ی خویش آنان را مسحور ساخته بود اما عامل قطعی چیز دیگری بود. خطر از همان منطق شرایط موجود بر می ساخت، زیرا دربار چاره ای نداشت جز آن که نجات خود را در صلحی جداگانه بجوید. هر چه اوضاع خطرناک تر می شد، سلطنت هم به همان نسبت با ابرام بیشتری به دنبال صلح می گشت. همان طور که بعداً خواهیم دید، لیبرالیزم در هیئت رهبران خود می کوشید تا امکان انعقاد صلح جداگانه را در رابطه با احتمال به قدرت رسیدن خویش، برای خود حفظ کند. اما درست به همین دلیل تهییج گری وطن پرستانه ی جنون آسانی را آغاز کرد، و از این راه هم مردم را فریب داد و هم دربار را به وحشت افکند. خلوت نشین های دربار جرأت نکردند در چنین قضیه ی حساسی بی موقع رخ نشان دهند، و حتی ناگزیر شدند که لحن کلی وطن پرستی را به عاریه بگیرند، اما در عین حال از ارزیابی امکان صلح جداگانه غافل نماندند

ژنرال کولوف، رئیس اسبق پلیس که به خلوت خانه ی راسپوتین تعلق داشت، البته در خاطرات خود وجود هرگونه همدلی یا رابطه ای را ما بین حامی خویش و آلمان ها تکذیب می کند، اما بلافاصله می افزاید: "ما نمی توانیم استورمر را ملامت کنیم که چرا عقیده داشت جنگ با آلمان بزرگ ترین مصیبت برای روسیه است و هیچ گونه توجیه جدی سیاسی ندارد." مشکل می توان فراموش کرد که استورمر در عین داشتن این عقیده ی جالب، در رأس حکومت کشوری قرار داشت که با آلمان می جنگید. پروتوپوپوف، واپسین وزیر کشور تزاری، درست پیش از ورودش به حکومت، در استکهلم با واربورگ، دیپلمات آلمانی، مذاکراتی به عمل آورده بود و آن مذاکرات را به تزار گزارش کرده بود. بنابه گفته ی همین کولوف، راسپوتین به تزار نوشته بود: 1916 خود "جنگ با آلمان را برای روسیه مصیبتی عظیم می دانست." و دست آخر باید از ملکه یاد کنیم که در روز پانزدهم آوریل "... غلط می کنند بگویند که او رابطه ای با آلمان ها داشته است. او مثل مسیح نسبت به همه نیک و شریف است. مهم نیست که انسان به چه مذهبی پای بند باشد: هر مسیحی خوب باید این چنین باشد." بدیهی است که این مسیحی خوب، که همیشه در سکرآت الکل به سر می برد، یحتمل از خوش خدمتی های قالتاق ها، رباخواران و دلاله های اشرافی، سهل است، از نیات سوء جاسوس های واقعی دشمن هم در امان نمانده بود. این قبیل "ارتباط ها" دور از ذهن نیستند. اما وطن پرست های مخالف قضیه را به نحوی مستقیم تر و وسیع تر بیان می کردند: آن ها تزارینا را مستقیماً به خیانت متهم می کردند. ژنرال دنیکن در خاطرات خود، که مدت ها بعد به رشته ی تحریر در آمدند، شهادت می دهد: "در ارتش پیرامون تقاضاهای مصرانه ی ملکه برای صلح جداگانه، و خیانت او به فیلد مارشال کیچنز، که می گفتند ملکه جزئیات مسافرت او را برای آلمان ها فاش کرده است، و نیز درباره ی مطالب دیگری از همین قبیل هیاهویی به پا شده بود که زمان و مکان نمی شناخت... این وضع در تعیین احساسات ارتش نسبت به دستگاه سلطنت و به انقلاب نقش عظیمی ایفاء کرد." همین دنیکن روایت می کند که چگونه پس از انقلاب ژنرال الکسیف به سوال صریحی پیرامون خیانت ملکه، "با لحنی مبهم و با اکراه" پاسخ داده بود که هنگام بررسی او را و اسناد نقشه ای در تصرف ملکه پیدا شده بود که موقعیت نیروها را در سراسر جبهه به تفصیل نشان می داد؛ و این نقشه بر او، یعنی بر الکسیف، تأثیر ناگواری گذارده بود. دنیکن به لحنی پر معنا اضافه می کند که: "پیش از این دیگر هیچ نگفت و موضوع صحبت را عوض کرد." حال تزارینا چه آن نقشه ی مرموز را داشت و چه آن را نداشت، ژنرال های نکون بخت آشکارا بی میل نبودند که مسئولیت شکست خود را به گردن ملکه بیندازند. اتهام خیانت به دربار بی شک عمدتاً از بالا به پائین در ارتش رسوخ کرد- و اشاعه اش از همان ستاد بی لیاقت شروع شد

اما اگر شخص تزارینا، که تزار در همه ی موارد تسلیم نظرش بود، اسرار نظامی و حتی کله ی سرداران دول متفق را به ویلهم تقدیم می کرد، دیگر چه کاری واجب تر از سر به نیست کردن زوج سلطنت؟ و از آن جا که سردمدار ارتش و نیز سردمدار حزب ضدآلمان همانا جناب گراند دوک نیکلا نیکلابویچ بود و بس، آیا هم او به حکم وظیفه نباید به سمت بانای کل انقلاب کاخی برگزیده می شد؟ تزار به همین دلیل، بر اثر اصرار راسپوتین و تزارینا، گراند دوک را از کار برکنار کرد و فرمان دهی کل ارتش را در دست خود گرفت. اما تزارینا حتی از رویارویی برادرزاده و عمو در حین انتقال فرمان دهی و اهماه داشت. او به شوهرش در ستاد فرمان دهی می نویسد: "محبوب عزیزم، سعی کن محتاط باشی، و نگذار نیکلاشنا قول و قراری از تو بگیرد- به یاد داشته باش که گریگوری تو را از چشم زخم او و دارودسته ی پلیدش در امان نگاه داشت... به یاد داشته باش که آن ها به نام روسیه "قصد چه کاری را داشتند، آن ها می خواستند تو را ساقط کنند (این شایعه نیست- اولوف همه ی مدارک را آماده کرده است)، و مرا به صومعه بسپارند میخائیل، برادر تزار، به رودزبانکو گفته بود: "همه ی اعضای خانواده می دانند که وجود آلکساندرا فنودورونا تا چه حد زیان بخش است. دور و بر او و برادرم را فقط خائنان گرفته اند. افراد درست کار همه رفته اند. اما در چنین اوضاعی چه باید کرد؟" مسأله دقیقاً همین است: چه باید کرد؟ گراند دوشس ماریا پاولوفنا در حضور پسرهای خود اصرار کرده بود که رودزبانکو باید "در سر به نیست کردن تزارینا" پیش قدم شود. رودزبانکو پیشنهاد کرده بود که آن گفتگوی کان لم یکن تلقی شود، وگرنه به حکم سوگندی که یاد کرده است ناچار خواهد بود به تزار گزارش دهد، که گراند دوشس به رئیس دوما پیشنهاد کرده است که تزارینا را نابود کند. بدین ترتیب وزیر دربار حاضرالذهن نقشه ی قتل تزارینا را به سطح یک شوخی مجلسی تقلیل داده بود

، یعنی یک سال و نیم پیش از انقلاب، در جلسات حکومت 1915 گاهی اوقات هیئت دولت هم در برابر تزار به مخالفت شدید بر می خاست. از همان سال حرف هائی زده می شد که حتی امروز باور نکردنی به نظر می رسند. پولیوانوف وزیر جنگ: "فقط سیاست آشتی با جامعه می تواند درد را چاره کند. سدهای متزلزل کنونی جلو فاجعه را نخواهند گرفت." گریگورویچ وزیر نیروی دریایی: "همه می دانند که ارتش به ما اعتماد ندارد و در انتظار تغییر اوضاع است." سازانوف وزیر امور خارجه: محبوبیت تزار و حرمت او در چشم مردم به نحو چشم گیری کاهش یافته است. "شاه زاده شریاتوف وزیر کشور: "در این وضعی که دارد پیش می آید، همه ی ما روی هم صلاحیت حکومت بر روسیه را نداریم... یا باید دیکتاتوری داشته باشیم و یا یک (اما هیچ یک از این دو تدبیر دیگر به درد نمی خورد؛ هیچ کدام دیگر عملی هم نبود. تزار از 1915 سیاست آشتی جویانه." (جلسه ی بیست و یکم اوت یک سو نمی توانست عزم خود را به دیکتاتوری جزم کند؛ و از سوی دیگر سیاست آشتی را رد می کرد، و استعفای وزرائی را که خود خویشتن را ناصالح می شمردند نمی پذیرفت. مقام بلندپایه ای که وظیفه ی ثبت مکالمات را بر عهده داشت، درباره ی سخن رانی های وزرا اظهار نظر کوتاهی کرده است: "بدیهی است که همه از تیر چراغ برق آویخته خواهیم شد

نظر به رواج این گونه احساسات جای تعجب نیست که حتی در محافل بوروکراتیک از ضرورت قیام کاخی به عنوان یگانه راه پیشگیری از انقلاب قریب الوقوع، سخن رانده می شد. یکی از شرکت کنندگان در این گونه مکالمات می نویسد: "اگر چشم هایم را می بستم، ممکن بود تصور کنم که در "کنار گروهی از انقلابی های از جان گذشته نشسته ام

یک سرهنگ ژاندامری، که مأموریت داشت از ارتش در جنوب روسیه بررسی ویژه ای به عمل آورد، در گزارش خود تصویر تیره ای ترسیم کرد: به علت تبلیغاتی که عمدتاً مربوط به آلمان دوستی ملکه و تزار می شود، ارتش برای پذیرش اندیشه ی انقلاب کاخ آمادگی دارد. "این گونه مکالمات در جلسات افسر ها علناً جریان دارند و آن طور که باید و شاید با مخالفت فرمان دهی عالی مواجه نشده اند." پروتوپوپوف به سهم خود گواهی می دهد که: "تعداد قابل ملاحظه ای از اعضای ستاد عالی فرمان دهی با فکر کودتا هم دلی می کردند: برخی از این اعضاء با رهبران عمده ی به اصطلاح بلوک "مترقی در تماس بودند و زیر نفوذ آن رهبران قرار داشتند

آدمیرال کولچاک، که بعداً بدنامی خود را زبازند مردم کرد، پس از منزه شدن نیروهایش به وسیله ی ارتش سرخ، در برابر کمیسیون تحقیق شوروی شهادت داد که خود با بسیاری از اعضای اپوزیسیون دوما رابطه داشت و از نطق های آنان استقبال می کرد، زیرا "نسبت به قدرت حاکمه ی پیش از انقلاب نظرش ناموافق بود." اما کولچاک پیرامون نقشه ی انقلاب کاخی چیزی ننشیده بود

پس از قتل راسپوتین و طرد گراند دوک ها، جامعه ی صدرنشین با صدای بلندتری از لزوم انقلاب کاخی شروع به سخن کرد. شاه زاده یوسوپوف شرح

می دهد که چگونه وقتی گراند دوک دیمیتری در کاخ توقیف گردید، افسرهای چند هنگ مختلف به نزد او آمدند و طرح هائی را برای اقدام قاطع پیشنهاد "کردند،" و البته او با هیچ یک از آن طرح ها نمی توانست موافقت کند

دیپلمات های دول متفق- در هر حال و دست کم سفیر بریتانیا- هم دست های آن توطئه شمرده می شدند. سفیر بریتانیا، بی شک به ابتکار لیبرال های کوشید تا نیکلا را به زیر نفوذ خود در آورد. نیکلا با دقت و مودبانه به 1917 روس، و پس از کسب اجازه از حکومت کشور خود، در ژانویه ی حرف های سفیر گوش داد، آن گاه از او تشکر کرد و از مباحث دیگر سخن گفت. پروتویوف روابط موجود ما بین بوکانن و رهبران اصلی بلوک مترقی را به تزار گزارش داد، و پیشنهاد کرد که سفیر بریتانیا تحت نظر گرفته شود. نیکلا ظاهراً از این پیشنهاد استقبال نکرد، زیرا معتقد بود که تعقیب هر سفیری "با سنت های بین المللی ناسازگار است." در همان احوال، کورلوف بی آن که تردید به خرج دهد اعلام کرد که: "اداره آگاهی از روابط روزانه ی میلی یوکوف، رهبر حزب کادت، با سفیر بریتانیا خبر می دهد." پس سنت های بین المللی ابداً سد راه نبودند. اما تخطی از آن سنت ها هم فایده ی چندانی نداشت: زیرا پس از نقض آن سنت ها هم هیچ گونه توطئه کاخی هرگز کشف نشد

آیا چنین توطئه ای واقعاً وجود داشت؟ هیچ سندی برای اثباتش در دست نیست. آن "توطئه" قدری بیش از حد معمول وسعت داشت. محافل سهیم در این توطئه به قدری کثیر و رنگارنگ بودند که دیگر آن را نمی شد توطئه نامید. این توطئه صرفاً به مثابه ی احساسات محافل بالای جامعه ی پتروگراد، هم چون اندیشه ی آشفته رستگاری، و با شعار نومیدی، در هوا معلق بود. اما آن قدر قوام نگرفت تا بتواند به یک نقشه ی عملی تبدیل شود. اشراف بلندپایه در قرن هجدهم چندین بار با حبس یا خفه کردن امپراتورهای نامناسب، تداوم حکومت را عملاً تصحیح کرده بودند. این عمل آخرین بار انجام گرفت. به این دلیل به هیچ وجه نمی توان گفت که انقلاب کاخی سنت های سلطنت روس را نقض می کرد. برعکس، این 1801 رومی پل در سال گونه انقلاب ها عنصر دائم آن سنت ها محسوب می شد. اما اشرافیت قوت قلب خود را از دیرباز از کف داده بود. اشرافیت افتخار خفه کردن تزار و تزارینا را به بورژوازی واگذار کرد. اما سران بورژوازی عزم جزم تری در این راه نشان ندادند

از انقلاب به بعد، گوجکوف و ترشچنگو، سرمایه دارهای لیبرال، و هم چنین ژنرال کریموف از نزدیکان آن دو، به عنوان هسته ی توطئه گران وانمود شده اند. گوجکوف و ترشچنگو خود این نکته را تأیید کرده اند، منتها نه قاطعانه. گوجکوف دولتیست، داوطلب پیشین در ارتش بوئرها بر علیه انگلستان؛ و لیبرال سودانی، لابد در "افکار عمومی" مناسب ترین شخص برای اجرای توطئه می نموده است. پروفوسور میلی یوکوف وراج را که اصلاً حرفش را نزنید! شکی نیست که گوجکوف بارها و بارها در ذهن خود اندیشیده بود که یکی از هنگ های گارد چه آسان می تواند با یک ضربه ی سریع و مهلک جانشین انقلاب شود و بر انقلاب پیش دستی بجوید. ویت، که نفرت خاصی از گوجکوف داشت، در خاطرات خود گوجکوف را لو داده و شرح داده بود که چگونه گوجکوف روش ترک های جوان را در امحاء سلطان های مزاحم تحسین می کند. اما گوجکوف، که هیچ وقت در جوانی موفق نشده بود رشادت تری خود را به نمایش در آورد، فرصت یافته بود که بسیار پیرتر شود. و از این مهم تر آن که گوجکوف، سرسپرده ی استولپین، نمی توانست تفاوت های موجود ما بین شرایط روسیه و شرایط کهن ترکیه را نبیند. او نمی توانست از خود نپرسد: آیا انقلاب کاخی، به جای آن که وسیله ای برای پیش گیری از انقلاب واقعی باشد، واپسین تلنگر برای فرود آوردن بهمن از آب در نخواهد آمد؟ آیا دارو مهلک تر از مرض نخواهد بود؟

در نوشت جاتی که به انقلاب فوریه اختصاص یافته اند، از تدارکات مربوط به انقلاب کاخی هم چون از حقیقتی مبرهن سخن رانده می شود. میلی یوکوف در این خصوص چنین می گوید: "از همان ماه فوریه، انقلاب کاخی می رفت که تحقق پذیرد." دنیکن زمان تحقق انقلاب کاخی را به ماه مارس حواله می دهد. هر دو ذکر می کنند که "نقشه"ای در کار بوده است برای متوقف ساختن قطار تزار، درخواست استعفاء از او؛ و در صورت امتناع تزار، که اجتناب ناپذیر محسوب می شد، اجرای "برکناری جسمانی" تزار. میلی یوکوف می افزاید که سران بلوک مترقی، هر چند در توطئه شرکت نداشتند و از تدارکات مربوط به توطئه "دقیقاً" مطلع نشده بودند، چون امکان وقوع یک انقلاب را پیش بینی می کردند، در محافل در بسته با یک دیگر مشورت می کردند که در صورت موفقیت کودتا چگونه به نحو احسن از آن بهره برداری کنند. برخی پژوهش های مارکسیستی نیز در سال های اخیر داستان مقدمات عملی کودتا را در بست پذیرفته اند. از روی همین نکته می توان آموخت که افسانه ها با چه سهولت و رسوخی به علوم تاریخی راه می یابند

حکایت پر آب و تاب رودزبانکو هم اغلب به عنوان مدرک اصلی توطئه یا شده است. اما همین حکایت خود گواهی است بر این که توطئه ای در کار ژنرال کریموف از جبهه مراجعت کرد و در برابر اعضای دوما شکوه سر داد که اوضاع به صورت موجود نمی تواند دبری 1917 نبود. در ژانویه ی ادامه بیابد: "اگر شما بر سر این اقدام فوق العاده (برکناری تزار) تصمیم بگیرید، ما از شما پشتیبانی خواهیم کرد." اگر شما تصمیم بگیرید! در این میان شیدولوفسکی اکثریست خشمگین فریاد کشید: "حال که او دارد روسیه را به ویرانی می کشد، دیگر لازم نیست بر او رحم کنیم و یا امانش دهیم." در آن مباحثه ی پر هیاهو به سخنان واقعی یا موهوم بروسیلوف نیز اشاره شده است: "اگر لازم باشد که ما بین تزار و روسیه یکی را انتخاب کنم، جانب روسیه را خواهم گرفت." اگر لازم باشد! ترشچنگو میلیونر جوان نیز هم چون یک تزارکش انعطاف ناپذیر صحبت کرد. شینگارف کادت چنین گفت: "ژنرال درست می گوید، دگرگونی ضروری است... اما چه کس تصمیمش را خواهد گرفت؟" مساله دقیقاً همین است: چه کس تصمیمش را خواهد گرفت؟ چنین است زبده ی شهادت رودزبانکو، شخصی که خود بر علیه دگرگونی سخن گفت. در طی چند هفته ی معهود بعد، نقشه ی کذائی ظاهراً حتی یک وجب هم جلوتر نرفت. راجع به متوقف ساختن قطار تزار حرف ها زدند، اما هیچ معلوم نیست که چه کس باید آن عملیات را به اجراء در می آورد

لیبرالیزم روس، هنگامی که جوان تر بود، با پول و هم دلی از تروریست های انقلابی حمایت کرده بود تا بلکه انقلابیون با بمب های خود سلطنت را به اغوش او برانند. هیچ یک از آن آقایان محترم عادت نداشت سر خویشتن را به مخاطره بیندازد. با این حال، نقش اصلی را وحشت طبقاتی بازی کرد نه وحشت شخصی: لیبرال ها استدلال می کردند که: اوضاع خراب است، اما ممکن است از این خراب تر هم بشود. در هر حال، اگر گوجکوف و ترشچنگو و کریموف جداً قصد کودتا کرده بودند- یعنی عملاً مقدمه اش را چیده بودند و نیروها و وسائل لازم را فراهم آورده بودند- شکی نیست که پس از انقلاب جزئیات نقشه ی آنان به روشنی تمام برملا می شد. زیرا توطئه گران، به ویژه جوان ترها که تعدادشان نمی توانست اندک باشد، دیگر دلیلی نمی داشتند که درباره ی یک عمل "تقریباً" انجام شده سکوت اختیار کنند. پس از فوریه، افشای آن راز یقیناً جاه و مقامی هم برای شان می خرید. اما هیچ رازی مشکوف نشد. کاملاً بدیهی است که نقشه ی کریموف و گوجکوف هرگز از حد آه های وطن پرستانه در حین شراب خوری و سیگارکشی فراتر نرفت. توطئه گره های سبک مغز اشراف زاده، مانند توان گران سنگین وزن مخالف خوان، دلش را نداشتند که مسیر تقدیری مشوم را با عمل اصلاح کنند

، ماکلافوف، یکی از فصیح ترین و توخالی ترین لیبرال های روس، در کنفرانس خصوصی دومائی که همراه با سلطنت به جاروی 1917 در ماه مه انقلاب به کنار رفته شد، فریاد کشید: "اگر آیندگان این انقلاب را لعن کنند، ما را هم لعن خواهند کرد، زیرا نتوانستیم با انقلابی از بالا به موقع جلو این انقلاب را بگیریم!" چندی بعد، کرنسکی هم در تبعید به پیروی از ماکلافوف لابه سرداد که: "آری، روسیه آزاد سستی مفرطی به خرج داد و به موقع از بالا کودتا نکرد (کودتائی که حرفش را بسیار زدند، و برایش مقدمات(?) بسیار چیدند)- روسیه چنان تنبل بود که نتوانست بر انفجار خود به خودی دولت "پیش دستی بجوید

این دو شیون نشان می دهند که چگونه، حتی پس از آن که انقلاب نیروهای مهار نشدنی خود را رها ساخته بود، ساده لوحان تحصیل کرده هم چنان تصور می کردند که می شد با تغییر "به موقع" صورتکهای سلطنت بر انقلاب پیش دستی جست

برای انقلاب "بزرگ" کاخی عزم جزمی در میان نبود. اما در آن گیرودار نقشه ای برای انقلاب کوچک کاخی پدیدار شد. توطئه گره های لیبرال جرأت نمی کردند بازیگر اصلی دستگاه سلطنت را از میان بردارند، اما گراند دوک ها تصمیم گرفتند که سופلور دستگاه سلطنت را سر به نیست کنند. آنان قتل راسپوتین را واپسین وسیله ی نجات سلطنت می پنداشتند

شاه زاده یوسوپوف، که با یکی از رومانوف ها پیوند ازدواج بسته بود، کراندوک دیمیتری پاولوویچ و پوریشکوویچ نماینده ی سلطنت طلب را وارد

ماجرای آن‌ها هم چنین کوشیدند تا ماکلاکوف لیبرال را هم با خود هم داستان کنند، یقیناً برای آن که به قتل جنبه‌ی "ملی" بدهند. وکیل مشهور پیشنهاد آنان را هوشمندانه نپذیرفت، اما زهر مهلکی در اختیار توطئه‌گران گذاشت. فرق در شیوه‌ی عمل بود و بس! توطئه‌گران تشخیص دادند، و درست هم تشخیص دادند، که یک اتومبیل رومانوف نقل و انتقال جسد را پس از قتل تسهیل خواهد کرد. نشان خانوادگی کراندوک سرانجام فایده‌ای پیدا کرد. دسامبر، راسپوتین را دریافتند و به 16-17 مابقی کار به اسلوب سناریوی فیلمی که برای مردمان بدذوق طرح شده باشد، به اجرا در آمد. در شب مهمانی کوچکی آوردند و در آپارتمان یوسوپوف به قتلش رساندند.

طبقات حاکم، به استثنای خلوت خانه‌ی تنگ دربار و جادوپرستان، قتل راسپوتین را به عنوان یک عمل نجات بخش گرامی داشتند. گرانددوک، که بنا به گفته‌ی تزار دست هایش به خون یک دهقان- هر چند مسیح، اما هنوز دهقان- آلوده شده بود، از خانه‌ی خود ممنوع الخروج شد، و همه‌ی اعضای خاندان سلطنت در پترزبورگ با هم دلی فراوان از او دیدن کردند. حتی خواهر تزارینا، بیوه‌ی گرانددوک سرگئی، تلگراف زد که برای قاتل‌ها دعای خیر می‌خواند و بابت عمل وطن پرستانه‌ی او که انجام داده اند از خداوند برایشان رحمت می‌طلبد. روزنامه‌ها، مادام که ذکر نام راسپوتین برای شان قدغن نشده بود، مقاله‌های پرآب و تاب چاپ کردند. در نمایش خانه‌ها مردم کوشیدند به افتخار قاتل‌ها دست به تظاهرات بزنند. عابران در خیابان‌ها به یک دیگر تهنیت می‌گفتند. شاه زاده یوسوپوف روایت می‌کند که: "در خانه‌های خصوصی، در جلسات افسر‌ها، و در رستوران‌ها مردم به سلامتی ما کف می‌زدند؛ کارگرها در کارخانه‌ها برای ما هورا! کشیدند." می‌توان اذعان داشت که کارگرها چون از قتل راسپوتین خبر شدند، غصه‌ی چندانی نخوردند، اما هوراهای آن‌ها هیچ وجه اشتراکی با امید به تولد دوباره‌ی سلطنت نداشت. دارودسته‌ی راسپوتین از انتظار پنهان شد و منتظر ماند. آنان- تزار، تزارینا، دخترهای تزار و ویروبووا- راسپوتین را دور از چشم همه‌ی جهان دفن کردند. بر کرد جنازه‌ی "دوست قدسی"، اسب دزد پیشینی که به دست گرانددوک‌ها به قتل رسیده بود. خانواده‌ی تزار باید حتی به چشم خود مطرود نموده باشد. اما راسپوتین حتی پس از تدفین هم به آرامش نرسید. چندی بعد، هنگامی که نیکلا و الکساندرا رومانوف در خانه‌ی خود تحت الحفظ بودند، سربازهای تزار سکوسلو گور راسپوتین را شکافتند و تابوتش را گشودند. روی سر مقتول صلیبی قرار داشت که چنین امضاهاهایی بر آن منقوش بود: الکساندرا، اولگل، تاتیانا، ماریا، آناستازیا، آنیا. حکومت موقت به دلیل نامعلومی شخصی را مأمور بازگرداندن جسد به پترزبورگ کرد. مردم مقاومت کردند، و فرستاده‌ی حکومت موقت ناچار شد جسد را در محل بسوزاند.

سلطنت، پس از قتل "دوست" خود، روی هم رفته ده هفته‌ی دیگر هم عمر کرد. اما این زمان کوتاه هنوز به خودش تعلق داشت. راسپوتین دیگر در میان نبود، اما سایه‌اش هم چنان حکومت می‌کرد. برخلاف همه‌ی انتظارات توطئه‌گران، زوج سلطنت پس از قتل راسپوتین با پشتکار مخصوصی شروع کردند به برکنشیدن منفورترین اعضای دارودسته‌ی راسپوتین. به کین خواهی خون راسپوتین، شاید بدنامی به وزارت دادگستری منسوب شد. تنی چند از گرانددوک‌ها از پایتخت تبعید شدند. شایعه‌ای در افواه بود دائر بر این که پروتوپوپوف روح پرست شده است و روح راسپوتین را احضار می‌کند. طوق نومیدی دمام تنگ تر می‌شد.

قتل راسپوتین نقشی عظیم ایفاء کرد، اما این نقش از آن چه مجریان و مبتکران آن قتل در سر داشتند سخت متفاوت بود. قتل راسپوتین بحران را تضعیف نکرد، که تشدیدش کرد. مردم همه جا از آن قتل حرف می‌زدند؛ در کاخ‌ها، در ستادها، در کارخانه‌ها، در کلیه‌های دهقانان، مردم بی اختیار چنین استنتاج می‌کردند: حتی گرانددوک‌ها در برابر خلوت خانه‌ی جذامی چاره‌ای ندارند جز آن که به زهر و تپانچه متوسل شوند. بلوک شاعر درباره‌ی "قتل راسپوتین چنین نوشت: "گلوله‌ای که او را کشت تا قلب سلسله‌ی حاکم فرو رفت

روسیسپیر یک بار به مجلس قانون گذاری یادآور شد که مخالفت اشراف، از طریق تصفیه سلطنت، بورژوازی و به دنبال بورژوازی توده‌های خلق را برانگیخته بود. روسیسپیر در عین حال هشدار داد که در مابقی اروپا انقلاب نمی‌توانست با همان سرعتی گسترش بیابد که در فرانسه گسترش یافته بود، زیرا طبقات ممتاز سایر کشورها از تجربه اشراف فرانسه پند گرفته بودند و از این رو حاضر نبودند ابتکار انقلابی را به دست بگیرند. در این تحلیل تحسین انگیز، یگانه خطای روسیسپیر آن بود که فرض می‌کرد اشراف فرانسه با مخالفت‌های نامحاطانه‌ی خود درسی جاودان به سایر کشورها، یک بار دیگر ثابت کرد که هر انقلابی بر ضد یک رژیم استبدادی و نیمه 1917 و هم به نحوی قاطع تر در سال 1905 داده اند. روسیه هم در سال فئودال، و در نتیجه بر ضد اشراف، در نخستین مراحل خود نه تنها با هم کاری نامنظم و پُر متناقض اما در عین حال واقعی اشراف معمولی مواجه می‌شود، بلکه از این گونه هم کاری‌های محافل ممتاز اشراف، از جمله اعضای خاندان سلطنت، هم برخوردار می‌شود. این پدیده‌ی چشم گیر تاریخی ممکن است ناقص نظریه‌ی طبقاتی جامعه به نظر برسد، اما در حقیقت امر فقط ناقص تفسیر عوامانه‌ی این نظریه است انقلاب هنگامی در می‌گیرد که همه‌ی تضادهای جامعه به سر حد انقباض رسیده باشند. اما این حالت اوضاع را حتی برای طبقات جامعه‌ی کهن- یعنی طبقاتی که محکوم به فروپاشی شده اند- تحمل ناپذیر می‌سازد. هر چند من نمی‌خواهم که به یک تشبیه بیولوژیکی اهمیتی بیش از استحقاقش ببخشم، خالی از فایده نیست که خاطر نشان کنم که عمل طبیعی زایمان در لحظه‌ی خاصی هم برای جسم مادر و هم برای نوزاد متناسباً گریز ناپذیر می‌شود. مخالفت طبقات ممتاز بیانگر ناسازگاری چاره ناپذیری است که ما بین موقعیت سنتی اجتماعی آنان و مقتضیات هستی آتی جامعه وجود دارد. توگونی همه چیز از دست‌های بوروکراسی حاکم فرو می‌لغزد. اشرافیت چون خود را در کانون خصومت عموم می‌یابد، گناه را به گردن بوروکراسی می‌افکند، و بوروکراسی اشرافیت را مقصر می‌شمرد، و آن گاه هر دو با هم، یا جداگانه، نارضایتی خود را متوجه‌ی قله‌ی سلطنتی قدرت خویش می‌کنند شاه زاده شربتوف، که از مقام خود در سازمان‌های موروثی اشراف برای مدتی به درون دولت فراخوانده شد، یک بار چنین گفت: "هم سامارین و هم من رهبر پیشین اشراف در ایالات خود هستیم. تاکنون هیچ کس ما را چپ محسوب نداشت، و ما هم خود را چپ نمی‌دانیم. اما هیچ کدام نمی‌توانیم چنین وضعی را در کشور درک کنیم که در آن پادشاه و حکومتش خود را با تمام جامعه‌ی معقول (در این جا دسیسه‌های انقلابی حرف نمی‌زنیم) در معارضه‌ی ریشه‌ای می‌یابند- جامعه‌ی معقولی که اشراف، تجار، شهرها، انجمن‌های شهری، و حتی ارتش را در بر می‌گیرد. اگر مافوق‌های ما نخواهند به عقاید ما گوش فرا دهند، برماست که خود را کنار بکشیم

اشراف علت همه شوربختی‌های خود را در این واقعیت می‌بینند که سلطنت کور شده و یا عقل خود را از کف داده است. طبقه‌ی ممتاز نمی‌تواند باور کند که با هیچ سیاستی نمی‌توان جامعه‌ی کهن را با جامعه‌ی نو آشتی داد. به کلام دیگر، اشراف محکومیت خود را نمی‌پذیرد و فرسودگی مرگ بار خود را به مخالفت بر علیه مقدس ترین قدرت رژیم کهن، یعنی سلطنت، تبدیل می‌کنند. علت مخالفت شدید و نامحاطانه‌ی اشراف یکی آن است که تاریخ محافل بالای اشراف را هم چون کودکان لوس بار آورده است، و دیگر آن که وحشت اشراف از سیمای انقلاب برای شان تحمل کردنی نیست. خصلت نامنظم و پرتناقض نارضایتی اشراف از آن جاست که این نارضایتی همانا مخالفت طبقه‌ای است که آینده ندارد. اما همان طور که چراغ پیش از سوختن پرتو درخشان اما دودآلودی از خود منتشر می‌کند، اشرافیت نیز به همان شکل پیش از ناپدید شدن بارقه‌ی مخالفت آمیزی از خود می‌پراکند، و از این راه خدمت به دشمن خونی خود می‌کند. چنین است دیالکتیک این روند که نه تنها با نظریه‌ی طبقاتی اجتماع سازگار است، بلکه فقط با همین نظریه توضیح دادنی است

فصل ششم

جان کندن سلطنت

پیش از آن که انقلاب حتی مجال پرداختن به نخستین مسائل خود را بیابد، سلسله‌ی سلطنت مثل میوه‌ی گندیده با چند تکان فرو افتاد. تصویر ما از طبقه

ی. حاکم کهن کامل نخواهد بود مگر آن که نشان دهیم که سلطنت به هنگام سقوط خود چه واکنشی نشان داد. تزار در ستاد فرمان دهی اش واقع در موغلیف به سر می برد. نه بدان خاطر که در ستاد نیازی به وجودش داشتند، او از اغتشاشات پتروگراد به آن جا گریخته بود. ژنرال دوبنسکی، وقایع نگار دربار، مستقر در ستاد به هم راه تزار، در دفتر خاطرات خود چنین نوشت: "زندگی آرامی در این جا آغاز می شود. همه چیز به صورت سابق باقی خواهد ماند. از حضور او (تزار) چیزی عاید نخواهد شد. فقط عوامل تصادفی و خارجی می توانند چیزی را تغییر دهند..." در روز بیست و چهارم فوریه، تزارینا بر طبق معمول به زبان انگلیسی به تزار در ستاد چنین نوشت: "امیدوارم که این مردک دومائی، کدرینسکی (منظورش کرنسکی است) به خاطر نطق های دهشتناکش به دار آویخته شود. این کار ضروری است (قانون زمان جنگ است) و سرمشقی خواهد بود برای دیگران. همه شایقیم و از تو تمنا می کنیم که پایداری خود را نشان بدهی." در روز بیست و پنجم فوریه، تلگرافی از وزیر جنگ واصل شد دائر بر این که اعتصاب هائی در پایتخت رخ داده، و اغتشاشاتی در میان کارگران آغاز شده است، اما تدابیر لازم اتخاذ شده و هیچ گونه مسأله جدی "در میان نیست. کوتاه سخن آن که: "اولین بار نیست، آخرین بار هم نخواهد بود

تزارینا که همواره به تزار آموخته بود که هرگز وا ندهد، این بار هم کوشید ایستادگی کند. در روز بیست و ششم فوریه، ملکه با میل آشکاری به زنده نگاه داشتن دل و جرئت لرزان نیکلا، به تزار تلگراف زد که: "شهر آرام است." اما عصر همان روز در تلگراف دیگری ناچار شد اعتراف کند که: "اوضاع شهر به هیچ عنوان رو به راه نیست." در یکی از نامه هایش هم چنین نوشت: "باید به کارگران بگوئی که نباید اعتصاب کنند، وگرنه، به جزای عملشان به جبهه فرستاده خواهند شد. هیچ احتیاجی به تیراندازی نیست. فقط نظم لازم است، و این که نگذاریم از پل ها به این ور بیایند." آری، فقط یک چیز کوچک لازم است، فقط نظم! اما مسأله اصلی آن است که کارگران را به درون شهر راه ندهیم- بگذار در عجز جنون زای حومه های شهر خفه شوند صبح روز بیست و هفتم، ژنرال ایوانوف همراه با گردان سن ژرژ، و با در دست داشتن اختیارات نامحدود- ناگفته نماند که قرار بود که فقط پس از اشغال تزارسکوسلو اختیارات نامحدودش را علناً اعلام کند- از جبهه به راه افتاد. ژنرال دنیکن چندی بعد، پس از آن که خود در امر دیکتاتوری نظامی طبع آزمائی کرده بود، به یاد آورد که: "مشکل بتوان شخص نامناسب تری را برای آن کار به تصور در آورد. آن پیرمرد پیه گرفته نه موقعیت سیاسی را به درستی درک می کرد، و نه قدرت و تحرک و اراده و متانت لازم را دارا بود." قرعه ی فال به حکم خاطرات انقلاب اول به نام ایوانوف اصابت کرد. یازده سال پیشتر ایوانوف کرونشئات را سرکوب کرده بود. اما آن یازده سال داغ خود را بر جا نهاده بود، سرکوب کنندگان پیه گرفته بودند، سرکوب شدگان قوت. به جبهه ی شمال و به جبهه ی غرب دستور رسید که نیروهای خود را برای حرکت به سوی پتروگراد آماده کنند، بدیهی است که همه تصور می کردند وقت فراوانی در پیش دارند. ایوانوف خود می پنداشت که قضیه به سرعت و با موفقیت خاتمه خواهد یافت؛ او حتی فراموش نکرد که آجدان خود را به موغلیف بفرستد تا برای دوستان او، یعنی دوستان ایوانوف، در پتروگراد خواروبار بخرد

صبح روز بیست و هفتم فوریه، رودزیانکو تلگراف تازه ای به تزار زد که با چنین کلماتی تمام می شد: "ساعت واپسین فرا رسیده است، و اینک سرنوشت میهن و سلسله ی سلطنت در شرف تعیین شدن است." تزار در خصوص این نامه به فردریکز وزیر دربار خود گفته بود: "باز هم این رودزیانکوی شکم گنده یک طومار شر و ور برای من نوشته است. اصلاً جوابش را هم نخواهم داد." اما خیر، شر و ور نبود. تزار به ناچار باید جواب می داد

در حدود نیم روز بیست و هفتم، ستاد فرمان دهی گزارشی از خابالوف دریافت داشت حاکی از شورش هنگ های پاولوفسکی، ولینسکی، لیتوفسکی و پرنوبرائنسکی، و دائر بر ضرورت اعزام نیروهای قابل اعتماد از جبهه. در حدود یک ساعت بعد از تلگراف بسیار اطمینان بخشی از وزارت جنگ واصل شد: "اغتشاشاتی که امروز صبح در برخی از واحدهای نظامی شروع شدند، هم اکنون به وسیله گروهان ها و گردان های وفادار به وظایف خود قاطعانه و نیرومندانه در شرف سرکوب شدن هستند... من به اعاده ی سریع آرامش اعتقاد راسخ دارم." اما اندکی پس از ساعت هفت عصر، همان وزیر، یعنی بلیایف، گزارش داد که: "ما به کمک چند واحد معدودی که به وظایف خویش وفادار مانده اند، نتوانسته ایم در سرکوب شورش های نظامی به توفیق دست بیایم." بلیایف در همان گزارش درخواست کرده بود که نیروهای واقعاً قابل اعتماد- آن هم به تعداد کافی- "برای فعالیت هم زمان در بخش های مختلف شهر" فوراً گسیل شوند

شورای وزیران این روز را برای بیرون راندن علت فرضی همه ی نگون بختی های خود- یعنی پرتوپوئوف، وزیر نیمه دیوانه ی کشور- مناسب تشخیص داد. در همان حال ژنرال خابالوف طی فرمانی- که بدون اطلاع حکومت تهیه شده بود- اعلام کرد که پتروگراد به امر اعلیحضرت تحت حکومت نظامی است. بدین سان باز هم کوشیدند تا چماق و کگلورچه را با هم به کار بگیرند- هر چند آن کوشش آگاهانه نبود، و در هر حال فایده ای هم دربر نداشت. آن ها حتی موفق نشدند که اعلامیه ی حکومت نظامی را در سراسر شهر به دیوارها بچسبانند؛ بالکا، جناب شهردار، نه چسب پیدا کرد و نه قلم مو. دیگر هیچ چیز برای آن کارگران به هم نمی چسبید؛ آنان از همان دم به خطه ی اشباح پیوسته بودند

شیخ اصلی واپسین دولت تزاری همانا شاه زاده گلپتسین هفتاد ساله بود که سابقاً مؤسسات خیریه ی تزارینا را اداره کرده بود، و در دوره ی جنگ و انقلاب به دست همان تزارینا در رأس حکومت قرار گرفته بود. وقتی دوستان از این "اقای خوش خلق روسی، این پیر نحیف"- صفاتی که بارون تولد لیبرال برایش قابل شده بود- می پرسیدند که چرا چنین سمت پر ددرسی را پذیرفته است، گلپتسین پاسخ می داد: "برای آن که یک خاطره ی دلپذیر دیگر هم از زندگی داشته باشم." افسوس که به این هدف خود نرسید. رودزیانکو چگونگی احساسات واپسین حکومت تزاری را در آن ساعات چنین روایت کرده است: به محض وصول نخستین اخبار حرکت جمعیت به سوی کاخ مارینسکی، یعنی همان جا که هیئت دولت اجلاس کرده بود، همه ی چراغ های ساختمان فوراً خاموش شدند. (حکومت فقط یک چیز می خواست، و آن این که انقلاب او را نبیند.) اما شایعه ی مزبور نادرست از آب در آمد؛ چنین حمله ای صورت نگرفت؛ و آن گاه وقتی چراغ ها بار دیگر روشن شدند، یکی از اعضای حکومت تزاری را، "در حالی که خود از آن وضع متعجب به نظر می رسید"، زیر میز یافتند. هنوز هم معلوم نشده است که جناب وزیر در آن زیر به انباشتن چه نوع خاطراتی سرکرم بوده است اما احساسات شخصی رودزیانکو هم ظاهراً در اوج خود نبودند. رئیس دوما پس از جستجوی طولانی و بیپرده ای که با تلفن برای یافتن حکومت به عمل آورد، یک بار دیگر کوشید تا با شاه زاده گلپتسین تماس حاصل کند. گلپتسین به او پاسخ داد: "از شما تمنا می کنم که دیگر به نزد من نیایند، من استعفاء داده ام." رودزیانکو به محض شنیدن این خبر، بنا به گفته ی منشی وفادارش، بی اختیار در صندلی راحتی فرو رفت، چهره ی خود را در میان دست هایش گرفت و گفت: "... خدای من، چه وحشتناک است!... بدون حکومت... هر ج و مرج... خون... و آرام گریست. روح فرتوت قدرت تزاری چون ریق رحمت را سرکشید، رودزیانکو خود را اندوهگین و خانه خراب و یتیم احساس کرد. در آن لحظه در تصورش هم نمی گنجید که فردا باید انقلاب را "رهبری" کند

پاسخ تلفنی گلپتسین با توجه به این واقعیت توضیح دادنی است که در عصر روز بیست و هفتم، شورای وزیران صریحاً اذعان کرده بود که از اداره ی امور عاجز است، و به تزار پیشنهاد کرده بود که شخص وجیه المله ای را در رأس حکومت بگمارد. تزار به گلپتسین چنین پاسخ داد: "در خصوص هرگونه دگرگونی در ترکیب حکومت، باید بگویم که در شرایط کنونی این کار را صلاح نمی دانم. نیکلا." تزار دقیقاً در انتظار چه شرایطی نشسته بود؟ ضمناً تزار دستور داده بود که حکومت "قاطع ترین اقدامات ممکن" را در سرکوب شورش به عمل بیاورد. اما این کار گفتنش آسان تر از انجام دانستن بود

روز بعد، یعنی روز بیست و هشتم، حتی تزارینا ی رام نشدنی هم سرانجام قوت قلب خود را از کف داد. او به نیکلا تلگراف زد که: "اعطای امتیازاتی "چند ضروری است، اعتصاب ها ادامه دارد؛ بسیاری از نیروهای نظامی به انقلاب پیوسته اند. آلیکس قیام تمامی نیروهای گارد، و تمامی پادگان لازم بود تا این استبداد خواه دو آتشه هسی وادار به موافقت شود که "اعطای امتیازاتی چند ضروری است." اینک تزار نیز یواش یواش شک برش داشت که نکند آن "رودزیانکوی شکم گنده" شر و ور نگفته باشد؟ نیکلا تصمیم گرفت به خانواده ی خویش ملحق شود. یحتمل که ژنرال های ستاد هم چون به دغدغه ی خاطر گرفتار شده بودند، تزار را از عقب با ملایمت هل دادند

قطار تزار در بدو امر بدون آن که حادثه ی ناگواری برایش رخ دهد، پیش می رفت. سردمداران و فرماندهان شهرهای سر راه حسب معمول به

استقبالش می شتافتند، تزار، دور از غرقاب انقلاب، در واگن سلطنتی و معمولش، محصور در میان ملازمان همیشگی اش، ظاهراً احساسی را که از قریب الوقوع بودن بحران به دلش برات شده بود، بار دیگر از دست داد. ساعت سه بعد از ظهر روز بیست و هشتم، هنگامی که حوادث سرنوشت تزار رقم زده بودند، او از ویازما چنین تلگرافی به تزارینا مخابره کرد: "هوا عالی است. امیدوارم خوب و آرام باشی. نیروهای بسیار از جبهه اعزام شده اند. با عشقی صمیم. نیکی." تزار، این عاشق صمیم، به جای اعطای امتیازاتی که حتی تزارینا هم بر آن ها پا می فشرد، از جبهه نیرو گسیل داشت. اما علی رغم آن "هوای عالی"، تزار چند ساعت بعد رو در روی توفان انقلاب قرار گرفت. قطار او تا ایستگاه ویشر پیش رفت. کارگران راه آهن نگذاشتند از آن جا جلوتر برود: "پل سر راه آسیب دیده است." به احتمال قوی این بهانه را درباریان اختراع کردند تا بلکه بحران تخفیف بیابد. تزار سعی کرد، و یا همراهانشان سعی کردند، تا از راه بولوگو و از طریق راه آهن نیکلائوسک قطار را به مقصد برسانند؛ اما باز هم کارگران به قطار اجازه ی عبور ندادند. این واقعات از همه ی تلگراف های پتروگراد ملموس تر بود. تزار از ستاد فرمان دهی دور شده بود، و خود را به پایتخت هم نمی توانست برساند. انقلاب با "پیاده های" ساده ی راه آهن به شاه کیش داده بود

دوبنسکی، مورخ دربار، که تزار را در قطارش همراهی می کرد، در دفتر خاطرات خود نوشته است: "همه می فهمند که این دگرگونی شبانه در ویشر شبی تاریخی است... برای من کاملاً روشن است که مسأله قانون اساسی فیصله یافته است؛ این قانون یقیناً نوشته خواهد شد... همه می گویند که فقط لازم است با آن ها، یعنی با اعضای حکومت موقت، معامله بشود. "کنت فردریگز، شاه زاده دولگورویکی، کنت لختنبرگ، همه شان، همه ی آن سروران عالیجاه، به محض دیدن علامت عبور ممنوع که در پشتش خطری مرگبار در حال پا گرفتن بود، هواخواه قانون اساسی شدند. آن ها دیگر به تقلا نمی . تحمیق شوند1905اندیشیدند، فقط لازم بود که معامله سر بگیرد، یعنی لازم بود که مردم بار دیگر مثل سال

در همان حال که قطار سرگردان به روی خطوط راه آهن می گشت و راهی نمی یافت، تزارینا دم به دم به تزار تلگراف می زد و به او التماس می کرد که هر چه زودتر باز گردد. اما تلگراف ها از پست خانه به نزد خود او باز گشتند و او می دید که بر پشتشان با مداد آبی نوشته شده است: "محل گیرنده معلوم نیست." کارمندهای تلگراف خانه نمی توانستند تزار روس را بیابند

هنگ ها همراه با موسیقی و پرچم های گوناگون به سمت کاخ توریید حرکت کردند. سیریل ولادیمیرویچ، که بنا به گفته ی کننس کلایمیکل ناگهان روحیه ی انقلابی پیدا کرده بود، یکی از گروهان های گارد را به فرمان دهی خود به کاخ توریید برد. نگهبان های کاخ ناپدید شدند. ساکنان کاخ ساختمان را تخلیه کردند. ویروبووا حکایت می کند که "هرکس در فکر نجات خود بود." چند دسته از سربازهای انقلابی در کاخ پرسه زدند و با کنجکاوای شدیدی همه چیز را برانداز کردند. پیش از آن که صدرنشین ها تصمیم بگیرند که چه باید کرد، فرودست ها از کاخ تزار موزه می ساختند تزار- بی آن که دیگران مکانش را بدانند- به پسگوف بازگشت، و به ستاد فرمان دهی جبهه شمال رفت. فرمان دهی این جبهه را روزکی، ژنرال پیر، برعهده داشت. در اقامت گاه تزار پیشنهاد پشت پیشنهاد عرضه می شد. تزار این دست و آن دست می کرد. او هنوز هم روی روزها و هفته ها حساب می کرد، حال آن که انقلاب حساب دقایق را هم داشت

بلوک شاعر تزار را در آخرین ماه های سلطنت چنین توصیف کرده است. "سرسخت، اما بی اراده؛ عصبی، اما در برابر همه چیز حساس؛ بی اعتماد به مردم، کم حرف و محتاط در سخن، او دیگر صاحب اختیار خویش نبود. دیگر اوضاع را درک نمی کرد، حتی یک گام کاملاً آگاهانه بر نداشت، بلکه خود را تماماً به دست کسانی سپرد که خود بر مسند قدرت نشاندند بود." و این صفات، یعنی کم حرفی و بی ارادگی و احتیاط و بی اعتمادی، در واپسین روزهای فوریه و نخستین روزهای مارس چه شدتی گرفتند

نیکلا سرانجام تصمیم گرفت- و با این حال بر طبق شواهد تصمیم خود را به اجرا در نیاورد- به رودزیانکوی منفور تلگراف بزند که برای نجات میهن او را، یعنی رودزیانکو را، مأمور تشکیل دولت جدیدی ساخته، منتها حق انتصاب وزرای امور خارجه و جنگ و نیروی دریائی را برای خود محفوظ نگاه داشته است. تزار هنوز امیدوار بود که بتواند با "ایشان" معامله کند: مگر نه آن که "نیروهای بسیار" به سمت پتروگراد حرکت کرده بودند؟ ژنرال ایوانوف بی آن که با مشکلی مواجه شود، واقعاً به تزار سکوسلو رسید: از قرار معلوم کارگران راه آهن میل نداشتند با گردان سن ژرژ در بیفتند. ژنرال ایوانوف چندی بعد اعتراف کرد که در بین راه سه چهار بار لازم بود نفوذ پدرا نه ی خود را بر سربازها به کار بگیرد، چون نسبت به او گستاخی می کردند: سربازها را وادار کرده بود در برابر او زانو بزنند. به محض رسیدن "دیکتاتور" به تزار سکوسلو، مقامات محلی مطلعش کردند که درگیری ما بین گردان سن ژرژ و نیروهای نظامی خانواده ی تزار را به مخاطره خواهد افکند. آن ها صرفاً بر جان خود بیمناک بودند، و به دیکتاتوری توصیه کردند که بدون پیاده کردن نیروهای خود از قطار، از همان راهی که آمده بود مراجعت کند

ژنرال ایوانوف از آن یکی "دیکتاتور"، یعنی خابالوف در پتروگراد، تلگرافی ده سوال پرسید و در برابر آن ده جواب کوتاه دریافت کرد. سوال ها و

جواب ها را تماماً نقل می کنیم، زیرا استحقاقش را دارند

سؤال های ایوانوف و جواب های خابالوف

: چند واحد از نیروها منظمند، و چند واحد بی انضباطی می کنند؟1سؤال

جواب: من در اختیار خود در ساختمان نیروی دریائی چهارگروهان کارد دارم، پنج دسته سواره نظام و قزاق، و دو دسته آتش بار، بقیه ی نیروها یا به انقلابیون پیوسته اند و یا با موافقت انقلابیون بی طرف مانده اند. سربازها با منفرداً یا به طور دسته جمعی در شهر می گردند و افسرها را خلع سلاح می کنند

: کدام یک از ایستگاه های راه آهن نگهبانی می شوند؟2سؤال

جواب: همه ایستگاه ها در دست انقلابیون هستند و به وسیله ی آن ها به شدت نگهبانی می شوند

: در کدام یک از قسمت های شهر نظم حفظ شده است؟3سؤال

جواب: تمام شهر در دست انقلابیون است. شبکه ی تلفن کار نمی کند، ما بین قسمت های مختلف شهر هیچ گونه ارتباطی وجود ندارد

: چه مقاماتی بخش های مختلف شهر را اداره می کنند؟4سؤال

جواب: به سؤال نمی توانم جواب بدهم

: آیا همه ی وزارتخانه ها درست انجام وظیفه می کنند؟5سؤال

جواب: انقلابیون وزرا را دستگیر کرده اند

: در حال حاضر کدام یک از نیروهای پلیس در اختیار شما هستند؟6سؤال

جواب- هیچ کدام

: کدام یک از ذخائر و مؤسسات فنی وزارت جنگ را در اختیار دارید؟7سؤال

جواب: هیچ کدام را در اختیار ندارم

: چه مقدار خواروبار در اختیار دارید؟8سؤال

جواب: هیچ خواروباری در اختیار من نیست. روز پنجم فوریه در حدود دو هزار تن آرد در سیلوی شهر بود

: آیا اسلحه، توپ خانه و زرات خانه های بسیار به دست شورشیان افتاده است؟9سؤال

جواب: همه ی تأسیسات توپ خانه به دست انقلابیون افتاده است

: بر کدام یک از نیروها و ستادهای نظامی تسلط دارید؟10سؤال

جواب: رئیس ستاد ناحیه زیر تسلط من است. با تشکیلات نواحی دیگر ارتباط ندارم

ژنرال ایوانوف چون این کشف خالی از ابهام را درباره اوضاع به عمل آورد، "موافقت" کرد که نیروهای خود را بدون پیاده کردن از قطار به ایستگاه "دنو" باز گرداند. ژنرال لوکومسکی، یکی از شخصیت های اصلی ستاد نتیجه می گیرد که: "بدین ترتیب، قشون کشی ژنرال ایوانوف با آن همه قدرت

"نامحدودش، جز فصاحت علنی هیچ فایده ای به بار نیاورد

آن فصاحت تصادفاً فضاحتی بی سرو صدا از آب در آمد، و در توفان حوادث از انظار مخفی ماند. می توان چنین انگاشت که جناب دیکتاتور خواروبار را به دوست خود در پتروگراد تحویل داد، و آن گاه با تزارینا گپ مفصلی زد. تزارینا به فداکاری های خود در بیمارستان ها اشاره کرد، و از قدرناشناسی ارتش و مردم شکوه سر داد

در خلال این مدت. از طریق موغلیف دم به دم اخبار سیاه تر و سیاه تری به پسکوف می رسید. گارد ویژه ی اعلیحضرت، که یکایک سرباز هایش آشنا و عزیز کرده ی خاندان سلطنت بودند، به دوما دولتی رفتند و اجازه دست گیری افسرانی را خواستند که از مشارکت در قیام امتناع کرده بودند. در پایان کوروفسکی گزارش داد که هیچ اقدامی را برای سرکوب قیام کرونشتات ممکن نمی یابد. زیرا وفاداری حتی یک واحد را هم نمی تواند تضمین کند. دریا سالار نپنین تلگراف زد که ناوگان بالتیک کمیته ی موقت دوما دولتی را به رسمیت شناخته است. کوروفسکی، فرمانده ی کل مسکو هم چنین تلگرافی مخابره کرد: "بیشتر نیروها همراه با توپ خانه به انقلابیون پیوسته اند. به این دلیل تمامی شهر در دست آن هاست. شهردار و دستیارانش شهرداری را ترک کرده اند." ترک کرده اند یعنی گریخته اند

همه ی این اخبار عصر روز یکم مارس به عرض تزار رسید. اطرافیانش تا دل شب استدلال کردند و از محاسن یک دولت مسئول سخن گفتند. سرانجام، در ساعت دو صبح تزار رضایت داد و اطرافیانش نفسی به راحت کشیدند. از آن جا که ایشان این نکته را مسلم می دانستند که یک دولت مسئول مسأله انقلاب را فیصله خواهد داد، در همان زمان فرمانی صادر شد دائر بر این که نیروهایی که برای سرکوب قیام به پتروگراد اعزام شده اند باید به جبهه باز گردند. روژکی در پگاه به نزد رودزیانکو شتافت تا مژده را به او برساند. اما ساعت تزار خیلی عقب بود. رودزیانکو در کاخ توریید، از همان دم مدفون در زیر خیل دموکرات ها، سوسیالیست ها، سربازها، کارگرا، و نمایندگان، به روژکی چنین پاسخ داد: "پیشنهاد شما کافی نیست؛ اکنون مسأله بر سر سلسله ی سلطنت است... نیروها در همه جا جانب دوما را گرفته اند، و مردم می خواهند که تزار به نفع ولیعهد از سلطنت کناره بگیرد و میخائیل الکساندروویچ را نایب السلطنه کند." لازم به توضیح نیست که نیروها حتی به فکرشان هم نرسیده بود که خواستار ولیعهد و یا میخائیل الکساندروویچ شوند. رودزیانکو صرفاً شعاری را به نیروها و به مردم نسبت داده بود که دوما بر مبنای آن شعار امیدوار بود بتواند انقلاب را از حرکت باز بدارد. اما در هر حال امتیاز تزار دیر اعطاء شده بود: "هرج و مرج چنان ابعادی یافته است که من (رودزیانکو) امشب ناچار شدم حکومت موقتی را برگزینم. بدبختانه، امریه دیر صادر شده است... این کلمات شاهانه گواهی می دهند که رئیس دوما موفق شده بود اشک هائی را که به خاطر گلیتسین فشانده بود، از دیده بزاید. تزار گفت و گوی رودزیانکو و روژکی را خواند، و تردید کرد، آن را دوباره خواند، و تصمیم گرفت منتظر بماند. اما اینک سرداران نظامی هم زنگ خطر را نواخته بودند: قضیه اندکی هم به آنان مربوط می شد

ژنرال آلکسیف در خلال ساعات آن شب نوعی همه پرسی در میان فرماندهان کل جبهه ها به عمل آورد. چه خوب است که انقلاب های معاصر به کمک تلگراف به فرجام می رسند، به نحوی که نخستین انگیزه ها و واکنش های صاحبان قدرت روی نوار برای تاریخ حفظ می شوند. مکالمات فیلدمارشال های تزاری در شب یکم- دوم مارس اسناد بشری بی نظیری هستند. آیا تزار باید از سلطنت کناره بگیرد یا خیر؟ ژنرال اورت، فرمانده ی کل جبهه ی غربی فقط پس از ابراز عقیده ی ژنرال روژکی و ژنرال بروسیلوف حاضر شد نظر خود را بیان کند. ژنرال ساخاروف، فرمانده ی کل جبهه ی رومانی، اعلام کرد که پیش از ابراز عقیده اش باید از تصمیم سایر فرماندهان کل تماماً مطلع شود. این سردار رشید پس از تأخیر بسیار سرانجام اظهار داشت که عشق گرم او به پادشاه به روحش اجازه نمی دهد که به آن "پیشنهاد دنی" تن در دهد. با این حال، "با چشم گریان" به تزار توصیه کرد که برای احتراز از "دعای خبیثانه تر" از مقام سلطنت استعفاء دهد. اورت، ژنرال آجودان تزار، به نحو کاملاً معقولی ضرورت تسلیم را چنین توضیح داد: "من انواع اقدامات لازم را به عمل آورده ام که هیچ گونه خبری درباره ی اوضاع فعلی پایتخت به درون ارتش درز نکند، تا بلکه ارتش از گزند اغتشاشات مسلم در امان بماند. برای سرکوب انقلاب در دو پایتخت هیچ وسیله ای موجود نیست." گراند دوک نیکلای نیکلایوویچ از جبهه ی قفقاز در کمال خشوع از تزار تمنا کرد که "تدبیر فوق العاده" را به خرج دهد و از تاج و تخت چشم بپوشد. ژنرال آلکسیف، ژنرال بروسیلوف و دریا سالار نپنین هم استغاثه های مشابهی کردند. روژکی هم شفاهاً در همین معنی سخن گفت. ژنرال ها لوله های هفت تپانچه را محترمانه روی شقیقه تزار عزیز گذاشتند. این سرداران نظامی، بیمناک از آن که میداد لحظه ی سازش با قدرت جدید از دستشان فرو بلغزد، و نیز متساویاً بیمناک از افراد زیر دست خود، و از آن جا که به تسلیم مواضع خویش عادت داشتند، یک دل و یک زبان به تزار، فرمانده ی کل قوا، چنین اندرز دادند: سرت را بینداز پائین و کنار برو، تزار دیگر

با پتروگراد دور دست که ظاهراً می شد بر ضدش نیرو گسیل داشت طرف نبود؛ از این جبهه باید نیرو به وام می گرفت

تزار پس از شنیدن این گزارش قانع کننده تصمیم گرفت که از تاج و تختی که دیگر مال او نبود چشم بپوشد. تلگرافی خطاب به رودزیانکو در خور این مناسبت نوشته شد: "به نام سعادت و نجات واقعی مام میهنم روسیه هیچ گذشتی نیست که من نکنم. از این رو آماده ام تا به نفع پسر من از سلطنت کناره بگیرم. باشد که تا رسیدن پسر من به سن قانونی او نزد من بماند و نیابت سلطنت را برادر من میخائیل الکساندروویچ بر عهده بگیرد. نیکلا." اما این تلگراف هم مخابره نشد، زیرا از پایتخت خبر آمد که گوچکوف و شولجین، نمایندگان دوما، به سمت پسکوف حرکت کرده اند. این خبر بهانه ی تازه ای برای معوق نهادن تصمیم فراهم آورد. تزار دستور داد که تلگراف را به او پس دهند. یقیناً می ترسید مغبون شود، و هنوز منتظر اخبار آرام بخش بود - با دقتی تر بگوئیم، امیدوار بود معجزه رخ دهد. نیکلا آن دو نماینده را در نیمه شب دوم- سوم مارس به حضور پذیرفت. از معجزه خبری نشد، و دیگر طفره زنی ممکن نبود. تزار دفعتاً اعلام کرد که نمی تواند از پسر خود جدا شود. در آن لحظات چه نوع امیدهای واهی در سرش می گذشت؟. و استعفاء نامه ی خود را به نفع برادرش امضاء کرد. در همان زمان به موجب فرمانی خطاب به سنا، شاه زاده لووف به ریاست شورای وزیران و نیکلای نیکلایوویچ به فرمان دهی کل قوا منصوب شدند. به نظر می رسید که سوءظن های خانوادگی تزارینا به جا بوده است: "نیکلاشا"ی منفور همراه با وطنه گران به قدرت رسیده بود. ظاهراً کوچکوف جداً باور داشت که انقلاب آن "سردار سلحشور" را خواهد پذیرفت. سردار سلحشور هم با خوش باوری تمام انتصاب خود را پذیرفت. او حتی چند روزی هم در امر و نهی کوشید و مردم را به اجرای وظایف میهنی دعوت کرد. اما انقلاب با یک عمل جراحی بی درد او را از پیکر خویش جدا کرد

برای آن که استعفای تزار عمل آزادانه ای وانمود شود، تاریخ استعفاء نامه را ساعت سه بعدازظهر ذکر کردند، آن هم به این بهانه که تصمیم اولیه ی تزار به استعفاء در آن ساعت صورت بسته است. اما در حقیقت امر، تزار "تصمیم" بعدازظهر را، که به موجب عصای حکومت نه به برادر بلکه به پسرش سپرده می شد، به امید چرخش مساعدتر گردونه ی حوادث پس گرفته بود. اما در این خصوص هیچ کس به بانک بلند سخن نگفت. تزار و اسپین تلاش خود را هم کرد تا صورت خود را در برابر آن دو نماینده ی منفور سرخ نگاه دارد. آن دو هم به سهم خود اجازه دادند که این تحریف واقعه ی تاریخی- این مردم فریبی- صورت بگیرد. سلطنت با حفظ سبک معمول خود از صحنه کناره رفت و جانشینان او هم به خود وفادار ماندند. احتمالاً ایشان حتی غمض عین خود را بزرگواری فاتح به مغلوب پنداشتند

نیکلا در روز دوم مارس از سبک بلغمی خاطرات خود اندکی فاصله گرفت و چنین نوشت: "امروز صبح روژکی آمد و مکالمه ی تلفنی طولانی خود را با رودزیانکو برابرم خواند. از حرف های او چنین بر می آید که اوضاع در پتروگراد طوری است که دولتی مرکب از اعضای دوما دولتی از عهده ی هیچ کاری بر نخواهد آمد، چون حزب سوسیال دموکراتیک در هیئت کمیته ی کارگران با چنین دولتی مخالفت خواهد کرد. استعفاء من ضروری است. دقیقه جواب ها را دریافت 30 و 12 روژکی این مکالمه را به اطلاع آلکسیف در ستاد فرمان دهی و به اطلاع همه ی فرماندهان کل رساند. ساعت کردیم. به منظور نجات روسیه و نگاه داشتن ارتش در جبهه تصمیم گرفتم آن اقدام را بکنم. موافقت کردم، و آن ها از ستاد متن استعفاء نامه ای را برابرم فرستادند. در حوالی غروب گوچکوف و شولجین از پتروگراد رسیدند و من با آن ها حرف زدم و سند تصحیح شده و امضاء شده را به آن ها دادم. یک ساعت پس از نیمه شب پسکوف رابا قلبی فشرده ترک کردم؛ خیانت و بزدلی و خدعه احاطه ام کرده است

باید تصدیق کرد که تلخ کامی نیکلا چندان هم بی دلیل نبود. مگر نه آن که همین چند روز پیش، یعنی در بیست و هشتم فوریه، ژنرال آلکسیف به همه ی فرماندهان کل در جبهه ها تلگراف زده بود که: "همه ی ما به حکم یک وظیفه ی مقدس در برابر فرمان روا و میهن مکلفیم که وفاداری به سوگند و

وظیفه را در میان نیروهای ارتش رزمی حفظ کنیم. "دو روز بعد آلکسیف از همین فرماندهان کل درخواست کرد که" وفاداری به سوگند و وظیفه " را زیر پا بگذارند. در سرتاسر ستاد فرمان دهی حتی یک مرد پیدا نمی شد که به نفع تزار وارد عمل شود. همه شتاب زده می کوشیدند خود را به سفینه ی انقلاب برسانند. و همه انتظار داشتند در آن سفینه اتاق های دنجی بیایند. ژنرال ها و آدمیرال ها همه تا به آخر یراق دوزی های تزاری را از سینه کندند و نوارهای سرخ به جامه ی خود چسپانند. بعداً گفته شد که یک روح در ستکار، فرمانده ی یکی از سپاه ها، هنگام ادای سوگند جدید به سکنه ی قلبی جان سپرده است. اما هنوز معلوم نشده است که قلب او به علت جریحه دار شدن احساسات سلطنت طلبانه از حرکت باز ایستاد، یا به علل دیگر. مقامات کشوری طبیعتاً موظف نبودند که بیش از مقامات لشکری رشادت به خرج دهند. هر کس در فکر نجات خویشتن بود اما تردیدی نیست که ساعت سلطنت با ساعت انقلاب نمی خواند. در سپیده دم سوم مارس، روژکی را بار دیگر از پایتخت مستقیماً به پای تلفن خواندند: رودزیانکو و شاه زاده لووف از او می خواستند که در انتشار استعفاء نامه تزار، که باز هم دیر هنگام از آب درآمده بود، دست نگاه دارد. مقامات جدید طفره زان می گفتند که انتصاب الکسیف ممکن است پذیرفته شود. به وسیله ی چه کس؟- اما انتصاب میخائیل مطلقاً غیرقابل قبول است. روژکی به کنایه اظهار تأسف کرد که پس چرا نمایندگان دوما، که شب پیش آمده بودند، درباره ی اهداف و مقاصد سفر خویش اطلاع کافی نداشتند. اما نمایندگان از این حیث هم تیره شدند؛ بدین معنی که رودزیانکو، وزیر پیشین دربار، برای روژکی توضیح داد که: "ناعقل از همه ی ما سربازها چنان شورشی کردند که من نظیرش را ندیده ام،" گوئی همه ی عمر شورش سربازها را تماشا کرده است و بس. "اعلام امپراتور شدن میخائیل به منزله ی نفتی خواهد بود که بر آتش بریزند، و آن گاه نابودی هر چیز نابودشدنی بی رحمانه آغاز خواهد شد." به راستی که انقلاب چه خوب همیشان را در هم پیچانده، به لرزه در آورده، خم کرده، و مجاله کرده بود

ژنرال ها خاموش این "دعوی خبیثانه ی" انقلاب را قورت دادند. در این میان تنها آلکسیف روح خود را با یک اطلاعیه ی تلگرافی، برای فرماندهان کل، سبک کرد: "احزاب چپ و نمایندگان کارگران فشار سهمگینی بر رئیس دوما وارد می کنند، و در مخابرات رودزیانکو هیچ صداقت و صراحتی موجود نیست." در آن ساعات ژنرال ها فقط کمبود صداقت داشتند

اما در این گیرودار تزار بار دیگر تغییر عقیده داد، به محض آن که از پسکوف به موغلیف رسید، ورقه ای را برای مخابره به پتروگراد در دست آلکسیف، فرمانده ی پیشین ستادش، گذاشت که حاوی رضایت او، یعنی رضایت تزار، به تحویل عصای حکومت به پسرش بود. یقیناً این شوق را در دراز مدت نوید بخش تر می دید. بنا به روایت دنیکن، آلکسیف تلگراف را گرفت و رفت... اما ارسالش نکرد. لابد تصور می کرد که همان دو اطلاعیه ای که خطاب به ارتش و کشور صادر کرده است، بسنده است. اختلاف ناشی از آن بود که نه تنها تزار و مشاورانش، بلکه لیبرال های دوما هم از انقلاب کدتر فکر می کردند

تزار، پیش از عزیمت نهائی خود از موغلیف در هشتم مارس، در همان حال که رسماً بازداشتی محسوب می شد، برای نیروهای ارتش پندنامه ای صادر کرد که با چنین کلماتی تمام می شد: "هر کس اکنون به صلح بیندیشد، هر کس به صلح میل داشته باشد، آن کس خائن است و وطن فروش." این تدبیر هم به مثابه ی تلاش به موقعی بود که تزار برای قاپیدن اتهام آلمان دوستی از چنک لیبرالیزم بروز داد. اما تلاش او ثمر نداد: حتی جرئت نکردند آن پندنامه را منتشر کنند

بدین سان سلطنتی پایان یافت که از زمان فاجعه ی خودنیکا به هنگام تاج گذاری، تیرباران اعتصابیون و دهقان های شورشی، جنگ روس و ژاپن، اعدام های بی شمار، تا لشکرکشی های تنبیهی و کشتار های ملی، و سرانجام مشارکت جنون آسا و نفرت انگیز روسیه 1905 سرکوب هولناک انقلاب در جنگ نفرت انگیز و جنون آسای جهانی، زنجیره ی به هم پیوسته ای بود از شوربختی، شکست، مصیبت، و تبهکاری تزار پس از رسیدن به تزار سکوسلو، هنگامی که همراه با خانواده اش در کاخ محبوس شده بود، بنا به گفته ی ویروبووا زیر لب گفت: "در میان آدمیان عدالت وجود ندارد." اما همین کلمات بی چون و چرا گواهی می دهند که عدالت تاریخی، هر چند دیر می رسد، باز وجود دارد

شباهت آخرین زوج رومانوف به زوج سلطنتی فرانسه در دوره ی انقلاب کبیر کاملاً آشکار است. در ادبیات هم به این شباهت اشاراتی شده است، منتها به اجمال و بدون هیچ نوع نتیجه گیری. با این حال این شباهت، برخلاف آن چه در بدو امر می نماید، ابدأ تصادفی نیست و دستمایه ی ارزشمندی برای نتیجه گیری در اختیارمان می گذارد

تزار و پادشاه فرانسه هر چند پنج ربع قرن از هم فاصله داشتند، در برخی از لحظات هم چون دو بازیگرند که به ایفای نقشی واحد سرگرمند. نوعی خیانتکاری منفعلانه، صبورانه، و کین توزانه صفت مشخص هر دو بود. با این تفاوت که این صفت در لوئی ملبس به نوعی رؤفت مشکوک بود و در نیکلا ملبس به نوعی خوش محضری. هر دو چون افرادی به نظر می رسیدند که بار مشاغل آن ها بر دوششان سنگینی می کند، اما در عین حال حاضر نیستند حتی بخشی از حقوقی را که خود قادر به استفاده از آن ها نیستند رها کنند. خاطرات هر دو، با مشابهن کاملی که از لحاظ سبک یا بهتر بگوئیم فقدان سبک دارند، خلاء ملال آور معنوی یکسانی را نشان می دهند

همسر اتریشی پادشاه و آن آلمانی هسی هم قرینه ی کامل و شگفت انگیزی را تشکیل می دهند. هر دو ملکه نه تنها از حیث رشد جسمانی که از لحاظ قوای دماغی هم یک سرورگردن از شاهان خویش بلندترند. ماری آنتوانت نقوای الکساندرا فنودورونا را نداشت، و برخلاف این دومی لاداند دنیوی را عاشقانه دوست می داشت. اما هر دو به یک سان مردم را خوار می شمردند، حتی فکر اعطای امتیازات را هم نمی توانستند تحمل کنند، مانند هم به دل و جرئت شوهران خود بدگمان بودند، و آن ها را فروتر از خود می دانستند. آنتوانت به دیده ی حقارت، الکساندرا به دیده ی ترحم

وقتی خاطره نویسان به هنگام پرداختن به دربار پترزبورگ زمان خود، به ما اطمینان می دهند که اگر نیکلای دوم یک فرد عادی می بود، نام نیکی از خود به جا می نهاد، ایشان صرفاً نکات باسمة ای کهنی را تکرار می کنند که درباره ی لوئی شانزدهم گفته شده است، و از این راه دانش ما را نه پیرامون تاریخ و نه پیرامون طبیعت بشر غنی نمی سازند

پیشتر دیدیم که چگونه شاه زاده لووف چون در اوج حوادث اسف ناک انقلاب به جای آن که تزار را افسرده ببیند، "مرد بشاش و با نشاطی را در پیراهن تمشکی" در برابر خود دید، خشمگین شده بود. شاه زاده بی آن که خود بداند، صرفاً گفته ی موریس فرماندار را تکرار کرده بود که در سال در واشنگتن پیرامون لوئی چنین نوشته بود: "از موجودی که در چنین موقعیتی خوب می خورد و خوب می آشامد و خوب می خسبد، و 1790 می خندد و مثل ملخ بی غم و تردماغ است، چه انتظاری می توان داشت؟

هنگامی که الکساندرا فنودورونا، سه ماه پیش از سقوط سلطنت، پیشگوئی می کرد که: "همه چیز به خیر خواهد گذشت، خواب های دوست ما معانی بسیار دارند!" صرفاً حرف های ماری آنتوانت را تکرار می کرد که یک ماه پیش از واژگونی بساط سلطنت نوشته بود: "احساس می کنم که روح سرزنده است، و چیزی به من می گوید که به زودی خوشحال و ایمن خواهیم بود." هر دو به هنگام غرق شدن رویای رنگین کمان می بینند بدیهی است که برخی از عناصر شباهت تصادفی اند، و فقط به عنوان لطیفه های تاریخی ارزش دارند. به غایت مهم تر صفاتی هستند که به دست نیروی عظیم شرایط عینی بر شخص پیوند خورده اید و یا به نحو مستقیم تری بر او تحمیل شده اند. همین صفاتند که بر روابط متقابل شخصیت و عوامل عینی تاریخ پرتو تابناکی می افکنند

یک مورخ مرتجع فرانسوی درباره ی لوئی می گوید: "او نمی دانست چگونه باید آرزو کند، و این بارزترین خصوصیت او بود." همین کلمات را درباره ی نیکلا هم می توان نوشت: هیچ کدام نمی دانستند چگونه باید آرزو کنند، اما هر دو می دانستند که چگونه باید آرزو نکنند. اما آخر واپسین نمایندگان یک داعیه ی تماماً از دست رفته ی تاریخی چه چیزی را می توانستند واقعاً آرزو کنند؟ "معمولاً گوش می داد، لیخند می زد، و به ندرت تصمیم می گرفت. نخستین کلمه اش معمولاً نه بود." این کلمات درباره ی چه کس نوشته شده اند؟ باز هم درباره ی کاپه. اما در این صورت، سیر و سلوک نیکلا انتحال مطلق بود. هر دو در حالی که "تاج بر چشم هایشان فرو افتاده است." به سوی پرتگاه می روند. اما بعد از همه ی این حرف ها آیا آسان تر است

که با چشم باز به سوی پرتگاهی بزی که در هر حال ترا کزیزی نیست؟ اگر تاج را از روس چشم هایشان به پشت سر خود هم پس می زدند، عملاً چه فرقی می کرد؟

به جاست که یک روان شناس حرفه ای مجموعه ای از حرکات و سکنات مشابه نیکلا و لویی، آکساندرا و آنتوانت، و درباریانشان فراهم آورد. چنین روان شناسی با کمبود مطلب مواجه نخواهد شد، و نتیجه ی کارش گواه تاریخی بسیار آموزنده ای به نفع روان شناسی ماتریالیستی خواهد بود. محرکات مشابه (و البته نه یکسان) در شرایط مشابه انعکاس های مشابهی برمی انگیزند؛ و در این میان هر چه محرک قوی تر باشد با سرعت بیشتری بر ویژگی های شخصی فائق می شود. در برابر قفلک، مردم واکنش های مختلف نشان می دهند، اما در برابر آهن گداخته، واکنش ها یک سان است. همان طور که پتک بخار کره و مکعب را به یک سان به ورقه ی فلز تبدیل می کند، مقاومت ها هم زیر ضربات حوادث سهمگین و بی امان در هم می شکنند و مرزهای "فردیت" ناپدید می شوند.

لویی و نیکلا ته تغاری های سلطنتی بودند که در تلاطم زیسته بود. ملایمت معروف هر دوی آن ها، آرامش و "نشاط"شان در لحظات دشوار، همه بیان گویای بی مقداری قدرت های درونی بودند، و نشان دهنده ی ضعف تزکیه ی عصبی و فقر منابع معنوی، این دو اخته ی اخلاقی از قدرت تخیل و از نیروهای خلاق یکسر بی بهره بودند. عقلشان فقط به درک ابتدال خویشتن قد می داد، و نسبت به هرگونه قریحه و استعداد خصومتی رشک آمیز نشان می دادند. بر عهده ی هر دو تن چنین افتاده بود که در کشوری فرمان برانند که در شرایط بحران های عمیق درونی و بیداری های انقلابی خلق به سر می برد. هر دو با رخنه ی اندیشه های نو و با خیزاب نیروهای متخاصم درافتادند. عدم قاطعیت، تزویر، و دروغ در هر دو مورد بیش از آن که از عوارض ضعف های شخصی باشند، ناممکن بودن در آویختن آنان به مواضع موروثیشان را نشان می دادند.

زن هایشان چطور؟ آکساندرا، حتی بیشتر از آنتوانت، از طریق ازدواج با فرمانروای مطلق العنان کشوری نیرومند به اوج رویاهای شاه زاده خانم ها، به ویژه رویاهای شاه زاده خانم روستازاده ای هم چون آن دخترک هسی، صعود کرده بود. وجود هر دو از احساس رسالتی بزرگ ملامت بود: آنتوانت به نحوی بی بندوبار، آکساندرا با روحی آمیخته به تعصبات پروتستانی که به زبان اسلاوی کلیسای روس ترجمه شان کرده بود. سلطنتی بداقبال و ناراضی روز افزون مردم دنیای موهومی را که این دو مغز ماجراجو و در عین حال جوجه وش برای خود آفریده بودند، بی رحمانه ویران کرد. هم از این رو بود گوشت تلخی روز افزون شان، و خصومت عذاب آورشان به خلقی بیگانه که در برابرشان کرنش نمی کرد؛ و از این رو بود نفرتشان به وزرائی که می خواستند به آن جهان پرخصومت، یعنی به کشور، حتی اندک توجهی نکنند. و نیز از همین رو بود بیگانگیشان حتی از دربار خود، و عصبیت مداومشان در قبال شوهری که توقعاتی را که در زمان دامادی در وجود تازه عروس برانگیخته بود، نمی توانست برآورده کند.

مورخان و شرح حال نویسانی که گرایش های روان شناختی دارند، به جای آن که انکسار نیروهای عظیم تاریخی را در شخصیت افراد ببینند، اغلب مسائل صرفاً شخصی و تصادفی را می جویند و این گونه مسائل را پیدا هم می کنند. این همان خطای بینش درباریانی است که می پنداشتند آخرین تزار "بداقبال" زاده شده است. او خود عقیده داشت که ستاره ی بختش نحس بوده است. در حقیقت امر بداقبالی او از تناقضاتی نشئت می گرفت که مابین اهداف کهن موروثی موقعیت تاریخی او وجود داشت. وقتی مردم عهد باستان می گفتند که ژوپیتز هر کس را که خواهد نابود کند، او را دچار جنون می سازد، آنان در قالب خرافات مشاهدات عمیق تاریخی خود را خلاصه می کردند. گفته ی گوته پیرامون تبدیل معقول به نامعقول نیز همین اندیشه را درباره ی ژوپیتز بی نام دیالکتیک تاریخ بیان می کند؛ همان ژوپیتز بی نامی که "عقل" را از نهادهای تاریخی پوسیده ای که بیش از عمر خویش زیسته اند می زدود و مدافعان آن نهادها را به شکست محکوم می سازد. فیلم نامه ی نقش های رومانوف و کاپه به دست تکامل عمومی نمایشنامه ی تاریخ رقم خورده بود؛ بازیگران فقط وظیفه ی تفسیر زیر و بم آن نقش ها را بر عهده داشتند. بداقبالی نیکلا، همان طور که بداقبالی لویی، در طالع شخصی او ریشه نداشت، در طالع تاریخی سلطنت بوروکراتیک- قشری ریشه داشت. هر دوی آن ها عمدتاً و بیش از هر چیز دیگر ته تغاری های خودکامگی بودند. بی مایگی آنان، که از سلطنت تقلیدیشان نشئت می گرفت، به سهم خود به سلطنت تقلیدیشان خصلمت می بخشید.

ممکن است اعتراض کنید که اگر آکساندرا سوم کمتر عرق خورده بود چه بسا که عمر طولانی تری می کرد، و آن گاه انقلاب در برابر تزاری دیگر با جنمی دیگر فرار می گرفت، و در آن صورت تشبیه تزار به لویی شانزدهم میسر نمی شد. اما چنین اعتراضی به هیچ عنوان گفته های فوق را باطل نمی کند. ما ابداً نمی خواهیم اهمیت جنبه های شخصی را در مکانیک روند تاریخ، و با اهمیت جنبه های تصادفی را در شخصیت، انکار کنیم. ما صرفاً می گوئیم که شخصیت های تاریخی را، با همه ی خصوصیات شان، نباید هم چون فهرست خشکی از صفات روان شناختی، بلکه باید به عنوان واقعیت های زنده ای در نظر گرفت که از شرایط معین اجتماعی برخاسته اند و بر آن شرایط اثر می گذارند. همان طور که وقتی عالم طبیعی شرح می دهد که فلان گل سرخ از چه خاک و هوایی تغذیه کرده است، آن گل سرخ عطر خود را از دست نمی دهد، تشریح ریشه های اجتماعی فلان شخصیت هم رایحه یا بوی بد آن شخصیت را از او نمی گیرد.

نکته ای که در فوق پیرامون امکان زندگی درازتر آکساندرا سوم گفته شد، می تواند همین مسأله را از زاویه ی دیگری روشن کند. فرض کنیم که این " - یعنی 1905 درگیر جنگ با ژاپن نشده بود. در آن صورت انقلاب اول به تعویق می افتاد. تا چه مدت؟ چه بسا که "انقلاب 1904 آکساندرا سوم در سال نخستین زور آزمائی، و نخستین شکاف در دستگاه استبداد- صرفاً پیش درآمدی می بود برای انقلاب دوم، یعنی یک انقلاب جمهوری خواهانه، و بعد برای انقلاب سوم، یعنی انقلاب کارگری. بر سر این مسأله امکان حدس و گمان های کم و بیش جالبی وجود دارد، اما در هر حال شکی نیست که انقلاب از شخصیت نیکلای دوم منتج نشد، و آکساندرا سوم هم نمی توانست مسأله ی انقلاب را حل و فصل کند. کافی است به یاد بیاوریم که هیچ جا و هیچ وقت انتقال از رژیم فئودالی به رژیم بورژوائی بدون اغتشاشات شدید صورت نگرفته است. همین دیروز این امر را در چین دیدیم؛ امروز هم بار دیگر آن را در هندوستان می بینیم. حداکثر می توان گفت که این یا آن سیاست سلطنت، این یا آن شخصیت پادشاه، چه بسا انقلاب را به جلو یا به عقب انداخته، و شکل خاصی به مسیر خارجی انقلاب بخشیده باشد.

به راستی که تزاریزم در آن ماه ها و هفته ها و روزهای آخر، هنگامی که بازی را تماماً باخته بود، با چه لجاجت خشمگین و عبثی کوشید تا از خود دفاع کند! اگر در این میان تزار خود کمبود اراده داشت، تزارینا آن کمبود را جبران می کرد. راسپوتین وسیله ای بود برای فعالیت دارودسته ای که مذبحخانه برای حفظ خود دست و پا می زد. حتی در این مقیاس تنگ هم شخصیت تزار با گروهی در هم می آمیزد که آن گروه بازنمائی است از علقه های گذشته و واپسین تشنجات آن گذشته. "سیاست" محافل صدرنشین در تزارسکوسلو، در آن هنگام که رویاروی انقلاب قرار گرفته بودند، فقط واکنش های شکار مسموم و ضعیفی بودند و بس. اگر با اتومبیل گرگی را در دشت دنبال کنید، آن حیوان سرانجام از پا در می آید و ناتوان بر زمین می افتد. اما اگر بکشید قلاعه ای به کردنش بیندازید، او هم تلاش خواهد کرد شما را پاره پاره کند، یا دست کم زخمی تان بسازد. واقعاً هم در آن شرایط چه کار دیگری می تواند بکند؟

لیبرال ها تصور می کردند که کار دیگری هم از عهده ی آن حیوان زخمی ساخته است. لیبرال ها آخرین تزار را متهم می کردند که به جای آن که به موقع با بورژوازی حق رأی گرفته به توافق برسد و بدین طریق از وقوع انقلاب جلوگیری به عمل آورد، لجاجت از اعطای امتیازات سربرتافت، و حتی در واپسین روزها، هنگامی که خنجر سرنوشت بر گلویش قرار گرفته بود، و موقعی که باید روی هر دقیقه حساب می کردی، باز هم مسأله را پشت گوش انداخت، با سرنوشت چک و چانه زد، و آن قدر این دست و آن دست کرد تا آخرین امکانات از چنگش فرو لغزند. همه ی این حرف ها به نظر! بسیار قانع کننده می رسد، اما بدا به حال آن لیبرالیسمی که نحوه ی نجات سلطنت را دقیقاً می دانست، اما راه و رسم نجات خویشتن را بلد نبود این که می گویند تزاریزم هرگز و تحت هیچ شرایطی به هیچ کس امتیاز نداد، حرف پوچی بیش نیست، تزاریزم هر وقت ضرورت ابقاء نفس اقتضاء می کرد، امتیاز می داد. آکساندرا دوم پس از شکست کریمه، از اسدازی نیم بند دهقان ها را به مورد اجراء گذاشت، در قلمرو امور ارضی، دادگاه ها، مطبوعات، نهادهای آموزشی، و غیره دست به یک رشته اصلاحات لیبرال زد. تزار خود اندیشه ی رهنمودش را در این اصلاحات چنین بیان می کرد: دهقان ها را از بالا آزاد کنیم تا مبادا آن ها خود را از پائین آزاد کنند. نیکلای دوم زیر فشار انقلاب اول، به نوعی نیمه مشروطه تن داد. استولیبین کمون های دهقانی را در هم ریخت تا میدان را برای نیروهای سرمایه داری بازتر کند. اما همه ی این اصلاحات برای تزاریزم فقط موقعی معنا داشت که

امتیازات جزئی، کل را- یعنی بنیاد جامعه ی طبقاتی و خود سلطنت را- ابقاء می کردند. هر گاه پیامدهای فلان اصلاحات حدود و ثغور تعیین شده را به تهدید می گرفتند. سلطنت ناگزیر بر صلاهی عقب نشینی در می داد. آلساندر دوم در نیمه ی دوم سلطنت خویش اصلاحات نیمه ی اول را از جنگ مردم در برابر انقلاب پس نشست، و سپس چندی بعد 1905 دزدید. آلساندر سوم در راه ضد اصلاحات از سلف خود هم بیشتر رفت. نیکلای دوم در اکتبر دوماها را که مخلوق انقلاب بودند منحل کرد، و به محض ضعیف شدن انقلاب دست به کودتا زد. در طول سه ربع قرن- اگر از اصلاحات آلساندر سوم آغاز کنیم- گاهی در خفا و گاهی به آشکار مبارزه ای ما بین نیروهای تاریخی گسترش یافت که به درجات از حد صفات شخصی هر یک از تزارها در می گذشت، و سرانجام به واژگونی سلطنت منتهی شد. فقط در چارچوب تاریخی این روند می توان مکانی برای هر یک از تزارها، صفات آنان، و "شرح حال" ایشان پیدا کرد

حتی مستبندترین خودکامه ی جهان را هم ابدأ نمی توان فردی "آزاد" دانست که می تواند انک دل بخواه خود را بر حوادث بگذرد. او همیشه عامل تاج دار طبقات ممتازی است که جامعه را به انکاره ی خویشتن می سازند. مادام که این طبقات رسالت خود را به فرجام نرسانده باشند، سلطنت نیرومند است و از خویشتن مطمئن. آن گاه دستگاه قابل اعتمادی برای اعمال قدرت در اختیار دارد و امکاناتش برای گزینش مجری نامحدود است- زیرا با استعدادترین افراد جامعه هنوز به اردوگاه مخاصم نپیوسته اند. در آن شرایط، چه بسا پادشاه یا شخصاً و یا از طریق یکی از برکشیدگان قدرتمند خود، عامل اجرای وظیفه ی تاریخی مترقی و بزرگی می شود. اما به هنگام فرونشستن آفتاب اقبال جامعه ی کهن در مغرب، وضع شکل دیگری می گیرد. اینک طبقات ممتاز به جای آن که سازمانده حیات ملی باشند، به طفیلی و انکل تبدیل می شوند؛ و چون راه گشائی خود را به پایان رسانده اند، احساس رسالت و نیز اعتمادی را که به قدرت های خویش دارند از کف می دهند. اکنون نارضائی آنان از خویشتن به نارضائی از سلطنت تبدیل می شود؛ دستگاه سلطنت تنها می ماند؛ حلقه ی افرادی که تا پای جان به سلطنت وفادار می مانند دم به دم تنگ تر می شود؛ سطحشان تنزل می کند؛ ضمناً خطرات بالا می گیرند؛ نیروهای نوپا بر فشار خود می افزایند؛ سلطنت توانائی خود را برای هر نوع ابتکار خلاق از دست می دهد؛ به مدافعه از خویشتن می افتد، متقابلاً ضربه می زند، عقب نشینی می کند؛ فعالیت هایش به شکل انعکاسات محض در می آیند. استبداد نیمه آسیائی رومانوف ها از این سرنوشت گریزی نداشت

اگر تزاریزم را به هنگام عذاب مرگ و در مقطع عمودی اش در نظر بگیریم، نیکلا را هم چون محور دارونده ای می بینیم که در گذشته ی محکوم شده ریشه دارد. در مقطع افقی سلطنت تاریخی، نیکلا آخرین حلقه ی سلسله ی سلطنت است. نزدیک ترین اسلاف او نیز، که در زمان خود جزئی از یک کلیت- منتها کلیتی وسیع تر- خانوادگی و طبقاتی و بورکراتیک بودند، به تدابیر و روش های گوناگون حکومت کوشیدند تا رژیم اجتماعی کهن را از گزند سرنوشتی که تهدیدش می کرد، در امان نگاه دارند. اما با این حال امپراتوری در هم ریخته ای را به نیکلا تحویل دادند که در بطن خود انقلاب بالعی را حمل می کرد. اگر برای نیکلا انتخابی باقی مانده بود، آن انتخاب همانا ما بین راه های مختلف تباهی بود و بس

لیبرالیزم خواب سلطنتی را می دید که بر اساس الگوی بریتانیا بنا شده باشد. اما آیا پارلمانتاریزم کرانه ی تیمز از یک تکامل تدریجی صلح آمیز زانیده شد؟ آیا آن پارلمانتاریزم ثمره ی بینش "آزاد" یک پادشاه واحد بود؟ خیر، آن پارلمانتاریزم بر اثر مبارزاتی پدید آمد که آن مبارزات ادوار متمادی به درازا کشیدند، و در ضمنشان یکی از پادشاهان سر خود را بر سر یکی از چهار راه ها به جا نهاد

همان قیاس تاریخی- روانی ما بین رومانوف ها و کاپه ها که در فوق شرحش گذشت، به زوج سلطنتی بریتانیا هم در دوره ی انقلاب اول به آسانی قابل تعمیم است. چارلز اول هم اساساً واجد همان صفاتی بود که خاطره نویسان و مورخان به لویی شانزدهم و نیکلای دوم نسبت داده اند. مثلاً مونتاق می نویسد: "از این رو، چارلز دست روی دست گذاشت، هر جا که توان مقاومت نداشت، تسلیم می شد، و ضمناً نشان می داد که با چه اکرایی تسلیم می شود. محبوبیت و اعتماد هیچ کس را هم نسبت به خود جلب نکرد." مورخ دیگری درباره ی همین چارلز استوارت چنین می نویسد: "او مرد ابله ی نبود، اما از ثبات شخصیت بهره نداشت... سرنوشت شوم او همانا زیر سر همسرش هانریتا نهفته بود. وجود آن زن فرانسوی، خواهر لویی سیزدهم، حتی از وجود خود چالز هم از اندیشه ی خودکامگی لبریزتر بود." خصائل این زوج سوم- از لحاظ زمانی زوج اول- سلطنتی را که زیر گردونه ی انقلاب ملی له و لورده شدند، به تفصیل باز نخواهیم گفت. صرفاً خاطر نشان می شویم که در انگلستان نفرت عمومی عمدتاً بر وجود ملکه متمرکز شده بود. همه این زن فرانسوی و این پاپ پرست را به تبتانی با رم، به روابط مخفی با شورشیان ایرلند، و به مشارکت در دسایس دربار فرانسه متهم می کردند

اما انگلستان در هر حال زمانی دراز فرانچنگ خود داشت. انگلستان پیشتر تمدن بورژوائی بود؛ آن کشور زیر بوغ اسارت سایر ملل قرار نداشت، بلکه بر عکس، سایر ملل را روز به روز با تحکم بیشتری به زیر بوغ خود می کشید. انگلستان تمام جهان را به استعمار گرفت. این شرایط سبب شد تا تناقضات درونی انگلستان خفیف تر شود، محافظه کاری یا بگیرد، و فراوانی و ثبات رسوبات چرب و پیه آلود در هیئت یک طبقه ی انگل، در هیئت نجیب زاده ها، سلطنت، مجلس اعیان، و کلیسای دولتی تضمین شود. از برکت برخورداری انگلستان بورژوائی از این امتیاز اختصاصی تاریخی در قلمرو رشد، محافظه کاری توأم با انعطاف از نهادهای کشور به بافت اخلاقی کشور سرایت کرد. تنی چند از عالم نماهای اروپا، از قبیل میلی یوکوف پروفوسور روسی، و اوتو باوئر مارکسیست اتریشی، تا به امروز هم از شیفتگی خود در برابر این واقعیت دست بر نداشته اند. اما دقیقاً در همین لحظه ی حاضر، اکنون که انگلستان در سراسر جهان زیر فشار قرار گرفته است و تنمه ی منابع موقعیت ممتاز پیشین خود را روز به روز بر باد می دهد، محافظه کاری این کشور انعطاف خود را رفته رفته از دست می دهد، و حتی در هیئت رهبران حزب کارگر هم به ارتجاع عریان توسل می جوید. مک دونالد "سوسیالیست" هم در برابر انقلاب هند هیچ روشی نخواهد یافت مگر همان روش هائی که نیکلای دوم بر ضد انقلاب روسیه به کار گرفت. فقط نابینایان نمی بینند که بریتانیای کبیر چهار نعل به سوی زلزله های انقلابی عظیمی پیش می تازد که آن زلزله ها واپسین بقایای محافظه کاری او، سلطه ی جهانی او، و دستگاه دولتی کنونی او را چنان فرو خواهند ریخت که حتی نشانی از آن ها بر جا نماند. مک دونالد هم در فراهم آوردن امواج زلزله از حیث کوریبندی و موقعیت دست نیکلای دوم را از پشت بسته است. پس می بینیم که در این مورد نیز برای مسأله ی نقش شخصیت "آزاد" در تاریخ با

مثال دیگری مواجهیم

اما روسیه با رشد دیر هنگامی خود، با موقعیتی که در انتهای قافله ی کشورهای اروپائی گرفته بود؛ و با فقر مبانی اقتصادی اش، چگونه می توانست در قلمرو شکل های اجتماعی خود نوعی "محافظه کاری منعطف" پدید بیاورد- و تازه آن را به نفع لیبرالیزم حرفه ای و سایه ی چپ نمایش، یعنی سوسیالیزم اصلاح طلبانه، پدید بیاورد؟ روسیه بیش از اندازه عقب مانده بود؛ و هنگامی که امپریالیزم جهانی او را در چنگال خود گرفت، او ناچار شد در تاریخ سیاسی خود میان بر بزند. اگر نیکلا با لیبرالیزم تن به سازش داده و میلی یوکوف را به جای استورمر نشانده بود، چه بسا گسترش حوادث از لحاظ شکل اندکی فرق می کرد، اما از لحاظ محتوی هیچ فرقی نمی کرد. در واقع لویی در مرحله ی دوم انقلاب درست به همین نحو رفتار کرد، بدین معنی که ژیروند را به مسند قدرت فراخواند؛ اما این امر نه لویی را از تیغی که کیوتین در امان نگاه داشت و نه بعد از او، ژیروند را. تناقضات انبار شده ی اجتماعی ناگزیر باید روزی طغیان می کردند، تا وظیفه ی پاکسازی خود را به انجام برسانند. در برابر فشار توده های مردم، که سرانجام مصائب و دردها و خشم ها و سوداها و امیدها و اوهام و هدف های خود را آشکارا به میدان آورده بودند، ترکیب های عالی سلطنت با لیبرالیزم فقط مفهومی گریز پا داشتند و بس. ناگفته نماند که این ترکیب ها می توانستند تأثیری بر ترتیب حوادث، و شاید بر تعداد پرده های نمایش، داشته باشند، اما بر گسترش آن نمایش و بر بزنگاه خطیرش هرگز نمی توانستند تأثیر بگذارند

فصل هفتم

پنج روز

۱۹۱۷ فوریه ۲۷-۲۳

روز بیست و سوم مصادف بود با روز جهانی زن، محافل سوسیال دموکراتیک قصد داشتند آن روز را به طور عادی جشن بگیرند: با تجمع، سخنرانی،

و پخش اعلامیه. به فکر هیچ کس نرسیده بود که آن روز ممکن است به نخستین روز انقلاب تبدیل شود. در آن روز هیچ سازمانی کارگران را به اعتصاب دعوت نکرده بود. مهم تر آن که حتی یکی از مبارزترین سازمان های بلشویکی، یعنی کمیته ی تماماً کارگری ناحیه ی وایبورگ، با هرگونه اعتصاب در آن روز مخالفت کرده بود. بنا به گفته ی غیوروف، یکی از رهبران مناطق کارگرنشین، کارگران به شدت عصبانی بودند؛ هر اعتصابی ممکن بود به منازعه ی آشکار تغییر بیابد. اما از آن جا که کمیته ی مذکور زمان را برای فعالیت های رزمی نامساعد می دانست. چون از یکسو حزب هنوز قدرت کافی نیافته بود، و از سوی دیگر کارگرها با سربازها تماس اندکی داشتند. اعضای کمیته تصمیم گرفتند که کارگران را به اعتصاب فرا نخوانند و در عوض برای زمان نامعلومی در آینده عملیات انقلابی تدارک ببینند. چنین بود راهی که کمیته در آستانه ی بیست و سوم فوریه برگزید. ضمناً به نظر می رسید که همه با آن راه موافق هستند. اما صبح روز بعد، به رغم همه ی رهنمودها، کارگران زن در چند کارخانه ی نساجی اعتصاب کردند، و نمایندگان خود را به نزد کارگران فلزکار فرستادند تا از آنان درخواست پشتیبانی کنند. غیوروف می نویسد: "بلشویک ها به اکراه با این امر موافقت کردند، و آن گاه کارگران- یعنی کارگران منشویک و سوسیال رولوسیونر- از آن ها پیروی نمودند. اما وقتی اعتصاب توده ای در می گیرد، باید همه را به خیابان ها فرا خواند و رهبری را به دست گرفت." چنین بود تصمیم غیوروف، و کمیته ی وایبورگ ناچار بود با این تصمیم توافق کند. شخصی که خود در حوادث شرکت بسته بود، می نویسد: "اندیشه ی رفتن به خیابان ها از مدت ها پیش در میان کارگران نشو و نما یافته بود؛ منتها در آن لحظه هیچ کس نمی توانست تصور کند که این کار به کجا خواهد انجامید." شهادت این شخص را باید در مدنظر داشت، زیرا این شهادت برای درک مکانیزم حوادث اهمیتی به سزا دارد.

همه یقین داشتند که در صورت وقوع تظاهرات، حکومت برای مقابله با کارگرها سربازها را به خیابان ها خواهد آورد. این مقابله به کجا می کشید؟ اینک زمان جنگ بود؛ و مقامات حکومت حال و حوصله نداشتند با کسی شوخی کنند. از سوی دیگر، سرباز "ذخیره" در زمان جنگ هیچ شباهتی به سربازهای کهنه کار ارتش ثابت ندارد. آیا سرباز تا آن حد که گمان می رفت، موجودی هولناک بود؟ محافل انقلابی در این خصوص تا این حدود بحث کرده بودند، منتها در قالب کلیات. زیرا هیچ کس، و قطعاً هیچ کس- این نکته را می توانیم براساس شواهد موجود به طور قطعی اعلام کنیم- در آن لحظات تصور نمی کرد که بیست و سوم فوریه سرآغاز تهاجمی قاطع بر علیه استبداد خواهد بود. سخن بر سر تظاهراتی بود که دورنمایی نامعین، اما در هر حال محدود، داشت و بس.

بدین ترتیب حقیقت آن است که انقلاب فوریه از پائین آغاز شد. این انقلاب ابتدا ناچار شد بر مقاومت سازمان های انقلابی خود چیره شود، و در این راه ستم کش ترین و محروم ترین بخش طبقه ی کارگر- یعنی کارگرهای زن کارخانه های نساجی که بی شک بسیاریشان شوهر سرباز داشتند- به ابتکار هزار کارگر، از مرد و زن، در آن روز اعتصاب 90 خود گام اول را برداشت. صف های دراز شده ی نان آخرین محرک را فراهم آورده بود. در حدود کردند. روحیه ی جنگجویانه ی مردم در تظاهرات، در تجمعات، و در برخورد های گوناگون با پلیس بروز کرد. جنبش در ناحیه ی وایبورگ آغاز شد، یعنی همان جا که بزرگ ترین تأسیسات صنعتی شهر قرار داشتند؛ و از آن جا به نقاط دیگر پترزبورگ سرایت کرد. بنا بر گواهی پلیس مخفی، در جاهای دیگر اعتصاب یا تظاهرات وجود نداشت. در آن روز چند واحد معدود از نیروهای نظامی به کمک پلیس اعزام شدند، اما هیچ برخوردی با آنان رخ نداد، توده ای از زنان، کارگر و غیرکارگر، به دومای شهر سرازیر شد و نان خواست. مثل آن بود که از بز نر شیر خواسته شود. پرچم های سرخ در بخش های مختلف شهر پدید آمدند. نوشته هایی که بر این پرچم ها دیده می شد، نشان می دادند که کارگران نان می خواهند، اما استبداد و جنگ را نمی خواهند. روز زنان با موفقیت، با شور و شوق، و بی تلفات به سر آمد. اما تا غروب هم هیچ کس پی نبرده بود که آن روز چه چیزی را در بطن خود پنهان داشته است.

روز بعد جنبش نه تنها نقصان نگرفت، بلکه دو برابر شد. در حدود نیمی از کارگران صنعتی پترزبورگ در روز بیست و چهارم فوریه اعتصاب کردند. کارگران در صبح دم به جای پرداختن به کار جلسه تشکیل دادند؛ آن گاه به سوی مرکز شهر راه افتادند. نواحی تازه و گروه های تازه ای از مردم به درون جنبش کشانده شدند. شعارهای رساتری نظیر "مرگ بر استبداد!" "مرگ بر جنگ!" شعار "نان!" را در خود غرق و بی نمود کردند. □ تظاهرات مداوم صورت گرفت. ابتدا به وسیله ی توده های به هم فشرده ی کارگرانی که سرودهای انقلابی می خواندند، سپس به وسیله ی جمعیت های رنگارنگ مردم شهر نشینی که در میانشان به طور پراکنده کلاه های آبی رنگ دانشجویان دیده می شد. "جمعیتی که به تفرج آمده بود، به ما روی موافق نشان می داد، و سربازهای بستری در برخی از بیمارستان های نظامی با تکان دادن هر چه دم چنگشان بود به ما خوش آمد می گفتند." چند نفر به روشنی فهمیدند که اشارات هم دلانه ی سربازها به کارگران تظاهرکننده طلیعه ی چه چیزی است؟ اما قزاق ها دائماً هر چند بدون شدت عمل، به جمعیت حمله می بردند. تن اسب هایشان را عرق پوشانده بود. توده ی تظاهرکنندگان کوچه می داد تا اسب ها از میانشان بگذرند، آن گاه بار دیگر به هم می آمد. ترس در جمعیت نمی افتاد. دهان به دهان می گفتند: "قزاق ها قول داده اند تیراندازی نکنند." ظاهراً برخی از کارگران با تنی چند از قزاقان حرف زده بودند. اما اندکی بعد، سوارهای فحاش و نیمه مست از راه رسیدند. آنان به قلب جمعیت زدند، و نیزه های خود را به سر تظاهرکنندگان کوفتند. تظاهرکنندگان هر چه نیرو داشتند و در چننه ریختند و ایستادگی کردند. "تیراندازی نخواهند کرد." و واقعاً هم تیراندازی نکردند. یک سناتور لیبرال به تراموای خاموش می نگرست- یا شاید روز بعد بود و حافظه ی سناتور بعداً او را یاری نکرد- برخی از ترامواها پنجره هایشان را در آستانه ی جنگ به یاد آورد: "به نظر 1914 شکسته بود، و برخی دیگر به روی خط های آهن واژگون شده بودند. سناتور روزهای ژوئیه ی می رسید که آن تلاش قدیم از سر گرفته شده است." چشم های سناتور او را فریب ندادند؛ تاووم تلاش آشکار بود. تاریخ انتهای ریسمان های انقلاب را، که به دست جنگ از هم گسیخته بودند، برداشته بود و اینک ریسمان ها را به هم گره می زد.

در طول تمامی روز، جماعات مردم از یک نقطه ی شهر به نقطه ی دیگر سرازیر می شدند. پلیس مداوماً مردم را متفرق می کرد، و واحدهای سواره نظام، و گاهی نیز پیاده نظام، جمعیت را از حرکت باز می داشتند و آنان را پس می راندند. در جوار فریادهای نظیر "مرگ بر پلیس!" هر دم با تناوب بیشتری "هورا!" برای قزاق ها شنیده می شد. این امر اهمیت فراوان داشت. جمعیت نسبت به پلیس نفرتی خشماگین از خود نشان می داد. مردم با سوت و کلوخ و تکه های یخ پلیس سوار را فرار می داد. کارگرها در برابر سربازها شیوه ی کاملاً متفاوتی پیشه کردند. در اطراف سربازخانه ها، پاسدارخانه ها، گشتی ها و صف های سربازها، گروه هایی از مردها و زن های کارگر ایستاده بودند و با ارتشی ها کلمات دوستانه رد و بدل می کردند. این مرحله جدید در سایه ی رشد اعتصاب و تماس های شخصی کارگران با ارتش پدید آمده بود. چنین مرحله ای در هر انقلابی اجتناب ناپذیر است. اما این مرحله همیشه پدیده ای تازه به نظر می رسد، و به واقع نیز هر بار به شکل متفاوتی رخ می دهد؛ کسانی که پیرامون این مرحله چیز خوانده و چیز نوشته اند به هنگام دیدنش آن را باز نمی شناسند.

آن روز در دومای دولتی تعریف می کردند که چگونه توده های عظیمی از مردم مانند سیل به میدان زانمنسکی و سراسر نوسکی پراسپکت و به خیابان های مجاور سرازیر شده است، و چگونه پدیده ای بی سابقه مشاهده شده است: جماعات انقلابی و غیر میهن پرست با فریادهای "هورا!" از قزاق ها و هنگ ها و دسته های موسیقی آنان استقبال کرده بودند. هنگامی که نماینده ای سؤال کرده بود که "معنی این کار چیست؟" نخستین شخص مخاطب پاسخ داده بود: "پلیسی زنی را تازیانه زد؛ قزاق ها مداخله کردند و پلیس را نور ساختند." این که آن حادثه به همین شکل اتفاق افتاد یا به شکل دیگر، هرگز معلوم نخواهد شد. اما جمعیت اعتقاد داشت که چنین بوده است، و چنین چیزی امکان پذیر است. این اعتقاد از آسمان فرو نیفتاده بود؛ این اعتقاد از تجربه های پیشین برمی ساخت، و از این رو به پشتوانه ی پیروزی تبدیل شد.

کارگران در کارخانه ی اریکسون، یکی از معظم ترین کارخانه های ناحیه ی وایبورگ، پس از برگزاری جلسه ای در صبح آن روز، به سامپسونیوسکی تن می رسید. در تنگنایی به قزاق ها برخوردند. نخست افسرها با سینه های اسب هایشان راه گشودند و به میان 2500 پراسپکت آمدند. توده ی آنان به جمعیت زدند. به دنبال آنان قزاق ها، که تمام پهنای پراسپکت را پُر کرده بودند، چهار نعل پیش آمدند. لحظه ای سرنوشت ساز! اما سوارها با احتیاط، در

نواری دراز، از میان دالانی که افسرها ساخته بودند، رد شدند. غیوروف به یاد می آورد که: "برخی از آنان لیخنند زدند، و یکی از آن ها چشمک دوستانه ای به کارگران زد. "این چشمک بی معنی نبود. کارگران از نوعی اطمینان دوستانه، و نه خصمانه، تشجیع شدند، و این حالت را تا اندازه ای به قزاق ها نیز سرایت دادند. قزاق های دیگر از قزاقی که چشمک زده بودند تقلید کردند. به رغم تلاش مجدد افسرها، قزاق ها بی آن که آشکارا دست به ترمز بزنند، جمعیت را وادار به متفرق شدن نساختند، بلکه مانند نهری ممتد از میان جمعیت گذشتند. این امر سه چهار بار تکرار شد و دو طرف را به یکدیگر نزدیک تر کرد. برخی از قزاق ها منفرداً به پرسش های کارگران پاسخ می دادند و حتی با کارگران گفت و گوهای کوتاه می کردند. از انضباط چیزی به جا نمانده بود جز پوسته ی نازک شفافی که هر آن خطر گسیختن اش می رفت. افسرها شتاب زده کوشیدند تا افراد خود را از کارگران جدا می کنند، آن ها از فکر متفرق کردن کارگران در گذشتند، و قزاق ها را به صورت سدی در پهنای خیابان ردیف کردند تا نگذردند تظاهر کنندگان خود را به مرکز شهر برسانند. اما حتی این تدبیر هم کارگر نیفتاد: قزاق ها، بی حرکت و در انطباق کامل، از "شیرجه رفتن" کارگران به زیر اسب هایشان ممانعت نکردند. انقلاب مسیرهای خود را انتخاب نمی کند: انقلاب نخستین گام خود را به سوی پیروزی از زیر شکم اسب یک قزاق برداشت. چه حادثه ی شگرفی! و چه چشم شگرفی راوی این حادثه داشته است. چشمی که همه ی پیچ و خم های جریان را ضبط می کرد. جای شگفتی نیست. زیرا راوی حادثه خود یک رهبر بود؛ او در رأس بیش از دو هزار مرد ایستاده بود. چشم فرمان دهی که تازیانه ها و گلوله های دشمن را می پاید، دقیق می نگرد. ظاهراً شکاف در ارتش ابتدا در میان قزاق ها پدید آمد، یعنی در میان آن سرکوب کنندگان و دژخیمان دیرین. اما این امر بدان معنی نیست که قزاق ها انقلابی تر از دیگران بودند. برعکس، این مالکان تمام عیار، که اسب خویشتر را می رانند، خصوصیات قزاقی خود را ارج بسیار می نهادند، دهقان های ساده را خوار می شمردند، به دیگران بی اعتماد بودند، باری اینان سخت محافظه کار بودند. اما درست به همین دلیل دگرگونی های ناشی از جنگ به نحو بارزتری در وجود آنان نمایان بود. وانگهی، آن ها را همواره به این سو و آن سو می کشانند، به همه جا می فرستادند، به جان مردم می انداختند، و بلا تکلیف نگاه می داشتند. آنان نخستین کسانی بودند که به آزمون سپرده شدند. جان آنان به لب رسیده بود، و می خواستند به خانه بروند. از این رو چشمک زدند: "اگر راهش را بلید، کارتار را بکنید. ما مزاحم تان نخواهیم شد!" اما همه ی این چیزها صرفاً عوارض بسیار مهمی بودند. ارتش هنوز هنوز بود، انضباط و اطاعت یک پارچه اش نگاه می داشت، و سرخ ها را سلطنت در دست داشت. توده ی کارگران بی سلاح بود. رهبران هنوز فکر بحران قطعی را نکرده بودند.

در برنامه ی آن روز شورای وزیران در کنار سایر مسائل مسأله ی اغتشاشات در پایتخت هم درج شده بود. اعتصاب؟ تظاهرات؟ این اولین بار نیست. فکر همه چیز را کرده ایم. دستورهای لازم صادر شده اند. به مسائل مهم تر بپردازیم. آن دستورها چه بودند؟ با این که در روزهای بیست و سوم و بیست و چهارم، بیست و هشت پلیس مضروب شده بودند- دقتی پیگیر درباره ی رقم صحیح- ژنرال خابالوف، فرمانده ی نظامی ناحیه، و خود یک پا دیکتاتور، به تیراندازی توسل نجست. نه از روی خوش قلبی: همه چیز از پیش مشخص و معین شده بود. حتی زمان تیراندازی.

انقلاب فقط در مورد لحظه ی دقیق حدوث خود، آنان را غافل گیر ساخت. به طور کلی، هر دو طرف، یعنی هم انقلابی ها و هم حکومتی ها، به دقت خود را آماده اش می کردند، سال ها بود که خود را آماده می کردند، همیشه داشتند خود را آماده می کردند. درباره ی بلشویک ها هم باید گفت که تمام فعالیت به بعد منحصر بود به تدارک برای انقلاب دوم. و فعالیت های حکومت، دست کم بخش عظیمی از آن فعالیت ها، همانا عبارت از 1905 آنان از سال ، این بخش از کارهای حکومت به شکل برنامه ریزی مخصوصاً دقیقی در آمده بود. در اواسط 1916 تدارکاتی بود برای سرکوب انقلاب جدید. در پائیز ، کمیسونی به ریاست خابالوف، نقشه ی بسیار دقیقی برای در هم شکستن هر قیام جدید فراهم آورده بود. شهر را به شش حوزه ی 1917 ژانویه ی پلیسی، و هر یک از حوزه ها را هم به چند بخش تقسیم کرده بودند. ژنرال چیبیکین، فرمانده ی واحدهای ذخیره ی گارد را در رأس همه ی نیروهای مسلح گذاشته بودند. هنگ هائی از ارتش را به بخش های مختلف اختصاص داده بودند. در هر یک از حوزه های شش گانه ی پلیسی، نیروی پلیس، ژاندارم ها، و واحدهای نظامی، تحت فرمان دهی افسرهای ویژه ی ستاد متحد شده بودند. سواره نظام قزاق برای عملیات در مقیاس وسیع، در اختیار شخص ژنرال چیبیکین قرار گرفته بود. توالی عملیات را به این ترتیب طرح ریزی کرده بودند: ابتدا پلیس به تنهایی عمل کند، سپس قزاق ها با شلاق وارد معرکه شوند، و فقط به هنگام ضرورت واقعی نیروهای نظامی با تفنگ و مسلسل وارد عملیات شوند. در روزهای فوریه دست همین نقشه، که تهیه شده بود، به مورد اجرا گذاشته شد. مشکل نه در فقدان دوراندیشی نهفته بود، و نه در نقایص نقشه، بلکه در مواد انسانی 1905 براساس تجربه ی ریشه داشت. خطر این بود که تفنگ ها شلیک نشوند.

این نقشه رسماً براساس تمام پادگان استوار بود. پادگان صدوپنجاه هزار سرباز داشت، اما در واقع فقط در حدود ده هزار تن از آنان قابل اعتماد بودند. علاوه بر نیروی سه هزار و پانصد نفری پلیس، امید راسخی نیز به مدارس آموزش نظامی بسته شده بود. این امید از طریق توجه به ترکیب پادگان پتروگراد توضیح دادنی است. پادگان پتروگراد در آن ایام تقریباً تماماً مرکب از واحدهای ذخیره بود، و بیشتر این واحدها عبارت بودند از چهارده گردان ذخیره ی وابسته به هنگ های گارد که خود در آن زمان در جبهه مستقر بودند. علاوه بر این، یک هنگ پیاده نظام ذخیره، یک گردان دوچرخه سوار ذخیره، یک لشکر زره پوش ذخیره، واحدهای کوچک حفاری و توپ خانه و دوهنگ از قزاق های دن نیز جزء پادگان بودند. این نیروئی کثیر بود- کثرتی بیش از اندازه. واحدهای متورم ذخیره عبارت بودند از توده ی عظیمی از افرادی که یا تن به آموزش نداده بودند و یا خود را تماماً از سر آموزش خلاص کرده بودند. اما از این باب، همین نکته اساساً درباره ی تمام ارتش نیز صدق می کرد.

خابالوف بی کم و کاست از نقشه ی خود پیروی کرد. روز اول، روز بیست و سوم فوریه. پلیس به تنهایی عمل کرد. روز بیست و چهارم، سواره نظام را به خیابان ها بردند، اما فقط اجازه ی استفاده ی از تازیانه و نیزه را به سوارها دادند. قرار بر این بود که استفاده از پیاده نظام و اسلحه ی گرم مشروط به گسترش بیشتر حوادث باشد. اما حوادث جدید و سریع از راه رسیدند.

کارگر در اعتصاب ها شرکت جستند. اینک عقب مانده ترین 240000 در روز بیست و پنجم، اعتصاب وسیع تر شد. طبق ارقام حکومت، در آن روز افسار از بیستازان تبعیت می کردند. از همان روز تعداد کثیری از تأسیسات کوچک دست به اعتصاب زدند. ترامواها از حرکت باز ماندند. کارهای تجاری تعطیل شدند. در طول روز، دانشجویان مدارس عالی به اعتصاب پیوستند. در نیم روز، ده ها هزار تن از مردم در کلیسای جامع غازان و در خیابان های مجاورش ازدحام کردند. برای تشکیل جمعیت خیابانی کوشش های فراوانی شد؛ یک رشته برخورد های مسلحانه با پلیس رخ داد. خطباً در اطراف بنای یادبود الکساندر سوم برای جمعیت نطق کردند. پلیس سوار آتش گشود. سخن رانی مجروح بر زمین افتاد. گلوله هائی از جانب جمعیت سبب قتل یک بازرس پلیس شدند، و رئیس پلیس و چند پاسبان را مجروح کردند. بطری، بمب دستی، و نارنجک متصل به سر و روی ژاندارم ها پرتاب می شدند. این هنر را جنگ آموخته بود. سربازها نسبت به پلیس بی اعتنائی، و گاهی اوقات خصومت، به خرج می دادند. مردم هیجان زده دهان به دهان می گفتند که وقتی پلیس در اطراف بنای یادبود الکساندر سوم اقدام به تیراندازی کردند، قزاق ها رگباری از گلوله حواله ی "فرعون های" (لقب پلیس) اسب سوار کردند، و فرعون ها ناگزیر چهار نعل گریختند. ظاهراً این شایعه افسانه ای نبود که مردم برای دلگرمی خود منتشر کرده باشند، زیرا این حادثه هر چند به روایات گوناگون، و به وسیله ی چندین منبع تأیید شده است.

غیوروف، کارگر بلشویک، و یکی از رهبران اصیل در آن روزها، شرح داده است که چگونه یک جا، در میدان دید واحدی از قزاق ها، تظاهر کنندگان به نیش تازیانه های پلیس سوار پراکنده شدند، و چگونه او، یعنی غیوروف، و چند کارگر دیگر به همراهش، به جای دنباله روی از گریزندگان، کلاه از سر برداشتند، به نزد قزاق ها رفتند و به آنان گفتند: "برادران- قزاق ها، به کارگران در مبارزه شان برای خواسته های صلح جویانه و مشروعیان کمک کنید؛ دیدید فرعون ها با ما کارگران گرسنه چگونه رفتار کردند؟ به ما کمک کنید!" این رفتار فروتنانه ی تعمدی، آن کلاه ها در دست- چه محاسبه ی روان شناختی ی دقیق! عجب رفتار بی نظیری! سراسر تاریخ جنگ های خیابانی و پیروزی های انقلابی مشحون است از چنین بداعت های خلق الساعه، اما این بداعت ها بی آن که نشانی به جا گذارند در ورطه ی حوادث بزرگ غرق می شوند- برای مورخ فقط پوسته باقی می ماند، فقط کلیات، غیوروف چنین ادامه می دهد: "قزاق ها با حالت مخصوصی به یکدیگر نگاه کردند، و ما هنوز از سر راه کنار نرفته بودیم که آن ها به درون جنگ

شتافتند." و چند دقیقه بعد، نزدیک دروازه ی ایستگاه راه آهن، جمعیت قزاقی را بر سردست بلند کرده بود، چون آن قزاق یکی از بازرسان های پلیس را با شمشیر خود کشته بود.

طولی نکشید که پلیس ها ناپدید شدند- یعنی شروع کردند به فعالیت مخفیانه. آن گاه سرباز ها پدیدار شدند- نیزه فنگ کرده بودند. کارگرها مضطربانه از سربازها می پرسیدند: "رفقا، شما که نیامده اید به پلیس کمک کنید، ها؟" پاسخ، آمیخته به خشونت است: "بروید پی کارتان!" کوشش دوم کارگرها هم راه به جایی نمی برد. سربازها عبوس بودند. کرمی درونشان را می جوید، و هرگاه پرسشی به مرکز درد اصابت می کرد، نمی توانستند تحملش کنند. در آن گیرودار، خلع سلاح فرعون ها شعار همگان شده بود. پلیس دشمنی بود درنده و رام نشدنی، منفور بود و نفرت می ورزید. جلب دوستی او امکان نداشت. بزنید و به سربه نیستشان کنید. داستان سربازها حدیث دیگری است: جمعیت می کوشید تا از هر نوع درگیری خصمانه با سربازها پرهیز کند؛ سهل است، راهی می جست تا روحیه ی آن ها را به نفع خود عوض کند، قانعشان سازد، مجذوبشان کند، با آن ها به مراقت بپردازد، و در خویشتن جذباتش کند. به رغم شایعات نویدبخش، و احتمال اندکی اغراق آمیز، پیرامون قزاق ها، جمعیت با سوارها محتاطانه رفتار می کرد. سوار بالاتر از جمعیت می نشیند؛ چهار پای ددش روح او را از روح جمعیت جدا می کند. پیکری که از زیر باید بدان نگرست، همیشه پرابهت و تهدیدآمیز به نظر می آید. پیاده نظام بر کف خیابان در کنار آدمی اند- نزدیک ترند، در دسترس اند. توده ها می کوشند به آنان نزدیک شوند، راست به چشم هایشان بنگرند، تا نفس گرم خود آنان را در میان بگیرند، در مناسبات کارگرها با سربازها، زن های کارگر نقش مهمی بازی کردند. آنان جسورانه تر از مردها به نزد سربازها می رفتند، چنگ در تفرنگ سربازها می انداختند، التماس می کردند، تقریباً دستور می دادند: "سرنیزه های تان را دور بیندازید- به ما ببیونید." سربازها هیجان زده اند، شرمسارند، نگاه هائی پراضطراب با یکدیگر ردوبدل می کنند، دودل اند؛ یکی پیش از دیگران تصمیم می گیرد، و آن گاه سرنیزه ها با حالتی حاکی از احساس تقصیر بالا می روند تا راه برای جمعیت پیش رونده باز شود. سد شکسته است، و "هورائی" حاکی از شادی و سیاسی هوا را می لرزاند. سربازها در میان گرفته می شوند. همه جا بحث است و ملامت و استمداد- انقلاب گام دیگری به پیش بر می دارد. نیکیلا از ستاد فرمان دهی طی تلگرافی به خابالوف دستور داد که "فردا" به اغتشاشات پایان دهد. خواست تزار با مرحله ی بعدی نقشه خیالوف جور در می آمد، و آن تلگراف صرفاً مانند محرکی اضافی عمل کرد. فردا نیروهای نظامی حرف خود را خواهند زد. آیا دیر نشده است؟ هنوز نمی توان گفت. پرسش مطرح است، اما کو تا پاسخ. تساهل قزاق ها، دودلی برخی از صفوف پیاده نظام- این ها همه رویدادهای امیدبخشی هستند که طنین هزاران صدا در خیابان های حساس تکرار کنان منعکسشان می کند. این طنین برای الهام بخشیدن به جمعیت انقلابی کافی است، اما برای پیروزی بس نیست. به خصوص که رویدادهائی از نوع مخالف هم دیده می شوند. بعداز ظهر، یکی از واحدهای سواره نظام، گویا در جواب گلوله هائی که از تپانچه های جمعیت شلیک شده بود، در حوالی گوستینی دور به روی تظاهرکنندگان آتش گشود. طبق گزارش خابالوف به ستاد فرماندهی، سه تن کشته و ده ها نفر مجروح شدند. هشدار جدی! در همان حال خابالوف تهدید کرد که همه ی کارگرانی که برگ آماده به خدمت گرفته اند به جبهه اعزام خواهند شد مگر آن که پیش از روز بیست و هشتم به سر کار باز گردند. ژنرال یک اولتیماتوم سه روزه صادر کرده بود- یعنی به انقلاب بیشتر از زمان لازم فرصت داده بود تا خابالوف که هیچ، سلطنت را هم واژگون کند. اما این نکته فقط پس از پیروزی معلوم شد. در شامگاه روز بیست و پنجم هیچ کس نمی دانست که روز بعد آستان چه حوادثی است.

اجازه دهید بگوئیم تا تصویر روشن تری از منطوق درونی جنبش بیابیم. در روز بیست و پنجم فوریه، زیر پرچم "روز زن"، قیام کارگران پتروگراد، که از دیرباز موعدش سر رسیده و از دیرباز فروخورده شده بود، آغاز گردید. نخستین گام قیام همانا اعتصاب بود. ظرف سه روز، اعتصاب وسعت گرفت و عملاً جنبه ی عمومی یافت. همین امر به تنهائی به توده ها اطمینان خاطر داد و آنان را به جلو راند. اعتصاب دم به دم پرخاشگرانه تر شد، و با تظاهرات، که توده ی انقلابی را رو در روی نیروهای نظامی قرار می داد، درهم آمیخت. این امر مسأله را به سطح بالاتری ارتقاء داد که در آن سطح مسائل به ضرب اسلحه حل و فصل می شوند. روزهای نخست چند موفقیت منفرد به همراه داشتند، اما این موفقیت ها بیشتر نتیجه بودند تا اساس قیام انقلابی، اگر چند روز به درازا بکشد، فقط در صورتی می تواند پیروز مندانه گسترش یابد که گام به گام اوج بگیرد، و به موفقیت های پی در پی برسد. مکتب در رشد چنین قیامی خطرناک است؛ و درجا زدن طولانی، مهلک، اما حتی موفقیت های فی نفسه کافی نیستند؛ توده ها باید به موقع از این موفقیت ها آگاه شوند، و برای درک ارزش آن ها فرصت داشته باشند. همیشه ممکن است که پیروزی، درست در لحظه ای که فراچنگ آدمی قرار گرفته است، از کف برود. این امر در تاریخ رخ داده است.

سه روز اول روزهای افزایش بی وقفه ی دامنه و شدت منازعه بود. اما درست به همین دلیل جنبش به سطحی رسیده بود که در آن سطح، موفقیت های صرفاً عارضی کافی نبودند. تمام توده ی فعال مردم به خیابان ها آمده بود. مردم با موفقیت و به آسانی با پلیس تصفیه حساب می کردند. در طول دو روز آخر، نیروهای نظامی به درون حوادث کشانده شده بودند- در روز دوم، سواره نظام، و در روز سوم، پیاده نظام به علاوه ی سواره نظام. نیروها راه را سد می کردند، جمعیت را به عقب می راندند، گاهی اوقات غمض عین می کردند، اما تقریباً هرگز به اسلحه توسل نجستند. فرماندهان در تغییر نقشه ی خودکندی به خرج دادند، تا اندازه ای به این دلیل که اهمیت رویدادها را دست کم می گرفتند- بینش نادرست ارتجاع مکمل بینش نادرست رهبران انقلاب بود- و تا اندازه ای نیز از روی بی اعتمادی به سربازها. اما درست در روز سوم، فشار مبارزه ی گسترش یابنده، و نیز فرمان تزار، حکومت را وادار ساخت که نیروهای نظامی را با قوت تمام وارد عملیات کند. کارگران، به ویژه نخبه های شان، این نکته را دریافتند؛ در همان روز پیش سواره نظام اقدام به تیراندازی پرآکنده کرده بود. اکنون مسأله بدون انبساط و در تمامیت خود برای هر دو طرف مطرح شده بود.

در عصر روز بیست و پنجم، در حدود صد نفر در قسمت های مختلف شهر دستگیر شدند- این عده به سازمان های گوناگون انقلابی تعلق داشتند، و پنج تن از اعضای کمیته ی بلشویک ها در پتروگراد هم جزوشان بودند. این امر نشان می داد که حکومت حالت تهاجمی گرفته است. امروز چه خواهد شد؟ پس از تیراندازی های دیروز، کارگران امروز با چه احساسی از خواب بر خواهند خاست؟ و از این مهم تر: سربازها چه خواهند کرد. آفتاب روز بیست و ششم در مه غلیظی از نامعلومی و اضطراب شدید طلوع کرد.

به علت دست گیری اعضای کمیته ی پتروگراد، هدایت تمامی فعالیت ها در شهر به دست ناحیه ی وایبورگ افتاد. شاید هم خوب شد که چنین شد. رهبران حزب به طرز یاس آوری کندی به خرج می دادند. فقط در صبح روز بیست و پنجم، دفتر کمیته ی مرکزی حزب بلشویک سرانجام تصمیم گرفت که اعلامیه ای صادر کند و طی آن کارگران سراسر روسیه را به اعتصاب فرا بخواند. در لحظه ی صدور آن اعلامیه، که معلوم نیست به واقع هم صادر شده باشد، اعتصاب عمومی در پتروگراد می رفت تا به قیام مسلحانه تبدیل شود. رهبران از بالا به جنبش می نگرستند؛ آنان مردد بودند، و عقب می افتادند- به کلام دیگر، رهبری نمی کردند. آنان لنگان لنگان به دنبال جنبش می آمدند.

هر چه به کارخانه ها نزدیک تر می شدی، قاطعیت بیشتری می دیدی، اما امروز، یعنی روز بیست و ششم، حتی مناطق کارگرنشین را هم نگرانی فراگرفته است. رهبران وایبورگ، خسته، گرسنه، لرزان از سرما، با آن مسئولیت خطیری که تاریخ بر دوشان نهاده است، در جالیزی خارج از شهر گرد می آیند تا برداشت های خود را از آن روز با یکدیگر مبادله کنند، و شروع کنند به طرح ریزی برنامه ی... چه چیز؟ باز هم تظاهرات؟ اما حال که حکومت تصمیم گرفته است کار را تا انتها پیش ببرد، تظاهرات مسلحانه به کجا خواهد کشید؟ این سؤال ذهنشان را آزار می دهد. "یک نکته مسلم است، و آن این که شورش در شرف فروپاشی است." چنین است بیانات صدائیان آنها، یعنی صدای غیوروف. اما در بدو امر مشکل می توان باور کرد که این صدای اوست. پیش از توفان، درجه ی فشارسنج فرو می افتد.

در ساعاتی که حتی انقلابی های نزدیک به توده نیز دستخوش تردید شده بودند، جنبش بیش از آن که انقلابی ها تصور می کردند، پیش رفته بود. حتی روز قبل، در حوالی غروب روز بیست و پنجم، ناحیه ی وایبورگ تماماً به تصرف قیام درآمده بود. کلانتری ها ویران شده بودند، برخی از افسران کشته شده بودند، و بیشترشان گریخته بودند. ارتباط شهربانی کل با بخش بزرگی از پایتخت قطع شده بود. صبح روز بیست و ششم مسجل شد که نه تنها ناحیه ی وایبورگ، بلکه حتی پسکی تقریباً تا لیتینی پراسپکت به تصرف شورشیان درآمده است. دست کم گزارشات پلیس اوضاع را چنین تشریح می کرد. از یک لحاظ واقعاً هم همین طور بود، هر چند انقلابی ها به احتمال قوی از این نکته آگاه نبودند: افراد پلیس در بسیاری از موارد حتی پیش از آن که از

جانب کارگران تهدید بشوند، لانه های خود را ترک گفته بودند. وانگهی، خلاصی نواحی صنعتی از شر پلیس نمی توانست در نظر کارگران اهمیت قاطع داشته باشد، زیرا نیروهای نظامی هنوز حرف آخر را زده بودند. شجاع ترین شجاعان می پنداشتند که جنبش "در شرف فروپاشی" است. اما در همان حال، جنبش تازه آغاز به گسترش کرده بود.

بیست و ششم فوریه یکشنبه روزی بود؛ کارخانه ها تعطیل بودند، و این امر مانع از آن بود که فشار توده برحسب دامنه ی اعتصاب اندازه گرفته شود. به علاوه، کارگران برخلاف روزهای پیش نمی توانستند در کارخانه ها جمع شوند، و این شرایط تظاهرات را دشوار می کرد. در ساعات صبح، نوسکی "آرام بود. در آن ساعات، تزارینا به تزار تلگراف زد که: "شهر آرام است

اما این آرامش دیری نپایید. کارگران به تدریج جمع شدند، و از همه ی حومه ها به سمت مرکز شهر به راه افتادند. در برابر پل ها، کارگران را از حرکت باز می دارند. آنان از روی یخ به آن سوی می شتابند: ماه فوریه است و رودخانه ی نوا پل یک پارچه ای از یخ ساخته است. تیراندازی به سوی جمعیت روی یخ برای متوقف ساختن آنان کافی نیست. آنان شهر را دگرگون می بینند. به هر جا چشم می اندازی، تفنگدار می بینی و سرباز و گشتی های سوار، از مدخل های نوسکی به ویژه مراقبت می شود. گاه به گاه، غریو گلوله از کمین گاه ها در فضا طنین می اندازد. تعداد کشته شدگان و زخمیان دم به دم بیشتر می شود. آمبولانس ها شتابان در جهات مختلف روانند. گلوله ها از کجا می آیند؟ تیرانداز کیست؟ در بیشتر موارد پاسخ این سوال ها را نمی یابی. قدر مسلم آن که پلیس درسی بی رحمانه گرفته و اینک مصمم است که آفتابی نشود. از پنجره ها تیر می اندازند، و از بالکن ها و پشت ستون ها و اتاق های زیر شیروانی. فرضیاتی ساخته می شوند که به آسانی به افسانه تبدیل می گردند. می گویند برای ترساندن تظاهرکنندگان، بسیاری از سربازها جامه ی پلیس پوشیده اند. می گویند که پروتوپوپوف مسلسل های بی شمار در زیر شیروانی منازل کار گذاشته است. کمیسوینی که پس از انقلاب تشکیل شد، چنین مسلسل هائی کشف نکرد، اما این بدان معنی نیست که چنین مسلسل هائی ابدأ وجود نداشتند. اما پلیس در آن روز نقشی فرعی برعهده گرفته بود. این ارتش است که با قاطعیت وارد عمل می شود. سربازها دستور اکید دارند که تیراندازی کنند، و واقعاً هم این کار را می کنند- بیشترشان به مدارس آموزشی درجه داری تعلق دارند. مطابق با ارقام رسمی، در آن روز در حدود چهل تن کشته و در همین حدود زخمی شدند، منهای کسانی که به وسیله ی جمعیت از معرکه بیرون برده شدند. مبارزه وارد مرحله ی حساسی می شود. آیا توده در برابر سرب پس خواهد نشست و به حومه ها باز خواهد گشت؟ خیر، پس نخواهد نشست. توده باید کار خود را پیش ببرد.

پترزبورگ بوروکراتیک، بورژوا، و لیبرال وحشت کرده در آن روز، رودزیانکو، رئیس دوما ی دولتی، درخواست کرد که نیروهای قابل اعتماد از جبهه به پایتخت اعزام شوند؛ اندکی بعد، "تغییر عقیده ی" داد و به بلیایف، وزیر جنگ، توصیه کرد که جمعیت را نه با سرب بلکه با شلنگ آب سرد متفرق کند. بلیایف پس از مشورت با ژنرال خابالوف، پاسخ داد که دوش آب سرد تحقیقاً تأثیر معکوس خواهد داشت "زیرا آدمی را تحریک می کند،" بدین سان محافل عالی لیبرال و بوروکراتیک فوائد نسبی دوش سر با گرم را برای طایغیان سبک سنگین کردند. گزارشات پلیس در خصوص وقایع آن روز نشان می دهند که شلنگ آب سرد چنان که باید کفایت نکرد: "در جریان اغتشاشات به طور کلی مشاهده می شد که شورشیان در برابر نیروهای نظامی گستاخی مفرطی به خرج می دهند، و هنگامی که از شورشیان خواسته می شد که متفرق بشوند، آنان از کف خیابان پاره سنگ و یخ بر می داشتند و آن ها را به طرف نیروهای نظامی پرتاب می کردند. وقتی مقدماً چند تیر به هوا شلیک شد، جمعیت نه تنها متفرق نشد بلکه این شلیک ها را با خنده جواب داد. فقط پس از تیراندازی به میان جمعیت، متفرق کردن شورشیان امکان پذیر شد، تازه آن وقت هم بیشتر شورشیان در حیاط خانه های آن حول و حوش پنهان می شدند، و به محض بند آمدن تیراندازی بار دیگر به خیابان می ریختند." گزارش پلیس نشان می دهد که دمای توده ها به شدت بالا رفته بود. ناگفته نماند که سخت بعید به نظر می رسد که جمعیت خود شروع به سنگ باران و یخ باران نیروهای نظامی- حتی جوخه های آموزشی درجه داران- کرده باشد. چنین کاری با روان توده های شورشی، و با استراتژی عقابانه ای که در برابر ارتش نشان داده بودند، سخت متناقض می بود. برای توجیه کشتار جمعی مردم، جزئیات گزارش پلیس مطابق با واقعیت، و به ترتیبی که حقیقتاً رخ دادند، ارائه نشده اند. اما نکات اساسی رویداد به درستی و با وضوح چشم گیری گزارش شده اند: توده ها دیگر عقب نشینی نمی کنند، آن ها با خوش بینی پرشوری ایستادگی می کنند، حتی پس از شلیک های مهلک ارتش در خیابان باقی می مانند، اینک به جای چسبیدن به زندگی خویش، به کف خیابان، به پاره سنگ، و به تکه های یخ می چسبند. جمعیت نه تنها خشمگین که بی باک هم هست. دلیل بی باکی جمعیت آن است که جمعیت به رغم تیراندازی های ارتش، ایمان خود را به ارتش از کف نمی دهد.

جمعیت روی پیروزی حساب می کند و مصمم است به هر قیمت که شده پیروزی را به چنگ بیاورد. فشار کارگران بر ارتش رو به افزایش است- و فشار مقامات حکومت را بر ارتش خنثی می کند. پادگان پترزبورگ در کانون حوادث قرار می گیرد. دوره ی انتظار، که تقریباً سه روز به درازا کشیده است، و در خلاش توده ی اصلی پادگان می توانست بی طرفی دوستانه ی خود را نسبت به قیام نگاه بدارد، به سر رسیده است. سلطنت فرمان می دهد: "دشمن را به گلوله ببندید!" کارگران فریاد می کشند: "برادران و خواهران خود را نکشید!" و به این اکتفاء نمی کنند و می گویند: "به ما ببینید!" بدین سان در خیابان ها و در میدان ها، نزدیک پل ها، و در کنار دروازه ی سربازخانه ها برای تسخیر قلب سرباز مبارزه ی لاینقطع در می گیرد که گاهی دراماتیک و گاهی نامحسوس، اما همیشه بی امان است. در این مبارزه، در این تماس های خشن ما بین مردان و زنان کارگر از یکسو و سربازها از سوی دیگر، در زیر غریو مداوم تفنگ ها و مسلسل ها، سرنوشت حکومت و جنگ و کشور باید تعیین شود.

تیراندازی به تظاهرکنندگان شک و تردید رهبران را بیشتر کرد. همان دامنه ی جنبش رفته رفته خطرناک به نظرشان می رسید. حتی در جلسه ی کمیته ی وایبورگ در عصر روز بیست و ششم- یعنی دوازده ساعت پیش از پیروزی- برخی از اعضای کمیته معتقد بودند که وقت پایان دادن به اعتصاب فرارسیده است. ممکن است این نکته شگفت انگیز به نظر آید. اما به یاد داشته باشید که پیروزی را در روز بعد بسیار آسان تر می توان باز شناخت تا در روز قبل. به علاوه، حالات روحی انسان زیر تأثیر حوادث و اخبار مربوط به آن حوادث پی در پی دگرگون می شوند. دل سردی و یاس به سرعت جای خود را به شور و اشتیاق می دهد. غیوروف ها و شوگورین ها از شجاعت شخصی بهره ی بسیار دارند، اما در برخی از لحظات احساس مسئولیت برای جان توده ها به قلبشان چنگ می اندازد. در میان کارگران عادی تزلزل کمتری وجود داشت. شورکانوف، جاسوسی مطلع در سازمان بلشویک ها، گزارشاتی پیرامون حالات روحی کارگران به مقامات حکومت ارائه داده بود که در یکی از آن گزارشات چنین می خوانیم: "از آن جا که واحدهای ارتش جلو جمعیت را نگرفته اند، و در برخی از موارد حتی دست به اقداماتی زده اند که تدابیر افسرهای پلیس را خنثی ساخته است، توده ها را احساس مصنوعیت فراگرفته است، و اینک پس از دو روز جولان آزادانه در خیابان ها، حال که محافل انقلابی شعار می دهند "سرنگون باد جنگ!" و "مرده باد استبداد!"، مردم متقاعد شده اند که انقلاب آغاز شده است، که پیروزی با توده هاست، که مقامات حکومت از سرکوب جنبش عاجزند، زیرا ارتش در کنار جنبش قرار گرفته است، که پیروزی قطعی نزدیک است، زیرا نیروهای نظامی عنقریب علناً جانب نیروهای انقلابی را خواهند گرفت، که جنبشی که آغاز شده فروکش نخواهد کرد بلکه تا پیروزی کامل و انقلاب کشوری بی امان گسترش خواهد یافت." توصیفی چشم گیر از حیث ایجاز و وضوح! این گزارش سند تاریخی بسیار ارزشمندی است. اما لازم به توضیح نیست که ارزش این گزارش مانع از آن نشد که کارگران پیروز نویسنده اش را اعدام کنند.

این قبیل جاسوس ها و مفتن ها، که به ویژه در پترزبورگ به وفور یافت می شدند، بیش از هر کس دیگری از پیروزی انقلاب می ترسیدند. آنان سیاست مخصوص خود را دنبال می کردند: شورکانوف در کنفرانس های بلشویک افراطی ترین عملیات ممکن را پیشنهاد می کرد، و در گزارش های خود به پلیس مخفی ضرورت استفاده ی قاطعانه از اسلحه ی گرم را یادآور می شد. چه بسا شورکانوف با توجه به اهداف خود، کوشیده بود تا اطمینان به نفس تنهاجمی کارگران را بزرگ تر نشان دهد. اما به طور کلی حق با او بود: طولی نکشید که حوادث دآوری او را تأیید کردند رهبران هر دو اردوگاه حدس و گمان و دودلی به خرج می دادند، زیرا حتی یک تن از آنان نمی توانست رابطه ی نیروها را از پیش برآورد کند. برای سنجش اوضاع، علائم خارجی دیگر مطلقاً به درد نمی خوردند. حقیقت آن است که یکی از خصوصیات عمده ی بحران های انقلابی عبارت است از همین تناقض شدید ما بین آگاهی موجود و اشکال کهن روابط اجتماعی. تناسب تازه ای از نیروها به طرز مرموزی در آگاهی کارگران و سربازان

رسوخ کرده بود. دقیقاً همان تعرض حکومت، که تعرض پیشین توده های انقلابی ایجابش کرده بود، سبب شد تا تناسب تازه ی نیروها از قوه به فعل درآید. کارگر با نگاهی پرسنده و آمرانه به چشم های سرباز می نگریست، و سرباز، مضطرب و شرمسار، رو به سوی دیگر می کرد. این از یک لحاظ بدان معنی بود که سرباز دیگر نمی توانست خود پاسخ گوی خویشتن باشد. کارگر با جسارتی بیشتر به سرباز نزدیک می شد. سرباز با چهره ای عبوس، اما بدون ابراز خصومت- و بیشتر با احساس گناه- تن به پاسخ نمی داد. یا گاهی اوقات- دمامد با تناوبی بیشتر- با شدت عملی ساختگی پاسخ کارگر را می داد تا طیش مضطربانه ی قلبش را مکتوم نگاه بدارد. بدین سان دگرگونی به فرجام رسید. سرباز آشکارا سرباز منشی خود را از تن می زدود. و در این راه قادر نبود که خویشتن را همان دم باز شناسد. مقامات حکومت می گفتند که انقلاب سرباز را تخدیر کرده است. سرباز، برعکس، احساس می کرد که از کرختی تریاک سربازخانه به هوش آمده است. بدین سان روز سرنوشت ساز، یعنی بیست و هفتم فوریه، تدارک دیده شد

اما در شب پیش از آن روز حادثه ای رخ داد که به رغم ماهیت تصادفی اش همه ی حوادث روز بیست و ششم را با رنگی تازه تصویر می کند. در حوالی غروب، گروهان چهارم هنگ پاولوفسکی از گارد سلطنتی سر به شورش برداشت. در گزارش کتبی بازرس پلیس، علت شورش صریحاً چنین ذکر شده است: "این شورش حرکت خشم آمیزی است بر علیه جوخه ی آموزشی همین هنگ که در حین خدمت در خیابان نوسکی به روی جمعیت آتش گشوده است." گروهان چهارم را چه کسی از آن واقعه مطلع کرده بود؟ در این خصوص سندی بر حسب تصادف به جا مانده است. در حدود ساعت دو

بعدازظهر، گروه قلبی از کارگران دوان دوان به آسایشگاه های هنگ پاولوفسکی رفتند. آنان در حالی که تو حرف یکدیگر می دویدند، درباره ی تیراندازی در خیابان نوسکی سخن گفتند: "به رفقای تان بگوئید که پاولوفسکی ها هم به ما تیر می اندازند- خودمان در خیابان نوسکی سربازهایی را دیدیم که لباس هنگ شما را به تن داشتند." سرزنشی گزنده و استمدادی آتشین. "همه معذب و رنگ پریده به نظر می رسیدند." کارگران بذر را در شوره زار نپاشیده بودند. هنوز ساعت شش نشده بود که گروهان چهارم بدون کسب اجازه و به رهبری یک درجه دار، از آسایشگاه بیرون آمد- آن درجه دار که بود؟ نام او در میان صدها و هزارها قهرمان دیگر برای همیشه مدفون شده است- گروهان چهارم سپس به نوسکی رفت تا جوخه ی آموزشی خود را باز بخواند. این شورشی نبود که بر سر گوشت کرم زده با یکی از واحدهای پلیس در گرفته باشد، بلکه عملی بود برخوردار از عالی ترین ابتکارهای انقلابی. گروهان چهارم در سر راه با یکی از واحدهای پلیس سوار درگیری پیدا کرد. سربازها آتش گشودند. یک پلیس و یک اسب کشته شدند؛ یک پلیس و یک اسب دیگر مجروح. مسیر بعدی شورشیان را در توفان خیابان ها نمی دانیم. گروهان به سربازخانه بازگشت و تمام هنگ را برانگیخت. اما سلاح های هنگ را پنهان کرده بودند. با این حال، بنابه گفته ی برخی منابع، افراد هنگ پاولوفسکی در حدود سی قبضه تفنگ به دست آوردند. طولی نکشید که افراد هنگ پرنوبراژنسکی شورشیان را محاصره کردند. نوزده تن از پاولوفسکی ها دستگیر و در قلعه زندانی شدند؛ مابقی شورشیان تسلیم شدند. بر طبق برخی دیگر از اطلاعات موجود، عصر آن روز افسرها متوجه شدند که بیست و یک سرباز همراه با تفنگ های خود ناپدید شده اند. نشتی خطرناک! حال این بیست و یک تن تمام شب مدافع و متحد می جویند. فقط پیروزی انقلاب می تواند نجاتشان دهد. کارگران یقیناً از طریق آنان در می

یابند که چه رخ داده است. شگونی سعد برای نبرد فردا

نابوکوف یکی از برجسته ترین رهبران لیبرال، که خاطرات صادقانه اش گاهی اوقات دقیقاً دفترچه ی خاطرات حزب و طبقه ی او به نظر می رسند، آن شب ساعتی پس از نیمه شب در خیابان های تاریک و مراقب شهر به خانه باز می گشت. دلش "مشوش و آکنده از احساس پیشامدهای شوم" بود. احتمالاً سر چهارراهی به یکی از فراری های پاولوفسکی برخورد. هر دو شتاب زده از کنار یکدیگر گذشتند: هیچ حرفی نداشتند به یکدیگر بزنند. در محله های کارگر نشین و در آسایشگاه های سربازخانه ها، برخی پاس می دادند و برخی با یکدیگر مشورت می کردند. برخی دیگر یا در خواب نیم بند سربازخانه فرو رفته بودند، و یا تب آلود خواب فردا را می دیدند. در این جا، فراری پاولوفسکی می توانست پناه گاهی بیابد

چه اندک اند پرونده های موجود پیرامون مبارزات توده ای در روزهای فوریه حتی در مقایسه با پرونده ی نازک مبارزات اکتبر. در ماه اکتبر، حزب قیام را روز به روز رهبری کرد؛ در مقالات، اعلامیه ها، و گزارشات حزب، دست کم تداوم بیرونی مبارزه ثبت شده است. در فوریه چنین نبود. توده ها در ماه فوریه تقریباً از رهبری فوقانی بی بهره بودند. اعصاب روزنامه ها را به خاموشی واداشته بود. توده ها، بی آن که به عقب بنگرند، خود تاریخ خویشتن را می ساختند. بازسازی تصویر زنده ای از آن چه در خیابان ها اتفاق افتاد تقریباً محال است. باید خشنود باشیم اگر بتوانیم دست کم تداوم کلی و نظم درونی حوادث را باز بیابیم

حکومت که هنوز زمام دستگاه را از کف نداده بود، روی هم رفته حوادث را از احزاب چپ هم ناقص تر می دید. و می دانیم احزاب چپ از این بابت درخشش خاصی بروز ندادند. پس از تیراندازی های "موفقیت آمیز" روز بیست و ششم، وزرا لحظاتی چند دل گرم شدند. در سپیده دم روز بیست و هفتم، پروتوپوپوف در یک گزارش اطمینان بخش اعلام کرد که، طبق اطلاعات واصله، "بخشی از کارگران قصد دارند به سر کار باز گردند." اما کارگران ابتدا به فکر بازگشت به کارگاه ها نیفتاده بودند. تیراندازی ها و ناملایمات روز پیش توده ها را دل سرد نکرده بود. این امر را چگونه می توان توضیح داد؟ از قرار معلوم، وزنه ی دستاوردها بر وزنه ی تلفات می چربید. ریختن به خیابان ها، شاخ به شاخ شدن با دشمن، کشیدن بازوی سربازان، خزیدن به زیر شکم اسب ها، حمله، گریز، رها کردن اجساد یاران در چهارراه ها، ربودن مقداری اسلحه، پخش اخبار و گرفتن شایعات توده ی شورشی را به کلیت جمعی عظیمی با چشم ها و گوش ها و آنتن های بی شمار تبدیل می کند. آن گاه این کلیت جمعی، شب هنگام پس از بازگشت از اوردها به خانه ی خود در محله های کارگرنشین، برداشت های خود را از وقایع روز مرور می کند، امور کوچک و تصادفی را کنار می گذارد، و ترازنامه ی فکورانه ی خویشتن را جمع می زند. در شب بیست و هفتم، این ترازنامه با گزارش که شورکانوف مفتن به مقامات حکومت تسلیم کرده بود، عملاً هیچ فرقی نداشت

صبح روز بعد، کارگران باز دیگر به کارخانه ها سرازیر شدند، و در جلسات عمومی تصمیم گرفتند که به مبارزه ادامه دهند. و ایبوریگی ها مثل همیشه از همه مصمم تر بودند. اما در نواحی دیگر نیز این جلسات صبح گاهی با شور و اشتیاق تمام برگزار شدند. مبارزه را ادامه دهیم! اما امروز ادامه ی مبارزه چه مفهومی خواهد داشت؟ اعصاب عمومی به تظاهرات انقلابی جمعیت های عظیم منتهی شده، و تظاهرات به برخورد با نیروهای نظامی منجر شده بود. امروز ادامه ی مبارزه به معنای دعوت به قیام مسلحانه خواهد بود. اما هیچ کس چون و چند این دعوت را به ضابطه در نیآورده بود. این دعوت خود قهرماً از دل حوادث برخاسته بود، اما هیچ یک از حزب های انقلابی در دستور روز قرارش نداده بودند

هنر رهبری انقلابی در حساس ترین لحظات نه دهم عبارت است از نحوه ی شناخت حالت روحی توده ها- درست به همان شکل که غیوروف حرکت ابروی قزاق را متوجه شده بود، منتها در مقیاس بزرگ تر. استعداد بی همتای لنین در شناخت حالت روحی توده ها، قدرت بزرگ او را تشکیل می داد. اما لنین در پتروگراد نبود. "سوسیالیست های" قانونی و نیمه قانونی، از قبیل کرنسکی، چیدزه، اسکولف، و همه ی طرفایان آنان، متصل هشدار دادند و با جنبش مخالفت کردند. اما حتی کادر مرکزی حزب بلشویک، یعنی شلیاپنیکوف و زالوتسکی و مولوتوف، پخمگی و بی کفایتی حیرت آوری از خود نشان داد. در حقیقت امر، نواحی کارگرنشین و سربازخانه ها به حال خود رها شدند. نخستین اعلامیه خطاب به ارتش، به وسیله ی سازمان سوسیال دموکراتیکی از سازمان های نزدیک به بلشویک ها، تازه در روز بیست و ششم منتشر شد. این اعلامیه ی کم و بیش آلوده به تردید- حتی خالی از هرگونه استمدادی از ارتش برای پیوستن به مردم- در صبح روز بیست و هفتم در سراسر همه ی ناحیه های شهر توزیع شد. بورنف، رهبر آن سازمان، گواهی می دهد که: "اما آهنگ حوادث انقلابی چنان بود که حتی شعارهای ما به گردش هم نمی رسید. تا اعلامیه های ما آمدند به میان نیروهای نظامی رخنه کنند، نیروهای نظامی خود به مردم پیوسته بودند." در مورد هسته ی مرکزی بلشویک ها هم باید گفت که شلیاپنیکوف، به تقاضای چوگورین، یکی از بهترین رهبران کارگری در روزهای فوریه، سرانجام در صبح بیست و هفتم فوریه استمداد نامه ای خطاب به سربازان نوشت. آیا این استمداد نامه منتشر هم شد؟ فوش آن که در انتهای ماجرا بیرون آمد، و از این رو ممکن نیست که بر حوادث بیست و هفتم فوریه تأثیر گذاشته باشد. به عنوان یک قاعده ی کلی باید گفت که در آن روزها، مقام رهبران هر چه بالاتر بود به همان نسبت از جنبش عقب تر می ماندند

اما قیام که هنوز هیچ کس به این نام نمی خواندش، خود مقام خویشتن را در دستور روز اشغال کرد. افکار کارگران تماماً بر ارتش متمرکز شده بود. "یعنی بلد نیستیم از خواب بیدارشان کنیم؟" امروز تهییج گری های الله بختکی دیگر کفایت نمی کنند. بخش و ایبورگ در نزدیکی آسایشگاه های هنگ مسکو تجمع کرد. کوشش کارگران بیهوده از آب درآمد. آیا چرخاندن دسته ی مسلسل برای فلان افسر و یا فلان استوار کار دشواری است؟ آتش بی رحم مسلسل کارگران را متفرق ساخت. کوشش مشابهی در حوالی آسایشگاه های یک هنگ ذخیره به عمل آمد. آن جا هم همین طور: افسرها با مسلسل ما بین کارگرها و سربازها مداخله کردند. رهبرهای کارگرها غصب ناک شدند، به دنبال اسلحه ی گرم گشتند، و اسلحه گرم را از حزب خواستند. و حزب به آنان چنین پاسخ داد: "اسلحه دست سربازهاست، بروید از آن ها بگیریید." این را که خودشان هم می دانستند. اما چگونه اسلحه بگیرند؟ اما امروز همه چیز یکسر فرو نخواهد ریخت؟ بدین ترتیب به نقطه ی حساس مبارزه می رسیم. یا مسلسل، قیام را نیست و نابود می کند، و یا قیام، مسلسل را به جنگ می آورد

شلیاپنیکوف، شخصیت اصلی سازمان مرکزی بلشویک ها در پتروگراد، در خاطرات خود تعریف می کند که چگونه تقاضای کارگران را برای اسلحه ی گرم حتی تپانچه- نپذیرفت و آنان را برای دستیابی به اسلحه به سربازخانه ها فرستاد. او می خواست بدین تدبیر از برخورد های خونین ما بین کارگران و سربازان پیش گیری کند، و در این راه امید به تهییج گری ببندد و بس- یعنی به تسخیر قلب سربازان از طریق حرف و سرمشق. گواه دیگری که بیانات این رهبر برجسته ی آن روزها را تأیید و یا رد بکند، در دست نداریم. در هر حال، بیانات شلیاپنیکوف بیشتر حاکی از طفره زنی اند تا دور اندیشی. ساده تر آن بود که اقرار کند رهبران اسلحه در اختیار نداشتند

شکی نیست که سرنوشت هر انقلاب در لحظه ای معین به وسیله ی دگرگونی در نگرش ارتش تعیین می شود. در برابر یک نیروی نظامی کثیر، منضبط، مسلح، و برخوردار از رهبری درست، توده های بی سلاح یا تقریباً بی سلاح مردم به هیچ وجه نمی توانند به پیروزی دست بیابند. اما هیچ بحران عمیق ملی ای نمی تواند بر ارتش مطلقاً بی تأثیر بماند؛ به طوری که در شرایط هر انقلاب حقیقتاً مردمی، امکان- و البته نه تضمین- پیروزی آن انقلاب نیز پدید می آید. با این حال، پیوستن ارتش به قیام نه خود رخ می دهد، و نه در نتیجه ی تهییج گری محض. ارتش نهادی نامتجانس است، و عناصر متضادش را وحشت انضباط در کنار هم نگاه می دارد. در آستانه ی لحظه ی سرنوشت ساز، سربازهای انقلابی خود از دامنه ی قدرت خویش بی خبرند، و نمی دانند که چه نفوذی می توانند بر دیگران داشته باشند. توده های کارگر نیز البته نامتجانس اند. اما آن ها در جریان تدارک مصافحی، برای آزمودن صفوف خود به مراتب فرصت بیشتری دارند. اعتصاب ها، تجمعات، و تظاهرات نه تنها عملیات مبارزه، که معیارهای سنجش نیروی مبارزه نیز هستند. تمامی توده که در اعتصاب شرکت نمی کند. همه ی اعتصاب گران که آماده ی نبرد نیستند. در حساس ترین لحظات، ابتدا فقط بی باک ترین افراد در خیابان ها ظاهر می شوند. دودل ها، خسته ها، و محافظه کارها در خانه می نشینند. آن گاه گزینش انقلابی خود به خود صورت می گیرد؛ افراد از غربال حوادث الک می شوند، در مورد ارتش چنین نیست. سربازهای انقلابی- هم دل ها، دودل ها، و متخاصم ها- همه به حکم یک انضباط اجباری به یکدیگر وابسته اند، و سر نخ این انضباط اجباری تا واپسین لحظه در مشت افسرها باقی می ماند. سربازها را هر روز در صف اول و صف دوم ردیف می کنند، اما چگونه می توان آن ها را به شورشی و فرمانبر تقسیم کرد؟

آن لحظه ی روانی که در آن سربازها به انقلاب ملحق می شوند، به وسیله ی جریان ملکولی دراز مدتی آماده می شود که مانند هر جریان دیگری در طبیعت نقطه ی اوجی خاص خود دارد. اما این نقطه را چگونه می توان تعیین کرد؟ ممکن است فلان واحد نظامی آماده ی پیوستن به مردم باشد، اما ممکن است همان واحد نظامی محرک لازم را دریافت نکند. رهبری ممکن است پیوستن ارتش را به خود ناممکن ببیند، و از این رو اجازه دهد تا پیروزی از میان انگشت های او فرو بلغزد. پس از چنین شورش رسیده اما تحقق نیافته ای، ممکن است ارتجاع بر ارتش مسلط شود. آن گاه سربازها امیدی را که در سینه هایشان شعله ور شده بود، از کف می دهند؛ باز هم در برابر یوغ انضباط سرخم می کنند، و به محض برخوردی تازه با کارگران، به خصوص برخورد از راه دور، با قیام به مخالفت بر می خیزند. در این میان عناصر سنجش ناپذیر و دشوار سنج، جریان های متقاطع، و تلقین های جمعی و فردی به وفور وجود دارند. اما از درون این کلاف در هم تنیده ی نیروهای مادی و روانی، یک نتیجه با روشنی انکار ناپذیری بیرون می آید، و آن این که هر چقدر توده ی سربازان بیشتر معتقد شوند که طاعی ها حقیقتاً طغیان کرده اند- یعنی بفهمند که این تظاهراتی نیست که بعدش باید به سربازخانه بازگردند و گزارش بدهند، و بفهمند که این مبارزه ای است تا پای جان، که اگر سربازها به مردم ملحق شوند، مردم ممکن است به پیروزی برسند، و این پیروزی نه تنها مصونیت آنان را تضمین می کند، بلکه وضع همه را بهبود خواهد بخشید- هر چقدر بیشتر به این نکات پی ببرند، به همان نسبت با رغبت بیشتری سر نیزه های خود را بر می گردانند، و یا همراه با سرنیزه ها به مردم می پیوندند. به کلام دیگر، انقلابی ها فقط در صورتی می توانند حالت روحی سربازها را دگرگون کنند که خود برای رسیدن به پیروزی مهیای پرداخت هر قیمتی باشند، ولو قیمت خون. و می دانیم که اراده های عالی هرگز نمی توانند بی سلاح بمانند، و بی سلاح هم نخواهند ماند

ساعت بحرانی تماس ما بین جمعیت مهاجم و سربازهایی که راه را بر او می بندند، دقیقه ی بحرانی خود را نیز دارد. و آن هنگامی است که سد خاکستری رنگ هنوز در هم نشکسته است، هنوز شانه به شانه بر پا ایستاده است، اما تزلزلش آغاز شده، و افسر، با گردآوردن واپسین نیروی اراده ی خود، فرمان می دهد: "آتش!" فریاد جمعیت، نعره ی وحشت و تهدید، فرمان را در خود غرق می کند، اما نه تماماً. تفنگ ها می لرزند. جمعیت هجوم می آورد. آن گاه افسر لوله ی تپانچه را به شقیقه ی مشکوک ترین سرباز نشانه می رود. اینک ثانیه ی بحرانی آن دقیقه ی بحرانی فرا می رسد. مرگ شجاع ترین سربازی که دیگران بی اختیار راهبری اش را می جستند، تیری که درجه دار از تفنگ سرباز مرده به میان جمعیت شلیک می کند، و سد، به بعد، تا کنون 1905 بار دیگر بسته می شود، گلوله ها خود به خود در می روند، و جمعیت را در کوچه ها و هشتی های پراکنده می کنند. اما از سال چه مکرر جز این شده است! در لحظه ی بحرانی، آن گاه که افسر آماده ی چکاندن ماشه شده است، تیری از سوی جمعیت- جمعیتی که غیوروف ها و شوگورین های خود را همیشه به همراه دارد- به افسر پیش دستی می جوید. این تیر نه تنها سرنوشت آن درگیری خیابانی، که بخت سرنوشت تمام آن روز، و با تمام قیام را هم تعیین می کند

وظیفه ای که شلیاپنیکوف برای خود قائل شده بود- مصون نگاه داشتن کارگران از گزند برخوردهای خصمانه با نیروهای نظامی، از طریق اسلحه ندادن به کارگران- در هر حال اجرا شدنی نبود. پیش از آن که کار به درگیری با نیروهای نظامی بکشد، درگیری های متعددی با پلیس رخ داده بود. جنگ های خیابانی با خلع سلاح فرعون های منفور آغاز شد، و در این میان تپانچه های فرعون ها به دست طاغیان افتاد. تپانچه فی نفسه در برابر سرپرها و تفنگ ها و مسلسل ها و توپ های دشمن، اسلحه ای است ضعیف و بازیچه مانند. اما آیا آن سلاح های مهیب حقیقتاً در دست دشمن اند؟ کارگران برای حل و فصل این مسأله اسلحه مطالبه می کردند. این مسأله به قلمرو روان شناسی تعلق داشت. اما حتی در قیام هم جریان های روانی از جریان های مادی تفکیک ناپذیرند. راه رسیدن به تفنگ سرباز ابتدا از تپانچه ای می گذرد که از فرعون گرفته شده است

احساسات سربازها در آن ساعات از احساسات کارگران جوش کمتری داشت، اما عمقش کمتر نبود. به یاد داشته باشیم که پادگان عمدتاً از گردان های ذخیره ای تشکیل می شد که روی هم چندین هزار سرباز را در بر می گرفتند و همه برای پر کردن صفوف جبهه در نظر گرفته شده بودند. آینده ی این مردها، که اغلب پدر خانواده بودند، عبارت بود از رفتن به سنگرها در زمانی که جنگ باخته و کشور ویران شده بود. آنان جنگ نمی خواستند، بلکه دوست داشتند به خانه ها و مزارع خویش بازگردند. آن ها به خوبی می دانستند که در دربار چه می گذرد، و با دستگاه سلطنت ابداً احساس همبستگی نمی کردند. آنان نمی خواستند با آلمان ها بجنگند، با کارگرهای پتروگراد که به جای خود، از طبقه ی حاکم پایتخت، که در خلال جنگ دائماً خوشگذرانی کرده بود، سخت نفرت داشتند. در میان آنان کارگرانی یافت می شدند که پیشینه ی انقلابی داشتند، و اینان می دانستند چگونه به همه ی این احوال روحی رایج در ارتش بیان عمومی بدهند

وظیفه عبارت بود از کشاندن سربازها از نارضائی عمیق اما هنوز ناپذیری انقلابی به شورش آشکار، و با دست کم، ابتدا به امتناع طاغیان از دست زدن به عمل. در روز سوم مبارزه، سربازها دیگر از حفظ بی طرفی دوستانه ی خود نسبت به قیام مطلقاً عاجز بودند. از آن چه در آن ساعات در امتداد خط تماس ما بین سربازان و کارگران رخ داد، فقط جزئیاتی چند، آن هم برحسب تصادف، به دست ما رسیده است. دیدیم که روز پیش کارگران چگونه بابت

رفتار جوخه‌ی آموزشی هنگ پاولوفسکی، با تب و تاب به آن هنگ شکایت بردند. این گونه صحنه‌ها، گفتگوها، سرزنش‌ها، و استمدادها در همه‌ی گوشه‌های شهر متصل رخ می‌داد. سربازها دیگر فرصت تردید نداشتند. دیروز وادار به تیراندازی شدند، امروز هم دوباره به این کار وادار می‌شوند. کارگرها نه تسلیم می‌شوند و نه عقب می‌نشینند؛ و زیر آتش گلوله‌ها هنوز ایستادگی به خرج می‌دهند. و همراه با آنان، زنان‌شان- همسران‌شان، مادران‌شان، خواهران‌شان، معشوقه‌های‌شان. آری، این همان ساعتی است که بارها در باره‌اش زمزمه کرده بودند: "اگر فقط می‌توانستیم همه به هم بپیوندیم..." و آن گاه در لحظه‌ی اوج عذاب، در وحشتی طاقت فرسا از روز آتی، و در نفرتی جانگداز از همه‌ی کسانی که نقش دژخیم را به آنان تحمیل کرده‌اند، نخستین بانگ‌های خشم آشکار در آسایشگاه‌های پلین می‌افکند، و در آن بانگ‌ها- که تا ابد بی‌نام می‌مانند- تمام ارتش با سبک‌بالی و وجد خویش را باز می‌شناسد. هم بدین سان روز انهدام سلطنت رومانوف بر پهنه‌ی زمین گسترده شد.

در یک کنفرانس صبح‌گاهی در خانه‌ی گیوروف خستگی ناپذیر، بیش از چهل نماینده از کارگاه‌ها و کارخانه‌های مختلف جمع شده بودند. اکثریت خواستار ادامه‌ی جنبش بودند. اکثریت، اما نه همه. افسوس که نمی‌توانیم تعداد آن اکثریت را معین کنیم، اما در آن ساعات فرصتی برای ضبط و ثبت جزئیات در بین نبود. در هر حال، تصمیم اکثریت از وقایع عقب‌تر بود. اخبار سرمست‌کننده‌ی قیام سربازها و باز شدن زندان‌ها جلسه را قطع کرد. شورکانوف همه حاضران را بوسید. بوسه‌ی یهودا، اما خوشبختانه بدون آن که تصلیبی به دنبال داشته باشد.

گردان‌های ذخیره‌ی گارد از صبح زود، پیش از آن که از آسایشگاه‌ها بیرون برده شوند، یکی پس از دیگری سر به شورش برداشتند. کاری را که گروهان چهارم هنگ پاولوفسکی در روز پیش شروع کرده بود، ادامه دادند. در اسناد پرونده‌ها، و خاطرات، از این رویداد شکوهمند انسانی فقط نقش کم‌رنگ و مبهمی به جا مانده است و بس. توده‌های ستم‌کش، حتی هنگامی که به رفیع‌ترین قله‌های خلاقیت عملی دست می‌یابند، درباره‌ی خویش کم‌می‌گویند و از آن هم کمتر می‌نویسند. وجد و شغف فراگیرنده‌ی پیروزی هم بعداً دست رنج‌حافظه را می‌شوید و از آن نشانی باقی نمی‌گذارد. اجازه دهید به همان مدارکی که در دست داریم، قناعت کنیم.

سربازهای هنگ ولینسکی نخستین کسانی بودند که شورش کردند. ساعت هفت صبح، فرمانده‌ی یکی از گردان‌ها با پیام تلفنی و اخبار تشویش‌آور خابالوف را پریشان‌خاطر ساخت: جوخه‌ی آموزشی- یعنی واحدی که برای سرکوب قیام حساب ویژه‌ای رویش می‌شد- از حرکت سر باز زده بود. فرمانده‌ی واحد به قتل رسیده، و یا جلو چشم سربازها خودکشی کرده بود. ناگفته‌نماند که طولی نکشید که روایت دوم دروغ از آب درآمد. سربازهای هنگ ولینسکی چون همه‌ی پل‌ها را پشت سر خود خراب کرده بودند، شتاب زده کوشیدند تا پایه‌ی قیام را وسیع‌تر کنند. تنها راه نجاتشان هم همین بود و بس. آن‌ها به درون آسایشگاه‌های مجاور، یعنی به آسایشگاه‌های هنگ‌های لیتوفسکی و پرنوبراژنسکی، هجوم بردند و سربازها را "به بیرون خواندند"، درست به همان شکل که اعصابی‌ها از کارخانه به کارخانه می‌روند تا کارگران را به بیرون بخوانند. اندکی بعد، خابالوف گزارش‌ی دریافت کرد دائر بر این که هنگ ولینسکی نه تنها در قبال فرمان ژنرال از تسلیم تفنگ‌های خود امتناع کرده بود، بلکه همراه با هنگ‌های لیتوفسکی و پرنوبراژنسکی- و وحشتناک‌تر آن که "پس از پیوستن به کارگران"- آسایشگاه‌های پلیس سیاسی را ویران کرده بود. این بدان معنی بود که از موزن پاولوفسکی‌ها در روز پیش بیهوده نبوده است: قیام رهبران و در عین حال برنامه‌ی عمل خود را یافته بود.

در نخستین ساعات روز بیست و هفتم، کارگران زمان حل و فصل مسأله‌ی قیام را بی‌نهایت دورتر از آن چه واقعاً بود می‌پنداشتند. درست‌تر آن است که بگوئیم آنان مسأله را تماماً در پیش می‌دیدند، حال آن‌که نه دهم مسأله را پشت سر گذاشته بودند. فشار انقلابی کارگران بر سربازخانه‌ها با حرکت انقلابی موجود سربازها به خیابان‌ها، توأم شده بود. در طول روز این دو جریان زورمند با یکدیگر در آمیختند تا دیوارها و سقف‌ها، و سپس تمام پی‌های بنای کهن جامعه را بشویند و به دیار عدم فرستند.

شوگورین از نخستین کسانی بود که در ستاد فرمان‌دهی بلشویک‌ها ظاهر شد. تفنگی در دست، یک قطار فشنگ بر شانه، "سر تا پا گل آلود، اما متبسم و پیروزمند." چرا متبسم نباشند؟ سربازها تفنگ به دست متصل به ما ملحق می‌شوند! در برخی از نقاط کارگران موفق شده بودند با سربازها متحد شوند، به درون سربازخانه‌ها رخنه کنند و تفنگ و فشنگ‌گیر بیاورند. و ایوبورگی‌ها همراه با متهورترین سربازها برنامه‌ای برای عملیات طرح ریزی کردند که عبارت بود از: تصرف کلانتری‌هایی که سنگر پلیس‌های مسلح محسوب می‌شد؛ خلع سلاح همه‌ی پلیس‌ها؛ آزاد کردن کارگران محبوس در کلانتری‌ها، و زندانی‌های سیاسی محبوس در زندان‌ها؛ تار و مار نیروهای حکومتی در سراسر شهر؛ اتحاد با آن دسته از نیروهای نظامی که هنوز شورش نکرده بودند و هم چنین با کارگرهای ناحیه‌های دیگر.

هنگ مسکو سرانجام به قیام پیوست منتها پس از کشمکش‌های درونی شگفت‌آن که این‌گونه کشمکش‌ها در میان هنگ‌ها بس اندک بود. فرمان‌دهی سلطنتی عاجزانه از دوش توده‌ی سربازها فروافتاد، و فرماندهان‌ها به سوراخ‌سینه‌ها گریختند و یا شتاب زده رنگ عوض کردند. کورولف، کارگری از کارخانه‌ی "تسلیمات" به یاد می‌آورد که: "در حدود ساعت دو بعدازظهر، هنگامی که هنگ مسکو به حرکت درآمد، ما مسلح شدیم... هر کدام یک تفنگ و یک تیپانچه برداشتیم، از میان سربازهایی که به نزد ما آمده بودند (برخی از آن‌ها از ما خواستند که فرمان‌دهی را به عهده بگیریم و راه و چاه را به آن‌ها نشان دهیم)، گروهی را انتخاب کردیم و به سمت خیابان تیخونیسکایا به راه افتادیم تا کلانتری آن محل را به گلوله ببندیم." چنین به نظر می‌رسد که کارگرها در "نشان دادن راه و چاه" به سربازها، لحظه‌ای و نامانند.

اخبار مسرت‌بخش پیروزی‌ها یکی پس از دیگری از راه می‌رسیدند. حالا خودمان زره پوش هم داریم! زره پوش‌ها با پرچم‌های سرخی که برافراشته‌اند، همه‌ی کسانی را که هنوز تسلیم نشده‌اند سخت به وحشت می‌افکنند. اینک دیگر لازم نیست به زیر شکم اسب قزاق‌ها بخریم. انقلاب با تمامی قامتش قد علم کرده است.

در حوالی ظهر، پتروگراد باز هم به میدان عملیات نظامی تبدیل شد؛ تفنگ‌ها و مسلسل‌ها همه جا می‌غریدند. همیشه به آسانی معلوم نمی‌شد که چه کسی تیراندازی می‌کند و با تیرها از کجا می‌آیند. قدر مسلم آن‌که گذشته و آینده با یکدیگر گلوله‌رد و بدل می‌کردند. تیراندازی‌های بیهوده و بی‌هدف به وفور صورت می‌گرفت؛ نوجوان‌ها با تیپانچه‌هایی که تصادفاً به دستشان افتاده بود، شلیک می‌کردند. زرادخانه‌ی شهر غارت شده بود. "می‌گویند که تنها ده‌ها هزار قبضه تفنگ براونینگ به تاراج رفته بود." از ساختمان‌های مشتعل دادگاه شهر و کلانتری‌ها ستون دود به آسمان بر می‌خاست. در برخی از نقاط، برخورد‌ها و درگیری‌ها به نبردهای جانانه تبدیل می‌شدند. در بولوار سامپسونفسکی کارگرها به سربازخانه‌ای رسیدند که در اشغال افراد هنگ دوچرخه سوار بود. گروهی از همین افراد در کنار دروازه‌ی سربازخانه ازدحام کرده بودند. کارگرها به آنان نزدیک شدند و پرسیدند: "چرا راه نمی‌افتید رفقا؟" سربازها لیخنند زنده- یکی از شاهدان عینی گواهی می‌دهد که: "نه یک لیخنند دوستانه... و چیزی نگفتند، حال آن‌که افسرها با لحنی خشن به کارگرها دستور دادند که از آن‌جا دور شوند. در انقلاب فوریه، هم چنان‌که در انقلاب اکتبر، دوچرخه سوارها همراه با سواره نظام محافظه‌کارترین قسمت ارتش از آب درآمدند. طولی نکشید که جمعیتی مرکب از سربازهای انقلابی و کارگرها در اطراف توده‌های سربازخانه ازدحام کردند. "باید این گردان مشکوک را بیرون بکشیم!" شخصی خیر آورد که گروهی رفته‌اند زره پوش بیاورند؛ شاید هم راه دیگری برای رام کردن این دوچرخه سوارها، که مسلسل‌ها را آماده کرده بودند، وجود نداشت. اما صبر برای جمعیت کار دشواری است؛ جمعیت عصبی و بی‌صبر است، و حق دارد که بی‌صبر باشد. طنین نخستین شلیک‌ها از هر دو سو برخاست. اما زره‌های چوبی مزاحم بودند و سربازها را از انقلاب جدا می‌کردند.

مهاجمان تصمیم گرفتند زره را در هم بشکنند. قسمتی از آن را شکستند و مابقی را به آتش کشیدند. در حدود بیست آسایشگاه نمایان شدند. دوچرخه سوارها در دو یا سه آسایشگاه جمع شده بودند. آسایشگاه‌های خالی فوراً به آتش کشیده شدند. شش سال بعد، گیوروف به خاطر آورد که: "آسایشگاه‌های مشتعل و ویرانه‌ی زره‌ها بر گردشان، آتش مسلسل‌ها و تفنگ‌ها، چهره‌های هیجان‌زده‌ی مهاجمان، از راه رسیدن کامیونی انباشته از انقلابی‌ها، و نیز سرانجام زره‌پوشی با دهانه‌ی براق توپش، تصویری فراموش‌نشده‌ی با شکوه می‌ساختند." این همان روسیه‌ی کهن تزاری، فنودالی، مذهبی و پلیسی بود که می‌سوخت، سربازخانه‌ها و زره‌ها و همه‌ی چیزهایش با هم. عمرش در میان آتش و دود به سر رسیده بود، و روح خود را با سسکه‌ی گلوله‌ی مسلسل‌ها می‌کرد. چه جای شگفتی است که گیوروف، و ده‌ها، صدها، و هزاران گیوروف دیگر سادمانی می‌کردند! زره پوش چون از راه در رسید، چند گلوله‌ی توپ به آسایشگاه‌هایی که سنگر دوچرخه سوارها و افسرها شده بودند، شلیک کرد. فرمانده‌ی دوچرخه سوارها

کشته شد. افسر ها سردوشی ها و نشان های خود را کردند و از راه جالیلهای پشت آسایشگاه ها گریختند؛ مابقی تسلیم شدند. شاید این بزرگ ترین برخورد روز بود.

در این گیرودار، شورش نظامیان فراگیر شده بود. در آن روز فقط کسانی شورش نکردند که فرصت این کار را نیافتند. در حوالی غروب، هنگ شهرت بدی برای خود به هم زده بود، به قیام پیوست. آن یازده سال به عبث 1905 سمونوفسکی، که به علت سرکوب بی رحمانه ی قیام مسکو در سال سپری نشده بود. در اواخر شب، افراد هنگ سمونوفسکی همراه با گروه تجسس، افراد هنگ اسماعیلوفسکی را، که به وسیله ی فرماندهان در آسایشگاه شورای پتروگراد را محاصره و دستگیر کرده 1905 هایشان حبس شده بودند، "به بیرون خواندند". اسماعیلوفسکی همان هنگی بود که در سوم دسامبر . هم یکی از عقب مانده ترین هنگ های محسوب می شد 1917 بود، و حتی در فوریه ی

پادگان تزاری پایتخت، با بیش از صدوپنجاه هزار سرباز، دم به دم تحلیل می رفت، آب می شد، ناپدید می شد. با فرارسیدن شب، این پادگان دیگر وجود نداشت

در صبح دم، خابالوف پس از شنیدن خبر قیام هنگ ها باز هم کوشید مقاومت به خرج دهد، و با اکیدترین فرمان های ممکن هنگ سر هم بندی شده ای متشکل از هزار تن را به مقابله ی انقلاب گسیل کرد. اما سرنوشت آن هنگ به رازی سر به مهر تبدیل شده است. پس از انقلاب، خابالوف بی همتا به یاد آورد که: "آن روز امر غیرممکنی اتفاق افتاد... هنگ به راه افتاد، و به فرمان دهی افسری شجاع (منظورش سرهنگ کوتیوف است) به راه افتاد، اما... نتیجه ای گرفته نشد

گروهان هائی که به دنبال آن هنگ فرستاده شدند، مانند همان هنگ آب شدند و به زیر زمین فرو رفتند. ژنرال شروع کرد به گردآوری نیروهای ذخیره در میدان کاخ، "اما فنشگی در بساط نبود و نمی دانستیم از کجا تهیه اش کنیم." جمله ی فوق از شهادت موثق خابالوف در برابر کمیسیون تحقیق حکومت موقت گرفته شده است. بر سر هنگ های تنبیهی چه آمد؟ به آسانی می توان حدس زد که آن هنگ ها به محض بیرون آمدن از پادگان در گرداب قیام غرق شدند. کارگران و زنان و جوانان و سربازان شورشی از چهار طرف نیروهای خابالوف را در میان گرفتند؛ آنان هنگ خابالوف را با از خود می دانستند و یا می کوشیدند آن را با خود همراه کنند، و از این رو به هنگ اجازه ی حرکت به هیچ سوئی نمی دادند مگر همراه با جمعیت. جنگیدن با این توده ی انبوه و خستگی ناپذیر و پر نفوذ، که اکنون از هیچ چیز نمی هراسید، همان قدر آسان بود که شمشیر بازی در خمیر همراه با گزارش های پی در پی پیرامون شورش های فزاینده ی نظامی، تقاضاهای گوناگونی نیز برای ارسال نیروهای قابل اعتماد می شد تا آن نیروها شورشیان را سرکوب کنند و دفاع از تلفن خانه و قلعه ی لیوتوفسکی و کاخ ماریتسکی، و سایر اماکن مقدس را بر عهده بگیرند. خابالوف با تلفن درخواست کرد که نیروهای وفادار به حکومت از کروئشئات به پایتخت اعزام شوند، اما فرمانده ی کروئشئات پاسخ داد که خود از اوضاع آن دژ بیمناک است. خابالوف هنوز نمی دانست که قیام به پادگان های اطراف هم سرایت کرده است. جناب ژنرال کوشید، با تظاهر کرد که می کوشد، تا کاخ زمستانی را به یک دژ موقت تبدیل بسازد، اما این نقشه فوراً غیر عملی شناخته شد، و کنار گذاشته شد، و آن گاه آخرین نیروهای انگشت شمار "وفادار"، به ستاد نیروی دریائی منتقل شدند. در این جا جناب دیکتاتور سرانجام به مهم ترین و میرم ترین کار موجود مشغول شد. بدین معنی که دو لایحه ی آخر حکومت را برای انتشار به چاپ رساند: یکی پیرامون استعفای پروتوپوپوف "به علت بیماری"، و دیگری درباره ی حالت اضطراری در پتروگراد. در مورد لایحه ی دوم حقیقتاً باید شتاب می کرد، زیرا چند ساعت بعد افراد ارتش خابالوف "حالت اضطراری" را لغو کردند و از ستاد نیروی دریائی عازم خانه های خود شدند. انقلاب فقط به علت نادانی در همان عصر روز بیست و هفتم در صدد دست گیری این ژنرال تام الاختیار- که در واقع فقط نوکری بود بی اختیار- بر نیامد. این کار بدون هیچ اشکالی در روز بعد سرگرفت

آیا واقعاً تمام مقاومتی که امپراطوری مهیب روسیه در برابر آن خطر مهلک از خود بروز داد، همین بود. آری، کم و بیش همین بود و بس- آن هم به رغم تجربه ی وسیع در سرکوب مردم و نیز با وجود نقشه های عریض و طویلی که به این منظور کشیده بود. هنگامی که طرفداران سلطنت چندی بعد به خود آمدند، آسانی پیروزی مردم را در ماه فوریه با اشاره به ماهیت مخصوص پادگان پتروگراد توضیح دادند. اما تمام مسیر بعدی انقلاب بر این توضیح خط بطلان می کشد. درست است که از آغاز آن سال مرگبار اعضای خلوت خانه ی دربار ضرورت نوسازی پادگان پایتخت را به تزار یادآور شده بودند، و تزار به آسانی متقاعد شده بود که سواره نظام گارد، که روی وفاداریش حساب مخصوصی می شد، "مدتی دراز در زیر آتش به سر برده" و سزاوار استراحت در سربازخانه های پتروگراد است. اما پس از اعتراض های محترمانه ی جبهه، تزار موافقت کرد که چهار هنگ از گارد سواره نظام جای خود را به سه واحد از گارد نیروی دریائی بدهند. بنابر روایت پروتوپوپوف این تعویض و تبدیل به وسیله ی فرماندهان ارتش و بدون رضایت تزار و از روی تعمدی خانانه انجام گرفت: "... ملوان ها از میان کارگران انتخاب می شوند و انقلابی ترین عناصر نیروهای نظامی را تشکیل می دهند." اما این گفته پروتوپوپوف سخن باوه ای بیش نیست. بلند پایه ترین افسر های گارد، و به ویژه افسر های سواره نظام، چنان جاه و جلالتی برای خود در جبهه دست و پا کرده بودند که ایداً میلی به بازگشت نداشتند. به علاوه، وقتی به مأموریت های سرکوب گرانه ای می اندیشیدند که ممکن بود به آن ها محول شود دچار وحشت می شدند؛ زیرا در این مأموریت ها در رأس سرباز هائی قرار می گرفتند که پس از تجارشان در جبهه دیگر با سرباز هائی که سابقاً در سربازخانه های پایتخت رژه می رفتند، کاملاً فرق داشتند. همان طور که حوادث جبهه نشان دادند، گارد سوار در آن ایام دیگر با مابقی سواره نظام فرقی نداشت، و گارد نیروی دریائی هم، که به پایتخت منتقل شده بود، نقش مؤثری در انقلاب فوریه بازی نکرد. حقیقت این است که تاروپود رژیم تماماً فاسد شده و حتی یک تار زنده هم در آن باقی نمانده بود

در طول روز بیست و هفتم فوریه، جمعیت همه ی زندانی های سیاسی را بدون خونریزی از زندان های متعدد پایتخت آزاد کرد- گروه میهن پرست کمیته ی نظامی و صنعتی، که در روز بیست و ششم ژانویه دستگیر شده بودند، و نیز اعضای کمیته بلشویک ها در پتروگراد که چهل ساعت پیش از آن به دستور خابالوف توقیف شده بودند، از جمله آژادشدگان بودند. بلافاصله در بیرون دروازه های زندان ها انشعاب سیاسی رخ داد. میهن پرست های منشیویک روبه سوی دوما به راه افتادند تا به هنگام تقسیم مشاغل و وظایف سرشان بی کلاه نماند؛ بلشویک ها به سمت محله های شهر حرکت کردند، و به نزد کارگرها و سربازها رفتند تا فتح پایتخت را به فرجام رسانند. به دشمن فرصت نفس کشیدن نباید داد. انقلاب، بیش از هر مهم دیگری، باید تا به انتها دنبال شود

محال است بتوان گفت که چه کسی به فکر افتاد نیروهای شورشی را به کاخ توریید ببرد. تمام شرایط موجود مسیر آن راه پیمائی سیاسی را تعیین کردند. کاخ توریید به عنوان مرکز اطلاعات مخالفان تزاریزم همه ی عناصر رادیکالی را که به توده ها وابسته نبودند، طبعاً به سوی خود می کشید. به احتمال قوی این عناصر چون در روز بیست و هفتم ورود ناگهانی نیروی حیاتی تازه ای را مشاهده کردند، به راهنمایان سربازهای شورشی تبدیل شدند. این نقش افتخار آفرین اینک خطر چندانی هم دربر نداشت. کاخ پوتمکین به حکم موقعیت خود محل بسیار مناسبی برای کانون انقلاب محسوب می شد. پارک توریید فقط با یک خیابان از یک شهرک تمام عیار نظامی جدا می شد. این شهرک آسایشگاه های گارد و یک رشته از ادارات نظامی را در برداشت. درست است که هم حکومت و هم انقلابی ها سال های مدید این قسمت از شهر را دژ نظامی سلطنت می دانستند. و واقعاً هم چنین بود. اما اینک همه چیز دگرگون شده بود. شورش سربازها از قسمت گارد آغاز شده بود. نیروهای شورشی فقط باید از عرض خیابان می گذشتند تا به پارک کاخ توریید برسند، و کاخ توریید به نوبه ی خود فقط یک کوچه تا رودخانه ی نوا فاصله داشت. و در آن سوی نوا محله ی وایبورگ قرار داشت، همان دیگ خودجوش انقلاب. کارگرها فقط باید از روی پل الکساندر، و در صورت بسته بودن پل، از روی یخ رودخانه، می گذشتند تا به آسایشگاه های گارد و یا به کاخ توریید برسند. بدین سان این ترکیب ناهمگون، که منشاء پرتناقضی هم داشت، یعنی مثلث شمال شرقی پتروگراد که سه گوش به هم پیوند خورده اش عبارت بود از واحدهای گارد و کاخ پوتمکین و کارخانه های عظیم، به رزمگاه انقلاب تبدیل شد

از همان بدو امر مراکز گوناگونی در کاخ توریید ایجاد، و یا دست کم طرح ریزی شدند- از جمله ستاد عملیاتی قیام. این ستاد هیچ گونه ماهیت جدی نداشت. افسر های انقلابی- یعنی افسر هائی که به نحوی از انحاء حتی گاهی اوقات سهواً در گذشته تنشان به تن انقلاب خورده بود، اما در خلال قیام در ایمنی تمام چرت زده بودند- پس از پیروزی قیام شتاب زده کوشیدند تا توجه مردم را به خود جلب کنند، و یا به درخواست دیگران از راه در رسیدند تا

"به انقلاب خدمت کنند." آنان وضعیت را با اندیشه های عمیق بررسی می کنند و با حالتی حاکی از بدبینی سر تکان می دهند. این انبوه پرتالطم سربازها، که غالباً بی سلاح هم هستند، به هیچ وجه برای نبرد آمادگی ندارند. نه توپ، نه مسلسل، نه مخابراتی، و نه فرماندهی. دشمن برای سرکوب انقلاب فقط به یک هنگ نیرومند نیاز دارد و بس! درست است که فعلاً جمعیت های انقلابی از اجرای هر مانور طرح ریزی شده ای در خیابان ها جلوگیری می کنند. اما کارگران شب را به خانه خواهند رفت، شهرنشینان آرام خواهند گرفت، و شهر خلوت خواهد شد. اگر خابالوف با یک هنگ نیرومند به سربازخانه ها هجوم ببرد، ممکن است زمام امور را در دست بگیرد. این تصور به روایات مختلف در همه ی مراحل انقلاب به سراغ مان می آید. سرهنگ های غیور بارها و بارها در برابر دوستان خود لاف می زنند که: "یک هنگ قوی به من بدهید تا همه ی این کتافات را طرف دو ثانیه پاک کنم." و چنان که بعداً خواهیم دید، برخی از آن ها اقدام به این کار هم می کنند. اما همه ناچار می شوند که کلمات خابالوف را تکرار کنند: "هنگ به راه افتاد، به فرمان دهی افسر شجاعی هم به راه افتاد، اما... نتیجه ای به دست نیامد

آخر چطور ممکن بود نتیجه ای به دست بیاید؟ مطمئن ترین نیروهای موجود عبارت بودند از پلیس ها، ژندارم ها، و دسته جات آموزشی بعضی از هنگ ها. اما همه ی این ها همان قدر در برابر توده های خلق رقت انگیز از آب در آمدند، که گردان سن ژرژ و دانشجویان دانشکده ی افسری هشت ماه بعد در ماه اکتبر. سلطنت از کجا می توانست هنگ نجات بخشی را گیر بیاورد که برای مصافی ممتد و جانانه با یک شهر دو میلیونی آمادگی و توانایی داشته باشد؟ انقلاب در چشم این سرهنگ های لافزن طاهرأ بی دفاع به نظر می رسد، زیرا هنوز به طرز هولناکی دستخوش هرج و مرج است. همه جا جنبش های بی هدف است و جریان های متعارض، امواج خروشان مردم است و افراد حیرت زده ای که گویی به نگاه کر شده اند، جامه های نامرتب نظامی است و دانشجویانی که با حرکات هیجان زده ی سر و دست سخن رانی می کنند، سربازهای بی تفنگ، تفنگ های بی سرباز، نوجوان هائی که به هوا تیر می اندازند، غوغائی هزار آوا، توفانی از شایعات شگفت انگیز، دلهره های بی جا، شادمانی های بی جا. چنین می پنداری که کافی است شمشیری را بر سر این هرج و مرج برکنی تا چنان پریشان و پراکنده شود که نشانش هم بر جا نماند. اما این خطای خام باصره است و بس. آن چه می بینی فقط به ظاهر هرج و مرج است. در پس این هرج و مرج ظاهری، تبلور مقاومت ناپذیر توده ها بر حول محورهای جدید دایر است. این جماعات بی شمار هنوز به روشنی معلوم نکرده اند که چه می خواهند، اما نفرتی سوزان از آن چه نمی خواهند وجودشان را اشباع کرده است. آنان در پشت خود یک بهمن مرمت ناپذیر تاریخی به جا گذاشته اند. راهی به پس موجود نیست. حتی اگر شخصی هم پیدا شود که بتواند متفرقشان کند، یک ساعت بعد دگربار جمع خواهند شد، و آن گاه سیل دوم از سیل اول هم خشمگین تر و خونین تر خواهد بود. پس از روزهای فوری، جو شهر پتروگراد آن چنان داغ شده بود که هر واحد متخاصم نظامی چون به آن کوره ی سهمگین می رسید، یا حتی به نفس سوزانش نزدیک می شد، خود دگرگون می گردید، اعتماد به نفس خویش را از کف می داد، فلج می شد، و بی آن که تقلائی به خرج دهد خویش را به دامان قحان می انداخت. ژنرال ایوانوف هم چون روز بعد به دستور تزار و همراه با یک گردان از شوالیه های گردان سن ژرژ از جبهه به پایتخت آمد، حقیقت فوق را دریافت. پنج ماه بعد نیز همین سرنوشت گریبان ژنرال کورنیلوف را گرفت، و هشت ماه بعد گریبان کرنسکی را

روزهای پیش در خیابان ها، از میان همه ی نیروهای نظامی قزاق ها آمادگی بیشتری برای کنار آمدن با انقلابی ها از خود نشان داده بودند؛ دلیلش آن بود که حکومت قزاق ها را پیوسته بیش از همه می آزرده. اما وقتی پای قیام واقعی به میان آمد، سواره نظام بار دیگر ثابت کرد که بی جهت به محافظه کاری شهرت نیافته است و باز هم از پیاده نظام عقب ماند. در روز بیست و هفتم، سواره نظام هنوز ظاهر بی طرف و مترصد خود را حفظ کرده بودند. گر چه خابالوف دیگر روی سواره نظام حساب نمی کرد، انقلاب هنوز از آن ها می ترسید

معمای قلعه ی پتروپول، که بر جزیره ای در روخانه ی نوا و در برابر کاخ زمستانی و کاخ های گراند دوک ها قرار دارد، هنوز حل نشده بود. پادگان قلعه در پشت دیوارهای بلندش دنیای کوچکی بود کاملاً مصون از تأثیرات خارجی، یا دست کم چنین به نظر می رسید. این قلعه توپ خانه ی دائم نداشت. به جز آن توپ عتیقی که هر روز فرا رسیدن ظهر را به شهر پتروگراد اعلام می کرد. اما امروز توپ های صحرانی را بر سر دیوارهای قلعه کار گذاشته اند و آن ها را به سمت پل نشان رفته اند. آنان خود را آماده ی چه کاری می کنند؟ ستاد توریست تمام شب نگران بود که با قلعه چه کند، و ساکنان قلعه هم نگران بودند که انقلاب چه ایشان چه خواهد کرد. این معما در صبح دم حل شد: "مشروط بر آن که به افسر ها امان داده شود،" قلعه خود را به کاخ توریست تسلیم می کند. افسر های قلعه پس از حلاجی اوضاع- که کار چندان دشواری هم نبود- شتاب زده کوشیدند تا از حرکت اجتناب ناپذیر حوادث پیشی بجویند

در حوالی غروب روز بیست و هفتم، سبلی از سربازان، کارگران، دانشجویان و مردم گوناگون به سمت کاخ توریست به راه می افتد. آنان امیدوارند که در این جا به کسانی دست بیابند که همه چیز را می دانند، و اطلاعات و دستور العمل های لازم را کسب کنند. مردم از چهار طرف بغل بغل مهمات به کاخ می آورند، و این مهمات را در اتاقی می گذارند که به زرادخانه تبدیل شده است. شب هنگام، ستاد انقلابی شروع به کار می کند. ستاد چند واحد را مأمور محافظت از ایستگاه های راه آهن می کند، و به تمام نقاطی که بوی خطر می دهند دسته جات تجسسی می فرستد. سربازها با شور و شوق و بی غرولند، هر چند به طور نامنظم، فرمان مقامات جدید را اجراء می کنند. اما همیشه دستور کتبی می خواهند. احتمالاً این تدبیر را ابتدا برخی از اعضای ستاد و یا کارمندان دفتری ارتش، که در کنار سربازها مانده بودند، به خرج دادند. اما به هر حال حق با آن ها بود؛ باید این هرج و مرج را فوراً سر و سامان داد. ستاد عملیات، و هم چنین شورای نوزاد، هنوز مهتری از خود نداشتند. انقلاب باید ابزار بوروکراسی اداری خود را فراهم آورد. عنقریب هم فراهمش می آورد- و افسوس که در این راه از حد لزوم فراتر می رود

انقلاب پیگرد دشمنان را آغاز می کند. افراد مختلف در سراسر شهر دستگیر می شوند- و چنان که لیبرال ها با لحنی سرزنش آمیز چندی بعد می گویند، "خودسرانه" هم دستگیر می شوند. اما کل انقلاب خودسرانه است. جریان مداومی از افراد را تحت الحفظ به توریست می آورند- افرادی از قبیل رئیس شورای دولت، وزرا، مأمور های پلیس، مأمور های آگاهی، کنس "آلمان دوست"، گروه های متعددی از افسر های ژاندمری، چند سیاست مدار، نظیر پروتوپوپوف، به میل خود به توریست می آیند تا خویش را تسلیم کنند: این طور مطمئن تر است. سرکار کنس بعداً به یاد می آورد که: "دیوارهای تالار، که فقط سرودهایی در ستایش از استبداد منعکس ساخته بودند، اینک فقط هق هق گریه و آه و ناله می شنیدند. ژنرال توقیف شده ای خسته و وامانده روی نزدیک ترین صندلی فرو افتاد. چند تن از اعضای دوما با لطف تمام یک فنجان چای تعارف کردند. ژنرال که تا بن روحش تکان خورده بود، هیجان زده "به من گفت: کنس، ما شاهد مرگ یک کشور بزرگ هستیم

در همان احوال کشور بزرگ، که ابدأ قصد مردن نداشت، از کنار این یادگارهای گذشته گام می زد، چکمه های خود را به زمین می کوفت، فنداق های تفنگ های خود را با سر و صدای بسیار به هم می ساند، با فریادهای خود فضا را می شکافت، و پای آنان را لگدمال می کرد. یکی از صفات بارز هر انقلاب همان بی ادبی است، شاید به این دلیل که طبقات حاکم به خود زحمت ندادند تا در وقت مناسب آداب درست را به مردم بیاموزند کاخ توریست به ستاد عملیات، مرکز حکومت، زرادخانه، و به زندان انقلابی تبدیل شد که هنوز خون و عرق را از چهره خود نزوده بود. برخی از دشمنان جسور هم راه خود را به درون این گرداب باز کردند. یک سروان ژاندمری را در لباس مدبل در یکی از گوشه های کاخ تصادفاً در حین یادداشت برداری کشف کردند- او نه برای خدمت به تاریخ که برای خوش خدمتی به دادگاه های نظامی یادداشت بر می داشت. سربازها و کارگرها می خواستند همان جا کارش را بسازند. اما آدم های "ستاد" مداخله کردند، و افسر ژندارم را به آسانی از میان جمعیت بیرون بردند. انقلاب در آن ایام هنوز رونف و با اعتماد و خوش قلب بود. فقط پس از رشته ی درازی از خیانت ها، فریب کاری ها و آزمون های خونین، انقلاب بی رحم شد

نخستین شب پیروزی انقلاب مالمال از نگرانی بود. کمیسرها فی البداهه ی ایستگاه های اصلی راه آهن و سایر مواضع، که غالباً به طور دیمی و از طریق روابط شخصی از میان روشن فکرها و ماجراجوها و آشنایان تصادفی انقلاب انتخاب شده بودند- شکی نیست که درجه دارها به خصوص درجه دارهائی که از خانواده های کارگر بودند، فایده ی بسیار بیشتری می توانستند داشته باشند- باری این کمیسرها فی البداهه عصبی می شدند، در همه سو خطر می دیدند، سربازها را می آزرده و متصل به توریست تلفن می زدند و قوای کمکی می خواستند. اما در توریست هم همه عصبی بودند. آن ها هم تلفن می زدند. دم به دم برای این و آن نیروهای کمکی می فرستادند، اما بیشتر این نیروها به مقصد نمی رسیدند. یکی از اعضای ستاد شبانه ی توریست در

"این خصوص چنین می گفت: "آن هائی که دستور می گیرند، دستورها را اجراء نمی کنند؛ آن هائی که عمل می کنند، بی دستور عمل می کنند ناحیه های کارگرنشین بی دستور عمل می کردند. سرکرده های انقلابی، یعنی همان ها که کارگرها را به خیابان ها آورده، کلانتری ها را تصرف کرده، سربازها را "به بیرون دعوت کرده" و مستحکامات ضدانقلاب را ویران کرده بودند، به سوی توریید و ستادها و مراکز اداری نمی شتافتند. برعکس، آن ها با حالتی حاکی از طعنه و بی اعتمادی سر خود را در آن جهت، یعنی در جهت توریید، تکان می دهند و می گویند: "این بر و بچه های نترس هول هولکی رفته اند تا شکاری را که دیگران کشته اند بین خود تقسیم کنند- آن هم شکاری را که هنوز نمرده است." کارگرهای بلشویک، و نیز زبده ترین کارگرهای سایر احزاب چپ، روزهای خود را در خیابان ها، و شب هایشان را در ستادهای ناحیه ای به سر می آوردند، و در عین حال تماس خود را با سربازخانه ها حفظ می کردند و تدارک عملیات روز بعد را می دیدند. آن ها در نخستین شب پیروزی، کاری را که پنج شبانه روز تمام سرگرمش بودند، ادامه و وسعت دادند. آن ها استخوان های جوان انقلابند، و هنوز نرمند، همان طور که همه ی انقلاب ها در روزهای اول چنین هستند در روز بیست و هفتم، نابوکوف، که پیشتر با او به عنوان یکی از اعضای سازمان مرکزی کادت ها آشنا شده ایم، و در ایام انقلاب در مقام یک فراری قانونی در ستاد عالی فرمان دهی کار می کرد، طبق معمول به دفتر خود رفت و تا ساعت سه بعدازظهر در آن جا ماند. او از اوضاع اندک خبری نداشت. در حوالی غروب از خیابان نورسکایا صدای تیراندازی شنیده شد. نابوکوف از آپارتمان خود به صدای این تیراندازی گوش فرا داد. چند زرهپوش در خیابان حرکت می کردند، و عده ای ملوان و سرباز، تک تک و چسبیده به دیوار، دوان دوان رد شدند. آن لیبرال شخیص از پنجره ی کناری دالان آپارتمانش این وقایع را تماشا می کرد. "تلفن هنوز کار می کرد، و به یاد می آورم که دوستانم مرا از آن چه در طول روز رخ داد، مطلع نگاه داشتند. سرساعت معمول به رختخواب رفتیم." طولی نکشید که این مرد به یکی از مغزهای متفکر حکومت موقت انقلابی! تبدیل شد، و به سمت مدیرکل انقلاب منصوب گردید. نابوکوف خود بعداً با غروری فروتنانه چنین روایت می کرد که فردای آن روز پیرمردی ناشناس- یا حسابدار بود و یا معلم - به او نزدیک شد، در برابرش تعظیم کرد، کلاه از سر برداشت و به او گفت: "بابت آن چه برای مردم انجام داده اید، از شما سپاسگزارم"

فصل هشتم

قیام فوریه را که رهبری کرد؟

حقوق دان ها و روزنامه نگار هائی که به طبقات آسیب دیده از انقلاب تعلق داشتند مقادیر زیادی مرکب به هدر دادند تا به خیال خود ثابت کنند آن چه در فوریه روی داد در اساس شورشی بود از جانب زنان که بعداً شورش سربازها را آن را تقویت کرد و انقلاب قلمداد شد. لونی شانزدهم نیز در زمان خود کوشید تسخیر زندان باستیل را طبعیان عوام بینگارد، اما محترمانه به او توضیح داده شد که آن چه رخ داده انقلاب بوده است نه طبعیان. کسانی که از انقلاب زیان می بینند به ندرت مایلند انقلاب را به نام حقیقی اش بنامند. زیرا، به رغم تلاش های مرتجعان کینه توز، کلمه ی انقلاب در حافظه ی تاریخی بشر غرق در هاله ای از آزادی ها و وارستگی هاست. طبقات ممتاز همه ی اعصار، هم چنان که چاکران شان، همیشه کوشیده اند انقلابی را که سرنگونشان ساخته است، در تضاد با انقلابی های پیشین، شورش و آشوب و طبعیان اوباش اعلام کنند. طبقاتی که بیش از استحقاق خویش زیسته اند، به اصلت و ابتکار ممتاز نیستند

اندکی پس از بیست و هفتم فوریه، کوشش های دیگری نیز به عمل آمد تا انقلاب به کودتای نظامی "ترک های جوان" تشبیه شود. همان طور که می دانیم، محافل بالای بورژوازی روس گاه و بی گاه خواب چنین کودتائی را دیده و کم بدان نیندیشیده بودند. اما این قیاس چنان بی جا بود که حتی در یکی از روزنامه های بورژوائی به شدت از آن انتقاد شد. توگان- بارانوفسکی، اقتصاد دانی که در جوانی آثار مارکس را مطالعه کرده بود، و المثنای روسی سوماتر محسوب می شد، روز دهم مارس در روزنامه ی بیرژوو ودموستی نوشت

انقلاب ترکیه همانا قیام پیروزمند ارتش بود، که سران ارتش آن را تدارک دیدند و سپس به اجراء در آوردند، سربازها صرفاً مجریان فرمانبردار نقشه های افسرهای خود بودند. اما هنگ های گارد که روز بیست و هفتم فوریه تاج و تخت روسیه را واژگون ساختند، بدون افسرهایشان به میدان آمدند... قیام را نه ارتش که کارگران آغاز کردند، نه ژنرال ها که سربازها به دوما ی دولتی رفتند. سربازان از کارگران حمایت کردند نه به این دلیل که افسرها چنین فرمانی به آن ها داده بودند، بلکه چون... خود را برادران خونی کارگران می شمردند و می دانستند که طبقه ی کارگر را زحمتکشانی چون خود آن ها "تشکیل می دهند. دهقانان و کارگران- اینان بودند دو طبقه ای که انقلاب روس را ساختند

این کلمات نه به تصحیح نیاز دارند و نه به تکمیل. گسترش بعدی انقلاب معنای آن ها را به خوبی تأیید و تحکیم کرد. در پتروگراد، واپسین روز فوریه نخستین روز پس از پیروزی بود: روزی مالا مال از وجد، تهنیت، اشک شادی، فریادها و سخن های تمامی ناپذیر، و در عین حال روزی برای فرو آوردن ضربه های نهائی بر سر دشمن. در خیابان ها هنوز صدای ترق و تروق گلوله به گوش می رسید. گویا فرعون های پرتوپویوف، بی خبر از پیروزی مردم، هنوز از پشت بام ها تیراندازی می کردند. مردم از پائین به درون اتاق های زیر شیروانی، پنجره ها و ناقوس خانه ی کلیساها، یعنی به جاهائی که ممکن بود اشباح مسلح تزاریزم کمین کرده باشند شلیک می کردند. در حدود ساعت چهار، مردم ستاد نیروی دریائی، یعنی واپسین نهان گاه بقایای قدرت دولت را اشغال کردند. سازمان های انقلابی و گروه های خلق الساعه در سراسر شهر سرگرم توقیف کردن بودند. زندان اعمال شاقه ی اشلوسلبرگ بدون شلیک حتی یک تیر تسخیر شد. چه در پایتخت و چه در حومه ی پایتخت، هر دم هنگ های بیشتری به انقلاب می پیوستند

آشوب در مسکو صرفاً پژواکی بود از قیام پتروگراد. شور و هیجان مشابهی در میان کارگران و سربازان، منتها با حدت و وضوحی کم تر. گرایش مختصر بیشتری به سمت چپ در میان بورژوازی. ناتوانی بیشتری در میان سازمان های انقلابی. پس از آغاز حوادث در کرانه ی نوا، روشن فکرهای رادیکال مسکو جلسه ای تشکیل دادند تا خط مشی خود را تعیین کنند، اما به هیچ نتیجه ای نرسیدند. فقط در روز بیست و هفتم بود که اعتصاب در کارگاه ها و کارخانه های مسکو شروع شد، و سپس نوبت به تظاهرات رسید. در پادگان ها، افسرها به سربازها گفتند که اوباش در خیابان ها بلوا کرده اند و باید آن ها را سرکوب کرد. اما سربازی به نام شیشیلین به یاد می آورد که: "ولی در آن موقع، سربازها کلمه ی اوباش را به معنای مخالفش درک می کردند." در حدود ساعت دو گروه کثیری از سربازان هنگ های مختلف به دوما ی شهر آمدند تا پیرامون چگونگی پیوستن به انقلاب پرس و جو کنند. روز بعد دامنه ی اعتصاب ها بالا گرفت. سیل جمعیت، پرچم به دست، رو - به دوما به راه افتاد. سربازی از گروهان موتوری به نام مورالوف، از بلشویک های قدیمی، متخصص در امور کشاورزی، و غولی شجاع و پاک نهاد، نخستین واحد کامل و منضبط نظامی را به دوما آورد. واحد مورالوف ایستگاه بیسیم و سایر نقاط حساس را اشغال کرد. هشت ماه بعد، مورالوف فرمانده ی نیروهای حوزه ی نظامی مسکو شده بود

در زندان ها باز شد. همین مورالوف کامیونی را می راند انباشته از زندانیان سیاسی آزاد شده. یک افسر پلیس، با ادای احترام از انقلابیون پرسید که آیا صلاح است یهودی ها را هم آزاد کنند یا نه. ژرژینسکی، که همان دم از زندان اعمال شاقه آزاد شده و هنوز فرصت تعویض پوشاک زندانش را نیافته بود به ساختمان دوما رفت و در برابر شورای تازه تشکیل شده ی نمایندگان کارگران سخن رانی کرد. دوروقیف تویچی بعدها تعریف می کرد که چطور روز اول مارس کارگران کارخانه ی آب نیات سازی سیو، شعار و بیرق در دست به پادگان یک تیپ توپ خانه آمدند تا با سربازها پیمان برادری ببندند، و چطور این کارگران اختیار از کف دادند و اشک شادی ریختند. هنوز از خفیه گاه ها و کمین گاه ها که گاه به سوی مردم تیراندازی می شد، اما به طور کلی نه بر خورد مسلحانه ای پیش آمد و نه تلفاتی رخ داد: پتروگراد جور مسکو را هم کشیده بود

در یک رشته از شهرهای ایالتی، جنبش فقط در روز اول مارس شروع شد، یعنی پس از آن که انقلاب در مسکو هم به نتیجه رسیده بود. در تور، کارگران در صفوف منظم از سرکار به پادگان ها رفتند و پس از مرافقت با سربازان، در خیابان های شهر پیاده روی کردند. در آن ساعات، کارگران هنوز "سرود مارسیز" را می خواندند، نه "سرود بین المللی" را. در نیژنی نوگورود، هزاران تن از کارگران در اطراف ساختمان دوما که در بیشتر شهرها نقش کاخ توریید را بازی می کرد، گرد آمدند. پس از نطقی از سوی شهردار، کارگران با پرچم های سرخ به سمت زندان ها راه افتادند تا زندانیان

سیاسی را آزاد کنند. به هنگام غروب آفتاب. هجده لشکر از بیست و یک لشکر پادگان داوطلبانه به صفوف انقلابیون پیوسته بودند. در سامارا و ساراتوف جلساتی منعقد شد و شوراهای نمایندگان کارگران تشکیل گردید. در خارکوف، رئیس پلیس، پس از آن که به ایستگاه راه آهن رفته و اخبار انقلاب را دریافت کرده بود، در درشگاه اش در برابر جمعیت هیجان زده ی مردم بر سر پا ایستاد، کلاه خود را از سر برداشت، و از ژرفای سینه فریاد کشید: "زنده باد انقلاب. هورا آ آ آ!" در اکثرینوسلاف، اخبار انقلاب از خارکوف به گوش مردم رسید. پیشاپیش صفوف تظاهرکنندگان معاون رئیس پلیس گام می زد، که هم چون در نمایش های با شکوه عید قدیسین شمشیر آخته ی بلندی در دست داشت. هنگامی که بر همه مبرهن شد که سلطنت توان برخواستن نخواهد داشت، در ادارات دولتی، محتاطانه شروع کردند به پائین آوردن تصاویر تزار و مخفی کردن آن ها در دولابچه ها و انباری ها. لطفیه هایی در این باره، برخی موثق و برخی خیالی، دهان به دهان در محافل لیبرال می گشت، زیرا لیبرال ها هنوز هنگام صحبت از انقلاب ذوق بنله گونی خود را نباخته بودند. کارگران، و هم چنین سربازها، حوادث را به طرز کاملاً متفاوتی تعبیر کردند. در مورد رشته دیگری از شهرهای ایالتی (پسکوف، اورال، مارس نوشت: "این عبارت، به زعم مجمل بودنش، اساس وقایعی را که رخ داد به درستی توصیف می کند

اخبار انقلاب از شهرها به روستاها نیز رخنه کرد، اندکی از طریق مقامات دولتی، اما بیشتر از طریق بازار، کارگرها، و سربازهایی که در مرخصی بودند. روستاها انقلاب را کندتر و با شوروشوقی کمتر از شهرها پذیرفتند، اما روستاها نیز اهمیت انقلاب را عمیقاً حس می کردند. برای آنان، جریان انقلاب به مسأله جنگ و زمین وابسته بود

مبالغه نیست اگر بگوئیم که انقلاب فوریه را پتروگراد به پیروزی رساند. مابقی کشور صرفاً از پتروگراد پیروی کرد. در هیچ یک از شهرها مبارزه ای صورت نگرفت مگر در پتروگراد! در هیچ جای کشور نه گروه، نه حزب، نه سازمان، و نه قشونی پیدا نمی شد که برای رژیم پیشین سینه سپر کند. این نکته نشان می دهد که چه یاهو می گفتند مرتجعان که اگر اسواران گارد در پادگان پتروزربورگ مستقر شده بود، و یا اگر ایوانوف تیپ قابل اعتمادی را از جبهه به پتروگراد آورده بود، سلطنت سرنوشت دیگری پیدا می کرد. نه در جبهه و نه در پشت جبهه تیپ یا هنگی یافت نمی شد که در راه نیکلای دوم آماده به رزم باشد

انقلاب به ابتکار و قوت یک شهر به فرجام رسید، شهری که تقریباً یک هفتاد و پنجم جمعیت کل کشور را در بر می گرفت. می توان گفت که این اقدام عظیم دموکراتیک به شیوه ای بس غیردموکراتیک فرجام گرفت. تمامی کشور ناگهان با عملی انجام شده مواجه شد. این که مجلس مؤسسان یکی از ره آوردهای انقلاب بود تغییری در بطن قضیه نمی دهد، زیرا تاریخ و نحوه ی تشکیل مجلس مؤسسان را سازمان هایی تعیین کردند که از قیام ظفرمندانای پتروگراد برخاسته بودند. این نکته نقش نهادهای دموکراتیک را به طور عام، و در ادوار انقلابی به طور خاص، به روشنی نشان می دهد. انقلاب ها همیشه چنین ضربه های بنیان کنی را به بنی که قانون گذاران از حاکمیت مردم می سازند فرود می آورند، و هر چه انقلاب دموکراتیک تر و عمیق تر و متهورانه تر باشد این ضربه ها نیز به همان نسبت بی امان تر و قاطع ترند

مورخان اغلب گفته اند (به ویژه در ارتباط با انقلاب کبیر فرانسه) که تمرکز مفرط دستگاه سلطنت طبعاً اجازه می دهد تا پایتخت انقلابی برای تمامی کشور بیندیشد و عمل کند. چنین توضیحی بسیار سطحی است. اگر انقلاب ها به تمرکز گرایش نشان می دهند، این امر به تقلید از سلطنت سرنگون شده صورت نمی گیرد، بلکه این گرایش نتیجه ی مستقیم خواست های جامعه ی نو است که نمی تواند به جزئیات محلی بپردازد. اگر پایتخت چنان نقش حاکمانه ای در انقلاب بازی می کند که گویی اراده ی ملت را در خود متمرکز ساخته است، صرفاً به این سبب است که پایتخت گرایش های بنیادی جامعه ی نوین را به روشن ترین و کامل ترین نحو بیان می کند. شهرستان ها گام هایی را که پایتخت برمی دارد به عنوان مقاصد متبلور شده ی خود می پذیرند. در نقش پیشرو مراکز، اصول دموکراسی نقض نمی شود، بلکه تحقق دموکراسی را به شکلی بس پویانه در همین نقش می توان دید. اما ضرب آهنگ این پویندگی هیچ گاه در انقلاب های بزرگ با آهنگ دموکراسی نیابانی و صوری یک سان نبوده است. شهرستان ها از فعالیت مرکز پیروی می کنند، اما با تأخیر. گسترش سریع حوادث که از خصوصیات هر انقلاب است، بحران هایی بسیار حادی در پارلمانتاریزم انقلابی پدید می آید که با روش های دموکراسی نمی توان آن ها را چاره کرد. در همه ی انقلاب های اصیل مجلس ملی همیشه با نیروی پویای انقلاب، که رزم گاه اصلی اش پایتخت بوده است، در تعارض قرار گرفته است. این چنین بود در قرن هفدهم در انگلستان، در قرن هیجدهم در فرانسه و در قرن بیستم در روسیه. نقش پایتخت را نه سنت دیوان سالاری تمرکز یافته که موقعیت طبقه ی انقلابی پیشرو، که پیشاهنگانش طبعاً در پایتخت مستقر هستند، تعیین می کند، این نکته در مورد بورژوازی و طبقه کارگر به تساوی صادق است

تن از آن ها سرباز 869 تن کشته و زخمی شمرند که 1443 پس از قطعی شدن پیروزی انقلاب فوریه، شمارش قربانیان انقلاب آغاز شد. در پتروگراد تن از دسته ی اخیر افسر بودند. در مقایسه با تعداد قربانیان هر یک از نبردهای جنگ جهانی، ارقام فوق به نحو پرمعنائی ناچیزند. مطبوعات 60 لیبرال اعلام کردند که انقلاب فوریه بدون خونریزی صورت گرفته است. در آن روزها که همه ی احزاب میهن پرست از روحیه ای عالی برخوردار بودند و یکدیگر را متقابلاً بخشوده بودند، هیچ کس زحمت آشکار ساختن حقیقت را بر خود هموار نساخت. آلبرتوماس، دوست هر چیز پیروز، حتی قیام پیروز، در آن زمان انقلاب روسیه را "اقتابی، تفریحی، و بی خونریزی" توصیف کرد. شکی نیست که او امید داشت این انقلاب هم چنان در خدمت میرابو هیجان زده فریاد کشید: 1789 ام ژوئن 27 بوس فرانسه باقی بماند. اما حقیقت مطلب این است که این عادت مذموم را توماس اختراع نکرد. در "چه موهبت بزرگی که این انقلاب عظیم بدون ستم کاری و بدون اشک افشانی فرجام خواهد یافت!... دیر زمانی است که تاریخ فقط از کردار جانوران درنده سخن گفته است... اینک به جرئت می توان امیدوار بود که ما تاریخ انسان راستین را آغاز کرده ایم." هنگامی که نمایندگان هر سه طبقه ی اجتماعی فرانسه در مجلس ملی گرد آمدند، اسلاف آلبرتوماس نوشتند: "انقلاب پایان یافته است، بدون آن که قطره ای خون ریخته شود،" البته باید اذعان داشت که در آن زمان، خونریزی هنوز شروع نشده بود. اما در روزهای انقلاب فوریه چنین نبود. با این حال، افسانه ی انقلاب بی خونریزی سرسختانه ادامه پیدا کرد و به نیاز بورژوازی لیبرال، که می خواست اوضاع را طوری وانمود کند که گویی قدرت به میل خود به دست او رسیده است، پاسخ داد هر چند انقلاب فوریه را به هیچ عنوان نمی توان بی خونریزی نامید، باز هم قلت قربانیان، چه در گرما گرم انقلاب و چه در روزهای بلافصل پس از انقلاب، شگفت آور است. باید به یادداشت که این انقلاب، تلافی ستم و آزار و ایداء و رنج و مشقتی بود که توده های روس در طول قرون و اعصار متحمل شده بودند! البته در برخی از موارد، ملوان ها و سربازها کین خویش را از منفورترین شکنجه گران خود که همان افسرانشان بودند باز ستانند، اما در ابتدای کار، تعداد این کین خواهی ها نسبت به تعداد اهانت هایی که در گذشته های دور و نزدیک به سربازها شده بود، بسیار ناچیز بود. توده ها خوش قلبی خود را مدت ها بعد کنار گذاشتند، یعنی فقط وقتی که متقاعد شدند طبقات حاکم می خواهند همه چیز را به سرجای اولش باز گردانند و ثمره های انقلابی را که به دست دیگران به پیروزی رسیده بود به خود اختصاص دهند، درست همان طور که همیشه چیزهای خوب زندگی را که دیگران تولید می کردند، به خود اختصاص داده بودند

توگان بارانوفسکی درست می گوید که انقلاب روسیه را کارگران و دهقانان دسته ی اخیر در جامعه ی سربازی- به پیروزی رساندند. اما هنوز سؤالی بزرگ باقی است: انقلاب را که رهبری کرد؟ کارگران را که به پا خیزاند؟ سربازها را که به خیابان آورد؟ پس از پیروزی، این سؤال ها مایه ی مناقشات حزبی شدند. سهل ترین پاسخ برای این سؤال ها این تعبیر کلی بود که: هیچ کس انقلاب را رهبری نکرد، انقلاب خود به خود اتفاق افتاد. نظریه ی "خود به خودی" با ذهن دو دسته از افراد سنخیت تام و تمام داشت: دسته ی اول آقایان محترمی که تا دیروز در صلح و صفا سرگرم حکومت و قضاوت و تخطئه و داد و ستد و امر و نهی بودند و امروز شتاب زده می کوشیدند تا سرشان در انقلاب بی کلاه نماند، و دسته ی دوم سیاست مداران حرفه ای و انقلابیون پیشینی که چون سراسر انقلاب را به چرت زدن گذرانده بودند، اکنون خوش داشتند فکر کنند که از این بابت فرقی با دیگران نداشته اند

ام فوریه می‌گوید: "در آن روز 27 ژنرال دنیکن، فرمانده ی سابق ارتش سفید، در کتاب عجیب خود موسوم به تاریخ اغتشاشات روسیه، درباره ی سرنوشت ساز، هیچ رهبری وجود نداشت، و فقط عناصر گنگ در کار بودند. در خروش تهدیدآمیز این عناصر نه هدفی دیده می‌شد و نه طرحی و نه شعاری." میلی یوکوف، مورخ مجرب نیز از این ژنرال ادب دوست ژرف تر نمی‌رود. پیش از انقلاب، این رهبر لیبرال هرگونه فکر یا نقشه ای را درباره ی انقلاب از مقاصد شوم ارتش آلمان اعلام کرده بود. اما پس از انقلابی که لیبرال ها را به قدرت رسانده بود، اوضاع اندکی بفرنج تر شد. اینک وظیفه ی میلی یوکوف این نبود که با قائل شدن ریشه ی هو هنرولرنی برای انقلاب، از انقلاب هتک حرمت کند، بر عکس، وظیفه اش این بود که حرمت انقلاب را نگاه دارد، منتها افتخار آغاز کردن انقلاب را از انقلابیون دریغ کند. بدین ترتیب بود که لیبرالیزم نظریه ی انقلاب خود به خود و غیرشخصی را از دل و جان اختراع کرد. میلی یوکوف با هم دلی بسیار از استانکویچ نیمه سوسیال و نیمه لیبرال، همان مدرس دانشگاه که در ستاد فرمان دهی کل به سمت کمیسر سیاسی انتخاب شد، نقل قول می‌کند که: "توده ها خود به خود جنبیدند، آنان از نهب های مرموز درون فرمان می بردند ... سربازها با کدام شعار بیرون آمدند؟ وقتی پتروگراد را فتح کردند، بدون شک رهبرشان نه یک آرمان سیاسی بود، نه یک شعار انقلابی، نه یک توطئه، و نه یک طغیان، بلکه جنبشی خود به خودی که ناگهان قدرت کهن را تا آخرین ذره اش بلعید." در این عبارات، واژه ی خود به خود کمابیش خصلتی عرفانی و سحرآمیز پیدا کرده است

همین آقای استانکویچ برای ادعای خود شواهدی ارائه می‌دهد که به غایت ارزشمندند: "در اواخر ژوانویه، من در یک محفل بسیار خصوصی تصادفاً با کرنسکی آشنا شدم... پیرامون امکان یک قیام مردمی، همه ی آن ها موضعی صددرصد ناموافق داشتند، از ترس این که مبدا توده ها پس از جنبیدن در یک مسیر چپ افراطی بیفتند و آن گاه باعث پدید آمدن مشکلات عظیمی در امر جنگ شوند." عقاید محفل کرنسکی از هیچ لحاظ با عقاید کادت ها فرق اساسی نداشت. مسلم است که ابتکار عمل از هیچ یک از این دو ناحیه برنخاست

زنزینوف، رئیس حزب سوسیال رولوسیونر نیز در همان دوران نوشت انقلاب مانند صاعقه از آسمان نازل شد. بیانید صدیق باشیم: برای ما انقلابیون نیز که سال های طولانی برای انقلاب جان کنده بودیم و همیشه انتظارش را کشیده بودیم، بلکه حتی برای ما انقلابیون اصیل نیز مقدم انقلاب هر چند فرخنده اما نامنتظر بود

منشویک ها هم از این حیث چندان برتر از لیبرال ها نبودند. یک روزنامه نگار بورژوازی مهاجر درباره ی ملاقات خود با اسکولف، از وزرای آتی ام فوریه در تراموا روی داد، می‌نویسد: "این شخص سوسیال دمکرات که از رهبران جنبش به شمار می‌رفت، به 21 حکومت انقلابی، که در روز من گفت که اغتشاشات موجود به غارت و تاراج می‌مانند و لازم است که سرکوب شوند. اما این نکته مانع از آن نشد که یک ماه بعد اسکولف ادعا کند که انقلاب را او و دوستانش به راه انداختند." شاید در این مثال خاص اندکی به منشویک ها بی انصافی شده باشد. اما اساساً، موضع سوسیال دمکرات های قانونی، یعنی منشویک ها، در این مثال دقیقاً تصویر شده است

مثال آخر آن که، یکی از آخرین رهبران جناح چپ سوسیال رولوسیونر، به نام مستیسلافسکی، که بعداً به بلشویک ها پیوست درباره ی قیام فوریه چنین نوشت: "انقلاب، ما حزبون آن روزها را هنگامی غافل گیر کرد که مانند باکره های ابله کتاب انجیل در حال چرت زدن بودیم." بگذریم که آنان تا چه حد به دختران باکره شباهت داشتند، اما راست است که همه ی آنان در خواب خرگوشی غنوده بودند

در آن روزها بلشویک ها چه نقشی بازی می‌کردند؟ در صفحات پیشین جزئاً به این سوال پاسخ داده ایم. سران اصلی سازمان زیرزمینی بلشویک در آن زمان سه تن بودند: شلیاپنیکوف و زالوتسکی که سابقاً کارگر بودند، و مولوتوف که سابقاً دانشجو بود. از این سه نفر که دفتر کمیته ی مرکزی را تشکیل می‌دادند شلیاپنیکوف، که مدتی در خارج از روسیه در ارتباط نزدیک با لنین به سر برده بود، از لحاظ سیاسی پخته تر و فعال تر از دوتن دیگر بود. با این حال، خاطرات خود شلیاپنیکوف بهتر از هر مدرک دیگری نشان می‌دهند که جریان حوادث به کلی از عهده ی این سه نفر خارج بود. این سه تن تا آخرین دقائق گمان می‌کردند که قضیه مانند گذشته به تظاهرات انقلابی مردم ختم خواهد شد، و به هیچ وجه احتمال نمی‌دادند که مردم دست به قیام مسلحانه بزنند. دوست ما گیوروف، یکی از سران بخش وایبورگ، به صراحت اعلام کرده است: "از مراکز حزبی مطلقاً دستور هدایت کننده ای دریافت نمی‌شد... کمیته ی پتروگراد توفیق شده بود و نماینده ی کمیته ی مرکزی، یعنی رفیق شلیاپنیکوف، از دادن هرگونه رهنمودی برای روز بعد عاجز بود"

ضعف سازمان های زیرزمینی نتیجه ی مستقیم یورش های پلیس بود که در فضای میهن پرستانه ی آغاز جنگ نتایج استثنائی به بار آورده بود. هر سازمان های زیرزمینی بلشویک ها هنوز از 1917 سازمانی، حتی سازمان های انقلابی، دیر یا زود از رکن اجتماعی خود عقب می‌ماند. در آغاز سال زیر ضربه های پلیس قدر است نکرده و بر پراکندگی عناصر خویش فائق نیامده بودند، حال آن که در میان توده ها جنون میهن پرستی به سرعت جای خود را به خشم انقلابی داده بود

برای به دست آوردن تصویر روشنی از موقعیت رهبری انقلابی لازم است به یاد بیاوریم که مقتدرترین انقلابیون، یعنی سران احزاب چپ، در خارج از روسیه به سر می‌بردند، و برخی از آن ها در زندان و یا در تبعید بودند. هر چه حزبی نسبت به رژیم کهن خطرناک تر محسوب می‌شد، به همان اندازه در لحظه ی انقلاب بیشتر فاقد سر به نظر می‌رسید. رهبری نارودنیک ها را در دوما کرنسکی، رادیکال مستقل، بر عهده داشت. رهبر رسمی سوسیال رولوسیونرها چرنوف بود که در خارج به سر می‌برد. رهبری حزب منشویک در دوما، با چیدزه و اسکولف بود، مارتوف در خارج بود، و دان و تزلتلی در تبعید. تعداد زیادی از روشن فکرهای سوسیالیست، که همه سابقه ی فعالیت های انقلابی داشتند، گرد این دو جناح چپ، یعنی نارودنیک ها و منشویک ها، جمع شده بودند. این عده تشکیل یک ستاد سیاسی را می‌دادند، اما این ستاد فقط پس از پیروزی انقلاب توانست وارد گود شود. بلشویک ها در دوما جناحی نداشتند: هر پنج نماینده ی کارگزاران، که حکومت تزار در وجود آن ها کانون سازمان دهی انقلاب را باز شناخته بود، در نخستین ماه های جنگ توقیف شده بودند. لنین در خارج بود، زینویف هم با او، کامنف در تبعید بود، هم چنین رهبران فعالی چون سوردلوف، رایکوف، و استالین که در آن زمان هنوز کمابیش گمانا بودند نیز در تبعید به سر می‌بردند. ژرژینسکی، سوسیال دموکرات لهستانی، که هنوز به بلشویک ها نپیوسته بود، زندگی را در زندان به اعمال شاقه می‌گذراند. سرانی که تصادفاً در انقلاب حضور داشتند، درست به این دلیل که عادت داشتند بی چون و چرا زیر نظر مقامات بالاتر و مقتدر حزب عمل کنند، نه خود خویش را توانا به ایفای نقشی هدایت کننده در حوادث انقلابی می‌دانستند و نه دیگران چنین اعتمادی به ایشان داشتند

اگر حزب بلشویک نمی‌توانست رهبری مقتدری را برای قیام تضمین کند، صحبت از سازمان های دیگر به کلی بیهوده است. این امر اعتقاد رایج به خصلت خود به خودی انقلاب فوریه را تقویت کرده است. با این حال، این اعتقاد عمیقاً نادرست، یا دست کم بی معنی است

مبارزه در پایتخت نه یک ساعت، نه دو ساعت، بلکه پنج روز تمام ادامه داشت. رهبران جنبش کوشیدند مبارزه را مهار کنند، اما توده ها با فشار بیشتر پاسخ دادند و بی امان به پیش تاختند. در برابر مردم دولت کهن ایستاده بود، و همه فرض را بر این گذاشته بودند که در پشت نمای سنتی این دولت کهن هنوز قدرت مهابتی وجود دارد مرکب از بورژوازی لیبرال با دومی اولتی اش، اتحادیه های شهر و زمین، سازمان های نظامی- صنعتی، فرهنگستان ها، دانشگاه ها، مطبوعات مجهز، و سرانجام دو حزب نیرومند سوسیالیست که از سر میهن پرستی در مقابل فشارها و حمله های طبقات پائین جامعه مقاومت می‌کردند. نزدیک ترین سازمان به قیام فوریه، حزب بلشویک بود، اما این حزب تن بی سری بود با ستادی پراکنده و هسته های ضعیف غیرقانونی. و با این حال، انقلاب، که در آن روزها هیچ کس انتظارش را نمی‌کشید، از راه رسید و درست در لحظه ای که از بالا چنین به نظر می‌رسید که جنبش از توش و توان افتاده است، انقلاب با تجدید حیاتی ناگهانی و خیزی پرتوان، پیروزی را در ربود

این نیروی تهاجمی بی سرمشق و این انضباط خود انگیزه از کجا سرچشمه گرفت؟ اشاره کردن به بغض ها و کینه ها کافی نیست. بغض و کینه به تنهایی ناچیزند. کارگران پتروبورگ، هر چند در سال های جنگ بسیاری از افراد خام و بی تجربه به آن ها پیوسته و به اصطلاح آب قاطیشان بود، تجربه ی انقلابی بزرگی را پشت سر داشتند. آنان با تهاجم و انضباط خودانگیزه ی خود، آن هم هنگامی که هم با فقدان رهبری رو به رو بودند و هم با مقاومت مقامات بالا، نشان دادند که از نیروی تشخیص حیاتی و نظر صائبی برای برآورد نیروهای مخالف و محاسبه ی نیروهای خودی برخوردارند،

هر چند همیشه قادر به بیان برداشت خود از اوضاع نبودند.

در آستانه ی جنگ، افشار انقلابی کارگران از بلشویک ها پیروی می کردند، و در ضمن توده ها را هم به دنبال خود می کشیدند. پس از شروع جنگ، اوضاع به سرعت دگرگون شد، بدین معنی که گروه های محافظه کار تکان خوردند و بخش مهمی از طبقه ی کارگر را به دنبال خود کشیدند. آن گاه عناصر انقلابی خود را تنها و مهجور یافتند و دم در کشیدند. در خلال جنگ، اوضاع باز هم تغییر کرد، ابتدا به کنده، اما پس از شکست های پیاپی در جنگ، به سرعت و به طرز ریشه ای تر. نارضائی تحریک کننده ای بر تمام طبقه ی کارگر مسلط شد. البته این نارضائی تا حدی به صبغه ی میهن پرستی آمیخته بود، اما میهن پرستی کارگران با میهن پرستی حساب گرانه و بزداخانه ی طبقات دارا، که همه ی مسائل داخلی را به پس از پیروزی در جنگ موکول کرده بودند، هیچ وجه اشتراکی نداشت. خود جنگ، با قربانیان و دهشت و رسوائی اش، نه تنها افشار قدیم که افشار جدید کارگران را به ستیزه با رژیم تزار واداشت. جنگ این کار را با قاطعیت بی سابقه ای انجام داد و کارگران را به این نتیجه رساند که: دیگر تاب و تحملش را نداریم. نتیجه ای که کارگران بدان رسیده بودند فراگیر بود، و نه تنها مایه ی اتفاق کارگران شد که تحریک پرتوان و پوینده ای نیز به ایشان بخشید. ارتش ورم کرده و میلیون ها تن کارگر و دهقان را به درون خود کشیده بود. هر فردی از افراد کشور خویشاوندی در نیروهای نظامی داشت: پسر، شوهر، برادری، یا قوم و خویشی. ارتش برخلاف گذشته، یعنی دوران پیش از جنگ، دیگر از مردم جدا نبود. اینک انسان سربازها را بسیار بیشتر از سابق می دید، آن ها را می دید که روانه ی جبهه شده اند، هنگامی که با مرخصی به خانه می آمدند یا آن ها دم خور می شد، در خیابان ها و در ترامواها درباره ی جنگ با آن ها صحبت می کرد، و در بیمارستان ها به عیادتشان می رفت. محله های کارگرنشین، پادگان ها، جبهه، و تا حدی روستاها نیز به محمل های ارتباطی تبدیل شدند. کارگرها از اندیشه و احساس سربازها خبر داشتند. آن ها درباره ی جنگ گفت و شنودهای بی شمار با یکدیگر داشتند، هم چنین درباره ی آدم هایی که از سودای جنگ روز به روز غنی تر می شدند، و درباره ی ژنرال ها و حکومت و تزار و تزارینا. مثلاً سربازی راجع به جنگ می گفت: گور پدر جنگ! کارگر راجع به حکومت پاسخ می داد: گور پدر حکومت! آن گاه سرباز می گفت: پس چرا شما در مرکز دست رو بدجوری از ارتش گوشمالی دیدیم. سپس سرباز غرق در 1905 دست گذاشته اید؟ و کارگر جواب می داد: با دست خالی کاری از ما ساخته نیست، در اندیشه می شد و پس از لختی می گفت: اگر همه با هم شروع کنیم چطور؟ کارگر: راهش همین است، همه با هم! پیش از جنگ، این گونه گفت و گوها زدانه و دو نفر دو نفر صورت می گرفتند، اما اینک در همه جا و در همه ی اوقات شنیده نمی شدند، آن هم کمابیش به طور علنی، دست کم در محله های کارگرنشین.

پلیس مخفی تزار هر از چند گاهی مأموریت های خود را درست انجام می داد. دو هفته پیش از انقلاب، جاسوسی که گزارش خود را به نام کرسیتیانینوف امضاء کرده بود، مکالمه ای را به رؤسای خود گزارش داد که آن را در تراموائی در یک محله کارگرنشین شنیده بود: سربازی تعریف می کرد که چطور در هنگ او هشت سرباز در زندان با اعمال شاقه به سر می بردند زیرا پانز گذشته از تیراندازی به روی کارگران کارخانه ی نوبل امتناع کرده و در عوض به سوی پلیس شلیک کرده بودند. این مکالمه علناً ادامه پیدا کرده بود، زیرا در محله های کارگرنشین مأموران آگاهی و جاسوس ها ترجیح می دادند ناشناس بمانند. سرانجام سرباز گفته بود: "حقشان را کف دستشان خواهیم گذاشت." آن گاه کارگری پاسخ داده بود: "برای این کار لازم است که سازمان داشته باشید تا همه تان بتوانید متفقاً عمل کنید." و سرباز جواب داده بود: "نگران نباش، مدت هاست که ما سازمان پیدا کرده ایم... تا توانسته اند خون ما را مکیده اند. سربازها دارند تو سنگرها جان می کنند، آن وقت این جا آقایان دارند شکمبه هایشان را چاق می کنند!..." در کرسیتیانینوف. "عجب جاسوس بی ماندی! اغتشاش 1917 ام فوریه 10 انتهای گزارش، کرسیتیانینوف می نویسد: "اغتشاش بخصوصی رخ نداد. بخصوصی رخ نداد." اما رخ خواهد داد، و عقرب هم رخ خواهد داد: همین گفت و گو در تراموا خبر از نزدیک شدن بی امان اغتشاشات می دهد ام فوریه، که بلافاصله پس از انقلاب 27 مستیسلافسکی با مثال غربی کوشید تا خود به خود بودن قیام را نشان دهد: هنگامی که "اتحادیه ی افسران تشکیل شده بود، کوشید تا به وسیله ی یک پرسش نامه تعیین کند که هنگ ولینسکی را چه کسی نخست به خیابان ها آورد، هفت پاسخ دریافت کرد که در این هفت پاسخ، هفت تن مختلف مبتکر این عمل سرنوشت ساز شمرده شده بودند. باید خاطر نشان سازیم که به احتمال قوی بخشی از ابتکار این عمل به چند سرباز مختلف تعلق داشت، و هم چنین چه بسا که مبتکر اصلی در جنگ خیابانی از پا درآمد و نام خود را با خویشتن به عدم برد. اما این امر از اهمیت تاریخی ابتکار بی نام و نشان او چیزی نمی کاهد. از این مهم تر، جنبه ی دیگری از قضیه است که ما را از چار دیوار آسایشگاه پادگان ها فراتر خواهد برد. قیام گردان های گارد، که محافل لیبرال و سوسیالیست های علنی را کاملاً انگشت به دهان به جا گذارد، به هیچ وجه سبب شگفتی کارگران نشد. بدون قیام کارگران، هنگ ولینسکی ممکن نبود به خیابان ها بریزد. آن برخورد خیابانی ما بین کارگران و قزاق ها، که یک وکیل دعاوی آن را از پنجره ی خانه اش دیده و به وسیله ی تلفن برای یک سناتور تعریف اش کرده بود، برای هر دوی این دو نفر صرفاً رویدادی بی اهمیت بود در یک جریان بی اهمیت تر: گوئی ملخی از کارخانه با ملخ دیگری از پادگان تصادم کرده باشد. اما در نظر قزاقی که جرئت کرده بود به کارگر چشمک بزند، و در نظر کارگری که آن را دریافته بود قزاق چشمک "دوستانه" ای به او زده است، قضیه معنای دیگری داشت. تداخل ملکوتی ارتش با مردم مداوماً ادامه داشت. کارگران که به دمای ارتش چشم دوخته بودند آن را دریافتند که این دما به نقطه ی بحرانی نزدیک شده است. دقیقاً همین نکته بود که به تهاجم توده ها چنین نیروی شکست ناپذیری بخشید، آنان از پیروزی مطمئن بودند.

در این جا باید نظر کنایه آمیز یک مقام دولتی لیبرال را ذکر کنیم که کوشیده است مشاهدات خود را از انقلاب فوریه به نحو زیر خلاصه کند: "در میان بسیاری از مردم مرسوم شده است که بگویند جنبش خود به خود آغاز شد، و سربازها خوششان به خیابان ها ریختند. من مطلقاً نمی توانم با چنین نظری موافق باشم. اصلاً این اصطلاح "خود به خود" چه معنایی دارد؟... به علاوه، تبلور خود به خود در جامعه شناسی مفهوم بسیار بی ربط تری است تا در علوم طبیعی. جنبش را به این علت که هیچ یک از رهبران معنوی انقلابی نتوانست برچسب خود را به آن بچسباند، نمی توان خود به خود و غیر شخصی حساب کرد، بلکه فوئش باید جنبش را بی نام و نشان شمرد." تعبیر فوق از انقلاب، که به نحو قیاس ناپذیری جدی تر از اشارات میلی پوکوف به عوامل آلمانی و روح خود جنبان روسی است، به یکی از صاحب منصبان پیشین دستگاه قضائی روس تعلق دارد که در مقام سناتور تزار با انقلاب رو به رو شد. کاملاً ممکن است که زوادسکی از برکت تجربه هائی که در دادگاه ها اندوخته بود نتوانست بفهمد که قیام انقلابی چیزی نیست که به فرمان ایادی بیگانه و یا به شکل رویداد غیر شخصی و خود به خودی در طبیعت، صورت بگیرد.

همین مؤلف در جای دیگر به شرح دو واقعه می پردازد که این دو واقعه هم چون دو سوراخ کلید به او اجازه دادند تا به درون آزمایشگاه فعل و انفعالات انقلابی نگاهی بیفکند. روز جمعه بیست چهارم فوریه، یعنی هنگامی که هیچ کس در محافل بالای جامعه ی روس هنوز انتظار انقلاب را در آینده ی نزدیک نداشت، تراموائی که در آن سناتوری حضور داشت ناگهان و با تکانی آن چنان شدید که پنجره های تراموا را به لرزه در آورد و یکی از آن ها را هم شکست، از بلوار لیتائینی به یک خیابان فرعی پیچید و در آن جا متوقف شد. آن گاه راننده ی تراموا به همه دستور داد پیاده شوند: "تراموا از این جا جلوتر نمی رود." مسافرها اعتراض و احم و تخم کردند، اما به هر حال پیاده شدند. "هنوز هم چهره ی آن راننده خموش را می بینم: خشمگین و مصمم، با نگاهی چون نگاه گرگ. تا چشم کار می کرد ترامواها در همه جا از حرکت باز ایستادند. آن راننده ی مصمم که زوادسکی در چهره اش نگاهی چون نگاه گرگ دیده بود، یقیناً از احساس مسئولیتی گران فرمان می برد که نتوانست دست تنها تراموائی حامل مقامات عالی رتبه ی دولت را در خیابان های پترزبورگ سلطنتی، آن هم در زمان جنگ، از حرکت باز دارد. به درستی که راننده هائی از همین قبیل بودند که تراموائی سلطنت را با شعاری واحد- این تراموا از این جلوتر نمی رود- از حرکت بازداشتند و راه خروج را به دستگاه دیوانی تزار نشان دادند، بدون آن که در گرمای کار میان ژنرال ژاندارم ها و سناتور لیبرال تمایزی قائل شوند. آن راننده در بلوار لیتائینی از عوامل آگاه تاریخ بود. لازم آمده بود که او از پیش آموزشی سیاسی ببیند در خلال سوختن کاخ دادگستری، قاضی لیبرالی از قماش همان سناتور در خیابان ابراز تأسف کرد از این که اتافی ملو از پرونده ها و قیاله های قضائی و محضری در حال نابودی است. در این اثناء مرد جا افتاده ای با سیمای متین که جامه ی کارگری دربر داشت خشمگین زبان به اعتراض گشود که: "ما بدون پرونده های شما هم می توانیم خانه ها و زمین ها را بین خود قسمت کنیم." یحتمل که این واقعه به لحن ادبی بیان شده باشد. اما فراوان بودند کارگرهای جا افتاده ای نظیر همان پیرمرد کارگر در میان جمعیت، که در موقع لزوم از عهده ی پاسخ گوئی های دندان شکن بر می آمدند. این قبیل

کارگرها خود دستي در سوزاندن کاخ دادگستري نداشتند: چرا آن را بسوزانند؟ اما دست کم نمی توانستی آن ها را با "افراط گری ها"نی از این نوع بترسانی. آنان توده ها را به اندیشه های لازم مسلح می کردند، نه فقط بر ضد پلیس تزار، که نیز بر علیه قاضی های لیبرال منشی که بیش از هر چیز از آن بیم داشتند که اسناد گران قدر مالکیت در آتش انقلاب یکسر بسوزد. آن سیاستمداران بی نام و با وقار کارخانه و خیابان از آسمان به زمین نیامدند: آنان آموزش لازم را پیشتر دیده بودند.

در ثبت حوادث واپسین روزهای فوریه، پلیس مخفی روس نیز چنین اظهار عقیده کرد که جنبش "خود به خود" رخ داده است، بدین معنی که هیچ رهبری منظمی از بالا آن را هدایت نکرده است. اما بلافاصله افزوده بودند: "در شرائی که عموماً تبلیغات وسیعی در میان پرولتاریا انجام یافته بود." این استنباط درست به قلب هدف می خورد: متخصصان مبارزه با انقلاب، پیش از ورود به سلول های خالی شده ی انقلابیون، بسیار دقیق تر از سران لیبرالیزم به جریان حوادث نگرینند.

فلسفه ی سحرآمیز خود به خودی هیچ چیز را توضیح نمی دهد. برای این که توده ها بتوانند موقعیت را درست ارزیابی کنند و لحظه ی مناسب را برای حمله به دشمن تشخیص بدهند، لازم بود که توده ها یا افشار هدایت کننده ی آن ها حوادث تاریخی را ارزیابی کنند و برای درک این حوادث از خود معیارهای معینی داشته باشند. به کلام دیگر، لازم بود که نه توده های انتزاعی، که توده ی کارگرهای پتروگراد به طور اخص و توده ی کارگرهای مسکو گذشته بودند و هنگ سمنوفسکی از لشکر 1905 و از قیام دسامبر 1905 روس به طور اعم وجود داشته باشند، یعنی همان توده هایی که از انقلاب دقیق شده، از توهمات لیبرال ها و 1905 گارد تار و مارشان کرده بود. لازم بود که در همه جای این توده، کارگرانی پراکنده شده باشند که در تجربه ی متشویک های مشروطه خواه انتقاد کرده، دورنمای انقلاب را دریافته، و صدها بار پیرامون مسأله ی ارتش و آن چه در بطن ارتش می گذشت اندیشیده باشند. کارگرانی که بتوانند از مشاهدات خود استنتاجات انقلابی کنند و این استنتاجات را به دیگران هم بفهمانند. و سرانجام، لازم بود که در میان واحدهای ارتش نیز سربازهای پیشروئی وجود داشته باشند که در گذشته مفتون تبلیغات انقلابی شده و یا دست کم از این تبلیغات متأثر شده باشند. در هر کارخانه، در هر صنف، در هر گروهان، در هر می خانه، در بیمارستان های نظامی، در ایستگاه های راه آهن و تراموا، و حتی در روستاهای خلوت شده از سکنه، فعال و انفعالات ملکوتی اندیشه ی انقلابی در جریان بود. مفسران حوادث در همه جا یافت می شدند، عمدتاً در میان کارگران، و آدمی از آنان می پرسید: "تازه چه خبر؟" و سپس منتظر می ماند تا کلماتی را که نیازمندان بود از زبان آنان بشنود. این رهبران اغلب بی یار و یاور مانده و ذهن خود را صرفاً با تکه پاره هایی از تعمیمات انقلابی، که از مجراهای مختلف به دستشان می رسید، پرورش داده بودند. آنان از لایه لای سطور مطبوعات لیبرال هر چه را نیاز داشتند خوانده بودند. غریزه طبقاتی آنان را معیارهای سیاسی صیقل داده بود، و هر چند نمی توانستند همه ی افکار خود را تا انتها دنبال کنند، عقلاشان بی وقفه و مجدانه راه خود را در یک جهت واحد پی می گرفت. برچیده ی تجربه ها، انتقادات، ابتکارها و فداکاری ها از بالا به پائین در میان توده ها پخش می شد و مکانیزم درونی جنبش انقلابی را به صورت یک جریان آگاه پدید می آورد، که هر چند بر نگاه های سطحی نامرئی می ماند، به شکل قاطعی کارساز بود. در نظر سیاستمداران کورته بین لیبرالیزم و سوسیالیزم خود فروخته، هر چه در میان توده ها رخ دهد ناشی از غرایز کور جلوه می کند، گوئی سروکارشان با لانه ی مورچگان یا کندوست. اما در حقیقت امر، فکری که در مغز طبقه ی کارگر رسوخ کرده بود، بسیار جسورانه تر، نافذتر و آگاهانه تر از اندیشه های حقیری بود که مایه ی حیات طبقات تحصیل کرده است. به علاوه، این فکر جنبه ی علمی نیز داشت، نه فقط به این دلیل که تا حد زیادی توسط روش های مارکسیستی تقویت شده بود، بلکه بیشتر به این سبب که مدام از تجربه های زنده ی توده هایی تغذیه می کرد که می رفتند تا در آوردگاه انقلاب صف آرایی کنند. اندیشه هنگامی علمی است که در جریان واقعیت ما به ازائی داشته باشد و در عین حال بتواند بر این جریان تأثیر بنهد و آن را هدایت کند. آیا در اندیشه ی محافل حکومتی که از مکاشفات یوحنا الهام می گرفتند و به رویاهای راسپوتین اعتقاد داشتند، ذره ای از این خصوصیات یافت می شد؟ یا شاید اندیشه ی لیبرال ها اساس علمی داشت که امیدوار بودند روسیه ی عقب مانده تا پیوستن به کشمکش غول های جهان سرمایه داری در آن واحد هم به پیروزی در جنگ نائل شود و هم به پارلماناریزم. یا شاید زندگی روشن فکرانه ی محافل تحصیل کرده جنبه علمی داشت که خود را برده وار با این لیبرالیزم فرتوت وفق می دادند و از استقلال موهوم خود با استعاره های مهمال صیانت می کردند؟ به راستی که در این جا به خطه ی سترون اشباح و خرافات و اوهام، و به جهان "خود به خودیت!" گام می نهادی. اما آیا در این صورت حق نداریم که تعبیر لیبرال ها را از انقلاب فوریه دقیقاً وارونه کنیم؟ آری، ما حق داریم که بگوئیم: در همان حال که جامعه ی رسمی روس، یعنی همان رونیای منبع طبقات حاکم و افشار و گروه ها و احزاب و محافل سست عنصر و بی اراده و "خود به خود"، روزی را به روز دگر می گذراند و از تفاله ی اندیشه های پوسیده تغذیه می کرد، و گوش را به خواست های بی امان تکامل بسته بود، و به اشباح می نازید و فراتر از بینی خود نمی دید. در همان حال در میان طبقات کارگر رشدی عمیق و مستقل تکوین می یافت که نه تنها شامل نفرت کارگران از فرمان روایان می شد، که درک انتقادی آنان را از ناتوانی های طبقات حاکم و اندوخته ی تجربی آنان و آگاهی خلاقشان را نیز دربر می گرفت. قیام انقلابی و پیروزی اش صرفاً این رشد را تکمیل کرد.

پس در مقابل این سؤال که انقلاب فوریه را که رهبری کرد؟ می توانیم با قاطعیت کافی پاسخ دهیم که: کارگران آگاه و کار آزموده ای که بیش از هر چیز حزب لینن تر بیتشان کرده بود. اما باید بی درنگ بیفزائیم که: این رهبری برای تضمین پیروزی انقلاب کفایت کرد، اما به انتقال بلافصل رهبری انقلاب به دست پیشاهنگان طبقه ی کارگر قد نداد.

فصل نهم

معمای انقلاب فوریه

قیام به پیروزی رسید. اما قدرتی را که از چنگ سلطنت روده بود به کی تحویل داد؟ در این نقطه، به مسأله ی اصلی انقلاب فوریه می رسیم: چرا و چگونه قدرت از دست بورژوازی لیبرال سر در آورد؟

ام فوریه آغاز شد هیچ گونه اهمیتی قائل نبودند. نمایندگان لیبرال و روزنامه نگارهای میهن 23 محافل دوما و "جامعه" بورژوا برای اغتشاشاتی که از پرست مانند سابق در گوشه های دنج جمع می شدند تا پیرامون مسأله ی تریست و فیوم گپ بزنند، و باز بر نیاز روسیه به بغاز داردانل انگشت تأکید بگذارند. حتی پس از به امضاء رسیدن فرمان انحلال دوما، هیئتی از نمایندگان دوما هنوز با شتاب تمام مشغول جروبحث بود که آیا بهتر است مسأله ی مایحتاج غذایی شهر به شهرداری تحویل داده شود یا خیر. کمتر از دوازده ساعت پیش از قیام گردان های گارد، انجمن "همزیستی کشورهای اسلاو" با فراغ بال سرگرم استماع گزارش سالانه اش بود. یکی از نمایندگان دوما بعداً به یاد آورد که: "فقط هنگام مراجعت از آن جلسه به خانه ام، از نوعی سکوت و خلاء پر هیبت در خیابان های به معمول سرزنده ی یکه خوردم." آن خلاء پر هیبت که به واقع بر گرد طبقات حاکم کهن پیچیده بود، از همان دم قلب وراثت آنی آنان را می فشرده.

ام، مخالفت جنبش هم بر حکومت و هم بر لیبرال ها آشکار شده بود. در آن روز، وزرای تزار و اعضای دوما پیرامون نوعی سازش وارد 26روز مذاکره شدند، مذاکراتی که حتی لیبرال ها هم بعدها از آن پرده برداشتند. پروتوپوپوف در شهادت خود اظهار داشته است که سران دوما مانند گذشته از حکومت خواستند که از میان افراد وجیه المله وزرای جدیدی به کار منصوب شوند: "شاید این تدبیر مردم را آرام کند." اما همان طور که می دانیم، ام وقفه ای در گسترش انقلاب افتاد، و حکومت دمی چند احساس ثبات کرد. هنگامی که روزیانکو به دیار گلپتسین رفت تا او را به استعفاء 26روز ترغیب کند، نخست وزیر در جواب به کیفی روی میز خود اشاره کرد که در آن فرمان انحلال دوما خفته بود. فرمان به امضای نیکلا رسیده بود اما تاریخ نداشت. گلپتسین تاریخ روز را هم به آن اضافه کرد. در لحظاتی که فشار انقلاب هر دم افزون تر می شد، حکومت چگونه توانست تصمیم به گورمیکین گرفته بود: "بودن یا 1915 چنین اقدامی بگیرد؟ در این باره، بورکرات های حاکم مدت ها پیش به اعتقاد راسخی رسیده بودند. در ماه اوت

نیودن ما در دوما برای جنبش کارگران علی السویه است. ما به وسائل دیگر می توانیم از عهده ی این جنبش برآئیم، و وزارت کشور تاکنون به خوبی از پس این جنبش برآمده است. "از سوی دیگر، بوروکراسی معتقد بود که دوما در صورت منحل شدنش، دست به اقدام جسارت آمیزی نخواهد زد. در همان روز، وزیر کشور، شاه زاده شرباتوف، ضمن بحث درباره ی انحلال دوما ناراضی، گفته بود: "از دوما بسیار بعید می نماید که آشکارا 1915 ماه اوت شروع به نافرمانی کند، فراموش نکنید که اکثر اعضای دوما بزدلند و از بیم جان دائم بر خود می لرزند." جناب شاه زاده حرف خود را مؤدبانه زده بود، اما بعدها ثابت شد که درست گفته است. پس بوروکراسی روس در کشمکش خود با لیبرال های مخالف، زمین محکمی زیر پای خود احساس می کرد.

ام، نمایندگان دوما، متوحش از بالا گرفتن حوادث، در یک جلسه ی عادی گرد آمدند. بیشتر نمایندگان فقط در این جلسه دریافتند که دوما 27 صبح روز منحل شده است. خبر انحلال دوما بیشتر از این بابت شگفت انگیز می نمود که در دست روز قبل نمایندگان دوما با وزیرای تزار پیرامون صلح و سازش مذاکره کرده بودند. در این خصوص، رودزیانکو با سرافرازی تمام می نویسد: "و با این حال، دوما به قانون گردن نهاد، زیرا هنوز امیدوار بود که از این مخصصه مفری بیابد، و در نتیجه قطع نامه ای دائر بر پراکنده نشدن، و یا ادامه ی غیرقانونی جلسات، تصویب نکرد." سپس، نمایندگان در یک جلسه ی خصوصی گرد هم نشستند و در برابر هم به ناتوانی خود اعتراف کردند. شیدلوفسکی، لیبرال میانه رو، بعداً با لذت کینه توزانه ای به خاطر آورد که نکراسوف، کادت چپ افراطی و از هم کاران آتی کرنسکی، پیشنهادی در آن جلسه مطرح کرد مبنی بر: "استقرار یک دیکتاتوری نظامی، و تفویض تمام قدرت به یک ژنرال وجیه امله." در همان گیرودار، سران جناح مترقی، که در این جلسه ی خصوصی دوما حضور نداشتند، برای نجات از این مهلکه کوشش جانانه ای به عمل آوردند، بدین ترتیب که عالی جناب گراندوک میخائیل را به پتروگراد فرا خواندند و به او پیشنهاد کردند که شخصاً بر مصطبه ی استبداد بنشیند و اعضای کشوری حکومت را به استعفاء "وادارد" و مستقیماً به وسیله تلفن از تزار بخواهد که دولت مسئول جدیدی به کشور "ارزانی" بدارد. در آن ساعات، هنگامی که شورش نخستین هنگ های گارد آغاز شده بود، بورژوازی لیبرال می کوشید تا قیام را به کمک دیکتاتوری دیگری از تخم و ترکه ی تزار فرو بنشانند، و به قیمت نابودی انقلاب با سلطنت به توافق برسد. رودزیانکو شکایت دارد که: "تردید گراندوک سبب شد تا لحظه ی مساعد از کف برود

این نکته که روشن فکرهای رادیکال آن چه را که خوش دارند چه سهل و ساده باور می کنند، به شهادت سوخانوف، سوسیالیست مستقل، که در این ایام شروع به ایفای نقش سیاسی خاصی در کاخ تورید می کند، به اثبات می رسد. نامبرده در خاطرات مفصل خود می نویسد: "هم اخبار سیاسی آن روز فراموش نشدنی را در نخستین ساعات روز به گوش من می رساندند. فرمان انحلال دوما در سراسر کشور اعلام شده بود، و دوما با امتناع از پراکنده شدن و با انتخاب یک کمیته ی موقت به این فرمان پاسخ داده بود." این سطور را مردی نوشته است که در آن ساعات از کاخ تورید قدم بیرون نگذارد و در آن کاخ لحظه ای از پرکردن گوش دوستان دومانیش باز نماند. میلی یوکوف در کتابی که درباره ی تاریخ انقلاب روسیه نوشته است به تبعیت از رودزیانکو صریحاً اعلام می دارد: "پس از یک رشته سخن رانی های داغ نمایندگان تصمیم گرفتند که پتروگراد را ترک نکنند. اما، برخلاف افسانه ای که شایع شده است، هیچ گونه قطع نامه ای دائر بر "پراکنده نشدن" سازمان دوما دولتی به تصویب نرسید." "پراکنده نشدن" به این معنی می بود که نمایندگان ابتکار عمل را، هر چند با تأخیر، در دست بگیرند. "ترک نکردن پتروگراد" این معنی را داشت که نمایندگان از خود سلب مسئولیت کنند و منتظر بمانند و ببینند مسیر حوادث به کدام سمت می پیچد. ناگفته نماند که خوش باوری سوخانوف چندان هم بی علت نبود. شایعه ی مربوط به تصمصم انقلابی دوما، دائر بر سرپیچی از فرمان تزار را روزنامه نگارهای دوما در خبرنامه ی خود، که به علت اعتصاب عمومی تنها روزنامه ای بود که در آن ایام در شهر منتشر می شد، با عجله چاپ کردند. از آن جا که در خلال همان روز قیام به پیروزی رسید، نمایندگان برای تصحیح این اشتباه عجله ای نشان ندادند، زیرا از تقویت پندار خام دوستان "چپ رو" خود به هیچ عنوان روگردان نبودند. در واقع ایشان مادام که در داخل کشور به سر می بردند در صدد تثبیت حقایق بر نیامدند. واقعه ای که شرح گذشت فرع بر اصل قضیه به نظر می رسد، اما انباشته از معاصرت. نقش انقلابی دوما در بیست و هفتم فوریه افسانه ای بیش نبود و از خوش باوری سیاسی روشن فکرهای رادیکال زائیده شد که از انقلاب هم مشعوف بودند و هم متوحش، زیرا از توانایی

توده ها برای به فرجام رساندن کار تردید داشتند و مشتاق بودند که با شتاب تمام به سمت بورژوازی حق رأی گرفته بگردند

در خاطرات نمایندگانی که به جناح اکثریت دوما تعلق داشتند از قضای نیک روزگار داستانی به جا مانده است که چگونگی برخورد دوما را با انقلاب دقیقاً شرح می دهد. بنا به روایت شاه زاده مانزیرف، از کادت های راست، در میان خیل کثیر نمایندگانی که صبح روز بیست و هفتم اجتماع کردند، نه عضوی از اعضاء هیئت اجرایی دیده می شد، نه هیچ یک از رهبران احزاب حضور داشت و نه نشانی از سران بلوک مترقی به چشم می خورد: آن ها همه از انحلال دوما و از قیام خبر داشتند و ترجیح می دادند حتی المقدور آفتابی نشوند. به علاوه، ظاهراً در همان ساعات ایشان با میخائیل سرگرم مذاکره درباره ی مصطبه ی استبداد بودند. مانزیرف می نویسد: "بهت و حیرت عمومی در دوما حکم فرما شد. حتی گفت و گوهای پر حرارت نمایندگان بند آمده بود و به جایشان آه و ناله های کوتاه و بلند شنیده می شد، مانند "به وقوع پیوست"، حتی برخی از نمایندگان به صراحت نسبت به جان خود ابراز نگرانی می کردند. "این چنین است شهادت نماینده ی میانه روی که بلندتر از همه آه از نهاد برکشید. ساعت دو بعد از ظهر، یعنی پس از آن که سران و رهبران دوما خود را موظف به حضور در دونا دیده بودند، دبیر هیئت اجرایی خبر مسرت بخش اما بی اساسی را به گوش نمایندگان رساند: "اغتشاشات به زودی فرو خواهد نشست، زیرا اقدامات لازم به عمل آمده است." "یحتمل که مراد از "اقدامات" همان مذاکرات کذائی درباره ی مصطبه ی استبداد بود. اما دوما افسرده بود و منتظر بود تا از دهان رهبر بلوک مترقی کلام تسلی بخش و روشن تری بشنود. میلی یوکوف به سهم خود اعلام کرد: "در این لحظه نمی توانیم تصمصم قاطعی اتخاذ کنیم، زیرا دامنه ی اغتشاشات بر ما معلوم نیست، هم چنین نمی دانیم که اکثریت واحدهای محلی و کارگران و سازمان های اجتماعی جانب که را خواهند گرفت. ضروری است که اطلاعات دقیقی در این باره کسب کنیم، آن گاه وقت کافی خواهیم داشت تا موقعیت را بسنجیم. اما فعلاً برای این کار خیلی زوداست." ساعت دو بعد از ظهر بیست و هفتم فوریه هنوز برای لیبرالیزم "خیلی زود" است! "کسب اطلاعات" یعنی از خودتان سلب مسئولیت کنید و به انتظار نتیجه ی مبارزه بنشینید. اما میلی یوکوف هنوز نطق خود را تمام نکرده بود- ضمناً ناگفته نماند که او هم از ابتدا قصد نداشت نتیجه ی روشنی از نطق خود بگیرد- که کرنسکی دوان دوان و هیجان زده به درون تالار دوید و اعلام کرد: جمعیت عظیمی از مردم و سربازها به سمت کاخ تورید به راه افتاده است و قصد دارد از دوما بخواهد که قدرت را در قبض تصرف خود بگیرد! این نماینده ی رادیکال دقیقاً می داند که آن جمعیت عظیم چه خواهد خواست. اما در حقیقت این خود کرنسکی است که پیش از همه درخواست می کند که دوما قدرت را متصرف شود، دومائی که هنوز در قلب خود امیدوار است که قیام سرکوب گردد. پیام کرنسکی با "حیرت عمومی و نگاه های بهت زده" مواجه می شود. اما او هنوز سخن خود را تمام نکرده است که یکی از فراش های دوما سراسیمه به درون می آید و حرف کرنسکی را قطع می کند: واحدهای مقدم سربازان به کاخ رسیده اند، گروهی از نگهبان های کاخ سربازها را در آستانه ی در ورودی متوقف ساخته اند، گویا فرمانده نگهبان ها سخت مجروح شده است. لختی بعد معلوم می شود که سربازها به درون کاخ ریخته اند. چندی بعد در نطق ها و مقاله های مختلف اعلام خواهد شد که سربازها آمده بودند تا به دوما درود بگویند و نسبت به دوما سوگند وفاداری یاد کنند، اما فعلاً همه از ترس مشرف به موتند. آب تلگرافگاشان رسیده است. سران و رهبران زیرگوش هم پیچ می کنند. باید فرصت تنفس بیابیم. رودزیانکو به شتاب راه حلی عنوان می کند که در واقع شخص دیگری به او پیشنهاد کرده، دائر بر این که نمایندگان یک کمیته ی موقت تشکیل بدهند. صحیح است احسنت. اما همه می خواهند به سرعت هر چه تمام تر از آن مکان بگریزند. برای رأی گیری وقت نیست. رئیس دوما، متوحش تر از همه، پیشنهاد می کند که وظیفه ی تشکیل کمیته ی موقت را به انجمن ریش سفیدان محول کنند. باز هم فریاد صحیح است احسنت از جانب چند تن معدودی که هنوز در تالار باقی مانده اند. اما بیشتر نمایندگان غیبتشان زده است. این بود نخستین واکنش دومای منحل به فرمان تزار، در برابر پیروزی قیام

در آن ساعات، در همان ساختمان، منتها در بخش کم زرق و برق تری از آن، انقلاب سرگرم ایجاد سازمان دیگری بود. رهبران انقلابی نیازی به برای همیشه در ضمیر آگاه کارگران رسوخ کرده بود. در هر خیز جنبش، حتی در زمان 1905 اختراع این سازمان نداشتند؛ آزمون شوراها در سال جنگ، اندیشه ی شوراها خود به خود زنده می شد. و هر چند ارزش یابی نقش شوراها در میان بلشویک ها و منشویک ها- سوسیال رولوسیونرها به

طور کلی در ارزش یابی خود از شوراها بی ثبات بودند- فرق می کرد، شکل این سازمان از بحث میری بود. منشویک های تازه آزاد شده از زندان و اعضاء کمیته ی نظامی- صنعتی، پس از ملاقات در کاخ تورید با رهبران اتحادیه های کارگری و جنبش های تعاونی و هم چنین سران جناح راست سوسیالیست ها، به اتفاق نمایندگان منشویک دوما، یعنی چپزده و اسکولف، بلافاصله "کمیته ی اجرائی موقت شورای نمایندگان کارگران" را تشکیل دادند، که این شورا در طول روز عمدتاً از انقلابیون پیشین، که رابطه ی خود را با توده ها از دست داده بودند اما هنوز "نام" خود را حفظ کرده بودند، انباشته شد. کمیته ی اجرائی که چند تن بلشویک را نیز در برداشت، از کارگران خواست که نمایندگان خود را فوراً انتخاب کنند. قرار شد نخستین جلسه ی شورا عصر همان روز در کاخ تورید تشکیل شود. شورا در ساعت نه شب اجلاس کرد و اعضاء هیئت اجرائی را مورد تأیید قرار داد و این هیئت را با نمایندگان رسمی همه ی احزاب سوسیالیست تکمیل کرد. اما اهمیت این نخستین جلسه ی کارگران پیروز پایتخت در جای دیگری نهفته بود. فرستادگان هنگ های شورشی نطق های تهنیت آمیزی در این جلسه ایراد کردند. در میان این فرستادگان سربازهای خاکستری پوشی دیده می شدند که آن چنان از ضربت انقلاب گیج بودند که به درستی یارای سخن گفتن نداشتند. اما همین سربازها کلماتی را می یافتند که هیچ خطیبی توانایی یافتنشان را نداشت. این منظره از پُر احساس ترین صحنه های انقلاب بود. اینک انقلاب برای نخستین بار قدرت خویش را حس می کرد، نفس گرم توده های بی شماری را که خود برانگیخته بود حس می کرد و وظایف گران خویش را، و فحامت پیروزی را، و تپش شادمانه ی قلب را از اندیشه ی فردائی که می باید از امروز نیز زیباتر باشد. انقلاب هنوز عاری از مناسک و تشریفات است، خیابان ها پوشیده از دودند، توده ها هنوز سرودهای نو را نیاموخته اند. جلسه ی شورا بی نظم و بی کرانه جریان می یابد، هم چون رودخانه ای سیل زده. شورا در شور و شوق خود مغروق است. انقلاب زورمند است اما هنوز ساده لوح، ساده لوح چون کودکان

در اجلاس نخست تصمیم گرفته شد که پادگان شهر در شورای عمومی نمایندگان کارگران و سربازان با کارگران متفق شود. این پیشنهاد را نخستین بار که مطرح کرد؟ چه بسا که این پیشنهاد از گوشه های مختلف، یا بهتر بگوئیم از همه ی گوشه ها، برخاست و انعکاسی بود از پیمان اخوت کارگران و سربازان که همان روز سرنوشت انقلاب را تعیین ساخته بود. شورا از همان لحظه ی تشکیل، از طریق هیئت اجرائی شروع به فرمان روائی می کند. هیئت موقتی را مأمور رسیدگی به خورد و خوراک سربازان شورشی می کند و امور پادگان شهر را به طور کلی به این هیئت محول می سازد. در جوار خود به ستاد موقت انقلاب هم سازمان می دهد- در آن روزها همه چیز موقت نامیده می شد- همان ستادی که قبلاً هم به آن اشاره کردیم. شورا برای کوتاه کردن دست مقامات حکومت پیشین از منابع مالی، تصمیم می گیرد بانک دولتی و خزانه و ضرابخانه را به وسیله ی گارد انقلابی اشغال کند. زیر فشار توده ها، وظایف و تعهدات شورا دمامد افزایش می یابد. انقلاب کانون راستین خود را در شورا یافته است. از این پس، کارگران و سربازان، و به زودی نیز دهقانان، فقط به شورا رو خواهند کرد. در نظر آنان شورا کانون همه ی امیدها و همه ی اقتدارات است و تجسم عینی انقلاب به شمار می رود. اما نمایندگان طبقات دارا نیز در شورا، هر چند با دندان فروچه، برای حل و فصل اختلافات به دنبال امنیت و اندرز خواهند گشت

ولی حتی در آن نخستین روزهای پیروزی، هنگامی که قدرت تازه ی انقلاب با سرعتی نوید بخش و نیروئی تسخیر ناپذیر شکل می گرفت، سوسیالیست هایی که در رأس شورا مقام گرفته بودند با چشم های نگران به دور و بر می نگریستند تا مگر یک "رنیس" درست و حسابی برای خود بیابند. آن ها انتقال قدرت را به بورژوازی حق مسلم طبقه ی بورژوا می پنداشتند. بزرگ ترین گره سیاسی رژیم جدید در همین جا نهفته است: یکی از رشته های رژیم جدید به اتاق کمیته ی اجرائی کارگران و سربازان منتهی می شود، رشته ی دیگر به مقر فرمان دهی احزاب بورژوا

انجمن ریش سفیدان در ساعت سه بعدازظهر، یعنی هنگامی که پیروزی انقلاب در پایتخت بر همه مبرهن شده بود، "کمیته ی موقت اعضاء دوما" را برگزید که این کمیته از اعضاء حزب های بلوک مترقی تشکیل شده بود به علاوه ی چپزده و کرنسکی. چپزده نپذیرفت، کرنسکی تردید نشان داد. عنوان کمیته محتاطانه نشان می داد که این سازمان به هیچ وجه کمیته ی رسمی دومای دولتی نیست، بلکه کمیته ای خصوصی است متشکل از اعضاء دوما. رهبران بلوک مترقی تا نفر آخر فقط به یک چیز فکر می کردند: چگونه از قبول مسئولیت پرهیز کنند و پای خود را تو پوست گردو نگذارند. تعریفی که از وظایف کمیته ارائه داده شده بود به نحو محیالانه ای مبهم و طفره آمیز بود: "اعاده ی نظم و برگزاری مذاکرات با سازمان ها و افراد." دریغ از یک کلمه درباره ی نوع نظمی که آن آقایان قصد اعاده اش را داشتند، دریغ از ذره ای توضیح در خصوص سازمان هایی که باید با آن ها مذاکره می شد. آن ها هنوز جرئت نداشتند دست خود را آشکارا به سوی دم شیر دراز کنند: آمیدیم و شیر نمرده بود و فقط زخم برداشته بود؟ فقط در ساعت یازده شب

ام، یعنی، همان طور که میلی یوکوف اعتراف کرده است، "پس از آن که دامنه ی جنبش انقلابی به تمامی آشکار شده بود، کمیته ی موقت تصمیم 27 گرفت که گام دیگری پیش بگذارد و قدرتی را که از دست حکومت فروافتاده بود در چنگ خود بگیرد." سازمان جدید به طرز نامحسوسی از کمیته ی اعضاء دوما به کمیته ی خود دوما تغییر هویت داد. برای حفظ تداوم قانونی دولت هیچ تدبیری مؤثرتر از جعل وجود نداشت. اما میلی یوکوف درباره ی نکته ی اصلی سکوت اختیار می کند: رهبران کمیته ی اجرائی شورا، که همان روز ایجاد شده است، قبلاً در برابر کمیته ی موقت دوما حضور یافته اند و مصرأ از این کمیته خواسته اند که قدرت را در دست بگیرد. این پشت گرمی دوستانه تأثیر خود را بخشید. میلی یوکوف متعاقباً تصمیم کمیته ی دوما را به این ترتیب توجیه کرد که از قرار معلوم حکومت نیروهای وفادار به خود را به مقابله با انقلابیون گسیل داشته بود "و در خیابان های پایتخت بیم یک نبرد خونین می رفت." در حقیقت امر، حکومت هیچ واحدی در اختیار نداشت، و انقلاب دیگر تماماً به گذشته تعلق گرفته بود. چندی بعد رودزیانکو چنین نوشت که اگر نمایندگان از پذیرفتن قدرت امتناع می کردند، "دوما توقیف می شد و نیروهای شورشی تا نفر آخر نمایندگان را می کشند و قدرت بلافاصله به دست بلشویک ها می افتاد." بدیهی است که این ادعا مبالغه ی جفنگی بیش نیست و از قماش همان عوام فریبی های وزیر محترم دربار □ است؛ اما همین ادعا احساسات دوما را دقیقاً منعکس می کند که انتقال قدرت را به خویش نوعی "تجاوز به عنف" سیاسی تلقی می کرد

به علت این احساسات، دوما نمی توانست به آسانی تصمیم بگیرد. بیش از همه رودزیانکو های و هوی به پا کرد و ترلز به خرج داد. او از دیگران می پرسید: "عمل ما چگونه تلقی خواهد شد؟ آیا این عمل طاعی گری هست یا طاعی گری نیست؟" شولجین، نماینده ی سلطنت طلب، بنا به روایت خود پاسخ رودزیانکو را چنین داد که: "من در این کار طاعی گری نمی بینم؛ قدرت را در مقام یک رعیت وفادار قبول کن... اگر وزرا گریخته باشند بالاخره باید کس دیگری جای آن ها را بگیرد... قضیه از دو حال خارج نیست: همه چیز آرام می شود- فرمان روا حکومت جدیدی را به کار منصوب می کند، و ما قدرت را دوباره به او تحویل خواهیم داد. یا این که اوضاع آرام نمی شود، در آن صورت اگر ما قدرت را نپذیریم، دیگران تصرفش خواهند کرد، همان کسانی که قبلاً مشتی اوباش را در کارخانه ها انتخاب کرده اند..." لزومی ندارد که ما از این اهانت ردیالانه ای که جناب نجیب زاده ی مرتجع به کارگران کرده است رنجشی به دل بگیریم: انقلاب لختی پیش رَم دم همه ی این آقایان پا گذاشته بود. منطق شولجین روشن است: اگر سلطنت برنده شود، با سلطنت خواهیم بود؛ اگر انقلاب برنده شود، خواهیم کوشید تاراجش کنیم

جلسه ی کمیته ی موقت به درازا کشید. رهبران احزاب دموکراتیک مشتاقانه منتظر تصمیم دوما بودند. سرانجام میلی یوکوف از دفتر رودزیانکو بیرون آمد. چهره ی میلی یوکوف سخت در هم بود. او به فرستادگان شورا نزدیک شد و گفت: "تصمیم لازم اتخاذ شده است، ما قدرت را قبول می کنیم..." سوخانوف با حفظ فراوان به یاد می آورد که: "از میلی یوکوف نپرسیدم که منظورش از ما کیست. سؤال دیگری هم از او نکردم. اما به قول معروف با تمام وجودم حس کردم در موقعیت نوبنی قرار گرفته ام. احساس کردم که کشتی انقلاب، که هوس بازی طبیعت در تندباد آن ساعات به مواجش کوبیده بود، علی رغم آن توفان سهمگین و آن خیزاب دهشت زا سرانجام در سیر خود به ثبات و آرامش رسیده است." چه تغییر بلند پروازی به جای اعتراف خشک و خالی به وابستگی برده وار دموکراسی خرده بورژوائی به لیبرالیزم سرمایه داری! و چه خطای مرگ باری در بینش سیاسی. تحویل قدرت به لیبرال ها نه تنها به کشتی دولت ثبات نخواهد داد، که بر عکس از همان لحظه سبب سرگردانی انقلاب، هرج و مرج عظیم، رنجش توده ها و سقوط جبهه خواهد شد، و در آینده ی نزدیک مایه ی تلخی بی حد و حصر جنگ داخلی خواهد گشت

اگر فقط به عقب و به اعصار پیشین بنگرید، انتقال قدرت به بورژوازی امر معمول و منظمی به نظر می رسد: در همه ی انقلاب های پیشین کسانی که در سنگرها و خیابان ها جنگیدند، کارگران و کارآموزان و تا حدی دانشجویان بودند، و سربازها در نقطه ای از انقلاب به آنان پیوستند. اما سپس به 1917 بورژواها، که سنگرها را محتاطانه از پنجره های خانه هایشان تماشا کرده بودند، قدرت را در دست خود متمرکز ساختند. ولی انقلاب فوری به حمایت بارزتر اجتماعی و شم عالی تر سیاسی طبقه ی انقلابی از انقلاب های پیشین ممتاز بود. وجه تمایز دیگر انقلاب فوری از انقلاب های پیشین همانا بی اعتمادی خصمانه ی انقلابیون به بورژوازی لیبرال و پیدایش سازمان تازه ای برای در بر گرفتن قدرت انقلابی، یعنی شورا بود که این شورا تکیه بر نیروی توده های مسلح داشت. در چنین شرایطی، انتقال قدرت به بورژوازی بی سلاح، و از لحاظ سیاسی مطرود و بی یاور، نیاز به توضیح دارد.

پیش از هر چیز باید ببینیم نیروهای منبعث از انقلاب چه نسبتی با هم داشتند. آیا دموکراسی شورائی به حکم موقعیت عینی کشور ناچار از چشم پوشی از قدرت به نفع بورژوازی بزرگ نبود؟ بورژوازی خود چنین نمی اندیشید. پیشتر دیدیم که بورژوازی نه تنها از انقلاب توقع ایثار قدرت را نداشت، بلکه برعکس در انقلاب خطر مهلکی متوجه موقعیت اجتماعی خویش می دید. رودزیانکو می نویسد: "احزاب میانه رو نه تنها طالب انقلاب نبودند، بلکه از انقلاب هراس داشتند. به ویژه حزب آزادی مردم، یعنی کادتا ها، که در جناح چپ گروه های میانه رو موضع گرفته بود و در نتیجه به شکل بارزی 1905 تماس بیشتری با حزب های انقلابی کشور داشت، بیشتر از همه ی احزاب دیگر از فاجعه ی قریب الوقوع بیم ناک بود." تجربه ی به لیبرال ها فهمانده بود که پیروزی کارگران و دهقانان ممکن است برای بورژوازی به همان اندازه خطرناک باشد که برای سلطنت. مسیر قیام فوری به هم این پیش بینی را کم و بیش تأیید کرده بود. عقاید و آرمان های سیاسی توده های انقلابی هر چقدر هم که در آن روزها ممکن است بی شکل بوده باشد، باز خط فاصل ما بین زحمت کشان و بورژوازی به وضوح ترسیم شده بود.

استانکوویچ مریی که با محافل لیبرال سروسری داشت. و از دوستان بلوک مترقی محسوب می شد نه از دشمنانش- احساسات این محافل را دو روز پس از انقلابی که لیبرال ها موفق به پیش گیری اش نشده بودند، چنین توصیف می کند: "آن ها پیروزی انقلاب را رسماً جشن گرفتند، انقلاب را مدح کردند، برای رزمندگان راه آزادی "هورا" کشیدند، خود را به نوارهای سرخ آراستند و زیر پرچم های سرخ رژه رفتند... اما در قلب ها و در گفت و گوهایی درگوشی خود وحشت زده بودند، و از فرط ترس برخوردی می لرزیدند. آنان احساس می کردند که در جنگال عناصر متخاصم اسیر شده اند و همراه با این عناصر گام در راه نامعلومی گذارده اند. چه فراموش نشدنی است شکل و شمایل رودزیانکو، آن بزرگ زاده ی وزین و شخصیت متین، در آن حال که با متانتی ساختگی، اما با سیمانی پریده رنگ و در هم فشرده از رنج و اندوهی عمیق، در دالان کاخ توریید راه خود را از میان گروهی سرباز ژولیده مو و ژنده پوش باز کرد. شرح ماقع رسماً چنین ثبت شد که: سربازان آمده اند تا دوما را در مبارزه با حکومت یاری کنند. اما در حقیقت امر، دوما از همان روز اول برافاده بود. همان حالت بر چهره ی همه ی اعضای کمیته ی موقت دوما و محافل دوروبرش نیز دیده می شد. می گویند که نمایندگان بلوک "مترقی در خانه های خود از فرط استیصال زارزار می گریستند

این شاهد زنده از هر پژوهش جامعه شناسانه ای در باره ی تناسب نیروها ذی قیمت تر است. رودزیانکو، بنا به روایت خود او، هنگامی که سربازهای ناشناس را دید که، "معلوم نبود به دستور کی" مقامات رژیم سابق را دستگیر کرده و به دوما آورده اند، از فرط خشمی عقیم سر تا پا به ریشه افتاد. جناب وزیر دربار سرانجام نسبت به مردمی، که علی رغم اختلاف نظرهایی چند با او از سنخ خود او بودند، یک پا زندانیان از آب درآمد. رودزیانکو شگفت زده از این عمل "خودسرانه"، شگلوویتف، وزیر توفیق شده را به درون دفتر خود دعوت کرد، اما سربازها از تحویل آن شخص منفرور به او جداً امتناع کردند. رودزیانکو می نویسد: "وقتی کوشیدیم اقتدار به خرج دهیم، سربازها اسیر خود را محاصره کردند و با حرکات توهین آمیز و گستاخانه ای به تنگنای خود اشاره نمودند، و سپس بدون تشریفات شگلوویتف را نمی دانم به کجا بردند." آیا می توانیم گفته استانکوویچ را با قاطعیت بیشتری تأیید کنیم و بگوئیم هنگ های که به ادعای لیبرال ها برای پشتیبانی از دوما آمده بودند، در حقیقت آمده بودند تا دوما را براندازند؟

در این که از همان لحظه ی نخست، قدرت به دست شورا افتاده بود، اعضاء دوما کمتر از هر کس دیگری می توانستند دچار شک و شبه بشوند. شیدلوفسکی، نماینده ی اکثریت و از رهبران بلوک مترقی، شرح می دهد که چگونه "شورا همه ی ادارات پست و تلگراف و بیسیم و همه ی ایستگاه های راه آهن پتروگراد و همه ی چاپخانه ها را تصرف کرد، به طوری که بدون اجازه ی شورا محال بود بتوان تلگرامی مخابره کرد، یا از پتروگراد خارج شد، و با اعلامیه ای به چاپ رساند." این توصیف صریح از تناسب نیروها فقط نیازمند یک تصحیح مختصر است: "تصرف" تلگراف خانه و ایستگاه های راه آهن و چاپخانه و غیره به وسیله شورا صرفاً بدین معنی بود که کارگران و کارمندان این مؤسسات از تمکین به همه کس سر باز زدند. مگر به شورا

حادثه ای که در اوج مذاکرات رهبران شورا با سران دوما درباره سرنوشت قدرت رخ داد، علت شکوه های شیدلوفسکی را به وضوح نشان می دهد. جلسه مشترک رهبران شورا و سران دوما را پیام مهمی از پسکوف قطع کرد. قضیه از این قرار بود که تزار پس از مدتی سرگردانی روی خط آهن، سرانجام در پسکوف به بن بست رسیده بود و اینک می خواست مستقیماً با رودزیانکو تماس بگیرد. رئیس قدر قدرت دوما پس از رویت پیام اعلام کرد که تنها به تلگراف خانه نخواهد رفت و هیجان زده ادامه داد: "نمایندگان محترم سربازان و کارگران یا باید محافظی همراه من بفرستند یا خودشان با من بیایند، وگرنه من در تلگراف خانه توفیق خواهم شد. خودتان که متوجهید، تمام قدرت و اقتدار در دست شماست، واضح است که شما می توانید مرا توفیق کنید... شاید هم به این جا آمده اید تا همه مان را توفیق کنید، ما چه می دانیم؟" این حادثه در روز اول مارس اتفاق افتاد، یعنی کمتر از بیست و چهار ساعت پس از آن که کمیته ی موقت دوما به رهبری رودزیانکو قدرت را "تحویل" گرفته بود.

پس در چنین موقعیتی چه شد که لیبرال ها از مسند قدرت سر در آوردند؟ چگونه و به وسیله ی چه کس آنان اجازه یافتند حکومت جدید را تشکیل دهند؟ آن هم از برکت انقلابی که تا آن حد مایه ی وحشتشان بود و در برابرش تا آن حد مقاومت می کردند؟ انقلابی که در سرکوبی اش کوشیده بودند و انقلابی که به دست توده هائی به ثمر رسیده بود که نسبت به لیبرال ها جز خصومت احساس دیگری نداشتند، و انقلابی که با چنان تهور و قاطعیتی فرجام گرفته بود که ثمره عینی اش، یعنی شورای کارگران و سربازان، به تصدیق عموم فرمانروای طبیعی اوضاع شد.

اکنون بیایید به طرف دیگر گوش فرا دهیم، یعنی به کسانی که قدرت را تسلیم لیبرال ها کردند. سوخانوف درباره ی روزهای فوری می نویسد: "مردم به سوی دوما دولتی گرایش نداشتند، آنان دوما را نمی خواستند، و هرگز به این فکر نیفتادند که دوما را، چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ فنی، به مرکز جنبش تبدیل کنند." اهمیت این اعتراف بیشتر از آن جاست که مؤلفش به زودی خواهد کوشید قدرت را به کمیته ی دوما دولتی تقدیم کند. سوخانوف در چند سطر بعد در خصوص مذاکرات اول مارس می گوید: "میلی یوکوف به خوبی می دانست که کمیته ی اجرائی مطلقاً مخیر است که قدرت را به حکومت بورژوا توفیض نکند یا توفیض نکند. آیا صریح تر از این می توان سخن گفت؟ آیا هیچ موقعیت سیاسی ای روشن تر از این می تواند باشد؟ و با این حال سوخانوف، در تناقض آشکار با شرایط موجود و با خود، بلافاصله می افزاید: "قدرتی که مقرر بود جانشین تزاریزم گردد، فقط قدرت بورژوازی می توانست باشد... ما ناچاریم مسیر خود را براساس این اصل انتخاب کنیم. وگرنه قیام ناکام خواهد ماند و انقلاب در هم فرو خواهد ریخت.

!"شگفتا! انقلاب بدون رودزیانکو در هم فرو خواهد ریخت

مسئله روابط زنده ی نیروهای اجتماعی در این جا جای خود را به یک طرح پیش ساخته و یک مشت اصطلاحات عرفی داده است. همین نحوه ی دید است که جوهر جزم اندیشی طبقه ی روشن فکر را تشکیل می دهد. اما بعداً خواهیم دید که این جرم اندیشی به هیچ وجه افلاطونی نبود، بلکه وظیفه ی سیاسی واقعی و معینی را انجام می داد، هر چند با چشمان بسته

از سوخانوف به دلیل خاصی نقل قول کردیم. در آن دوره ی نخست، چیده صدیق و کوته بین که مدیع کمیته ی اجرائی به شمار می رفت، احتمالاً رئیس کمیته ی اجرائی نبود، بلکه همین سوخانوف ریاست کمیته ی اجرائی را به عهده داشت. این مرد ابداً به درد رهبری انقلابی نمی خورد. این فرد نیمه نارودنیک و نیمه مارکسیست بیشتر به یک پژوهش گر وظیفه شناس می ماند تا به یک سیاست مدار؛ بیشتر روزنامه نگار بود تا انقلابی، بیشتر توجیه

می کرد تا روزنامه نگاری- او به راحتی می توانست نسبت به اهداف انقلابی پای بند بماند، منتها فقط تا لحظه ای که به عمل درآوردن آن اهداف ضرورت می یافت. در خلال جنگ از انترناسیونالیست های پاسیفیست بود، و همان روز اول انقلاب تصمیم گرفت قدرت و امر جنگ را به سرعت هر چه تمام تر در دامن بورژوازی ببیند. در مقام یک نظریه پرداز- البته از حیث احساسش از این که مسائل نیاز به حلایی دارند و نه از لحاظ توانایی اش در برآوردن این نیاز- بر همه ی اعضا آن وقت کمیته ی اجرایی تسلط داشت. اما قدرت عمده ی او در توانایی اش برای ترجمه ی خصوصیات اجرایی تسلط داشت. اما قدرت عمده ی او در توانایی اش برای ترجمه ی خصوصیات ذاتی آن انجمن اخوت رنگارنگ، و در عین حال متجانس، به زبان جزئیات نهفته بود: بی اعتمادی به قدرت خودشان، هراس از توده ها، و احترامی صمیم به بورژوازی. لنین سوخانوف را نمونه ی کامل خرده بورژوازی می دانست، و این بزرگ ترین حرمتی است که می توان در حق سوخانوف روا داشت

منتها در این میان نباید فراموش کرد که بحث ما در این جا بر سر نوع نوظهوری از خرده بورژوازی سرمایه داری است، یعنی همان کارمندان دفتری صنایع و مؤسسات تجاری و بانک ها. یا به کلام دیگر، کارگزاران سرمایه از یک سو، و بوروکراسی کارگران از سوی دیگر- به عبارت دیگر، قشر نوپای متوسط که ادوارد برنشتاین، سوسیال دموکرات پرآوازه ی آلمانی، در اواخر قرن نوزدهم به نامش، یعنی به نام این قشر متوسط، دست به تجدیدنظر در اندیشه های انقلابی مارکس زد. برای پاسخ دادن به این سؤال که چرا انقلاب کارگران و دهقانان قدرت را به بورژوازی تسلیم کرد، لازم است که به زنجیره ی سیاسی حلقه ی واسطی را بیفزائیم. این حلقه ی واسطی همانا دموکرات ها و سوسیالیست های خرده بورژوازی از نوع سوخانوف بودند، و نیز روزنامه نگارها و سیاست مداران قشر نوپای متوسط که به توده ها آموخته بودند که بورژوازی، دشمن آن هاست، اما خود بیش از هر چیز از رهائی توده ها از سیطره ی آن دشمن بیم داشتند. تناقض موجود میان ماهیت انقلاب و ماهیت قدرتی که از انقلاب برخاست، فقط با توجه به ماهیت پر ضد و نقیض این خرده بورژوازی قابل تبیین است که چون دیواری میان توده های انقلابی و بورژوازی سرمایه دار حائل شده بود. در جریان حوادث بعدی، نقش سیاسی این دموکراسی خرده بورژوازی نوظهور تماماً در نظرمان روشن خواهد شد. حال فقط به کلماتی چند اکتفا خواهیم کرد همواره فقط اقلیتی از طبقه ی انقلابی در قیام مشارکت می کند، اما نیروی این اقلیت بر پشتیبانی، یا دست کم همدلی، اکثریت استوار است. اقلیت فعال و مبارز زیر آتش دشمن قهراً انقلابی ترین و فداکارترین عناصر خود را پیش می گذارد. بدین سان در کشمکش های فوری، رهبری طبعاً در اشغال بلشویک های کارگر بود. اما به محض پیروزی انقلاب، موقعیت دگرگون می شود، و تحکیم سیاسی انقلاب آغاز می گردد. انتخابات برای تشکیل سازمان ها و نهادهای انقلاب پیروز، توده های بس وسیع تر از رزمندگان مسلح را به خود جلب می کند. این نکته نه تنها درباره ی نهادهای عمومی دموکراتیک نظیر دوماهای شهری و انجمن های ایالتی و یا مجلس مؤسسان صادق است که در مورد نهادهای طبقاتی از قبیل شورای نمایندگان کارگران نیز صادق می کند. در لحظه ی درگیری مستقیم با تزاریزم، اکثریت عظیمی از کارگران، منشویک ها، سوسیال رولوسیونرها و گروه های مستقل و غیرحزبی از بلشویک ها حمایت کردند. اما فقط اقلیت کوچکی از کارگران می فهمیدند که بلشویک ها با سایر احزاب سوسیالیستی فرق دارند. اما در همان حال، همه ی کارگران ما بین خود و بورژوازی مرز کاملاً مشخصی قائل بودند. این نکته کم و کیف موقعیت سیاسی پس از انقلاب را تعیین کرد. کارگران سوسیالیست ها را به نمایندگی خود انتخاب کردند، یعنی کسانی را که نه تنها با سلطنت بلکه با بورژوازی هم مخالف بودند. اما در این راه، کارگران ما بین سه حزب سوسیالیست موجود تقریباً هیچ تمایزی قائل نشدند. و از آن جا که منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها تعداد بس بیشتری از طبقه ی روشن فکر را- که از همه سو به این دو حزب هجوم آورده بودند- دربر می گرفتند و به این دلیل گروه کثیری تیپ جگر را فرا جنگ خود داشتند، انتخابات حتی در کارگاه ها و کارخانه ها اکثریت عظیمی نصیب آن ها ساخت. جهش دیگری در همان جهت، منتها با نیروی بس عظیم تر، از جانب ارتش، که دوران بیداری اش آغاز شده بود، به عمل آمد. در روز پنجم قیام، پادگان پتروگراد به کارگران پیوست. پس از پیروزی، پادگان دریافت که به انتخابات شورائی فراخوانده شده است. سربازها با اعتماد کامل به موافقان انقلاب و به مخالفان افسرهای سلطنت طلب که می دانستند چگونه مخالفت خود را به بانگ بلند اعلام کنند، رأی دادند. اینان، یعنی کسانی که به وسیله ی سربازان انتخاب شدند، جملگی داوطلب و کارکنان دفتری و کمک جراح و افسرهای جوان روشن فکر زمان جنگ و افسرهای جزء بودند- زیرا این حزب به علت بی شکلی عقیدتی اش، موقعیت بینابین اجتماعی و دید از اوائل ماه مارس به بعد در حزب سوسیال رولوسیونر ثبت نام کردند، جمع نمایندگان پادگان به نحو قیاس ناپذیری میانه رو تر و بورژوازی تر از توده ی محدود سیاسی آنان را به نحو احسن منعکس می کرد. بدین ترتیب، جمع نمایندگان پادگان به نحو قیاس ناپذیری میانه رو تر و بورژوازی تر از توده ی سربازان از کار درآمد. اما سربازها از این اختلاف آگاه نبودند: این اختلاف فقط در آزمون ماه های بعد بر آن ها روشن شد. کارگران به نوبت خود می کوشیدند حتی المقدر به سربازها بچسبند تا از این راه هم اتحاد به قیمت خون به دست آمده ی خود را با سربازها حفظ کنند و هم انقلاب را به نحو پیگیرتر و با ثبات تری تسلیح کنند. و از آن جا که سخن گویان ارتش اکثرأ از سوسیال رولوسیونرهای نیم بند تشکیل می شدند، این امر حرمت و اقتدار حزب سوسیال رولوسیونر و متفینش، یعنی منشویک ها، را در نظر کارگران بالا می برد. بدین سان، دو حزب سازش کار بر شوراها سلطه یافتند. همین بس که خاطر نشان سازیم که حتی در شورای ناحیه ی وایبورگ، نقش رهبری در آن روزهای نخست به کارگران منشویک تعلق داشت. بلشویزم در آن ایام هنوز در ژرفنای انقلاب غوطه می زد. به این دلیل، بلشویک ها حتی در شورای پتروگراد، اقلیت ناچیزی را تشکیل می دادند. اقلیتی که وظایف خود را نیز هنوز به روشنی تشریح نکرده بود

و بدین ترتیب، معماری انقلاب فوریه پدید آمد. قدرت در دست سوسیالیست های دموکرات بود. آنان قدرت را برحسب تصادف و یا از راه یک کودتای بلانکیستی به چنگ نیآورده بودند؛ خیر، قدرت به وسیله ی توده های ظفرمند مردم علناً به سوسیالیست های دموکرات تحویل داده شد. این توده ها نه تنها از بورژوازی حمایت نمی کردند و به بورژوازی اعتماد نداشتند، بلکه حتی بین بورژوازی و اشراف و دستگاه دیوانی تزار کوچک ترین فرقی نمی گذاشتند. توده ها سلاح های خود را فقط در اختیار شوراها گذاردند. در همان حال، سوسیالیست ها که به آسانی در رأس شوراها جا گرفته بودند، فقط نگران یک مسأله بودند: آیا بورژوازی، که از نظر سیاسی مطرود و در میان توده ها منقر و نسبت به انقلاب ملو از دشمنی است، به قبول قدرت از دست ما رضایت خواهد داد یا خیر؟ رضایت بورژوازی را باید به هر قیمتی که شده کسب کرد. و چون بدیهی است که بورژوازی نمی تواند از برنامه بورژوائی خود در گذرد، ما، "سوسیالیست ها"، ناچاریم از برنامه سوسیالیستی خود در گذریم؛ بدین معنی که درباره ی سلطنت و جنگ و زمین سکوت اختیار کنیم، فقط به این شرط که بورژوازی عطیه ی قدرت را از ما بپذیرد. در حین اجرای این عملیات، "سوسیالیست ها"، گوئی برای تمسخر خویش، بورژوازی را هم چنان دشمن طبقاتی خود می نامیدند. آن ها بدین شکل، کفر را نیز در زمره ی مراسم پرستش در آورده بودند. مبارزه ی طبقاتی در فرجام کار همانا مبارزه برای تسخیر قدرت دولت است. خصلت بنیادی انقلاب در به فرجام رساندن مبارزه ی طبقاتی نهفته است. انقلاب یعنی مبارزه ی مستقیم برای تسخیر قدرت. با این حال، "سوسیالیست های" ما در قید دور کردن قدرت از طبقه ی دشمن، که نه صاحب قدرت بود و نه با نیروهای خود توانائی تسخیر قدرت را داشت، نبودند سهل است، با تمام قوا هم می کوشیدند به هر قیمتی که شده قدرت را به بورژوازی تحویل کنند. آیا این یک معماری در آلمان هنوز پدید نیامده و بشریت هنوز عملیات مشابهه امّا به 1918 واقعی نیست؟ قضیه بیشتر از این جهت شگفت آور است که تجربه ی انقلاب

مراتب عظیم تر و موفق تری را که به دست "طبقه نوپای متوسط" و رهبری سوسیال دموکراسی آلمان به اجرا درآمد، به چشم خود ندیده بود سازش کاران برای رفتار خود چه توضیحی تراشیدند؟ یکی از توضیحاتی که ارائه داده شد، باز بر جزئیات تکیه داشت: از آن جا که انقلاب بورژوائی است، سوسیالیست ها نباید با در دست گرفتن قدرت حیثیت خود را به خطر اندازند- بگذار بورژوازی خود پاسخ گوی خود باشد. این استدلال منطقی به نظر می رسید. اما در حقیقت امر، خرده بورژوازی با این منطق کاذب می خواست فرومایگی و عبودیت خود را در برابر قدرت پول و تحصیل و حق رأی ببوشاند. خرده بورژوازی، بورژوازی بزرگ را به عنوان طبقه ی ارشد جامعه مستحق قدرت می دانست، و این استحقاق را از تناسب نیروها مستقل می شمرد. رفتار خرده بورژوازی در این مورد اساساً به حرکت تاجر خرده یا با آموزگاری می ماند که در ایستگاه راه آهن یا در تماشاخانه خود را کنار می کشد تا راه را برای بزرگ زاده ای باز کند. بحث های جزئی در واقع سرپوشی بود بر احساس آگاهانه ای که خرده بورژوازی از حقارت خویشتن داشت. ظرف فقط دوماه، وقتی بر همه محرز شد که بورژوازی با نیروی خود نمی تواند قدرتی را که بدین ترتیب به او تحویل داده شده بود حفظ کند، سازش کاران بدون دغدغه ی خاطر معتقدات "سوسیالیستی" خود را کنار نهادند و وارد حکومت ائتلافی شدند- نه برای بیرون انداختن

بورژوازی، بلکه برعکس، برای رهایی‌بخش از ورطه‌ی فنا، مشارکت دموکرات‌ها در حکومت ائتلافی به رغم اراده‌ی بورژوازی صورت نگرفت سهل است، که به دعوت بورژوازی، یا بهتر بگوئیم به فرمان او، انجام گرفت. در حقیقت، بورژوازی دموکرات‌ها را تهدید کرد که اگر این دعوت را نپذیرند، قدرت را بر سرشان خراب خواهد کرد.

استدلال دوم در توجیه امتناع از قبول قدرت، هر چند در اساس جدی‌تر از استدلال اول نبود، ظاهراً واقع‌بینانه‌تری داشت. دوست ما سوخانوف سعی کرد از "پراکندگی" روسیه‌ی دموکراتیک بیش‌ترین استفاده را ببرد: "دموکرات‌ها در آن زمان هیچ سازمان حزبی، حرفه‌ای یا مدنی با ثبات یا با نفوذی نداشتند." این ادعا چنان بی‌اساس است که تقریباً به شوخی می‌ماند! حتی یک کلمه درباره‌ی شوراهای کارگران و سربازان از دهان این به‌جا گذارده بود، شوراها گویی از زیر 1905 سوسیالیست، که به نام شوراها وارد عمل شده بود، نمی‌شنویم. در حقیقت امر، از برکت سنتی که انقلاب زمین سبز شدند، و بلافاصله از همه‌ی سازمان‌هایی که بعدها به رقابت با شوراها برخاستند (از جمله انجمن‌های شهری، تعاونی‌ها، و تا حدی اتحادیه‌های کارگری) به مراتب قدرت مندرت شدند. و اما در خصوص طبقه‌ی دهقان، که به حکم طبیعت خود همیشه پراکنده بوده است، باید گفت که این طبقه نیز به یمن جنگ و انقلاب دقیقاً در همان ایام به شکل بی‌سابقه‌ای سازمان یافته بود. جنگ دهقانان را در ارتش جمع کرده بود، و انقلاب به ارتش خصلت سیاسی بخشیده بود! بیش از هشت میلیون دهقان در گروهان‌ها و گردان‌ها گرد هم آمده بودند. این گروهان‌ها و گردان‌ها بلافاصله نمایندگان انقلابی خود را انتخاب کرده بودند، و در نتیجه از طریق این نمایندگان هر آن می‌شد با یک تلفن ساده دهقانان را به پا خیزاند. آیا این وضع شباهتی به "پراکندگی" داشت؟

البته می‌توان گفت که در لحظه‌ی تصمیم درباره‌ی مسأله قدرت، دموکرات‌ها از احساسات سیاسی ارتش در جبهه خیر نداشتند. ما این سوال را مطرح نمی‌کنیم که بر چه اساسی می‌شد بیم‌ناک یا امیدوار بود که سربازها، خسته و فرسوده از جنگ، مایل به حمایت از بورژوازی امپریالیست باشند. کافی است خاطر نشان کنیم که دو سه روز بعد، یعنی در خلال زمانی که سازش کاران در پس پرده حکومت بورژوازی را تدارک می‌دیدند، تکلیف این بیم و امید کاملاً روشن شد. سوخانوف اعتراف می‌کند که "روز سوم مارس، انقلاب با موفقیت کامل به نتیجه رسید." علی‌رغم پیوستن تمام ارتش به شوراها، رهبران شوراها هم چنان با تمام قوا کوشیدند قدرت را از خود دور کنند: هر چه قدرت بیشتر در دستشان متمرکز می‌شد، به همان نسبت بیشتر از قدرت می‌ترسیدند.

اما آخر چرا؟ این دموکرات‌ها، این "سوسیالیست‌ها"، که توده‌هایی آن چنان وسیع که هیچ دموکراسی دیگری در تاریخ نظیرش را ندیده بود- توده‌هایی با تجربه، منضبط، مسلح، و سازمان یافته در شورا- از آن‌ها حمایت می‌کردند، باری این دموکراسی قدرتمند و ظاهراً تسخیرناپذیر چگونه می‌توانست از قدرت هر اسناک باشد؟ این معمای به ظاهر بغرنج را فقط با توجه به این حقیقت می‌توان گشود که دموکرات‌ها به تکیه‌گاه خود اعتماد نداشتند، از توده‌های پشتیبان خود می‌ترسیدند، به ثبات اعتماد توده‌ها به خود باور نداشتند، و از همه بدتر از به اصطلاح "هرج و مرج" می‌ترسیدند به عبارت دیگر بیم‌ناک بودند که مبدا پس از تصرف قدرت، آن‌ها هم همراه با قدرت بازبچه‌ی عناصر به اصطلاح لجام گسیخته شوند. به کلام دیگر، دموکرات‌ها احساس می‌کردند که در لحظه‌ی قیام انقلابی مردم، نقش رهبری توده‌ها نباید بر عهده‌ی آنان باشد، بلکه باید جناح چپ یک نظام بورژوازی را تشکیل دهند تا بتوانند مثل شاخک به طرف توده‌ها دراز شوند و اطلاعات لازم را برای بورژوازی جمع‌آوری کنند. دموکرات‌ها خود را "سوسیالیست" می‌نامیدند و حتی خود را "سوسیالیست" می‌دانستند تا بتوانند نقش واقعی خویش را نه تنها از توده‌ها بلکه از خود نیز پنهان کنند. دموکرات‌ها بدون این تحذیر داوطلبانه نمی‌توانستند نقش خویش را ایفاء کنند. این است پاسخ معمای بنیادی انقلاب فوریه.

عصر روز اول مارس، نمایندگان کمیته‌ی اجرایی، چپ‌زده، استک洛夫، سوخانوف و دیگران، در جلسه کمیته‌ی دوما حضور یافتند تا درباره‌ی شرایط حمایت شوراها از حکومت جدید با لیبرال‌ها مذاکره کنند. دموکرات‌ها در برنامه‌ی خود مسائلی نظیر جنگ، جمهوری، زمین و هشت ساعت کار در روز را به کلی نادیده گرفته بودند و این برنامه‌ها به یک تقاضا منحصر کرده بودند: آزادی تهییج برای احزاب چپ. سرمشقی در بی‌طرفی برای همه‌ی اقوام و همه‌ی اعصار! سوسیالیست‌ها که تمام قدرت را در دست داشتند و بدل از آزادی تهییج به دیگران فقط در ید قدرت آنان بود و بس، قدرت را دو دستی تقدیم "دشمن طبقاتی" خود کردند فقط به این شرط که دشمن طبقاتی به آن‌ها قول آزادی تهییج بدهد! روزی‌بانکو می‌ترسید به تلگراف خانه برود و به چپ‌زده و سوخانوف گفت: "قدرت در دست شماست، شما می‌توانید همه‌ی ما را توقیف کنید." چپ‌زده و سوخانوف در جواب گفتند: قدرت را از ما بگیر، ولی به جرم تبلیغ عقاید دست گیرمان نکن." وقتی در مذاکرات سازش کاران با لیبرال‌ها و به طور کلی در زیر و بم روابط متقابل جناح‌های راست و چپ در کاخ تورید در آن روزها دقیق می‌شوی به نظر می‌رسد که گویی بر آن صحنه‌ی عظیمی که تاریخ ملت روس به نمایش در می‌آید، گروهی از هنرپیشگان شهرستانی از فرصت تنفس و از گوشه‌ای خلوت بهره‌جسته و سرگرم سیاه بازی مبتذلی شده اند.

باید شرط انصاف را به جا آورده تصدیق کنیم که رهبران بورژوازی هرگز چنین توقعاتی از انقلاب نداشتند. البته اگر روی چنین سیاستی از جانب سران انقلاب حساب می‌کردند، بدون شک ترس کم‌تری از انقلاب می‌داشتند. هر چند که حتی در آن صورت هم سرانجام معلوم می‌شد که کور خوانده اند، اما لاف‌ها همراه با سران انقلاب کور می‌خواندند. با این حال، سوخانوف از ترس این که مبدا بورژوازی از قبول قدرت بر اساس شرایط پیشنهادی سرباز زند، اتمام حجت تهدیدآمیزی با بورژوازی کرد: "فقط ما می‌توانیم عوام الناس را مهار کنیم... فقط یک راه باقی مانده است و بس- شرایط ما را بپذیرند." به سخن دیگر: برنامه‌ها، که برنامه‌ی خودتان است، قبول کنید؛ در عوض ما قول می‌دهیم توده‌هایی را که قدرت را به ما داده اند برای شما رام کنیم.!

چه رام کنندگان بی‌لیاقتی

میلی یوکوف سخت به شگفت آمده بود. سوخانوف به یاد می‌آورد که: "او سعی نکرد خشنودی و شگفتی مطبوعی را که به او دست داده بود از ما مخفی بدارد." هنگامی که نمایندگان شورا برای این که اهمیت بیشتر به قضیه بدهند، اضافه کردند که شرایطشان "قطعی" است میلی یوکوف حتی به وجد آمد تا حالا چه پیش رفت عظیمی کرده است... "در طی مذاکرات 1905 و چاپلوسانه گفت: "بله، متوجه ام و دانشم فکر می‌کردم که جنبش کارگری ما از صلح برست- لیتوفسک نیز نماینده‌ی هونزولرن با همین لحن "اتمساح پاک نهاد" با نمایندگان رادای اوکراین صحبت کرد، و پیش از آن که نمایندگان رادا را ببلعد بابت پختگی سیاسیشان به آن تیریک و تهنیت گفت. اگر بورژوازی نتوانست دموکراسی شورائی را ببلعد، تقصیر از میلی یوکوف نبود، از این باب به سوخانوف هم مدیون نیستیم. بورژوازی قدرت را دور از چشم مردم دریافت کرد. بورژوازی در میان طبقات زحمت کش تکیه گاهی نداشت. اما بورژوازی همراه با قدرت، شبه تکیه گاه دست دومی هم دریافت کرد. منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها، که بر سر دست توده‌ها بلند شده بودند، از جانب خود به بورژوازی رأی اعتماد دادند. اگر به مقطع این دموکراسی صوری بنگرید، تصویری از یک انتخابات دومرحله‌ای خواهید دید، که در آن منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها نقش یک حلقه‌ی رابط را بازی می‌کنند، بدین معنی که از طرف مردم به کادت‌ها رأی می‌دهند. اما اگر از لحاظ سیاسی به مسأله نگاه کنیم، باید تصدیق کنیم که سازش کاران با دعوت دشمنان مردم به قدرت، به اعتماد توده‌ها خیانت کردند، مسلماً بر این که سازش کاران خود برای مبارزه با آن دشمنان برگزیده شده بودند. و سرانجام از یک دیدگاه عمیق‌تر و اجتماعی‌تر مسأله را باید به این شکل مطرح کرد که: احزاب خرده بورژوا که در شرایط عادی و روزمره به غایت پرمدها مغرور بودند، به محض صعود به ذروه‌ی قدرت، از بی‌کفایتی خود وحشت زده شدند و به شتاب کوشیدند سکان انقلاب را به نمایندگان سرمایه تسلیم کنند. در عبودیت آنان بلافاصله می‌توان سستی و تزلزل وحشتناک قشر نوپای متوسط و وابستگی حقارت آمیز این قشر را به بورژوازی به عیان دید. دموکرات‌ها که فهمیده بودند، یا حس می‌کردند، که قدرت در دست آنان دیر نخواهد پائید و به زودی ناچار خواهند شد قدرت را یا به راست تسلیم کنند یا به چپ، تصمیم گرفتند که قدرت را به جای آن که "فردا" به نمایندگان افراطی طبقه‌ی کارگر تسلیم کنند، همین "امروز" به لیبرال‌های حی و حاضر تحویلش دهند. اما از این دیدگاه هم، تصمیم سازش کاران علی‌رغم مقتضیات اجتماعی اش، باز خیانت محض به توده‌ها بود و بس.

کارگران و سربازان با ایثار اعتماد خود به سوسیالیست‌ها، ناگهان و به طور نامنتظر، دست خود را از اهرم‌های سیاسی تهی یافتند. آن‌ها شگفت زده و هراسان بودند، اما نتوانستند بلافاصله راه نجاتی بیابند. خائنان از بالا گوش آن‌ها را با استدلال‌هایی پر می‌کردند که توده‌ها جواب حاضر و آماده‌ای برایشان نداشتند، اما این استدلال‌ها با احساسات و نیات آن‌ها جور در نمی‌آمد. گرایش‌های انقلابی توده‌ها، حتی در آستانه‌ی انقلاب فوریه، به هیچ

وجه با گرایش های سازش کارانه ی احزاب خرده بورژوا مطابقت نداشت. طبقات کارگر و دهقان به مشنوبیک ها و سوسیال رولوسیونرها نه به عنوان مشتت سازش کار که به عنوان مخالفان تزار و سرمایه دارها و ملاک ها رأی دادند. اما توده ها با رأی دادن به سوسیالیست ها بین خود و اهدافشان دیوار حالتی کشیدند. و اینک نمی توانستند بدون تصادم با دیواری که خود ساخته بودند، و بدون در هم شکستن این دیوار، پیش تر بروند. چنین بود ماهیت بده بیستان متقابل روابط طبقاتی که یک بار دیگر در انقلاب فوری از پرده برون افتاد

به این تناقض بنیادی یک تناقض جنبی نیز بلافاصله افزوده شد. لیبرال ها قبول کردند که قدرت را از دست سوسیالیست ها تحویل بگیرند، منتها به این شرط که سلطنت به نوبت خود قدرت را از دست ایشان قبول کند. در تمام مدتی که گوجکوف، همراه با شولجین سلطنت طلب که ذکر خیرش پیش تر گذشت، در راه پسکوف به نجات سلطنت می شتافت، در کاخ توریید مسالیه ی سلطنت مشروطه در کانون مذاکرات دو کمیته ی دوما و شورا قرار داشت. میلی یوکوف می کوشید دموکرات ها را، که قدرت را در "طبق اخلاص" نهاده به نزد او آورده بودند؛ متقاعد کند که رومانوف ها دیگر نمی توانند برای کشور بخوری ایجاد کنند، و البته نیکلا باید کنار گذاشته شود، اما تزار ویچ الکسی، به کمک میخائیل در مقام نایب السلطنه، می تواند سعادت کشور را به نحو احسن تضمین کند: "یکی از آن دو کودک مریض الاحوالی است، و دیگری مردی سرا پا ابله." توصیف شیدولوفسکی لیبرال سلطنت طلب را نیز از نامزد سلطنت ذکر می کنیم: "میخائیل الکساندروویچ به طرق مختلف کوشیده است تا از دخالت در امور دولت پرهیز کند، و زندگی خود را صمیمانه وقف اسب دوانی کرده است." چه توصیه ی کارسازی، به خصوص اگر در برابر توده ها تکرار می شد. پس از فرار لویی شانزدهم به وارن، دانتون در باشگاه ژاکوبین ها اعلام کرد که مردی که دچار ضعف دماغ شده است دیگر نمی تواند پادشاه باشد. لیبرال های روس بر عکس فکر می کردند که ضعف دماغ پادشاه بهترین زینت ممکن برای سلطنت مشروطه است. اما شکی نیست که لیبرال ها با این استدلال مضحک صرفاً می خواستند ذهن "چپی های" ساده لوح را بفریبند و بس. اما این استدلال حتی برای چپی های ساده لوح هم بیش از اندازه سست بود. از گوشه و کنار به محافل وسیع لیبرال های بی فرهنگ تلقین می شد که میخائیل "انگلیس پرست" است- بدون آن که توضیح دهند که در امور اسب دوانی یا در امور پارلمانی. اما استدلال اصلی این بود که کشور مطابق معمول به یک "مظهر قدرت" نیاز دارد، وگرنه ممکن است خلاقیت تصور کنند که هرج و مرج فرمان روا شده است.

دموکرات ها به این ترهات گوش دادند، محترمانه متعجب شدند، و کوشیدند لیبرال ها را ترغیب کنند که... جمهوری اعلام کنند؟ حاشا! که راجع به این مسالیه از پیش تصمیم نگیرند. ماده ی سوم شرایط پیش نهادی کمیته ی اجرائی به این شرح بود که: "حکومت موقت برای تعیین شکل آتی حکومت، از پیش اقدامی به عمل نخواهد آورد." میلی یوکوف همین مسالیه ی سلطنت را وسیله ی از عاب قرار داد. دموکرات ها در مانده بودند که چکار کنند. اما باز توده ها به کمکشان شتافتند. در جلسات کاخ توریید، مطلقاً هیچ کس، نه تنها از میان کارگران بلکه نیز از میان سربازان، تزار نمی خواست، و به هیچ وسیله ای امکان نداشت بتوان تزاری بر آن ها تحمیل کرد. مع الوصف، میلی یوکوف سعی کرد برخلاف جریان آب شنا کند و تاج و تخت را به کوری چشم متفقین چپ خود از نابودی نجات دهد. میلی یوکوف خود در کتابش موسوم به تاریخ انقلاب، محتاطانه اقرار می کند که در پایان روز دوم مارس، هیجانی که از انتخاب میخائیل به نیابت سلطنت به مردم دست داده بود "به طرز محسوسی افزایش یافت." رودزیانکو تأثیری را که عمل سلطنت طلبانه ی لیبرال ها بر مردم گذاشت، با رنگ آمیزی بسیار بهتری تصویر می کند: گوجکوف به مجرد این که با استعفانامه ی تزار به نفع میخائیل از پسکوف مراجعت کرد، به تقاضای کارگران از ایستگاه راه آهن به کارگاه های راه آهن رفت تا شرح موقوف را بازگو کند، و پس از قرائت متن استعفاء نامه، فریاد کشید: "جاوید باد امپراطور میخائیل!" این فریاد نتیجه ی غیر مترقبه ای بخشید. بنا به روایت رودزیانکو، کارگران بلافاصله گوجکوف سخن ران را توقیف کردند، و گویا حتی او را به اعدام تهدید کردند. "سرانجام با زحمت فراوان و به کمک یکی از گروهان های نزدیک ترین هنگ آژادش کردیم." البته رودزیانکو مطابق معمول اندکی مبالغه می کند، اما لب قضیه درست روایت شده است. کشور سلطنت را چنان از بن جان استفرغ کرده بود که سلطنت دیگر هرگز نمی توانست از حلق توده ها فرو بخزد. توده های انقلابی حتی تصور یک تزار جدید را مجاز ندانستند

اعضاء کمیته ی موقت پس از رو شدن با چنین وضعی، یکه پس از دیگری از میخائیل روگردان شدند- البته نه به طور قطع، بلکه تا "تشکیل مجلس مؤسسان" و آن گاه خواهیم دید که چکار باید کرد. فقط میلی یوکوف و گوجکوف تا لحظه ی آخر در حفظ سلطنت پافشاری کردند، و ابقاء سلطنت را هم چنان از شرایط ورود خود به کابینه شمرند. چه می باید کرد؟ دموکرات ها معتقد بودند که بدون میلی یوکوف محال است بتوان یک حکومت بورژوا ایجاد کرد، و بدون حکومت بورژوا محال است بتوان انقلاب را از نابودی نجات بخشید. ترغیب و جروبحث کماکان ادامه یافت. در جلسه ای که صبح روز سوم مارس تشکیل شد، اعتقاد به ضرورت "ترغیب گران دوک به استعفاء"- پس معلوم می شود بعد از همه ی آن حرف ها میخائیل را تزار حساب می کردند!- در میان اعضاء کمیته ی موقت قوت گرفت. نکراسوف، کادت چپ گرا، حتی متن استعفاء نامه را هم تحریر کرد. اما چون میلی یوکوف لجوجانه امتناع می کرد، پس از یک سلسله مناقشات پرشور سرانجام تصمیم بر این گرفته شد که: "هر دو طرف نظریات خود را به طلاع گران دوک خواهند رساند، و سپس تصمیم نهائی را بی چون و چرا به عهده ی خود گران دوک واگذار خواهند کرد." بدین ترتیب، مرد "سراپا ابله" که برادر سرنگون شده اش کوشیده بود با نقض حتی قوانین سلطنت، تاج و تخت را به او رد کند، ناگهان در تعیین ساخت حکومت کشور انقلابی دآوری فرزانه از آب درآمد. شاید باور نکردنی به نظر برسد، اما در آن روزها بر سرنوشت دولت شرط بندی می شد. میلی یوکوف به منظور ترغیب دوک به دل کندن از اصطبل و روی آوردن به سلطنت، به میخائیل اطمینان داد که عالی جناب به راحتی خواهد توانست برای دفاع از حقوق خود نیروی نظامی شایسته ای را در خارج از پتروگراد جمع آورد. به کلام دیگر، میلی یوکوف هنوز قدرت را از دست سوسیالیست ها دریافت نکرده بود که نقشه ی یک کودتای سلطنتی را مطرح ساخت. پس از پایان سخن رانی ها برله و علیه سلطنت، که اندک هم نبودند، گران دوک مدتی وقت خواست تا در این باره مذاقه کند. سپس رودزیانکو را به درون اتاق دیگری خواند و به صراحت از او پرسید: آیا مقامات جدید فقط تاج و تخت را برایش تضمین می کنند، یا این تضمین شامل سر او هم می شود؟ وزیر دربار سابق پاسخ داد که فقط می تواند به پادشاه قول دهد که در صورت نیاز او نیز با تزار خواهد مرد. این پاسخ نامزد سلطنت را ابدأ راضی نساخت. سرانجام میخائیل رومانوف، پس از روبوسی با رودزیانکو، به نزد نمایندگان آمد و "راسخانه" اعلام کرد که این مقام پرافتخار اما پرخطر را نخواهد پذیرفت. در این جا کرنسکی که در این مذاکرات نقش وجدان متجسد دموکراسی را بازی می کرد، هیجان زده از جا جست و فریاد کشید: "عالی جناب، حقا که شما نجیب زاده ی اصیلی هستید!"- و سوگند یاد کرد که از آن پس همه جا این بانگ را در دهد. میلی یوکوف به سردی اظهار نظر می کند که: "طلاقت پرطمطراق کرنسکی با محتوای تصمیمی که میخائیل گرفته بود به شدت ناساز بود." ممکن نیست بتوان با نظر میلی یوکوف مخالفت کرد. متن آن هاشم سیاسی جایی برای ابراز احساسات باقی نگذارده بود. در تشبیه این مضحکه ی سیاسی به سیاه بازی در کوشه ی خلوت یک تماشاخانه ی عقیق، لازم است اضافه کنیم که صحه ی تماشاخانه به دو نیم تقسیم شده بود: در یک نیم انقلابیون به لیبرال ها التماس می کردند که انقلاب را نجات دهند، در نیم دیگر لیبرال ها به سلطنت التماس می کردند که لیبرالیزم را نجات دهد

نمایندگان کمیته ی اجرائی حقیقتاً متعجب بودند که چرا مرد فرهیخته و دوراندیشی مانند میلی یوکوف باید این طور لجوجانه بر سر یک سلطنت پوسیده چانه بزند و حتی در صورت ناتوانی از به قدرت رساندن یکی از رومانوف ها حاضر به ترک قدرت باشد. اما سلطنت طلبی میلی یوکوف نه از عقاید جزمی آب می خورد و نه جنبه ی رومانیتیک داشت، برعکس، سلطنت طلبی او ناشی از حساب گری های بی پرده ی مالکی هراس ناک بود. در این بی پردگی ضعف بی درمانی نیز نهفته بود. درست است که میلی یوکوف در مقام مورخ ممکن است به ذکر مثال رهبر انقلاب بورژوایی فرانسه، یعنی میرابو بپردازد که او نیز در زمان خود تقلا کرد انقلاب را با پادشاه آشتی دهد. در آن مورد نیز سرچشمه ی آن تقلا نگرانی مالک بابت مایملکش بود؛ عاقلانه ترین سیاست برای مالکان همان بود که نگرانی خود را در لفاف سلطنت بیوشانند، درست به همان نحو که سلطنت خود را در لفاف کلیسا سنت پادشاهی در فرانسه هنوز از محبوبیت عام برخوردار بود؛ بگذریم از این که سراسر اروپا در آن زمان نظام 1789 پوشانده بود. اما در سال پادشاهی داشت. بورژوازی فرانسه در چسبیدن به پادشاه هنوز با مردم در یک پایگاه واحد قرار داشت. لاقبل به این معنی که تعصبات مردم را بر علیه او، اوضاع روسیه به کلی از قرار دیگر بود. صرف نظر از کشتی شکسته ی سلطنت در چند کشور از 1917 خود مردم به کار می برد. اما در سال

به طرز علاج ناپذیری لطمه خورده بود. پس از نهم ژنوايه، کشيش گاپون تزار و "سلاله ی افعی 1905کشورهای جهان، تاج و تخت روس خود در سال علناً خواستار جمهوری شده بود. احساسات سلطنت طلبانه ی دهقانان نیز، که 1905ژنآد" او را لعن کرده بود. شورای نمایندگان کارگران در سال دستگاه سلطنت از سالیان پیش روی آن حساب کرده و بورژوازی نیز کوشیده بود از آن پرده ای برای استتار سلطنت طلبی خویش بسازد، مطلقاً وجود خارجی نداشت، ضدانقلاب مبارزی هم که چندی بعد پا گرفت، و با حملات کورنیلوف آغاز شد، هر چند از روی ریا اما درست به همین دلیل به نحوی ، که به سلطنت زخم 1905پر معنا قدرت تزاری را مطرود اعلام کرد. ریشه ی سلطنت طلبی در قلب مردم تا این حد خشکیده بود. اما همان انقلاب مهلکی وارد کرد، گرایش های بی ثبات جمهوری خواهی را تا اب در وجود بورژوازی "پیشرو" خشکاند. این دو فعل و انفعال در عین نقض یکدیگر، مکمل یکدیگر بودند. در نخستین ساعات انقلاب فوریه بورژوازی حس کرد که چیزی نمانده غرق شود و چنگ در پوشال انداخت. بورژوازی به سلطنت نیاز داشت، نه به این دلیل که سلطنت طلبی ایمان مشترک بورژوازی و مردم بود؛ برعکس، برای مقابله با ایمان مردم دیگر هیچ چیز در دست بورژوازی باقی نمانده بود مگر یک شبح تاجدار. طبقات "تحصیل کرده ی" روسیه نه در مقام مبشران دولت معقول که به عنوان مدافعان نهادهای قرون وسطانی گام در عرصه ی انقلاب نهادند. بورژوازی که نه در میان مردم تکیه گاهی داشت و نه در میان خود، این تکیه گاه را بر فراز سر خویش جستجو کرد. ارشمیدس متعهد شد که اگر نقطه ی اتکانی به او بدهند زمین را تکان خواهد داد. میلی یوکوف به دنبال نقطه ی اتکانی می گشت تا از واژگونی زمین مالکان را مانع شود. در این عمل میلی یوکوف خود را به ژنرال های زمخت روس و به سردم داران کلیسای ارتدکس نزدیک تر احساس می کرد تا به این دموکرات های بزدل که نگران هیچ چیز نبودند مگر نگران تأییدیه ی لیبرال ها. میلی یوکوف که از دستش بر نمی آمد انقلاب را به زانو در آورد، عزم را جزم کرد تا انقلاب را با دغل بازی در هم بشکند. او مهیا بود تا از خیر بسیاری چیزها در گذرد و امتیازات فراوان به مردم اعطاء کند: آزادی اجتماعی برای سربازان، انجمن های دموکراتیک شهری، مجلس مؤسسان، اما به یک شرط: به این شرط که یک نقطه ی اتکاء ارشمیدسی در هیئت سلطنت در اختیار داشته باشد. او قصد داشت که به تدریج و گام به گام دستگاه سلطنت را محور مشتکی ژنرال و یک دیوان سالاری سر هم بندی شده و اربابان کلیسا و ملاکان و همه ی کسانی بسازد که از انقلاب ناراضی بودند، و سپس به محض آن که توده ها از انقلاب احساس خستگی کردند، به کمک آن "نماد" یک افسار سلطنتی درست و حسابی به پوزه ی مردم بزند. فقط به اندکی وقت احتیاج داشت و بس. نابوکوف، یکی دیگر از رهبران کادت، بعدها توضیح داد که اگر میخائیل به قبول تاج و تخت رضایت داده بود، چه امتیاز بزرگی کسب می شد: "در آن صورت، مسأله خطرناک تشکیل مجلس مؤسسان در زمان جنگ منتفی می شد." این کلمات را باید به خاطر بسپاریم. معارضه بر سر تاریخ تشکیل مجلس مؤسسان مقام مهمی ما بین ماه های فوریه و اکتبر اشغال کرد. در فاصله این ماه ها کادت ها با ابرام تمام منکر شدند که قصد به تأخیر انداختن مجلس مؤسسان را دارند، حال آن که در عمل مجدانه و لجوجانه سیاست تعویق را دنبال می کردند. افسوس که در این تلاش ناچار بودند فقط متکی به خود باشند: استتار سلطنتی هرگز نصیبشان نشد. پس از تحاشی میخائیل از قبول سلطنت، میلی یوکوف حتی پوشالی هم نداشت که در آن چنگ اندازد.

فصل دهم

قدرت جدید

بورژوازی دیر به میدان آمده ی روس، به علت جدائی از مردم و وابستگی به مراتب بیش ترش به سرمایه های خارجی تا به توده های زحمت کش خود، و نیز به علت دشمنی با انقلاب پیروز، نمی توانست به نام خود توجهی برای دعوی اش به قدرت بترشد. با این حال، بورژوازی روس به نوعی توجهی نیاز داشت، زیرا انقلاب نه تنها حقوق توارثی که دعاوی تازه را نیز زیر ذره بین خود بی رحمانه معاینه می کرد. آن کس که کمتر از همه توانایی استدلال های قانع کننده را در برابر مردم داشت، رئیس کمیته ی موقت، یعنی رودزیانکو بود که در نخستین روزهای انقلاب در رأس ملت انقلابی قرار گرفت.

این ندیم بچه ی دربار الکساندر دوم، افسر گارد سوار، رهبر اشراف ایالتش، وزیر دربار در زمان حکومت نیکلای دوم، سلطنت طلب دو آتشه، ملاک ثروتمند و مدیر امور زراعی، عضو حزب اکثریست نماینده ی دوما ی دولتی، سرانجام به ریاست دوما انتخاب شد. این انتخاب پس از استعفا ی کوچکوف که دربار از روی نفرت او را قماش "ترک های جوان" می دانست، صورت گرفت. دوما امیدوار بود که به وساطت وزیر دربار به قلب سلطان میان بُر بزند. رودزیانکو هر چه از دستش بر می آمد انجام داد: از وفاداری خود به سلطنت صمیمانه به تزار اطمینان داد، التماس کنان تقاضا کرد افتخار شرفیابی به حضور ولیعهد را نصیبش کنند، و هنگام شرفیابی خود را "گنده ترین و چاق ترین مرد روسیه" به ولیعهد معرفی کرد. وزیر دربار علی رغم دلچک بازی های بیزارسی اش نتوانست علاقه ی تزار را به قانون اساسی جدید جلب کند، و تزارینا نیز در نامه های خود رودزیانکو را به اختصار "مردک بی همه چیز" می نامید. شکی نیست که رئیس دوما در خلال جنگ دائم موی دماغ تزار می شد، هنگام ارائه ی گزارش های شخصی فرصت را مغتلم می شمرد و با هشدارهای عریض و طویل، انتقادهای میهن پرستانه، و پیش بینی های مخوف گوش تزار را پُر می کرد. راسپوتین او را دشمن شخصی خود می دانست. کورلوف، که با داروسته ی دربار از نزدیک رفت و آمد داشت، به "گستاخی توأم با کند ذهنی" رودزیانکو اشاره می کند. ویت با لحنی ملایم تر، اما به همان نسبت تحقیرآمیزتر، از رئیس دوما سخن می گفت: "مرد احمقی نیست، کم و بیش حساس است؛ اما استعداد اصلی رودزیانکو نه در ذهنش بلکه در صدایش نهفته است. حقا که صدایش غراست." رودزیانکو ابتدا کوشید آتش انقلاب را با ماشین آب پاش فرو بنشانند؛ وقتی دریافت که حکومت کنت گلیتسین ترک مقام کرده است، زارزار به گریه افتاد؛ قدرتی را که سوسیالیست ها به او پیشنهاد کردند وحشت زده رد کرد؛ و بعد تصمیم به پذیرفتنش گرفت، اما فقط به این منظور که به عنوان یک بنده ی وظیفه شناس تاج و تخت از دست رفته را هر چه زودتر به پادشاه باز گرداند. اگر چنین فرصتی هرگز پدید نیامد تقصیر از رودزیانکو نبود. با این حال، انقلاب- به کمک سوسیالیست ها- فرصت بسیار مناسبی به وزیر ام فوریه، این سروان بازنشسته ی گارد به هنگ سواری که به کاخ تورید 27دربار داد تا صدای رعدآسایش را در برابر نیروهای شورشی بیازماید. روز آمده بود، گفت: "جنگجویان مسیحی، به اندرز من گوش فرا دهید. بر من سالیان دراز گذشته است؛ من شما را نخواهم فریفت- از افسران خود اطاعت کنید- آن ها سخن نادرست با شما نخواهند گفت، و در توافق کامل با دوما ی دولتی رفتار خواهند کرد. جاوید باد روسیه ی مقدس!" چنین انقلابی بدون شک به مذاق افسرهای گارد خوش می آمد، اما سربازها حیران بودند که فایده ی چنین انقلابی چیست. رودزیانکو از سربازها می ترسید، از کارگرها هم می ترسید، چیده و سایر نماینده های چپ را مأمور آلمان ها می دانست، و هنگامی که در رأس انقلاب قرار گرفته بود، دم به دم به پشت سر می نگرست تا ببیند شورا کسی را به دست گیری او فرستاده است یا خیر.

وجود رودزیانکو اندکی مضحک بود، اما این وجود به هیچ وجه حسب الاتفاق پدید نیامده بود. این وزیر دربار با آن صدای رعد آسا، مظهر متجسم اتحاد میان دو طبقه ی حاکم روسیه، یعنی ملاک ها و بورژوازی بود که روحانیون مترقی را نیز به دنبال خود می کشیدند. رودزیانکو خود بسیار پارسا بود و در خواندن سرودهای مذهبی تخصص داشت- و بورژوازی لیبرال، صرف نظر از قضاوت درونی اش درباره ی مذهب ارتدکس، اتحاد با کلیسا را برای نظم و قانون به همان اندازه ضروری می دانست که اتحاد با سلطنت را. باری، این سلطنت طلب عالی جاه پس از دریافت قدرت از دست مشتکی توطنه گر و طاغی و شاه کش، قیافه ی اسفناکی در آن روزها داشت. حال سایر اعضاء کمیته ی موقت هم چندان از حال رودزیانکو بهتر نبود. برخی از آن ها حتی در کاخ تورید هم ظاهر نشدند، زیرا می پنداشتند که اوضاع هنوز درست روشن نشده است. عاقل ترینشان پاورچین پاورچین برگرد شعله ی انقلاب می گشتند، و در حال خفقان از آن همه دود، به خود می گفتند: بگذار فقط زغال هایش بماند، آن وقت بالاخره رویش یک چیزی خواهیم پخت. کمیته ی موقت هر چند رضایت داد قدرت را قبول کند، بلافاصله تصمیم به تشکیل دولت نگرفت. به قول میلی یوکوف، کمیته ی موقت "برای تشکیل حکومت جدید در انتظار لحظه ی مناسب به سر می برد." و فعلاً کوشش خود را منحصر کرده بود به این که از میان اعضاء دوما چند تن کمیسر به وزارتخانه های مهم کشور اعزام بدارد. و به این تدبیر راه را برای عقب نشینی باز گذاشت.

وزارت کشور را به کارا اولوف دادند. کارا اولوف آدمی بی مقدار بود اما از کمیته‌های دیگر شاعت بیشتری داشت. و روز اول مارس دستور توقیف همه ی مقامات پلیس، امم از پلیس عادی و مخفی و سیاسی را صادر کرد. این اقدام جسورانه ی انقلابی صرفاً جنبه ی افلاطونی داشت، زیرا توده ها خود قبلاً شروع به توقیف مقامات پلیس کرده بودند، و زندان تنها گریزگاه مقامات پلیس از قتل عام بود. اما چندی بعد مرتجعان این اقدام متظاهرانه ی کارا اولوف را سرآغاز همه ی شوربختی های خود دانستند

فرمان دهی یادگان پتروگراد را به سرهنگ انگلهارت محول کردند. انگلهارت افسر گارد سوار بود، و یک رشته تشکیلات وسیع پرورش اسب و مستغلات فراوان داشت. او به جای توقیف ایوانوف "دیکتاتور"، که برای آرام کردن پایتخت به پتروگراد اعزام شده بود، افسر مرتجعی را در مقام رئیس ستاد در اختیارش نهاد. خلاصه آن که مدار امور بر محور رفیق بازی دور می زد

برای وزارت دادگستری فرعه به نام شمع کانون وکلای لیبرال مسکو، یعنی ماکلاکوف شیرین سخن و کله پوک اصابت کرد، ماکلاکوف از همان ابتدا به بوروکرات های مرتجع حالی کرد که خوش ندارد منصب وزارت را به عنوان تحفه ای از جانب انقلاب قبول کند و "در حالی که از گوشه ی چشم به قاصدی می نگریست که تازه از راه رسیده بود"، به زبان فرانسه گفت: "خطر در چپ است." کارگران و سربازان برای شناخت دشمنان خونی خود در وجود این آقایان، نیازی به دانستن زبان فرانسه نداشتند

آسمان غرنیه های رودزیانکو در رأس کمیته ی موقت دیری نپایید. نامزدی او برای ریاست انقلاب خود به خود منتفی شد. بدبهی بود که میانجی سلطنت و طبقات متمکن به درد میانجیگری ما بین طبقات متمکن و انقلاب نمی خورد. اما رودزیانکو میدان را خالی نکرد. او سرسختانه کوشید دوما را به عنوان وزنه ای بر ضد شورا احیاء کند، و هر جا که از سوی ضدانقلاب سرمایه دارها و ملاک ها کوششی به عمل می آمد، رودزیانکو در کانون آن کوشش قرار داشت. باز هم سراغ او را خواهیم گرفت

به بعد دائماً آن ها 1915 روز اول مارس، کمیته ی موقت بر آن شد که حکومت جدید را تشکیل دهد. این حکومت مرکب از افرادی بود که دوما از سال را به عنوان افراد وجیه المله به تزار توصیه کرده بود. ایشان عبارت بودند از عده ای ملاک و سرمایه داران صنعتی، نمایندگان جناح مخالف در دوما، و سران بلوک مترقی. حقیقت مطلب این است که به جز یک استثناء انقلابی که به دست کارگران و سربازان به ثمر رسیده بود، هیچ انعکاسی در حکومت انقلابی نیافت. آن استثناء کرنسکی بود، رسماً فرض بر این بود که فاصله ی ما بین رودزیانکو و کرنسکی طیف انقلاب فوری را تماماً در بر می گیرد

کرنسکی تقریباً به عنوان یک سفیر تام الاختیار وارد پهنه ی انقلاب شد. اما رابطه اش با انقلاب فقط دفاعیاتی بود که در مقام یک وکیل گمنام از زندانیان سیاسی به عمل آورده بود. کرنسکی انقلابی نبود؛ او صرفاً دوروبرخوان انقلاب پرسه می زد. کرنسکی پس از آن که از برکت مقام قضائی اش به دوما چهارم راه یافت به ریاست یک گروه بی جان و بی شخصیت، موسوم به تروودویک ها، انتخاب شد. تروودویک ها میوه ی بی خاصیت پیوند لیبرالیزم و نارودنیکیزم بودند. کرنسکی نه آمادگی نظری داشت، نه تربیت سیاسی دیده بود، نه توانائی تفکر داشت، و نه صاحب اراده ی سیاس بود. جای همه ی این خصائل را در او نوعی زودرنجی و نازک دلی و خلق و خوی تند، و نیز آن نوع از فصاحت گرفته بود که نه بر ذهن تأثیر می گذارد و نه بر اراده، بلکه فقط تارهای عصبی را به ارتعاش در می آورد. نطق های کرنسکی در دوما متموج از لفاظی های رادیکال، که اندک هم نبودند، اگر محبوبیت عام برایش نخریده بودند، دست کم برایش معرفیتی دست و پا کرده بودند. در خلال جنگ، کرنسکی میهن پرست همراه با لیبرال ها حتی تصور انقلاب را مخرب می دانست. او فقط هنگامی در برابر انقلاب کرنش کرد که انقلاب او را از دامان محبوبیت ناسره اش در ربوده و بر سر دست بلند کرده بود. برای او انقلاب طبعاً به معنای قدرت جدید بود. اما کمیته ی اجرایی پیش خود به این نتیجه رسید که انقلاب بورژوایی بوده و قدرت باید به بورژوازی تعلق بگیرد. این تعبیر به نظر کرنسکی نادرست می آمد، هر چند بیشتر به این دلیل که به حکم این تعبیر، دروازه های حکومت به روی او بسته می شد. کرنسکی به حق مطمئن بود که سوسیالیزم او خلی در کار انقلاب بورژوایی ایجاد نخواهد کرد، و نیز می دانست که انقلاب بورژوایی هم به سوسیالیزم او لطمه ای نخواهد زد. کمیته ی موقت دوما بر آن شد که این نماینده ی رادیکال را از شورا دور کند، و با انتصاب او به وزارت دادگستری، که ماکلاکوف قبلاً ریش کرده بود به آسانی به هدف خود رسید. کرنسکی به سراغ دوستان خود رفت و از آن ها پرسید: قبولش کنم یا نه؟ دوستانش اندک تردیدی نداشتند که او قبولش خواهد کرد. سوخانوف که در آن روزها روابط بسیار دوستانه ای با کرنسکی داشت، در خاطرات خود کرنسکی را موصوف می کند به: "اعتقاد به نوعی رسالت شخصی... و خمشی بی حد و حصر نسبت به کسانی که این رسالت را هنوز در او کشف نکرده بودند." سرانجام دوستان کرنسکی، از جمله سوخانوف، به او توصیه کردند که منصب جدید را بپذیرد. لابد آن دوستان با خود می گفتند؛ حالا زیر پایمان قرص تر خواهد بود، چون دوست عزیزمان کرنسکی ما را در جریان خواهد گذاشت که در میان آن لیبرال های رویاه صفت چه می گذرد. اما رهبران کمیته ی اجرایی در عین حال که کرنسکی را در خفا به سوی آن گناه کبیره، که خود کرنسکی نیز میل مفروطی بدان داشت، سوق می دادند، تأیید رسمی خود را از او دریغ کردند. همان طور که سوخانوف به کرنسکی متذکر شد، کمیته ی اجرایی قبلاً اعضاء خود را از مشارکت در حکومت منع کرده بود، و طرح دیواره ی این مسأله در شورا "خالی از خطر" نبود، زیرا شورا ممکن بود به سادگی جواب دهد: "قدرت قاعدتاً باید به دموکراسی شورائی تعلق داشته باشد." این ها عین کلمات خود سوخانوف هستند؛ ملغمه ای باور نکردنی از ساده لوحی و وقاحت. مبدع آن زدوبندهای پشت پرده ی ام فوریه بدان تعلق گرفته 27 سیاسی، بدین شکل علناً اذعان می کند که در روز دوم مارس شورای پتروگراد مهیا بود تا قدرتی را که در واقع از غروب بود، رسماً تصرف کند. معنای آشکار این حرف آن است که سردمداران "سوسیالیزم" فقط دور از چشم کارگران و سربازان، و بدون اطلاع ایشان و علی رغم اراده ی آن ها توانسته بودند قدرت را به نفع بورژوازی تصرف کنند. در روایت سوخانوف، معامله ای که ما بین دموکرات ها و لیبرال ها صورت گرفت از هر حیث واجد تمام خصوصیات حقوقی جنایت بر علیه انقلاب می شود، و حکم دسیسه ی رذیلانه ای را می یابد که بر ضد حاکمیت و حقوق مردم انجام گرفت

رهبران کمیته ی اجرایی ضمن بحث پیرامون بی صبری کرنسکی زیرگوش هم زرمه کردند که حال که تمام قدرت را یک جا به دوما دولتی تقدیم کرده بودند، برای ایشان، یعنی سوسیالیست ها، شرم آور خواهد بود که پاره ای از آن قدرت را پس بگیرند، و بهتر آن است که کرنسکی به مسئولیت خود دست به این کار بزند. به راستی که این آقایان برای یافتن نادرست ترین و غامض ترین راه حل ها گزینه ی خطا ناپذیری داشتند. اما کرنسکی خوش نداشت در جامه ی یک نماینده ی رادیکال معامله گر وارد حکومت شود؛ او ترجیح می داد رادای سفید تام الاختیار انقلاب پیروز را در بر داشته باشد. کرنسکی به منظور پرهیز از موانع، برای گرفتن تأیید نه به حزبی توسل جست که ادعای عضویتش را داشت و نه به کمیته ی اجرایی که از معاونینش به شمار می رفت. او بدون آن که از پیش به رهبران شورا اطلاع بدهد، در یکی از جلسات عمومی شورا- که در آن روزها هرج و مرج بر آن حکم فرما بود- حضور یافت و برای اعلام یک خبر مهم خواستار سکوی خطابه شد، و در نطقی که برخی بی سروته و برخی دیگر جنون آسا- لازم به تذکر است که این دو صفت منافاتی با یکدیگر ندارند- توصیفش کردند، از نمایندگان خواست که شخصاً به او رأی اعتماد بدهند، و از آمادگی خود برای مردن در راه انقلاب، و از آمادگی بیش ترش برای قبول منصب وزارت دادگستری سخن گفت. و همین که بر ضرورت عفو عمومی سیاسی و محاکمه ی مقامات تزاری انگشت گذارد، با تمجید و هلهله ی آن مجلس نبی تجربه و بی رهبر مواجه شد. شلیاننیکوف به خاطر می آورد که: "این مضحکه خشم و انزجار بسیاری از نمایندگان را بر علیه کرنسکی برانگیخت." اما هیچ کس به مخالفت با او برنخاست. سوسیالیست ها که قدرت را به بورژوازی تحویل داده بودند، از قرار معلوم می خواستند از طرح این مسأله در برابر توده ها اجتناب کنند. رأی گیری در کار نبود. کرنسکی تصمیم گرفت که هلهله ی شورا به رأی اعتماد تعبیر کند. از یک حیث حق با او بود. شکی نیست که شورا با مشارکت سوسیالیست ها در حکومت جدید موافق بود، زیرا در این مشارکت گامی می دید به سوی انحلال حکومت بورژوا که شورا حتی یک لحظه از در آشتی با آن در نیامده بود. به هر تقدیر کرنسکی، به آئین نامه ی رسمی اصول حاکمیت مردم پوزخند زد. او در روز دوم مارس منصب وزارت دادگستری را پذیرفت. شیدلوفسکی نماینده ی اکثریت حکایت می کند که: "کرنسکی از این انتصاب به غایت خشنود بود، و من به وضوح او را به یاد می آورم که در یکی از اتاق های کمیته ی موقت روی صندلی راحتی لمیده بود و با شور فراوان برای ما شرح می داد که بر چه سکوی دست نیافتنی و منیعی عدالت را در روسیه برپا خواهد کرد." او چند ماه بعد با تعقیب و

آزار بلشویک ها به وعده ی خود عمل کرد

چیزه منشیویک، که لیبرال ها- به حکم یک محاسبه ی ساده و یک سنت بین المللی- در این لحظات دشوار می خواستند وزارت کار را بر گرده اش بگذارند، زیر بار نرفت و بر مسند ریاست شورا باقی ماند. چیزه هر چند از حیث ذکاوت به پای کرنسکی نمی رسید، جنم اصیل تری داشت محور حکومت موقت، هر چند نه رئیس رسمی اش، میلی یوکوف رهبر مسلم حزب کادت بود. نابوکوف کادت پس از به هم خوردن روابطش با میلی یوکوف درباره ی او نوشت: "میلی یوکوف از هم کاران خود در کابینه بی چون و چرا یک سرو گردن بالاتر بود. در نیروی ذهنی و دانش عظیم و تقریباً بیگرنانش، و در شعور وسیع و موشکاف او هیچ کس تردید نداشت." سوخانوف در عین حال که شخص میلی یوکوف را در تباهی لیبرالیزم روس مقصر می دانست، معذالک درباره اش نوشت: "در آن ایام، میلی یوکوف بیگر مرکزی و روح و مغز همه ی محافل بورژوا محسوب می شد... بدون او در نخستین دوره ی انقلاب هیچ گونه سیاست بورژوایی نمی توانست وجود داشته باشد." این توصیفات علی رغم لحن فخیم شان، برتری میلی یوکوف را به سایر مردان سیاسی بورژوایی روس به درستی نشان می دهند. قدرت او، و هم چنین ضعفش، در این نکته نهفته بود که روشن تر و سلیس تر از دیگران سرنوشت بورژوایی روس را به زبان سیاسی بیان می کرد- او به خوبی می دانست که بورژوایی روس در معبر تاریخ در یک کوچه ی بن بست گیر افتاده است. منشیویک ها، های های می گریستند که میلی یوکوف لیبرالیزم را تباہ ساخته است، اما بهتر آن است که بگوئیم لیبرالیزم میلی یوکوف را تباہ ساخت

میلی یوکوف، علی رغم عشقش به نژاد اسلاو که از مقاصد امپریالیستی گرمای تازه ای گرفته بود، همواره یک "غرب پرست" بورژوا باقی ماند. هدف حزب او همیشه عبارت بود از پیروز گرداندن تمدن اروپایی در روسیه. اما هر چه در این راه پیش تر می رفت، به همان نسبت از مسیرهای انقلابی مردم غرب متوحش تر می شد. از این رو، "غرب پرستی" او از حد حسادتی عبث به غرب فراتر نمی رفت بورژوایی انگلیس و فرانسه با الهام از تصویر خویش جامعه ی نوینی آفرینند. آلمان ها دیرتر به میدان آمدند، و تا زمانی دراز ناگزیر بودند از شیر برنج فلسفه تغذیه کنند. آلمان ها اصطلاح "عالم نظر" را ابداع کردند که در زبان های انگلیسی و فرانسه وجود ندارد. در آن حال که فرانسه و انگلیس سرگرم آفرینش جهان تازه ای بودند، آلمان ها جهان تازه ی خود را در عالم خیال می ساختند. اما بورژوایی آلمان، با وجود فقر فعالیت سیاسی اش، فلسفه ی کلاسیک را آفرید، و این آفرینش دستاورد کوچکی نیست. روسیه مدت ها بعد وارد گود شد. درست است که بورژوایی روس اصطلاح آلمانی "عالم خیال" را به زبان روسی ترجمه کرد، آن هم به صورت های گوناگون، اما این کار فقط به شکلی عیان تر ناتوانی سیاسی و فقر مرکب فلسفی او را نشان می داد. روسیه اندیشه های فلسفی را مانند ماشین آلات وارد می کرد، برای دومی تعریف های گزاف وضع می کرد، و برای اولی قرنطینه ی ترس. وظیفه ی میلی یوکوف این بود که به این خصوصیات طبقه ی خود بیان سیاسی بدهد

این استاد پیشین تاریخ در دانشگاه مسکو، مؤلف آثار مهم تحقیقی، بنیان گزار حزب کادت- اتحاد ملاکان لیبرال با روشن فکر های چپ- از آن بوالهوسی و تقفن طلبی سیاسی نیمه اشرافی و نیمه روشن فکرانه که خاص بیشتر مردان سیاسی لیبرالیزم روس است، به کلی مبری بود. میلی یوکوف حرفه ی خود را جدی می گرفت، و همین خصوصیات مایه ی تمایز او از دیگران بود

لیبرال های روس عادتاً از لیبرال بودن شرم داشتند. ته رنگی از نارودنیکیزم، و بعداً مارکسیزم، به عنوان استتار تدافعی مدت ها به 1905 پیش از کارشان می خورد. این خضوع و خشوع سطحی و خجولانه ی محافل وسیع بورژوایی که شامل عده ای کارخانه دار جوان نیز می شد، در برابر سوسیالیزم، مبین فقدان اعتماد به نفس طبقه ای بود که برای پُر کردن جیب خود به موقع جنبیده اما برای رهبری ملت دیر به میدان آمده بود: پدرهای ریش سفید ایشان، کشاورزها و کسبه ی ثروت مند، پول خود را انبار کرده بودند بدون آن که به نقش اجتماعی خویش بیندیشند. پسران آن ها در دوره ی جوش روشن فکرانه پیش از انقلاب از دانشگاه فراغ تحصیل شدند، و هنگامی که به کشف مقام خود در جامعه کوشیدند، برای به دست گرفتن پرچم لیبرالیزم، که در کشور های پیش رفته وصله پنبه شده و رنگ و رو باخته بود، اندک شتابی نداشتند. این پسران چند صباح بخشی از روح خود و حتی بخشی از درآمد خود را به انقلابیون دادند. این نکته به ویژه در مورد نمایندگان حرفه ای آزاد صدق می کند. گروه کثیری از آنان در جوانی از مرحله ی هم دلی با سوسیالیزم گذشتند. استاد میلی یوکوف هرگز دچار این بیماری نشد. او ذاتاً بورژوا بود و شرمی از این بابت نداشت

درست گفته اند که در زمان انقلاب اول، میلی یوکوف با بهره جویی از توده های انقلابی، به کمک احزاب سر به راه و کارآموده ی سوسیالیستی، سرگرم تشکیل کابینه ی پارلمانی خود بود، از کادت ها تقاضا کرد که "دم انقلابی 1905" مخالفتی نداشت. ویت حکایت می کند هنگامی که او در اکثر خود را بیرند "کادت ها جواب دادند که آن ها به همان اندازه به نیروی مسلح انقلاب نیاز دارند که ویت به ارتش. در بطن امر، این گفته حتی در آن زمان هم بلوفی بیش نبود: کادت ها برای گرم کردن بازار خود کوشیدند ویت را به وسیله ی توده هائی که خود از آنان وحشت داشتند بترسانند. دقیقاً میلی یوکوف را متقاعد ساخت که هر چقدر هم که هم دلی های گروه های سوسیالیست طبقات روشن فکر با لیبرال ها از ته دل 1905 همان تجربه ی باشد، نیروهای اصیل انقلاب، یعنی توده ها، هرگز سلاح های خود را در اختیار بورژوایی نخواهند گذارد، و هر چه این توده ها بهتر مسلح باشند به همان اندازه برای بورژوایی خطرناک تر خواهند بود. هنگامی که میلی یوکوف پرچم سرخ را قاب دستمال سرخ خواند، به قصه ای که از همان ابتدا هیچ کس جدی نگرفته بودش خاتمه داد و خیال همه را آسوده ساخت. جدائی طبقه ی به اصطلاح روشن فکر از مردم همواره از موضع های سنتی مکتوبات روسی بوده است- مراد لیبرال ها از کلمه ی "روشن فکر" در تباین با سوسیالیست ها، همه ی طبقات "تحصیل کرده" یا به عبارت دیگر طبقات داراست. از زمانی که این جدائی برای لیبرال ها در انقلاب اول فاجعه آمیز از آب در آمد، نظریه پردازان طبقات "تحصیل کرده" در انتظار مدام روز جزا به سر برده اند. یکی از نویسندگان لیبرال، فیلسوفی که در قید مقتضیات سیاسی نبوده است، وحشت از توده ها را با چنان استحکام و قوتی بیان کرده است که انسان را به یاد ارتجاع صرعی داستایفسکی می اندازد: "آرمان ما هر چه باشد، حتی تصور اتحاد با مردم را نباید به خود راه دهیم. باید از مردم بیش از همه ی آزار و اذاهای حکومت بترسیم، و باید از حکومت ممنون باشیم که با زندان ها و سر نیزه هایش ما را از گزند توحش مردم در امان نگاه داشته است." آیا لیبرال ها با این گونه احساسات سیاسی می توانستند حتی خواب رهبری یک ملت انقلابی را ببینند؟ بر تمامی سیاست میلی یوکوف

مهر نامیدی خورده است. به هنگام بحران ملی، حزب او در فکر جا خالی دادن است؛ نه در فکر ضربه زدن میلی یوکوف در مقام نویسنده ثقیل می نویسد، روده درازی می کند و کسالت آور است. در مقام خطیب هم همین خصوصیات را داراست. شیرین سخنی با طبیعت او سازگار نیست. این می توانست برای میلی یوکوف امتیازی باشد، اگر سیاست های تنگ نظرانه ی او این طور آشکارا به تلبیس نیاز نداشتند- یا دست کم اگر سیاست هایش به طور عینی ملیس به سنن بزرگ ملی بودند. حتی سنت کوچکی هم در کار نبود. سیاست رسمی در فرانسه- جوهر خیانت و خودنگری بورژوایی- دو متفق نیرومند دارد: سنت و فن خطابه. این دو متفق، که هر یک سبب پشت گرمی دیگری است، برگرد همه ی سیاست مدارهای بورژوای فرانسه نوعی پوشش تدافعی می تند، حتی برگرد نوکر خشک سخنی چون پوانکاره. تقصیر از میلی یوکوف نیست که اسلاف او عظمتی نداشتند. و باز هم تقصیر از او نیست اگر ناچار بود در مرز ما بین اروپا و آسیا سیاست خودنگری بورژوایی را دنبال کند در خاطرات سوکولوف سوسیال رولوسیونر می خوانیم: "برعکس کرنسکی دوست داشتی، میلی یوکوف احساس انزجار عمیق و بی پرده، و در عین حال عجیبی را در انسان بر می انگیزد. من نفهمیدم. و هنوز هم نمی فهمم، چرا آن مصلح محترم جامعه تا آن حد منفور بود." اگر آن مردمان بی فرهنگ علت علاقه خود به کرنسکی و نفرتشان به میلی یوکوف را می دانستند دیگر بی فرهنگ محسوب نمی شدند. بورژواها میلی یوکوف را دوست نداشتند، چون میلی یوکوف صاف و پوست کنده و بدون طفره زنی جوهر سیاسی بورژوایی روس را برملا می کرد بورژوای روس چون در آئینه ی میلی یوکوف می نگریست، می دید که کریه المنظر و خودبین و بزدل است؛ و همان طور که اغلب اتفاق می افتد، از آئینه کینه به دل می گرفت

میلی یوکوف به نوبت خود چون اخم و تخم بورژوایی لیبرال را می دید، آرام و با اطمینان خاطر می گفت: "انسان های معمولی امحقند." او این کلمات را بدون عصبانیت، و تقریباً نوازش گرانه، بر زبان می آورد، گوئی می خواست بگوید: آن ها امروز را درک نمی کنند، اما مهم نیست، بعداً حرف های مرا خواهند فهمید. میلی یوکوف اطمینان راسخ داشت که بورژوایی او را قاتل نخواهد گذاشت، و از منطق موقعیت تبعیت خواهد کرد و به

دنبال او خواهد رفت، زیرا بورژوازی راه دیگری نداشت که برود. و در واقع نیز، پس از انقلاب فوریه همه ی احزاب بورژوا، حتی آن هائی که به راست تمایل داشتند، ناسزاگوینان و نفرین کنان به دنبال رهبر کادت ها رفتند. حدیث سیاست مدارهای دموکراتیک سوسیالیست ماب، از قبیل سوخانوف، حدیث دیگری بود. سوخانوف آدم بی فرهنگی نبود، بلکه بر عکس جدا مرد سیاست بود، و در حرفه ی خود تخصص کافی داشت. او هرگز نمی توانست هوشمند به نظر برسد، زیرا تضاد مداومی که بین خواسته ها و دست آوردهایش وجود داشت آشکارا در چهره اش دیده می شد. اما او دائم گنده گوئی می کرد، تیق می زد و ملال می زانید. برای این که او را به دنبال خود بکشی، لازم بود با اذعان به استقلال اصیلش او را بفریبی، و حتی او را تک روی و تحکم مفرط متهم بسازی. این گونه تملق گوئی ها او را خوش می آمد و به هم کاری و کمک راضی اش می ساخت. میلی یوکوف درست به هنگام گفت و گو با این گونه سوسیالیست های فیلسوف ماب عبارت "مردم عادی احمقند" را به کار می برد، و ظریفانه زیر بغل آن ها هندوانه می گذاشت: "فقط من و تو عقل مان به این چیزها می رسد." در حقیقت امر، میلی یوکوف در همان لحظه به گردن رفقای دموکرات منش خود قلاده می انداخت. و به وسیله ی همین قلاده بود که این رفقا بعداً از سر راه کنار برانده شدند.

فقدان محبوبیت میلی یوکوف مانع از آن بود که او در رأس حکومت قرار بگیرد. میلی یوکوف عهده دار وزارت امور خارجه شد که در دوما هم قلمرو تخصصی اش به شمار می رفت.

وزیر جنگ انقلاب، کارخانه دار بزرگ مسکو یعنی گوچکوف بود که قبلاً با او آشنا شدیم. گوچکوف در جوانی لیبرال ماجراجوئی بود، اما بعدها، در دوران شکست انقلاب اول، یعنی در زمان حکومت استولین به معتمد بورژوازی بزرگ مبدل شد. انحلال دو دوماى اول، که هر دو زیر سلطه ی کادت منجر شد. که این دگرگونی قوانین انتخاباتی را به نفع حزب گوچکوف تغییر داد. حزب 1907ها قرار داشتند، به دگرگونی حکومت در سوم ژوئن در کیف، گوچکوف هنگام پرده برداری از مجسمه ی 1911گوچکوف به رهبری دو دوماى بعد رسید و تا روز انقلاب در این مقام باقی ماند. در سال استولین، که به دست یک تروریست به قتل رسیده بود، پس از آن که حلقه ای گل در پای مجسمه نهاد، در سکوت کامل بر زمین سجده کرد، و با این حرکت به نام طبقه ی خود به استولین امتنان نمود. در دوما، گوچکوف هم و غم خود را عمدتاً مصروف مسأله ی "قدرت نظامی" می کرد و در تدارک جنگ دست در دست میلی یوکوف نهاده بود. گوچکوف در مقام رئیس کمیته ی مرکزی نظامی- صنعتی، کارخانه دارها را زیر پرچم جناح مخالف میهن پرست متحد کرد. اما مانع از آن نشد که سران بلوک مترقی، از جمله رودزینانکو، جیب خود را از برکت مقاطعه کاری های نظامی پر سازند. از مفاخر انقلابی گوچکوف آن که نام او به نقشه ی نیمه افسانه ای انقلاب کاخی پیوند خورده بود. به علاوه یکی از رؤسای پیشین پلیس اظهار کرده است که گوچکوف: "ضمن یک گفت و گوی خصوصی درباره ی پادشاه، به خود اجازه داد که سخن بسیار اهانت آمیزی را زبان آورد." این واقعه به احتمال قوی حقیقت داشته است، اما گوچکوف در این امر از دیگران مستثنی نبود. تزارینای پارسا از گوچکوف نفرت داشت، و در نامه های خود موهن ترین دشنام ها را نثار او می ساخت و آرزو می کرد که روزی "بر شاخه ی درختی بلند" به دار آویخته شود. اما تزارینا افراد بسیاری را برای آن مقام منیع در نظر گرفته بود. به هر تقدیر، این مرد که به افتخار جلاجل انقلاب اول سجده بر زمین کرد، در انقلاب دوم به وزارت جنگ رسید.

وزارت کشاورزی به شینگارف کادت رسید، یک پزشک شهرستانی که به نمایندگی دوما انتخاب شده بود. هم کاران نزدیکش در حزب، او را آدم صدیق بی خاصیت یا، به قول نابوکوف، "روشن فکر کوزه فکر بی دست و پائی" می دانستند که بیشتر برای فعالیت در شهر و یا استان های کوچک ساخته شده بود، تا برای فعالیت در مقیاس ملی. "رادیکالیزم بی شکل سال های جوانی شینگارف مدت ها پیش از وجودش رخت بر بسته بود و اینک هم و غم اصلی اش آن بود که پختگی سیاسی خود را به طبقات دارا نشان دهد. هر چند برنامه ی قدیمی کادت ها از "ضبط زمین ها با تاوان عادلانه" سخن می گفت، هیچ یک از مالکان این برنامه را جدی نگرفته بود- به ویژه اکنون، یعنی در سال های تورم زمان جنگ. شینگارف هم بیش از هر چیز خود را موظف ساخت که مسأله ی اصلاحات ارضی را به عهده ی تعویق بیندازد، و با سراب مجلس مؤسسان، که کادت ها خیال تشکیل اش را نداشتند، دهقان ها را فریفت. مقرر چنین بود که انقلاب فوریه گردن خود را بر سر مسأله زمین و مسأله جنگ بشکند. شینگارف در این راه از هیچ کمکی فروگذار نکرد.

منصب وزارت اقتصاد را به جوانی دادند به نام ترشچنکو. در کاخ تورید همه حیرت زده از یکدیگر می پرسیدند که: "این یارو را دیگر از کجا گیر آوردند؟" و افراد آگاه توضیح می دادند که ترشچنکو صاحب کارخانه جات شکر، زمین ها و جنگل های وسیع، و مستغلات بی شماری است که روی هم هشتاد میلیون روبل طلا می ارزند، و نیز نه تنها رئیس کمیته ی نظامی- صنعتی کیف است، بلکه فرانسه را هم مثل فرانسوی ها حرف می زند، و علاوه بر همه ی این فضایل، باله شناس خوبی هم هست. و بعد اضافه می کردند که مهم تر از همه آن که ترشچنکو، این عزیز کرده ی گوچکوف، در توطئه ای که به منظور سرنگون ساختن نیکلای دوم طرح شده بود، تقریباً شرکت کرده است. انقلابی که مانع از اجرای آن توطئه شد، کمک فراوانی به ترشچنکو کرد.

در طول آن پنج روز فوریه، هنگامی که نبردهای انقلابی در خیابان های سرد پاتیخت جریان داشت، پیکر یک اشراف زاده ی لیبرال، پسر یکی از وزرای پیشین تزار، مانند سایه در برابر چشم های ما جولان داد. این پیکر که نابوکوف نام داشت، از حیث تفرعن و خوندگری آیت بی مثالی بود. نابوکوف روزهای سرنوشت ساز قیام را در چاردیواری خزانه داری کل و یا در خانه اش در "انتظاری ملال آور و پر اضطراب" به سر آورد. و اینک به سمت مدیر کل حکومت موقت برگزیده شد که در واقع حکم وزیر مشاور را داشت. نابوکوف در تبعیدگاه خود در برلین، همان جا که سرانجام به ضربت گلوله ی به خطا رفته ی یک گارد سفید به قتل رسید، خاطراتی از خود به جا نهاد که خالی از اهمیت نیستند. از این بابت نابوکوف مستحق تمجید است.

و اما نخست وزیر را به کلی از یاد بردیم- ناگفته نماند که نخست وزیر در حساس ترین لحظات تصدی کوتاه خود نیز از یادها رفته بود. روز دوم مارس، میلی یوکوف ضمن توصیه ی حکومت جدید به جلسه ای در کاخ تورید، شاه زاده لووف را چنین توصیف کرد: "مظهر متجسد آگاهی اجتماعی روس که آن طور بی رحمانه مورد ضرب و شتم رژیم تزار قرار گرفت." بعدها، میلی یوکوف در کتاب تاریخ انقلاب محتاطانه نوشت: "در رأس حکومت شاه زاده لووف قرار گرفت، که برای اکثر اعضای کمیته ی موقت چهره ای ناآشنا بود." در این جا میلی یوکوف مورخ کوشیده است بار مسئولیت این انتخاب را از گردنه ی میلی یوکوف سیاستمدار بردارد. در حقیقت امر، شاه زاده لووف از مدت ها پیش به عضویت حزب کادت در آمده بود، و به جناح راست آن حزب تعلق داشت. پس از انحلال دوماى اول، شاه زاده لووف در جلسه ی مشهور نمایندگان که در ناحیه ی وایبورگ تشکیل شد، و در آن لیبرالیزم زخم خورده مردم را با شعار "از پرداخت مالیات امتناع کنید" مخاطب قرار داد، شرکت کرد اما از امضای اعلامیه سر باز زد. نابوکوف حکایت می کند که شاه زاده بلافاصله پس از ورودش به وایبورگ ناخوش شد، و ناخوشی او "ناشی از خلجانات عاطفی تشخیص داده شد." از قرار معلوم، شاه زاده برای هیجانانگیزی انقلابی ساخته نشده بود. این شاه زاده ی میانه رو، به علت بلغمی مزاجی سیاسی اش که در نظر برخی از مردم گشاده فکری می نمود، وجود گروه کنیری از روشن فکرهای چپ و انقلابیون پیشین و میهن پرستان سوسیالیست و فراریان خدمت نظام را در سازمانی که خود مدیریتش بود تحمل می کرد. ایشان به خوبی بورکرات ها کار می کردند، از مقام خود سوءاستفاده نمی کردند، و به علاوه برای جناب شاه زاده نوعی شبه محبوبیت فراهم می ساختند. هم شاهزاده، هم ثروت مند، و هم لیبرال- این همه فضیلت در نظر بورژوازی پر انبخت می نمود. به این دلیل، شاه زاده لووف حتی در زمان تزار هم برای نخست وزیری نشان شده بود. کوتاه سخن آن که، رئیس حکومت انقلاب فوریه شبخ رخننده اما میان پوکی بود. رودزینانکو دست کم رنگ و جلای بیشتری داشت.

تاریخ افسانه ای دولت روسیه با این قصه آغاز می شود که فرستادگان قبایل اسلاو به نزد شاهزادگان اسکاندیناوی رفتند و از آن ها خواستند که: "بیایند و بر ما فرمان برانید و امیران ما باشید." نمایندگان حقیر سوسیال دموکراسی به این افسانه ی تاریخی جامه ی حقیقت پوشاندند- آن هم نه در قرن نهم بلکه در قرن بیستم، و با این تفاوت که دست به دامان شاهزادگان آن سوی دریاها نشدند، بلکه به شاهزادگان خانگی توسل جستند. بدین ترتیب از برکت قیام ظفرمند کارگران و سربازان، سکان حکومت در دست مشتکی ملاک و کارخانه دار ثروتمند قرار گرفت که سر تا پایشان به مفت نمی آرزید و همه از دم

گروه بی برنامه ای بودند که سیاست را نوعی تفنن می پنداشتند- و در رأس همه ی ایشان شاه زاده ای حساس که از هیجان سخت منزجر بود ترکیب حکومت جدید در سفارت خانه های متفقین، و در مجالس بورژوا و بوروکراتیک، و هم چنین در محافل وسیع تر بورژوازی میانه حال و تا حدی نیز در میان خرده بورژوازی با خشنودی و رضایت همگان مواجه شد. شاه زاده لووف، گوچکوف اکتبریسیت، میلی یوکوف کادت- این اسامی به انسان قوت قلب می داد. شاید نام کرنسکی سبب شد که برخی از متفقین گره بر ایرو بیفکنند، اما بدون شک هم اینان نیز دچار دهشت نشدند. آن ها که دور اندیش بودند خوب می دانستند که به هر حال در این کشور انقلاب شده است، لایب سفیر کبیر فرانسه، پاله نولوگ، که علاقه ی سرشاری به استعاره های روسی داشت پیش خود می گفت: اسب نستوهی چون میلی یوکوف طبعاً به یک مهتر زبر و زرنگ هم نیازمند است

ترکیب حکومت جدید بلافاصله احساس خصومت کارگران و سربازان و یا دست کم حیرت آنان را برانگیخت. چه در کارخانه ها و چه در پادگان ها، نام میلی یوکوف یا گوچکوف حتی در یک مورد هم با بانگ تهنیت رو به رو نشد. برای اثبات این نکته شواهد بسیار موجود است. سروان مستیسلافسکی حکایت می کند که چطور سرباز هایش به محض شنیدن خبر انتقال قدرت از تزار به شاه زاده، رو در کشیدند و براق شدند. بی شک برخی از آن ها پیش خود می گفتند: این بود آن چه آن همه خون برایش ریخته شد؟ سرگرد استانکوویچ، از اطرافیان نزدیک کرنسکی، گروهان به گروهان از گردان خود بازدید کرد و در هر گروهان از محصنات حکومت جدید سخن های پرشور گفت، چون خود آن حکومت را بهترین حکومت ممکن می دانست. "اما حس کردم که سرباز ها سرد و بی علاقه اند." فقط هنگامی که جناب سرگرد نام کرنسکی را بر زبان آورد "سرباز ها یک پارچه شور و نشاط شدند." در آن روزها افکار عمومی بورژوازی در پایتخت کرنسکی را به قهرمان اصلی انقلاب تبدیل کرده بود. سرباز ها حتی بیشتر از کارگرها آرزو داشتند در وجود کرنسکی وزنه ی تعدیل کننده ای بر ضد حکومت بورژوازی ببینند، و فقط حیران بودند که چرا کرنسکی در آن حکومت دست تنها مانده است. اما کرنسکی به هیچ عنوان وزنه ی تعدیل کننده ای نبود. بلکه فقط جنبه ی حجاب و زر و زیور را برای حکومت جدید داشت. او نیز از همان منافعی دفاع می کرد که میلی یوکوف مدافعشان بود، با این تفاوت که کرنسکی نورافکن هفت رنگی در دست داشت

پس از دائر شدن قدرت جدید، ساختمان واقعی کشور به چه صورت بود؟ ارتجاع سلطنت طلب لای جزه های مملکت پنهان شده بود. با نخستین فروکش موج انقلاب، طبقات دارا از هر نوع و گرایش دور پرچم حزب کادت، که ناگهان به یگانه حزب علنی غیر سوسیالیست- و در عین حال به حزب راست افراطی- کشور تبدیل شده بود، گرد آمدند

توده ها کرور کرور به سوسیالیست ها، که با شورا یک سان شمرده می شدند، رو آوردند. نه فقط کارگران و سربازان پادگان های عظیم پشت جبهه، بلکه همه ی مردمان رنگارنگ کوچه و بازار شهرها- مکانیکی ها، دست فروش ها، کارمندان جزء، راننده ها، فراش ها، انواع و اقسام پیش خدمت ها و نوکرها- که با حکومت موقت و اعضایش احساس بیگانگی می کردند، در جستجوی قدرت آشناتر و دم دست تری بودند. نمایندگان دهقان ها، که تعدادشان دمامد افزایش می یافت، یک راست به کاخ تورید می آمدند. توده ها چنان به شورا هجوم می آوردند که گوئی دروازه ی پیروزی انقلاب را یافته اند. چنان می نمود که هر چه بیرون از چهار دیوار شورا قرار داشت از جرثومه انقلاب نیست و متعلق به جهان دیگری است. حقیقتاً نیز چنین بود. آن سوی مرزهای شورا جهان توان گران باقی مانده بود و بس که اکنون در لفاف غبار آلوده و تدافعی خویش در هم می لولید از میان طبقات زحمت کش همه شورا را انتخاب نکردند، توده ها همه با هم بیدار نشدند، از میان اقشار ستم دیدگان برخی هنوز جرئت نداشتند انقلاب را مربوط به خود بدانند. در آگاهی بسیاری از مردم فقط امیدی بی تمیز سر از خواب برداشته بود. اما همه ی عناصر فعال توده ها به درون شورا ریختند، و به وقت انقلاب فعالیت بر سستی چیره است. به علاوه، از آن جا که فعالیت های توده ای روز به روز فزونی می گرفت، پایگاه شورا مدام وسیع تر می شد. به راستی که یگانه پایگاه اصیل انقلاب همان شورا بود

کاخ تورید دو نیم شده بود: دوما و شورا. کمیته ی اجرایی در ابتدای کار در بخش تنگی از اتاق های قسمت اداری کاخ مستقر شده بود که از میانش سیل لاینقطع از انسان ها جریان داشت. نمایندگان دوما هنوز می کوشیدند در اتاق های مجلل خود احساس سیادت کنند. اما طغیان موج انقلاب به زودی همه ی مرزها را در هم شکست. شورا علی رغم بی تصمیمی و تزلزل رهبران، همه ی مقاومت ها را در هم می شکست و گسترش می یافت و دوما سرانجام به حیاط خلوت کاخ پس رانده شد. تناسب تازه ی نیروها راه خود را همه جا باز می کرد

نمایندگان دوما در کاخ تورید، افسرها در هنگ های شان، فرماندهان در ستادها، مدیر عامل ها و مدیرها در کارخانه ها و در ایستگاه های راه آهن و در تلگراف خانه ها، و ملاک ها و میاشرها- همه در آن نخستین روزهای انقلاب زیر نگاه مظنون و موشکاف توده ها قرار داشتند. در نظر توده ها، شورا بیان سازمان یافته ی بی اعتمادی آنان به همه ی کسانی بود که بر مردم ستم روا داشته بودند. حروف چین ها متن مقالاتی را که چیده بودند به دقت دنبال می کردند، کارگران راه آهن با نگاهی تیزبین مراقب قطارهای نظامی بودند، تلگراف چی ها متن تلگراف ها را دوباره و سه باره می خواندند، سربازها از کوچک ترین حرکات فرماندهانشان براق می شدند و با چشمان ظنن به دور و بر می نگریستند، کارگرها بازرس های صدسپاه را از کارخانه بیرون می کردند و یا مدیر لیبرال کارخانهشان را زیر نظر می گرفتند. دوما از همان نخستین ساعات انقلاب، و حکومت موقت از همان روزهای اول، به مخازنی تبدیل شدند که سیل مداومی از اعتراضات و شکایات طبقات بالای جامعه به درونشان می ریخت. شکایات همه در باره ی "افراط گری ها" و اعتراضات همه درباره ی "عواقب وخیم و شوم" اوضاع بود

خرده بورژوازی سوسیالیستی در آن روزها استدلال می کرد که: "بدون کمک بورژوازی نمی توانیم دستگاه دولت را بچرخانیم." و حیوانانه به ساختمان های دولتی چشم می دوخت که اسکلت حکومت قدیم از درونشان با چشم های تهی به بیرون می نگریست. مسأله بدین شکل حل شد که بر پیکر سازمانی که انقلاب گردن زده بود یکسر لیبرال گذاشتند. وزرای جدید وارد ادارات تزاری شدند، ماشین تحریر و تلفن ها و امربرها و ماشین نویس ها و کارمنداها را در اختیار گرفتند. و به سرعت متوجه شدند که دستگاه های اداری میان زمین و آسمان معلق اند

کرنسکی بعداً شرح داد که چگونه حکومت موقت "در روز سوم هرج و مرج سراسری روس قدرت را به دست گرفت، یعنی هنگامی که در سراسر سرزمین روسیه نه تنها ذره ای از قدرت حکومت به جا نمانده بود، بلکه عملاً یک دانه پاسبان هم وجود نداشت." در نظر کرنسکی شورای نمایندگان کارگران و سربازان که در رأس میلیون ها تن از مردم قرار گرفته بود به حساب نمی آمد، لایب کرنسکی شورا را یکی از عناصر هرج و مرج می دانست. از دیدگاه کرنسکی، ناپدید شدن پاسبان ها نشانه ی یتیم شدن کشور بود. این اعتراف ناآگاهانه ی چپ روترین وزیر حکومت جدید، کلیدی است برای درک سیاست کلی آن حکومت

مقر فرمان داران ایالات به دستور شاه زاده لووف به اشغال رؤسای انجمن های ایالتی درآمد، که با اسلاف خود فرق چندانی نداشتند. اینان اغلب ملاکان بزرگی بودند که حتی فرمان دارها را هم ژاکوبن می دانستند. در رأس استان ها، رؤسای انجمن های استان مقام گرفتند. در قالب واژه ی جدید "کمیسر" مردم دشمنان قدیم خود را باز شناختند. انسان به یاد سخن میلتن شاعر انگلیسی می افتاد که درباره ی اصلاحات بزدلانه ی پرسبیتری می گفت: "پرسبیتر جدید همان کنشیش قدیم است که با حروف درشت نوشته شده،" کمیسرهای ایالتی و ناحیه ای ماشین تحریرها و پرونده ها و کارمنداها فرمان دارها و رؤسای پلیس را تصرف کردند، و طولی نکشید که دریافتند هیچ قدرتی به ارث نبرده اند. حیات راستین چه در ایالات و چه در استان ها بر گرد شورا متمرکز شده بود. بدین سان، سراسر کشور دستخوش قدرت دوگانه شد. اما در ایالات رهبران شورا، همان سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها، اندکی ساده دل تر بودند و در برخی از نواحی بر قدرتی که در وضع جدید فرا چنگشان آمده بود دست رد نگذاشتند. در نتیجه، فعالیت کمیسرهای ایالتی عمدتاً عبارت بود از تسلیم شکایات پی در پی مبنی بر ناممکن بودن اجرای وظایف اداری شان

دو روز پس از تشکیل دولت لیبرال، بورژوازی احساس کرد که قدرت را کسب نکرده بلکه آن را از کف داده است. پیش از انقلاب، قدرت دارودسته ی راسبوتین، علی رغم همه بوالهوسی هایش، محدود بود. و بورژوازی بر حکومت نفوذ وسیعی داشت. فی المثل شرکت روسیه در جنگ بیشتر کار بورژوازی بود تا کار دستگاه سلطنت. اما اصل مطلب در این بود که حکومت تزاری به ثروت مندان روسیه ضمانت داده بود که از کارخانه ها و زمین ها و بانک ها و خانه ها و مطبوعات آنان محافظت کند، در نتیجه حکومت از حیث حیاتی ترین مسائل، حکومت ایشان، یعنی بورژوازی بود. انقلاب فوریه این وضع را در دو جهت متضاد دگرگون کرد: از یک طرف همه ی ظواهر قدرت را به بورژوازی تحویل داد، اما از طرف دیگر سهمی را که

بورژوازی پیش از انقلاب در حاکمیت واقعی کشور داشت از ایشان گرفت. کارمندان انجمن های شهری که پیش از انقلاب شاه زاده لووف بر آن ها ریاست کرده بود، و کارمندان کمیته های نظامی صنعتی که گوجکوف بر آن ها فرمان رانده بود، اینک تحت نام سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها در کشور و در جبهه، و در شهر و در روستا، میدان دار شده بودند. اکنون آنان لووف ها و گوجکوف ها را به صدارت و وزارت منصوب می کردند، و شرایط کار را چنان برای وزرای جدید تعیین می کردند که گوئی فرآش استخدام کرده اند.

از سوی دیگر، کمیته ی اجرائی پس از آفریدن حکومت بورژوا، برخلاف خداوند انجیل نمی توانست آفریده ی خویش را نیک بخواند. برعکس، کمیته ی اجرائی شتابان می کوشید تا میان خود و مخلوق خود هر چه بیشتر فاصله اندازد، و اعلام کرد فقط در صورتی از قدرت جدید حمایت خواهد کرد که قدرت جدید بی ریب و ریا کمر به خدمت انقلاب دموکراتیک ببندد. حکومت موقت به خوبی می دانست که بدون حمایت دموکرات ها حتی یک ساعت هم زنده نخواهد ماند. اما دموکرات ها می گفتند که فقط به پاس رفتار نیک چنین حمایتی از حکومت موقت خواهند کرد. اما آن رفتار نیک برای لیبرال ها به معنی انجام دادن وظائفی بود که از عهده اش خارج بودند، و در ضمن دموکرات ها خود از آن رفتار نیک عدول کرده بودند. حکومت مطلقاً نمی دانست که در چه محدوده ای باید جرأت به خرج دهد و حاکمیت نامشروع خود را اعمال کند. رهبران کمیته ی اجرائی هم در این خصوص نمی توانستند حکومت موقت را راهنمایی کنند، زیرا برای آن ها نیز دشوار بود که حدس بزنند در چه مواردی ممکن است نارضائی مردم در میان خود آن ها نیز منعکس بشود و نارضائی و اختلاف بر صفوف خودشان نیز مستولی گردد. بورژوازی وانمود می کرد که سوسیالیست ها فریبشان داده اند. سوسیالیست ها به نوبت خود می ترسیدند که لیبرال ها با درخواست های زود هنگام خود خشم توده ها را برانگیزند و اوضاع را از آن چه که بود دشوارتر سازند. "فقط در صورتی" - این شرط دو پهلو بر تمام دوره ی پیش از اکثریت انگ خود را به جا نهاد، و به ضابطه ی حقوقی دروغی تبدیل شد که در بطن رژیم دورگه ی انقلاب فوریه جا داشت.

کمیته ی اجرائی برای وارد کردن فشار به حکومت کمیسوین ویژه ای برگزید و برای ادای احترام به لیبرال ها آن را "کمیسوین تماس" نامید. بدین سان، سازمان قدرت انقلابی بر اصل ترغیب متقابل استوار شد. مژکوفسکی نویسنده ی عرفانی فقط در تاریخ قوم یهود توانست برای چنین رژیم پیشینه بیابد: پادشاهان اسرائیل از خود پیامبرانی داشتند. اما پیامبران انجیل، مانند پیامبران آخرین رومانوف، لافل مستقیماً از آسمان فرمان می گرفتند، و پادشاهان جرأت معارضه با فرامین خداوند را نداشتند. بدین ترتیب، وحدت فرمان روائی تضمین می شد. اما پیامبران شورا حدیث دیگری داشتند: آنان فقط از شعور ناقص خویش فرمان می گرفتند. به علاوه، وزرای لیبرال معتقد بودند که از شورا آبی برای ایشان گرم نخواهد شد. چیدزه، اسکولف، سوخانوف و دیگران به مقر حکومت می دویدند و با چرب زبانی می کوشیدند حکومت را به دادن امتیازی چند ترغیب کنند، وزرا اعتراض می کردند، نمایندگان به کمیته ی اجرائی باز می گشتند و می کوشیدند کمیته را مطیع اقتدار حکومت سازند، آن گاه دوباره با وزرا تماس می گرفتند، و به همین ترتیب روز از نو و روزی از نو. به راستی هم که از این هیزم تر هیچ آبی نمی توانست گرم بشود.

در کمیسوین تماس همه شاکمی بودند. گوجکوف به خصوص بر اختلافاتی که بر اثر اغماض شورا، در ارتش به وجود آمده بود، سرشک می ریخت. گاهی اوقات وزیر جنگ انقلاب "به معنای واقعی کلمه ... اشک می ریخت، یا دست کم چشم هایش را صادقانه با دستمالش پاک می کرد." او درست فکر می کرد که پاک کردن اشک مسخ شدگان از وظایف پیامبران است.

روز نهم مارس ژنرال الکسیف، رئیس ستاد، به وسیله ی تلگراف به وزیر جنگ هشدار داد که: "اگر بیش از این با شورا تساهل کنیم، یوغ آلمان به زودی بر گردن مان خواهد افتاد." گوجکوف اشک ریزان به او پاسخ داد که: "افسوس که حکومت صاحب هیچ گونه قدرت واقعی نیست، واحدهای ارتش، راه آهن، پست و تلگراف همه در چنگ شورا هستند. حقیقت تلخ آن است که حکومت موقت فقط تا زمانی وجود خواهد داشت که شورا به آن اجازه ی موجودیت بدهد.

هفته ها پشت سر هم گذشتند، اما هیچ بهبودی در اوضاع حاصل نمی شد. در اوائل ماه آوریل، هنگامی که حکومت موقت نمایندگان دوما را به جبهه فرستاد، با ندانان قروچه به نمایندگان تذکر داد که از ابراز مخالفت با نمایندگان شورا بپرهیزند. در تمام طول سفر نمایندگان لیبرال احساس می کردند که تحت الحفظ به تبعیدگاه برده می شوند، اما در ضمن می دانستند که بدون آن مراقبت ها، علی رغم رفعت مقام شان، نه تنها نمی توانستند به سرباز ها نزدیک شوند بلکه حتی قادر نبودند برای خود در قطار جای نشستن دست و پا کنند. آن گفته ی بی اهمیتی که شاه زاده مانسیرف در خاطرات خود نقل کرده است تصویری را که گوجکوف در مکاتباتش با رئیس ستاد از ساخت حکومت فوریه ارائه می دهد به نحو احسن تکمیل می کند. یکی از بذله گویان "مرتجع وضع حکومت را در آن روزها با باریک بینی چنین تشریح می کرد که: "حکومت قدیم در زندان است، و حکومت جدید تحت الحفظ اما آیا حکومت موقت به جز حمایت دوپهلوی رهبران شورا از هیچ حمایت دیگری برخوردار نبود؟ بر سر طبقات دارا چه آمده بود؟ این پرسش حائز اهمیت بنیادی است. طبقات دارا، که زندگی شان در گذشته آن ها را با سلطنت متحد ساخته بود، پس از انقلاب شتاب زده بر گرد محور جدیدی جمع شدند. روز دوم مارس، شورای بازرگانی و صنعت، به نمایندگی از طرف همه ی سرمایه داران متحد کشور، اقدامات دومای دولتی را تهنیت گفت، و خود را "تاماً در اختیار" کمیته ی دوما اعلام کرد.

انجمن ها و دوماهای شهری نیز همین سیاست را پیش گرفتند. روز دهم مارس، حتی شورای اشرفیت متحد، که ستون اصلی تاج و تخت به شمار می رفت، با فضاحتی آمیخته به جبن از همه ی مردم روسیه خواست که: "برگرد حکومت موقت، تنها حکومت قانونی سرزمین روسیه، متحد شوند." تقریباً مقارن با این زمان، نهادها و سازمان های طبقات دارا شروع به تخطئه قدرت دوگانه کردند، و تقصیر بی نظمی های کشور را به گردن شورا انداختند. ابتدا محتاطانه و سپس جسورانه و جسورانه تر. طولی نکشید که منشی ها و اصناف و حرفه های لیبرال و کارمندان دولت به کار فرمایان تاسی جستند. از جانب ارتش هم تلگراف ها و اعلامیه ها و قطع نامه های مشابهی صادر می شد که همه در ستاد فرمان دهی ساخته و پرداخته شده بودند. مطبوعات لیبرال نیز برای "حاکمیت واحد" جنبشی به راه انداختند که در ماه های بعد هم چون گردبادی آتشین سران شورا را در محاصره گرفت. تمام این های و هوی روی هم بسیار پرابهت به نظر می رسید. کثرت سازمان ها، نام های پراوازه، قطع نامه ها، مقاله ها، و قاطعیت لحن توان گران همه بر مغز تلقین پذیر سران کمیته تأثیر قاطعی نهادند. حال آن که در پشت جوارو جنجال های تهدیدآمیز طبقات دارا هیچ نیروی مهمی وجود نداشت. سوسیالیست های خرده بورژوا در جواب به بلشویک ها می پرسیدند: پس نیروی مالکیت چه؟ مال و مکتب صرفاً رابطه ای است میان مردم. و فقط تا زمانی نیرومند است که همگان محترم می دارند و برخوردار از پشتیبانی نظام زوری است که قانون و دولت نامیده می شود. اما در موقعیت کنونی جان کلام در این بود که دولت کهن ناگهان فرو ریخته بود، و توده ها سر تاپای نظام حقوقی قدیم را به سؤال گرفته بودند. در کارخانه ها کارگران خود را صاحب کارخانه رؤسا را مهمان های ناخوانده می دانستند. در ولایات نیز ملاکان، رودرو با دهقانان کینه توز و ترشرو، و دور از حکومتی که به علت بعد مسافت چند صباحی به قدرتش اعتقاد داشتند، زمین را زیرپای خود سست احساس می کردند. طبقات دارا، محروم از امکان استفاده یا محافظت از دارائی شان، دیگر دارا محسوب نمی شوند. آن ها به مردمان بی فرهنگ و وحشت زده ای تبدیل شده بودند که نمی توانستند از حکومت حمایت کنند چون خود نیاز بیشتری به حمایت داشتند. طولی نکشید که طبقات دارا حکومت را به اتهام ضعف به باد لعن و ناسزا گرفتند، غافل از آن که سرنوشت خویش را لعن می گویند در آن روزها فعالیت مشترک کمیته ی اجرائی و هیئت دولت ظاهراً هدفش اثبات این نکته بود که هنر حکومت به وقت انقلاب عبارت است از دفع الوقت از طریق حرافی. لیبرال ها سیاست دفع الوقت را آگاهانه پیشه کرده بودند. آن ها اعتقاد راسخ داشتند که همه اقدامات را باید به تعویق انداخت مگر یک اقدام را: سوگند وفاداری به متحدان روسیه.

میلی یوکوف هم کاران خود را با معاهدات سری آشنا می ساخت. کرنسکی از یک گوش می شنید و از گوش دگر در می کرد. ظاهراً فقط رئیس شورای مقدس کلیسا، شخصی به نام لووف، همنام نخست وزیر اما محروم از افتخار شاه زادگی، عنان اختیار از کف داد و خشمگین شد و حتی آن معاهدات سری را "دسیسه و دزدی" خواند. شکی نیست که قیل و قال لووف بار دیگر لبخند حکیمانه بر لبان میلی یوکوف نشاند ("مردمان عادی احمقند") و او را وادار ساخت لووف را محترمانه دعوت به آرامش کند. در اعلامیه ی رسمی دولت و عده داده شده بود که مجلس مؤسسان در نزدیک ترین تاریخ ممکن تشکیل شود. اما عمداً ذکر نشده بود که دقیقاً در کدام تاریخ. از شکل حکومت کوچک ترین سخنی به میان نیامده بود: آن ها هنوز امیدوار بودند که به

بهشت گم شده ی سلطنت باز گردند. اما نکته ی اصلی این اعلامیه عبارت بود از قول دولت دائر بر ادامه ی جنگ تا نیل به پیروزی، و "اجرای مو به موی مفاد قرارداد‌های مان با متفقین." ظاهراً انقلاب تا آن جا که به حیاتی ترین مسائل هستی مردم مربوط می شد، فقط به این منظور به فرجام رسیده بود تا لیبرال ها فریاد بکشند: همه چیز به شکل سابق باقی خواهد ماند. از آن جا که دموکرات ها اهمیت فوق العاده ای برای به رسمیت شناخته شدن توسط متحدانشان قائل بودند. بازرگان خرده به دستش به جایی بند نیست مگر آن که بانک اعتبارش را به رسمیت بشناسد. کمیته ی اجرایی به اعلامیه ی امپریالیستی ششم مارس بی سر و صدا تن داد.

سوخانوف یک سال بعد افسوس می خورد که: "حتا یکی از سازمان های رسمی دموکراسی علناً در برابر اعلامیه ی حکومت موقت واکنش نشان نداد، "حال آن که این اعلامیه آبروی انقلاب را از بدو تولد در نظر اروپای دموکراتیک بر باد داده بود.

سرانجام، در روز هشتم مارس، فرمان عفو عمومی از آزمایشگاه دولت صادر شد. اما پیش از آن تاریخ، مردم در سراسر کشور در زندان ها را باز کرده بودند، و تبعیدی های سیاسی در میان شادی و هلهله و حلقه های گل گروه گروه به خانه های خود بازگشته بودند. فرمان عفو هم چون پژواکی دیررس از ساختمان های دولتی برخاست و در فضا گم شد. روز دوازدهم، دولت مجازات اعدام را در کشور لغو کرد. چهار ماه بعد، مجازات اعدام از نو در ارتش برقرار شد. کرنسکی قول داد عدالت را بر قله های رفیع بنشانند. به واقع نیز در لحظات هیجان زدگی، به قطع نامه ی کمیته ی اجرایی جامه ی عمل پوشاند و نمایندگان کارگران و سربازان را به عضویت دادگاه های عدالت درآورد. این تنها اقدامی بود که ضریبان قلب انقلاب در آن حس می شد. این اقدام مو بر تن دشمنان عدالت راست کرد. اما اقدامات انقلابی در همان جا خاتمه یافت. قاضی دمیانوف، کارمند بلندپایه ی وزارتخانه ی کرنسکی، و "سوسیالیست" چون کرنسکی، تصمیم گرفت همه مقامات پیشین دادگستری را در مقام هایشان ابقاء کند. او خود توضیح می داد که: "سیاست های حکومت انقلابی نباید بی جهت مایه ی رنجش افراد گردد." نه فقط وزارت دادگستری بلکه کل حکومت انقلابی اصل فوق را سرمشق خود قرار داده بود. زیرا حکومت بیش از هر چیز از آن می ترسید که مبدا طبقات دارا و یا دیوان سالاری تزاری را از خود برنجاند. نه فقط قضات، که دادستان های رژیم تزار نیز در مقام های خود ابقاء شدند. البته ممکن بود توده ها در این میان برنجند. اما رنجش توده ها به شورا مربوط می شد، توده ها در میدان دید حکومت نمی گنجیدند.

تنها چیزی که در آن گنداب به جویباری زلال شباهت داشت قیل و قال همان لووف تندخو بود که درباره ی اعضاء "ابله و بی حیثیت" شورای مقدس کلیسا گزارشی رسمی به حکومت ارائه داد. وزراء به توضیحات ابدار لووف گوش دادند، اما شورای مقدس کلیسا هم چنان از نهادهای دولت باقی ماند. !دیانت ارتدکس نیز مذهب رسمی کشور باقی ماند. حتی ترکیب شورای مقدس هم دست نخورده باقی ماند. انقلاب نباید با کسی سرچنگ داشته باشد اعضای شورای دولت- خدمت گزاران وفادار دو یا سه امپراطور- هم چنان حقوق خود را از خزانه ی دولت دریافت می داشتند. طولی نکشید که این امر معنای پر کنایه ای پیدا کرد. کارگران و سربازان با سر و صدای بسیار اعتراض کردند. کمیته ی اجرایی هم از این بابت ابراز نگرانی کرد. حکومت دو یا سه جلسه را به جری بحث پیرامون سرنوشت و حقوق اعضای شورای دولت گذراند، و دست آخر هم نتوانست به نتیجه برسد. چرا این مردمان محترم را بیزاریم، مضافاً بر این که در میانشان دوستان بسیار خوبی هم داریم؟

وزرای راسیوتین هنوز در زندان بودند، اما حکومت موقت با شتاب تمام برای ایشان بازنشستگی مقرر داشت. این دیگر پوزخند به انقلاب بود، توگوئی صدای حکومت موقت از جهان دیگری می آمد. اما حکومت خوش نداشت اسلاف خویش را از خود برنجاند. هر چند این اسلاف کت بسته در زندان بودند.

سناطورها کماکان در جامه های گل و بته دوزی شده ی خود چرت می زدند، و هنگامی که سوکولوف سناتور چپ گرا، که تازگی به وسیله ی کرنسکی به مقام مهمی منصوب شده بود در کت و شلوار مشکی آفتابی شد، بی سرو صدا او را از تالار بیرون راندند. این قانون گزاران تزاری پس از اطمینان یافتن از بی جربگی حکومت، دیگر از اهانت به انقلاب فوریه واهمه نداشتند.

کارل مارکس علت شکست انقلاب مارس را در آلمان در این می دید که انقلاب "فقط بالاترین رده های سیاسی را تصفیه کرد، و همه اقتدار فروتر را دست نخورده بر جای خود باقی گذاشت- دیوان سالاری کهن، ارتش کهن، فضاوت کهن، که همه نمک پرورده و غلام خانه زاد دستگاه استبداد بودند، همه از گزند انقلاب مصون ماندند." سوسیالیست هائی از نوع کرنسکی راه رستگاری را در جایی می جستند که مارکس در آن جا علل تباهی را دیده بود. و مارکسیست های منشویک با کرنسکی بودند، نه با مارکس.

تنها قلمروئی که حکومت ابتکار و ضرب آهنگ انقلابی در آن نشان داد، قلمرو قانون گذاری پیرامون سهام صنایع و بانک ها بود. در این قلمرو فرمان اصلاحات در روز هفدهم مارس صادر شد. محدودیت های ملی و مذهبی نیز فقط سه روز بعد لغو شدند. از شما چه پنهان که تحت رژیم کهن، گروهی از اعضای هیئت دولت به علت محروم بودن از فعالیت های بازرگانی در بازار سهام، لطمات سخت مالی دیده بودند. کارگران بی صبرانه خواستار محدود کردن ساعات کار به هشت ساعت در روز بودند. حکومت تظاهر کرد که از هر دو گوش کر است. به علاوه، زمان جنگ بود و همه موظف بودند در راه سرزمین آباء و اجدادی خود فداکاری نشان دهند. از این گذشته، این قبیل کارها به شورا مربوط می شد: بگذار شورا کارگران را آرام کند.

از این هم تهدید آمیزتر مسأله ی زمین بود. در این باره واقعاً لازم بود که کاری صورت بگیرد. شینگارف، وزیر کشاورزی، به ضرب مهمیز پیامبران فرمان تشکیل کمیته های محلی زمین را صادر کرد- اما با دوراندیشی بسیار از تعیین وظایف این کمیته ها خودداری نمود. دهقان ها تصور می کردند که این کمیته ها به آن ها زمین خواهند داد. ملاک ها معتقد بودند که کمیته ها باید از ملک و املاک آنان صیانت کنند. از همان ابتدای کار، قلاده ی دهقان ها، بی رحمانه تر از همه ی قلاده های دیگر، محکم بر گردن رژیم فوریه افتاده بود و حلقوم او را می فشرد.

مطابق سیاست حکومت رسمی کشور، بررسی همه ی این مسائل، یعنی همان مسائلی که سبب بروز انقلاب شده بودند، موکول به گشایش مجلس مؤسسان شد. از این دموکرات های پاک نهاد چگونه می شد انتظار داشت خواست ملت را پیش بینی کنند، به خصوص پس از آن که حتی نتوانسته بودند میخائیل رومانوف را برگرداند؟ این خواست بنشانند؟ مقدمات و تدارکات تشکیل مجلس ملی در آن روزها با چنان قرطاس بازی پر دبدبه و با چنان وقت کشی ام مارس، یعنی تقریباً یک ماه پس از قیام- یک ماه انقلاب-! 25های عامدانه ای آغاز شد که مجلس مؤسسان خود به سرابی تبدیل گشت. فقط در روز حکومت تصمیم گرفت کنفرانس ویژه ای را مأمور به وضع قوانین انتخاباتی کند. اما کنفرانس ویژه هرگز گشایش نیافت. میلی یوکوف در کتاب تاریخ انقلاب- که از سرتانه جز دروغ چیزی در آن نیست- می گوید که به علت مشکلات گوناگون "کنفرانس ویژه نتوانست کار خود را در زمان حکومت اول آغاز کند." این مشکلات از ذات این کنفرانس و از وظایفش سرچشمه می گرفتند. تمام نقشه ی حکومت این بود که مجلس مؤسسان را تا وقت بهتر به تعویق بیندازد؛ یعنی تا زمان پیروزی، صلح، و یا لشکرگشی های کورنیلوف.

بورژوازی روس که دیر به عالم وجود پا گذاشت، از انقلاب سخت متنفر بود. اما نفرت او از انقلاب، نفرتی ناتوان بود. در نتیجه بورژوازی ناچار بود دفع الوقت کند و مانور بدهد. بورژوازی که توان بر انداختن و خفه کردن انقلاب را نداشت، بر آن شد که انقلاب را از گرسنگی و تشنگی هلاک کند.

فصل یازدهم

قدرت دوگانه

جوهر قدرت دوگانه متشکل از چیست؟ باید بر سر این سؤال تأمل کنیم. زیرا در آثار تاریخی این مسأله هرگز روشن نشده است. حال آن که قدرت روسیه به روشن ترین وجه تظاهر کرد، منحصر به این 1917 دوگانه از شرایط مشخص بحران های اجتماعی است. و با این که این پدیده در انقلاب

انقلاب نبوده است.

طبقات متخاصم در همه ی جوامع وجود دارند، و طبقه ی محروم از قدرت ناگزیر می کوشد تا سیاست های حکومت را تا آن جا که می تواند، به نفع خود تغییر دهد. اما این حقیقت در این مرحله به این معنا نیست که دو قدرت، یا بیشتر، بر جامعه حاکم اند. خصایص هر ساخت سیاسی مستقیماً به وسیله ی رابطه ی طبقات ستم کش با طبقه ی حاکم تعیین می شود. حاکمیت واحد، که در هر رژیم شرط ضروری ثبات است، فقط تا زمانی دوام می آورد که طبقه ی حاکم بتواند قواعد اقتصادی و سیاسی خود را به عنوان تنها قواعد ممکن به تمام جامعه بقبولاند.

هم زمانی سلطه ی اشراف زمین دار آلمان با سیطره ی بورژوازی این کشور - چه در شکل "هونزولرنی" و چه در شکل جمهوری - هر چقدر هم که گاهی اوقات معارضه ی این دو قدرت به شکل حادی در آید، باز قدرت دوگانه محسوب نمی شود. این دو قدرت پایگاه اجتماعی مشترکی دارند، در نتیجه اختلاف آن ها با یکدیگر منجر به دوپاره شدن دستگاه دولت نمی گردد. رژیم دو قدرتی فقط از ستیزه های آشتی ناپذیر طبقاتی بر می خیزد - به این دلیل، قدرت دوگانه فقط در دوران های انقلابی پدید می آید، و یکی از عناصر بنیادی این گونه دوران ها را تشکیل می دهد.

مکانیزم سیاسی انقلاب عبارت است از انتقال قدرت از یک طبقه به طبقه ای دیگر. تحول قهری انقلاب معمولاً در زمانی کوتاه صورت می گیرد. اما هیچ طبقه ای نمی تواند خود را ناگهان از موضع محکوم یک شبه به موضع حاکم ارتقاء دهد، هر چند هم که آن شب، شب انقلاب باشد. طبقه ی انقلابی باید در آستانه ی انقلاب موضع کاملاً مستقلی نسبت به طبقه ی حاکم گرفته باشد، حتی باید امید طبقات و افسار بینابین را، که همه ناراضی از وضع موجود اما ناتوان از ایفای نقشی مستقل هستند، نیز در خود متمرکز کرده باشد. تمهیدات تاریخی هر انقلاب در دوره ی پیش انقلابی، وضعی را پدید می آورد که در آن، طبقه ای که وظیفه ی تحقق بخشیدن به نظام تازه ی جامعه بر عهده ی او افتاده است، در همان حال که دستگاه رسمی حکومت در دست اربابان کهن کشور قرار دارد، پاره ی مهمی از قدرت دولت را در دست خود متمرکز ساخته است، هر چند هنوز نمی توان این طبقه را فرمان روای کشور محسوب داشت. این است منشأ قدرت دوگانه ی اولیه در هر انقلاب.

اما این یگانه شکل ممکن قدرت دوگانه نیست. اگر طبقه ی جدید به وسیله ی انقلابی به قدرت برسد که خود خواهانش نبوده است، و اگر این طبقه ی جدید در اساس طبقه ای کهن و از لحاظ تاریخی طبقه ی دیر به میدان آمده ای باشد، و اگر این طبقه پیش از تشریف رسمی اش به مسند قدرت از درون پوسیده شده باشد، و اگر پس از رسیدن به قدرت با حریفی رو به رو شود که از حیث سیاسی به پختگی رسیده و خود از مدعیان به دست گرفتن سکان (حکومت) باشد، آن گاه انقلاب سیاسی به جای ایجاد یک تعادل دو قدرتی بی ثبات، تعادل دو قدرتی دیگری پدید می آورد که از آن هم بی ثبات تر است. در چنین شرایطی، هر گونه اقدامی، انقلاب - یا ضدانقلاب - را با وظیفه ی غلبه بر "هرج و مرج" این حاکمیت دوگانه رو به رو می کند. حاکمیت دوگانه نه تنها مستلزم تقسیم قدرت به دو نیم متساوی، و یا مستلزم تعادل صوری نیروها نیست، بلکه چنین تقسیم یا چنین تعادلی را نفی هم می کند. قدرت دوگانه نه یک واقعیت قانونی بلکه یک واقعیت انقلابی است. این بدان معناست که برهم خوردن تعادل جامعه سبب شقه شدن ربنای دولت شده است. قدرت دوگانه هنگامی پدید می آید که طبقات متخاصم بر سازمان های حکومتی ذاتاً ناسازگار اتکاء می کنند - یکی از این دو سازمان پوسیده و دیگری در حال تکوین و تشکل است - و این سازمان ها در هر گام تازه ای برای اداره ی مملکت با یکدیگر برخورد می کنند. در چنین موقعیتی، سهمی که از قدرت به هر یک از این طبقات هم ستیز تعلق می گیرد به وسیله ی تناسب نیروها در جریان مبارزه تعیین می گردد.

چنین اوضاع و احوالی به حکم ذات خود نمی تواند پایدار باشد. جامعه به تمرکز قدرت نیاز دارد، و در هیئت طبقه حاکم - یا، در موردی که محل بحث ماست، در هیئت دو طبقه ی نیم حاکم - قهرماً می کوشد تا به این تمرکز قدرت دست یابد. دوباره شدن حاکمیت پیش درآمد جنگ داخلی است. اما پیش از آن که طبقات رقیب به این راه حل افراطی متوسل شوند - به ویژه در مواردی که از مداخله ی نیروی سومی هم در هر اسناد - ممکن است خود را تا مدتی از تحمل، و حتی تأیید، این نظام دو قدرتی ناگزیر بیابند. معذک چنین نظامی قهرماً منفجر خواهد شد. جنگ داخلی عیان ترین نمایش این حاکمیت دوگانه است، زیرا به آن شکل جغرافیائی می دهد. هر یک از قدرت ها پس از سنگربندی، برای تصاحب مابقی خاک کشور به ستیزه بر می خیزد، و مابقی خاک کشور اغلب ناچار است حاکمیت مضاعف را به صورت تهاجم های متوالی از جانب دو قدرت ستیزنده تحمل کند تا آن که یکی از دو قدرت خود را به نحو قطعی مستقر بسازد.

انقلاب انگلستان در قرن هفدهم، درست به این دلیل که چنان عظیم بود که ملت انگلیس را تا بیخ و بن در هم ریخت، نمونه ی روشنی از دست به دست گشتن قدرت دوگانه است که هر بار به شکل جنگ داخلی بروز می کرد.

ابتدا قدرت سلطنت، متکی بر طبقات ممتاز با رده های بالای طبقات ممتاز اشراف و اسقف ها - با گردن کشی بورژوازی و زمین داران نزدیک به بورژوازی مواجه شد. حکومت بورژوازی همان پارلمان پرسببتری بود که شهر لندن از آن حمایت می کرد. کشمکش طولانی این دو رژیم با یکدیگر سرانجام به جنگ آشکار داخلی می انجامد. دو مرکز حکومتی - لندن و آکسفورد - هر یک ارتش خود را ایجاد می کند. در این مرحله، قدرت دوگانه شکل جغرافیائی به خود می گیرد، هر چند در این جنگ داخلی نیز مانند سایر جنگ های داخلی مرزها سخت بی ثباتند. پارلمان پیروز می شود. شاه اسیر می شود. و در انتظار سرنوشت می ماند.

حال به نظر می رسد که شرایط برای حکومت بلامنازع بورژوازی پرسببتری آماده است. اما پیش از در هم شکسته شدن قدرت سلطنت، ارتش پارلمان به نیروی سیاسی خودمختاری تبدیل می شود، و "مستقل ها"، خرده بورژوازی پارسا و مصمم، و پیشه وران و کشاورزان را در صفوف خود گرد می آورد. ارتش نه تنها به عنوان یک نیروی مسلح، بلکه به نام گارد ویژه ی انقلاب، و در مقام نماینده ی طبقه ی جدیدی که در برابر بورژوازی مرفه و ثروتمند قد علم کرده است، در زندگی اجتماعی کشور قویاً مداخله می کند. از این رو در ارتش سازمان حکومتی تازه ای پدید می آید که بالاتر از فرماندهان نظامی قد علم می کند. این سازمان حکومتی عبارت است از شورای نمایندگان سربازان و افسران ("تهیبج گران"). آن گاه دوران جدیدی از حاکمیت مضاعف فرا می رسد که عبارت است از حاکمیت مضاعف پارلمان پرسببتری و ارتش مستقل. این وضع به معارضه ی علنی منجر می شود. بورژوازی نمی تواند با ارتش خویش در برابر "ارتش نمونه ی" کرامول - یا خلق مسلح - عرض وجود کند. ستیزه ی این دو نیرو با تصفیه ی پارلمان پرسببتری به ضرب شمشیر ارتش "مستقل ها" خاتمه می یابد. اکنون از پارلمان فقط لاشه ای به جا مانده است، دیکتاتوری کرامول مستقر می گردد. رده های پایین تر ارتش، به رهبری مساوات طلب ها - جناح چپ افراطی انقلاب - می کوشند در برابر فرمان روائی رده های بالاتر نظامی، یعنی در برابر بزرگان ارتش، رژیم واقعاً خلقی خود را بر پا کنند. اما این نظام تازه ی دو قدرتی موفق به گسترش نمی شود. مساوات طلب ها، یعنی فروترین قشر خرده بورژوازی، هنوز مسیر تاریخی خود را نیافته اند و نمی توانند هم بیابند. طولی نمی کشد که کرامول حساب خود را با دشمنان خویش تصفیه می کند. تعادل سیاسی تازه ای، که هنوز به هیچ عنوان با ثبات نیست، تا چند سال برقرار می گردد.

در انقلاب کبیر فرانسه، مجلس مؤسسان، که ستون فقراتش را رده های بالای طبقه ی سوم تشکیل می دادند، قدرت را در دست های خود متمرکز ساخت. اما بدون این که حقوق ویژه ی پادشاه را کاملاً از او سلب کند. دوره ی مجلس مؤسسان دوره ی مشخصی از قدرت دوگانه است، که به فرار پادشاه به وارن می انجامد و با تأسیس جمهوری رسماً خاتمه می یابد.

(، مبتنی بر استقلال موهوم قوه های مقننه و مجریه بود، و در حقیقت می کوشید تا حاکمیت مضاعفی را از دید مردم 1791) نخستین قانون اساسی فرانسه (پنهان بدارد، این حاکمیت مضاعف عبارت بود از فرمان روائی بورژوازی، که پس از تسخیر زندان باستیل توسط مردم در مجلس ملی کاملاً مستقر شده بود، و سلطه ی دستگاه کهن سلطنت که صرف نظر از امیدش به مداخله ی قدرت های خارجی، هنوز بر رده های بالای روحانیت و بوروکراسی و ارتش متکی بود. این رژیم متناقض نطفه ی انهدام اجتناب ناپذیر خود را در بر داشت. فقط دو راه باقی مانده بود، یا قدرت های ارتجاعی اروپا باید مجلس بورژوازی را تار و مار می کردند، و یا پادشاه و دستگاه سلطنت باید به تیغه ی گیوتین سپرده می شدند. پاریس و کوبلانس ناگزیر از زور آزمائی اند.

اما پیش از آن که کار به جنگ و گیوتین بکشد، کمون پاریس - به پشتیبانی فروترین افشار طبقه ی سوم در پایتخت - پا به میدان می گذارد و با جسارتی روزافزون بر سر تصرف قدرت با نمایندگان رسمی بورژوازی ملی در می افتد. بدین ترتیب، حاکمیت مضاعف دیگری پا به منصفه ی ظهور

می بینیم، یعنی هنگامی که بورژوازی بزرگ و متوسط در ادارات و شهرداری ها جا خوش کرده 1790 می گذارد که نخستین تجلی اش را در سال است. چه شگفت انگیز است- و چه بی رحمانه حقانیتش پایمال شده است- تصویر توده ها که می کوشند تا از قعر دخمه ها و گورهای اجتماعی خویش برخیزند و در حریمی که در آن مردمانی با کلاه گیس و جامه های ابریشمین به رقم زدن سرنوشت ملت سرگرمند، قد علم کنند. چنین می نمود که بنیاد اجتماع، لپیده در زیر پای بورژوازی با فرهنگ، به جنبش درآمده و به حیات بازگشته است. سرهای انسانی از میان توده های درهم تنیده گردن می کشیدند، دست های پینه بسته به طرف یکدیگر دراز می شدند، صداهای زحمت اما مردانه فریاد می زدند! ناحیه های پاریس، این فرزندان حرام زاده ی انقلاب زندگی مستقل خویش را آغاز کردند. موجودیت آن ها به رسمیت شناخته شد- امکان نداشت بتوان موجودیت آن ها را به رسمیت شناخت-! و به جای ناحیه بخش تبدیل شدند. اما دائماً مرزهای قانون را می شکستند و از پائین جریانی از خون تازه می گرفتند، و علی رغم قانون صفوف خود را به روی مردمان بی حقوق و "سان کولوت های" بینوا می گشودند. در همان زمان، انجمن های روستائی به پناه گاهی تبدیل شده بودند برای قیام دهقانان بر علیه قوانین بورژوائی که از نظام مالکیت فئودالی دفاع می کرد. بدین سان از پس ملت دوم، ملت سوم به پا خاست

بخش های پاریس ابتدا در برابر کمون به مخالفت برخاستند، زیرا کمون هنوز زیر سلطه ی بورژوازی آبرومند قرار داشت. در طغیان جسورانه ی دهم ، بخش ها بر کمون مسلط شدند. از آن تاریخ به بعد کمون انقلابی رویاروی مجلس قانون گذاری قرار گرفت و سپس با کنوانسیون از در 1792 او ت سئیزه در آمد، زیرا کنوانسیون از همگامی با مسائل و پیش رفت انقلاب عاجز بود- کنوانسیون فقط به ثبت رویدادها می پرداخت نه به ایجاد آن ها- و نیرو و بی باکی و یک پارچگی طبقه ی نوظهور را، که از اعماق ناحیه های پاریس سر بر کشیده و در میان عقب مانده ترین روستاها پشتیبان خود را یافته بود، نداشت. همان طور که بخش ها بر کمون مسلط شده بودند، کمون نیز، از طریق یک قیام جدید، بر کنوانسیون مسلط شد. هر یک از این مراحل آشکارا با حاکمیت مضاعفی توأم بود که هر یک از جناح هایش می کوشید حکومت واحد و قدرت مندی را مستقر بسازد- جناح راست از طریق مبارزه ی تدافعی، جناح چپ از راه مبارزه ی تهاجمی- بدین ترتیب به طور کلی- هم برای انقلاب و هم برای ضدانقلاب- نیاز به استبداد از تناقض های غیرقابل تحمل حاکمیت مضاعف ناشی می شود. گذار از هر یک از شکل های حاکمیت مضاعف به شکل دیگر، از طریق جنگ داخلی تحقق می پذیرد. مراحل بزرگ انقلاب- یعنی انتقال قدرت به طبقات یا قشرهای نوظهور- در این جریان مقارن با توالی سازمان های نیابتی نیست که چون سایه ی پس افتاده ای دینامیزم انقلاب را لنگان لنگان دنبال می کنند. درست است که دست آخر دیکتاتوری انقلابی سان کولوت ها با دیکتاتوری کنوانسیون متحد می شود. اما با کدام کنوانسیون؟ کنوانسیونی که از ژیروندیست ها، که تا دیروز توسط ترور به کنوانسیون فرمان می رانند، پاک شده است- کنوانسیون کوچک تری که خود را با حاکمیت نیروهای جدید اجتماعی وفق داده است. بدین سان انقلاب فرانسه از طریق پله های قدرت دوگانه در طول چهار سال جنگ و سئیزه به اوج خود صعود می کند. و پس از نهم ترمینور- باز از طریق پله های قدرت دوگانه- شروع به نزول می کند. و باز جنگ داخلی بر هر پله ی نزولی مقدم است. درست به همان شکل که هر یک از پله های صعودی را همراهی کرده بود. بدین شکل جامعه ی نو تعادل تازه ای از نیروها را می جوید

بورژوازی روس، در سئیز و هم کاری با بوروکراسی راسیوتین، موضع سیاسی خود را در خلال جنگ سخت مستحکم کرده بود. و با بهره جویی از شکست تزاریزم، و از طریق اتحادیه های شهر و روستا و کمیته های نظامی- صنعتی، قدرت عظیمی را در دست های خود متمرکز ساخته بود. وجوهای دولتی وسیعی را در اختیار خود داشت، و در اساس حکومت دوم کشور به شمار می رفت. در خلال جنگ وزرای تزار شکایت می کردند که شاه زاده لووف به ارتش خوار و بار می رساند، به ارتش غذا می دهد، درمان و دارو می دهد، و حتی برای سربازها دکان سلمانی باز کرده است. در کربوشین وزیر می گفت: "یا باید به این وضع خاتمه دهیم، و یا تمام قدرت را در اختیار لووف بگذاریم." او هرگز تصور نمی کرد که یک 1915 سال سال و نیم بعد لووف "تمام قدرت" را دریافت بدارد- منتها نه از دست تزار، بلکه از دست های کرنسکی و چیدزه و سوخانوف. اما یک روز پس از پیشکش شدن قدرت به لووف، حاکمیت مضاعف تازه ای آغاز شد، بدین معنی که در جوار نیمه حکومت دیروز لیبرال ها- که امروز رسماً جنبه ی قانونی یافته بود- حکومت غیررسمی اما به مراتب واقعی تر طبقات زحمت کش در هیئت شوراها ظهور کرد. از آن لحظه به بعد، اهمیت انقلاب روسیه به تدریج مقیاسی تاریخی و جهانی پیدا کرد

پس ویژگی قدرت دوگانه ای که در انقلاب فوریه ظهور کرد چه بود؟ در مورد قرن های هفدهم و هجدهم، قدرت دوگانه در هر یک از موارد مرحله ای طبیعی در مبارزه ای بود که تناسب موقت نیروها بر طرفین تحمیل کرده بود، و هر طرف می کوشید تا قدرت واحد خویش را جانشین قدرت دوگانه ، می بینیم که دموکرات های رسمی عالم و عماداً نظام دو قدرتی را به دست خود ایجاد می کنند، و با تمام قوا از انتقال قدرت به 1917 سازد. در انقلاب خود گریز دارند. در این مورد در نگاه نخست چنین به نظر می رسد که قدرت دوگانه نه در نتیجه مبارزه ی طبقات بر سر تصرف قدرت، که بر اثر "تفویض" داوطلبانه ی قدرت از جانب یک طبقه به طبقه ی دیگر پدید می آید. "دموکراسی" روس که برای اجتناب از رژیم دو قدرتی به دنبال مغزی می گشت، این مفر را فقط در چشم پوشی از اریکه ی قدرت توانست بیابد. همین است آن چیزی که ما نامش را معمای انقلاب فوریه گذاشتیم . می توان یافت. اما این قیاس کامل نیست. بورژوازی آلمان جداً 1848 مورد مشابهی را در رفتار بورژوازی آلمان نسبت به دستگاه سلطنت در سال می کوشید تا قدرت را بر اساس موافقت طرفین با دستگاه سلطنت تقسیم کند. اما در آن مورد، بورژوازی نه تمام قدرت را در تصرف خود داشت، و نه به هیچ عنوان می خواست که تمام قدرت را به دستگاه سلطنت تفویض کند. "بورژوازی پروس قدرت عمده را در اختیار داشت، و کوچک ترین تردیدی نداشت که نیروهای حکومت پیشین، خود را بی دریغ در اختیار او خواهند نهاد و به هواخواهان فداکار قدرت مطلقش تبدیل خواهند شد." (مارکس و انگلس)

، که از همان نخستین لحظه ی قیام قدرت را تسخیر کرده بود، نه تنها کوشید با بورژوازی قسمتش کند، بلکه سعی کرد 1917 دموکراسی روس در سال دستگاه دولت را یک جا و تماماً به بورژوازی تحویل دهد. چه بسا این بدان معناست که دموکراسی رسمی روس در ربع اول قرن بیستم دچار فساد سیاسی کامل تری شده بود تا بورژوازی لیبرال آلمان در قرن نوزدهم. و این نکته با قوانین تاریخ مطابقت تام تمام دارد، زیرا فساد سیاسی دموکراسی رسمی روس، عارضه ی متقابل رشد سیاسی طبقه ی کارگر در این دهه ها بود که اینک جانشین پیشه وران کرامول و سانکولوت های روبسییر شده بود

اگر دقیق تر به قضایا بنگریم خواهیم دید که فرمان روائی دوگانه ی حکومت موقت و کمیته ی اجرائی صرفاً بازتابی بود از یک حکومت مضاعف دیگر. در آن شرایط فقط طبقه ی کارگر می توانست مدعی راستین قدرت شود. سازش کاران که اتکای آلوده به تردیدی به کارگران و سربازان داشتند، ناچار بودند دو حساب و کتاب مجزا برای خود نگاه دارند- یکی با پادشاهان و دیگری با پیامبران. حکومت دوگانه ی لیبرال ها و دوکرات ها فقط بازتابی بود از حاکمیت دوگانه و در خفا نگاه داشته شده ی بورژوازی و طبقه ی کارگر. پس از نشستن بلشویک ها بر جای سازش کاران در رأس شوراها- که فقط پس از چند ماه صورت گرفت- آن حاکمیت دوگانه ی در خفا نگاه داشته شده عیان شد، و آن گاه کشور روسیه در آستانه ی انقلاب اکتبر قرار گرفت. تا این زمان، انقلاب در جهانی از بازتاب های سیاسی می زیست. حاکمیت مضاعف چون توسط دلیل تراشی های روشن فکرهای سوسیالیست منکسر می شد، به جای آن که یکی از مراحل مبارزه ی طبقاتی تلقی شود، به اصلی تنظیم کننده تغییر ماهیت داد. و درست به همین دلیل بود که در کانون همه ی بحث های نظری جا گرفت. هر چیزی فایده ای دارد: خصوصیت آئینه وار حکومت مضاعف فوریه ما را قادر ساخته است تا دوره هائی را در تاریخ درک کنیم که در آن دوره ها، همین پدیده ی حکومت مضاعف هم چون یک مصاف جانانه در طول مبارزه دو رژیم پدید می آید. پرتو ضعیف و انعکاسی کره ی ماه کشفیات مهمی را درباره ی نور خورشید امکان پذیر می سازد

ویژگی اساسی انقلاب روسیه را باید در پختگی طبقه ی کارگر روسیه جستجو کرد که به مراتب از توده های شهری انقلاب های پیشین آگاه تر بود. این ویژگی ابتدا به حکومت شیخ وار مضاعف منجر شد و سپس مانع از آن گردید که حکومت مضاعف واقعی به نفع بورژوازی فیصله یابد. زیرا مسأله از این قرار بود که: یا بورژوازی به دستگاه کهن دولت سلطه خواهد یافت و آن را برای پیش برد مقاصد خود اندکی مرمت خواهد کرد، که در آن صورت کار شوراها ساخته است، و یا آن که شوراها مبنای حکومت جدیدی را تشکیل خواهند داد، و نه فقط بساط کهن حکومت بلکه سلطه ی طبقاتی را که این

بساط در خدمتشان قرار گرفته نیز بر خواهند چید. منشویک ها و سوسیال رولسپونرها به سوی راه حل اول، و بلشویک ها به سوی راه حل دوم می شتافتند. طبقات ستم کش که، همان طور که "مارا" متوجه شده است، در گذشته دانش، یا مهارت، و یا رهبری لازم را برای به فرجام رساندن کاری که آغاز کرده بودند نداشتند، در انقلاب روسیه در قرن بیستم مسلح به هر سه بودند. بلشویک ها پیروز از کار در آمدند یک سال پس از پیروزی بلشویک ها همان وضع در آلمان تکرار شد، منتها با تناسب متفاوتی از نیروها. سوسیال دموکراسی در صدد استقرار حکومت دموکراتیک بورژوازی و برچیدن بساط شوراها بود. روزا لوکزامبورگ و لیب کنخت در صدد استقرار دیکتاتوری شوراها بودند. سوسیال دموکرات ها برنده شدند. هیلفردینگ و کائوتسکی در آلمان، و ماکس آدلر در اتریش، پیشنهاد کردند که دموکراسی و نظام شورائی با یکدیگر "ترکیب" شوند و شوراها کارگران، در ساخت حکومتی کشور ادغام گردند. اگر این پیشنهاد صورت عمل به خود می گرفت، جنگ داخلی به طور بالقوه یا آشکار جزء لاینفک رژیم دولت می شد. محال است بتوان ناکجاآباد غریب تری از پیشنهاد فوق تصور کرد. یگانه توجیهی که برای پیدایش این پیشنهاد در خاک آلمان خواستار جمهوری بودند که رئیسش دوک باشد 1848 می توان یافت شاید یک سنت کهن آلمانی باشد: دموکرات های ورنمبرگ در سال آیا پدیده ی قدرت دوگانه- که تا به حال کمتر کسی آن را بررسی کرده است- نظریه ی مارکس را درباره ی دولت، که حکومت را کمیته ی اجرایی طبقه ی حاکم می داند، نقض می کند؟ این سؤال درست به این می ماند که پرسیم: آیا نوسان قیمت ها بر اثر جر و مد عرضه و تقاضا نظریه ی ارزش کار را نفی می کند؟ آیا فداکاری مادر برای حفاظت از فرزندانش قانون تنازع بقاء را رد می کند یا خیر؟ خیر، در این گونه پدیده ها با ترکیب پیچیده تری از همین قوانین رو به رو هستیم. اگر دولت سازمانی باشد برای حکومت یک طبقه بر طبقات دیگر، اگر انقلاب عبارت باشد از برانداختن طبقه ی حاکم، پس انتقال قدرت از یک طبقه به طبقه ی دیگر الزاماً موجد شرایط متناقض در وضع دولت خواهد بود، و این شرایط پیش از هر چیز به شکل قدرت دوگانه بروز خواهد کرد. رابطه ی نیروهای طبقاتی با یکدیگر یک کمیت ریاضی نیست که بتوان آن را از پیش محاسبه کرد. هنگامی که رژیم کهن از تعادل خارج می شود، برآیند تناسب جدید نیروها را فقط با نبرد می توان تعیین کرد. این نبرد همان انقلاب است دور ساخته است. اما در حقیقت این پژوهش ما را به کنه آن حوادث می رساند. 1917 ممکن است به نظر برسد که این پژوهش نظری ما را از حوادث زیر تکاپوی احزاب و طبقات دقیقاً بر حول همین مسأله ی قدرت دوگانه چرخ می زد. فقط از قله ی پژوهشی نظری می توان این تکاپو را در تمامیتش دید و به درستی آن را فهمید.

فصل دوازدهم

کمیته ی اجرایی

سازمانی که در بیست و هفتم فوریه در کاخ تورید ایجاد شد، و "کمیته ی اجرایی شورای نمایندگان کارگران" خوانده شد، به نام خود وجه اشتراک اندکی ، که آغازگر نظام شورائی بود، از میان اعتصاب عمومی کارگران برخاست، آن شورا نماینده ی بی 1905 داشت. شورای نمایندگان کارگران در سال واسطه ی توده های مبارز بود. سران اعتصاب به نمایندگی شورا انتخاب شدند، انتخاب اعضای آن زیر آتش دشمن صورت گرفت، کمیته ی اجرایی اش به وسیله ی اعضای شورا انتخاب شد تا مبارزه را دنبال کند. همین کمیته ی اجرایی بود که قیام مسلحانه را در دستور روز قرار داد انقلاب فوریه از برکت شورش نیروهای نظامی، پیش از آن که کارگران شورا خود را تشکیل دهند به پیروزی رسید. کمیته ی اجرایی پیش از تشکیل شورا، و مستقل از کارخانه ها و هنگ ها، بلافاصله پس از پیروزی انقلاب به دست چندتن معدود تأسیس شد در این جا با ابتکار دیرین رادیکال ها رو به رو می شویم که همیشه از مبارزه ی انقلابی دور می ایستند، اما در همان حال خود را برای چیدن میوه های انقلاب آماده می سازند. رهبران راستین کارگرها هنوز خیابان ها را ترک نکرده بودند. آن ها سرگرم خلع سلاح برخی، و مسلح ساختن برخی دیگر بودند و می خواستند از پیروزی مطمئن شوند. در میان ایشان آن ها که دور اندیش تر بودند هنگامی که خبردار شدند که در کاخ تورید نوعی شورای ، بورژوازی لیبرال به امید انقلاب کاخی، که قرار بود 1916 نمایندگان کارگران ظهور کرده است، به خود آمدند. درست به همان شکل که در پائیز شخص نامعلومی به اجرایش در آورد، حکومت ذخیره ای را آماده نگاه داشته بود تا بر تزار جدید بقبولاند، روشن فکرهای رادیکال نیز نیمه حکومت ذخیره ی خود را در لحظه ی پیروزی انقلاب فوریه آماده ساخته بودند. از آن جا که ایشان دست کم در گذشته پیرو جنبش کارگران بودند و همیشه کوشیده بودند خود را زیر پوشش این جنبش بگنجانند، اینک فرزند خود را کمیته ی اجرایی شورا نام گذارند. این هم یکی از آن جعلیات نیمه عمدی بود که تاریخ، به خصوص تاریخ انقلاب های مردمی، انباشته از آن هاست. در چرخش انقلابی حوادث، که معمولاً متضمن انقطاع تداوم حکومت است، این طبقات تحصیل کرده، که اینک باید راه و رسم حکومت را بیاموزند، با کمال میل حاضرند هر نام یا نمادی را که به خاطرات قهرمانی توده ها مربوط است، دستاویز خود سازند. و کلمات اغلب جوهر امور را در پرده نگاه می دارند- به ویژه هنگامی که منافع گروه های منتفع این پرده پوشی را ایجاد می بود. این کمیته، که در نخستین جلسه ی پر هرج و مرج 1905 کند. اقتدار عظیم کمیته ی اجرایی از بدو تولد متکی به رابطه ی ظاهری اش با شورای شورا مورد تأیید نمایندگان شورا قرار گرفت، از آن پس نفوذ قاطعی هم بر اعضای و هم بر سیاست شورا اعمال کرد. این نفوذ بیشتر از این بابت محافظه کارانه بود که فضای داغ مبارزه که می توانست ضامن انتخاب طبیعی و بر حق نمایندگان باشد، دیگر وجود نداشت. قیام به گذشته تعلق گرفته بود. همه مست از باده ی پیروزی، برای تمتع از وضع جدید نقشه می کشیدند، و با روان و تا حدی نیز مغز خود شیوه ی تساهل پیشه کرده بودند. فقط پس از چند ماه کشمکش و مبارزه در شرایط جدید، و پس از جا به جا شدن افراد، شورا توانست از سازمانی برای تقدیس پیروزی به آلتی برای مبارزه و تمهید قیامی جدید تبدیل گردد. ما بر این جنبه از قضیه انگشت تأکید گذاریم زیرا تا به حال در پرده ی ابهام باقی مانده بود

اما خصلت میانه رو و سازش کار کمیته ی اجرایی و شورا را فقط شرایط حاکم بر فضای آن روزها تعیین نساختند. علل عمیق تر و دیرپاتری نیز در همان جهت دست اندر کار بودند

در پتروگراد بیش از صدوپنجاه هزار سرباز مستقر بودند. دست کم چهار برابر این تعداد مرد و زن کارگر در آن شهر می زیستند. با این حال به ازای هر دو نماینده ی کارگر در شورا، پنج نماینده ی سرباز وجود داشت. قوانین نمایندگی به نحو مفرطی منعطف بودند، و این قوانین پیوسته به نفع سربازها خم و راست می شدند. کارگرها برای هر هزار نفر یک نماینده داشتند، حال آن که کوچک ترین واحدهای نظامی اغلب دو نماینده به شورا می فرستادند. جامه ی خاکستری ارتش رنگ اصلی زمینه ی شورا شده بود

به علاوه حتی برخی از نماینده های غیرنظامی هم به وسیله ی کارگران انتخاب نمی شدند. اندک نبودند کسانی که با دعوت نامه های خصوصی و یا از برکت زیر و زرنکی خود به شورا راه می یافتند. از آن جمله بودند وکلای رادیکال، پزشک ها، دانشجوها، و روزنامه نگارهایی که به نمایندگی از جانب گروه های مشکوک، و یا اغلب به نمایندگی از طرف جاه طلبی خویش، خود را در شورا جا کرده بودند. این انحراف آشکار در ماهیت شورا حتی با استقبال رهبران شورا مواجه شد، زیرا آنان نیز ترجیح می دادند که جوهر غلیظ کارخانه و پادگان با آب ولرم روشن فکر مآبی رقیق شود. بسیاری از این مهمان های ناخوانده، ماجراجوها، پیامبران خودسر، و جاه طلب های حرفه ای، با سقلمه های تحکم آمیز خود کارگرهای دهان بسته و سربازهای بی عزم را خارج از شورا نگاه داشتند

و اگر در پتروگراد قضایا از این قرار بود، به راحتی می توان تصور کرد که در ولایات، آن جا که پیروزی آسان به جنگ آمده بود، چه می گذشت. سراسر کشور مملو از سرباز بود. پادگان های کیف، هلزینگفورز و تفلیس به اندازه ی پادگان پتروگراد ابواب جمعی داشتند، در ساراتوف، سامارا، تامبوف و امسک هفتاد تا هشتاد هزار سرباز مستقر بودند، در یاروسلاول، اکاترینوسلاو و اکاترینبورگ شصت هزار، و در مجموعه ی دیگری از شهرها پنجاه، چهل، و سی هزار سرباز وجود داشت. نحوه ی انتخابات شورا در نقاط مختلف فرق می کرد، اما در همه جا به نظامیان امتیاز می بخشید.

از لحاظ سیاسی، این امتیاز را کارگرها خود به نظامیان می دادند، زیرا می خواستند به هر قیمت که شده سربازان را با خود متحد کنند. علاوه بر گروه کثیری از ستون ها و افسرهای جزء دیگر که به وسیله ی سربازها انتخاب شده بودند، اغلب، به خصوص در ولایات، حق نمایندگی ویژه ای به هیئت فرمان دهی پادگان ها نیز داده می شد. در نتیجه ی این اوضاع، ارتش در بسیاری از شوراها صاحب اکثریت قاطع بود. توده های سرباز، که هنوز فرصت نکرده بودند سیمای سیاسی خود را بیابند، از طریق نمایندگان سیمای شورا را تعیین ساختند.

در هر نظام نیابتی همیشه نوعی عدم انطباق ما بین وکلا و موکلان موجود است. این عدم انطباق به خصوص از روز دوم انقلاب به بعد شدت گرفت. نمایندگان سربازهای بی پناه اغلب در آن روزها به کلی با سربازها و با انقلاب بیگانه از آب در می آمدند. انواع مختلف روشن فکرها و نیمه روشن فکرها که در پادگان های پشت جبهه مخفی شده بودند و در نتیجه به حد افراط دم از میهن پرستی می زدند. بدین ترتیب بین روحیه ی پادگان ها و روحیه ی شورا جدائی افتاد. سرگرد استانکویچ، که سربازهای گردانش پس از انقلاب با اکراه و با بی اعتمادی او را بار دیگر به فرمان دهی خود پذیرفتند، پیرامون مسأله ی ظریف انضباط سخن رانی مؤثری برای سربازها ایراد کرد. او از سربازها می پرسید: چرا احساسات شورا ملایم تر و معقول تر از احساسات گردان هاست؟ این استقام ساده لوحانه بار دیگر نشان می دهد که احساسات واقعی فروستان چه سخت می توانند به درون طبقات بالا رخنه کنند.

با همه ی این اوصاف، از روز سوم مارس به بعد گردهم آئی های کارگرها و سربازها متفقاً از شورا خواستند که حکومت موقت بورژوازی لیبرال را عزل کند، و خود قدرت را در دست بگیرد. در این مورد نیز ابتکار عمل بار دیگر به محله ی وایبورگ تعلق داشت. آیا جز این، خواستی روشن تر و نزدیک تر به قلب توده ها می توانست وجود داشته باشد؟ اما این بلوا به سرعت فرو نشانده شد، نه فقط به این دلیل که "دفاع طلب ها" سرسختانه مخالفت بودند، بدتر از این آن که اکثر رهبران شورا از همان نیمه ی اول ماه مارس عملاً در برابر رژیم دو قدرتی سرتسلیم فرود آورده بودند. از این گذشته، به جز بلشویک ها هیچ کس حاضر نبود مسأله قدرت را علناً پیش بکشد. رهبران ناحیه ی وایبورگ به ناچار دم در کشیدند. اما کارگران پتروگراد حتی یک لحظه نه به حکومت جدید اعتماد کردند و نه آن را حکومت خود دانستند. با این حال، کارگران مشتاقانه به سربازها گوش می دادند و می کوشیدند حتی المقدور با آنان راه بیابند. از سوی دیگر، سربازها که تازه شروع به آموختن نخستین هجاهای زندگی سیاسی کرده بودند، هر چند غریزه ی دهقانیشان نمی گذاشت به هر ارباب نو رسیده ای اعتماد کنند، معذالک به دقت به نماینده های خود گوش می دادند، نماینده ها نیز به نوبت خود محترمانه به رهبران مقتدر کمیته ی اجرائی گوش می دادند، و این رهبران مقتدر هم کاری نداشتند بکنند جز آن که با ترس و لرز به نبض بورژوازی لیبرال گوش فرا دهند. عجالتاً همه چیز بر پایه ی این استماع یک جهت- از پایین به بالا- استوار بود.

منتها احساسات فرو دست ها ناگزیر به بالا نشست می کرد. مسأله ی قدرت، که به زور در حاشیه نگاه داشته شده بود، متصل به میان می آمد، هر چند در لباس مبدل. ناحیه ها و ایالات شکایت می کردند که: "سربازها نمی دانند به چه کس باید گوش دهند." و بدین شکل، نارضائی خود را از حاکمیت دوگانه به کمیته ی اجرائی حالی می کردند. فرستاده های ناوگان های دریای بالتیک و دریای سیاه روز شانزدهم مارس اعلام کردند که حاضرند حکومت موقت را به رسمیت بشناسند مشروط بر این که حکومت موقت خود را با سیاست کمیته ی اجرائی هماهنگ کند، به کلام دیگر، آن ها به هیچ وجه قصد نداشتند ذخیره قطع نامه ای صادر می 172 حکومت موقت را به رسمیت بشناسند. با گذشت زمان، بانگ اعتراض توده ها بلندتر و بلندتر می شد. مثلاً هنگ کند مبنی بر این که: "ارتش و مردم باید فقط از دستورات شورا پیروی کنند،" و بلافاصله قضیه ی خلف را نیز پیش می کشد: "آن دسته از دستورات حکومت موقت که متناقض با تصمیمات شورا هستند باید نادیده گرفته شوند." کمیته ی اجرائی با احساس رضایتی آمیخته به دلشوره، بر این وضع جدید صحنه گذاشت، حکومت موقت هم دندان روی جگر گذاشت و این وضع را تحمل کرد. از دست هیچ یک از آن دو کار دیگری ساخته نبود.

از همان اوائل ماه مارس، شوراها در همه ی شهرهای عمده و مراکز صنعتی پشت سر هم سبز می شدند. بیش از چند هفته طول نکشید که شوراها سراسر کشور را دربر گرفتند. اما فقط در ماه های آوریل و مه به روستاها رسیدند، در بدو امر عملاً فقط ارتش به نام دهقانان سخن می گفت.

کمیته ی اجرائی شورای پتروگراد در عمل به اندازه ی یک دولت مستقل اهمیت یافته بود. شوراها دیگر از پایتخت سرمشق می گرفتند، و به دنبال هم قطع نامه هائی اتخاذ می کردند دانه بر حمایت مشروط از حکومت موقت. هر چند در ماه های نخست رابطه شورای پتروگراد و شوراهای ایالتی به نرمی و بدون کشمکش و اختلاف نظرهای جدی پیش می رفت، با این حال ضرورت وجود یک دولت واحد به شدت در آن اوضاع و احوال حس گردید، 185 یک ماه پس از واژگونی بساط استبداد، نخستین کنفرانس شوراها منعقد گردید، که از نظر ترکیب اعضایش ناقص و یک طرفه بود. هر چند از سازمانی که به این کنفرانس نماینده فرستاده بودند دو سوم این رقم را شوراهای ایالتی تشکیل می دادند، این تعداد عمدتاً مرکب از شوراهای سربازان بود. این نمایندگان نظامی- که بیشتر آن ها افسر بودند- همراه با نمایندگان سازمان های مستقر در جبهه اکثریت قاطعی را تشکیل می دادند. درباره ی ادامه ی جنگ تا حصول پیروزی کامل نطق های غرا ایراد شد، بر علیه بلشویک ها، علی رغم رفتار پر اعتدال شان، فریادهای گوش خراش به آسمان رفت. سرانجام، کنفرانس کمیته ی اجرائی پتروگراد را با شانزده نماینده ی محافظه کار شهرستانی پر کرد، و بدین ترتیب کمیته را به یک دولت تمام عیار قانونی بدل ساخت.

این کار باز هم سبب تقویت هر چه بیشتر جناح راست کمیته شد. از این پس، کمیته ی اجرائی ناراضی ها و معترض ها را با اشاره به ایالات می ترساند. قطع نامه ی مربوط به ضوابط عضویت در شورای پتروگراد- که در چهارم مارس اتخاذ شده بود- هیچ گاه به اجرا در نیامد. عامل تصمیم گیرنده نه شوراهای محلی بلکه کمیته ی اجرائی سراسری روس بود. بدین سان رهبرهای رسمی کمیته در موضع گزند ناپذیری قرار گرفتند. مهم ترین تصمیم ها به وسیله ی کمیته ی اجرائی، یا بهتر بگوئیم به وسیله ی هسته ی حاکم این کمیته گرفته می شد، البته پس از توافق با هسته ی حکومت مرکزی. شورا هم چنان در حاشیه قرار داشت، و مثل یک جلسه ی بی اهمیت با آن رفتار می شد. سوخانوف می نویسد: "سیاست کشور در آن جا، در آن جلسات عمومی، تعیین نمی شد، همه ی آن جلسات عمومی فاقد اهمیت بودند." این فرمان روایان خودبین سرنوشت تصور می کردند که شوراها با تفویض رهبری به ایشان، وظیفه ی عمده ی خود را انجام داده بودند. آینده به آن ها ثابت خواهد کرد که چنین نیست. تحمل توده ها زیاد است، اما توده ها گل رس نیستند که بتوان هر کاسه کوزه ای با آن ها ساخت. به علاوه، توده ها به وقت انقلاب به سرعت درس می آموزند. قدرت انقلاب در همین جاست.

برای درک بهتر گسترش بعدی حوادث، لازم است بر خصوصیات دو حزب تأمل کنیم که از همان ابتدا جبهه ی سیاسی واحدی را تشکیل دادند، و در شوراها و انجمن های دموکراتیک شهری و کنگره های به اصطلاح "دموکراسی انقلابی" بر دیگران مسلط شدند، و حتی اکثریت رو به نقصان خود را به مجلس مؤسسان هم بردند، و در نتیجه، آن مجلس به واپسین بارقه ی قدرت پیشین آن ها تبدیل شد، درست مانند تال لویی رو به مرگ که از آفتاب افول کرده به فراز تپه ای بتابد.

اگر بورژوازی روس به علت تولد دیر هنگامش نمی توانست دموکراتیک باشد، دموکراسی روس به همان دلیل می خواست خود را سوسیالیست بداند. جهان بینی دموکراتیک تمام امکانات خود را در قرن نوزدهم تحلیل برده بود. روشن فکرهای رادیکال در آستانه ی قرن بیستم، برای آن که بتوانند راهی به میان توده ها باز کنند، ناچار بودند رنگ سوسیالیستی داشته باشند. این علت تاریخی عام سبب پیدایش دو حزب واسطه شد: منشویک و سوسیال رولوسیونر. منتها هر یک از این دو حزب شجره نامه و جهان بینی جداگانه ای داشتند.

منشویک ها نظریات خود را بر اساس مارکسیزم پایه گذاری کرده بودند. بر اثر همان عقب افتادگی تاریخی روسیه، مارکسیزم در این کشور به جای آن که نقد نظری جامعه ی سرمایه داری به شمار رود، به وسیله ای تبدیل شده بود برای اثبات لزوم توسعه ی کشور از طریق نظام سرمایه داری. تاریخ زیرکانه شکل اخته شده ای از نظریه ی انقلاب کارگری را به کار گرفته بو تا به مدد دسته جات وسیعی از روشن فکرهای زبون "نارودنیک" را به مفهوم بورژوائی کلمه اروپائی کند. در این میان نقش بسیار مهمی بر عهده ی منشویک ها افتاد. منشویک ها که جناح چپ روشن فکرهای بورژوا

را تشکیل می دادند، میان بورژوازی و قشرهای بالا و میانه رو کارگران، یعنی آن ها که به فعالیت قانونی در چارچوب دوما و اتحادیه های کارگری مایل بودند، واسطه شدند.

سوسیال رولوسیونرها برعکس با مارکسیزم مبارزه ی نظری می کردند- هر چند که نگاه در برابر مارکسیزم تسلیم می شدند. آن ها خود را حزبی می دانستند که به اتحاد طبقه ی روشن فکر و کارگران و دهقانان جامه ی عمل پوشانده است- لازم به توضیح نیست که به زعم آنان این توفیق به رهبری خرد انتقادی میسر شده بود. عقاید آنان در قلمرو اقتصاد، ملغمه ی غیرقابل همزی از برچیده های رنگارنگ تاریخی بود که شرایط متناقض زندگی طبقه ی دهقان را در کشوری منعکس می کرد که به سرعت رو به سرمایه داری می رفت. انقلاب قریب الوقوع در نظر سوسیال رولوسیونرها مقدر بود که نه بورژوازی و نه سوسیالیستی بلکه "دموکراتیک" باشد: آن ها یک فرمول سیاسی را جانشین یک مضمون اجتماعی کرده بودند. بدین ترتیب، مسیری که سوسیال رولوسیونرها برای خود انتخاب کردند ما بین بورژوازی و طبقه ی کارگر کشیده شده بود، و در نتیجه خود را داور آن دو طبقه می پنداشتند. پس از انقلاب فوریه به نظر می رسید که سوسیال رولوسیونرها حقیقتاً به ایفای این نقش پرداخته اند

، تمام طبقه ی روشن فکر روستائی شعار سنتی 1917 از زمان انقلاب اول ریشه ی سوسیال رولوسیونرها در طبقه ی دهقان بود. در نخستین ماه های نارودنیکی ها را در سرلوچه ی برنامه سیاسی خود قرار داد: "از زمین و آزادی." برخلاف منشویک ها که پیوسته یک حزب شهری باقی ماندند، سوسیال رولوسیونرها ظاهراً از حمایت نیرومند نواحی روستائی برخوردار بودند. از این مهم تر آن که، آن ها حتی بر شهرها هم سیطره داشتند: در شوراها از طریق دسته جات نظامی، و نیز در نخستین انجمن های دموکراتیک شهری که همیشه در آن ها اکثریت مطلق آراء با ایشان بود. قدرت این حزب بی کران می نمود. اما این قدرت فقط از یک خط سیاسی ناشی شده بود و بس. حزبی که همه به آن رأی می دهند جز آن اقلیت آگاهی که می داند به چه رأی می دهد، به همان اندازه حزب است که ونگ ونگ مشترک نوزادان همه ی کشورها یک زبان ملی است. حزب سوسیال رولوسیونرها به عنوان منادی همه ی عناصر ناپخته، نامنجم و آشفته ی انقلاب فوریه پا به میدان نهاد. هرکس که در دوره های پیش از انقلاب دلایل کافی برای رأی دادن به کادتها یا بلشویک ها نیافته بود به سوسیال رولوسیونرها رأی داد. اما کادتها در میان حلقه ی مسدودی از طبقات دارا ایستاده بودند، و بلشویک ها هنوز اندک بودند، کمتر کسی حرف های آن ها را درست فهمیده بود، و حتی پاره ای از توده ها از آنان وحشت داشتند. رأی دادن به سوسیال رولوسیونرها به معنای رأی دادن به انقلاب به طور عام بود، و هیچ گونه تعهدی دربر نداشت. محبوبیت این حزب در شهرها نشانگر میل سربازها به آویزش به حزبی بود که از منافع دهقان ها دفاع می کرد، و نیز نشانگر میل قشرهای عقب مانده ی کارگران به همبستگی با سربازها، و میل شهرنشینان خرده پا به اتحاد با سربازها و دهقان ها. در آن روزها، کارت عضویت حزب سوسیال رولوسیونرها به منزله ی جواز موقتی بود برای ورود به سازمان های انقلابی، و این جواز اعتبار خود را حفظ کرد تا آن که جواز معتبرتری جانشین اش شد. درباره ی این حزب عظیم، که همه را از خرد و کلان دربر می گرفت، به حق گفته اند که فقط صفر پرشکوهی بود

از زمان انقلاب اول، منشویک ها از خصلت بورژوائی انقلاب نتیجه گرفته بودند که باید با لیبرال ها متحد شوند. و چنین اتحادی را ذی قیمت تر از هم کاری با دهقان ها می پنداشتند، مضافاً بر این که دهقان ها را متحد نامطمئن می شمردند. بلشویک ها برعکس نظریات خود را درباره ی انقلاب بر پایه ی اتحاد طبقه ی کارگر با دهقانان بر علیه بورژوازی لیبرال، بنا کرده بودند. در حقیقت امر در انقلاب فوریه صف بندی متفاوتی می بینیم: منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها متحد با هم به میدان می آیند، و در کنار بورژوازی لیبرال موضع می گیرند. بلشویک ها در میدان رسمی سیاست تک و تنها می مانند

این واقعیت به ظاهر توضیح ناپذیر در حقیقت با قوانین امور کاملاً سازگار است. سوسیال رولوسیونرها، علی رغم محبوبیت شعارهایشان در روستاها، به هیچ عنوان یک حزب دهقانی نبودند. هسته ی مرکزی این حزب- که تعیین کننده ی سیاست های حزب بود و از میان خود وزیر و مدیرکل بیرون می داد- به مراتب با محافل رادیکال و لیبرال شهرها روابط نزدیک تری داشتند تا با توده های طغیان گر دهقانی. این هسته ی حاکم- که از ماه مارس به بعد از هجوم سوسیال رولوسیونرها به شکل غول آسانی متورم شده بود- از گسترش جنبش دهقانی تحت لوای شعارهای سوسیال رولوسیونرها سخت متوحش بود. البته این "نارودنیکی های" پالان عوض کرده همه چیزهای خوب را برای دهقان ها آرزو می کردند، اما دیگر قرار نبود دهقان ها دم در بیاورند! همان طور که سوسیال رولوسیونرها از طغیان دهقان ها می ترسیدند، منشویک ها نیز از عصیان کارگرها هراسناک بودند. این ترس و هراس دموکراتیک انعکاسی بود از خطر واقعی جنبش طبقات ستم کش که طبقات دارا را تهدید می کرد، خطری که سبب شده بود تا این طبقات را در اردوی واحدی متحد شوند، یعنی در اردوی ارتجاع بورژواها و ملاک ها. هم دست شدن سوسیال رولوسیونرها با حکومت شاه زاده لووف ملاک، نشانه ی انفعال آنان از انقلاب ارضی بود، درست به همان نهج که هم دستی منشویک ها با کارخانه دارها و بانک دارهایی از نوع کوچکوف، ترشچنکو و کونوولوف، به معنای جدائی آنان از جنبش کارگری بود. در چنین شرایطی، اتحاد منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها نه به معنای هم کاری طبقات کارگر و دهقان، بلکه در حکم ائتلاف احزابی بود که به ترتیب از طبقه ی کارگر و طبقه ی دهقان بریده بودند، تا با طبقات دارا میثاق اتحاد ببندند

نظر به توضیحی که دادیم اینک روشن است که سوسیالیزم دو حزب دموکراتیک منشویک و سوسیال رولوسیونرها افسانه ای بیش نبود. در حقیقت امر، دموکرات منشی آن دو حزب هم از اصالت برخوردار نبود. فقط دموکراسی های بی رمق احتیاج به آب و رنگ سوسیالیستی دارند. طبقه ی کارگر روس مبارزه برای به چنگ آوردن دموکراسی را در تعارض آشتی ناپذیر با بورژوازی لیبرال آغاز کرده بود. از این رو، حزب های دموکراتیک با ورود به جبهه ی بورژوازی لیبرال، ناگزیر با طبقه ی کارگر وارد معارضه شدند. این بود ریشه های اجتماعی ستیزه ی بی رحمانه ای که بین سازش کاران و بلشویک ها در گرفت

اگر روابط در هم تنیده ی فوق را به اجزاء عریان طبقاتی اش تجزیه کنیم -اجزائی که اعضاء و حتی رهبران دو حزب سازش کار کاملاً بر آن ها آگاهی نداشتند- تصویری از وظایف تاریخی آن دو حزب به دست می آید که به تقریب از قرار زیر خواهد بود: بورژوازی لیبرال نمی توانست اعتماد توده ها را به خود جلب کند. از این رو از انقلاب می ترسید. اما انقلاب برای رشد بورژوازی ضرورت داشت. از بورژوازی حق رأی گرفته دو گروه منشعب شدند، که متشکل از پسرها و برادرهای کهنتر بورژوازی بودند. یکی از این دو گروه به میان کارگران رفت، دیگری به میان دهقانان. آن ها کوشیدند کارگران و دهقانان را به خود وابسته کنند، و در این راه صادقانه و با شور و شوق مدعی بودند که سوسیالیست هستند و با بورژوازی دشمن. بدین طریق نفوذ پر دامنه ای بر مردم کسب کردند. اما طولی نکشید که عقایدشان نتایجی به بار آورد که این نتایج بر مقصود نخستین شان پیشی گرفت. بورژوازی احساس خطر کرد و زنگ خطر را به صدا در آورد. هر دو گروهی که از بورژوازی منشعب شده بودند، یعنی منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، مانند فرزندان سر به راه به فرمان رئیس خانواده گردن نهادند. آن گاه افراد خانواده اختلافات قدیم را شتاب زده حل و فصل کردند و دست هم نهادند، توده ها را به امان خدا رها کردند، و به نجات جامعه ی بورژوائی شتافتند

سوسیال رولوسیونرها حتی در مقایسه با منشویک ها، جماعت زبون و بی خاصیتی بودند. ایشان از دیدگاه بلشویک ها در همه ی لحظات حساس یک مشت کادتر از سوم به نظر می رسیدند. از دیدگاه کادتها یک مشت بلشویک طراز بود. (طراز نوم در هر دو مورد به منشویک ها اختصاص داده شده بود.) پایگاه متزلزل و جهان بینی در هم برهم این حزب در شخصیت اعضایش منعکس بود: بر همه ی رهبران سوسیال رولوسیونرها انگ ناپختگی و تصنع و تزلزل اخلاقی دیده می شد. بدون مبالغه می توان گفت که بلشویک های معمولی شمس سیاسی و درک عالی تری از روابط طبقاتی داشتند تا مشهورترین رهبران حزب سوسیال رولوسیونرها

سوسیال رولوسیونرها به علت نداشتن معیارهای با ثبات، ناچار بودند به احکام اخلاقی متوسل شوند. لازم به توضیح نیست که تشبیهات اخلاقی آنان مانع نمی شد که در عالم سیاست حیل های رذیلانه ای را به کار برند که خاص احزاب دلال صفتی است که نه پایگاه با ثباتی دارند، و نه مرام روشنی، و نه محور اخلاقی اصلی

در جبهه ی منشویک- سوسیال رولوسیونرها، با وجود اکثریت عددی سوسیال رولوسیونرها، مقام برتر به منشویک ها تعلق داشت. در این توزیع نیروها از

یک حیث سبطه ی شهر بر روستا منعکس بود، و هم چنین تسلط بورژوازی شهری بر خرده بورژوازی روستائی، و سرانجام برتری ذهنی روشن فکرهای "مارکسیست" بر روشن فکرهایی که بر اخلاقیات و جامعه شناسی خشکه مقدسانه ی روس تکیه داشتند، و به تھی دستی تاریخ روسیه ی کهن می بالیدند

در نخستین هفته های پس از انقلاب هیچ یک از احزاب چپ، همان طور که می دانیم، در پایتخت مقرر فرمان دهی نداشتند. رهبران سرشناس احزاب سوسیالیست در خارج از روسیه به سر می بردند. رهبران درجه ی دوم تازه از شرق دور به سوی پایتخت راه افتاده بودند. این شرایط نوعی احتیاط کاری و حالت انتظار در میان رهبران موقت انقلاب ایجاد کرد، و سبب شد تا این رهبران به یکدیگر نزدیک تر شوند. در آن چند هفته هیچ یک از گروه های رهبر هیچ امری را عمیقاً تحلیل نمی کرد. کشمکش احزاب در شورا به حد افراط صلح آمیز بود. همه ی مسائل بر سر اختلافات جزئی در یک "دموکراسی انقلابی" واحد دور می زد. درست است که پس از بازگشت تزرنتلی از تبعید (نوزدهم مارس) رهبری شورا پیچ تندی به سوی راست زد- یعنی به سوی مسئولیت مستقیم برای حکومت و جنگ. اما بلشویک ها هم در اواسط مارس، زیر نفوذ استالین و کامنف که از تبعیدگاه به پایتخت بازگشته بودند، به سوی راست چرخیدند، به طوری که فاصله ی میان اکثریت شورا و جناح چپ مخالف در اول ماه آوریل نسبت به اوائل ماه مارس کمتر شده بود. انفصال واقعی اندکی بعد آغاز شد. تاریخ دقیق آغاز انفصال را می توان مشخص کرد: چهارم آوریل، یک روز پس از بازگشت لنین به پتروگراد

حزب منشویک در رأس گرایش های گوناگونش چند چهره ی سرشناس داشت، اما دریغ از یک رهبر انقلابی. جناح راست افراطی این حزب، به رهبری آموزگاران قدیمی سوسیال دموکراسی روس- پلخانوف، زاسولویچ، دویچ- حتی در زمان استبداد موضع میهن پرستانه گرفته بود. در شب انقلاب فوریه، پلخانوف، که بدبختانه بیش از عمر عقایدش زیسته بود، در یک روزنامه ی آمریکائی نوشت که اعتصاب و سایر اشکال مبارزات کارگری از این پس باید جنایت محسوب شود. دسته جات وسیع تر منشویک های قدیمی- از جمله اشخاصی نظیر مارتوف، دان، تزرنتلی- در اردوی زیمروالد اسم نوشته بودند و از قبول مسئولیت در قبال جنگ امتناع می کردند. اما انترناسیونالیزم منشویک های چپ، هم چنین انترناسیونالیزم سوسیال رولوسیونرهای چپ، در بیشتر موارد سرپوشی بود بر مخالفت های دموکرات منشانه. انقلاب فوریه اکثر زیمروالديست ها را با جنگ آشتی داد، و از آن پس زیمروالديست ها معتقد شدند که جنگ مبارزه ایست در راه دفاع از انقلاب! در این میان، مصمم تر از همه تزرنتلی بود که دان و سایرین را به دنبال خود می کشید. مارتوف، که از آغاز جنگ در فرانسه به سر برده بود و فقط روز نهم ماه مه از خارج به روسیه برگشت، متوجه شد که هم کاران پیشین حزبی در آلمان بدان رسیده بودند. توضیح آن که در آغاز سال 1914 اش پس از انقلاب فوریه به موضعی رسیده اند که گوسد و سمبات و دیگران در آغاز سال ، این دسته ی اخیر بر آن شدند که از جمهوری بورژوائی در مقابل خودکامگی آلمانی دفاع کنند. مارتوف در رأس جناح چپ منشویک ها، که 1914 هرگز نتوانست نقش مهمی در انقلاب بازی کند، به مخالفت با سیاست تزرنتلی و دان ادامه داد- و در عین حال از پیوند دوباره ی منشویک های چپ با بلشویک ها ممانعت کرد. تزرنتلی به نام منشویزم رسمی سخن می گفت و اکثریت مسلم آراء منشویک ها را به خود اختصاص داده بود- هواداران او جملگی میهن پرست های پیش از انقلاب بودند که اتحاد با میهن پرست های بعد از فوریه را آسان یافتند. پلخانوف گروه مستقلی دور خود جمع کرده بود که همه میهن پرست دو آتشه بودند و خارج از حزب و شورا فعالیت می کردند. جناح مارتوف، که حزب منشویک را ترک نکرده بود، از خود نه روزنامه ای داشت و نه سیاستی، مارتوف همان طور که همیشه به وقت عمل و در لحظات خطیر تاریخی تزلزل به خرج داده بود، این بار نیز پا در هوا ، این مرد با استعداد خود را از چشم انقلاب انداخت 1905، همان طور که در سال 1917 ماند. در سال

چیزه رئیس منشویک ها در دوما تقریباً خود به خود رئیس شورای پتروگراد، و سپس رئیس کمیته ی اجرائی شورای پتروگراد شد. او در وظایف خود وسواس مفرطی به خرج می داد، و همیشه می کوشید فقدان اعتماد به نفس خود را با شوخ طبعی بپوشاند. او انگ پاک نشدنی ایالت خویش را بر پیشانی داشت. گرجستان کوهستانی، سرزمین آفتاب و تاکستان ها و دهقان ها و خرده شاه زادگان، با کارگران اندک نش طیف گسترده ای از روشن فکر های چپ گرا تربیت کرد، که همه منقطع و دمدمی مزاج بودند، اما بیشترشان نتوانستند از جهان بینی خرده بورژوازی فراتر بنگرند. گرجستان به هر چهار دوما نماینده ی منشویک فرستاد، و نمایندگان در هر چهار دوما نقش رهبر منشویک ها را بازی کردند. گرجستان سرانجام به ژیروند انقلاب روسیه تبدیل شد. اما اگر ژیروندیست های قرن هجدهم فقط به هواداری از فدرالیزم متهم شدند، ژیروندیست های گرجستان، هر چند در بدو امر روسیه ی متحد و یک پارچه را می خواستند، کارشان به تجزیه طلبی کشید

درخشان ترین چهره ای که ژیروند گرجستان تحویل روسیه داد، بدون هیچ تردیدی نماینده ی پیشین دوما دوم، یعنی تزرنتلی بود که بلافاصله پس از بازگشت از تبعید نه فقط رهبری منشویک ها بلکه رهبری اکثریت اعضاء شورا را به دست گرفت. تزرنتلی نه نظریه پرداز بود و نه حتی روزنامه نگار، اما در فن خطابه ید طولائی داشت. او تا پایان کار از قماش رادیکال های جنوب فرانسه باقی ماند. تزرنتلی اگر در شرایط عادی پارلمانی می زیست مثل ماهی در آب خشک می بود. اما در یک عصر انقلابی زاده شده بود، و در جوانی خود را با اندکی مارکسیزم مسموم کرده بود. به هر تقدیر، از میان همه ی منشویک ها تزرنتلی در جریان حوادث انقلاب نشان داد که افق فکری وسیع تری از دیگران دارد، و ثابت کرد که سیاست واحدی را دنبال می کند. به این دلیل او، بیش از هر شخص دیگری، به نابودی رژیم فوریه کمک کرد. چیزه در دست تسلیم تزرنتلی بود، هر چند در برخی از لحظات از پرده دری تزرنتلی که سبب می شد آن محکوم به اعمال شاقه ی دیروز با نمایندگان محافظه کار بورژوازی پیمان اتفاق ببندد، وحشت می کرد اسکوبلف منشویک، که محبوبیت تازه ی خود را به نمایندگی اش در آخرین دوما مدیون بود، به دانشجویی می ماند که بر یک صحنه ی سر هم بندی شده سرگرم ایفای نقش سیاستمدار ها باشد- ناگفته نماند که علت این شباهت فقط جوانی اش نبود. اسکوبلف متخصص فروشنانند "افراط گری ها" و خواباندن غائله های محلی بود، و به طور کلی در پر کردن شکاف های رژیم دو قدرتی مهارت داشت- تا آن که نقش بداقبال وزیر کار در حکومت. انتلافی ماه مه بر عهده ی او افتاد

یکی از با نفوذترین چهره ها در میان منشویک ها، دان بود. دان از حزبین قدیم به شمار می رفت، و همیشه پس از مارتوف فرد دوم حزب محسوب می شد. اگر منشویزم به طور کلی با گوشت و خون و سنن و روح سوسیال دموکراسی آلمان، در دوره ی افولش، بار آمده بود، دان از سر تا پا به یکی از اعضاء هیئت مدیره ی آن حزب آلمانی می ماند- درست مانند ابرت منتها در مقیاسی کوچک تر. ابر، المثنای آلمانی دان، یک سال بعد سیاستی را که دان، ابر روس، نتوانسته بود در روسیه به اجرا در آورد، با موفقیت در آلمان به اجرا در آورد. علت تفاوت آن دو با یکدیگر نه در وجودشان که در شرایط حاکم ریشه داشت

اگر وبولون اول را در ارکستر اکثریت شورا تزرنتلی می زد، در عوض کلارینت گوش خراش به دست لیبر افتاده بود، که در این راه نه از شش هایش مضایقه داشت و نه از چشم های خون آلودش. لیبر از منشویک های اتحادیه ی کارگران یهود (بوند) بود. پیشینه ی انقلابی درازی را پشت سر داشت، صادق بود، خیلی هم دمدمی مزاج، بسیار خوش سخن، بسیار کوتاه بین، و بسیار مشتاق به این که خود را یک میهن پرست سرسخت و یک سیاستمدار فولادین نشان دهد. لیبر با تمام تاروپود وجودش از بلشویک ها منفر بود

فهرست رهبران حزب منشویک را با نام ویتینسکی، بلشویک چپ افراطی پیشین، تمام می کنیم که از چهره های برجسته ی انقلاب اول به شمار می رفت، چندین سال در زندان با اعمال شاقه به سر برده بود، و سرانجام بر سر مسأله میهن پرستی، در ماه مارس از حزب خود جدا شد. ویتینسکی پس از پیوستن به منشویک ها، همان طور که انتظار می رفت، به یک بلشویک خوار حرفه ای تبدیل شد. او نیز اگر خلق و خوی تند لیبر را می داشت می توانست در آزدن رفقای پیشین حزبی اش با لیبر برابری کند

ستاد فرمان دهی نارودنیک ها نیز به همین اندازه ناهمگون بود، با این تفاوت که نارودنیک ها از منشویک ها هم بی مقدارتر و فرمایه تر بودند. رهبری سوسیالیست های به اصطلاح مردمی با مهاجر پیری به نام چیکوفسکی بود که از حیث تعصب در میهن پرستی با پلخانوف لاف برابر می زد، اما استعداد و پیشینه ی درخشان پلخانوف را نداشت. دوشادوش او برشکو- برشکوسکایای پیرزن ایستاده بود که سوسیال رولوسیونر ها او را "مادر بزرگ انقلاب روسیه" می نامیدند، اما او بر سماجت تمام خود را به عنوان مادرخوانده ی ضدانقلاب به ضدانقلابیون تحمیل کرد. کروپتکین، انارشویست

کهن سال، که از جوانی به نارودنیک ها دلپاخته بود، از مسأله جنگ استفاده کرد تا معتقدات پنجاه ساله خود را زیرپا بگذارد. این تخطئه کننده ی دولت از دول متفق دفاع می کرد، و اگر قدرت دوگانه را در روسیه ناپسند می دانست، به نام آناشوی که به نام قدرت واحد بورژوازی ناپسندش می دانست. اما این افراد سالخورده بیشتر جنبه ی زینتی داشتند- هر چند، چیکوفسکی اندکی بعد در جنگ با بلشویک ها رهبری یکی از حکومت های سفید را، که چرچیل علم کرده بود، عهده دار شد

مقام اول در میان سوسیال رولوسیونرها در اشغال کرنسکی بود. کرنسکی شامخ تر از دیگران، منتها نه در حزب بلکه بر فراز حزب- هیچ گونه پیشینه ی حزبی نداشت. باز هم این چهره ی تصادفی را، که با مخلوط کردن ضعف های لیبرالیزم با ضعف های دموکراسی در دوره ی قدرت دوگانه قدرتی به هم زده بود، به کرات ملاقات خواهیم کرد. ورود رسمی کرنسکی به حزب سوسیال رولوسیونر مانع از آن نشد که او از دید استهزاء آمیز خود نسبت به همه ی احزاب به طور عام، دست بردارد، او خود را برگزیده ی بی واسطه ی ملت می دانست، شاید هم حق داشت، چون حزب سوسیال رولوسیونر دیگر در آن زمان حزب محسوب نمی شد و به یک صفر پرشکوه ملی تبدیل شده بود. حقا که کرنسکی به درد رهبری همان حزب می خورد.

چرنوف، وزیر آتی کشاورزی و سپس مجلس مؤسسان، بی شک مظهر اکمل حزب سوسیال رولوسیونر کهن بود، و بی جهت منبع فیاض و نظریه پرداز و رهبر این حزب محسوب نمی شد. او زیاد خوانده و کم فهمیده بود، دانش وسیع اما در هم برهمی داشت، و همیشه مجموعه ی نامحدودی از امثال و حکم بر نوک زبانش بود که با آن مدتی مدید مخیله ی جوان های روس را مسحور خود ساخته اما هیچ چیز به ایشان نیاموخته بود. فقط یک سؤال وجود داشت که این رهبر لفاظی نمی توانست پاسخش دهد: که را رهبری می کرد و به کجا؟ احکام التقاطی چرنوف، آراسته به زینت شعر و اخلاق، چند صباحی جماعت رنگارنگی را با یکدیگر متحد نگاه داشت، جماعتی که در همه ی لحظات حساس و بحرانی در جهات مختلف پخش و پلا می شد. جای شگفتی نیست که چرنوف خودبین روش های خود را در تشکیل حزب از روش "فرقه گرائی" لنین برتر می دانست

چرنوف پنج روز پس از لنین از خارج به روسیه بازگشت: دولت انگلیس پس از مدتی دولتی به او اجازه ی عبور داده بود. رهبر بزرگ ترین حزب شورا، تمنیت های بی شمار شورا را با طولانی ترین نطق شورا پاسخ گفت- نطقی که سوخانوف، خود یک پا سوسیال رولوسیونر، درباره اش چنین اظهار نظر کرد: "نه فقط من بلکه بسیاری دیگر از میهن پرست های حزب سوسیال رولوسیونر ابرو درهم کشیدیم و سر جنبانیدیم، چون چرنوف بسیار بد سخن می گفت و چشم هایش را به طرز بسیار ناخوشایندی بر هم می فشرد و در حدقه می چرخاند- بله، و بدون هدف و مقصود یک بند و راجی می کرد." تمام فعالیت های بعدی چرنوف در انقلاب هماهنگ با نخستین نطقش صورت گرفت. چرنوف پس از چندین بار کوشش به مخالفت با کرنسکی و تزلزلی از طرف چپ، چون خود را از همه سو در فشار می دید بدون مقاومت تسلیم شد، روح خود را از زیروالدیزم مهاجرتی پیراست، و در کمیسیون تماس، و بعد هم در حکومت ائتلافی، صاحب جاه و مقام شد. او هر چه می کرد بی ربط از آب در می آمد. به این دلیل تصمیم گرفت از همه ی مسائل طفره بزند. امتناع از رأی دادن برایش به راه و رسم معتبری در سیاست تبدیل شد. اقتدارش از اوریل تا اکتبر متصل آب شد، حتی سریع تر از اقتدار صفوف حزبی. کرنسکی و چرنوف با وجود همه ی فرق های شان، و با آن همه نفرت متقابل، تا خرخره در گذشته های پیش از انقلاب ریشه داشتند- و در جامعه ی تن آسا و بی تحرک کهن روس، و در آن طبقه ی بی رمق و متظاهر روشن فکری که در آتش اشتیاق می سوخت تا به توده ها و درس بیاموزد، و قیم و حامی توده ها باشد، اما مطلقاً از گوش دادن به توده ها و درک توده ها و درس گرفتن از توده ها، عاجز بود. اما بدون درس گرفتن از توده ها نمی توان سیاستمدار انقلابی شد

اوکسننیف، که حزبی او را به عالی ترین مقام های انقلابی رساند- رئیس کمیته ی اجرایی نمایندگان دهقانان، وزیر کشور، رئیس پیش پارلمان- سیاستمدار سر تا پا مضحکی بود. این آموزگار خوش قیافه ی زبان خارجه در آموزشگاه زنانه ای در اورال... راستش بیش از این نمی توان درباره ی او سخن گفت، هر چند فعالیت سیاسی اش بسیار مضرتر از شخصیت اش از آب درآمد

یکی از نقش های مهم را- هر چند بیشتر در پس پرده- در فرقه ی سوسیال رولوسیونرها، و در هسته ی حاکم شورا، گوتز بازی کرد. گوتز، ثروتیست از یک خانواده ی سرشناس انقلابی، در مقایسه با نزدیک ترین دوستان سیاسی اش کمتر متظاهر بود و بیشتر معامله گر. اما شخصیت به اصطلاح "اهل عمل" خود را وقف مسائل پیش پا افتاده می کرد، و مسائل بزرگ را به دیگران وا می گذاشت. لازم است اضافه کنیم که او نه خطیب بود و نه نویسنده، و قدرت عمده ی او از اقتدار شخصی اش سرچشمه می گرفت که به قیمت چندین سال زندان و اعمال شاقه به دستش آمده بود

از میان حلقه ی حاکم نارودنیک ها هر که را که سزاوار تذکره بود یاد کردیم. فروتر از ایشان به چهره های صرفاً تصادفی بر می خوریم، نظیر فیلیپوفسکی که صعودش را به بلندترین قله ی رژیم فوریه هیچ کس نتوانست توضیح دهد: عامل ترقی او در آن میان قاعدتاً می باید جامه ی افسری نیروی دریایی اش بوده باشد

در جوار سران رسمی دو حزب حاکم در کمیته ی اجرایی، مثنی آدم "این الوقت" هم می پلکیدند، تکر وها، مبارزان جنبش قدیم در مراحل مختلفش، افرادی که مدت ها پیش از قیام از مبارزه دست کشیده بودند، و اینک، پس از بازگشت پر شتابشان به زیر پرچم انقلاب پیروز، برای رفتن به زیر یوغ احزاب هیچ عجله ای نداشتند. "این الوقت ها" در همه ی مسائل اساسی از اکثریت شورا پیروی می کردند. در نخستین روزهای انقلاب حتی به مقام رهبری هم رسیدند، اما هر چه سران رسمی احزاب بیشتر از تبعیگه ها و خارجه باز می گشتند، این اشخاص غیرحزبی به همان نسبت بیشتر به مقام های فرعی پس می نشستند. سیاست رفته رفته شکل می گرفت، و وابستگی به حزب از اهمیتی که مستحق اش بود برخوردار می شد

دشمنان کمیته ی اجرایی در اردوی ارتجاع، پیرامون "کثرت" غیرروس ها در شورا- یهودی ها، گرجی ها، لئونی ها، لهستانی ها، و غیره و غیره- هو و جنجال مفصلی به راه انداختند. هر چند در مقایسه با تعداد کل اعضای کمیته ی اجرایی عده ی عناصر غیر روس را نمی شد کثیر نامید، معدلک غیر روس ها مقام برجسته ای را در کمیته های مختلف، و در هیئت رئیسه، و در میان خطبای اشغال کرده بودند. از آن جا که روشن فکرهای ملیت های ستمدیده- که اغلب در شهرها متمرکز شده بودند- گروه گروه به صفوف انقلابی پیوسته بودند، جای شگفتی نیست که در میان نسل قدیم انقلابیون تعداد غیرروس ها به خصوص زیاد بود. تجارب آن ها، هر چند بیشتر اوقات عاری از کیفیت عالی، هنگامی که کار به تثبیت ساختمان های جدید اجتماعی می کشید، بسیار مغتنم بود. با این حال، کوشش برای توضیح سیاست شوراهای و مسیر کلی انقلاب از طریق "کثرت" غیرروس ها، کار بیهوده و مهملی خواهد بود. حقیقت این است که در آن مورد هم ناسیونالیزم نشان داد که ملت راستین- یعنی خلق- را خوار می شمرد، و به وقت بیداری های بزرگ ملی، مردم را چون پاره سنگی در دست های بیگانه و تصادفی وانمود می سازد. اما چگونه و به چه نحو غیرروس ها توانستند چنین نفوذ معجزه آسانی بر میلیون ها تن روسی بیابند؟ در حقیقت امر، به هنگام دگرگونی های عمیق اجتماعی، توده ی ملت همیشه عناصری را مصدر خدمت می کند که تا

دیروز از همه ستمدیده تر بودند و در نتیجه برای به اجرا در آوردن خواست های جدید جامعه از همه مهیاترند. مسأله این نیست که بیگانگان انقلاب را رهبری می کنند، بلکه انقلاب بیگانگان را به کار می گیرد. حتی در اصلاحات بزرگی که از بالا به پائین صورت گرفته نیز چنین بوده است. هنگامی که پطر اول از مسیر حکومت خارج شد و غیرروس ها و خارجی ها را به خدمت گرفت، نمی شد سیاست او را غیرملی نامید. یک بخش دار آلمانی با یک ناخداای هلندی در آن دوره بهتر می توانست به مقتضیات رشد ملی روس جامعه ی عمل ببوشاند تا کشیش های روس که مدت ها پیش سر به فرمان کلیسای یونان نهاده بودند، با اشراف زاده های مسکو که از کثرت اجنبی ها گله داشتند، هر چند خود از سلاله ی قبایل بیگانه ای به شمار می رفتند که

در همه ی احزاب به نسبت مساوی تقسیم شده بودند. روس ها نیز 1917 دولت روس را بنیان نهاده بودند. در هر حال، روشن فکرهای غیرروس در سال همان عیب ها را داشتند و همان اشتباهات را مرتکب می شدند- و به علاوه، منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها برای دفاع از روسیه و یک پارچگی این کشور بیشتر از همه جوش می زدند

این بود خصوصیات کمیته ی اجرایی، عالی ترین مرجع دموکراسی. دو حزبی که تصورات واهی خود را از کف داده اما تعصبات خود را حفظ کرده بودند، با مثنی رهبر حراف عاجز از عمل، در رأس انقلابی قرار گرفتند که برای گسستن بندهای اعصار و قرون در گرفته بود و برای پی ریزی جامعه ی نو. همه ی فعالیت های سازش کاران فقط و فقط زنجیره ی درازی بود از تناقضات دردناک، که توده ها را فرسود و به تشنجات جنگ داخلی منتهی

یک پارچگی این کشور بیشتر از همه جوش می زدند

این بود خصوصیات کمیته ی اجرایی، عالی ترین مرجع دموکراسی. دو حزبی که تصورات واهی خود را از کف داده اما تعصبات خود را حفظ کرده بودند، با مثنی رهبر حراف عاجز از عمل، در رأس انقلابی قرار گرفتند که برای گسستن بندهای اعصار و قرون در گرفته بود و برای پی ریزی جامعه ی نو. همه ی فعالیت های سازش کاران فقط و فقط زنجیره ی درازی بود از تناقضات دردناک، که توده ها را فرسود و به تشنجات جنگ داخلی منتهی

گردید.

کارگران، سربازان و دهقانان قضایا را جدی تر می گرفتند. آن ها معتقد بودند که شوراهائی که خود آفریده بودند، باید پلبیدی هائی را که سبب انقلاب شده بود بی درنگ ریشه کن کند. آنان همه به شورا می شتافتند. همه دردهای خود را به آن جا می بردند. و چه کسی درد نداشت؟ همه خواستار اقدامات انقلابی بودند، توقع کمک داشتند، منتظر اجرای عدالت بودند، تاوان می خواستند. ستمدیده ها، شاکي ها، عرض حال نویس ها، لو دهنده های فساد، همه با این فرض به شورا می آمدند که سرانجام قدرت آن ها جانشین قدرت دشمن شده است. مردم به شورا اعتقاد دارند، مردم مسلح اند، پس شورا قدرت مطلق است. چنین بود برداشت آنان از امور، و آیا حق با آن ها نبود؟ سیل لاینقطعی از سربازان، کارگران، همسران سربازان، پبله وران، کارمندان، مادران و پدران درهای شورا را بی وقفه باز و بسته می کردند، کمک می جستند، بازخواست می کردند، می گریستند، مطالبه می کردند، شورا را وادار به عمل می ساختند- گاهی اوقات حتی چون و چند عمل را خود تعیین می ساختند- و شورا را به یک حکومت راستین انقلابی تبدیل می کردند. دوست ما سوخانوف، که با تمام قوا تلاش کرد در برابر این سیل سد شود، شکایت می کند: "این اوضاع به هیچ وجه به نفع شورا نبود، یا دست کم در برنامه های شورا نمی گنجید." اما تلاش او تا چه حد با موفقیت فرین بود؟ خود او به زودی ناچار خواهد شد اذعان کند که: "شورا ناخواسته و خود به خود، و به رغم اراده ی خویش شروع کرد به قطعه قطعه کردن ماشین رسمی حکومت که دیگر به آسیابی می ماند که گندمی نداشت آرد کند. "آن گاه این مغلوبان خشک اندیش، این آسیابان های آن آسیاب بی آرد، چکار کردند؟ سوخانوف با اندوه فراوان اعتراف می کند: "به حکم ضرورت، خود را با اوضاع وفق دادیم و وظایف حکومت را خود عهده دار شدیم، اما در عین حال تظاهر می کردیم که هنوز کاخ مارینسکی مجری حکومت است." چنین بود مشغولیات آن جماعت در کشور در هم شکسته ای که در آتش جنگ و انقلاب می سوخت - این آقایان محترم به رنگ و نیرنگ در حفظ حیثیت حکومتی می کوشیدند که مردم با تمام وجود دفعش کرده بودند. شاید انقلاب بمیرد، اما جاوید باد تظاهر! و در تمام این مدت قدرتی که از بیرونش رانده بودند، متصل از پنجره به درون می خزید، هربار غافل گیرشان می کرد و سبب می شد تا بی مقدار و مضحک به نظر برسند

بیست و هشتم فوریه شب هنگام، کمیته ی اجرائی نشریات سلطنت طلبان را تعطیل و انتشار مطبوعات را موقوف به اجازه ی مخصوص کرد. فریاد اعتراض از همه سو برخاست، آن هائی که عادت داشتند دهان دیگران را ببندند بلندتر از همه داد می زدند. پس از چند روز کمیته ناچار شد مسأله آزادی مطبوعات را بار دیگر بررسی کند: آیا به نشریات ارتجاعی اجازه ی انتشار بدهند یا خیر؟ بین اعضای کمیته اختلاف در گرفت. خشک اندیشانی از قبیل سوخانوف مدافع آزادی مطلق مطبوعات بودند. چیده ابتدا با این کار مخالف بود: مگر ما می توانیم در دست دشمنان خونی خودمان بی قید و شرط اسلحه بگذاریم؟ ضمناً به فکر هیچ کس خطور نکرد که این مسأله را به نظر حکومت واگذار کنند. در هر حال، چنین کاری بی فایده می بود: حروف چین ها فقط از شورا دستور می گرفتند. روز پنجم مارس، کمیته ی اجرائی این حقیقت را به نحو زیر تأیید کرد: "چاپخانه ی راستی ها تعطیل است و انتشار روزنامه های جدید موقوف به صلاحدید شورا خواهد بود." اما روز دهم مارس، زیر فشار محافل بورژوا، این قطع نامه لغو گردید. سوخانوف به وجد آمده می گوید: "فقط سه روز طول کشید تا اعضاء کمیته سر عقل بیایند." اما چه وجد بی اساسی! مطبوعات موجودیتی مستقل از جامعه ندارند: شرایط انتشار مطبوعات در زمان انقلاب انعکاسی است از پیش رفت خود انقلاب. هنگامی که انقلابی به جنگ داخلی تبدیل می گردد، یا احتمال تبدیل شدنش به جنگ داخلی می رود، هیچ یک از طرفین دعوا در قلمرو نفوذ خود به مطبوعات متخاصم اجازه انتشار نخواهد داد- درست به همان نحو که اجازه نخواهد داد زرادخانه ها و راه آهن ها و چاپخانه هایش به دست بیفتند. در مبارزات انقلابی، مطبوعات فقط یکی از سلاح هاست. حق بیان مسلماً از حق حیات بالاتر نیست. انقلاب حق دوم را هم در دست خود می گیرد. قانون کلی را در این میان می توان بدین نحو بیان کرد: حکومت های انقلابی هر چه برنامه کم عمق تری داشته باشند، هر چه به گذشته وابسته تر باشند، هر چه نقش شان محافظه کارانه تر باشد، به همان نسبت در برابر ارتجاع ملایم تر و بردبارتر و "بزرگوار" ترند. و برعکس: هر چه وظایفشان سنگین تر باشد، و هر چه حقوق و منافی که باید منهدم شوند زیادتر باشند، به همان نسبت قدرت انقلابی متمرکزتر و دیکتاتوری اش عریان تر خواهد بود. حال چنین چیزی چه خوب باشد چه بد، بشریت از همین راه تا این جا پیش آمده است. شورا حق داشت که می خواست بر مطبوعات نظارت داشته باشد. اما چرا آن قدر آسان تسلیم شد؟ زیرا به طور کلی قصد نداشت جانانه بجنگد. شورا در خصوص صلح ساکت ماند، هم چنین در باره ی زمین، و حتی در باره جمهوری. شورا که قدرت را به بورژوازی محافظه کار پیشکش کرده بود، دیگر نه دلیلی برای ترسیدن از مطبوعات راست داشت و نه امکان مبارزه با آن مطبوعات را. از سوی دیگر، حکومت پس از چند ماه به پشتیبانی شورا، بی رحمانه شروع به خفه کردن مطبوعات چپ کرد. نشریات بلشویکی یکی پس از دیگری تعطیل شدند

روز هفتم مارس در مسکو، کرنسکی اعلام کرد: "نیکلای دوم در جنگ من است. من هرگز مارای انقلاب روسیه نخواهم بود. نیکلای دوم زیر نظارت شخصی من به انگلستان خواهد رفت..." بانوان حلقه های گل پرتاب کردند، دانشجویان کف زدند. اما قعر جامعه به خود جنبید. هیچ یک از انقلاب های جدی جهان- انقلاب هائی که چیزی در چننه داشته اند- نگذارده است که پادشاه مخلوع به آن سوی مرز بگریزد. کارگرها و سربازها یک بند فریاد می زدند: رومانوف ها را بگیرند. کمیته ی اجرائی احساس کرد که جا، جای شوخی نیست. قرار شد که شورا رسماً به مسأله رومانوف ها رسیدگی کند: و بدین شکل علناً اعلام شد که حکومت لایق اعتماد نیست. کمیته ی اجرائی به همه ایستگاه های راه آهن دستور داد که از عبور رومانوف جلوگیری کنند. به این دلیل بود که قطار تزار روی خط های آهن سرگردان شد. یکی از اعضای کمیته ی اجرائی، کارگری به نام گفوزدوف، از منشویک های راست، مأمور شد نیکلا را دستگیر کند. کرنسکی تودهنی خورد- حکومت هم با او. اما حکومت به جای استعفاء، بی سروصدا رضایت داد. روز نهم مارس، چیده به کمیته ی اجرائی گزارش داد که حکومت از فکر فرستادن نیکلا به انگلستان منصرف شده است. خانواده تزار در کاخ زمستانی تحت نظر گرفته شد.

بدین ترتیب، کمیته ی اجرائی قدرت را از زیر نازبالش خود زدید. اما از جبهه هر روز با ابرام بیشتری تقاضا می شد که: تزار سابق را به قلعه ی پتروپول منتقل کنید

انقلاب همیشه متضمن جا به جا شدن مال و ثروت بوده است، نه فقط از طریق قوانین جدید، بلکه نیز از راه ضبط و تصرف اموال توان گران به وسیله ی مردم. هیچ یک از انقلاب های زراعی تاریخ به شکل دیگری صورت نگرفته اند: اصلاحات قانونی همیشه فرسنگ ها از گردونه ی انقلاب عقب بوده اند. در شهرها، ضبط قهری اموال معمولاً نقش کوچک تری بازی کرده است، زیرا انقلاب های بورژوازی هیچ گاه به دگرگون کردن روابط مالکیت بورژوائی موظف نبوده اند. اما چنین به نظر می رسد که هرگز انقلابی وجود نداشته است که در آن، مردم ساختمان هائی را که سابقاً به دشمنان مردم تعلق داشته برای مقاصد اجتماعی تصرف نکرده باشند: بلافاصله پس از انقلاب فوریه، احزاب از خفیه گاه های خود بیرون آمدند، اتحادیه های کارگری تشکیل شدند، جلسات گوناگون منعقد شد، در همه ناحیه ها شورا وجود داشت، این ها همه نیازمند مکان بودند. سازمان های مختلف منازل متروک تاپستانی وزرای تزاریزم، و با کاخ های رقصه های تزار را متصرف شدند. مال باختگان زبان به شکایت گشودند، یا آن که حکومت رسماً اقدام به مداخله کرد. اما از آن جا که قدرت مطلق و واقعی در دست غصب کنندگان قرار داشت، و قدرت رسمی شبی بیش نبود، دادستان کل سرانجام ناچار شد برای اعاده ی حقوق پایمال شده ی یک رقصه، که به پاس خدمات نه چندان پبچیده اش از دست خاندان سلطنت و از جیب مردم پادشاه های کلان گرفته بود، دست به دامان کمیته ی اجرائی شود. بدیهی است که کمیسیون تماس وارد عملیات شد، وزراء جلسه تشکیل دادند، دفتر کمیته ی مرکزی به شور پرداخت، فرستادگان حکومت با غاصبان وارد مذاکره شدند- و این مضحکه ماه ها ادامه داشت

سوخانوف مدعی است که در مقام یک سیاستمدار "چپ" با دگرگونی های ریشه ای در حقوق مالکیت از راه های قانونی، به هیچ عنوان مخالفتی نداشت، اما "به شدت از تصرفات قهری بی زار" بود. "چپ های" فلک زده با نیرنگ هائی از این قبیل همیشه بر ورشکستگی خود سرپوش نهاده اند. یک حکومت اصیل انقلابی بدون شک می توانست با صدور فرمان ضبط ساختمان ها، آن تصرفات هر دمیل را به حداقل کاهش دهد. اما سازش کاران چپ، قدرت را به بندگان مال تحویل داده بودند تا بعداً توده های آسمان جل را به محترم داشتن مشرو عیت انقلابی دعوت کنند. متأسفانه آب و هوای پتروگراد با عقاید افلاطون سازگار نیست

صف های دراز نان و ااپسین تلنگر را به چرخ انقلاب زده بودند و اینک نیز برای رژیم جدید نخستین تهدید به شمار می رفتند. در نخستین جلسه ی

شورا، یک کمیسیون غذایی تشکیل شده بود. حکومت چندان در قید سیر کردن پایتخت نبود. بدون شک حکومت بی میل نبود پایتخت را با گرسنگی مطیع نگاه دارد. وظیفه ی سیر کردن پایتخت بر عهده شورا افتاد. شورا اقتصاددانان ها و آمار شناس هائی را در اختیار داشت که کم و بیش از تجربه ی عملی هم برخوردار بودند، و سابقاً در سازمان های اقتصادی و اداری بورژوازی خدمت کرده بودند. بیشتر آن ها یا از منشویک های راست بودند، مانند گروهان و چروانین، و یا از بلشویک های سابق مثل بازاروف و اویلوف، که به راست چرخیده بودند. اما شورا هنوز به مسأله ی آذوقه ی پایتخت نپرداخته بود، که اوضاع شهر ناچارش کرد برای مهار کردن احتکار و بازار سیاه دست به اقدامات افراطی بزند و بازار را راساً زیر نظر بگیرد. در یک رشته از جلسات شورا مجموعه ای از اقدامات "سوسیالیزم نظامی" مورد تصویب قرار گرفت. از جمله، ملی شدن کلیه انبارهای غله، تثبیت قیمت نان در مقایسه با قیمت فرآورده های صنعتی، نظارت دولت بر صنایع، مبادله ی کالا با دهقانان بر اساس ضوابط خاص. سران کمیته ی اجرایی وحشت زده به یکدیگر نگریستند، اما چون چیز دیگری نداشتند پیشنهاد کنند، از قطع نامه های رادیکال شورا حمایت کردند. سپس، اعضای کمیسیون تماس این قطع نامه ها را با شرمساری به اطلاع حکومت رساندند. حکومت قول داد آن ها را بررسی کند. اما شاه زاده لووف و کونولوف ذره ای میل نداشتند که از اموال خود و دوستانشان چشم ببوشند یا آن اموال را به نفع دولت ضبط کنند. همه ی اقدامات اقتصادی شورا در برابر اقدامات منفی دستگاه دولت نقش بر آب شد- به جز در موارد معدودی که به وسیله ی شوراهای محلی مستقلاً به اجراء در آمدند، یگانه اقدامی که شورای پتروگراد در خصوص مسأله موادغذائی به عمل آورد، جیره بندی نان بود: شش صد گرم برای کارگران، چهارصد گرم برای سایر مردم. اما این جیره بندی در سهم طبیعی پایتخت از مواد غذایی تقریباً هیچ تغییری ایجاد نکرد: با شش صد یا چهار صد گرم نان در روز به راحتی می توان سر کرد. روزهای سیاه قحط و غلاء هنوز در پیش بودند. انقلاب تا چند سال- نه چند ماه، بلکه چند سال- ناچار خواهد بود کمربند خود را بر شکم نحیفش تنگ تر و تنگ تر ببندد. اما از این مهلکه به سلامت خواهد جست. آن چه اینک انقلاب را می آزد، نه گرسنگی که شک و بی برنامه گی است و نااطمینانی از فردا. مشکلات اقتصادی که سی و دو ماه جنگ چند برابرشان کرده است، به در و پنجره های رژیم جدید می کوبند. از کار افتادگی وسایل حمل و نقل، فقدان انواع گوناگون موادخام، فرسودگی بخش بزرگی از صنایع، تورم بی لجام، نابسامانی تجارت، همه ی این مشکلات اقدام های فوری و جسورانه ای را اقتضاء می کنند. اما سازش کاران فقط به جنبه ی اقتصادی این مشکلات می نگریستند، حال آن که حل و فصل آن ها را از حیث سیاسی غیرممکن ساخته بودند. به هر مشکل اقتصادی که می پرداختند، آن مشکل حکم محکومیت قدرت دوگانه از آب در می آمد، هر قطع نامه ای که باید به امضایشان می رسید، تک انگشتانشان را به نحو دردناکی می سوزاند.

مسأله هشت ساعت کار در روز، آزمون بزرگی بود برای سنجش پایداری و روابط متقابل طبقات. قیام فاتح شده بود، اما اعتصاب عمومی هنوز ادامه داشت. کارگرها جداً معتقد بودند که دگرگونی در رژیم باید سبب بهبود زندگی آنان بشود. توقعات کارگران فرمان روایان جدید را، اعم از لیبرال و سوسیالیست، آنآ به هراس انداخت. احزاب و روزنامه های میهن پرست یک صدا فریاد می کشیدند: "سربازها به پادگان، کارگرها به کارخانه!" کارگرها می پرسیدند: "منظور این است که همه چیز به شکل سابق باقی خواهد ماند؟" منشویک ها خجلت زده پاسخ می دادند: "عجالتاً!" اما کارگرها خوب می دانستند که اگر دگرگونی همین امروز صورت نگیرد، هرگز صورت نخواهد گرفت.

بورژوازی وظیفه ی کنار آمدن با کارگرها را به سوسیالیست ها واگذار کرد. استدلال بورژوازی این بود که: "پیروزی انقلاب مقام طبقه ی کارگر را در مبارزات انقلابی اش به قدر کفایت تضمین کرده است."- البته! مگر نه این که ملاک های لیبرال به قدرت رسیده اند؟- کمیته ی اجرایی اعلام کرد که روز پنجم مارس کارگران پتروگراد باید بر سر کار باز گردند. کارگرها به کارخانه! چنین است خودپرستی طبقات تحصیل کرده، اعم از لیبرال و سوسیالیست. آن جماعت تصور می کردند که میلیون ها تن کارگر و سرباز که فشار نارضائی و امید به اوج قیام سوشالان داده بود، پس از پیروزی مانند حیوانات دست آموز به شرایط قدیم زندگی گردن خواهند نهاد. آن ها از خواندن آثار تاریخی چنین نتیجه گرفته بودند که در انقلاب های پیشین نیز در بر همین پاشنه چرخیده است. اما خیر، حتی در گذشته نیز چنین نشده بود. اگر در انقلاب های پیشین کارگرها به درون زاعه های سابق خود پس رانده شدند، این کار با دغل بازی طبقات حاکم و پس از یک سلسله فریب و شکست صورت گرفت. ما را بر این انحراف سنگ دلانه ی اجتماعی در انقلاب های سیاسی، دقیقاً آگاه بود. به همین دلیل است که چنین بی رحمانه مورد افتراء و اهانت مورخان جیره خوار قرار گرفته است. یک ماه پیش از انقلاب دهم، ما را نوشت: "هر انقلابی به دست فروترین طبقات جامعه به ثمر می رسد، یعنی به دست همه ی محرومانی که توان گران بی شرم چنان 1792 اوت با آنان رفتار می کنند که گویی با اراذل طرفنده، و به دست همه ی کسانی که رومی ها با وقاحت معمول خود زمانی آنان را پرولتز می خواندند." و انقلاب به محرومان چه خواهد داد؟" در بدو امر، جنبش به پیروزی می رسد، اما سرانجام پامال می گردد، زیرا به علت فقدان دانش، مهارت، وسایل، اسلحه، رهبر و برنامه ی مشخص، در برابر تجربه و دغل بازی و ریاکاری توطئه گران، بی دفاع می ماند. "آیا جای شگفتی است که کرنسکی نمی خواست ماری انقلاب روسیه باشد؟"

یکی از اربابان پیشین صنایع روس، و. اوئر باخ، خشماگین حکایت می کند که: "طبقات پائین به انقلاب هم چون به کارناوال عید پاک می نگریستند: مثلاً پیش خدمت ها چندین روز از خانه غیبشان زد، آن ها آراسته به نوارهای سرخ در خیابان ها جولان می دادند، در اتومبیل های سواری به گردش می رفتند، و فقط صبح ها چند دقیقه به خانه می آمدند تا سروصورتی صفا بدهند و دوباره برای تفریح بیرون بزنند." جالب این جاست که این مقتری برای نشان دادن تأثیرات مضر انقلاب، رفتار پیش خدمت ها را- البته به استثنای نوار سرخ- به زبانی توصیف می کند که دقیقاً به یاد آورنده ی زندگی روزمره ی بانوان متخصص بورژواست. آری، طبقات ستم دیده انقلاب را عید- یا شب عید- می دانند و نخستین میلی که انقلاب در غلامان و کنیزان بر می انگیزد همانا میل فرار از زیر یوغ حقارت آمیز و اسارت بار و سنگین بردگی است. طبقه ی کارگر در تمامیت اش نمی توانست، و قصد نداشت، فقط به نوارهای سرخ به عنوان مظهر پیروزی- آن هم پیروزی ای که به چنگ دیگران افتاده بود- دل خوش کند. کارخانه های پتروگراد ناآرام بودند. تعداد زیادی از کارخانه ها علناً از تسلیم به قطع نامه ی شورا امتناع کردند. البته کارگران آماده بودند تا بر سر کار باز گردند، چون این کار ضرورت داشت. اشاره می کردند، یعنی سالی که 1905 اما با چه شرایطی؟ کارگرها می گفتند هشت ساعت کار در روز و نه بیشتر. منشویک ها انگشت تهدید را به کارگران کوشیده بودند هشت ساعت کار در روز را به روش های قهرآمیز به چنگ آوردند و شکست خورده بودند. مغز استدلال منشویک ها این بود که: "جنگ در دو جبهه- بر علیه ارتجاع از یکسو و بر ضد سرمایه دار از سوی دیگر- بار سنگینی است که طبقه ی کارگر توان برداشتن اش را ندارد." منشویک ها به طور عام به اجتناب ناپذیر بودن جدائی طبقه کارگر از بورژوازی در زمان های آینده، اعتقاد داشتند. اما این اعتقاد صرفاً نظری، هیچ گونه تعهدی برای آنان در برداشت. آن ها می گفتند که درست نیست این جدائی را به زور ایجاد کنیم. و از آن جایی که بورژوازی نه بر اثر عبارات پرشور خطباء و روزنامه نگارها، بلکه به علت فعالیت مستقل طبقات زحمت کش، ناچار می شود به سوی اردوی ارتجاع دست هم کاری دراز کند، منشویک ها با تمام قوا در نابودی این فعالیت می کوشیدند- یعنی در نابودی مبارزه ی اقتصادی کارگران و دهقانان می کوشیدند. آن ها می پنداشتند که: "برای طبقه ی کارگر مسائل اجتماعی فعلاً در درجه ی اول اهمیت قرار ندارند. وظیفه ی کنونی طبقه ی کارگر کوشش برای رسیدن به آزادی سیاسی است." اما کارگرانی نمی فهمیدند این آزادی خیالی عبارت از چیست. آن ها در درجه ی اول اندکی آزادی برای ماهیچه ها و اعصاب خود می خواستند. به این دلیل رؤسای خود را زیر فشار می گذاشتند. از قضای روزگار، درست روز دهم مارس، یعنی هنگامی که منشویک ها سرگرم احتجاج بودند که مسأله ی هشت ساعت در روز را نباید از مسائل جاری تلقی کرد، درست در همان روز، انجمن صاحبان صنایع- که قبلاً مجبور شده بود با شورا روابط رسمی برقرار کند- آمادگی خود را برای منحود کردن ساعات کار به هشت ساعت در روز و نیز موافقت خود را با تشکیل کمیته های کارخانه و کارگاه، اعلام کرد. صاحبان صنایع از خط مشی نویس های دموکرات منش شورا به مراتب دوراندیش تر بودند. جای تعجب هم نیست: این کارفرماها رو در روی کارگرها قرار داشتند، و کارگرها در بیش از نیمی از کارخانه های پتروگراد- نیمی که اکثر کارخانه های بزرگ را دربر می گرفت- پس از هشت ساعت کار، دسته جمعی کارخانه ها را ترک می کردند. آن چه شورا و حکومت از کارگران دریغ می کرد، کارگران خود به دست آوردند. هنگامی که مقایسه 1789، با اقدام اشراف فرانسه در چهارم اوت 1917 مطبوعات لیبرال با آب و تاب فراوان این تصمیم صاحبان روس را در روز دهم مارس کردند، بیش از آن چه خود تصور می کردند به حقیقت نزدیک بودند: سرمایه دارهای روس مانند ملاک های اواخر قرن هیجدهم، به ضرب چماق

ضرورت عمل کردند، به این امید که این امتیاز موقت خواهد بود و بدین وسیله در آینده خواهند توانست آن چه از کف داده اند بار دیگر پس بگیرند. یکی از تبلیغات چی های کادت در این میان، دروغ رسمی دولت را لو داد و صریحاً اذعان کرد: "بدبختانه برای منشویک ها، بلشویک ها به زور و ارباب انجمن صاحبان صنایع را وادار کردند که ساعات را فوراً به هشت ساعت در روز کاهش دهد." ما دقیقاً می دانیم که این زور و ارباب به چه نحو انجام گرفت. کارگرهای بلشویک مسلماً در صف های مقدم جنبش قرار داشتند، و این بار نیز مانند روزهای سرنوشت ساز فوریه اکثریت قاطع کارگران به دنبال کارگرهای بلشویک رفتند

شورا، به رهبری منشویک ها، در برابر این پیروزی غول آسا، که در واقع علی رغم مخالفت شورا به دست آمده بود، با احساسات ضد و نقیض رو به رو شد. با این حال، رهبران آبرو باخته ی شورا ناگزیر شدند که یک گام از صاحبان صنایع جلوتر بروند، بدین معنی که برای اعاده ی حیثیت بر باد رفته ی خود به ناچار به حکومت موقت پیشنهاد کردند که پیش از تشکیل مجلس مؤسسان، قانون هشت ساعت کار در روز را در سراسر روسیه به اجراء بگذارند. اما حکومت، مطابق با خواست صاحبان صنایع، از این کار امتناع کرد، و به امید روزهای بهتر زیر بار تقاضای شورا نرفت. تقاضایی که به هر حال شورا بر سرش اصرار چندانی نوریذ

در منطقه ی مسکو نیز مبارزه مشابهی در گرفت، اما مدت بیشتری به درازا کشید. در مسکو نیز شورا علی رغم مقاومت کارگران، به همه ی کارگران دستور داد بر سر کار گردند. در یکی از بزرگ ترین کارخانه های مسکو، هنگامی که در خصوص ادامه یا قطع اعتصاب رأی گیری به عمل آمد، هفت هزار کارگر به ادامه ی اعتصاب رأی دادند و شش نفر به قطع اعتصاب. واکنش کارگران در کارخانه های دیگر هم به همین سان بود. روز دهم مارس، شورا بار دیگر کارگران را موظف ساخت که بر سر کار باز گردند. هر چند پس از این اخطار کار در بیشتر کارخانه ها از سر گرفته شد، مبارزه برای کوتاه کردن ساعات کار تقریباً در همه جا اوج گرفت کارگرها رهبران خود را عملاً ادب کردند. شورای مسکو پس از یک مقاومت طولانی، در روز بیست و یکم مارس ناچار شد با صدور قطع نامه ای ساعات کار را به هشت ساعت در روز محدود کند. صاحبان صنایع بلافاصله تسلیم شدند. در ایالات، همین مبارزه تا ماه آوریل به درازا کشید. تقریباً در همه ی شهرها شوراها ابتدا طفره رفتند و مقاومت کردند، و سپس زیر فشار کارگران با صاحبان صنایع وارد مذاکره شدند. در مواردی که صاحبان صنایع زیر بار نمی رفتند، شوراها ناچار می شدند قانون هشت ساعت کار در روز را راساً صادر کنند. در نظام موجود شکاف به وجود آمده بود

حکومت عمده کتار ایستاده بود. در آن روزها، مبارزه ی بی رحمانه ای به رهبری لیبرال ها بر علیه کارگرها در گرفت. لیبرال ها به منظور منقاد کردن کارگر تصمیم گرفتند سربازها را بر علیه کارگرها تحریک کنند. سربازان آگاه باشید! کوتاه کردن ساعات کار به معنای تضعیف جبهه است. در زمان جنگ انسان چگونه می تواند فقط به فکر خودش باشد؟ آیا در سنگر ها ساعات را می شمرند؟... هنگامی که طبقات دارا گام در راه عوام فریبی می گذارند، از هیچ حيله ای اباها ندارند. آشوبی که لیبرال ها به پا کردند رفته رفته شدت گرفت، و طولی نکشید که به سنگر ها نیز سرایت کرد. سربازی به نام پیریگو در خاطرات خود از جبهه اعتراف می کند که این آشوب- که عمدتاً به وسیله ی افسرهای سوسیالیست نما به پا شده بود- تا حدی به هدف خود رسید. "اما ضعف بزرگ افسر ها در تلاشی که برای تحریک سربازها بر علیه کارگران می کردند، در این بود که نشان افسری بر دوش داشتند. سربازها هنوز فراموش نکرده بودند که افسر ها در گذشته چه رفتاری با آنان داشتند. "تبلیغات علیه کارگران در پایتخت از همه جا شدیدتر بود. صاحبان صنایع همراه با افسر های کادت، وسائل و امکانات نامحدودی برای مشوب کردن فضای پادگان ها در اختیار داشتند. سوخانوف می گوید: "در روزهای آخر مارس، سر همه ی چهار راه ها، در ترامواها، و در اماکن عمومی، کارگران و سربازان را می دیدی که سخت در مناقشات لفظی درگیر شده اند." گاهی اوقات کار حتی به زد و خورد هم می کشید. کارگرها می دانستند کار از کجا آب می خورد، و با مهارت تمام حمله را دفع کردند. برای دفع کردن حمله، بیان حقیقت کافی بود. فقط کافی بود ارقام سودهای جنگی را روی کاغذ آورد، غرش ماشین آلات را در کارگاه ها و کارخانه ها به سربازها نشان داد، و آتش جهنمی کوره ها را، و جبهه ی ابدی کار را که قربانیانش بی شمارند. به ابتکار کارگران، بازدید منظم واحدهای نظامی از کارخانه ها شروع شد، و ویژه از کارخانه های اسلحه سازی. سربازها نگاه می کردند و گوش می دادند. کارگرها نشان می دادند و توضیح می دادند. این بازدیدها به پیمان برادری سربازان با کارگران ختم می شد. روزنامه های سوسیالیستی قطع نامه های بی شمار واحدهای نظامی را چاپ می کردند که همه حاکی از همبستگی خلل ناپذیر سربازان با کارگران بودند. در اواسط ماه آوریل، این کشمکش فیصله یافته بود و دیگر سخنی از این مقوله در روزنامه ها دیده نمی شد. مطبوعات بورژوائی خاموش بودند. بدین ترتیب کارگران پس از رسیدن به پیروزی اقتصادی، به یک پیروزی سیاسی و اخلاقی هم دست یافتند

حوادثی که در ارتباط با مبارزه برای هشت ساعت کار در روز رخ دادند، در گسترش بعدی انقلاب نقش مهمی را بازی کردند. کارگران اینک چند ساعت در هفته وقت خواندن و گفت و گو با یکدیگر و تمرین تیراندازی داشتند. تمرین تیراندازی از نخستین لحظه ی تشکیل قشون کارگران، به یک برنامه ی منظم روزانه تبدیل شد. به علاوه، پس از آن حوادث آموزنده، کارگران رهبران شورا را با دقت بیشتری زیر نظر گرفتند. اقتدار منشویک ها به شدت سقوط کرد. بلشویک ها و کارخانه ها، و تا حدی نیز در پادگان ها، قوی تر شدند. سربازها هشیارتر و فکورتر و محتاط تر شدند: اینک می دانستند که دشمن نزدیک تر از آن است که فکر می کردند. نقشه ی خبیثانه ی عوام فریبی ها چاهی از آب در آمد برای طراحانش. لیبرال ها نه فقط موفق به تفرقه اندازی و ایجاد خصومت در میان سربازان و کارگران نشدند، بلکه پیوند آنان را با یکدیگر مستحکم تر ساختند

حکومت، علی رغم مضحکه ی "تماس"، از شورا و رهبرهای شورا و سیادت شورا متنفر بود، و نفرت خود را در نخستین فرصت نشان داد. از آن جا که شورا وظایف حکومت را خود انجام می داد، آن هم به تقاضای حکومت و همواره برای مهار کردن توده ها، کمیته ی اجرائی از حکومت تقاضای یک کمک مالی مختصر کرد. حکومت این تقاضا را نپذیرفت، و علی رغم اصرارهای مکرر شورا، خست به خرج داد: حکومت نمی توانست اعتبارات دولتی را به "یک سازمان خصوصی" بپردازد. شورا عقب نشست. بودجه ی شورا را کارگرها تأمین می کردند، کارگرهایی که از برآوردن نیازهای انقلاب هرگز خسته نمی شدند. در آن روزها، هر دو طرف، یعنی لیبرال ها و سوسیالیست ها، وانمود می کردند که دوستی متقابل و بی خدشه ای در میانشان برقرار است. در کنفرانس سراسری شوراهای روسیه، وجود قدرت دوگانه، موهوم اعلام شد. کرنسکی به فرستادگان ارتش اطمینان داد که میان حکومت و شوراها وحدت کاملی از مسائل و اهداف برقرار است. تزلتلی و دان و سایر ستون های شورا نیز وجود قدرت دوگانه را انکار کردند. آنان به کمک این اکاذیب رژیم را تحکیم کنند که بر پایه ی دروغ استوار بود

با تمام این اوصاف، مبانی رژیم از همان هفته های نخست متزلزل بود. رهبران رژیم از ترفندهای سازمانی خسته نمی شدند. آن ها می کوشیدند همه ی هیئت های نیابتی را بر علیه توده ها بسیج کنند- سربازها را بر علیه کارگران، دوماهای جدید و انجمن های شهری و تعاونی ها را بر علیه شورا، ایالات را بر علیه پایتخت، و سرانجام افسرها را بر علیه مردم

حکومت شورائی واجد قدرت های آسمانی نیست. شورا به هیچ عنوان از نقایص نظام های نیابتی مبری نیست- مادام که نظام نیابتی اجتناب ناپذیر است، نقایص این نظام نیز اجتناب ناپذیرند. اما قدرت شورا در آن جاست که این نقایص را به حداقل کاهش می دهد

به جرئت می توان گفت- و سیر حوادث نیز حکم ما را عنقریب تأیید خواهد کرد- که هر نظام نیابتی دیگری با پراکنده کردن توده ها در بیان خواست های واقعی مردم در انقلاب به مراتب از شورا عاجزتر و کندتر می بود. در میان اشکال مختلف نیابت انقلابی، شورا از همه منعطف تر، کارسازتر و پرتحرک تر است. با این حال، شورا هم صرفاً قالبی است که نمی تواند بیش از آن چه توده ها در هر لحظه ی معین قادر به ریختن در آن هستند، از خود پس دهد. از این حد به بعد، شورا فقط می تواند توده ها را در فهم اشتباهاتشان کمک کند، و به همراه با توده ها در اصلاح این اشتباهات بکوشد. یکی از عوامل مهمی که رشد انقلاب را تضمین کرد، در همین نقش ویژه ی شوراها نهفته بود

برنامه ی سیاسی کمیته ی اجرائی عبارت از چه بود؟ به جرئت می توان گفت که هیچ یک از رهبران کمیته ی اجرائی برنامه ی سنجیده و روشنی نداشتند. سوخانوف بعدها مدعی شد که، بنا بر نقشه ی او، قدرت برای مدت کوتاهی به بورژوازی تحویل داده شده بود، تا دموکراسی پس از تقویت خود، قدرت را با اقتدار بیشتری از بورژوازی پس بگیرد. اما سوخانوف این ادعا را- که به هر حال ساده لوحانه است- هنگامی به میان آورد که دیگر کار از

کار گذشته بود. در آن روزها هیچ کس چنین ادعائی بر زبان نیاورد. تحت رهبری تزرتلی، تزلزلات هر چند پایان نگرفت، دست کم به آن ها سازمان داده شد. تزرتلی علناً اعلام کرد که بدون قدرت راسخ بورژوازی، انقلاب ناگزیر شکست خواهد خورد. او می گفت که دموکراسی باید هم خود را منحصر به فشار آوردن بر بورژوازی لیبرال کند، اما باید مواظب باشد که بورژوازی را با خواست های افراطی خود به درون اردوی ارتجاع نراند، و برعکس، مادام که بورژوازی در راستای انقلاب عمل می کند، دموکراسی باید از بورژوازی حمایت کند. اگر به نصایح تزرتلی عمل می شد، آن رژیم نیم بند سرانجام به یک جمهوری بورژوائی تبدیل می شد که در آن، سوسیالیست ها نقش جناح مخالف پارلمانی را بر عهده می گرفتند. مشکل اصلی رهبران کمیته ی اجرائی این بود که نمی توانستند یک برنامه ی عمل پیدا کنند، برنامه ی کلی و دراز مدت که به جای خود سازش کاران به توده ها و عده داده بودند که بورژوازی را با "فشار" وادار به پیروی از یک سیاست دموکراتیک داخلی و خارجی خواهند کرد. شکی نیست که طبقات حاکم زیر فشار توده ها بارها و بارها به مردم امتیاز داده اند. اما "فشار" در آخرین تحلیل یعنی تهدید به فروکشاندن طبقه ی حاکم از مسند قدرت. اما دموکراسی چنین سلاحی در دست نداشت. دموکرات ها خود داوطلبانه قدرت را به بورژوازی تحویل داده بودند. در لحظات اختلاف، دموکراسی تهدید به تصرف قدرت نمی کرد، بلکه برعکس بورژوازی با اشاره به امکان پس دادن قدرت دموکرات ها را می ترساند. بنابر این، اهرم اصلی فشار در دست بورژوازی بود. حال می فهمیم که چرا حکومت، علی رغم درماندگی کاملش، موفق می شد در برابر اقدامات جدی رهبران شورا مقاومت کند در اواسط ماه آوریل معلوم شد که حتی کمیته ی اجرائی هم به سر گروه حاکم کمیته، که کاملاً رو به لیبرال ها و پشت به مردم کرده بودند، کلاه گشادی است. از این رو، سازش کاران "دفتری" باز کردند که تماماً متشکل از دفاع طلب های راست بود. از آن به بعد، سیاست های بزرگ فقط در محفل خصوصی "دفتر" حل و فصل می شد. به نظر می رسد که همه چیز به خوبی و خوشی قوام گرفته است. تزرتلی میدان دار مالک الرقاب شورا شده بود. کرنسکی هر روز دور بیشتری بر می داشت. اما درست در همان اثناء نخستین نشانه های خطر از پائین- یعنی از میان توده ها- آشکار شد. استانکویچ، که با دارودسته ی کرنسکی روابط نزدیکی داشت، می نویسد: "شگفت آور است که درست هم زمان با گشایش این کمیته، یعنی هنگامی که مسئولیت کار به دفتری واگذار شد که اعضایش را فقط دفاع طلب ها تشکیل می دادند، دقیقاً از همان لحظه رهبری توده ها از دست شورا خارج شد- مردم از شورا رو گردان شدند." شگفت آور که نیست سهل است، کاملاً هم مطابق با قوانین امور است.

فصل سیزدهم ارتش و جنگ

از چند ماه پیش از انقلاب، انضباط در ارتش شدیداً مختل شده بود. شکایت های بی شمار افسرها در آن ایام گواه این نکته است: سربازها حرمت فرماندهان خود را نگاه نمی دارند، رفتار سربازها با اسب ها و اموال ارتش و حتی سلاح ها به قدری بد است که به وصف نمی آید، در قطارهای نظامی همیشه آشوب برپاست. در برخی از پادگان ها اوضاع به این وخامت نپدید. اما همه ی پادگان ها به یکسو می رفتند- به سوی ویرانی در این میان زلزله ی انقلاب هم در گرفت. پادگان پتروگراد نه تنها بدون افسرها، بلکه بر علیه افسرها قیام کرد. در ساعات بحرانی قیام، فرماندهان در پستوهای منازل خود مخفی شدند. شیدلوفسکی، نماینده ی اکتبریسیت، روز بیست و هفتم فوریه با افسرهای هنگ پرنویراژنسکی صحبت کرد- بدون شک برای پی بردن به نظر افسرها نسبت به دوما- اما فوراً دریافت که این "سلاحشورهای" اشراف زاده به کلی از ماجرا بی خبرند، شاید هم بی خبری آن ها از دورویی آب می خورد، چون همه از دم سلطنت طلب های وحشت زده ای بودند. شیدلوفسکی می نویسد: "چقدر به شگفت آمدم هنگامی که صبح روز بعد هنگ پرنویراژنسکی را دیدم که به دنبال یک دسته طبال و شیبورچی و بدون حتی یک افسر، در صفوف منظم در خیابان رژه می رفتند!" ناگفته نماند که برخی از گروهان ها با افسرهایشان به کاخ توریید آمدند- با دقیق تر بگوئیم، افسرهایشان را با خود آوردند. اما افسرها حس می کردند که در آن رژه ی پیروزی، نقش اسرای جنگی را بازی می کنند. کنتس کلانیمیکل، که پس از دست گیری این مناظر را دیده بود، به صراحت می گوید: "افسرها به کوسفندهایی می ماندند که به مسلخ برده می شدند. قیام فوریه موجد نفاق در میان سربازها و افسرها نبود بلکه صرفاً از این نفاق پرده برداشت. در ذهن سربازها قیام بر علیه سلطنت پیش از هر چیز به معنای قیام بر علیه فرماندهان بود. نابوکوف کادت، که در آن روزها هنوز جامه ی افسری در بر داشت، می گوید: "از صبح روز بیست و هشتم فوریه بیرون رفتن از منزل خطرناک بود، چون سربازها سردوشی افسرها را می کردند. نخستین روز رژیم جدید در پادگان چنین منظره ای داشت. نخستین مسأله ی کمیته ی اجرائی آشتی دادن سربازها با افسرها بود. این کار معنائی نداشت جز منقاد کردن سربازها به سیطره ی فرماندهان پیشین شان. بنا بر ادعای سوخانوف، لازم بود افسرها به هنگ هایشان برگردند تا در مقابل "هرج و مرج عمومی و یا خودکامگی آحاد افسران گسیخته و تیره ذهن" از ارتش حراست کنند. این انقلاب گران قلبی، درست مانند لیبرال ها، از سربازها می ترسیدند، نه از افسرها. کارگرا در عوض، همراه با آحاد "تیره ذهن"، همه ی خطرات ممکن را در وجود آن افسرهای "رخشنده ذهن" می دیدند. به این دلیل، آشتی سربازها با افسرها دیری نپایید. استانکویچ طرز برخورد سربازها را با افسرها، که فقط پس از قیام به سربازخانه برگشتند، چنین توصیف می کند: "سرانجام معلوم شد که سربازها، با در هم شکستن انضباط و ترک پادگان ها آن هم نه فقط بدون افسرها بلکه در بسیاری از موارد به رغم اراده ی افسرها و حتی با کشتن افسرها هنگام انجام وظیفه، دست به عملی والا و رهائی بخش زده اند. حال که معلوم شد عمل سربازها والا بوده، و افسرها نیز به این نکته معترفند، پس چرا افسرها سربازها را به خیابان ها راهبر نشدند؟ حال آن که رهبری افسرها می توانست کار را آسان تر کند و از خطر آتش بکاهد. اینک، پس از پیروزی، افسرها اعلام همبستگی با سربازها کرده اند. اما در این راه تا چه حد صادقند و تا کی؟" این کلمات بیشتر از آن جهت پرمعنایند که مؤلفشان خود از آن افسرهای "چپ" بود که به ذهنش خطور نکرد سربازهای خود را به خیابان ها راهبر شود. صبح روز بیست و هشتم، در خیابان سامپسونیوسکی پراسپکت، فرمانده ی یک واحد مهندسی به سربازهای خود توضیح می داد که: "حکومتی که همه از آن نفرت داشتند سرنگون شده است،" و حکومت جدیدی تشکیل شده به ریاست شاه زاده لووف- بنابر این لازم است که سربازها مانند سابق از افسرهای خود اطاعت کنند. "و اکنون از همه انتظار داریم که به آسایشگاه های خود در سربازخانه برگردند." چند تن از سربازها فریاد زدند: "به چشم قربان." اما بیشتر سربازها بهتشان برده بود: "همه اش همین؟" غیوروف این منظره را تصادفاً دید. و سخت آزرده خاطر شد. "بنده حرفی دارم، جناب فرمانده... سپس غیوروف بدون آن که منتظر اجازه ی جناب فرمانده شود، این سؤال را مطرح کرد که: "ایا خون کارگران در خیابان های پتروگراد فقط برای این جاری شده است که یک ارباب جانشین ارباب دیگری بشود؟" غیوروف جان کلام را ادا کرده بود. سؤال او تمام معارضات ماه های آینده را در خود خلاصه می کرد. کشمکش میان سرباز و افسر انعکاسی بود از معارضه ی دهقان با مالک در ایالات نیز افسرها، که بدون شک دستورات لازم را قبلاً دریافت داشته بودند، همه برای حوادث توضیحی یک سان داشتند: "اعلیحضرت پیش از توانایی خود به خاطر سعادت کشور کوشیده، و اینک ناگزیر شده است بار سنگین حکومت را به برادرش تحویل بدهد." افسری در یکی از گوشه های دور دست کریمه زبان به شکوه گشوده بود که پاسخ سربازها آشکارا بر چهره هایشان دیده می شد: "نیکلا و میخائیل سر و ته یک کرباسند." اما همین افسر خود اعتراف می کند که صبح روز بعد هنگامی که ناچار شد خیر پیروزی انقلاب را به اطلاع سربازها برساند، سربازها از این رو به آن رو شدند. پرسش های آنان، حرکات و سکنات شان، و نگاه هایشان همه گواهی بود بر "ازحمت دراز و مجدانه ای که فرد یا افرادی برای تربیت ذهن های کدر و تیره ی آنان، که ابدأ به تفکر عادت نداشتند، کشیده بودند." چه شکاف عمیقی میان افسرها، که ذهنشان بدون اندکی تلاش، خود را با آخرین تلگراف واصله از پتروگراد وفق می دهد، و آن سربازها که برداشت خود را از حوادث، صادقانه نشان می دهند و این حوادث را مستقلاً در دست های ایپنه بسته ی خود سبک سنگین می کنند فرمان دهی عالی ارتش، هر چند انقلاب را به رسمیت شناخته بود، تصمیم گرفت مانع از سرایت انقلاب به جبهه شود. رئیس ستاد کل ارتش به فرماندهان

همه ی جبهه ها دستور داد که در صورت نزدیک شدن فرستادگان انقلابی، فرستادگانی که ژنرال آلکسیف آن ها را به اختصار "اوباش" می نامید- به جبهه ها، بلافاصله آن ها را دستگیر کنند و به دادگاه های صحرایی تحویلشان دهند. روز بعد، عمین ژنرال، به نام نامی "والاحضرت" گرانند دوک نیکلای نیکلایویچ از حکومت خواست که "به ماجراهانی که در پشت جبهه می گذرد، خاتمه دهد."- به کلام دیگر، به انقلاب خاتمه دهد فرمان دهی عالی ارتش تا آن جا که از دستش بر می آمد، نگذاشت اخبار انقلاب به واحدهای مستقر در جبهه درز کند، نه به خاطر وفاداری به سلطنت، بلکه بیشتر از ترس انقلاب. فرماندهان در چند جبهه قرنطینه ی شدیدی برقرار کردند: همه ی نامه های واصله از پتروگراد را توقیف می کردند، و سربازهای تازه اعزام شده را در بازداشتگاه نگاه می داشتند. رژیم کهن از این راه توانست چند روز اضافی از ابدیت بزدد. اخبار انقلاب پس از روز پنجم یا ششم مارس به میدان جنگ رسید- آن هم به چه شکلی؟ کما بیش به همان شکلی که شرح گذشت: "گرانند دوک به فرمان دهی کل ارتش منصوب شده است، تزار به خاطر سعادت میهن استعفاء داده است، همه چیز باید به وضع سابق برگردد." در بسیاری از سنگرها، شاید در بیشترشان، اخبار انقلاب پیش از آن که از پتروگراد به جبهه برسد، از زبان نیروهای آلمانی به گوش سربازهای روس رسید. آیا در این که همه ی افسرها متفقاً برای کتمان حقیقت توطئه چیده بودند، کوچک ترین شکی می توانست در میان سربازها وجود داشته باشد؟ و آیا هنگامی که دو روز بعد، افسرها نوار سرخ به سینه سنجاق کردند، سربازها می توانستند یک جو اعتماد به افسرها داشته باشند؟

رئیس ستاد ناوگان دریای سیاه در خاطرات خود نوشته است که اخبار انقلاب در بدو امر هیچ گونه تأثیر مشخصی بر سربازها نگذاشت. اما هنگامی که نخستین روزنامه های سوسیالیستی از پایتخت به جبهه رسیدند، "در یک چشم به هم زدن، حال سربازها از این رو به آن رو شد، بینشان گفت و گوهای دسته جمعی در گرفت، آشوب گراهای جنابیت کار از سوراخ سینه های خود بیرون خیزیدند." عقل جناب آدمیرال به فهم آن چه در برابر چشمانش می گذشت قد نمی داد. روزنامه ها سبب آن دگرگونی نشدند. بلکه فقط آخرین سایه های تردید را درباره ی عمق انقلاب از ذهن سربازها زدودند، و به آن ها جرئت دادند تا احساسات راستین خود را بدون ترس از مجازات بروز دهند. سیمای سیاسی ستاد در دریای سیاه، که شامل سیمای جناب آدمیرال هم می شد، به وسیله ی همین نویسندگان در یک جمله ی واحد تصویر شده است: "بیشتر افسرهای ناوگان معتقد بودند که بدون تزار، میهن نابود خواهد شد."! دموکرات ها هم معتقد بودند که میهن نابود خواهد شد- مگر آن که فضل درخشنده ی افسرها را به ذهن تیره ی ملوانان بتابانند. طولی نکشید که فرمان دهی عالی ارتش و نیز نیروی دریایی، به دو گروه تقسیم شد. گروه اول کوشید دست از پا خطا نکند و خود را با انقلاب وفق دهد. بیشتر افراد این گروه در حزب سوسیال رولوسیونر ثبت نام کردند. چندی بعد، پاره ای از آن ها حتی کوشیدند به درون اردوی بلشویک ها بخرزند. گروه دیگر مدتی برای لاشه ی رژیم کهن خوش رقصی کرد و کوشید با نظام جدید در بیفتد، اما طولی نکشید که دچار تفرقه شد و صدایش در خروش سربازها خفه گردید. این گونه دسته بندی ها به قدری طبیعی اند که در همه ی انقلاب ها تکرار شده اند. به عنوان مثال، افسرهای لجوج سلطنت طلب فرانسه، همان ها که به گفته ی یک تن از افرادشان "تاجان در بدن داشتند جنگیدند"، از تسلیم هم کاران اشراف زاده ی خود بیشتر صدمه دیدند تا از تمرد سربازهای شان. با گذشت زمان، بیشتر فرماندهان قدیم با از ارتش بیرون رانده شدند یا صدایشان در گلو خفه گردید، و فقط بخش کوچکی از آنان خود را توجیه کردند و به انقلاب پیوستند. افسرها نیز به شکلی فاحش تر، دچار سرنوشت طبقاتی شدند که خود از میان آن طبقات برخاسته بودند ارتش همیشه رونوشتی از جامعه مخدوم خود است- با این تفاوت که به روابط اجتماعی صورت برحسته تری می بخشد، و خصوصیات این روابط را، اعم از منفی و مثبت، به راه افراط می برد. تصادفی نیست که جنگ حتی یک شخصیت ممتاز نظامی در روسیه پدید نیآورد. فرمان دهی عالی ارتش، به وسیله ی یکی از اعضاء خود به نحو احسن توصیف شده است. ژنرال زالسکی می نویسد: "ماجرای او، جهالت، خودپرستی، زبونند، جاه طلبی، طمع، ابتذال و کوه بینی به حد افراط، اما دریغ از ذره ای دانش و کیاست و جانبازی، و خوار انگاشتن رفاه و تجمل." نیکلای نیکلایویچ، نخستین فرمانده ی کل ارتش، فقط به قامت بلند و وقاحت اشرافی اش ممتاز بود. ژنرال آلکسیف، آن ابله بی خاصیت و پیرترین جیره خوار ارتش، فقط از راه سماجت به مقام های بلند رسید. کورنیلوف فرمانده ی جوان بی باکی بود که حتی ستاینندگان او را اندکی کودن می دانستند، و روفسکی، وزیر جنگ کرنسکی، بعدها کورنیلوف را شیردل کله خر نامید. بروسیلوف و آدمیرال کوچاک اندکی از دیگران فرهیخته تر بودند، اما همین و بس. دنیکنین آدم بی شخصیتی نبود، اما از جهات دیگر سر تا پا از ژنرال های معمولی ارتش بود که بیش از پنج یا شش کتاب خوانده بود. و بعد از این گل های سرسبد می رسیدیم به بودنیچ ها، دراگو میروف ها، که یا فرانسه می دانستند یا نمی دانستند، یا در شرابخواری افراط می کردند یا جانب اعتدال را می گرفتند، اما از صفر مطلق هم کمتر بودند

ناگفته نماند که نه فقط روسیه ی فتودال بلکه روسیه ی بورژوا و دموکراتیک هم در میان افسران نمایندگان خود را داشت. جنگ ده ها هزار تن از جوانان خرده بورژوا را در قالب افسر و منشی و دکتر و مهندس به درون ارتش ریخته بود. این افراد که همه مدافع سرسخت ادامه جنگ تا وصول پیروزی بودند، ضرورت اصلاحات وسیع را در کشور احساس می کردند، اما با گذشت زمان تسلیم ستاد فرمان دهی ارتجاع شدند. در زمان تزار از ترس تسلیم شدند، و پس از انقلاب بر اثر ایمان به حقانیت ارتجاع- درست به همان شکل که دموکراسی در پشت جبهه به بورژوازی تسلیم شده بود. جناح سازش کار افسران نیز بعدها دستخوش سرنوشت شوم احزاب سازش کار شد- با این تفاوت که در جبهه، دگرگونی اوضاع هزاربار سریع تر رخ داد. در کمیته ی اجرائی، با ظفره و گریز می شد مدت درازی دوام آورد، در برابر سربازها کار به این آسانی نبود دشمنی و اصطکاک مابین افسرهای دموکرات و افسرهای اشرافی، هر دو عاجز از احیای ارتش، فقط سبب تلاشی هر چه بیشتر ارتش شد. سیمای ارتش را روسیه ی کهن تعیین می کرد، و این سیمای تماماً فتودال بود. افسرها هنوز بهترین سربازها را روستازادگان فروتن و کودنی می دانستند که هیچ گونه آگاهی از شخصیت انسان در نهادشان بیدار نشده بود. چنین بود سنت "ملی" ارتش روسیه- سنت سوروف- که بر کشاورزی بدوی، نظام ارباب رعیتی و اجتماعات در بسته روستائی تکیه داشت. در قرن هجدهم، سوروف هنوز می توانست از این دست مایه معجزه بیافریند. لئو تولستوی نیز در شخصیت پلاتون- کاراتایف، سنخ کهن سرباز روسی را به مقام قهرمان رسانده است، قهرمانی که بدون غرولند تسلیم طبیعت و خودکامگی و مرگ می شود (جنگ و صلح). انقلاب فرانسه، آن سرآغاز پیروزی تابناک فردگرانی در همه قلمروهای فعالیت بشری، هنر نظامی سوروف را منسوخ کرد. در سراسر قرن نوزدهم و در بخشی از قرن بیستم- یعنی در سراسر دوره ی ما بین انقلاب فرانسه و انقلاب روسیه- ارتش تزار پی در پی دچار شکست می شد، زیرا یک ارتش فتودال بود. خصوصیات افسرهای آن ارتش، که براساس همان سنت "ملی" تشکیل شده بود، عبارت بودند از خوار انگاشتن شخصیت سرباز، اطاعت کورکورانه از مافوق، جهالت حرفه ای، فقدان کامل دلآوری و رشادت و میل مفرطی به آفتابه دزدی. اقتدار افسرها بر نشانه های برونی تقوق، و بر تشریفات و مناسک طبقاتی، و نظام خفقان تکیه داشت و حتی بر یک زبان ویژه ی طبقاتی- اصطلاحات حقارت آمیز نظام برده داری- که سرباز موظف بود با آن زبان با افسر خود حرف بزند. امرای ارتش تزار با قبول داشتن انقلاب به حرف، و با یاد کردن سوگند وفاداری به حکومت موقت، گناهان خود را به گردن سلطنت گردن شکسته انداختند. آنان با سخاوت فطری خود رضایت دادند که نیکلای دوم سپر بالای گذشته ها اعلام شود. اما از این جلوتر، دریغ از یک گام! آن ها چگونه می توانستند بفهمند که جوهر اخلاقی انقلاب در بیداری توده های نهفته بود که نادانیشان اساس نیکبختی آنان، یعنی ژنرال ها، را تشکیل می داد؟ دنیکنین، پس از منصوب شدن به فرمان دهی کل نیروهای جبهه، در مینسک اعلام کرد که "من انقلاب را تماماً و اکیداً می پذیرم. اما انقلاب گرایی و اشاعه ی عوام فریبی در ارتش، کشور را به نابودی خواهد کشید." از کله ی پوک سرلشکرهای تزار جز این تشبیهات کهنه شده چیزی دیگر نمی توانست تراوش کند! و اما درباره ژنرال های کهنتر باید از زالسکی نقل قول کنیم که می گفت ژنرال ها فقط یک تقاضا دارند: "دست به ما نزنید- همین و بس!" اما انقلاب نمی توانست دست به آنان نزند. این ژنرال ها، همه متعلق به طبقات ممتاز، برای بردن هیچ چیز، اما برای باختن خیلی چیزها داشتند. آن ها نه فقط در شرف از دست دادن امتیازهای افسری، بلکه در شرف از کف دادن زمین هایشان نیز بودند. افسرهای مرتجع با پناه گرفتن در سنگر وفاداری به حکومت موقت، بهتر می توانستند مبارزه ی سرسختانه ی خود را بر علیه شوراها ادامه دهند. و وقتی متقاعد شدند که انقلاب به شکل مقاومت ناپذیری به میان سربازها و حتی به ملک و املاکشان رخنه کرده است، کرنسکی و میلی یوکوف و حتی رودزیانکو- بلشویک ها که دیگر به جای خود- را عامل این خیانت پلید شمرند

حیات داخلی نیروی دریایی، حتی بیش از ارتش، تخم زنده ی جنگ داخلی را بارور می کرد. زندگی ملوان ها، محبوس در خوابگاه های آهنین به مدت

چندین سال، حتی از حیث خورد و خوراک تفاوتی با زندگی بردگان پاروزن نداشت. در دو قدمی آن ها، افسرها، اغلب از طبقات ممتاز و مفتخر به خدمت داوطلبانه در نیروی دریایی، میهن را با تزار و تزار را با خود یکی می دانستند، و ملوان ها را ناچیزترین اجزاء رزم ناو می شمردند. بدین ترتیب، دو جهان مسدود و بیگانه از هم در تماس نزدیک و در برابر چشمان یکدیگر به زندگی ادامه می دهند. پایگاه کشتی های ناوگان در بندرهای صنعتی است. بندرها مملو از کارگرانی هستند که برای ساختن و تعمیر کشتی ها لازمند. به علاوه، در کشتی نیز، در قسمت های مهندسی و ماشین آلات، تعداد کارگرهای ماهر کم نیست. این شرایط و عوامل، نیروی دریایی را به یک بمب انقلابی تبدیل کرده اند. در انقلاب ها و قیام های نظامی همه کشورها، ملوان ها- همیشه انفجاری ترین عناصر را تشکیل داده اند، و تقریباً همیشه در نخستین فرصت، حساب خود را با افسرهایشان تسویه کرده اند. ملوان های روس از این خصوصیت مستثنی نبودند

در کرونشات، انقلاب با موج خونینی از کین خواهی از افسران توأم شد. افسران، گویی از وحشت جنایات گذشته ی خود، بیهوده کوشیده بودند اخبار انقلاب را از ملوان ها پنهان نگاه دارند. یکی از نخستین کسانی که در این میان به کیفر رسید، آدمیرال ویرن بود که خاص و عام به حق از او نفرت داشتند. گروهی از فرماندهان به وسیله ی ملوان ها دستگیر شدند. آن ها که آزاد ماندند از سلاح های خود محروم شدند در هلزینگفورز و سویبورگ، آدمیرال نپنین اخبار قیام پتروگراد را تا غروب چهارم مارس نگاه داشت، و در این فاصله، با مجازات های خشونت بار به تهدید و ارعاب سربازها و ملوان ها پرداخت. اما سربازها و ملوان های او با عیظ و خشونت سهم ناک تری شورش کردند. شورش آنان تمام شب و تمام روز بعد ادامه داشت. بسیاری از افسرها دستگیر شدند. منفورترین ایشان به درون آب های یخ زده افکنده شدند. سوخانوف، که هیچ گونه علاقه ی خاصی به "سربازهای تیره ذهن" نداشت، می نویسد: "اگر براساس شرحی قضاوت کنیم که اسکولف از رفتار افسرهای نیروی دریایی و مقامات هلزینگفورز به دست ما داده است، جای شگفتی است که تعداد افراط گری ها تا این حد قلیل بود

اما در نیروی زمینی نیز در چندین موج پیاپی، برخوردهای خونینی رخ داد. در بدو امر، این برخوردها برای تلافی جنایات گذشته و کتک های، تنبیه بدنی 1915 بی رحمانه ای صورت گرفت که سربازها خورده بودند. کم نبودند خاطراتی که چون زخم جگر در دل سربازها می سوختند. در سال به وسیله ی شلاق رسماً در ارتش تزار باب شده بود. افسرها خودسرانه سربازها را شلاق می زدند- سربازهایی که اغلب زن و فرزند داشتند. اما درگیری همیشه بر سر کدورت های گذشته نبود. در کنفرانس سراسری شوراهای روس، نماینده ای که از طرف ارتش سخن می گفت، اظهار داشت که در روز پانزدهم یا هفدهم مارس، فرمان دهی عالی ارتش دستوری صادر کرده است دایره بر این که تنبیه بدنی در واحدهای رزمی از سر گرفته شود. یکی از نمایندگان دوما نیز، که از جبهه برگشته بود، گزارش داد که قزاق ها دور از چشم افسرها به او گفته بودند: "پس فرمانی که می گفتید، همین است؟ (بدون شک فرمان مشهور شماره یک، که بعداً درباره اش صحبت خواهیم کرد). این فرمان همین دبروز به این جا رسید، اما امروز یکی از افسرها چک و چانه ی ما را خرد و خاکشیر کرد. "پلشویک ها حتی بیشتر از سازش کاران می کوشیدند سربازها را از انتقام جوئی باز بدارند. اما کین خواهی های خونین سربازها مانند لگدی که تفنگ به شانه بزند، اجتناب ناپذیر بودند. لیبرال ها که انقلاب فوریه را انقلاب بدون خونریزی نامیدند، هیچ دلیلی برای این تسمیه نداشتند جز آن که، در آن میان خود به قدرت رسیده بودند

برخی از افسرها با عیب جوئی از نوار سرخ، که در نظر سربازها مظهر جدائی با گذشته به شمار می رفت، معارضات خونینی را سبب شدند. فرمانده ی هنگ سومسکی بر سر همین مسأله کشته شد. فرمانده ی دیگری، پس از مکلف ساختن واحدهای تازه از راه رسیده ی تقویتی به کندن نوارهای سرخ، به وسیله ی سربازها دستگیر و در پاسدارخانه زندانی شد. چند برخورد دیگر هم بر سر تصاویر تزار در گرفت که در برخی از ساختمان های ارتش هنوز بر دیوارها بودند. آیا این امر از وفاداری به سلطنت سرچشمه می گرفت؟ در بیشتر موارد، علت اصلی قضیه همانا بی ایمانی افسرها به انقلاب بود. به عبارت دیگر، تصویر تزار بر دیوار برای افسرها یک بیمه نامه ی خصوصی محسوب می شد اما سربازها حق داشتند که در پشت آن تصاویر شبیح رژیم قدیم را در جولان ببینند

آن چه سبب تثبیت رژیم جدید در ارتش شد، اقدامات سنجیده ی رده های بالا نبود، بلکه جنبش ها و واکنش های خلق الساعه ی رده های پائین بود. اختیارات افسرها برای تنبیه سربازها نه لغو شده بود و نه محدود. اقتدار افسرها خود به خود در نخستین هفته های ماه مارس تحلیل رفت. رئیس ستاد ناوگان دریای سیاه در این خصوص می گوید: "بدهی بود که اگر افسری تصمیم به تنبیه سربازی می گرفت، قدرتی برای اعمال آن تنبیه وجود نداشت." در این پدیده یکی از گویاترین نشانه های یک انقلاب اصیل مردمی را می توان دید

با تحلیل رفتن اختیارات افسرها در تنبیه سربازها، ورشکستگی عملی افسرها بر ملا شد. استانکوویچ، که هم چشمان تیزبینی داشت و هم به امور نظامی علاقمند بود، شرح گویائی در این خصوص ارائه می دهد. استانکوویچ می گوید که نظام جمع مطابق با مقررات قدیم هنوز ادامه داشت، حال آن که آن مقررات اندک مناسبیتی با مقتضیات جنگ نداشتند. "نظام جمع صرفاً از مونی بود برای سنجش بردباری و فرمانبرداری سربازها." لازم به توضیح نیست که افسرها می کوشیدند گناه ورشکستگی خود را به گردن انقلاب بیندازند

سربازها با وجود بی رحمی و شتابی که در انتقام جوئی نشان می دادند، گاهی اوقات با خوش باوری کودکانه ای همه ی کدورت های پیشین را فراموش می کردند و حتی از دشمنان خود سپاسگزار می شدند. فیلمونکو، نماینده ی دوما و کشیش و لیبرال، چند صبحی در چشم سربازها طلایه دار آزادی و چوپان انقلاب می نمود. در وجود او، مفاهیم عتیق مذهبی به شکل مضحکی با ایمان جدید در آمیخته بود. سربازها این کشیش را بر دوش گرفتند، او را بر سر دست بلند کردند، و با احتیاط و ملاطفت او را در سورتمه اش گذاشتند. او بعداً با صدائی مرتعش از وجد به دوما گزارش داد که: "وداع ما با یکدیگر تمامی نداشت. آن ها بر دست ها و پاهای ما بوسه می زدند." این آقای نماینده تصور می کرد که دوما از اقتدار عظیمی در ارتش برخوردار است. اما آن اقتدار به انقلاب تعلق داشت نه به دوما. منتها برق کورکننده ی انقلاب حفاظ مناسبی برای این الوقت ها درست کرده بود

تصفیه ی نمائشی گوجکوف در رده های بالای ارتش- برکناری شصت هفتاد تن ژنرال- سربازها را راضی نساخت، و در عین حال احساس ناامنی شدیدی در میان افسرهای ارشد به وجود آورد. همه می ترسیدند که شغل خود را از دست بدهند. بیشتر افسرها خود را هم رنگ جماعت کرده بودند، ملایم حرف می زدند و سعی می کردند مشت های خود را فقط در جیب گره کنند. وضع افسرهای میانی و جزء از این هم بدتر بود، زیرا اینان دائماً در روی سربازها قرار می گرفتند. در رده های پائین ارتش هیچ گونه تصفیه ای از طرف حکومت صورت نگرفت. سربازهای یک واحد توپ خانه به زعم خود از راه قانونی وارد عمل شدند و عرض حالی تسلیم کمیته ی اجرائی و دوما ی دولتی کردند: "برادران، ما فروتنانه از شما تقاضا می کنیم که وانچه خازا، این دشمن بومی ما را از کار برکنار کنید." سربازها چون پاسخی به این گونه عرض حال ها دریافت نمی کردند، به هر وسیله ای که زورشان می رسید متوسل می شدند: تهر، اخراج، و حتی توقیف افسرها. آن گاه پس از یک رشته آشوب و بلوا، فرمان دهی کل از خواب بیدار می شد، افسر توقیف شده یا کتک خورده را از کار برکنار می کرد، گاهی هم می کوشید سربازها را گوشمالی دهد، اما در اغلب موارد از تنبیه سربازها چشم می پوشید تا ماجرا پیچیده تر نشود. از این رو، برای افسرها وضع تحمل ناپذیری پیش آمده بود، و در عین حال تکلیف سربازها هم روشن نبود. حتی بسیاری از افسرهای رزمنده، آن ها که جداً نگران سرنوشت ارتش بودند، بر ضرورت تصفیه ی کلی فرماندهان ارتش تأکید می کردند. ایشان دلیل می آوردند که بدون چنین تصفیه ای محال است بتوان روحیه ی مبارز سربازها را زنده کرد. استدلالی که سربازها به نمایندگان دوما ارائه می دادند نیز کاملاً قانع کننده بود. آن ها می گفتند که سابقاً وقتی گلایه ای داشتند ناچار بودند شکایت خود را به نزد افسرها ببرند، اما افسرها عادتاً توجهی به این شکایات نمی کردند. اینک تکلیف آن ها چه بود؟ افسرها که همان افسرهای سابق بودند- پس شکایات آن ها لاجرم دچار همان سرنوشت سابق می شد. یکی از نمایندگان اعتراف می کند که: "پاسخ به این پرسش بسیار کار دشواری بود." با این حال، این پرسش، سرنوشت کلی ارتش را دربر داشت و آینده ی ارتش را از پیش تعیین ساخت

خطا خواهد بود اگر اوضاع ارتش را در سراسر کشور و در میان همه ی نیروها، یک سان و یک دست تصویر کنیم. گوناگونی فراوانی در پادگان ها دیده می شد. در همان حال که ملوان های ناوگان بالتیک در برابر نخستین اخبار انقلاب با کشتن افسرها و واکنش نشان دادند، درست در جوار آنان، در پادگان هلزینگفورز، افسرها در اوائل آوریل رهبری شورای سربازان را به دست گرفتند، و در آن جا یک ژنرال قتلش در جشنی که سربازها گرفته

بودند، به نام حزب سوسیال رولوسیونر سخن رانی کرد. از این قبیل تضادها، میان نفرت و اعتماد، زیاد به چشم خورد. معدنک ارتش مانند مجموعه ای از ظروف مرتبط بود، و احساسات سیاسی سربازها و ملوانها به یک سطح واحد میل می کرد.

مادام که سربازها به دگرگونی سریع و قاطعی در ارتش امید داشتند، انضباط کم و بیش حفظ می شد. اما، به قول یکی از نمایندگان جبهه، "هنگامی که سربازها دیدند که همه چیز مانند سابق بر جای خود باقی است- همان مظلوم، همان بردگی، همان جهالت، و همان اهانت ها- اغتشاش در گرفت." طبیعت، که عقلش نرسیده است تن بیشتر انسانها را با پوست کرگدن ببوشاند، ضمناً یک دستگاه عصبی به سرباز ارزانی داشته است. انقلابها گاه به گاه این بی دقتی طبیعت را به یادمان می آورند. در پشت جبهه، همان طور که در جبهه، کوچکترین بهانه ای به منازعه می کشید. حکومت اعلام کرده بود که سربازها آزادند "مانند همه ی شهروندان" از تئاترها، و مجالس. و کنسرتها و سایر تفریحات عمومی استفاده کنند. سربازها آزادی استفاده را به استفاده ی آزاد، یعنی رایگان، تعبیر کردند. حکومت توضیح داد که "آزادی" را باید به مفهوم تجسمی آن درک کرد. اما خلق های انقلابی هیچ وقت علاقه ای به فلسفه ی افلاطون یا کانت نشان نداده اند.

پرده ی نخ نمای انضباط به انحاء گوناگون و در اوقات مختلف، در پادگانها و در هنگها سوراخ سوراخ می شد. فرماندهان اغلب تصور می کردند که همه چیز در هنگ آنان به خوبی پیش می رود، تا آن که روزنامه های خاصی به دست سربازها می افتاد، و یا تهییج گری از بیرون به میان سربازها می آمد. نیروهای ژرف و بی امان خیال باز ایستادن در سر نداشتند.

یانوشکوویچ، نماینده ی لیبرال، با یک حکم کلی از جبهه مراجعت کرد- دایره بر این که در میان واحدهای "ساده لوح" یعنی واحدهای متشکل از دهقانها، بی نظمی از همه جا بیشتر است. "در هنگ های انقلابی تر، سربازها با افسرها روابط بسیار حسنه ای دارند." در حقیقت امر، انضباط در ارتش عمدتاً بر دو بنیاد استوار بود: سواره نظام که از دهقانهای متمکن تشکیل شده بود، و توپخانه یا واحدهای فنی که به طور کلی تعداد کثیری روشن فکر و کارگر ماهر را دربر داشتند. قزاقهای زمین دار از همه بیشتر سرسختی نشان دادند، زیرا می ترسیدند که بر اثر انقلاب ارضی زمین هایشان را از دست بدهند. پس از انقلاب، واحدهای مستقل قزاق چندین بار بر علیه سربازان دست به عملیات تنبیهی زدند، اما به طور کلی واحدهای مختلف ارتش فقط از حیث تاریخ و آهنگ فروپاشی با یکدیگر فرق داشتند.

این مبارزه ی کور دائماً دستخوش جذر و مد می شد. افسرها می کوشیدند خود را با وضع جدید وفق دهند، سربازها گاه به گاه دندان روی جگر می گذاشتند و صبر می کردند. اما در خلال این آرامشهای زودگذر، در خلال این روزها و هفته های آتش بس، نفرت اجتماعی متقابل که مایه ی فروپاشی ارتش رژیم قدیم شد، دمازد شدت می گرفت، و سپس با تناوب بیشتری صاعقه آسا منفجر می شد. روزی در یکی از تئاترهای مسکو، معلولین جنگ، سرباز و افسر با هم، جلسه ای داشتند. یک سخنران معلول افسرها را به باد ناسزا گرفت. فریاد اعتراض افسرها به هوا برخاست، همه کفشها و عصاها و چوبهای زیر بغلشان را به زمین می کوبیدند. "آقای افسر به همین زودی فراموش کردی که چطور سربازها را زیر مشت و لگد می گرفتی؟" این جماعت مجروح و پریشان و معلول مانند دو دیوار در برابر هم ایستاده بودند. سربازهای علیل در برابر افسرهای علیل، اکثریت در برابر اقلیت، عصا در برابر عصا. آن صحنه ی کابوس و شطلایه ای از توحش جنگ قریب الوقوع داخلی بود.

بفرز همه ی این جذر و مدها و تضادها در ارتش و در کشور، یک مسأله ی جاودان معلق بود، که در یک کلمه خلاصه می شد، جنگ. از دریای بالتیک تا دریای سیاه، از دریای سیاه تا بحر خزر، و از آن هم دورتر تا اعماق کشور ایران، در یک جبهه ی بی کران، شصت و هشت لشکر پیاده نظام و نه لشکر سواره نظام مستقر بودند. سرنوشت آنان از این پس چه بود؟ با مسأله جنگ چکار می باید کرد؟

از لحاظ ساز و برگ نظامی، ارتش پیش از انقلاب کاملاً تقویت شده بود. تولیدات داخلی برای رفع نیازهای ارتش افزایش یافته بود، هم چنین واردات مواد جنگی از طریق مورمانسک و آرخانجلسک- به ویژه مهمات توپخانه از طرف متفقین. توپ و تفنگ و فشنگ به مقدار بسیار بیشتری از نخستین سالهای جنگ، موجود بود. لشکرهای جدید پیاده نظام در شرف تشکیل بودند. بخش مهندسی ارتش وسیع تر شده بود. از این رو، برخی از سران ناخشنود ارتش بعدها سعی کردند ثابت کنند که روسیه در آستانه ی پیروزی قرار داشت و فقط انقلاب مانع از حصول پیروزی شده بود. دوازده سال بیشتر، کروپنکین و لنینوویچ با ارائه دلایل مشابهی مدعی شده بودند که ویت نگذاشته بود ایشان، یعنی ژنرالها، ژاپنیها را تارومار کنند. اما در حقیقت به بعد، همراه با افزایش مهمات کمبود شدیدی در مواد 1916 از همیشه بیشتر بود. از اواخر سال 1917 امر، فاصله ی روسیه با پیروزی، در سال غذائی ارتش پدید آمده بود. قربانیان امراضی نظیر تیفوس و اسکر بوت از قربانیان جنگ بیشتر بود. از کار افتادگی وسایل حمل و نقل هر نقشه ای را برای انتقال و تجدید آرایش نیروها در مقیاس وسیع، نقش بر آب می کرد. به علاوه، کمبود شدید اسب توپخانه را محکوم به سکون ساخته بود. اما مشکل اصلی هیچ یک از کاستی هائی که بر شمرده بود، آن چه پیش از هر عامل دیگری تحصیل پیروزی را غیرممکن می ساخت، روحیه ی خراب ارتش بود. این روحیه را می توان به این نحو توصیف کرد که بگوئیم ارتش به عنوان ارتش دیگر وجود نداشت. شکست پشت شکست، عقب نشینی پشت عقب نشینی، و فساد طبقه ی حاکم، نیروها را سخت دلسرد کرده بود. این دلسردی را هم نمی شد با تدابیر اداری مداوم کرد، همان طور که تغییر دستگاه عصبی کشور با تدابیر اداری ممکن نبود. سرباز با چنان انزجاری به فشنگهای خود می نگریست که گوئی گوشت کرم زده در برابرش نهاده اند، کل ماجرا به نظرش زائد و بیهوده می آمد، و فریب و نیرنگ. افسرش هم به هیچ راهی نمی توانست او را قانع به جنگیدن کند، سهل است، حتی نمی توانست تصمیم بگیرد که سیلی به گوش سرباز متمرّد بزند یا نه. افسر خود احساس می کرد که از فرماندهان بالاتر فریب خورده است، و اغلب ناچار می شد خطای مافوقهای خود را در برابر سربازها جواب گو باشد. ارتش به نحو علاج ناپذیری بیمار بود، و هر چند هنوز می توانست در پهنه ی انقلاب عرض اندام کند، هنگامی که پای جنگ به میان می آمد وجود خارجی نداشت. هیچ کس به پیروزی در جنگ باور نداشت، افسرها کمتر از سربازها.

هیچ کس دل و دماغ جنگیدن نداشت، نه ارتش و نه مردم ناگفته نماند که در وزارتخانه ها و مجالس اشرافی، آن جا که نوع خاصی از حیات جریان دارد، هنوز راجع به عملیات بزرگ ور می زدند، و صرفاً به علت سستی مغز، از تهاجم بهاره و تسخیر داردائل داد سخن می دادند. در کریمه حتی سپاه بزرگی برای تسخیر داردائل گرد آورده بودند. در بخش نامه ها و اعلامیه های نظامی ندا در دادند که بهترین عناصر ارتش برای این مقصود انتخاب شده اند. هنگهای گارد را از پتروگراد به کریمه فرستادند. با این حال، بنا به روایت افسری که روز بیست و پنجم فوریه- دو روز پیش از انقلاب- شروع به تعلیم این هنگها کرد، این واحدهای تقویتی چنان ضعیف و بی علاقه از آب درآمدند که در وصف نمی گنجید. در آن چشمهای آبی و میشی و خاکستری رنگ، اندک میلی به رزم دیده نمی شد... "تمام افکار و امیالشان متوجه یک چیز بود و بس- صلح

از این گونه شواهد فراوان به جا مانده است. انقلاب صرفاً پرده از حقایق موجود برداشت. به همین دلیل، شعار "مرگ بر جنگ!" به یکی از شعارهای اصلی روزهای فوریه تبدیل شد. از تظاهرات زنان گرفته، تا کارگران محله ی وایبورگ، و هنگهای گارد، همه جا این شعار به گوش می خورد. در اوائل ماه مارس، هنگام بازدید نمایندگان دوما از جبهه، سربازها، بخصوص سربازهای مسن تر، متصل از نمایندگان می پرسیدند: "راجع به زمین چه می گویند؟" نماینده ها طفره می رفتند و جواب می دادند که مسأله ی زمین را مجلس مؤسسان حل خواهد کرد. اما ناگهان از میان سربازها صدائی بر می خاست و اندیشه ی پنهان همه را لو می داد: "من که معتقدم اگر من تو این دنیا نباشم، زمین به دردم نمی خورد." چنین بود برنامه ی انقلابی سربازها: ابتدا صلح، سپس زمین

در اواخر ماه مارس در کنفرانس سراسری شوراهای روسیه، آن جا که همه لاف میهن پرستی می زدند، نماینده ای که از طرف سربازهای مستقر در جبهه سخن می گفت، واکنش جبهه را در مقابل اخبار انقلاب با صداقت تمام توصیف کرد: "همه ی سربازها گفتند، خدا را شکر! شاید حالا به صلح برسیم!" سربازها از درون سنگر به نماینده ی خود سفارش کردند که در کنفرانس شوراها بگوید: "ما حاضریم جان خود را نثار آزادی کنیم، اما رفقانمان و آگاه باشید که ما خواستار خاتمه ی جنگ هستیم." چنین بود صدای زنده ی واقعیت- به ویژه نیمه ی دوم عبارت. اگر لازم باشد، مدتی صبر

خواهیم کرد، اما ای صاحب منصبان منبع الشان. در راه صلح شتاب کنید. نیروهای تزار در فرانسه- در فضائی تماماً غیرطبیعی- متأثر از همین احساسات، مشابهاً از هم فرو پاشیدند. یک سرباز میان سال روستائی به افسر خود توضیح داد که: "وقتی خیر استغای تزار به گوش مان رسید، همه فکر کردیم که این استعفاء به معنای پایان جنگ است... تزار ما را به جنگ فرستاد، و اگر قرار باشد که من باز هم در سنگرها بپوشم، فایده ی آزادی چیست؟" چنین بود فلسفه ی اصیل انقلاب برای سربازها- که از خارج هم به میانشان صادر نشده بود. چنین کلمات ساده و کوبنده ای به ذهن هیچ مبلغی نمی رسید. لیبرال ها و سوسیالیست های نیمه لیبرال بعداً کوشیدند انقلاب را یک قیام میهن پرستانه وانمود کنند. روز دوم مارس، میلی یوکوف به روزنامه نگارهای فرانسوی گفت: "ملت روسیه انقلاب کرد تا موانعی را که بر سر راه پیروزی قرار گرفته بود از میان بردارد." در این جا ریاکاری دست به دست خود فریبی داده است- منتها دست ریاکاری بزرگ تر است. مرتجعان رک گو ماجرا را روشن تر می دیدند. فن استروو، آلمانی اسلاو پرست، آن دنباله رو لوئر و پیرو ارتدکس شرقی، و مارکسیست سلطنت طلب، ریشه های انقلاب را به مراتب بهتر تشریح کرده است، هر چند لحنش آمیخته به نفرتی ارتجاعی است: "مشارکت توده ها و بخصوص سربازها را در انقلاب نمی توان به حساب میهن پرستی آنان گذاشت، بلکه این انقلاب را باید خلع سلاح خود انگیزه ی پر آشوبی به شمار آورد که برای ممانعت از ادامه ی جنگ صورت گرفت. یعنی انقلاب به منظور خاتمه دادن به جنگ "در گرفت

این کلمات در عین بیان حقیقت، تهمتی را نیز دربر دارند. این خلع سلاح خودانگیزه ی پر آشوب مستقیماً از جرثومه ی جنگ غلیان کرد. انقلاب این غلیان را سبب نشده، سهل است، حتی تا اندازه ای مهارش کرد. ترک خدمت که در شب انقلاب شیوع پر دامنه ای یافته بود، در نخستین هفته های پس از انقلاب به ندرت دیده می شد. ارتش منتظر بود. سرباز به این امید که انقلاب صلح به ارمغان خواهد آورد، از شانه دادن به زیر تابوت جبهه گریزان نبود، زیرا می اندیشید که در غیر این صورت، حکومت قادر به انعقاد پیمان صلح نخواهد بود. روز بیست و سوم مارس، فرمانده ی لشکر نارنجک انداز گزارش داد: "سربازها با صراحت و قاطعیت می گویند که فقط از خود دفاع خواهند کرد، و به هیچ عنوان دست به حمله نخواهند زد." این اندیشه به شکل های مختلف در گزارش های نظامی و نطق های سیاسی تکرار می شد. کریلنکو، درجه دار نیروی دریائی و از انقلابیون کهنه کار که بعدها در زمان حکومت بلشویک ها به فرمان دهی یکی از سپاه های ارتش سرخ رسید، شهادت داده است که مسأله ی جنگ در آن روزها، برای سربازها در یک جمله خلاصه می شد: "از جبهه حراست کنید، اما وارد عملیات تهاجمی نشوید." به عبارت دیگر، سربازها صادقانه و به زبان سربازی می خواستند بگویند: از آزادی دفاع کنید

سرنیزه های مان را نباید در خاک فرو کنیم!" سربازها در آن روزها، زیر تأثیر احساسات گنگ و پر ضد و نقیض، حتی از گوش دادن به بلشویک ها "روگردان بودند. شاید به علت نطق های ناپخته ی برخی از سخن ران های ناشی، سربازها تصور می کردند که بلشویک ها در قید دفاع از انقلاب نیستند و ممکن است نگذارند حکومت قرارداد صلح را منعقد کند. روزنامه ها و مبلغان میهن پرست، این تصور را در میان سربازها هر چه بیشتر رواج می دادند. اما سربازها هر چند گاهی اوقات مانع از سخن رانی بلشویک ها می شدند، از همان روزهای اول قاطعاً با نقشه تهاجم مخالفت کردند. سیاست مدارهای سرمایه داری خیالی می کردند که این مخالفت از نوعی سوءتفاهم ناشی شده است، و می توان به زور و فشار فیصله اش داد. از این رو، تبلیغ برای ادامه ی جنگ اوج عظیمی گرفت. مطبوعات بورژوائی در میلون ها نسخه، مسائل انقلاب را در پرتو "ادامه جنگ تا حصول پیروزی کامل." تصویر می کردند. سازش کاران هم همین نغمه را ساز کردند- ابتدا زیر لب، و بعد بی محابا. با مراجعت هزاران تن از کارگرانی که به جرم اعتصاب به جبهه اعزام شده بودند، نفوذ بلشویک ها در ارتش باز هم ضعیف تر شد. از این رو، میل به صلح، دقیقاً در همان جا که شدیدتر از هر جای دیگر بود، بیان صریح و روشنی نیافت. این وضع به فرماندهان و کمیسرها، که همه به دنبال اوامه تسلی بخش می گشتند، امکان داد تا خوشترن را درباره ی حقایق امور بفریبند. در مقاله ها و نطق های آن ایام، به کرات ادعا می شد که دلیل اکراه سربازها از تهاجم آن است که معنای "بدون غصب و غرامت گیری" را درست نمی فهمند. سازش کاران هم بی دریغ از خود مایه می گذاشتند تا به سربازها بفهمانند که در جنگ تدافعی، تهاجم جایز است، و حتی گاهی اوقات ضرور. گویی مشکل بر سر این مسأله ی مدرسی بود! سربازها می دانستند که تهاجم یعنی از سرگرفتن جنگ، و تدافع یعنی آتش بس. نظریه و کردار سربازها پیرامون جنگ تدافعی، در حقیقت ناظر بر توافق خاموش، و بعداً حتی آشکار، با آلمان ها بود: "به ما دست نزنید، ما هم به شما دست نخواهیم زد." بیش از این، ارتش هیچ سهمی نداشت که به جنگ اداء کند

دلیل دیگر مقاومت سربازها در برابر تبلیغاتی که برای تحریک آنان به ادامه ی جنگ می شد، این بود که می دانستند افسرها زیر پوشش این تبلیغات برآند که بار دیگر افسار به گردن ایشان، یعنی سربازها، ببندازند. در گفت و گوهای سربازها با یکدیگر این تکیه کلام پدید آمده بود که: "سرنیزه برای آلمان ها، قنداق تفنگ برای دشمن داخلی." منتها در این تکیه کلام، سرنیزه مفهوم تدافعی داشت. سربازها در سنگرها ایشان به بغاز دارانل نمی اندیشیدند. میل به صلح هم چون آتش فشان در بند کشیده ای بود که در هر حال، دیر یا زود، لاجرم طغیان می کرد. میلی یوکوف هر چند وجود "نشانه های منفی" را در ارتش انکار نمی کرد، پس از انقلاب مدت درازی کوشید تا ثابت کند که ارتش از عهده ی وظایفی که متفقین برایش مقرر داشته اند، به خوبی برخوردار آمد. او در مقام مورخ می نویسد: "تبلیغات بلشویکی بلافاصله به جبهه سرایت نکرد. تا یک ماه یا یک ماه و نیم پس از انقلاب، ارتش تندرست بود." میلی یوکوف در پرتو تبلیغات به تحلیل مسأله می پردازد، انگار تبلیغات یگانه محرک چرخ تاریخ است. میلی یوکوف در لاف مبارزه ی دیر هنگام خود با بلشویک ها، که به زعم او قدرت مرموزی در اختیار دارند، سئیزه ی خود را با حقایق ادامه می دهد. اوضاع و احوال واقعی ارتش را پیشتر دیدیم. حال ببینیم که نظر فرماندهان درباره ی قدرت رمزنگاری ارتش در نخستین هفته، و حتی نخستین روزهای پس از انقلاب از چه قرار بود

روز ششم مارس، فرمانده کل جبهه ی شمال، ژنرال روزکی، به کمیته ی اجرایی گزارش داد که سربازها ترمرد وسیعی را آغاز کرده اند، و افراد وجیه المله باید به جبهه فرستاده شوند تا آرامش را به ارتش باز گردانند. رئیس ستاد ناوگان دریای سیاه در خاطرات خود می نویسد: "از همان نخستین روزهای انقلاب بر من مبرهن شد که ادامه ی جنگ محال خواهد بود، و پیه شکست را به تن مالیدیم." بنا به گفته ی این نویسنده، کولچاک نیز با او هم عقیده بود، و اگر مقام فرمان دهی خود را در جبهه ترک نکرد صرفاً به این دلیل بود که می خواست از افسرهای خود در مقابل خشونت سربازها دفاع کند

کنت ایگناتیف، که از فرماندهان عالی مقام گارد سلطنتی به شمار می رفت، در ماه مارس به نابوکوف نوشت: "شما باید به وضوح درک کنید که جنگ خاتمه یافته است. و ما دیگر نمی توانیم بجنگیم و نخواهیم جنگید. مردهای عاقل باید بنشینند و برای ختم بی درد و رنج غائله ی جنگ چاره ای بجویند، وگرنه فاجعه ی بزرگی رخ خواهد داد..." در همان ایام، گوچکوف به نابوکوف گفته بود که او نیز از این قبیل نامه ها هزار هزار دریافت می کند. معدودی گزارش به ظاهر امیدوارکننده نیز در این میان دیده می شد که خوش بینی سطحیشان با توضیحاتی که در آخر گزارش می آمد آشکارا تناقض داشت. مثلاً دانیلوف، فرمانده ی ارتش دوم، می گوید: "اشتیاق افرادی به پیروزی هم چنان به قوت خود باقی است. در پاره ای از هنگ ها این اشتیاق افراد به پیروزی هم چنان به قوت خود باقی است. در پاره ای از هنگ ها این اشتیاق حتی قوی تر شده است." اما بعد می افزاید: "انضباط دچار اختلال شده است... صلاح کار در این است که عملیات تهاجمی را به تعویق بیندازیم (بین یک تا سه ماه) تا آب از آسیاب بیفتد." و سپس به این توضیح نامنتظر می پردازد: "فقط پنجاه درصد از نیروهای تقویتی به جبهه می رسند. اگر این نیروها در آینده هم بین راه آب شوند، و انضباط هم هم "چنان مختل بماند. ما نمی توانیم روی موفقیت عملیات تهاجمی حساب کنیم

پیاده گزارش می دهد: "لشکر ما برای عملیات تدافعی آمادگی کامل دارد،" و بلافاصله می افزاید: "اما لازم است که ارتش را 51 فرمانده ی دلیر لشکر از نفوذ مسموم کننده ی نمایندگان سربازان و کارگران در امان نگاه داریم." ولی چنین کاری آسان نبود. به فرمانده ی سپاه گزارش می دهد: "هر روز سوءتفاهم میان سربازها و افسرها عمیق تر می شود. سوءتفاهمات بیشتر بر سر 182 فرمانده ی لشکر "مسائل بی اهمیت و جزئی پیش می آیند، اما سخت مایه ی نگرانی اند. سربازها روز به روز عصبی تر می شوند، افسرها هم همین طور، حتی بدتر

تا این جا فقط گواهی های پراکنده را ارائه دادیم، هر چند تعداد این گواهی ها کم نیست. اما در روز هجدهم مارس امرای ارتش در مقر ستاد فرمان دهی گرد هم نشستند تا پیرامون اوضاع کلی ارتش تبادل نظر کنند. در این جلسه، فرماندهان ارتش متفقاً به نتیجه ی واحدی رسیدند: "اعزام نیرو به جبهه برای جبران تلفات به تعداد کافی ممکن نیست، زیرا واحدهای ذخیره همه سخت ناآرامند. ارتش بیمار است. به احتمال قوی دو یا سه ماه طول خواهد کشید تا روابط افسرها با سربازها به حال عادی باز گردد." آقایان امرای نمی دانستند که بیماری ارتش فقط پیش رفت می توانست بکند. عجالتاً فقط متوجه سقوط روحیه ی افسرها، ناآرامی سربازها، و کثرت فراری ها شدند. "توانائی رزمی ارتش کاهش یافته است، و در حال حاضر به سختی می توان به "پیشروی نیروها امیدوار بود." نتیجه: "در حال حاضر محال است بتوان عملیات تهاجمی بهار را به مرحله ی اجراء در آورد در هفته های بعد وضع مداوماً بدتر می شود و گواهی های مشابه ده برابر و صدبرابر می گردند. در اواخر ماه مارس، ژنرال در آگومیروف، فرمانده ی ارتش پنجم، به ژنرال روزکی نوشت: "روحیه ی رزمندگی افراد سقوط کرده است. در میان سربازها نه فقط شوقی به تهاجم دیده نمی شود، بلکه سرسختی ساده لوحانه ی سربازها در تدافع به چنان حدی رسیده است که موفقیت جنگ را تهدید می کند... سیاست که به همه ی افسران ارتش سرایت کرده است، سبب شده تا توده ی نظامی ها فقط یک چیز را بخواهند- خاتمه ی جنگ و بازگشت به خانه

ژنرال لوکومسکی، از ستون های ستاد ارتجاع، و ناراضی از نظام جدید، فرمان دهی یکی از سپاه ها را به دست گرفت و، چنان که خود می گوید، دریافت که انضباط فقط در لشکر توپ خانه و مهندسی باقی مانده است، زیرا بسیاری از افراد آن لشکر را افسرها و سربازهای کادر دائم ارتش تشکیل می دادند. "اما سه لشکر پیاده ی دیگر همه در شرف تلاشی بودند

تعداد فراری ها، که پس از انقلاب به نیروی امید کاهش یافته بود، بار دیگر به نیروی یاس افزایش یافت. بنا به گزارش ژنرال آلکسیف، فقط در یک هفته، یعنی از اول تا هفتم آوریل، تقریباً هشت هزار سرباز از دو جبهه ی شمال و غرب فراری شدند. ژنرال آلکسیف به گوچکوف می نویسد: "با حیرت فراوان گزارش های بی اساس فرماندهان را در خصوص روحیه ی "عالی" ارتش خواندم. فایده ی این کار چیست؟ آلمان ها را که گول نخواهد زد، و "برای ما هم این خودفریبی جز هلاکت ثمری نخواهد داشت

لازم است توجه کنیم که تا این جا تقریباً هیچ اشاره ای به بلشویک ها نشده بود. بیشتر افسرها حتی این اسم غریب را نشنیده بودند. هنگامی که سخن از علل فروپاشی ارتش به میان می آمد، گفت و گو فقط بر سر روزنامه ها و مبلغ ها و شوراهای بود، و به طور کلی "سیاست" - یا کوتاه سخن، انقلاب فوریه هنوز هم تک و توک افسرهای خوش بینی پیدا می شدند که معتقد بودند همه چیز به خوبی و خوشی تمام خواهد شد. تعداد بیشتری از افسرها نیز چشم خود را عملاً به حقایق بسته بودند تا برای حکومت جدید دغدغه ی خاطر درست نکنند. از سوی دیگر عده ی کثیری از افسرها، بخصوص افسرهای ارشد و امرا، نشانه های فروپاشی ارتش را آگاهانه بزرگ می کردند تا حکومت را به اقدام قاطع وا دارند، منتها خود آن ها هم یا نمی توانستند اسمی برای این اقدام قاطع ببینند و یا برای نام بردن از آن هنوز جرأت نداشتند. به هر حال در یک نکته ی بنیادی نمی توان شک کرد، و آن این که انقلاب که ارتش را بیمار یافته بود به زوالش شکلی سیاسی داد که آن شکل سیاسی هفته به هفته قهرماً مشخص تر می شد. انقلاب نه تنها عطش توده ها را به صلح، بلکه خصومت سربازها را به طور اخص و به طبقات حاکم به طور اعم، به پایان منطقی اش رساند

در اواسط ماه آوریل، آلکسیف شفاهاً گزارشی پیرامون اوضاع ارتش به حکومت ارائه داد که در آن از هیچ گونه مبالغه ای فروگذار نکرده بود. نابوکوف درباره ی آن گزارش می نویسد: "به خوبی به یاد دارم که چه نومیدی وحشتناکی بر من مستولی شد." احتمالاً میلی یوکوف نیز در خلال آن گزارش، که قاعدتاً می باید در شش هفته ی اول پس از انقلاب صورت گرفته باشد، حضور داشت. به احتمال قوی تر میلی یوکوف شخصاً آلکسیف را به ارائه آن گزارش فراخوانده بود تا هم کاران خود را بترساند، و از طریق آن ها دوستان سوسیالیست خود را نیز مرعوب کند

در واقع نیز گوچکوف پس از آن گزارش با نمایندگان کمیته ی اجرائی تماس گرفت و نزد آنان زبان به شکایت گشود که: "سربازها به جای جنگیدن، با کارگرها و با یکدیگر پیمان برادری می بندند، و این کار کشور را به نابودی خواهد کشید. دائم از جبهه گزارش می رسد که سربازها آشکارا تمرد می کنند. وقتی فرماندهان فرمانی صادر می کنند، سربازها پیش از اجرای آن فرمان، در جلسات عمومی با یکدیگر مشورت می کنند. در این یا آن هنگام، سربازها به هیچ عنوان زیر بار عملیات تهاجمی نمی روند." سپس گوچکوف حکیمانه اضافه کرده بود: "وقتی مردم امیدوار باشند که صلح تا فردا در برسد، از آن ها نمی توان انتظار داشت که امروز از جان خود بگذرند." آن گاه وزیر جنگ از این نکته نتیجه گرفته بود که: "از این پس نباید به صدای بلند از صلح دم بزیم." اما از آن جا که انقلاب به مردم آموخته بود که به صدای بلند از چیزهایی حرف بزنند که بیشتر فقط از اندیشه ی خاموششان می گذشت، فتوای گوچکوف به معنای سرکوب انقلاب بود

بدیهی است که سرباز از همان روز اول جنگ نه میلی به مردن داشت و نه میلی به جنگ. اما بی میلی او به بی میلی اسبی می ماند که از کشیدن توپ سنجین از میان گل و لای سر بتابد. او نیز مانند اسب هرگز تصور نمی کرد که بتواند خود را از شر بار سنگینی که به دوشش انداخته اند خلاص کند. سرباز میان اراده ی خود و وقایع جنگ هیچ ارتباطی نمی دید. انقلاب این ارتباط را به او نشان داد. در نظر میلیون ها سرباز انقلاب به معنای حق به داشتن زندگی شخصی بود، و پیش از هر چیز به معنای حق حیات به طور عام، حق حفاظت از زندگیشان در برابر مشت افسرها. هم به این مفهوم بیشتر گفتیم جنبشی که از حیث روانی در ارتش آغاز شد عبارت از بیداری شخصیت فردی بود. طبقات تحصیل کرده در این انفجار آتشفشان آسای شخصیت فردی، که اغلب شکل های انارشستی به خود می گرفت، فقط خیانت و وطن فروشی می دیدند. اما در حقیقت امر، در نطق های توفنده ی سربازها، در اعتراض های خشم آلودشان، و حتی در افراط گری های خونین شان، خروش ملتی را می شنیدید که با مواد خام و عام ما قبل تاریخ آغاز به ساختن شخصیت خویش کرده بود. این سیل عظیم فردگرایی، که تا آن حد مایه ی انزجار بورژوازی بود، درست از ماهیت انقلاب فوریه سر چشمه می گرفت، یعنی از این حقیقت که انقلاب فوریه یک انقلاب بورژوازی بود

منتها انقلاب فوریه محتویات دیگری هم داشت. زیرا علاوه بر دهقان و پسر سربازش، کارگر نیز در این انقلاب شرکت جسته بود. کارگر از مدت ها پیش شخصیت خود را دریافته بود، و نه تنها از جنگ نفرت داشت، بلکه به عزم مبارزه با جنگ وارد ارتش شده بود. انقلاب در نظر کارگر نه فقط به معنای چیرگی بر تزار، بلکه به مفهوم پیروزی نسبی عقایدش نیز بود. کارگر واژگونی سلطنت را فقط گام اول در راه پیروزی می دانست، و پس از این گام اول، بی درنگ به سوی اهداف دیگر شتافت. تنها مسأله ای که ذهن او را مشغول می داشت این بود که، سرباز و دهقان تا کجا با او همراه خواهند بود؟... سرباز می پرسید: اگر من تو این دنیا نباشم، زمین به چه دردم می خورد؟ و پشت درهای بسته ی تماشاخانه ها به دنبال کارگر تکرار می کرد: وقتی ارباب کلید آزادی را تو جیبش قایم کرده است، این جور آزادی به چه دردم می خورد؟ بدین سان، از میان هابویه ی برون از اندازه ی انقلاب فوریه، برق فولادین انقلاب اکتبر از همان اوان مشهود بود

فصل چهاردهم

هیئت حاکم و جنگ

حکومت موقت و کمیته ی اجرائی با این جنگ و با این ارتش چه کار می خواستند بکنند؟ پیش از هر چیز ضروری است که سیاست بورژوازی لیبرال را بفهمیم، زیرا ایشان نقش اصلی را در آن بازی کردند. در ظاهر امر، سیاست جنگی لیبرالیزم هم چنان تعرضی و میهن پرستانه و کشور گشایانه و آشتی ناپذیر باقی ماند. اما در حقیقت، این سیاست ذاتاً متناقض و خائنانه بود. و به سرعت به شکست طلبی منجر شد

رودزیانکو چندی پس از انقلاب اکتبر نوشت: "حتا اگر انقلابی هم در نگرفته بود، باز روسیه جنگ را می باخت و به احتمال قوی پیمان صلح جداگانه ای با آلمان امضاء می کرد." از آن جا که رودزیانکو فاقد استقلال رأی بود، نظریات او را می توان نمونه ای از عقاید محافل محافظه کار لیبرال دانست.

شورش گردان های گارد به طبقات متمکن خبر داده بود که به جای پیروزی در خارج باید منتظر شکست در داخل باشند. لیبرال ها بیشتر از آن جهت نمی توانستند خود را در این باره فریب دهند که خود این خطر را پیش بینی کرده و با تمام قوا به پیش گیری اش کوشیده بودند. خوشبینی انقلابی و نامنتظر میلی یوکوف- عقیده به این که انقلاب گامی است به سوی پیروزی در جنگ- در واقع از واپسین امید او در عین یأس سرچشمه می گرفت. مسأله ی جنگ و صلح برای لیبرال ها دیگر مسأله ی مستقلی به شمار نمی رفت. آن ها احساس می کردند که خواهند توانست انقلاب را به خدمت جنگ بگيرند، به این دلیل وظیفه ی دیگرشان ضرورت بیشتری یافت: استفاده از جنگ بر علیه انقلاب

بدیهی است که مسائل مربوط به موقعیت بین المللی روسیه پس از جنگ، قرض ها و وام های جدید، بازار سرمایه و بازار فروش کالا، هنوز در برابر رهبران بورژوازی روس قرار داشتند، اما این مسائل مستقیماً سیاست آن ها را تعیین نمی کرد. بورژوازی می دانست که پیش از تضمین موقعیت خود در جهان، ابتدا باید جان خویش را نجات دهد، حتی به قیمت تضعیف روسیه، این طبقه ی زخم خورده پیش خود می گفت: "اول باید زخم مان را خوب کنیم، بعد ترتیب بقیه ی کارها را خواهیم داد." اما خوب کردن زخم بورژوازی به معنای سرکوبی انقلاب بود

بورژوازی فقط با روشن نگاه داشتن آتش جنگ و تحریک احساسات میهن پرستانه ی مردم می توانست سلطه ی خود را بر توده ها- به خصوص بر ارتش- بر علیه به اصطلاح "آتش افروزان" انقلاب حفظ کند. اینک بورژوازی وظیفه داشت که جنگ کهنه ای را که از تزاریزم به ارث برده بود، با همه ی اهداف و متفقان پیشینش، به عنوان جنگ تازه ای در راه دفاع از فتوحات و امیدهای انقلاب به مردم حقه کند. توفیق در این کار می توانست دست آورد بزرگی برای بورژوازی محسوب شود. اما چگونه می شد در این کار توفیق یافت؟ لیبرال ها جداً انتظار داشتند که بتوانند احساسات میهن پرستانه ی جامعه را، که تا دیروز بر علیه دارو دسته ی راسپوتین به کارش برده بودند، بر ضد انقلاب به کار گیرند. از آن جا که لیبرالیزم نتوانسته بود سلطنت، آن عالی ترین مرجع ضدمردمی را نجات دهد، اینک ناچار بود با قوت بیشتری جنگ استمداد در دامان متفقین ببیند. در هر حال در زمان جنگ، متفقین حتی از دستگاه سلطنت هم دادگاه استیناف مقتدرتری برای بورژوازی روس بودند

بورژوازی با ادامه ی جنگ می توانست کوشش خود را در حفظ دستگاه کهن ارتش، به تعویق انداختن مجلس مؤسسان، و منقاد کردن کشور انقلابی به سیطره ی جبهه ی جنگ- یعنی به سیطره ی فرماندهان ارتش که با بورژوازی لیبرال دستشان در یک کاسه بود- موجه جلوه دهد. همه ی مسائل داخلی، به خصوص مسأله ی زمین، و همه ی قانون گذاری های اجتماعی به پایان جنگ موکول شده بودند، و پایان جنگ نیز به نوبت خود به پیروزی ای موکول شده بود که خود لیبرال ها هم باورش نداشتند. بدین ترتیب، جنگ برای از پا در آوردن دشمن به جنگ برای از پا در آوردن انقلاب تبدیل شد. چه بسا این نقشه به طور سنجیده و علنی در جلسات رسمی لیبرال ها مطرح نشده بود. اما طرح علنی این نقشه ضرورت نداشت. این نقشه قهرآ از سیاست پیشین لیبرالیزم و وضعی که انقلاب پدید آورده بود، منتج می شد

میلی یوکوف، که به ناچار راه جنگ را انتخاب کرده بود، از مشارکت در تقسیم غنایم جنگ گریزان نبود. امید متفقین به پیروزی روز به روز قوی تر می شد، به خصوص پس از ورود آمریکا به صحنه ی جنگ. اما ناگفته نماند که حساب متفقین از حساب کشور روسیه جدا بود. سران بورژوازی روس در خلال جنگ دریافته بودند که به علت ضعف اقتصادی و نظامی روسیه، پیروزی متفقین بر امپراتوری های اروپای مرکزی، به معنای پیروزی آنان بر روسیه نیز خواهد بود. پس صرف نظر از نتیجه ی جنگ، روسیه ی در هر حال ورشکسته و ناتوان از میدان جنگ برون می آمد. اما امپریالیست های لیبرال آگاهانه تصمیم گرفتند که چشم خود را بر این دورنما ببندند. کار دیگری هم از دستشان بر نمی آمد. گوچکوف صریحاً به اطرافیان خود گفته بود که فقط یک معجزه می تواند روسیه را نجات دهد، و برنامه ی او در مقام وزیر جنگ هم همانا امیدواری به وقوع معجزه است. میلی یوکوف برای پیشبرد مقاصد خود در داخل کشور به افسانه ی پیروزی نیاز داشت. مهم نیست که او خود تا چه حد این افسانه را باور می کرد. در هر حال، او لاجوانه مدعی بود که استانبول باید به تصرف روسیه در آید. و در این راه با کلی مسلکی معمول خود وارد عمل شد. روز بیستم مارس، جناب وزیر امور خارجه ی روسیه سعی کرد سفرای متفقین را ترغیب کند تا صربستان را به بلغارستان رشوه دهند تا بدین وسیله بلغارستان تطمیع شود و به امپراتوری های مرکزی خیانت بورزد. سفير فرانسه در جواب فقط ابروهای خود را در هم کشید. اما میلی یوکوف اصرار داشت که در این میان "باید از ملاحظات عاطفی چشم پوشید"- و در این حال از عشق خود به نژاد اسلاو، یعنی همان نواسلاویسمی که از شکست انقلاب اول به بعد موعظه اش کرده بود، نیز به برنشتاین بنویسد: "فکر می کنید منظور از این همه تره ای که روسیه برای نژاد اسلاو خرد می کند 1882 چشم پوشید. انگلس حق داشت که در سال

"چیبست؟ تسخیر استانبول و بس
اتهام آلمان پرستی، و حتی رشوه گیری از آلمان ها- که تا دیروز به خواص دربار وارد می شد- اینک با غیظ زهر آلودی متوجه انقلاب گردید. این اتهام روز به روز جسورانه تر و بلندتر و موهن تر در نطق ها و مقاله های حزب کادت طنین می انداخت. لیبرالیزم بر آن بود که پیش از تسخیر آب های ترکیه، چشمه ها و قنات های انقلاب را گل آلود و مسموم کند

همه ی سران لیبرالیزم پیرامون مسأله جنگ موضعی آشتی ناپذیر نگرفته بودند. به خصوص در نخستین ماه های پس از انقلاب. بسیاری از آن ها هنوز در عوالم پیش از انقلاب سیر می کردند، و به صلح جداگانه ی روسیه با آلمان می اندیشیدند، برخی از رهبران حزب کادت بعدها صریحاً این نکته را تصدیق کردند. نابوکوف، طبق اعتراف خود او، روز هفتم مارس با اعضای حکومت موقت درباره ی صلح جداگانه صحبت کرده بود. برخی از اعضای جناح میانه رو حزب کادت دسته جمعی کوشیدند ناممکن بودن ادامه ی جنگ را به رهبران خود ثابت کنند. بارون نولد می گوید: "اما میلی یوکوف با خون سردی معمول خود به آن ها پاسخ داد که مقاصد جنگ باید متحقق شوند." ژنرال الکسیف نیز، که در آن ایام به کادت ها نزدیک شده بود، خود را با میلی یوکوف هم آوا کرد و مدعی شد که: "ارتش را می توان احیا کرد." ظاهراً آن فاجعه ساز ابله احساس می کرد که رسالت احیا ارتش بر عهده ی اوست

بسیاری از لیبرال ها و دموکرات ها، که ساده لوح تر از دیگران بودند، به منظور میلی یوکوف پی نبردند و او را مظهر وفاداری به متفقین و دن کیشوت جنگ پنداشتند. چه ترهائی! پس از به قدرت رسیدن بلشویک ها، میلی یوکوف بی درنگ به کیف، که در آن زمان به اشغال آلمان ها در آمده بود، شتافت تا خدمات خود را در بستان در اختیار دولت هونزولرن بگذارد- ناگفته نماند که آن دولت در قبول خدمات میلی یوکوف شتابی نشان نداد. هدف بلافصل میلی یوکوف از این کار، دستیابی به طلای آلمان بود- همان طلایی که همین میلی یوکوف کوشیده بود ننگش را به انقلاب بچسباند- تا در مبارزه خود با ، برای لیبرال ها به همان اندازه نامفهوم بود که برنامه اش برای در 1918 بلشویک ها پشتوانه ای داشته باشد. استمداد میلی یوکوف از آلمان در سال . اما این استمداد و آن برنامه دو روی یک سکه بودند. میلی یوکوف در تمهیدات خود برای خیانت به متفقین- 1917 شکستن آلمان در نخستین ماه های همان طور که پیشتر کوشیده بود به صربستان خیانت کند- نه به خود خیانت کرد و نه به طبقه ی خود. اما پیوسته سیاست واحدی را دنبال می کرد، و اگر این سیاست زشت می نمود تقصیر از او نبود. در تکاپو برای یافتن راهی به صلح جداگانه با آلمان به منظور پیش گیری از انقلاب در زمان تزار، در اصرار به ادامه ی جنگ تا پیروزی کامل به منظور در هم شکستن انقلاب فوریه، در تلاش برای جلب حمایت هونزولرن ها به منظور برانداختن انقلاب اکتبر- در همه ی این تقلابها میلی یوکوف به منافع طبقات دارا وفادار ماند. اگر میلی یوکوف نتوانست به طبقات دارا کمک کند، و هر بار که دست و پائی زد فقط سرش به سنگ تازه ای خورد، به این دلیل بود که او و طبقه ی او در بن بست افتاده بودند. آن چه میلی یوکوف در نخستین روزهای پس از قیام سخت نیاز مندش بود، حمله ی جانانه ای بود از جانب دشمن، بدون شک او آرزو می کرد که آلمان ها هر چه زودتر ببینند و تخمق خود را بر فرق انقلاب بکوبند. اما از بخت بد او، مارس و آوریل از حیث شرایط جوی برای عملیات وسیع نظامی در جبهه ی روسیه، ماه های نحسی بودند. و از این مهم تر آن که آلمان ها، که وضعیت خودشان روز به روز دشوارتر می شد، پس از اندکی تردید تصمیم گرفتند که انقلاب روسیه را به حال خود رها کنند تا سیر درونی خود را طی کند. در این میان فقط ژنرال لیسینگن در روزهای بیست و بیست و یکم مارس در استوخود، خودسرانه دست به تعرض بر علیه روسیه زد. موفقیت او در آن واحد آلمان ها را متوحش و دولت روسیه را مشعوف ساخت. ستاد فرمان دهی روس با همان وقاحتی که در زمان تزار ناچیزترین موقفیت های خود را بزرگ جلوه می داد، اینک در بزرگ نمودن شکست نیروهای روس در استوخود، از هیچ مبالغه ای فروگذار نکرد. مطبوعات لیبرال هم تا آن جا که زورشان می رسید، در این باره هو و جنجال راه انداختند. این مطبوعات نمونه های ضعف و وحشت و تلفات نیروهای

روسی را با همان حدت و حرارتی توصیف کردند که سابقاً در توصیف اسرای جنگی و پیروزی های ارتش روس به خرج می دادند. واضح بود که بورژوازی و ستاد فرمان دهی ارتش روس هر دو شکست طلب شده اند. اما لیسینگن را مافوق هایش متوقف کردند، و بار دیگر جبهه ی جنگ در گل و لای بهار و در سکون انتظار از تب و تاب افتاد

طرح استفاده از جنگ بر علیه انقلاب در صورتی می توانست موفق از آب در آید که احزاب بینابین، که توده ها را به دنبال خود می کشیدند، در سیاست لیبرال ها نقش تسهیل را بر طایفه ی خود در موقعیتی نبود که بتواند مفهوم جنگ را به مفهوم انقلاب پیوند دهد، زیرا تا همین دیروز فریاد می زد که در صورت وقوع انقلاب باید فاتحه ی جنگ را خواند. وظیفه ی پیوند دادن این دو مفهوم باید به دموکرات ها محول می شد. اما "اسرار" را نباید برای آن ها فاش کرد. ایشان نباید چیزی از این نقشه بدانند، بلکه باید ناغافل به تورشان انداخت. و چه توری بهتر از تعصبات خود بینی شان، غرور نا به جاییشان به شعور سیاسی خویش، ترسشان از هرج و مرج، و عبودیت خرافیشان در برابر بورژوازی

در نخستین روز های پس از انقلاب، سوسیالیست ها- برای ایجاز کلام این نام را هم برای منشویک ها به کار می بریم و هم برای سوسیال رولوسیونرها- نمی دانستند با جنگ چه کار کنند. چپزه آه می کشید که: "تاکنون یک بند بر علیه جنگ حرف زده ایم، حالا من به چه بهانه ای از ادامه ی جنگ دفاع کنم؟" روز دهم مارس، کمیته ی اجرایی به رأی اکثریت تصمیم گرفت که برای فرانترز مهرینگ^۱ پیام تهنیتی بفرستد. جناح چپ به این تدبیر کوشید تا وجدان سوسیالیستی نه چندان بیدارش را تخدیر کند. پیرامون جنگ، شورا هم چنان خاموش بود. سران شورا واهمه داشتند که مبدا با دخالت در مسأله ی جنگ سبب کدورت خاطر حکومت موقت شوند، و ماه عسلشان با آن حکومت نافرجام بماند. از طرف دیگر، از تفرقه در میان صفوف خود نیز وحشت داشتند آن ها در میان خود هم طرفدار دفاع از سرزمین آباء و اجدادی داشتند و هم زیروالدیست. هر یک از این دو گروه اختلافات خود را گروه دیگر جدی تر از آن که واقعاً بود می پنداشت. در خلال جنگ، گروه کثیری از روشن فکرهای انقلابی دچار دگرگونی بورژوائی شده بودند. میهن پرستی، چه به صورت آشکار و چه در لباس مبدل، روشن فکرها را با طبقات حاکم متحد ساخته و از توده ها دورشان ساخته بود. پرچم زیرمروالده که پوشش سیاسی جناح چپ را تشکیل می داد. تعهد خاصی برای روشن فکرهای این جناح ایجاد نمی کرد و به آن ها اجازه می داد که یکپارچگی میهن پرستانه ی خود را با فرقه ی راسپوتین پنهان نگاه دارند. اما اینک رژیم رومانوف سرنگون شده بود و روسیه کشوری دموکراتیک به شمار می رفت. آزادی روسیه، با رقص هفت رنگش، در کنار رژیم های پلیسی و دیکتاتوری های نظامی اروپا تضاد فاحشی پدید آورده بود. میهن پرست های قدیم و جدیدی که در رأس کمیته ی اجرایی جا گرفته بودند، فریاد می کشیدند: "ایا روا نیست که در برابر هونزولرن از انقلاب مان دفاع کنیم؟"

زیمروالدیست هائی از قبیل سوخانوف و استگلو ف با ترس و لرز به میهن پرست ها خاطر نشان می کردند که جنبه ی امپریالیستی جنگ هنوز به جای خود باقی است، و تذکر می دادند که لیبرال ها در واقع اصرار دارند که انقلاب بر دست اندازی های امپریالیستی تزار صحه بگذارد و موفقیت این دست اندازی ها را تضمین کند. چپزه با نگرانی ناله سر می داد که: "به چه بهانه ای از ادامه ی جنگ دفاع کنم؟" اما از آن جا که این زیروالدیست ها قدرت را با دست خودیبه لیبرال ها انتقال داده بودند، اعتراض آنان به سیاست لیبرالیزم صرفاً در فضا معلق ماند. پس از چند هفته تردید و مقاومت، سرانجام نخستین قسمت از نقشه ی میلی یوکوف به کمک تزرلتی به نحو رضایت بخشی به تصویب رسید: این دموکرات های نیم بند که خود را سوسیالیست هم می نامیدند، به زیر یوغ جنگ کشیده شدند و سپس به ضرب تازیانه ی لیبرال ها با تمام قوای ناچیز خود کوشیدند تا پیروزی را تضمین کنند- پیروزی

!متفقین بر روسیه و پیروزی آمریکا بر اروپا
وظیفه ی اصلی سازش کاران آن بود که با بوجود آوردن نوعی اتصال کوتاه، نیروی انقلابی توده ها را به درون سیم های میهن پرستی برانند. آنان از یکسو کوشیدند تا روحیه ی رزمندگی ارتش را زنده کنند- که دشوار بود. و از سوی دیگر سعی کردند که دولت های ملل متفق را به چشم پوشی از جهان خواری های قریب الوقوعشان ترغیب کنند- که مضحک بود. در هر دو راه، ایشان از توهم به یأس، و از خطا به رسوائی رسیدند. اجازه بدهید

سیر نزولی آنان را با دقت بیشتری بررسی کنیم
روندبانکو در دوران کوتاه کیابیش موفق شد برای بازگشت فوری سربازها به پادگان ها و اطاعت محض آن ها از افسرهای شان، فرمانی را انتشار دهد. خمشی که این فرمان در میان سربازها به وجود آورد شورا را ناچار ساخت که یکی از نخستین جلسات خود را به بررسی مسأله ی سرباز اختصاص دهد. در فضای داغ آن ساعات، در هرج و مرج و از حدام، و به دستور مستقیم سرباز هائی که رهبران لاجود شورا نمی توانستند جلودارشان باشند، فرمان مشهور "شماره یک" زاده شد- این یگانه سند ارزشمند انقلاب فوریه، منشور آزادی راستین ارتش انقلابی به شمار می رفت. در عبارات صریح و جسور این فرمان، که جواز ورود متشکل ارتش را به شاهراه جدید در دست سربازها می گذارد، آمده بود که: کمیته های انتخابی سربازها در همه ی هنگ های نظامی تشکیل خواهند شد، نمایندگان سربازها به نمایندگی شورا انتخاب خواهند شد، در همه ی فعالیت های سیاسی، سربازها تسلیم شورا و کمیته هایش خواهند بود، سلاح های ارتش زیر نظارت کمیته های هنگ و گردان نگهداری خواهند شد، و "به هیچ عنوان به افسرها تحویل داده نخواهند شد"، در حین خدمت، سخت ترین انضباط نظامی خارج از خدمت، برخورداری از حقوق کامل مدنی، سلام نظامی در خارج از خدمت و به کاربردن القاب برای افسران ملغی است، رفتار خشونت آمیز با سربازان ممنوع است، و افسرها حق ندارند سربازها را "تو" خطاب کنند... چنین بود برداشت سربازان پتروگراد از مشارکتشان در انقلاب. آیا جز این، برداشت دیگری می توانستند داشته باشند؟ هیچ کس جرئت مخالفت با سربازان را نداشت. هنگام تهیه ی این "فرمان" سران شورا گرفتار مشغله و الاتری بودند- ایشان سرگرم مذاکره با لیبرال ها بودند. به این دلیل، هنگامی که بورژوازی و ستاد فرمان دهی ارتش آنان را به مواخذه گرفت، عذر موجهی برای تیرنه خویش در دست داشتند. هم زمان با "فرمان شماره یک"، کمیته ی اجرایی- که به شتاب خود را جمع و جور کرده بود- به عنوان پادزهر و به بهانه ی تقبیح مجازات بی محاکمه ی افسران، اعلامیه ای را به چاپخانه فرستاد که سربازها را به اطاعت محض از فرماندهان قدیم فرامی خواند. اما حروف چین ها از چاپ این اعلامیه امتناع کردند. نویسندگان دموکرات منش اعلامیه از فرط خشم فریاد برآوردند که: این ره که می رویم به ترکستان است. نباید تصور کرد که حروف چین ها تشنه ی انتقام های خونین از افسرها بودند. فراخواندن سربازها به اطاعت از فرماندهان ارتش تزار، آن هم در دومین روز انقلاب، در نظر آنان به منزله ی باز کردن در به روی ضدانقلاب بود. شکی نیست که حروف چین ها پا از گلیم خویش فراتر گذاردند. اما آن ها خود را حروف چین صرف حساب نمی کردند. به عقیده ی آنان، مسأله به حیات انقلاب مربوط می شد

در آن روزهای نخست، هنگامی که سربازها و کارگرها بر سر مسأله افسر هائی که به واحدهای سابقشان بازگشته بودند، سخت به هیجان آمده بودند، مژرابونستی، سازمان سوسیال دموکراتی که با بلشویک ها پیوند نزدیکی داشت، این مسأله ی چرکین را با تهوری انقلابی چنین به بیان در آورد: "برای آن که اشراف و افسرها نتوانند شما را فریب دهند، فرماندهان هنگ و گروهان و دسته را خودتان انتخاب کنید، و فقط افسر هائی را قبول داشته باشید که دوستیشان را با مردم به اثبات رسانده باشند." اما فکر می کنید بعداً چه اتفاقی افتاد؟ این اعلامیه، که به نحو احسن جواب گوی خواست سربازها بود، بلافاصله به دستور کمیته ی اجرایی توقیف شد، و چپزه در نطق خود آن را کار اخلاق گران نامید. از شما چه پنهان که هرگاه فرصتی برای ضربه زدن به چپ ها پیش می آمد، دموکرات ها از محدود کردن آزادی قلم و بیان شرمی نداشتند. خوشبختانه آزادی خودشان نیز محدود بود، زیرا کارگرها و سربازها، در عین پشتیبانی از کمیته ی اجرایی به عنوان عالی ترین قوه ی مجریه ی خود، در همه ی لحظات حساس سیاست رهبری را از طریق مداخله ی مستقیم تصحیح می کردند. هنوز دو روز نگذشته بود که کمیته ی اجرایی به دست و پا افتاد تا به وسیله ی "فرمان شماره دو" فرمان شماره ی یک را خنثی کند، و برد اجرایی آن را به حوزه ی نظامی پتروگراد منحصر سازد. تلاشی بیهوده. "فرمان شماره یک" رونین تن بود- این فرمان چیزی را ابداع نکرده بود، و صرفاً تحولی را که چه در جبهه و چه در پشت جبهه رخ داده بود، تأیید می کرد و به رسمیت می شناخت. حتی نمایندگان لیبرال هنگامی که رو در روی سربازان قرار می گرفتند، در برابر بازخواست ها و ملامت ها با اشاره به "فرمان شماره یک" از خود دفاع می کردند. اما در قلمرو "سیاست های بزرگ"، بورژوازی این فرمان جسورانه را هم چون حربه ای بر علیه شورا به دست گرفت. از آن زمان به بعد، ژنرال های

شکست خورده ناله سرداندند که اگر "فرمان شماره یک" صادر نمی شد، آنان ارتش آلمان را تارومار کرده بودند. حتی ریشه های این فرمان را تا آلمان ردیابی کردند! در این میان، سازش کاران بابت خطائی که مرتکب شده بودند متصل پوزش می خواستند، و با تلاش برای باز گرفتن آن چه از دستشان فرو لغزیده بود، سربازان را حیران می ساختند

در این گیرودار، بیشتر نمایندگان شورا خواستار انتخاب افسرها بودند. دموکرات ها دست پاچه شدند. سوخانوف، که نمی توانست استدلال محکم تری بیاورد، در صدد ترساندن نمایندگان برآمد و به آن ها خاطر نشان ساخت که بورژوازی، که قدرت را از دست شورا تحویل گرفته بود، زیر چنین باری نخواهد رفت. دموکرات ها علناً پشت گوجکوف مخفی شدند. در نقشه ی دموکرات ها، لیبرال ها همان مقامی را داشتند که قرار بود سلطنت در نقشه ی لیبرال ها داشته باشد. سوخانوف حکایت می کند که: "وقتی از سکوی خطابه به جای خود باز می گشتم، سربازی راه را بر من بست و در حالی که مشتش را در برابر چشمان من تکان می داد خشمگین همه ی ما را آقایی نامید که هرگز در پست سرباز نبوده اند." پس از این "افراط گری"، سوخانوف دموکرات که تعادل خود را تماماً از دست داده بود، دست به دامان کرنسکی شد و سرانجام غائله به کمک کرنسکی خوابید. این جماعت جز آن که غائله ها را بخواباند کار دیگری از دستشان بر نمی آمد

دموکرات ها تا دو هفته توانستند وانمود کنند که جنگ را نمی بینند. اما سرانجام، نادیده گرفتن مسأله جنگ ناممکن شد. روز چهاردهم مارس، کمیته ی اجرایی طرح انتشار اعلامیه ای را پیش کشید که سوخانوف آن را خطاب به "مردم جهان" نوشته بود. مطبوعات لیبرال هم فوراً این سند را- که سازش کاران چپ و راست را با یکدیگر متحد می کرد- "فرمان شماره یک در قلمرو سیاست خارجی" نامیدند. اما این تسمیه ی چاپلوسانه به اندازه ی خود آن سند کاذب و بی اساس بود. "فرمان شماره یک" پاسخ صدیقانه ی رده های پایین ارتش بود به مسائلی که پس از انقلاب، در ارتش پدید آمده بودند. اعلامیه ی چهاردهم مارس، جواب خائنه ی رده های بالا بود به مسائلی که سربازها و کارگرها صدیقانه مطرح کرده بودند

البته آن اعلامیه ی کذائی دم از صلح می زد، آن هم از صلحی دموکراتیک و فارغ از دست اندازی های امپریالیستی و غرامت های جنگی. اما مدت ها پیش از انقلاب فوریه، امپریالیست های غرب نحوه ی استفاده از این گونه لفاظی ها را فرا گرفته بودند. درست در همان روزها، ویلسون نیز دقیقاً به نام صلحی پایدار و شرافتمندانه و "دموکراتیک" خود را آماده ی ورود به جنگ ساخته بود. آقای اسکویث نیز رده بندی شسته رفته ای از جهان خواری های امپریالیستی به پارلمان انگلستان ارائه داده بود که از آن بدون هیچ شک و شبهه ای چنین استنباط می شد که همه ی آن جهان خواری هائی که متضاد با منافع بریتانیای کبیر هستند باید به عنوان دست اندازی های غیر اخلاقی تخطئه کردند. درباره ی سیاست فرانسه هم باید گفت که جوهر این سیاست عبارت بود از چسباندن بر چسب آزادی خواهی بر آرزو و حرص کسبه و نزول خوارها. اعلامیه ی شورا، که صراحت ساده لوحانه ی انگیزه ی انتشارش را نمی توان انکار کرد. با ریاکاری دیرین دولت فرانسه سخیت تام و تمام داشت. اعلامیه قول می داد که در برابر قشون کشی های اجنبی "با عزم راسخ از

به بعد مشغول همین کار شده بودند. "وقت آن فرا رسیده است 1914 آزادی خویش دفاع خواهیم کرد". سوسیالیست های میهن پرست فرانسه نیز از اوت که مردم خود درباره ی جنگ و صلح تصمیم بگیرند." چنین بود یکی از جملات اعلامیه ای که نویسندگانش به نام خلق روس درباره ی جنگ و صلح بر عهده ی بورژوازی بزرگ واگذاشته بودند. اعلامیه ی کارگران آلمان و اتریش- مجارستان را به "امتناع از خدمت گزاری در راه فتوحات و جهان خواری های پادشاهان و ملاک ها و بانک دارها!" فرا می خواند. حال آن که این کلمات دروغ محض بودند- زیرا سران شورا به هیچ وجه قصد نداشتند اتحاد خود را با پادشاهان بریتانیای کبیر و بلژیک، و با امپراتور ژاپن، و با ملاک ها و بانک دارهای خود و همه ی کشورهای ملل متفق، بشکنند. سران شورا از یک طرف رهبری سیاست خارجی روسیه را به میلی یوکوف، که چندی پیش از آن کوشیده بود پروس شرقی را به یکی از ایالات روسیه تبدیل کند، واگذار می کردند، و از طرف دیگر کارگران آلمان و اتریش- مجارستان را به پیروی از انقلاب روسیه دعوت می کردند. تقبیح کشتار و خونریزی هیچ چیزی را عوض نمی کرد: جناب پاپ هم شب و روز مشغول تقبیح کشتار و خونریزی بود. سازش کاران به کمک این عبارات مطمئن، با حمله به سایه ی بانک دارها و ملاک ها و پادشاه ها، می خواستند انقلاب فوریه را به حربه ای در دست پادشاه ها و ملاک ها و بانک دارهای واقعی تبدیل کنند. لوید جرج در تلگراف تهنیت آمیزش به حکومت موقت، انقلاب فوریه را برهانی دانسته بود بر این نکته که: "جنگ کنونی در بنیاد خود

مبارزه ای است برای دست یابی به حکومت های مردمی و نیل به آزادی." اعلامیه ی چهاردهم مارس" در بنیاد خود "با لوید جرج لاس می زد و به تبلیغات جنگی در آمریکا کمک گران قدری می رساند. روزنامه ی میلی یوکوف راست می گفت که "اعلامیه هر چند با نغمه ی صلح جویی آغاز می شود، جهان بینی اش همان جهان بینی ما و متفقین ماست." اگر با همه ی این اوصاف، لیبرال های روس گاهی اوقات بی رحمانه به این اعلامیه می تاخندند و دستگاه سانسور فرانسه نیز مانع از انتشارش می شد، صرفاً به این دلیل بود که مرتجعان می ترسیدند توده های انقلابی اما هنوز خوش باور تعبیر دیگری از این اعلامیه بکنند. اعلامیه هر چند به وسیله ی زیمروالدبست ها نوشته شده بود، خبر از پیروزی جناح میهن پرست می داد. شوراهای محلی این خبر را دریافتند، و شعار "جنگ بر ضد جنگ" را تخطئه کردند. حتی در اورال و کوستروما، یعنی در نقاطی که بلشویک ها قوی بودند. اعلامیه ی میهن پرستانه ی کمیته ی اجرایی با تصویب عمومی نمایندگان رو به رو شد. جای شگفتی هم نیست، در خود شورای پتروگراد نیز بلشویک ها در برابر این سند باطل اندک مقاومتی نشان ندادند

پس از چند هفته، حکومت موقت ناچار شد پاره ای از تعهدات ارزی خود را ادا کند، و بدین منظور تقاضای وامی کرد که البته "وام آزادی" نامیده شد. تزلتلی به شورا توضیح داد که چون حکومت "روی هم رفته و به طور کلی" وظایف خود را انجام داده است، دموکراسی باید این وام را تصویب کند. (اوریل) از میان تقریباً دو هزار نماینده فقط 22 در کمیته ی اجرایی بیش از یک سوم نمایندگان بر علیه وام رای دادند. اما در جلسه ی عمومی شورا (صد و نوزده نفر به وام رأی مخالف دادند. گاهی اوقات از این نکته چنین نتیجه گیری شده که کمیته ی اجرایی بیشتر از شورا به چپ متمایل بود. اما چنین نیست. شورا صرفاً از کمیته ی اجرایی صدیق تر بود: اگر جنگ از انقلاب دفاع می کند، پس باید مخارج جنگ را تأمین کرد، باید به حکومت موقت وام داد. کمیته ی اجرایی از شورا انقلابی تر نبود، دغل تر بود. این کمیته به ایهام و ملاحظه کاری زنده بود. کمیته ی اجرایی از حکومتی که خود علم کرده بود فقط "روی هم رفته و به طور کلی" پشتیبانی می کرد، و مسئولیت جنگ را فقط "در صورتی ... می پذیرفت که ... اما توده ها با این

نیرنگ های ردیانه بیگانه اند. سرباز نمی تواند "در صورتی" بجنگد که ... و نمی تواند "روی هم رفته و به طور کلی" جان بسپرد به منظور تثبیت پیروزی اندیشه های مردان سیاست بر دری وری گویی های انقلابی، ژنرال الکسیف- که روز پنجم مارس قصد قتل عام "اوباش" مبلغ را کرده بود- روز اول آوریل رسماً به فرمان دهی کل نبرهای مسلح منصوب شد. از آن به بعد دیگر همه چیز مرتب شد. مغز متفکر سیاست خارجی تزار، میلی یوکوف، وزیر امور خارجه شده بود، فرماندهی ارتش تزار، الکسیف، فرماندهی کل انقلاب شده بود. اینک به نظر می رسد که تداوم تاریخ روسیه تضمین شده باشد

اما در همان گیرودار، رهبران شورا احساس کردند که به حکم منطق اوضاع ناگزیرند رشته های توری را که سرگرم بافتنش بودند از یکدیگر بگسلند. دموکرات ها در عین مدارا با افسرهای ارتش و حمایت از ایشان، سخت از افسرها می ترسیدند. ناگزیر در ارتش اعمال قدرت می کردند، و می کوشیدند با تکیه بر سربازها برای اقتدار خود در ارتش پایگاهی بسازند که حتی المقدور مستقل از افسرها باشد. در جلسه ی ششم مارس، کمیته ی اجرایی تصمیم گرفت که در همه ی هنگ ها و در همه ی سازمان های نظامی، از جانب خود بازرسانی (کمیسر) بگمارد. بدین سان، بین سرباز و شورا یک پیوند سه گانه پدید آمد: هنگ ها نمایندگان خود را به شورا می فرستادند، کمیته ی اجرایی کمیسرهای خود را به هنگ ها می فرستاد، و در رأس هر هنگ نیز یک کمیته ی انتخابی قرار داشت که در واقع شاخه ای از شورا به شمار می رفت

از جمله وظایف عمده ی کمیسر ها نظارت بر درستکاری سیاسی افسران ستاد و فرماندهان بود. دنیکن با خشم فراوان در این باره می گوید: "رژیم دموکرات از این حیث روی دستگاه استبداد را سفید کرده بود." و با افتخار تمام شرح می دهد که چطور افسرهای ستادش مکاتبات رمزی کمیسرها را با پتروگراد هوشمندانه از رمز در می آوردند و آن مکاتبات را به او تحویل می دادند. نظارت بر کار سلطنت طلب ها و ملاک های بزرگ- از این مضحک تر دیگر وجود نداشت! البته سرقت مکاتبات کمیسرها با حکومت، حسابش جداست. اما از جنبه های اخلاقی قضیه که بگذریم، موقعیت درونی دستگاه حاکمه ی ارتش در آن ایام کاملاً روشن است: هر یک از طرفین از دیگری می ترسید و چهار چشمی مراقب حریف بود، و فقط ترس مشترکشان

از سرباز با یکدیگر متحدشان می ساخت. حتی ژنرال ها و آدمیرال ها، صرف نظر از امیدها و نقشه هائی که داشتند، به وضوح می دیدند که بدون پوشش دموکراتیک، اوضاع بر وفق مرادشان نخواهد گشت. قطع نامه های مربوط به کمیته های ناوگان را کولچاک نوشت. او در صدد بود که در آینده و در فرصت مناسب، کمیته ها را خفه کند. اما از آن جا که فعلاً امکان نداشت بتواند بدون تأیید کمیته ها گامی بردارد، افسر های ستاد را قانع کرد که به تصویب آن قطع نامه ها رضایت دهند. ژنرال مارکوف، یکی از فرماندهان آتی ارتش سفید، نیز به همین سان در اوایل آوریل طرحی به وزارت جنگ تسلیم کرد دائر بر گماردن گروهی کمیسر در ارتش برای نظارت بر وفاداری فرماندهان. بدین ترتیب، "قوانین دیرین ارتش" - یعنی دیوان سالاری سنتی نظامی - زیر فشار انقلاب مانند پوشال در هم فرو ریخت.

سرباز ها از زاویه ی مخالف به کمیته ها نزدیک شدند، و بر حول محور کمیته ها بر علیه افسر ها موضع گرفتند. هر چند کمیته ها در برابر سرباز ها از افسر ها دفاع می کردند، این دفاع فقط در یک چارچوب محدود صورت می گرفت. هر افسری که با کمیته در می افتاد، روزگارش سیاه می شد. بدین ترتیب حق نامکتوب سرباز ها در برکناری فرماندهان رسمی یافت. بنا به روایت دنیکن، در جبهه ی غرب از ماه فوریه تا ماه ژوئیه شصت افسر قدیمی، از فرمانده ی سپاه گرفته تا فرمانده ی هنگ، از کار بر کنار شدند. برکناری های مشابهی نیز در محدوده ی هنگ ها صورت گرفته بود در آن ایام، قراطس بازی مصلی در وزارت جنگ و کمیته ی اجرائی و جلسات "تاماس" جریان داشت که هدفش ایجاد روابط معقول در ارتش، از دیاد قدرت افسر ها، و محدود کردن فعالیت کمیته های ارتشی به امور فرعی و عمدهً اقتصادی بود. اما در همان حال که رهبران عالی قدر بدین شکل سرگرم روفتن سایه ی انقلاب شده بودند، کمیته ها رفته رفته عملاً به نظام نیرومندی تبدیل می شدند که خود را دما دم به کمیته ی اجرائی پتروگراد نزدیک تر می کردند و نظارت و سلطه ی سازمانی کمیته ی اجرائی را بر ارتش افزایش می دادند. اما کمیته ی اجرائی از طریق کمیسر ها و کمیته ها، این سلطه را برای باز کشاندن ارتش به جنگ به کار گرفت. هر روز تعداد بیشتری از سرباز ها از خود می پرسیدند: چگونه است که کمیته هائی که ما انتخاب کرده ایم اندیشه های ما را بیان نمی کنند، بلکه بازگوکننده ی چیزهائی هستند که افسر ها از ما می خواهند؟

سرباز ها از سنگرهایشان هر روز نمایندگان بیشتری به پایتخت می فرستند تا از اوضاع سر در آورند. از اوایل ماه آوریل به بعد، حرکت سرباز ها از جبهه به پایتخت لاینقطع می گردد. مباحثات توده ای در کاخ تورید لحظه ای بند نمی آید. سرباز های تازه از راه رسیده مغز های نازآمده ی خود را به کار می اندازند و می کوشند تا از میان راز و رمز سیاست های کمیته ی اجرائی، که به هیچ پرسشی نمی تواند جواب روشنی دهد، راه خود را بیابند. ارتش مجدانه به موضع شورائی نزدیک می شود - اما با هر گامی که به سوی این موضع بر می دارد، از ورشکستگی رهبری شورا متقاعدتر می گردد لیبرال ها، که جرئت نداشتند آشکارا در برابر شورا جبهه بگیرند، معذک به دست و پا افتادند تا بلکه بر ارتش مسلط شوند. بدیهی است که در این میان، میهن پرستی باید مبنای وابستگی سیاسی آنان با سربازان قرار می گرفت. شینگارف، وزیر کادت، در کنفرانسی که برای مذاکره با نمایندگان سرباز ها برپا شده بود از فرمان کوچکوف، دائر بر اجتناب از "تساهل ناضرور" با اسرای جنگ، دفاع کرد و از "توحش آلمان ها" سخن راند. نظریات او با ترشروئی کنفرانس رو به رو شد. کنفرانس با قاطعیت به بهبود وضع اسرای جنگی رأی داد. این ها هما سرباز هائی بودند که لیبرال ها به افراط گری و توحش متهمشان کرده بودند. اما مردهای خاکستری پوش جبهه معیار های خاصی برای خویش داشتند. آنان کین توزی از افسر هائی را که به سرباز ها اهانت می کردند، روا می دانستند، اما به هیچ عنوان حاضر نبودند انتقام توحش موهوم با واقعی ژنرال لودندورف را از سرباز های اسیر آلمان پس بگیرند. خوشبختانه، دهقان های نکره و شیشوبا "موازین جاودان اخلاق" آشنائی نداشتند.

تلاش های بورژوازی برای سلطه یافتن بر ارتش، منجر به بروز رقابتی - رقابتی که به هر حال راه به جائی نبرد - ما بین لیبرال ها و سازش کاران شد. این رقابت در کنگره ی نمایندگان جبهه ی غرب بین روز های هفتم تا دهم آوریل در گرفت. این نخستین کنگره ی یکی از جبهه ها به مثابه ی آزمون سیاسی سرنوشت سازی بود برای ارتش، و هر دو طرف بهترین نیروهای خود را برای شرکت در این کنگره به مینسک فرستادند. از شورا: تترتلی، چیژده، اسکوبلف، گیوزدوف. از بورژوازی: شخص رودزیانکو، رودیچف دموسن کادت ها، و دیگران. احساسات پراقتباسی بر تالار پر ازدحام تئاتر مینسک حکم فرما شده بود که مواجش در سراسر شهر پخش می شد. نمایندگان جبهه با گزارش هایشان تصویر راستینی از اوضاع جبهه رسم کردند. سرباز ها در سراسر جبهه سرگرم و برداری با سرباز های آلمانی بودند، سرباز ها هر روز جسورانه تر ابتکار عمل را به دست می گرفتند، ستاد فرمان دهی نمی توانست حتی تصور تنبیه سرباز ها را به خود راه دهد. با این ترتیب، لیبرال ها چه می توانستند بگویند؟ آنان در برابر این نمایندگان غیور، بلافاصله از ارائه قطع نامه های خود و مخالفت با قطع نامه های شورا منصرف شدند. ایشان در سخن رانی های تهنیت آمیز خود به یکی دو نغمه ی میهن پرستانه اکتفاء کردند و سپس به سرعت خود را کنار کشیدند. بدین ترتیب دموکرات ها بدون هیچ تقلائی نبرد را بردند. وظیفه ی اینان نه رهبری توده ها بر علیه بورژوازی، بلکه بازداشتن توده ها از حمله به بورژوازی بود. شعار صلح - که بر سیاق اعلامیه ی چهاردهم مارس به رأی موافق در 610 نحو دو پهلوی با شعار جنگ برای دفاع از انقلاب آمیخته شده بود - بر این کنگره فرمان راند. قطع نامه ی شورا درباره ی جنگ با رأی ممتنع به تصویب رسید. واپسین امید لیبرال ها، یعنی تحریک جبهه بر علیه پشت جبهه و شوراندن ارتش بر شورا، دود 46 رأی مخالف و 8 مقابل شد و به آسمان رفت. اما سران دموکرات انقلاب به جای آن که از پیروزی خود در این کنگره دل گرم شوند به وحشت افتادند. آنان اشباح هولناک انقلاب را دیده بودند و احساس می کردند که از مقابله با این اشباح عاجزند.

فصل پانزدهم

بلشویک ها و لنین

روز سوم آوریل لنین از خارج به پتروگراد وارد شد. فقط از این لحظه به بعد حزب بلشویک به صدای بلند آغاز به سخن می کند، و مهم تر آن که با صدای خویش آغاز به سخن می کند. برای بلشویزم نخستین ماه های انقلاب دوره ای از تحیر و تردید بود. در "اعلامیه ی" کمیته ی مرکزی حزب بلشویک، که بلافاصله پس از پیروزی قیام نوشته شد، می خوانیم: "کارگران کارگاه ها و کارخانه ها، و هم چنین نیروهای شورشی، باید بی درنگ نمایندگان خود را برای مشارکت در حکومت موقت انقلاب انتخاب کنند." این اعلامیه بدون هیچ توضیحی یا اعتراضی در ارگان رسمی شورا به چاپ رسید، گوئی سخن بر سر یک مسأله صرفاً مدرسی بوده است. اما سران بلشویک نیز خود شعارهای خویش را تذکر محض می دانستند. آنان مانند نمایندگان یک حزب کارگر که در صدد مبارزه ای مستقل برای تسخیر قدرت است وارد عمل نشدند، بلکه هم چون جناح چپ یک نظام دموکراتیک پس از اعلام اصول سیاسی خود بر آن شدند که تا مدتی نامعلوم نقش مخالفان وفادار را بازی کنند.

سوخانوف در نوشته های خود گواهی داده است که در جلسه ی کمیته ی اجرائی در روز یکم مارس بحث اصلی بر سر چگونگی تحویل قدرت به بورژوازی بود و بس، و بر علیه تشکیل حکومت بورژوا کوچک ترین صدائی برنخاست، حال آن که از سی و نه عضو کمیته ی اجرائی، یازده تن از آنان یا بلشویک بودند و یا پیروان ایشان، و به علاوه، سه تن از اعضاء سازمان مرکزی حزب بلشویک، یعنی زالوتسکی، شلیاپنیکوف و مولوتوف، در آن جلسه حضور داشتند.

و نیز بنا بر گزارش شخص شلیاپنیکوف، روز بعد در شورا، از چهارصد نماینده ی حاضر، فقط نوزده تن بر علیه انتقال قدرت به بورژوازی رأی دادند و این امر در حالی صورت گرفت که چهل تن نماینده ی بلشویک در شورا حضور داشتند. کار رأی گیری در این جلسه به شیوه ی صرفاً پارلمانی صورت گرفت، بدون آن که پیشنهاد مخالف و روشنی از جانب بلشویک ها ارائه داده شود، یا آن که کشمکش در بگیرد، و بدون آن که مطبوعات بلشویک در این باره جار و جنجال به پا کنند.

روز چهارم مارس، دفتر کمیته ی مرکزی حزب بلشویک پیرامون ماهیت ضدانقلابی حکومت موقت، و لزوم در پیش گرفتن جتهی به سوی دیکتاتوری

دموکراتیک طبقه ی کارگر و دهقانان، قطع نامه ای صادر کرد. کمیته ی پتروگراد که به حق صدور این قطع نامه را یک امر مدرسی تلقی می کرد- زیرا این قطع نامه رهنمودی برای عمل به دست نمی داد- از زاویه ی مخالف به این مسأله پرداخت: "کمیته ی پتروگراد اعلام می کند که با علم به قطع نامه ای که شورا درباره ی حکومت موقت صادر کرده است، این کمیته در برابر قدرت حکومت موقت نخواهد ایستاد مگر آن که،" و پس علیهذا... در اساس، این همان موضع منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها بود- با این تفاوت که کمیته ی پتروگراد به صف دوم مبارزه عقب نشینی کرده بود. این قطع نامه ی آشکارا فرصت طلبانه ی کمیته ی پتروگراد فقط از حیث ظاهر با قطع نامه ی کمیته ی مرکزی متناقض بود، زیرا ماهیت مدرسی قطع نامه ی کمیته ی مرکزی نیز هیچ گونه مفهوم سیاسی در بر نداشت مگر مماشات با یک عمل انجام شده

این آمادگی به تسلیم بی چون و چرا، یا توأم با احتیاط به حکومت بورژوازی به هیچ عنوان از تأیید مطلق حزب برخوردار نبود. کارگران بلشویک از همان ابتدا حکومت موقت را دژ متخاصمی تلقی کردند که به طور نامنتظر سر راهشان سبز شده بود. کمیته ی ویبورگ تجمعاتی با شرکت هزاران کارگر و سرباز تشکیل داد که همه تقریباً متفق القول قطع نامه های را تصویب کردند دائر بر لزوم تسخیر قدرت به وسیله ی شوراها. دینجلشتت، یکی از شرکت کنندگان فعال این تجمعات گواهی می دهد که: "حتی یک جلسه هم وجود نداشت، یک جلسه ی کارگری هم وجود نداشت. که چنین قطع نامه ای را از ما قبول نکنند، فقط کافی بود که یک نفر پیش قدم شود و یکی از این قطع نامه ها را پیشنهاد کند." منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها در آن روزها می ترسیدند با تعبیری که خود از مسأله قدرت داشتند در برابر کارگرها و سربازها ظاهر شوند. یکی از قطع نامه های کارگران ویبورگ، نظر به محبوبیتش، به چاپ رسید و از آن پلاکارد درست شد. اما کمیته ی پتروگراد این قطع نامه را تحریم کرد، و کارگران ویبورگ به ناچار تسلیم شدند در باب محتوای اجتماعی انقلاب و دورنمای گسترشش نیز، موضع کادر رهبری بلشویک نامشخص بود. شلیاپنیکوف به خاطر می آورد که: "ما نیز مانند منشویک ها معتقد بودیم که در حال عبور از دوره ی از هم گسیختگی مناسبات فئودالی هستیم و تصور می کردیم که طولی نخواهد کشید که به جای این مناسبات انواع "آزادی های" خاص روابط بورژوائی ظاهر خواهند شد." پروادا در نخستین شماره ی خود نوشت: "مسئله بنیادین همانا ایجاد یک جمهوری دموکراتیک است." کمیته ی مسکو در بخش نامه ای خطاب به نمایندگان کارگران اعلام کرد: "مقصود طبقه ی کارگر تحصیل آزادی است برای مبارزه در جهت نیل به سوسیالیسم، یعنی هدف غائی اش" این اشاره ی سنتی به "هدف غائی" تأکیدی بود بر فاصله ی تاریخی طبقه ی کارگر روس از سوسیالیسم. اما فراتر از این حد هیچ کس گام ننهاده. بیم در گذشتن از حدود یک انقلاب دموکراتیک، سیاست انتظار و توافق و عقب نشینی در برابر سازش کاران را ایجاب می کرد

به آسانی می توان تصور کرد که این بی ارادگی سیاسی مرکز تأثیر ناگواری بر ایالات نهاد. عجلتاً به شهادت یکی از سازمان های ساراتوف اکتفاء می کنیم: "حزب ما پس از مشارکت مؤثر در قیام، اینک نفوذ خود را در میان توده ها از دست داده است، و از این حیث، منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها بر حزب ما پیشی گرفته اند. هیچ کس نمی دانست شعارهای بلشویک ها چیست... تصویری بس ناخوشایند بود

بلشویک های چپ، به ویژه کارگران، با تمام قوا می کوشیدند تا این قرنطینه را در هم بشکنند. اما آنان نمی دانستند که اصل بورژوائی بودن ماهیت انقلاب و خطر تنها ماندن طبقه ی کارگر را چگونه باید رد کنند. در نتیجه دندان بر جگر می گذاشتند و به دستورهای رهبران تن می دادند. از همان روز اول جریان های متناقضی در بلشویزم وجود داشت، اما هیچ یک از این جریان ها افکار خود را تا به انتها دنبال نمی کرد. روزنامه ی پروادا این تشنگی و بی ثباتی موجود در افکار و عقاید حزب را در مقالات خود منعکس می کرد، و از یک پارچه کردن افکار حزب عاجز بود. این وضع در اواسط ماه مارس، یعنی پس از بازگشت کامنف و استالین از تبعید، بدتر شد، زیرا این دوتن سکان سیاست حزب را ناگهان به راست چرخاندند

کامنف هر چند تقریباً از بدو تولد بلشویزم به این حزب گرویده بود، اما همیشه در جناح راست حزب قرار داشت. کامنف با دانش نظری و غریزه ی سیاسی اش، و نیز با تجارب وسیعی که از مبارزات حزبی در روسیه و گنجینه ای که از مشاهدات سیاسی در اروپای غربی اندوخته بود، بهتر از بیشتر بلشویک ها اندیشه های عمومی لنین را درک می کرد، منتها همیشه در میدان عمل ملایم ترین تفسیرها را از آن اندیشه ها به دست می داد. از کامنف نه استقلال رأی باید توقع می داشتی و نه ابتکار در عمل. کامنف، این مبلغ و خطیب و روزنامه نگار برجسته، نه چندان نابغه اما متفکر، وجودش به ویژه برای مذاکره با سایر احزاب و شناسایی سایر محافل اجتماعی، بسیار ممتنم بود- هر چند همیشه از این گونه مأموریت ها احوال و احساساتی را با خود باز می آورد که با روح حزب بیگانه بودند. این خصوصیات در کامنف چنان آشکار بودند که هیچ کس هنگام قضاوت درباره ی او، در مقام یک شخصیت سیاسی، به خطا نمی رفت. سوخانوف در او فقدان "برندگی" دیده بود. نامبرده می گوید: "کامنف را همیشه باید هل داد. ممکن است اندکی مقاومت نشان دهد، اما مقاومتش هرگز پایدار نیست." استانکوویچ نیز کمابیش بر همین عقیده است: رفتار کامنف با دشمنانش "چنان ملایم بود که تصور می کردی که خود او از آشتی ناپذیری موضعش شرمند است. تردیدی نیست که در کمیته، نه یک دشمن بلکه صرفاً یک مخالف بود." به این گفته نکته ی دیگری نمی توان افزود

استالین به سنخ کاملاً متفاوتی از بلشویک ها تعلق داشت، هم از حیث خصوصیات روانی و هم از لحاظ ماهیت فعالیت های حزبی: او سازمان دهنده ای چیره دست بود، اما از معرفت نظری و سیاسی بهره ی چندانی نداشت. کامنف سال ها در خارج، در کنار لنین به سر برده بود، یعنی در جوار کوره ای زیسته بود که تئوری های حزب در آن ساخته و پرداخته می شد. حال آن که استالین، در مقام به اصطلاح "مرد عمل"، بدون دیدگاه نظری، بدون علائق وسیع سیاسی، و بدون هیچ گونه آشنائی با زبان های خارجی، از خاک روسیه جدانپذیر بود. این دسته از کارگزاران حزب برای دیدارهای کوتاه مدت به خارج می رفتند، تا از رهبری دستور بگیرند، مسائل خود را با رهبری در میان گذارند، و بار دیگر به روسیه باز گردند. استالین در میان کارگزاران حزب به نیرو و جدیت، و ابتکار در امور پشت پرده، ممتاز بود. کامنف طبعاً و به دلیل شخصیت خاص خویش، از نتایج عملی بلشویزم احساس "شرم" می کرد، حال آن که استالین بر عکس از این نتایج عملی دفاع می کرد و بدون هیچ قصوری این سیاست ها را به کار می بست، و در این راه پشت کار و گستاخی را با هم در می آمیخت

تصادفی نبود که کامنف و استالین، علی رغم شخصیت های متضادشان، در آغاز انقلاب موضع مشترکی را اشغال کردند: آن دو مکمل یکدیگر بودند. اندیشه ی انقلابی بدون اراده ی انقلابی مانند ساعتی است که فنر آن شکسته شده باشد. کامنف همیشه از زمان انقلاب عقب تر، یا بهتر بگوئیم، از وظائف انقلاب فروتر بود. اما فقدان یک طرح وسیع سیاسی با اراده ترین فرد انقلاب را در قبال حوادث گسترده و پیچیده به تزلزل و بی کفایتی محکوم می کند. استالین، آن "مرد عمل"، در برابر تأثیرات خارجی نه از حیث اراده بلکه از لحاظ ذهنی ضعیف و تأثیر پذیر بود. بدین ترتیب بود که این متفکر بی تا مرزهای منشویزم فروکشاند. استالین حتی به اندازه ی کامنف هم نتوانست 1917 تصمیم و این سازمان دهنده ی تنگ فکر، بلشویزم را در ماه مارس در کمیته ی اجرائی، که در مقام نماینده ی حزب و اردش شده بود، موضع مستقلی برای خود دست و پا کند. در گزارش ها و نشریات کمیته ی اجرائی حتی یک پیشنهاد، یا بیانیه، و یا اعتراض نمی توان یافت که در آن استالین نظرگاه حزب بلشویک را در مخالفت با عبودیت "دمکراسی" در بارگاه لیبرالیسم، بیان کرده باشد. سوخانوف در یادداشت های انقلاب می نویسد: "در میان بلشویک ها، علاوه بر کامنف، شخصی به نام استالین نیز در آن روزها در کمیته ی اجرائی ظاهر شد... استالین در زمان فعالیتش در کمیته ی اجرائی، در نظر من، و نه فقط در نظر من، به لکه ی خاکستری رنگی می ماند که گاهی اوقات پرتو ضعیف و بی خاصیتی از خود می پراکند. حقیقت مطلب این است که چیز دیگری نمی توان درباره ی او گفت." هر چند سوخانوف استالین را روی هم رفته دست کم می گیرد، با این حال بی مایگی سیاسی او را در کمیته ی اجرائی سازش کاران به درستی توصیف می کند.

روز چهاردهم مارس، اعلامیه ی "به همه ی خلق های جهان" که پیروزی انقلاب فوریه را در جهت منافع نظامی ملل متفق دانسته بود و بشارت از نصرت میهن پرستی خلقی و جمهوری طلبانه ای از نوع فرانسوی می داد، به اتفاق آراء به تصویب شورا رسید. این امر در حکم موفقیت پایانی بود برای کامنف و استالین، منتها موفقیتی که آسان و بی زحمت به دست آمده بود. پروادا تصویب این اعلامیه را "سازش آگاهانه ای" خواند "ما بین گرایش ها و نیروهای مختلفی که به شورا نماینده فرستاده اند." لازم است که به این جمله بیفزائیم که این سازش متضمن متارکه ی آشکار با گرایش لنین بود که کمترین نماینده ای در شورا نداشت

کامنف، عضو هیئت تحریریه ی ارگان مرکزی حزب در تبعید، استالین، عضو کمیته ی مرکزی حزب بلشویک، و مورانوف، نماینده ی دوما که او نیز تازه از سیبری بازگشته بود، هیئت تحریریه ی قدیمی روزنامه ی پراودا را، که موضع بیش از حد "چپ گرایانه" ای گرفته بودند، از کار بر کنار کردند و پانزدهم مارس با اکتفا به اختیارات مشکوک خود زمام امور روزنامه را در دست خویش گرفتند. هیئت تحریریه ی جدید ضمن اعلام برنامه ی سیاسی خود نوشت که بلشویک ها قاطعانه از حکومت موقت "تا آن جا که این حکومت در برابر ارتجاع و ضدانقلاب بایستد" حمایت خواهند کرد. هیئت تحریریه ی جدید در خصوص جنگ نیز موضع خود را به صراحت اعلام کرد: "مادام که ارتش آلمان از امپراطور فرمانبرداری می کند، سرباز روسی باید گلوله را با گلوله و خمپاره را با خمپاره پاسخ دهد. شعار ما فریاد بی معنای "مرگ بر جنگ" نیست. شعار ما آن است که حکومت موقت را باید آن قدر تحت فشار قرار داد تا این حکومت ناگزیر شود... در ترغیب همه کشور های متخاصم به آغاز مذاکرات فوری، کوشش جدی به عمل آورد... و تا آن زمان همه ی سرباز ها باید در سنگرها به جنگ ادامه دهند!" این معنا، چه از حیث محتوی و چه از لحاظ نحوه ی بیان، همان حرف های دفاع طلبان است. برنامه ی فشار بر یک حکومت امپریالیستی به قصد "ترغیب" آن حکومت به اتخاذ سیاست های صلح جویانه، همان برنامه ای بود که کائوتسکی در آلمان، ژان لونگوتنه در فرانسه و مک دونالد در انگلستان داشتند. اما این برنامه ی لنین نبود، زیرا لنین مردم را به واژگون ساختن فرمان روائی امپریالیزم فرا می خواند. پراودا ضمن دفاع از خود در برابر مطبوعات وطن پرست، از این حد نیز پیش تر رفت: "شکست طلبی، یا بهتر بگوئیم، آن چه مطبوعات بی تمیز و تحت الحمایه ی سانسور تزار به این نام می خوانند، در لحظه ی ظهور نخستین هنگ انقلابی در خیابان های پتروگراد، به دیار نیستی رفت." این حرف به معنای انفعال صریح از سیاست لنین بود. مفهوم "شکست طلبی" را مطبوعات مغرض به پشتیبانی سانسور اختراع نکردند، این مفهوم در شعار "شکست روسیه به مثابه ی حداقل شر است"، به وسیله ی لنین بیان شده بود. ظهور نخستین هنگ انقلابی و حتی واژگونی سلطنت، ماهیت امپریالیستی جنگ را تغییر نداد. شلیاپنیکوف می گوید: "روزی که نخستین شماره ی پراودای دگرگون شده منتشر شد، دفاع طلب ها از خوشی در پوست نمی گنجیدند. تمام کاخ تورید، از بازرگان های کمیته ی دوما ی دولتی گرفته تا قلب دموکرات های انقلاب، یعنی کمیته ی اجرایی، لبریز از یک خبر واحد بود: پیروزی بلشویک های میانه رو و عاقل بر بلشویک های تندرو. در همان کمیته ی اجرایی، اعضاء کمیته به ما لبخند های زهر آگین می زدند... هنگامی که نسخه های آن پراودا به کارخانه ها رسید، اعضاء و حامیان حزب در بهت و حیرت فرو رفتند، و دشمنان حزب انباشته از خشنودی و سرور شدند... خشم مسئولان محلی حزب از اندازه بیرون بود، و هنگامی که کارگرا در یافتند که پراودا به دست سه تن از هیئت تحریریه ی پیشین روزنامه، از سیبری بازگشته بودند، افتاده است، خواستار اخراج آن سه تن از حزب شدند. "طولی نکشید که پراودا ناچار شد اعتراض شدید الحن کارگران و ایبورگ را انتشار دهد: "اگر این روزنامه نمی خواهد اعتماد کارگران را از خود سلب کند، باید پرتو آگاهی انقلابی را، هر چند هم که این پرتو دردناک باشد، به چشم جغدهای بورژوا بتاباند. "این اعتراض ها، که از پائین ابراز می شد، هیئت تحریریه را ناچار ساخت که در بیانات خود محتاط تر شوند، اما سیاست آنان را تغییر نداد. حتی نخستین مقاله ی لنین که از خارج رسیده بود، در نظر هیئت تحریریه مقبول نیفتاد. آنان در همه ی جبهه ها سرگرم چرخش به راست بودند. دینجلشتت، یکی از نمایندگان جناح چپ، می نویسد: "در تهیه گری هایمان ناچار شدیم روی اصل قدرت دوگانه حساب کنیم... و اجتناب ناپذیر بودن این راه نامستقیم را به همان کارگرا و سرباز های حاضر نشان کنیم که در خلال دو هفته فعالیت فشرده در "قلمرو سیاست طور دیگری تربیت شده و برداشت کاملاً متفاوتی از وظائف خود داشتند

سیاست حزب در سراسر کشور طبعاً سیاست پراودا را دنبال می کرد. در بسیاری از شوراها قطع نامه های مربوط به مسائل بنیادی، اینک به اتفاق آراء به تصویب می رسید: بلشویک ها صرفاً در برابر اکثریت شورا کرنش می کردند. در کنفرانس شورا های منطقه ی مسکو، بلشویک ها قطع نامه ی میهن پرست های سوسیالیست را درباره ی جنگ تأیید کردند. و سرانجام در کنفرانس سراسری شوراهای کشور، مرکب از نمایندگان هشتاد و دو شورا در اواخر مارس و در اوایل آوریل، بلشویک ها به قطع نامه ی رسمی کنفرانس در خصوص مسأله ی قدرت، که دان طراح و مدافعش بود، رأی موافق دادند. این توافق خارق العاده ی سیاسی با منشویک ها سبب شد تا گرایش پر دامنه ای به اتحاد به وجود آید. در ایالات، بلشویک ها و منشویک ها سازمان های خود را در یکدیگر ادغام کردند. گروه کامنف- استالین مداوماً خود را به شکل جناح چپ دمکراسی به اصطلاح انقلابی در می آورد، و در حاشیه ی میدان سیاست در برنامه ی "فشار" پارلمانی بر بورژوازی، شرکت می جست، و این فشار را با فشار بر دمکراسی تکمیل می کرد

آن بخش از کمیته ی مرکزی که در خارج به سر می برد و ارگان مرکزی حزب، یعنی روزنامه ی سوسیال دمکرات، مغز متفکر حزب بودند. همه ی امور رهبری را لنین، با معاونت زینوویف، بر عهده داشت. خطیرترین وظایف دفتری و منشی گری بر عهده ی زن لنین، کروپسکایا بود. از لحاظ کار های عملی، این کانون کوچک به هم کاری شصت، هفتاد تن بلشویک تبعیدی متکی بود. در خلال جنگ، دوری آن ها از روسیه به مراتب تحمل ناپذیر تر شد، زیرا دژبان های ملل متفق روز به روز عرصه را برایشان تنگ تر می کرد. انفجار انقلاب که لنین و حزبش از دیرباز انتظارش را می کشیدند، همه ی آنان را غافل گیر کرد. انگلستان که فهرست اسامی همه ی انترناسیونالیست های مهاجر را به دقت تهیه کرده بود، از دادن اجازه ی عبور به ایشان به مقصد روسیه، صریحاً امتناع کرد. لنین در قفس خود در زوریخ سراسیمه به دنبال راه فرار می گشت. برای فرار صدها نقشه ی مختلف پیشنهاد شد، از جمله مسافرت با گذرنامه ی یک فرد کر و لال از اتباع اسکاندیناوی. در عین حال، لنین برای رساندن صدای خود از سویس به روسیه، از هیچ فرصتی غافل نبود. روز ششم مارس از طریق استکهلم به پتروگراد تلگراف زد: "اتکلیک ما، رأی عدم اعتماد، حمایت نکردن از حکومت جدید، ظن ویژه به کرنسکی، تسلیح طبقه ی کارگر یگانه تضمین است، انتخابات فوری برای دوما ی پتروگراد، عدم توافق با سایر احزاب." در این دستور العمل، فقط پیشنهاد مربوط به انتخابات دوما به جای شورا، جنبه ی موقت داشت که آن نیز به سرعت ناپدید شد. نکات دیگر، که با صراحت تلگرافی بیان شده اند، جهت کلی سیاستی را که حزب باید دنبال می کرد، کاملاً نشان می دهند. در همان گیرودار، لنین نامه های از راه دور خود را به پراودا می فرستد. این نامه ها هر چند بر اساس اخبار تکه پاره ای که در خارج به دست لنین رسیده بود، نوشته شده بودند، تجزیه و تحلیل کاملی را از اوضاع انقلابی روسیه تشکیل می دهند. طولی نکشید که لنین بر اساس اخباری که از انقلاب روسیه در روزنامه های خارجی به چاپ رسید، توانست نتیجه بگیرد که حکومت موقت، با هم کاری مستقیم نه تنها کرنسکی بلکه نیز با هم کاری چیده، موفق شده است کارگران را فریب دهد و جنگ امپریالیستی را یک جنگ تدافعی وانمود سازد. در روز هفدهم مارس، لنین از طریق دوستانش در استکهلم، نامه ای نوشت که مملو از نگرانی و هشدار بود: "اگر حزب ما در این فریب بزرگ کوچک ترین مشارکتی بجوید، خود را تا ابد بی آبرو خواهد ساخت و با این کار حکم مرگ سیاسی خود را امضاء خواهد کرد... من ترجیح می دهم که با هر عضوی از اعضاء حزب، حال هر که می خواهد باشد، قطع رابطه کنم و تن به وطن پرستی سوسیالیستی ندم.. " پس از این تهدید به ظاهر غیر شخصی- هر چند اشخاص معینی را در نظر داشته است- لنین هشدار می دهد که: "کامنف باید بدانند که یک مسئولیت جهانی و تاریخی بر عهده ی اوست. " نام کامنف به این جمله به این دلیل برده شده است که مسأله بر سر اصول سیاسی است. اگر لنین مسائل مربوط به مبارزه ی عملی را در نظر می داشت، به احتمال قوی از استالین نام می برد. اما در همان ساعات که لنین می کوشید تا اراده ی آهنین خود را از آن سوی اروپای دودانود به پتروگراد انتقال دهد، کامنف با هم کاری استالین به سرعت در حال چرخش به سوی میهن پرستی سوسیالیستی بود

نقشه های مختلف- لباس مبدل، ریش و سیبل عاریه، گذرنامه های خارجی یا جعلی- یکی پس از دیگری ناممکن شمرده شدند و کنار نهاده شدند. در این احوال، اندیشه ی سفر از راه آلمان روز به روز شکل جدی تری می گرفت. این نقشه، اکثر مهاجران را می ترساند- و نه فقط مهاجران میهن پرست را. مارتوف و سایر منشویک ها نمی توانستند عزم خود را جزم کنند و از اقدام جسورانه ی لنین پیروی نمایند، و هم چنان بیهوده بر در و پنجره های ملل متفق می کوفتند. چندی بعد حتی بسیاری از بلشویک ها نظر به مشکلاتی که "فشار در بسته" از لحاظ تبلیغاتی به بار آورده بود، از مسافرت خود از راه آلمان پشیمان شدند. از همان ابتدای کار، لنین هرگز چشم خود را در برابر آن مشکلات آتی فرو نیست. کروپسکایا اندکی پیش از عزیمت از زوریخ، چنین نوشت: "شکی نیست که میهن پرست ها جار و جنجال فراوانی در روسیه به پا خواهند کرد، و ما باید برای مقابله با آن جار و جنجال آماده باشیم."

مسئله به این ترتیب بود: ماندن در سوئیس یا سفر از راه آلمان. هیچ راه دیگری وجود نداشت. آیا لنین می توانست حتی یک لحظه تردید نشان دهد؟ فقط یک ماه بعد، مارتوف و الکسلراد و دیگران جملگی ناچار شدند گام در رد پای لنین نهند. در سازمان بندی این مسافرت نامعمول از طریق سرزمین های متخاصم در زمان جنگ، خصائل بنیادین لنین در مقام سیاستمدار، به عیان تجلی کردند. تهور در طرح نقشه، و دقت بی خلل در اجرای آن. در وجود آن انقلابی بزرگ یک ملا نقطی پر و اسوس نیز می زیست. منتها ملانی که وظیفه ی خود را می دانست و هرگاه حس می کرد که با دور افکندن دفتر و دستک خود ممکن است سبب واژگونی دفتر و دستک بازی شود، در این کار تردیدی به خرج نمی داد. در قرارداد بین المللی منحصر به فردی که مابین هیئت تحریریه ی یک روزنامه ی انقلابی از یکسو و امپراتوری هوهنزولرن از سوی دیگر بسته شد، شرایط مسافرت از راه آلمان با دقتی خارق العاده تعیین شدند. لنین خواستار مصونیت کامل سیاسی در خلال سفر شد: معافیت مسافرها، گذرنامه ها و جامه دان هایشان از بازرسی پلیسی و گمرکی، در سراسر سفر، احدی نباید حق ورود به قطار را داشته باشد. (وجه تسمیه قطار "در بسته" نیز از همین جاست.) گروه مهاجر به سهم خود تعهد کرد که برای آزادی تعداد همسانی از زندانی های غیر نظامی آلمان و اتریش- مجارستان، جدیت را به عمل آورد.

در همان حال، انقلابیون روس همراه با چندتن از انقلابی های ممالک دیگر، اعلامیه ی مشترکی انتشار دادند: "انترناسیونالیست های روس که اینک عازم روسیه هستند تا در خدمت انقلاب کمر ببندند، ما را یاری خواهند داد تا طبقات کارگر سایر کشورها را، به خصوص کارگران آلمان و اتریش را، بیدار کنیم و آنان را بر علیه حکومت هایشان بشورانیم." چنین بود محتوای پیمانی که از جانب لوریو و ژیلیو از فرانسه، پل لوی از آلمان، پلاتن از سوئیس، نمایندگان احزاب چپ گرای سوئد و دیگران، به امضاء رسیده بود. پس از آن شرط و شروط و آن محکم کاری ها، سی تن از انقلابی های مهاجر روس در اواخر ماه مارس سوئیس را ترک کردند. به راستی که آن قطار محموله ی انفجار آمیزی دربر داشت، حتی در مقایسه با محموله های آن روزهای جنگ زده

انتشار یافته بود، به یاد ایشان آورد: 1915 لنین در تودیع نامه ی خود خطاب به کارگران سوئیس، اعلامیه ی ارگان مرکزی بلشویک ها را، که در پائیز اگر انقلاب حکومت جمهوری خواهی را در روسیه به قدرت برساند که آن حکومت خواستار ادامه ی جنگ امپریالیستی باشد، بلشویک ها به دفاع از حیطة ی آن جمهوری تن نخواهند داد. اکنون چنین وضعی پیش آمده است. "شعار ما عدم حمایت از حکومت گوچکوف- میلی یوکوف است." با این کلمات، لنین به خطه ی انقلاب گام نهاد

با این حال، اعضاء حکومت موقت دلیلی برای نگرانی نمی دیدند. نابوکوف می نویسد: "در یکی از جلسات حکومت موقت در ماه مارس، در وقت تنفس، کرنسکی ضمن گفت و گوی درازی درباره ی تبلیغات روزافزون بلشویک ها، با خنده ی جنون آسای معمول خود فریاد کشید: "حالا صبر کنید، لنین در راه است، ماجرای اصلی پس از آمدن او آغاز خواهد شد!" کرنسکی درست می گفت. ماجرای اصلی پس از آمدن لنین شروع شد. معهدا بنا بر شهادت نابوکوف، وزرای حکومت موقت زیاد پریشان خاطر به نظر نمی رسیدند: "استمدادی که لنین از آلمان طلبیده است، چنان لطمه ای به حیثیت و اقتدار او وارد خواهد ساخت که دیگر لازم نیست از او بترسیم." همان طور که انتظار می رفت، وزرای محترم در این مورد نیز فرست بلیغ خود را نشان دادند

پیروان لنین برای استقبال از او به فنلاند رفتند. راسکولنیکوف، افسر جوان نیروی دریائی و عضو حزب بلشویک، می نویسد: "هنوز روی صندلی های قطار ننشسته بودیم که ولادیمیر ایلیچ پرخاش کنان به کامف گفت: "این مزخرفات چیست که در پروادا می نویسی؟ ما دو سه شماره اش را دیده ایم. و حسابت را چنان که حقت بوده رسیده ایم." چنین بود ملاقات آن دو تن پس از سال ها جدائی. اما با همه ی این اوصاف، آن ملاقات روی هم رفته دوستانه بود

کمیته ی پتروگراد، با هم کاری سازمان نظامی، چندین هزار کارگر و سرباز را برای استقبال ظفر مندانه ای از لنین آماده ساخت. یک لشکر زرهی، از هواخواهان بلشویک، همه ی زره پوش های خود را به پیشواز لنین فرستاد. کمیته تصمیم گرفت که به وسیله ی زره پوش ها به ایستگاه راه آهن برود.

انقلاب وجهی عظیمی برای آن هیولاها کسب کرده بود، و برخوردار ی از پشتیبانی آن ها در خیابان های شهر، سخت به کار می آمد توصیف آن گردهمائی رسمی که در "اتاق تزار" در ایستگاه راه آهن فنلاند صورت گرفت، صفحه ی زنده ای را در خاطرات چند جلدی و کمابیش بی فروغ سوخانوف تشکیل می دهد: "لنین، کلاه لبه گردی بر سر، با چهره ای سرمازده، و دسته ی گل رنگینی در بغل، به درون اتاق آمد، با بهتر بگویم، به درون اتاق دوید. شتابان به سوی وسط اتاق رفت، اما ناگهان در برابر چیدزه از حرکت باز ایستاد، گوئی به مانع نامنتظری برخورد کرده است. و در این جا چیدزه، با همان حالت غم زده ی چهره اش، "نطق تهنیت آمیز" زیر را، با حرکات و سکنات و لحن یک معلم اخلاق، ایراد کرد: "رفیق لنین، به نام شورای پتروگراد و به نام انقلاب، بازگشت تو را به روسیه خوشامد می گوئیم... اما ما معتقدیم که دموکراسی انقلابی در حال حاضر پیش از هر چیز موظف است که انقلاب را در مقابل هر نوع حمله ای، اعم از خارجی و داخلی، صیانت کند... امیدواریم که تو نیز در راه کوشش برای رسیدن به این هدف به ما بپیوندی." چیدزه از سخن باز ایستاد. من از حرف های غیر مترقیه ی او جا خوردم. اما چنین می نمود که لنین خوب می داند که با این گونه نطق ها چه رفتاری پیشه کند. او طوری به دور و بر می نگرست که گوئی برای آن چه در پیش چشمش می گذشت ذره ای اهمیت قائل نیست. نگاهش را از یکسو به سوی دیگر دواند، حضار را برانداز کرد، و حتی در حین مرتب کردن دسته گلش (که با قد و قواره اش جور در نمی آمد) سقف "اتاق تزار" را هم معاینه کرد، و سرانجام کاملاً به نمایندگان کمیته ی اجرائی پشت کرد و چنین "پاسخ" داد: "رفقا، سربازان، ملوانان و کارگران عزیز، مشغوفم از این که پیروزی انقلاب روسیه را به شما تبریک بگویم، و به شما پیش قراولان ارتش بین المللی طبقه ی کارگر، سلام دهم... آن ساعت دور نیست که مردم به اشاره ی رفیق مان کارل لیب کنخت، سلاح های خود را بر علیه استثمار کنندگان سرمایه دارشان بچرخانند... انقلاب روسیه، که به دست "اشما به ثمر رسیده، فصل جدیدی در تاریخ گشوده است. جاوید باد انقلاب سوسیالیستی جهانی

حق با سوخانوف است. آن دسته گل با قد و قواره ی لنین جور در نمی آمد، و به علت ناچوری اش با حوادث سهمگین، مزاحم و مایه ی خجالت لنین بود. اتفاقاً لنین گل را به صورت دسته گل دوست نمی داشت. اما بی تردید، او از آن تهنیت های ریاکارانه و کودستانی در آن اتاق مجلل ایستگاه راه آهن، به مراتب شرمنده تر بود تا از دسته گلی که به دستش داده بودند. چیدزه خود از نطق تهنیت آمیزش نیک تر بود. او اندکی از لنین می ترسید. اما بدون شک به او گفته بودند که باید از همان قدم اول در مقابل لنین "افتراقی" بایستد. برای تکمیل نطق چیدزه، که سطح اسفناک رهبری را نشان داده بود، یک افسر جوان نیروی دریائی، که به نام ملوانان سخن گفت، هوشمندانه ابراز امیدواری کرد که لنین به عضویت حکومت موقت در آید. و بدین شکل، انقلاب فوریه، پرچانه و سست و هنوز کمابیش کودن، مقدم مردی را خوشامد گفت که با عزم جزم آمده بود تا اندیشه و اراده ی انقلاب، هر دو را راست کند. تأثیرات آن برخورد های اولیه، نگرانی لنین را ده برابر کرد و احساس اعتراضی را در او برانگیخت که به آسانی قابل مهار شدن نبود. اکنون می باید آستین ها را بالا می زد! لنین با تخطئه ی چیدزه و استمداد از ملوان ها و کارگرها، با روتافتن از دفاع از سرزمین آباء و اجدادی و رو کردن به انقلاب بین المللی، و با تکذیب حکومت موقت و تجلیل از لیب کنخت صرفاً پیش در آمد کوتاهی از سیاست آتی خود ارائه داد

و با همه ی این احوال، آن انقلاب دست و پا چلفتی فوراً و قلباً رهبر خود را به آغوش کشید. سربازها خواستند که لنین بر بالای یکی از زره پوش ها مقام گیرد، و او ناگزیر از اطاعت شد. در گرگ و میش شامگاه، آن مراسم به ویژه پرشکوه می نمود. سایر زره پوش ها چراغ های خود را کم سو کرده بودند، و اشعه ی نورافکن زره پوشی که لنین بر آن سوار بود، دل شب را می شکافت و گروه هائی از کارگران و سربازان و ملوانان هیجان زده را از تاریکی خیابان جدا می کرد. همان کارگران و ملوانان و سربازانی که انقلاب کبیر را به ثمر رسانده و سپس گذاشته بودند تا قدرت از میان انگشتانشان فرو بلغزد. گاه به گاه دسته ی موسیقی از نواختن باز می ایستاد تا به لنین مجال دهد که نطق خود را برای تازه از راه رسیدگان تجدید کند. سوخانوف

" می نویسد: "آن رژه ی پیروزی بس رخشنده و تابناک بود، و بشارت از حوادث بزرگ می داد در کاخ کشینسکایا، مقر فرمان دهی بلشویک ها در آشیانه ی زرنگار یکی از رقصه های دربار- شکی نیست که این تضاد مایه ی تفریح خاطر پر طنز لنین بوده است- تبریک ها و تهنیت ها بار دیگر آغاز شدند. کار داشت به افراط می کشید. لنین مانند عابری که در انتظار بند آمدن باران زیر طاق

نمائی پناه گرفته باشد، سیل نطق های تمجیدآمیز را تحمل کرد. او سرور صادقانه ای را، که از بازگشتش به مردم دست داده بود، احساس می کرد، اما از این همه پرچانگی معذب بود. لحن خوشامد های رسمی به نظرش عاریه و ساختگی می آمد. احساس می کرد که آن نطق ها را از دموکراسی خرده بورژوازی به وام گرفته اند، چون همه مطمئن و احساساتی و دروغین به گوش می رسیدند. او می دید که انقلاب پیش از آن که حتی مسائل و وظایف خود را بشناسد، آداب و رسوم ملال آور و خسته کننده ی خود را آفریده است. لبخندی سرزنش آمیز اما حاکی از خوش قلبی بر لبانش ننشسته بود، به ساعتش نگاه می انداخت، و گاه به گاه بی اختیار خمیازه می کشید. پژواک واپسین درود هنوز فرو ننشسته بود که این میهمان خارق العاده رگباری از اندیشه های پرشور، که گهگاه صدای تازیانه می دادند، بر سر حضار فرو ریخت. در آن دوران، هنر تندنویسی هنوز به دست بلشویزم نیفتاده بود. هیچ کس هم یادداشت بر نداشت. همه غرق در آن رویداد بودند. نطق های آن روز در هیچ جا ثبت نشده اند. می ماند فقط تأثیرات کلی و پراکنده ای که در ذهن شنوندگان به جا مانده است. این تأثیرات نیز از دست کاری های زمان در امان نبوده اند، جذب بر آن ها افزوده شده، و ترس از آن ها زوده. تأثیر بنیادین نطق لنین، حتی بر ذهن نزدیک ترین یارانش، عبارت از ترس بود. همه ی برداشت های متعارف، که بر اثر تکرار های بی شمار ظرف فقط یک ماه ثبات ظاهراً تزلزل ناپذیری یافته بودند، یکی پس از دیگری در برابر چشمان حضار منفجر شد. پاسخ کوتاه لنین در ایستگاه راه آهن، که از فراز سر چپیزه ی حیرت زده گذشت، در این جا به نطق دو ساعته ای بسط یافت که مستقیماً خطاب به کادر های بلشویک در پتروگراد ایراد گردید. سوخانوف، سوسیالیست مستقل، تصادفاً به عنوان مهمان در آن جلسه حضور داشت. او را کامنف از روی خوش قلبی بدان جا راه داده بود، هر چند لنین با این گونه سهل انگاری ها میانه ای نداشت. به هر تقدیر، اینک از برکت سهل انگاری کامنف توصیفی از نخستین برخورد لنین با بلشویک های پتروزرگ در دست داریم که به وسیله یک نویسنده ی بیگانه- نیمه بدخواه و نیمه مجذوب- نوشته شده است

هرگز آن سخن رانی رعدآسا را فراموش نخواهم کرد. نطق لنین نه تنها من، که ملحدی بودم تصادفاً بدان جا راه یافته، بلکه مؤمنان را نیز مشوش و " بهت زده کرد. من یقین دارم که هیچ کس در آن مجلس انتظار چنان نطقی را نداشت. تو گوئی همه ی عناصر و ارواح ویرانگر کائنات از کنام خویش برخاسته و بی اعتنا به مرزها و موانع و شک ها و مشکلات و ملاحظاتی شخصی، در تالارهای ضیافت کشینسکایا بفرزاد سر پیروان افسون زده ی "لنین به پرواز درآمده بودند

مشکلات و ملاحظات شخصی- حتماً منظور سوخانوف تندبند ها و دولتی های هیئت تحریریه ی روزنامه ی نوی ژیزن بوده که عادت داشتند با ماکسیم گورکی جای بنوشند. ملاحظات لنین ژرف تر از این حرف ها بود. در آن تالار ضیافت نه ارواح که اندیشه های انسانی به پرواز درآمده بودند- و آن اندیشه ها شرمی از عناصر و ارواح نداشتند بلکه در فهم عناصر و ارواح می کوشیدند تا بر آن ها مسلط شوند. اما مهم نیست- جو آن رویداد به روشنی توصیف شده است

بنا بر گزارش سوخانوف، لنین ضمن سخن رانی خود گفت: "هنگامی که با رفقایم به این جا می آمدم، گمان می کردم که ما را از ایستگاه راه آهن مستقیماً به قلعه ی پتروپل ببرند. ظاهراً از آن جا دور هستیم، اما بیانیید امیدوار باشیم که آن روز نیز فرا برسد، و ما از این سرنوشت گریزی نداشته باشیم

برای دیگران در آن ایام، گسترش انقلاب مترادف با تقویت دموکراسی بود، برای لنین منزل اول مستقیماً به زندان پتروپل ختم می شد. شوخی شومی می نمود. اما لنین در آن جا سر شوخی نداشت، انقلاب هم سر شوخی نداشت سوخانوف شکوه سر می دهد که: "لنین اصلاحات قانونی ارضی را یکسر شست و کنار گذاشت، همین طور بقیه ی سیاست های شورا را. او از تصرف "منظم زمین به وسیله ی دهقانان سخن گفت و از این کار دفاع کرد، بدون آن که... قدرت حکومت را به حساب بیاورد ما نیازی به جمهوری پارلمانی نداریم. ما دموکراسی بورژوازی نمی خواهیم. ما نیازی به هیچ حکومتی نداریم مگر به شورای نمایندگان " کارگران، سربازان، و دهقانان!" در عین حال، لنین خود را صریحاً از اکثریت شورا جدا دانست و آن اکثریت را تماماً متعلق به اردوی دشمن دانست. "!" در آن روزها همین حرف به تنهائی کافی بود تا شنوندگان سرگیجه بگیرند فقط زیمروالدیست های چپ پاسدار منافع طبقه ی کارگر و انقلاب جهانی هستند"- بدین شکل، سوخانوف با غلیظ فراوان اندیشه های لنین را گزارش می دهد. "بقیه همان فرصت طلب های قدیمند، که سخنان زیبا می گویند، اما در عمل به آرمان سوسیالیزم و توده های زحمت کش خیانت می ورزند

راسکولنیکوف گزارش سوخانوف را تکمیل می کند: "لنین تاکتیک هائی که گروه های حاکم در حزب و تک و توکی از رفقا، پیش از بازگشت او، یعنی لنین، دنبال می کردند، با قاطعیت تمام به باد حمله گرفت. پرمسئولیت ترین کارگزاران حزب در آن اجتماع حضور داشتند. اما برای آنان نیز کلمات ایلچ در حکم وحی و تنزیل بود. سخنان لنین ما بین خط مشی دیروز و خط مشی امروز رودخانه ی روبیکان را جاری ساختند." چنان که خواهیم دید، آن روبیکان □ بلافاصله جاری نشد

پیرامون نطق لنین هیچ گونه مباحثه ای در نگرفت. همه سخت حیرت کرده بودند، و همه می خواستند افکار خود را جمع و جور کنند. سوخانوف مطلب را چنین به پایان می برد: "هنگامی که به خیابان آدم، احساس کردم که گوئی آن شب با تخماق بر فرقم کوفته اند. فقط یک نکته برابم روشن بود: برای "من، که فردی غیرحزبی بودم، جایی در کنار لنین وجود نداشت البته که وجود نداشت

روز بعد، لنین شرح کوتاهی از نظریات خود را به حزب تسلیم کرد، که این شرح تحت عنوان تزهای چهارم آوریل، در شمار یکی از اسناد انقلاب در آمده است. در تزهای چهارم آوریل، اندیشه های ساده در قالب کلمات ساده، و قابل فهم عموم، بیان شده اند: جمهوری برخاسته از انقلاب فوریه جمهوری ما نیست، و جنگی که این جمهوری قصد ادامه اش را دارد، جنگ ما نیست. بلشویک ها وظیفه دارند که حکومت امپریالیستی روسیه را براندازند. اما این حکومت بر پشتیبانی سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها استوار است، و این دو دسته ی اخیر نیز به سهم خود از اعتماد توده های مردم برخوردارند. ما در اقلیت هستیم. در چنین شرایطی به هیچ عنوان نباید متوسل به خشونت و شدت عمل شویم. ما باید به توده ها بیاموزیم که به سازش کاران و دفاع طلبان اعتماد نداشته باشند. "باید مسائل را صبورانه به مردم توضیح دهیم." موفقیت این سیاست، که اوضاع موجود ایجابش می کند، حتمی است، و ما را به دیکتاتوری طبقه ی کارگر خواهد رساند، و در نتیجه از حدود حکومت بورژوازی فراترمان خواهد برد. ما به طور مطلق از سرمایه داری خواهیم برید، و معاهدات سری نظام سرمایه داری را انتشار خواهیم داد. و کارگران سراسر جهان را به گسستن از بورژوازی و ختم جنگ فرا خواهیم خواند. ما داریم انقلاب جهانی را آغاز می کنیم. فقط پیروزی انقلاب جهانی موفقیت ما را تضمین خواهد کرد، و راه را برای رسیدن به رژیم سوسیالیستی خواهد گشود

تزهای لنین فقط و فقط به نام خود او انتشار یافتند. این تزها خصومت سازمان های مرکزی حزب را برانگیخت، خصومتی که فقط بهت زدگی ملایمش کرد. هیچ کس- حتی یک سازمان یا گروه یا فرد- امضای خود را بر پای این تزها نگذاشت. حتی زینویف، که با لنین از خارج بازگشته بود، و عقایدش ده سال تمام زیر نفوذ مستقیم و روزانه ی افکار لنین شکل یافته بود، خاموش به کنار خزید. اما این کار او مایه ی شگفتی استاد نشد، زیرا او بهتر از هر کس دیگر شاگرد خویش را می شناخت

اگر بخواهیم مقایسه ای ما بین کامنف و زینویف به عمل آوریم، باید بگوئیم که کامنف مبلغی عامه فهم، و زینویف تهییج گری زبردست بود، یا بهتر بگوئیم، به قول شخص لنین: "فقط تهییج گر بود و دیگر هیچ." در درجه ی اول، احساس مسئولیت در او به اندازه ای نبود که بتواند رهبر خوبی باشد. به علاوه، ذهن او به علت نداشتن انضباط درونی، به کلی از کارهای نظری عاجز بود، و رشته ی اندیشه هایش همیشه به صورت ناگهان یابی های بی

□ - روبیکان: رود کوچکی که مرز ایتالیا با سیسیلیا محسوب می شد، عبور سزار از روبیکان، که برخلاف دستورات سنای رم انجام گرفت، سبب در گرفتن جنگ داخلی با پمپنی گردید- مترجم فارسی

شکلی، که فقط به درد تهبیح گری می خوردند، از یکدیگر می گسستند. او از برکت شامه ی فوق العاده تیزش، می توانست هر تدبیری را که لازم داشت. تدبیری که بیشترین تأثیر را بر توده ها می گذارند. در هوا بقیاید، هم در مقام روزنامه نگار و هم در مقام خطیب، باز هم تهبیح گر است، با این تفاوت که در مقاله هایش معمولاً جنبه ی ضعیف تر او را می بینید، و در نطق هایش جنبه ی قوی تر او را. زینویف هر چند از هر بلشویک دیگری به مراتب بی باک تر و افسار گسیخته تر است، اما حتی به اندازه ی کامنف هم ابتکار انقلابی در او نیست. او نیز مانند همه ی عوام فریبیان فاقد قاطعیت است. زینویف هنگامی که از قلمرو مباحثات درون حزبی به میدان مبارزه ی مستقیم توده ای پا می نهاد، بی اختیار از استاد خویش منفک می شد.

، صرفاً عبارت بود از 1917 در سال های اخیر، مورخان و مفسران مختلف کوشش های فراوانی نموده اند تا ثابت کنند که بحران حزب در ماه آوریل □ یک آشفتنگی زودگذر و تقریباً تصادفی. همه ی این کوشش ها به محض خوردن به محک و اقیایات فرو می پاشند. آن چه ما از فعالیت حزب در ماه مارس می دانیم نشان می دهد که ما بین لنین و کادر های رهبری بلشویزم در پترزبورگ تناقض بسیار عمیقی وجود داشته است. این تناقض مقارن با بازگشت لنین به شدیدترین مرحله ی خود رسید. هم زمان با کنفرانس سراسری نمایندگان هشتاد و دو شورای روسیه، که در آن کنفرانس استالین و کامنف به قطع نامه ای درباره ی ماهیت حکومت، که از جانب سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها ارائه داده شده، رأی موافق دادند، کنفرانس دیگری با شرکت بلشویک های سراسر روسیه در پترزبورگ برگزار شد. این کنفرانس، که هم زمان با بازگشت لنین پایان گرفت، برای هر کس که مایل به شناخت احساسات و عقاید حزب و اقشار فوقانی حزب (احساسات و عقایدی که مسأله جنگ موجدشان بود) باشد، از ارزشی استثنائی برخوردار است. خواندن گزارشات این کنفرانس، که تا به امروز نیز منتشر نشده اند، اغلب سبب حیرت آدمی می شود: چطور ممکن است حزبی که نمایندگان این افراد هستند، فقط پس از هفت ماه قدرت را با مشت آهین قبضه کند؟ یک ماه از قیام گذشته بود. مدتی دراز برای انقلاب، و نیز برای جنگ. با این حال، عقاید حزب حتی در خصوص اساسی ترین مسائل انقلاب مشخص نشده بود. میهن پرست های دو آتشه، از قبیل ویتینسکی و الیاوا و دیگران، دوش به دوش کسانی که خود را انترناسیونالیست می دانستند، در کنفرانس شرکت داشتند. و با این که تعداد میهن پرست های بلشویک به میزان قیاس ناپذیری کمتر از میهن پرست های منشویک بود، عده ی میهن پرست های صریح اللحن و رک گو به طرز چشم گیری در این کنفرانس زیاد بود. کنفرانس در مجموع تصمیم نگرفته بود که آیا باید میهن پرست های خود را طرد کند یا با میهن پرست های منشویک متحد شود. ما بین جلسات کنفرانس بلشویک ها، جلسه ی مشترکی با شرکت بلشویک ها و منشویک ها- همان نمایندگان منشویکی که در کنفرانس شوراها شرکت داشتند- برگزار شد تا مسأله جنگ مورد بررسی قرار گیرد. لیبر، پرخروش ترین منشویک میهن پرست، در این جلسه اعلام کرد: "ما باید تمایز کهنی را که ما بین بلشویک و منشویک می نهادیم، کنار بگذاریم و فقط از دیدمان نسبت به جنگ حرف بزنیم." ویتینسکی بلشویک در این میان شتاب زده اعلام کرد که آماده است تا بر یکایک کلمات لیبر صحه بگذارد. همه ی آنان با هم، بلشویک و منشویک، میهن پرست و انترناسیونالیست به دست و پا افتاده بودند تا برای دید خود نسبت به جنگ تعبیر مشترکی بیابند.

تمایلات حاکم بر کنفرانس بلشویک ها بدون شک رساترین بیان خود را در گزارشی یافت که استالین پیرامون روابط حزب با حکومت موقت ارائه داد. لازم است که در این جا لب نطق استالین را نقل کنیم، به خصوص آن که این نطق مانند سایر گزارشات ایراد شده در آن کنفرانس هنوز منتشر نشده است. "قدرت میان دو سازمان، که هیچ یک از آن دو قدرت مطلق را در اختیار ندارد، تقسیم شده است. ما بین این دو سازمان مناقشه و کشمکش در گرفته است، و باید نیز چنین باشد. وظایف موجود تقسیم شده اند. شورا ابتکار عمل را در دگرگونی های انقلابی به دست گرفته است؛ شورا رهبر انقلابی مردمی است که قیام کرده اند، و سازمانی است که بر کار حکومت موقت نظارت دارد. و حکومت موقت وظیفه ی تثبیت فتوحات مردم انقلابی را بر عهده گرفته است. شورا نیروها را بسیج می سازد، و بر این نیروها نظارت می کند. حکومت موقت، در عین بی میلی و آشفتنگی، نقش تثبیت کننده ی فتوحاتی را ایفاء می کند که عملاً به دست مردم انجام گرفته است. این وضع هم جنبه های مضر دارد و هم جنبه های سودمند. فعلاً به سود ما نیست." که رویدادها را به ضرب زور احداث کنیم، و دفع قشر های بورژوازی را، که خواه ناخواه در آینده از ما خواهند برید، پیش بیندازیم سخن گو اختلافات طبقاتی را به یکسو نهاده و رابطه ی بورژوازی را با طبقه ی کارگر صرفاً عبارت از تقسیم کار می داند. کارگران و سربازان انقلاب را به ثمر می رسانند، گوجکوف و میلی یوکوف انقلاب را تثبیت می کنند. در این سخنان می توان تصورات سنتی منشویک ها را باز شناخت که به خطا گرفته شده اند. این نوع تلقی متکبرانه از تاریخ دقیقاً خاص رهبران منشویزم است که برای طبقات مختلف دستورالعمل صادر می 1789 از الگوی کنند و آن گاه پدانه به انتقاد می پردازند که این جایش را اجراء کردی و آن جایش را اجراء نکردی. این تصور که، به سود طبقه ی کارگر نیست که کناره گیری بورژوازی را از انقلاب تسریع کند، همیشه یکی از ارگان سیاست کلی منشویک ها بوده است. معنای این حرف در عمل این است که باید جنبش توده ها را تضعیف و مهار کرد تا لیبرال ها رن نکنند. و سرانجام باید افزود که نتیجه ای که استالین درباره ی حکومت موقت می گیرد، کاملاً با تعبیر دوپهلوی سازش کاران سازگار است: "تا آن جا که حکومت موقت اقدامات انقلاب را تثبیت کند، باید حمایتش کنیم، اما در آن جا که دست به اعمال ضدانقلابی می زند، حمایت از او جایز نیست

استالین گزارش خود را روز بیست و نهم مارس تسلیم کنفرانس کرد. روز بعد، سخن گوی رسمی کنفرانس شوراها، سوسیال دموکرات مستقلی به نام استکلوف، ضمن دفاع از همین حمایت مشروط از حکومت موقت، تحت تأثیر بلبل زبانی خود قرار گرفت و چنان تصویری از فعالیت های "تحکیم کنندگان" انقلاب رسم کرد -مخالفت با اصلاحات اجتماعی، هواخواهی از سلطنت، پناه دادن به نیروهای ضدانقلاب، اشتها به جهان خواری- که کنفرانس بلشویک ها وحشت زده از خیر حمایت از حکومت موقت گذشت. نوگین، بلشویک راست گرا، اعلام کرد: "سخنرانی استکلوف اندیشه ی تازه ای را مطرح ساخته است: اینک واضح است که ما دیگر نه از حمایت، بلکه باید از مقاومت حرف بزنیم." اسکرینینیک نیز به این نتیجه رسید که پس از نطق استکلوف "خیلی چیزها عوض شده اند، اکنون دیگر حمایت از حکومت منتفی است. حکومت موقت دسیسه ای بر علیه مردم و انقلاب پیش نیست." استالین، که روز قبل تصویر مطلوبی از "تقسیم کار" ما بین حکومت و شورا کشیده بود، ناگزیر شد که نکته ی مربوط به حمایت از حکومت را از گزارش خود حذف کند. مباحثه ی کوتاه و سطحی آن روز بر سر این مسأله دور زد که آیا باید حکومت موقت را "تا آن جا که ... حمایت کرد، یا فقط از فعالیت های انقلابی حکومت موقت پشتیبانی نمود. واسیلی یف، نماینده ی شهر ساراتوف، صادقانه فریاد برداشت که: "همه ی ما دید یکسانی نسبت به حکومت موقت داریم." کرسینسکی اوضاع موجود را به نحو روشن تری خلاصه کرد: "در خصوص اقدامات عملی هیچ گونه اختلافی ما بین استالین و ویتینسکی موجود نیست." با این که ویتینسکی بلافاصله پس از کنفرانس به منشویک ها پیوست، کرسینسکی پر بی راه نمی گفت. هر چند استالین طرح آشکار حمایت از حکومت را از گزارش خود حذف کرد، مسأله ی حمایت از حکومت را منتفی نمی دانست. تنها کسی که کوشید مسأله را به طور اصولی مطرح کند، کراسیکوف بود. کراسیکوف بلشویکی بود که از چندین سال پیش از حزب جدا شده بود، اما اینک، پس از تجارب گرانی که زندگی بدو سال پیش از حزب جدا شده بود، اما اینک، پس از تجارب گرانی که زندگی بدو آموخته بود، سعی می کرد به اغوش حزب باز گردد. کراسیکوف بدون آن که تردید به خرج دهد، یک سره به اصل مطلب پرداخت. بدین معنی که با لحنی طعنه آمیز از کنفرانس پرسید: "آیا این است آن دیکتاتوری طبقه ی کارگر که شما در استقرارش می کوشید؟" اما کنفرانس به کنایه ی کراسیکوف وقعی نهاد و این مسأله را شایسته توجه خود ندانست. سرانجام، کنفرانس در قطع نامه خود، دموکراسی انقلابی را مأمور ساخت تا حکومت موقت را به "تلاشی جانانه برای امحاء کامل رژیم کهن" ترغیب کند- به

□ در مجموعه ی عظیم "مقالاتی درباره ی تاریخ انقلاب اکتبر" که تحت نظر پروفیسور پوکروفسکی منتشر شده است (جلد 2، مسکو 1927)، قطعه ای توجیه کننده به "گیجی اوریل" اختصاص داده شده که توسط شخصی به نام بایوسکی نوشته شده است. این اثر را به خاطر رفتار بی ملاحظه اش با وقایع و اسناد اگر دارای ضعف بچگانه نخوانیم، می توانیم بی صداقت بدانیم.

عبارت دیگر، حزب طبقه ی کارگر را به هیئت معلم اخلاق بورژوازی در آورد

روز بعد، به بررسی پیشنهاد تزلتی، دائر بر اتحاد بلشویک ها و منشویک ها پرداختند. استالین با تمام وجود موافق این پیشنهاد بود: "باید این کار را بکنیم. لازم است که مبنای اتحاد را تعیین کنیم، اتحاد براساس قطع نامه ی زیمروالد- کینتال امکان پذیر است." مولوتوف؛ که به علت تندروی در پروادا، به وسیله ی استالین و کامنف از هیئت تحریریه این روزنامه بر کنار شده بود، به مخالفت برخاست: تزلتی بر آن است که عناصر نامتجانس را با یکدیگر متحد کند، او خود خویشتن را زیمروالدیست می خواند؛ اتحاد بر این مبنا خطاست. اما استالین ول کن نبود: "بهبوده است که ما سریع تر از زمان بویوم و بکوشیم اختلاف های آینده را پیشاپیش از میان برداریم. حیات حزبی بدون اختلاف نظر وجود ندارد. ما اختلاف های جزئی درون حزب را تحمل خواهیم کرد." بدین ترتیب، مبارزه ای که لنین در خلال سال های جنگ بر علیه وطن پرستی سوسیالیستی و نقاب صلح، لنین از طریق شلیاپنیکوف و با تأکید ویژه به پتروگراد نوشت: "آشتی جوئی و وحدت 1916 جویانه اش دنبال کرده بود، لاقیدانه جاروب شد. در سپتامبر می توانیم به کسانی متکی باشیم که فریبی را که در طرح اتحاد نهفته است درک کرده باشند و ضرورت جدائی از آن اخوت (چپزده و دارودسته اش) را در روسیه فهمیده باشند. "این هشدار به گوش هیچ کس فرو نرفت. اختلاف با تزلتی، رهبر گروه حاکم در شور، به نظر استالین اختلاف کوچکی می رسید که می شد در چهار چوب یک حزب مشترک" تحمل اش کرد. این اظهار نظر، بهترین معیار را برای ارزیابی نظریات استالین در آن ایام، در اختیار ما می گذارد

روز چهارم آوریل، لنین در کنفرانس حزب حضور یافت. نطق او، که شرح و تفصیلی بر همان "تزاها" پیش بود، مانند تخته پاک کن مرطوب آموزگاری بر نوشته های شاگردی گنج، حاصل کارهای کنفرانس را محو و نابود کرد
لنین پرسید: "چرا قدرت را تصرف نکردید؟" چندی پیش از آن، استکوف در کنفرانس شوراها دلیل پرهیز از تصرف قدرت را با آشفتگی بسیار چنین توضیح داده بود: انقلاب ماهیت بورژوائی دارد- مرحله ی اول است- و مسأله ی جنگ و غیره. لنین گفت: "چه اراجیفی. دلیلش آن است که طبقه ی کارگر هنوز کاملاً به آگاهی نرسیده و هنوز تشکل کامل نیافته است. این نکات را تصدیق می کنیم. نیروی واقعی در چنگ طبقه ی کارگر بود، اما بورژوازی آگاهی و آمادگی بیشتری داشت. این است آن حقیقت تلخ. اما لازم است که به این نکته صریحاً اذعان کنیم، و رک و راست به مردم بگوئیم که ما به علت نداشتن سازمان و آگاهی قدرت را تصرف نکردیم

لنین مسأله را از حوزه ی عینی گرائی های قلابی ای که تسلیم شدگان در پشتش سنگر گرفته بودند، به قلمرو ذهنیات کشاند. طبقه ی کارگر به این دلیل قدرت را در ماه فوریه تصرف نکرد که حزب بلشویک تالی و طیفه ی عینی خود نبود، و نتوانست مانع از آن شود که سازش کاران توده های خلق را از لحاظ سیاسی به نفع بورژوازی خلع ید کنند

یک روز پیش از آن، کراسیکوف، وکیل دادگستری، معترضان گفته بود: "اگر ما فکر می کنیم که اینک وقت آن رسیده است که به دیکتاتوری طبقه ی کارگر تحقق ببخشیم، پس باید مسأله را به آن شکل مطرح کنیم. شکی نیست که ما نیروی مادی لازم را برای تصرف قدرت در اختیار داریم." رئیس جلسه به این بهانه که مسائل عملی مورد بحث بودند و مسأله ی دیکتاتوری طبقه ی کارگر اصولاً مطرح نبود، کراسیکوف را از سخن رانی بازداشت. اما لنین عقیده داشت که مسأله ی فراهم آوردن مقدمات دیکتاتوری طبقه کارگر، به عنوان تنها مسأله ی عملی، دقیقاً مطرح است. او در تزه های آوریل نوشت: "ویژگی لحظات حاضر در روسیه عبارت است از انتقال از مرحله ی اول انقلاب، که به دلیل ناآگاهی و بی سازمانی طبقه ی کارگر، قدرت را در کف بورژوازی گذاشت، به مرحله ی دوم انقلاب که باید طبقه کارگر و قشرهای فقیر دهقانان را به قدرت برساند. "کنفرانس به تبعیت از سیاست پروادا، وظیفه ی انقلاب را محدود کرده بود به دگرگونی دموکراتیکی که می باید از طریق مجلس مؤسسان تحقق پذیرد. لنین برعکس فریاد برداشت که: "زندگی و انقلاب مجلس مؤسسان را به حاشیه خواهد راند. دیکتاتوری طبقه ی کارگر از هم اکنون وجود دارد، منتها کسی نمی داند با آن چه کند نمایندگان به یکدیگر نگاه های پرسنده انداختند. آن ها زیر گوش هم زمزمه می کردند که ایلچ مدتی دراز در خارج زیسته و مجال نیافته است تا با حقایق امور خود را آشنا کند. اما نطق استالین، پیرامون تقسیم "هوشمندهای" کار ما بین حکومت و شورا، به دست فراموشی ابدی سپرده شد. استالین خود خاموش بود. از این پس ناچار می شود مدتی مدید خاموش بماند. کامنف باید دست تنها و وظیفه ی دفاع از آن مواضع را بر عهده بگیرد

لنین پیش تر در نامه هایش از زنو اخطار کرده بود که آماده است تا با هر کس که پیرامون مسأله ی جنگ و وطن خیال سازش با بورژوازی را در سر داشته باشد، پیوند خود را بگسلد. اینک، که رو در روی هیئت های رهبری حزب قرار گرفته است، حمله ی همه جانبه ای را آغاز می کند. اما در ابتدا، هیچ بلشویکی را به نام ذکر نمی کند. هرگاه به الگوی زنده ای از دو پهلوگویی و دو دوزه ای بازی نیاز پیدا کند، انگشت خود را یا به سوی افراد غیرحزبی اشاره می رود و یا به سمت استکوف و چپزده. روش لنین عادتاً چنین بود: پرهیز از چارمیخ کردن افراد به موضعی که گرفته اند، تا دوراندیش ها فرصت داشته باشند که به موقع از مخاصمه دست بکشند، و بدین شکل صفوف دشمنان آتی او تضعیف شود. کامنف و استالین می پنداشتند که سربازها و کارگران با شرکت در جنگ، پس از ماه فوریه، به دفاع از انقلاب سرگرمند. لنین معتقد است که اکنون نیز کمافی السابق، سرباز و کارگر در مقام بردگان به خدمت احضار شده ی سرمایه داری در جنگ شرکت می کنند. او عرصه را بر معارضان خود تنگ تر می کند و می گوید: "حتی بلشویک ها به حکومت اعتماد نشان می دهند. مگر آن که گرد و غبار انقلاب آنان را کور کرده باشد و گر نه چنین اعتمادی را توجیه نمی توان کرد. این اعتماد به معنای مرگ سوسیالیزم است... اگر موضع شما از این قرار باشد، راه های ما از یکدیگر جداست. من ترجیح می دهم که در اقلیت بمانم. "تهدید لنین برای پرکردن عریضه نبود؛ او این راه روشن را با تفکر بسیار انتخاب کرده بود و انتهای آن را می دانست

هر چند لنین نه از کامنف نام برد و نه از استالین، ناگزیر شد اسم روزنامه را ذکر کند: "پروادا از حکومت می خواهد که دست از سودای جهان خواری بردارد. چنین خواستی از حکومت سرمایه دارها داشتن، بی عقلی و مسخره بازی صرف است." در این جملات، خشم فرو خورده ی لنین عنان می گسلد. اما خطیب بلافاصله بر خود مسلط می شود: او نمی خواهد کمتر از آن چه ضروری است سخن بگوید، اما به بیشتر از ضروریات نیز راغب نیست. لنین ظاهراً به طور تصادفی و ضمنی قواعد بی نظیری برای سیاست انقلابی به دست می دهد: "هنگامی که توده ها می گویند که در پی جهان گشائی نیستند، من حرف آن ها را باور می کنم. وقتی گوچکوف و لوف ادعا می کنند که در پی جهان گشائی نیستند، آن ها دغل بازی و فریب پیشه کرده اند! وقتی کارگری می گوید که خواهان دفاع از کشور است، این غریزه ی یک فرد ستم کش است که در او به سخن درآمده است." این معیار، که واقعاً هم چیزی جز یک معیار نیست، مثل خود زندگی ساده به نظر می رسد. اما مشکل این جاست که چگونه باید آن را به موقع و به درستی تشخیص دهیم

پیرامون بیانیه ی شورا خطاب "به خلق های سراسر جهان" -که سبب شد تا روزنامه ی لیبرال رخ یک بار در یکی از مقالات خود بنویسد که مبحث صلح جوئی در میان ما تبدیل به نوعی جهان بینی شده است که خاص متفقین می باشد- لنین به نحوی بسیار روشن تر و مؤجزتر حرف خود را بیان کرد: "یکی از خصوصیات روسیه آن است که در این کشور تعدی و حشیشانه قادر است با سرعتی برق آسا به ظریف ترین فریب ها تبدیل شود حال آن که استالین درباره ی شورا چنین نوشته بود: "چنانچه این بیانیه به گوش توده های میلیونی (غرب) برسد، بدون شک صداها و هزاران کارگر را به سوی شعار فراموش شده ی "کارگران همه ی کشورها متحد شوید!" فرا خواهد خواند

لنین اعتراض می کند که: "در استمداد شورا حتی یک کلمه وجود ندارد که آمیخته به آگاهی طبقاتی باشد. در آن هیچ چیز نیست مگر یک مشت لفاظی." این سند، که مایه ی مباحثات زیمروالدیست های وطنی به شمار می رفت، در نظر لنین صرفاً حربه ای است برای "ظریف ترین فریب ها تا لحظه ی بازگشت لنین، پروادا از زیمروالدیست های چپ کمترین ذکری به میان نیاورده بود. پروادا هرگاه درباره ی بین الملل سخن می گفت، هرگز تصریح نمی کرد که کدام بین الملل. لنین این خط مشی را "کانوتسکی گرائی پروادا" می نامید. او در یکی از کنفرانس های حزب گفت: "در زیمروالد و کینتال، سانتریست ها بر دیگران تفوق داشتند... ما اعلام می کنیم که یک جناح چپ ساخته ایم و از سانتریست ها بریده ایم... گرایش زیمروالدیست هایچپ در همه ی کشورهای جهان وجود دارد. توده ها باید بدانند که سوسیالیزم در سراسر جهان به دو شاخه تقسیم شده است

سه روز بیشتر، استالین در یکی از جلسات همان کنفرانس اعلام کرده بود که آماده است تا اختلافات موجود را با تزلزلی، براساس قطع نامه های زیمر و والد و کینتال- یعنی براساس کائوتسکی گرائی- تحمل کند. لنین می گفت: "این روزها می شنوم که در روسیه گرایشی در جهت وحدت به وجود آمده است. وحدت با دفاع طلبان به معنای خیانت به سوسیالیسم است. من فکر می کنم که انسان بهتر است مانند لیب کنخت تنها بماند- یک تنه در برابر صدوده نفر." اتهام خیانت به انقلاب- هنوز بدون ذکر اشخاص معین- در این جا صرفاً به قصد شدت بخشیدن به کلام عنوان نشده است؛ بلکه بیانگر نظر لنین است درباره ی بلشویک هائی که دست به سوی دوستی با میهن پرست های سوسیالیست دراز کرده بودند. لنین در مخالفت با استالین، که اتحاد با منشویک ها را ممکن می پنداشت، معتقد بود که سهم شدن با منشویک ها در عنوان سوسیال دموکرات، دیگر برای بلشویک ها جایز نیست. او می گفت: "من شخصاً و فقط از جانب خود پیشنهاد می کنم که اسم حزب را تغییر دهیم، و آن را حزب کمونیست بنامیم." شخصاً و فقط از جانب خودم- این حرف بدان معناست که هیچ کس، حتی یک تن از اعضاء کنفرانس، با این اقدام، به نشانه ی جدائی نهائی از بین الملل دوم، موافق نبود سخنران به نمایندگان شرم زده و متحیر و نیمه خشمگین می گفت: "آیا از نفی خاطرات کهن خود واهمه دارید؟" اما اینک وقت آن است که: "جامه ی خویش را عوض کنیم؛ ما ناچاریم که پیراهن چرکمان را از تن در آوریم و پیراهن تمیزی ببوشیم." و باز اصرار می ورزد که: "به لفظ کهنه ای که تا مغزش گندیده است، نجسبید. اراده داشته باشید و حزب جدیدی بسازید... آن گاه خواهید دید که همه ی ستم کشان به شما رو خواهند کرد در برابر عظمت امری که هنوز آغاز نشده است، و آشفته فکری صفوف حزب، خطیب بزرگ چون به یاد وقت گران بهائی می افتد که ابلهانه بر سر جلسات و تهنیت ها و قطع نامه های تشریفاتی به هدر می رود، بی اختیار فریاد بر می آورد که: "بس کنید این تهنیت ها و قطع نامه ها را! وقت آن است!" که به کار بپردازیم. باید هشیارانه سرگرم کارهای عملی شویم

یک ساعت بعد، لنین ناچار شد در جلسه ی مشترک بلشویک ها و منشویک ها، که قرارش قبلاً گذاشته شده بود، نطق خود را تکرار کند. آن نطق به گوش بیشتر شنوندگان چیزی ما بین سخره و هذیان رسید. آن ها که می خواستند به لنین ارفاق کرده باشند، شانه بالا انداختند و گفتند: بیهی است که این مرد از کره ی ماه آمده است؛ پس از ده سال غیبت، هنوز از پله های ایستگاه فلاندن پائین نیامده که شروع می کند به سخن گفتن از تصرف قدرت توسط طبقه ی کارگر. آن ها که در میان میهن پرست ها نهاد خبیث تری داشتند، به قطار "در بسته" اشاره کردند. استانکوچ شهادت می دهد که نطق لنین دشمنان را بسیار خشنود کرد: "مردی که این طور احمقانه حرف بزند نمی تواند خطرناک باشد. چه خوب شد که او به روسیه برگشت. اینک همه می توانند او را به چشم خود ببینند... اکنون او خود بر خویشن خط بطلان خواهد کشید

اما نطق لنین- که از توازن همه جانبه ای برخوردار بود- با همه ی جسارت و جاذبه ی انقلابی اش، و با عزم راسخش به گسیختن از یاران و هم زمان دیرین، در صورت ناتوانی آنان در همگام شدن با انقلاب، مالا مال از واقع بینی ژرف و همبستگی خلل ناپذیر با توده ها بود. و دقیقاً به همین دلیل، به نظر دموکرات ها خیال پردازانه و سطحی می رسید

بلشویک ها در شورا اقلیت کوچکی را تشکیل می دهند، و لنین رویای تصرف قدرت را در سر می پروراند؛ آیا این ماجراجویی محض نیست؟ در تعبیر لنین از مسأله، اندک رگه ای از ماجراجویی وجود نداشت. او در برابر وجود احساسات "صدیق" دفاع طلبانه در میان توده ها، حتی یک لحظه چشم خود را فرو نیست. لنین نه قصد داشت خود را در میان توده ها گم کند و نه آن که می خواست به توده ها کلک بزند. او برای مقابله با اعتراض ها و تهمت های آتی، می گفت: "ما دغل باز و کلاه بردار نیستیم، فعالیت های ما باید براساس آگاهی توده ها صورت بگیرند. حتی اگر لازم باشد در اقلیت بمانیم، در اقلیت خواهیم ماند. خالی از فایده نیست که چند صباحی از موضع رهبری کنار برویم؛ ما نباید از ماندن در اقلیت واهمه داشته باشیم." از ماندن در اقلیت نترسید- حتی اگر آن اقلیت عبارت از فقط یک تن باشد، مانند لیبکنخت که یک تنه در برابر صدوده تن ایستاد- چنین بود ترجیح بند نطق لنین حکومت راستین همانا شورای نمایندگان کارگران است... در شورا، حزب ما در اقلیت است... چه باید کرد؟ آن چه از دست ما بر می آید آن است که با شکستی و پشت کار، خطای روش های آنان را مستمراً توضیح دهیم. مادام که در اقلیت قرار داریم، آن قدر به انتقاد ادامه خواهیم داد تا توده ها تا توده ها را از بند فریب کاران برهانیم. ما نمی خواهیم توده ها حرف ما را به اعتبار آن که حرف ماست باور کنند؛ ما شارلاتان نیستیم. ما می خواهیم که توده ها بر اثر تجربه از خطاهای خود برهند." از ماندن در اقلیت نترسید! نه تا ابد، بلکه تا چندی. نوبت بلشویزم نیز فرا خواهد رسید. "خط مشی ما برحق از آب در خواهد آمد... همه ی ستم کشان به ما رو خواهند کرد، زیرا جنگ آن ها را به سوی ما خواهد راند. آن ها هیچ چاره ی دیگری ندارند

سوخانوف می نویسد: "در کنفرانس مشترک، لنین مظهر مجسم انشعاب بود... به یاد می آورم که بوگدانوف (منشویک برجسته) که در دو قدمی سخن ران نشسته بود، به میان نطق لنین دوید و فریاد کشید: "او هذیان می گوید، این ها هذیان های یک دیوانه ی زنجیری است..." آن گاه رو به حضار کرد و در حالی که چهره اش از فرط خشم و استهزاء مانند گچ سفید شده بود، هوار کشید: "حجالت نمی کشید برای این چرندیات کف می زنید؟! شما که!" ابروی خودتان را بر باد دادید، مارکسیست ها

گلدنبرگ، از اعضاء پیشین کمیته ی مرکزی حزب بلشویک که در زمان کنفرانس در هیچ حزبی عضویت نداشت، تزه های لنین را با کلماتی خشک و "نارسانا چنین ارزیابی کرد: "سال هاست که جای باکوین در انقلاب روسیه خالی مانده بود، اینک لنین اشغالش کرده است زنزینوف، از سوسیال رولوسیونرهای به نام، چنین می نویسد: "برنامه ی لنین بیشتر از آن که سبب خشم نمایندگان شود، مایه ی تفریح و خنده ی آنان باشد. آن برنامه به نظر همه پوچ و موهوم می رسید

عصر همان روز در دالان های "کمیسوین تماس"، دو تن از سوسیالیست ها سرگرم صحبت با میلی یوکوف بودند، و ضمن گفت گویشان نام لنین به میان آمد. اسکولف معتقد بود که لنین "مردی است که در بازی سوخته، و از نهضت انقلابی جدا افتاده است." سوخانوف نیز بر همین عقیده بود، و اضافه کرد که: "لنین به قدری در نظر همگان نامقبول است که دیگر خطری از جانب او حتی متوجه این مونس من آقای میلی یوکوف هم نیست اما در این گفت گو، نقش ها درست به همان شکلی تقسیم شده بودند که لنین توصیف کرده بود: سوسیالیست ها می کوشیدند تا آرامش خاطر آن مرد لیبیرال را از دغدغه ای حفظ کنند که ممکن بود بلشویزم بر او تحمیل سازد

حتی به گوش بوکانن، سفیر بریتانیا، نیز شایعاتی رسید داور بر این که لنین به یک مارکسیست بد شهرت یافته است. بوکانان می نویسد: "در میان آنارشیست هائی که به تازگی از راه رسیده بودند، یکی هم لنین بود که در یک قطار در بسته از راه آلمان به روسیه آمد. او نخستین بار در جلسه ی حزب سوسیال دموکرات ظاهر شد، و استقبال بدی هم از او به عمل آمد

نظر کرنسکی نسبت به لنین از همه ارفاق آمیزتر بود. نابوکوف گواهی می دهد که کرنسکی در محفل اعضاء حکومت موقت ابتدا به ساکن اظهار داشت که باید به دیدن لنین برود، و در پاسخ به پرسش های حیرت بار حضار توضیح داد که: "عرض کنم که لنین در یک فضای کاملاً منزوی به سر می برد، او هیچ چیز نمی داند، و همه چیز را از پشت عینک تعصبات خود می بیند. هیچ کس در کنار او نیست که بتواند ذهن او را درباره ی اتفاقات جاری روشن کند." اما کرنسکی هرگز مجال نیافت که ذهن لنین را درباره ی اتفاقات جاری روشن سازد

تزه های آوریل لنین فقط خشم آمیخته به حیرت مخالفان و دشمنان او را برنینگخت. این تزه ها تنی چند از بلشویک های قدیمی را نیز به درون اودی منشویک ها راند- یا به درون آن گروه بینابینی که زیر روزنامه ی ماکسیم گورکی پناه گرفته بودند. این کاستی هیچ گونه اهمیت سیاسی در خوری دربر نداشت. صدها بار مهم تر از آن، تأثیری بود که موضع لنین بر تمامی گروه رهبری کننده ی حزب به جا نهاد. سوخانوف می نویسد: "تردید نمی توان کرد که لنین در نخستین روزهای بازگشتش، در میان همه ی یاران آگاه حزبی خود، کاملاً تنها مانده بود." زنزینوف گفته ی سوخانوف را چنین تأیید می کند: "حتا رفقای حزبی اش، یعنی بلشویک ها، در آن روزها خجلت زده به او پشت کردند." مؤلفان این دو نقل قول هر روز سران بلشویک را در کمیته ی اجرایی می دیدند، و برای گفته های خود شواهد دست اولی در اختیار داشتند

اما شواهد مشابه در میان صفوف بلشویک ها نیز کم نیست. تسیخون، در حالی که کوشیده است رنگ ملایم تری به قضایا بدهد (همان طور که بیشتر بلشویک های قدیمی وقتی به انقلاب فوریه می رسند چنین می کنند)، می نویسد: "پس از مطرح شدن تزه های لنین، در حزب ما نوعی دودلی و دو دستگی

پدید آمد. بسیاری از رفقا دلیل می آوردند که لنین نوعی انحراف سندیکالیستی از خود نشان داده است، با اوضاع روسیه آشنا نیست، شرایط زمان حاضر را در نظر نمی گیرد، "و غیره و غیره. لیدف، از رهبران برجسته ی بلشویک در ایالات، می نویسد: "پس از بازگشت لنین به روسیه، تهییج گری های او که در ابتدا برای ما بلشویک ها نامفهوم بود و خیال پرستانه تلقی اش می کردیم و آن را ناشی از دورافتادگی طولانی لنین از حیات واقعی روسیه می پنداشتیم، آن تهییج گری ها را به تدریج جذب کردیم و رفته رفته آن را جزئی از گوشت و خون خود ساختیم. زلژسکی، عضو کمیته ی پتروگراد و از برگزارکنندگان مراسم استقبال از لنین، مطلب را صریح تر بیان می کند: "تازهای لنین مثل بمب در کنفرانس ترکید." زلژسکی تنهائی مطلق لنین را پس از آن پیشواز گرم و پرشکوه، صراحتاً تأیید می کند. "در آن روز (چهارم آوریل)، رفیق لنین حتی "از میان صفوف خودمان نمی توانست کسی را بیابد که آشکارا با او هم دلی کند اما از این هم مهم تر، گواهی روزنامه پراوداست. روز هشتم آوریل، پس از انتشار تزه های آوریل- هنگامی که زمان کافی برای ارائه ی توضیحات و رسیدن به تفاهم سپری شده بود- هیئت تحریریه ی پراودا نوشت: "در خصوص طرح کلی رفیق لنین باید بگوئیم که این طرح به نظر ما غیرقابل قبول به نظر می رسد زیرا طرح لنین از این قرض شروع می کند که انقلاب بورژوا- دموکراتیک خاتمه یافته است، و می پندارد که این انقلاب بلافاصله به یک انقلاب سوسیالیستی تبدیل خواهد شد." ارگان مرکزی حزب بدین شکل علناً در برابر طبقه ی کارگر و دشمنانش اعلام کرد که بر سر مسأله ی اصلی انقلابی که بلشویک ها از دیرباز انتظارش را می کشیدند، راه خود را از راه رهبر بلامناز حزب جدا کرده است. برای نشان دادن عمق بحران حزب در ماه آوریل، که بر اثر برخورد دو نوع آشتی ناپذیر از اندیشه و عمل پدید آمده بود، همین نکته ی فوق به تنهائی کافی است. انقلاب فقط هنگامی توانست به پیش رود که بر این بحران چیره شد.

فصل شانزدهم تجدید سلاح حزب

تک افتادگی خارق العاده ی لنین را در اوائل ماه آوریل چگونه می توان توضیح داد؟ اصولاً چنین وضعی چگونه توانست پیش بیاید، و تجدید سلاح حزب بلشویک چگونه انجام گرفت؟

حزب بلشویک زیر شعار "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" مبارزه ای را بر علیه دستگاه استبداد آغاز کرده بود. شعار فوق 1905 از سال و زمینه ی نظری اش از اندیشه ی لنین سرچشمه گرفته بود. برخلاف منشویک ها که مغز متفکرشان، یعنی پلخانوف، لوجوانه معتقد بود که "ممکن شمردن انقلاب بورژوائی بدون مشارکت بورژوازی، تصوری است خطا"، لنین معتقد بود که بورژوازی از به فرجام رساندن انقلاب خویش ناتوان است. و فقط طبقه ی کارگر و دهقان ها با اتحاد محکم خود می توانند یک انقلاب دموکراتیک را بر علیه دستگاه سلطنت و مالکان به فرجام رسانند. بنا بر نظریات لنین، پیروزی این اتحاد باید سبب پدید آمدن دیکتاتوری دموکراتیکی شود که نه تنها با دیکتاتوری طبقه ی کارگر یک سان نخواهد بود، بلکه با دیکتاتوری طبقه ی کارگر تضاد آشکاری هم خواهد داشت، زیرا وظیفه ی اصلی اش نه ایجاد یک جامعه ی سوسیالیستی خواهد بود و نه حتی ایجاد شکل های انتقالی برای رسیدن به جامعه سوسیالیستی، بلکه صرفاً وظیفه خواهد داشت که اصطبل های اوجیائی[□] و قرون وسطائی روسیه را بی رحمانه پاک سازی کند. هدف مبارزه ی انقلابی تماماً در سه شعار بیان شده بود که عبارت بودند از: جمهوری دموکراتیک، مصادره ی اراضی، هشت ساعت کار در روز- این سه شعار با قیاس با سه نهنگی که در یکی از افسانه های عوام، کره زمین برگردی ی آن ها قرار دارد، در افواه مردم به سه نهنگ بلشویزم شهرت یافته بودند.

امکان برقراری دیکتاتوری دموکراتیک طبقه ی کارگر و دهقانان به توانائی دهقانان در به ثمر رساندن انقلاب دهقانی وابسته بود- بدین معنی که دهقانان ابتدا می باید حکومت تازه ای را به وجود می آوردند که قادر به واژگون ساختن دستگاه سلطنت و خلع ید از اشراف زمین دار باشد. ناگفته نماند که در شعار دیکتاتوری دموکراتیک، مشارکت نمایندگان طبقه ی کارگر در حکومت انقلابی نیز مفروض بود. اما این مشارکت به وسیله ی نقشی که طبقه ی کارگر در مقام متحد چپ گرای دهقانان در حل مسأله ی انقلاب دهقانی می باید بازی کند، از پیش محدود شده بود. در نتیجه، مفهوم عامه پسند و حتی عرفاً شناخته شده ی سیادت طبقه کارگر بر انقلاب دموکراتیک، معنائی بیش از این نمی توانست داشته باشد که حزب کارگران با سلاح های زرادخانه ی سیاسی خود به دهقانان کمک خواهد کرد، بهترین وسائل و روش های ممکن را برای از میان برداشتن جامعه ی فئودالی به دهقانان پیشنهاد خواهد کرد، و نحوه ی استفاده از این وسائل و روش ها را به دهقانان خواهد آموخت. در هر حال، صحبت داشتن از نقش پیشرو طبقه ی کارگر در انقلاب بورژوائی به هیچ عنوان بدین معنا نبود که طبقه ی کارگر قیام دهقانان را وسیله قرار خواهد داد تا به مددش وظیفه ی تاریخی خود را- که همان انتقال مستقیم به جامعه ی سوسیالیستی باشد- در دستور روز قرار دهد. سیادت طبقه ی کارگر در انقلاب دموکراتیک کاملاً از دیکتاتوری طبقه ی کارگر به بعد، در چنین مکتبی درس آموخته و 1905 متمایز شمرده می شد. و حتی با دیکتاتوری طبقه ی کارگر متضاد تلقی می گردید. حزب بلشویک از بهار با چنین افکاری تربیت شده بود.

مسیر واقعی انقلاب فوریه طرحی را که بلشویک ها بدان خو گرفته بودند، یکسر در هم شکست. درست است که انقلاب فوریه در سایه ی اتحاد کارگران و دهقانان به ثمر رسید. این که دهقانان عمدتاً در لباس سربازی انجام وظیفه کردند، تغییری در ماهیت قضیه نمی دهد. حتی اگر انقلاب در زمان صلح در گرفته بود، رفتار ارتش تزار، که عمدتاً از دهقانان تشکیل می شد، باز اهمیتی سرنوشت ساز می داشت. طبیعی است که در زمان جنگ، مشارکت میلیون ها مرد مسلح در انقلاب، در بدو امر نقش دهقان ها را از انظار پنهان داشت. پس از پیروزی قیام، کارگرها و سربازها بر اوضاع تسلط داشتند. از این رو ظاهراً می شد گفت که دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان سرانجام برقرار شده است. اما در حقیقت امر، تحولات فوریه منجر به تشکیل یک حکومت بورژوائی شد، که در آن حکومت، قدرت طبقات دارا به وسیله ی حاکمیت هنوز کاملاً متحقق نشده ی شورای کارگران و سربازان محدود می شد. به عبارت دیگر، همه چیز در هم آمیخت. به جای یک دیکتاتوری انقلابی- یعنی یک قدرت کاملاً متمرکز- رژیم سست قدرت دوگانه برقرار شد که در آن رژیم، نیروی ضعیف طبقات حاکم در راه غلبه بر کشمکش های درونیشان به هدر می رفت. هیچ کس چنین رژیمی را پیش بینی نکرده بود. حقیقتاً نیز از هیچ پیشگویی نمی توان انتظار داشت که نه تنها گرایش های بنیادین انقلاب، بلکه امور عرضی و تصادفی انقلاب را نیز پیش بینی کند. لنین در این خصوص بعدها پرسید: "تا به حال چه کسی توانسته است انقلاب بزرگی را راه بیندازد و از پیش دانسته باشد که آن انقلاب را چگونه تا به آخر هدایت کند؟ چنین معرفتی را از کجا می توان گرد آورد؟ در کتب که نمی توان پیدایش کرد. چنین کتبی وجود ندارند. تصمیمات ما فقط می توانند از تجربه ی توده ها زاده شوند.

اما اندیشه ی بشری محافظه کار است، و اندیشه ی انقلابیون گاهی اوقات به ویژه محافظه کار است. اعضاء حزب بلشویک در روسیه به اعتقادات کهن خود پای بند ماندند و انقلاب فوریه را، با وجود این که آن انقلاب آشکارا دو رژیم ناسازگار را پدید آورده بود، صرفاً مرحله ی نخست یک انقلاب بورژوائی پنداشتند. در اواخر ماه مارس، رایکوف، به نام سوسیال دموکرات ها، تلگرام تهنیتی به مناسبت پیروزی "انقلاب ملی" به پراودا فرستاد که در آن تلگرام، مسأله ی اصلی انقلاب "دست یافتن به آزادی سیاسی" شمرده شده بود. همه ی سران حزب بلشویک- ما حتی یک استثنا نمی شناسیم- عقیده داشتند که دیکتاتوری دموکراتیک امری مربوط به آینده است. آن ها می گفتند که پس از "ته کشیدن" امکانات حکومت موقت، دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان به عنوان طلایه دار یک رژیم پارلمانی بورژوائی، برقرار خواهد شد. این چشم انداز سراپا نادرست بود. رژیمی که از

□ - اصطبل هائی که در آن ها اوجیاس پادشاه الیس سه هزار گاو نر نگاه داری می کرد. این اصطبل ها سال های متمادی پاک نشده بودند، و هرکول ناچار بود آن ها را به عنوان یکی از بیکاری های خود پاک کند. او با منحرف ساختن رودخانه ی آلفائوس به سمت اصطبل ها، ظرف یک روز این کار را انجام داد- مترجم فارسی

انقلاب فوریه نشئت گرفت نه تنها تدارکی برای دیکتاتوری دموکراتیک نبود، بلکه خود دلیل زنده و قاطع این حقیقت بود که چنین دیکتاتوری دموکراتیکی غیرممکن است. انتقال قدرت به لیبرال ها به وسیله ی دموکرات های سازش کار، به طور تصادفی، و به علت سبک مغزی کرنسکی و شعور ناقص چپیزه، صورت نگرفت. دلیل تصادفی نبودن این امر همین بس که در سراسر هشت ماهی که در پی انقلاب فوریه گذشت دموکرات های سازش کار با تمام قوا در حفظ حکومت بورژوازی کوشیدند. دموکرات های سازش کار از سرکوبی کارگران و دهقانان و سربازان فروگزار نکردند، و روز بیست و پنجم اکتبر نیز در حالی سقوط کردند که به عنوان متفق و مدافع بورژوازی در مواضع خود هنوز سرگرم جنگ بودند. به علاوه، وقتی دموکرات ها با آن وظایف خطیری که بر عهده شان افتاده بود و علی رغم برخورداری از حمایت بی دریغ توده ها، به میل خود دست رد بر سینه قدرت گذاشتند، از همان موقع روشن بود که این کار نه از روی اصول و اعتقادات سیاسی که به علت درماندگی خرده بورژوازی در جامعه ی سرمایه داری- به خصوص در دوران جنگ و انقلاب یعنی زمانی که مسائل بنیادی و حیاتی کشورها و خلق ها و طبقات اجتماعی مطرح می شوند- رخ داده است. خرده بورژوازی با تحویل قدرت به میلی یوکوف می خواست بگوید: "خیر، این وظایف در توانایی من نمی گنجد

دهقانان که دموکرات های سازشگر روس را بر دوش خود بلند کرده بودند، همه ی طبقات جامعه ی بورژوا را در اشکال ابتدائیشان دربر دارند. دهقان ها همراه با خرده بورژوازی شهرنشین- که در روسیه هیچ گاه نتوانست نقش مهمی ایفاء کند- نسج بالنده ای را تشکیل می دهند که در گذشته مولد طبقات تازه اجتماعی بوده است، و در حال نیز کماکان مولد طبقات تازه ی اجتماعی است. دهقان همیشه دو چهره دارد، یکی از آن دو چهره چشم به طبقه ی کارگر دوخته است، دیگری چشم به بورژوازی. اما موضع بینابین و سازش کار احزاب "دهقانی" مانند حزب سوسیال رولوسیونر را فقط به شرط سکون نسبی سیاسی می توان پا برجا نگاه داشت، در دوران انقلابی ناگزیر لحظه ای فرا می رسد که در آن لحظه، خرده بورژوازی ناچار از انتخاب است. سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها از همان لحظه ی نخست، انتخاب خود را کردند. آنان "دیکتاتوری دموکراتیک" را در نطفه نابود ساختند تا نگذارند آن دیکتاتوری دموکراتیک تبدیل به پلی شود به سوی دیکتاتوری طبقه ی کارگر. اما آنان بدین ترتیب راه دیگری به سوی دیکتاتوری طبقه ی کارگر گشودند. منتها راهی متفاوت، که نه از طریق ایشان بلکه بر علیه ایشان بود

بدیهی است که پیش رفت بعدی انقلاب باید از واقعیات تازه مایه بگیرد، نه از طرح های کهن. توده ها تا حدی علی رغم اراده ی خود و تا اندازه ای به علت ناآگاهی، از طریق نمایندگانشان به درون چرخ و دنده های حاکمیت دوگانه کشیده شدند. اینک آنان ناچار بودند که از این مرحله بگذرند تا دریابند که قدرت دوگانه نه به آنان صلح خواهد داد و نه زمین. اما از این پس روگردان شدن از قدرت دوگانه برای توده ها به معنای گسیختن از سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها بود. و کاملاً واضح است که چرخش سیاسی کارگران و سربازان به سوی بلشویک ها، پس از برانداختن حاکمیت دوگانه، دیگر هیچ مفهومی نمی توانست داشته باشد مگر استقرار دیکتاتوری طبقه ی کارگر بر اساس اتحاد ما بین کارگران و دهقانان. اگر توده های خلق شکست خورده بودند، فقط یک دیکتاتوری نظامی طرفدار سرمایه داری روی خرابه های حزب بلشویک بر می خاست. در هر حال، "دیکتاتوری دموکراتیک" غیرممکن بود. بلشویک ها نیز برای نظر افکندن به دیکتاتوری دموکراتیک، در واقع ناچار بودند رو به یکی از اشباح گذشته کنند. هنگامی که لنین با اراده ی راسخ به روسیه بازگشت تا حزب را در راه جدیدی بیندازد، بلشویک ها را در چنین وضعی یافت

ناگفته نماند که لنین خود تا آغاز انقلاب فوریه، هیچ فرمول دیگری را، حتی مشروط با فرضی، جانشین فرمول قدیم نکرده بود. آیا در این مورد حق با لنین بود؟ ما معتقدیم که خیر. آن چه پس از انقلاب در حزب اتفاق افتاد، دیر هنگام بودن تجدید سلاح حزب را- که به هر حال در آن وضع خاص، کسی جز لنین نمی توانست انجامش دهد- به نحو نگران کننده ای آشکار ساخت. لنین خود را برای آن تجدید سلاح آماده کرده بود. او فولاد خود را در آتش جنگ دگربرار گذاخته و سپس آبدیده اش کرده بود. چشم انداز کلی روند تاریخ در نظر او عوض شده بود، انفجار جنگ زمان ممکن انقلاب سوسیالیستی را در غرب یک باره پیش انداخته بود. انقلاب روسیه، در عین حال که در نظر لنین هنوز دموکراتیک محسوب می شد، می باید هم چون چاشنی انقلاب سوسیالیستی در اروپا عمل کند، و آن گاه این انقلاب اخیر روسیه ی عقب مانده را به درون گرداب خود بکشانند. چنین بود تصورات لنین به وقت عزیمت از زوریخ. لنین در نامه اش به کارگران سوئیس، که پیشتر نیز از آن نقل قول کردیم، می نویسد: "روسیه یک کشور دهقانی، و از عقب مانده ترین کشورهای اروپاست. در این کشور، سوسیالیزم نمی تواند به فوریت پیروز شود، اما ماهیت دهقانی کشور، با توجه به پاره های عظیمی از زمین که طیف بسیار گسترده ای به انقلاب بورژوا- 1905 هنوز دست نخورده در مالکیت اشراف روس باقی مانده است، می تواند، بر اساس تجربه ی دموکراتیک روسیه ببخشد، و از انقلاب ما پیش درآمد و سکونی بسازد برای انقلاب جهانی سوسیالیستی." در این معنی، اینک لنین برای نخستین بار نوشته بود که انقلاب سوسیالیستی را طبقه ی کارگر روس آغاز خواهد کرد

نامه ی لنین به کارگران سوئیس در واقع حلقه ی رابطی را تشکیل می دهد ما بین موضع قدیم بلشویزم، که انقلاب را به اهداف دموکراتیک محدود می کرد، و موضع جدید که نخستین بار به وسیله ی لنین، در تظاهرات چهارم آوریل او، به حزب ارائه داده شد. این چشم انداز تازه از انتقال بلافصل به دیکتاتوری طبقه ی کارگر، کاملاً نامنتظر و متناقض با سنت به نظر می رسید، و به سادگی در ذهن نمی گنجید. در این جا ضروری است به یاد بیاوریم که تا لحظه ی بروز انقلاب فوریه و تا چندی پس از آن، تروتسکیزم به این معنی نبود که ایجاد جامعه ی سوسیالیستی در چارچوب مرزهای ملی روسیه به وسیله ی هیچ کس بیان نشده و حتی به ذهن کسی خطور نکرده بود. تروتسکیزم به این معنی بود 1924 ناممکن است (اصولاً این "امکان" تا سال که ممکن است طبقه ی کارگر روس پیشتر از طبقه کارگر غرب به قدرت برسد، و در آن صورت دیگر نخواهد توانست خود را در چارچوب یک دیکتاتوری دموکراتیک محبوس سازد، بلکه ناگزیر خواهد شد که دست به اقدامات مقدماتی سوسیالیستی زند. با این ترتیب، جای شگفتی نیست که تراهی آوریل لنین به عنوان افکار تروتسکیستی محکوم شمرده شدند

دلایلی که بلشویک های قدیمی بر علیه موضع جدید لنین می آوردند بر چندگونه بود. مناقشه ی اصلی بر سر این مسأله بود که آیا انقلاب بورژوا- دموکراتیک تمام شده است یا خیر. از آن جا که انقلاب ارضی هنوز کامل نشده بود، مخالفان لنین به درستی استدلال می کردند که انقلاب دموکراتیک در مجموع تمام نشده است، و از این رو نتیجه می گرفتند که برای دیکتاتوری طبقه ی کارگر جانی در روسیه وجود ندارد، هر چند شرایط اجتماعی روسیه استقرار دیکتاتوری طبقه ی کارگر را در تاریخی کم و بیش نزدیک به طور کلی مقدور سازد. هیئت تحریریه ی پروادا نیز این مسأله را، در عبارتی که پیشتر نقل کردیم، به همین شکل مطرح ساختند. اندکی بعد، در کنفرانس آوریل، کامنف این نکته را تکرار کرد: "هنگامی که لنین می گوید که انقلاب بورژوا- دموکراتیک تمام شده است او در اشتباه است... بقایای کهن فئودالیزم، یعنی اشرافیت زمین دار، هنوز محو نشده اند... کشور هنوز به یک "جامعه ی دموکراتیک تبدیل نشده است... هنوز زود است که بگوئیم دموکراسی بورژوائی تمام امکانات خود را به اتمام رسانده است تامسکی احتجاج می کرد که: "دیکتاتوری دموکراتیک سنگ زیربنائی ماست. ما باید قدرت طبقه ی کارگر و دهقان ها را متشکل کنیم، و این قدرت را از "کمون متمایز بشمریم، زیرا کمون به معنای قدرت طبقه ی کارگر به تنهائی است رایکوف نیز گفته های تامسکی را تأیید می کرد: "وظایف انقلابی غول آسایی در پیش داریم، اما به جا آوردن این وظایف ما را از چارچوب رژیم "بورژوائی فراتر نمی برد

البته لنین نیز مانند مخالفانش به روشنی می دید که انقلاب دموکراتیک تمام نشده است، و حتی می دانست که انقلاب دموکراتیک پیش از آن که حتی شروع شده باشد به کام زمان گذشته فرو رفته است. اما از این حقیقت چنین نتیجه گیری می شد که فقط فرمان روائی یک طبقه ی جدید می تواند انقلاب دموکراتیک را به فرجام برساند، و چنین امری امکان نداشت مگر با بیرون کشیدن توده ها از زیر نفوذ منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها- یا به کلام دیگر، از زیر نفوذ غیرمستقیم بورژوازی لیبرال. رابطه ی آن دو حزب با کارگران، و به ویژه با سربازان، بر اساس مفهوم دفاع- "دفاع از میهن" یا "دفاع از انقلاب"- استوار بود. از این رو، لنین خواستار مخالفت سرسختانه با انواع مختلف میهن پرستی سوسیالیستی بود. حزب را از توده های عقب مانده جدا کند، تا بعداً بتواند آن توده ها را از عقب ماندگیشان برهانند. او دائماً تکرار می کرد: "باید بلشویزم قدیم را به کنار نهم. باید ما بین خط "مشی خرده بورژوازی و خط مشی کارگر مزدگیر تمایز فاحشی بگذاریم

اگر با نگاه سطحی به این قضیه بنگریم ممکن است به نظر رسد که دشمنان دیرین سلاح های خود را با یکدیگر عوض کرده بودند. منشویک ها و

سوسیال رولسیونرها اینک نمایندگی اکثریت کارگران و سربازان را بر عهده داشتند، و به نظر می رسید که آنان به اتحاد سیاسی طبقه ی کارگر و دهقانان یعنی همان اتحادی که بلشویزم پیوسته بر علیه منشویک ها تبلیغش کرده بود، جامه ی عمل پوشانده اند. لنین می گفت که قشر پیشرو طبقه ی کارگر باید از این اتحاد بگسلد. اما در حقیقت امر، هر دو طرف نسبت به عقاید خود وفادار مانده بودند. منشویک ها، مانند همیشه، رسالت خود را در پشتیبانی از بورژوازی لیبرال می دیدند. پیوستگی ایشان به سوسیال رولسیونرها فقط وسیله ای بود برای توسعه و تقویت این پشتیبانی، برعکس، گسستن قشر پیشرو طبقه ی کارگر از اردوی خرده بورژوازی در حکم مقدمه ای بود برای اتحاد طبقه ی کارگر با دهقانان تحت رهبری حزب بلشویک- یعنی دیکتاتوری پرولتاریا

دلیل دیگری که بر علیه لنین اقامه می شد، مربوط به عقب ماندگی روسیه بود. حکومت طبقه ی کارگر ناگزیر به معنای انتقال به سوسیالیزم است، اما از لحاظ اقتصادی و فرهنگی روسیه آماده سوسیالیزم نیست. ابتدا باید انقلاب دموکراتیک را به انجام رساند. فقط یک انقلاب سوسیالیستی در غرب می تواند دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه توجیه کند. چنین بود احتجاج رایکوف در کنفرانس آوریل. گفت و گو از ناکافی بودن شرایط اقتصادی- فرهنگی روسیه برای ساختن جامعه ی سوسیالیستی، در نظر لنین القبا محض بود. اما ساختمان جوامع بشری آن طور عقلانی نیست که زمان دیکتاتوری پرولتاریا دقیقاً در لحظه ای فرا برسد که شرایط اقتصادی و فرهنگی برای سوسیالیزم آماده باشند. اگر بشریت با چنین نظمی تکامل پیدا می کرد، هیچ نیازی برای دیکتاتوری و اصولاً برای انقلاب به طور کلی پیش نمی آمد. جوامع زنده ی تاریخی سرتاسر دچار ناهماهنگی اند، و هر چقدر پیش رفت آنان به تعویق افتاده باشد، ناهماهنگی در آن ها بیشتر است. همین حقیقت که در کشور عقب مانده ای مانند روسیه، بورژوازی پیش از پیروزی کامل رژیم بورژوا دچار انحطاط و تباهی شده بود، و هیچ کس جز طبقه ی کارگر وجود نداشت تا در مقام رهبری ملت جایگزین بورژوازی گردد، آری همین حقیقت تجلی گویای ناهماهنگی جامعه ی روس بود. عقب ماندگی روسیه طبقه ی کارگر روس را از وظیفه ای که تاریخ به او محول ساخته است، فارغ نمی سازد، بلکه صرفاً این وظیفه تاریخی را با مشکلات خارق العاده احاطه می کند. در برابر رایکوف، که یک بند تکرار می کرد که سوسیالیزم باید از کشورهایی برخیزد که صنعت پیش رفته تری دارند، لنین پاسخ ساده اما قانع کننده ای داشت: "هیچ فردی نمی تواند بگوید که کار را چه کس آغاز و چه کس تمام خواهد کرد"

، هنگامی که حزب -هنوز فارغ از جمود دیوان سالاری- همان طور که برای آینده ی خود آذانه طرح می ریخت گذشته خود را نیز 1921 در سال آذانه ارزیابی می کرد، اولمینسکی، از بلشویک ها ی قدیم، که در همه ی مراحل و تحولات مطبوعات حزب سهم عمده ای ادا کرده بود، این سؤال را مطرح کرد که: چرا حزب در انقلاب فوریه در راه فرصت طلبی افتاده بود، و چه عاملی سبب شد تا با آن چرخش در راه انقلاب اکتبر بیفتد؟ سپس، خود او ریشه ی گمراهی حزب را در ماه مارس به درستی در این نکته یافت که حزب بیش از اندازه به "دیکتاتوری دموکراتیک" آویخته بود. اولمینسکی می گوید: "همه ی اعضاء حزب اجباراً اعتقاد داشتند که انقلاب قریب الوقوع فقط باید یک انقلاب بورژوازی باشد... این اصل رسمی حزب، که همه ی و تا چندی پس از آن، شعار مداوم و لایتنر حزب بود." برای تبیین بیشتر این مسأله، اولمینسکی می 1917 اعضاء قبولش کرده بودند، تا انقلاب فوریه توانست به این نکته اشاره کند که پروادا، حتی پیش از استالین و کامنف -یعنی هنگامی که روزنامه را مدیریت "چپ"، که شامل خود اولمینسکی نیز بود، می گرداند- در شماره ی هفتم مارس با لحنی که انگار از بدبیهات سخن می گوید، اعلام کرد: "البته صحبت از سقوط حکومت سرمایه داری در میان ما اصولاً مطرح نیست، بلکه ما فقط از سقوط حکومت استبدادی و فئودالیزم حرف می زنیم." اسارت ماه مارس حزب در چنگ بورژوا دموکراسی از همین هدف حقیر سرچشمه گرفت. اولمینسکی می پرسد: "پس انقلاب اکتبر از کجا آمد؟ چه اتفاقی افتاد که حزب، از رهبران گرفته تا اعضای "عادی، ناگهان به همه ی اعتقاداتی که نزدیک به بیست سال حقیقت محضشان شمرده بود، پشت پا زد؟"

سوخانوف، در مقام دشمن، این مسأله را به نحو دیگری مطرح می کند: "لنین چگونه توانست بلشویک هایش را از میدان به در کرده بر آن ها غلبه کند؟" حقیقت هم همین است که پیروزی لنین در حزب نه تنها به شکل تام و تمام صورت گرفت، بلکه در مدتی بسیار کوتاه حاصل شد. دشمنان حزب بلشویک بر سر این مسأله، بلشویک ها را بابت رژیم فردی حاکم بر آن ها به ریشخند گرفتند. سوخانوف خود به پرسشی که مطرح کرده است پاسخی حماسی می دهد: "لنین، آن نابغه ی بزرگ، صاحب اقتداری تاریخی بود- این یک جنبه ی قضیه است. جنبه ی دیگر آن است که به جز لنین هیچ چیز و هیچ کس دیگری در حزب بلشویک وجود نداشت. آن چند تن سرکرده بزرگی هم که در حزب بودند، بدون لنین به چند سیاره ی غول پیکر می مانند که بی خورشید مانده باشند (در این جا حساب تروتسکی را از دیگران جدا کرده ام زیرا او در آن ایام هنوز به صفوف فرقه نیبوسته بود). سوخانوف در این سطور غریب کوشیده است تا نفوذ لنین را از طریق بانفوذ بودن او توضیح دهد. این کار مثل آن است که خاصیت خواب آوری تریاک را از نیروی تخدیرکننده ی تریاک بدانیم. واضح است که چنین توضیحی راه به جایی نمی برد

نفوذ لنین در حزب بدون شک عظیم بود، اما نفوذ او به هیچ عنوان نامحدود نبود. حتی بعدها، پس از اکتبر، یعنی هنگامی که حزب قدرت لنین را با محک رویدادهای جهانی آزموده و از این رو اقتدار لنین به نحوی خارق العاده افزایش یافته بود، باز حرف لنین حجت حساب نمی شد. این گونه اشاره بیشتر از آن جهت نارسا هستند که در آن ایام گروه حاکم حزب به طور یک پارچه موضعی اتخاذ کرده بود 1917 های شخصی به اقتدار لنین در آوریل. که با موضع لنین کاملاً تناقض داشت

اولمینسکی به پاسخ صحیح این مسأله بسیار نزدیک تر شده است. زیرا چنین استدلال می کند که، حزب بلشویک علی رغم فرمول خود برای انقلاب دموکراتیک، از دیرباز سیاست خود را در قبال بورژوازی و دموکراسی بر مبنای رهبری طبقه ی کارگر، در مبارزه ای مستقیم برای کسب قدرت، قرار داده بود. اولمینسکی می نویسد: "ما (یا دست کم بسیاری از ما) ناگهان مسیر خود را در جهت انقلاب پرولتری انتخاب کرده بودیم، هر چند می پنداشتیم که در جهت انقلاب بورژوا دموکراتیک سیر می کنیم. به کلام دیگر، انقلاب اکتبر را تدارک می دیدیم و می پنداشتیم که انقلاب فوریه را تدارک می بینیم." در ارزشمندی این تعمیم موجد شک نمی توان کرد، به خصوص آن که در عین حال گواهی شاهد صالحی نیز هست در آموزش نظری حزب انقلابی عنصر متناقضی وجود داشت که تجلی خود را در فرمول دو پهلوی "دیکتاتوری دموکراتیک" کارگران و دهقانان یافته بود. یک نماینده ی زن هنگام صحبت درباره ی گزارش لنین به کنفرانس، اندیشه ی اولمینسکی را به نحوی باز هم ساده تر بیان داشت: "پیش بینی "بلشویک ها نادرست از آب درآمد، اما تاکتیکشان صحیح بود"

لنین در تزه های آوریل خود، که بسیار معماآمیز به نظر می رسیدند، برای مقابله با فرمول کهن، بر سنت زنده ی حزب تکیه زد -سنت زنده ای که عبارت بود از موضع آشتی ناپذیر حزب در برابر طبقات حاکم و دشمنی حزب با هرگونه اقدام نیمه بند- حال آن که "بلشویک های قدیم" خاطرات تازه اما منسوخ شده ی خود را در برابر گسترش عینی مبارزه ی طبقاتی قرار داده بودند. اما لنین تکیه گاه بسیار مستحکمی داشت که از مبارزه ی تاریخی بلشویک ها بر علیه منشویک ها ساخته شده بود. در این جایی مناسب نیست که به خاطر آوریم که در این برنامه ی رسمی سوسیال دموکراسی هنوز در میان بلشویک ها و منشویک ها مشترک بود، و وظایف عملی انقلاب دموکراتیک در چشم هر دو حزب روی کاغذ یک سان به نظر می رسیدند. اما در عمل به هیچ وجه چنین نبود. کارگران بلشویک بلافاصله پس از انقلاب ابتکار عمل را در مبارزه برای هشت ساعت کار در روز، به دست گرفتند، منشویک ها اظهار داشتند که چنین خواستی بی موقع است. بلشویک ها در توفیق مقامات دستگاه تزار پیش قدم شدند، منشویک ها با "افراط گری" به مخالفت برخاستند. بلشویک ها با نیروی تمام سرگرم ایجاد قشون کارگران شدند، منشویک ها تجهیز و تسلیح کارگران را به تعویق انداختند، زیرا نمی خواستند با بورژوازی در بیفتند. بلشویک ها هر چند هنوز از حدود دموکراسی بورژوازی پا را فراتر ننهاده بودند، مانند انقلابیون قاطع به عمل پرداختند، یا کوشیدند تا وارد عمل شوند- هر چند رهبران آن ها را سردرگم کرده بودند- منشویک ها برنامه ی دموکراتیک خود را در همه ی مراحل فدای ائتلاف با لیبرال ها کردند. نتیجه آن شد که استالین و کامنف به علت نداشتن متحدان دموکرات، به ناچار در هوا معلق ماندند این کشمکش که در ماه آوریل بین لنین و کادر رهبری حزب بلشویک در گرفت. تنها کشمکش از نوع خود نبود. در سراسر تاریخ بلشویزم، به استثنای

چند مورد که اساساً مؤید این قاعده ی کلی هستند، همه ی رهبران حزب همیشه در حساس ترین لحظات در سمت راست لنین موضع می گرفتند. این امر از روی تصادف نبود. لنین رهبر بلامناز انقلابی ترین حزب در تاریخ جهان شده بود زیرا اندیشه و اراده اش با مقتضیات و امکانات عظیم انقلابی کشور و آن عصر حقیقتاً برابری می کرد. دیگران همیشه یکی دو وجب، و اغلب هم بیشتر، از آن مقتضیات و امکانات عقب تر بودند تقریباً کلیه ی رهبران حزب بلشویک از ماه ها و حتی سال ها پیش از انقلاب از فعالیت بازمانده بودند. بسیاری از آنان خاطرات جانگداز نخستین ماه های جنگ را با خود به زندان و تبعید برده بودند، و در طی ویران شدن "بین الملل" در تنهایی و یا در دسته های کوچک به سر برده بودند. هر چند آنان هنگامی که در میان صفوف حزب قرار می گرفتند در برابر آن نوع از اندیشه های انقلابی، که به سوی بلشویزم جلیشان کرده بود، روحیه و درک انقلابی از خود نشان می دادند، در تنهایی قدرت کافی نداشتند تا در مقابل فشار محیط مقاومت به خرج دهند و از حوادث جاری ارزیابی های مستقل مارکسیستی به عمل آورند. تغییرات عظیمی که در خلال دو سال و نیم اول جنگ در افکار توده ها صورت گرفته بود، کمابیش از نظر رهبران حزب پنهان مانده بود. با همه ی این اوصاف، انقلاب نه تنها آنان را از تنهایی شان بیرون کشید، بلکه، به پاس وجهه ای که در گذشته کسب کرده بودند، بلافاصله آنان را در مواضع رهبری حزب نشانند. ایشان اغلب از حیث احساسات و طرز فکر به روشن فکرهای "زیمروالد" نزدیک تر بودند تا به کارگران انقلابی در کارخانه ها

بر این لقب تأکیدی فخر فروشانه می ورزیدند- محکوم به شکست بودند زیرا دقیقاً از سنتی دفاع می 1917 بلشویک های قدیم- که خود در آوریل " کردند که از آزمون تاریخ پیروز در نیامده بود. مثلاً در کنفرانس پتروگراد در چهاردهم آوریل، کالینین چنین سخن گفت: "من به بلشویک های لنینیست قدیم تعلق دارم، و معتقدم که لنینیزم مقدم در لحظات خاص کنونی به هیچ عنوان نادرست از آب در نیامده است، و از گفته های رفیق لنین شگفت زده هستم که می گوید بلشویک های قدیم در لحظه ی حاضر به موانع دست و پاگیر تبدیل شده اند. "از این نوع صداهای رنجیده خاطر در آن روزها زیاد به گوش لنین می خورد. اما لنین با گسستن از فرمول سنتی حزب، به هیچ وجه به "لنینیزم" پشت پا نزده بود. او پوسته ی پوسیده ی بلشویزم را به دور انداخت تا از هسته ی بلشویزم حیات تازه ای زانیده شود

لنین برای مقابله با بلشویک های قدیم تکیه گاهش را در میان قشر دیگری از حزب پیدا کرد که در عین پختگی تازه نفس تر بود و با توده ها پیوند نزدیک تری داشت. همان طور که می دانیم، در انقلاب فوریه نقش تعیین کننده را کارگران بلشویک بازی کردند. آنان این نکته را بدیهی می دانستند که همان طبقه ای که پیروزی را تحصیل کرده است باید قدرت را نیز تصرف کند. همین کارگران خط مشی کامنف و استالین را شدیداً به باد اعتراض گرفتند، و ناحیه ی وایبورگ "رهبرها" را حتی تهدید به اخراج از حزب کرد. این پدیده در ایالات نیز مشاهده می شد. تقریباً در همه جا بلشویک های چپ متهم به زیاده روی و حتی هرج و مرج طلبی می شدند. منتها این کارگران انقلابی فاقد دانش نظری لازم برای دفاع از موضع خود بودند. اما آنان آماده بودند تا به پا خاسته شوند، تکیه زد. 1912-1914 نخستین دعوت انقلابی را اجابت کنند. اینک لنین بر همین دسته از کارگران، که در خلال سال های سازنده ی از همان آغاز جنگ، یعنی هنگامی که حکومت با توقیف نمایندگان بلشویک در دوما ضربه ی سنگینی بر حزب وارد ساخته بود، لنین ضمن صحبت از وظایف انقلابی دوره ی بعد، درخواست کرده بود که حزب "هزاران تن از کارگرانی را که به آگاهی طبقاتی رسیده اند" آموزش دهد تا از میان آنان علی رغم همه ی مشکلات رهبران جدیدی برخیزند

علیرغم فاصله ای که دو جبهه ی جنگ ایجاد کرده بود، و با وجود فقدان وسایل ارتباطی، لنین هرگز رابطه ی خود را با کارگران انقلابی از دست نداده بود. "بگذار تا جنگ و زندان و سیبری و اعمال شاقه آنان را دوباره و ده باره تار و مار کند، اما این قشر را نابود نمی توان کرد. این قشر زنده است. "انقلاب و دشمنی با میهن پرستی تعصب آمیز در خون این قشر می جوشد

لنین در ذهن خود حوادث را در جوار این کارگران بلشویک به سر آورده، و همراه با آنان برداشت های لازم را به عمل آورده بود- منتها برداشت های او وسیع تر و جسورانه تر از برداشت های کارگران بود. لنین در مبارزه ی خود بر علیه تزلزل کادر رهبری و قشر وسیع مجریان حزب، با اطمینان کامل بر قشر زیر دست و کارگزاران تکیه زد، زیرا این قشر اخیر نماینده ی راستین کارگران بلشویک بود

قدرت موقت میهن پرست های سوسیالیست، و ضعف ناپیدای جناح فرصت طلب بلشویک ها، در این حقیقت نهفته بود که دسته ی اول بر تعصب ها و پندارهای زودگذر توده ها تکیه کرده بودند، و دسته ی دوم خود را با این تعصب ها و پندارها وفق داده بودند. نیروی عمده ی لنین از آن جا سرچشمه می گرفت که منطق درونی جنبش را فهمیده بود و می توانست بر حسب مقتضیات این منطق به سیاست خود جهت دهد. او نقشه های خود را بر توده ها تحمیل نمی کرد، او به توده ها کمک می کرد تا نقشه های خویش را باز شناسند و به آن نقشه ها جامه ی عمل بپوشانند. هنگامی که لنین همه ی مسائل انقلاب را به یک مسأله- "توضیح صبورانه"- تقلیل داد، مقصودش این بود که اینک لازم شده است آگاهی توده ها را با موقعیتی که روند تاریخ برایشان ایجاد کرده است، تطبیق دهیم. در آن روزها لازم بود که حزب، کارگر یا سربازی را که از سیاست سازش کاران مأیوس شده بود، به موضع لنین بکشاند و نگذارد که آن کارگر یا سرباز در موضع بینابین کامنف و استالین بلاتکلیف بماند

طرح های جدید لنین سبب شد تا بلشویک ها تجربه ی ماه های گذشته، و تجربه ی هر روز جدیدی را در پرتو تازه ای ببینند. آن گاه در صفوف وسیع حزب حرکت سریعی آغاز شد- حرکتی به سمت چپ و باز هم چپ، یعنی به سوی تزه های لنین. زلزلگی می گوید: "ناحیه پشت ناحیه این تزه ها را "پذیرفت، و وقتی در بیست و چهارم آوریل کنفرانس سراسری حزب بلشویک تشکیل شد، سازمان پترزبورگ تماماً با تزه های لنین موافق بود - 29تقلا برای تجدید سلاح حزب بلشویک، که از عصر سوم آوریل شروع شد، در آخر ماه اساساً به انجام رسیده بود. کنفرانس حزب، که بین روزهای آوریل در پتروگراد تشکیل شد، کارنامه ی ماه مارس را، یعنی ماه فرصت طلبی و تزلزل، و ماه آوریل، ماه بحران های عمیق را مورد ارزیابی 24 نماینده ی حاضر 149قرار داد. در آن موقع، یعنی در زمان تشکیل کنفرانس، حزب رشد عظیمی کرده بود، هم از حیث کمیت و هم به مفهوم سیاسی. تن در پتروگراد اقامت داشتند. برای حزبی که تا دیروز غیرقانونی 15000 عضو را بر عهده داشتند، که از این تعداد، 79000 در کنفرانس، نمایندگی محسوب می شد، و امروز نیز دم از مخالفت با میهن پرستی می زد، این ارقام چشم گیر بودند، و لنین چندین بار با ابزار رضایت، توجه نمایندگان را به این نکته جلب کرد. سیمای سیاسی کنفرانس با انتخاب یک هیئت رئیسه ی پنج نفره بلافاصله تعیین شد. کامنف و استالین، یعنی بنیان اصلی شوربختی های ماه مارس، هیچ یک به عضویت این هیئت انتخاب نشدند

هر چند برای حزب در مجموع، مسائل مورد اختلاف تماماً حل شده بودند، بسیاری از رهبران هنوز سخت به گذشته چسبیده بودند، و در این کنفرانس مخالفت آشکار یا نیم بند خود را با لنین ادامه دادند. استالین خاموش بود و منتظر. ژرژینسکی، به نام "عهده ای بی شمار" که "از روی اصول با تزه های سخن ران موافق نبودند،" تقاضا کرد که کنفرانس به گزارش مخالف "رفقانی که دوشادوش ما انقلاب را به شیوه ای عملی تجربه کرده اند،" گوش فرا دهد. این در واقع کنایه ای بود به منشاء مهاجرتی تزه های لنین. کامنف هم در دفاع از دیکتاتوری دموکراتیک بورژوازی گزارشی مخالفی به کنفرانس ارائه

□ - در همان روز بازگشت لنین به پتروگراد، در آن سوی اقیانوس اطلس، در بندر هالیفاکس، پلیس نیروی دریایی انگلستان شش انقلابی مهاجر را که از نیویورک به روسیه باز می گشتند، از کشتی نروژی "کریستیانافیورد" پیاده کرد. این شش تن عبارت بودند از: تروتسکی، چودنوفسکی، ملنچانسکی، موخین، فیشفل و رومانچنکو. این شش تن بعداً موفق شدند در روز چهارم مه خود را به پتروگراد برسانند، یعنی هنگامی که تجدید سیاسی حزب بلشویک، دست کم رؤس این تجدید سلاح، تکمیل شده بود. به این دلیل ما خود را مجاز نمی بینیم که شرحی از نظریات تروتسکی را درباره ی انقلاب، که در یک روزنامه ی روسی منتشر در نیویورک به چاپ رسید، در متن این تاریخ بگنجانیم. اما از آن جا که آشنائی با این نظریات خواننده را در فهم دسته بندی های آتی حزب کمک خواهد کرد، و به ویژه به او یاری خواهد داد تا کشمکش نظری رهبران حزب را در آستانه ی انقلاب اکثراً بهتر درک کند، مقتضی می دانیم که نظریات تروتسکی را درباره ی انقلاب در پایان کتاب، یعنی در ضمیمه ی دوم، بیاوریم. خوانندگانی که برای مطالعه ی این نظریات، که زمینه ی نظری انقلاب اکثراً را تشکیل می دهند، علاقه ای در خود احساس نمی کنند، می توانند با آرمش خاطر این ضمیمه را نادیده بگیرند.

داد. رایکوف، تامسکی، و کالینین کوشیدند تا کم و بیش در مواضعی که در ماه مارس اشغال کرده بودند باقی بمانند. کالینین هم چنان توصیه می کرد که بلشویک ها در مبارزه بر علیه لیبرالیزم با منشویک ها وارد ائتلاف شوند. اسمیدویچ، از کارگزاران برجسته ی حزب در مسکو، با حرارت فراوان در نطق خود شکایت کرد که "هزار بار که ما دهان باز می کنیم آن ها فوراً لولوخور خوره ای را در هیئت تزه های رفیق لنین به ما نشان می دهند." پیشتر، هنگامی که اعضای حزب در مسکو به قطع نامه های منشویک ها رأی موافق می دادند، زندگی به مراتب برای آن ها آرام تر بود. ژرژینسکی، در مقام شاگرد روزا لوکزامبورگ، بر علیه حق ملل در تعیین سرنوشت خویش داد سخن داد، و لنین را متهم به هواداری از گرایش های جدائی طلبانه ای کرد که به زعم او سبب تضعیف طبقه کارگر روس می شدند. لنین به نوبه ی خود ژرژینسکی را متهم به روس پرستی کرد، و ژرژینسکی در جواب گفت: "من هم می توانم او را (یعنی لنین را) سرزنش کنم که چرا از نظرگاه لهستانی ها و اوکرائینی ها و سایر میهن پرست ها مدافعه می کند. "در این مجادله ظرافت سیاسی خاصی نهفته بود: لنین روسی، ژرژینسکی لهستانی را متهم به روس پرستی، که به ضرر لهستانی هاست، می کند و خود از طرف ژرژینسکی متهم به لهستانی پرستی می شود. از لحاظ سیاسی در این مرافعه حق با لنین بود. سیاست او در قبال ملیت ها نقش بسیار مهم و سازنده ای در انقلاب اکتبر ایفا کرد.

نیروی جناح مخالف آشکارا رو به نقصان بود. هنگام رأی گیری پیرامون مسائل مورد بحث، جناح مخالف فقط هفت رأی آورد. با این حال، باز هم یک مورد استثنائی دیگر پیش آمد که به روابط بین المللی حزب مربوط می شد. در آخرین روز کنفرانس، در جلسه ی عصر بیست و نهم آوریل، زینوویف به نام کمیسیون خود قطع نامه ای را به کنفرانس ارائه داد دایر بر: "شرکت در کنفرانس بین المللی زیمروالدیست ها که روز هجدهم ماه مه در استکهلم برگزار خواهد شد." در گزارشات کنفرانس می خوانیم که: "این قطع نامه فقط با یک رأی مخالف به تصویب کنفرانس رسید." آن رأی مخالف به لنین تعلق داشت. او خواستار جدائی از زیمروالد بود، زیرا بیشتر زیمروالدیست ها از سوسیالیست های مستقل آلمانی و صلح جویان بی طرف، از قبیل گریم، سوسیالیست سوئیسی، تشکیل می شدند. اما برای گروه های روسی حزب، زیمروالد در خلال جنگ تقریباً به جزء لاینفکی از بلشویزم تبدیل شده بود. نمایندگان هنوز برای چشم پوشی از نام سوسیال دموکرات و یا گسستن از زیمروالد آمادگی نداشتند. به خصوص زیمروالد که در چشم آنان به معنای همبستگی با توده های بین الملل دوم بود.

لنین کوشید تا دست کم مشارکت حزب را در کنفرانس زیمروالدیست ها به حضور در جلسات کنفرانس برای مقاصد اطلاعاتی، محدود کند. زینوویف بر علیه لنین سخن گفت. پیشنهاد لنین رد شد. آن گاه لنین به کل قطع نامه رأی مخالف داد. هیچ کس از او حمایت نکرد. این قضیه در واقع واپسین جرعه ی گرایش "مارس" بود. دل نکنند از مواضع دیروز، و بیم از "تنهائی". اما کنفرانس استکهلم هرگز تشکیل نشد. این هم از عوارض همان بیماری های درونی زیمروالد بود، همان بیماری هائی که سبب شده بود تا لنین خود را از زیمروالد جدا کند. بدین ترتیب، سیاست تحریم کننده ی او، که به اتفاق آراء مردود شناخته شده بود، عملاً به جامه ی عمل در آمد.

چرخش ناگهانی که در سیاست حزب پدید آمده بود بر هیچ کس پوشیده نماند. اشمیت، کارگر بلشویک، که بعدها به سمت کمیسر خلق در وزارت کار منصوب شد، ضمن نطق خود در کنفرانس آوریل اظهار داشت: "لنین به ماهیت فعالیت های ما جهت دیگری داد." بنا به گفته ی راسکولنیکوف-ناگفته "انقلاب اکتبر را در آگاهی سران حزب به انجام رساند... تاکتیک حزب ما عبارت از یک 1917نماند که این نکته را چند سال بعد نوشت. لنین در آوریل خط مستقیم نیست، بلکه پس از بازگشت لنین خیز تندى به سمت چپ برداشت." لودمیلا استال، از بلشویک های قدیم، به نحوی صریح تر و دقیق تر این تغییر ناگهانی را ارزیابی کرد، او در کنفرانس شهری حزب در چهاردهم آوریل، چنین گفت: "همه ی رفقا پیش از بازگشت لنین در تاریکی را می شناسیم. وقتی با کار مستقل و خلاق مردم رو به رو می شدیم، چیزی برای آموختن به آن ها نداشتیم... 1905 سردرگم بودند. ما فقط فرمول های رفقای ما هم خود را مصروف آماده شدن برای مجلس مؤسسان و راه یافتن به آن مجلس، از طریق پارلمانی، کردیم و هیچ به فکرشان نرسید که ممکن است بتوان از حد مجلس مؤسسان هم فراتر رفت. با قبول شعارهای لنین اینک ما چیزی را که خود زندگی به ما پیشنهاد کرده است به کار می بندیم. لزومی ندارد که به علت واهمه از کمون پاریس بگوئیم که ما هم اینک یک حکومت کارگری داریم، کمون پاریس نه فقط یک حکومت کارگری بلکه یک حکومت خرده بورژوازی نیز بود." می توان با سوخانوف هم عقیده شد که تجدید سلاح حزب "پیروزی عمده و بنیادی لنین بود که در اوایل ماه مه به طور کامل به فرجام رسید." اما ناگفته نماند که سوخانوف می پنداشت که لنین در این عملیات یک سلاح آتارشیستی را جایگزین یک سلاح مارکسیستی کرده است.

اکنون این سؤال باقی می ماند- و به هیچ وجه سؤال بی اهمیتی هم نیست، هر چند مطرح کردنش آسان تر است تا پاسخ گویی به آن- که: اگر لنین در به روسیه نرسیده بود، انقلاب چگونه پیش می رفت؟ اگر تحلیل ما هیچ نکته ای را به اثبات نرساند، امیدواریم دست کم ثابت کند که لنین 1917 آوریل آفریننده ی روند انقلاب نبود، و او صرفاً وارد زنجیره ی نیروهای عینی تاریخ شده بود. اما لنین حلقه ی بزرگی را در آن زنجیره تشکیل می داد. دیکتاتوری طبقه ی کارگر از کل آن موقعیت قابل استخراج بود اما هنوز نیاز به استقرار داشت. و این کار بدون وجود یک حزب امکان نداشت. حزب رسالت خود را فقط پس از درک آن رسالت می توانست انجام دهد. و حزب برای درک آن رسالت به وجود لنین نیاز داشت. تا زمان بازگشت لنین، حتی یک تن از رهبران بلشویک جزأت تشریح انقلاب را نداشت. جریان حوادث سیاست کامنف و استالین را به سمت راست، یعنی به سوی میهن پرست های سوسیالیست، رانده بود، زیرا انقلاب در میان لنین و منشویزم جایی برای مواضع بینابین باقی نگذاشته بود. مبارزه ی درونی در حزب بلشویک مطلقاً اجتناب ناپذیر بود. بازگشت لنین صرفاً روند مبارزه را تسریع کرد. و نفوذ شخصی او بحران را کوتاه تر نمود. با این حال آیا می توان با اطمینان گفت که حزب بدون وجود لنین به هر حال راه خود را پیدا می کرد؟ ما به هیچ عنوان جزأت چنین حرفی را نداریم. عامل زمان در این مورد نقش تعیین کننده دارد، و هنگامی که از حال به گذشته می نگریم به دشواری می توان وظیفه ی تاریخی زمان را معین کرد. به هر حال، ماتریالیسم دیالکتیک هیچ وجه اشتراکی با جبری گری و قضا و قدر ندارد. اگر لنین نمی بود، بحران حزب، که به نحو اجتناب ناپذیری از سیاست رهبران فرصت طلب بلشویک زائیده شده بود، بدون شک دچار وخامت فوق العاده ای می گشت و به درازا می کشید. از سوی دیگر، شرایط جنگ و انقلاب مجال زیادی به حزب نمی داد تا حزب بتواند رسالت خود را سر فرصت انجام دهد. با این ترتیب به جزأت می توان گفت که اگر سرگشتگی و تفرقه در حزب ادامه می یافت ممکن بود فرصت انقلابی تا چندین سال از چنگ حزب بگریزد. در این جا نقش شخصیت به مقیاسی غول آسا در پیش ما رخ می نماید. فقط ضروری است که کم و کیف این نقش را به درستی بفهمیم، و در این راه، عامل شخصیت را حلقه ای در زنجیره ی تاریخ بدانیم.

بازگشت "ناگهان" لنین از خارج پس از غیبتی دراز، جار و جنجالی که مطبوعات برگرد نام او به پا کردند، برخورد لنین با رهبران حزب و پیروزی سریع بر آن ها- کوتاه سخن، لاف خارج شریاط- انسان را وسوسه می کنند که فرد و قهرمان و نابغه را با شرایط عینی و توده و حزب در تقابل قرار دهد. در حقیقت امر، چنین تقابلی کاملاً یک طرفه است. لنین یک عنصر تصادفی در جریان تاریخ نبود، بلکه از کل تاریخ گذشته ی روس زاده شده بود. او با ریشه هائی بس عمیق در این تاریخ جای داشت. لنین دوشادوش قشر پیشرو کارگران بیست و پنج سال تمام مبارزه کرده بود. آن چه در این میان "تصادف" به شمار می رفت که لوید جرج به وسیله اش کوشیده بود راه لنین را سد کند، نه مداخله ی لنین در حوادث. لنین از بیرون به مخالفت با حزب برنخاست، بلکه خود گویاترین زبان حزب بود. او با تربیت حزب، خود را نیز در آن حزب تربیت کرده بود. اختلاف او با گروه های رهبری بلشویک ها به معنای مبارزه ی آینده ی حزب بود بر علیه گذشته اش. اگر شرایط هجرت و جنگ، لنین را به طور ساختگی از حزب جدا نکرده بود، مکانیزم خارجی بحران این چنین خلجان آمیز نمی شد، و تا آن حد تداوم درونی پیش رفت حزب را تحت الشعاع قرار نمی داد. از اهمیت خارق العاده ای که بازگشت لنین کسب کرد فقط باید نتیجه گرفت که رهبران به طور تصادفی آفریده نمی شوند، بلکه به تدریج و در طول سال های دراز انتخاب و تربیت می گردند، و نیز باید نتیجه گرفت که رهبران را بلهوسانه نمی توان عوض کرد، و این که جدائی ساختگی آنان از مبارزه، زخم بدخیمی به حزب وارد می سازد که در بسیاری از موارد ممکن است حزب را تا مدتی دراز فلج کند.

روز بیست و سوم مارس، آمریکا وارد جنگ شد. در آن روز، پتروگراد سرگرم تدفین قربانیان انقلاب فوریه بود. مراسم تشییع جنازه ها- در ذات خود ظفرمند، و لبریز از لذت حیات- نغمه ی شکوهمندی بود در پایان سمفونی پنج روزه. همه در آن مراسم شرکت کردند: هم آن هائی که دوشادوش قربانیان جنگیده بودند، و هم آن هائی که کوشیده بودند تا رزمندگان را از نبرد باز دارند، و هم چنین به احتمال قوی کسانی که قربانیان را کشته بودند- و بیش از همه، آن ها که خویشانشان را از میدان کارزار کنار کشیده بودند. در کنار کارگران و سربازان و شهرنشینان خرده پا، دانشجویان را می دیدی و وزرا را و سفیرکبیرها و بورژواها و خبرنگارها و خطبا و رهبران همه ی احزاب را. تابوت های سرخ بردوش کارگران و سربازان به ردیف از مناطق کارگرنشین به گورستان مارس فیلد برده می شدند. هنگامی که تابوت ها را به درون گور می نهادند، غرش نخستین سلام تدفین از قلعه ی پتروپل برخاست، و توده های بی شمار مردم را تکان داد. توپی که شلیک می کرد، آوای تازه ای داشت: توپ ما، سلام ما. ناحیه ی وایبورگ پنججاه و یک تابوت سرخ را بر دوش کشید. این رقم فقط بخشی از قربانیانی بود که ناحیه ی وایبورگ به آن ها افتخار می کرد. در میان صفوف کارگران وایبورگ، فشرده تر از همه ی صفوف، پرچم های بلشویک به کثرت دیده می شد، اما آن پرچم ها، همراه با پرچم های دیگر، صلح جویانه در هوا می جنبیدند. در گورستان مارس فیلد فقط اعضاء حکومت، نمایندگان شورا، و نمایندگان دوماى دولتی حضور داشتند. دوماى دولتی از چندی پیش جان سپرده بود اما از تشییع جنازه ی خویش سر باز می زد. در طول آن روز، بیش از هشت صد هزار تن از مردم، بیرق و پرچم در دست، از کنار گورها گذشتند. و هر چند بنا بر پیش بینی های اولیه ی عالی ترین مقامات نظامی، امکان نداشت توده ای به آن عظمت از نقطه ی ثابتی بگذرد و مخرب ترین آشوب ها و مهلک ترین گرداب ها را به وجود نیاورد، با این حال تظاهرات آن روز با نظم کامل صورت گرفت- این پدیده عموماً در تجمعات انقلابی دیده می شود، زیرا آگاهی رضایت بخشی از پیروزی بزرگ، آمیخته به این امید که همه چیز در آینده بهتر و بهتر خواهد شد، بر این تجمعات حکم فرماست. فقط همین احساس بود که نظم را نگاه داشت، زیرا سازمان دهی در میان توده ها هنوز ضعیف بود و بی تجربه و بی اعتماد به خود. این مراسم ظاهراً باید برای رد افسانه ی انقلاب بی خونریزی کفایت می کرد. با این حال، احساسات حاکم بر مراسم تشییع جنازه همان فضائی را که در نخستین روزهای انقلاب سبب پیدائی افسانه ی انقلاب بی خونریزی شده بود، بار دیگر تا حدودی زنده کرد.

بیست و پنج روز بعد- بیست و پنج روزی که شورا در خلاش تجارب بسیار اندوخته و اعتماد به نفس فراوانی کسب کرده بود- مصادف بود با جشن های روز اول ماه مه. (یکم ماه مه مطابق با تقویم غرب، هجدهم آوریل مطابق با تقویم قدیم روسیه.) همه ی شهرهای روسیه غرق در تجمعات و تظاهرات شدند. نه فقط واحدهای صنعتی، بلکه سازمان ها و نهادهای دولتی و شهری و روستائی نیز تعطیل کردند. در مویلیف، مقر فرمان دهی ستاد عالی ارتش، سواره نظام سن ژرژ پیشاپیش صفوف تظاهرکنندگان اسب رانند. اعضاء ستاد- یعنی همان ژنرال های برکنار نشده ی تزار- زیر پرچم های یکم ماه مه رژه رفتند. آن تعطیل کارگری، و ضدجنگ، با تجلیات انقلابی نمای مبین پرستی در آمیخت. قشرهای مختلف مردم هر یک کیفیت خاص خویش را به آن جشن بخشیدند، اما همه تشکیل کلیت واحدی را می دادند که هر چند وابستگی اجزایش به یکدیگر سست و دروغین بود، اما شکوه ویژه ای داشت. در هر دو پایتخت و در مراکز صنعتی، کارگران فرمانروای مراسم بودند، و در میان آنان هسته های نیرومند بلشویزم با پرچم ها و شعارها و نطق ها و فریادهایشان جلوه ی مشخصی داشتند. بر سر در عظیم کاخ مارینسکی، پناهگاه حکومت موقت، پارچه ی سرخ رنگ طولی دیده می شد که بر آن نوشته بودند: "جاوید باد بین الملل سوم!" مقامات دولت، که هنوز بر کمروئی اداری خود فائق نیامده بودند، نمی توانستند عزم خود را جزم کنند و این شعار نامطبوع و نگران کننده را پائین بکشند. ظاهراً همه غرق در شادی و سرور بودند. نیروهای مستقر در جبهه تا آن جا که مقدورشان بود، آن روز را جشن گرفتند. از سنگرها خبر می رسید که سربازها سرگرم تهنیت گوئی و سخن رانی و شعارخوانی و خواندن سرودهای انقلابی اند، و آلمان ها نیز از آن سوی جبهه پاسخ مثبت می دهند.

جنگ هنوز به آخر نرسیده بود؛ برعکس، دامنه اش گسترش یافته بود. یکی دیگر از قاره های جهان به تازگی- در همان روز تشییع جنازه ی شهدا- وارد جنگ شده و دورنمای تازه ای به جنگ داده بود. معهذرا در همین احوال در سراسر روسیه، اسرای جنگ دوشادوش سربازها و زیرپرچم های یکسان، در مراسم جشن و سرور شرکت جستند و گاهی اوقات همان سرودهای انقلابی را به زبان های دیگر خواندند. در این شادمانی بی حد و حصر، که مانند سیل بهاری مرزهای طبقاتی و حزبی و فکری را می شست و محو می کرد، تظاهرات مشترک سربازهای روس با اسرای جنگی آلمان و اتریش، حقیقت درخشان و امیدبخشی بود که به انسان نوید می داد شاید انقلاب، علی رغم همه ی مشکلات، مبانی جهان بهتری را دربر داشته است مانند مراسم تدفین قربانیان انقلاب در ماه مارس، جشن های روز اول ماه مه نیز بدون بروز حادثه و بدون تلفات مثل یک "عید ملی" سپری شد. با این حال، اگر گوش تیز و شنوائی می داشتی ممکن بود از میان صفوف سربازان و کارگران زمزمه هائی تهدیدآمیز و حاکی از بی صبری بشنوی. زندگی روز به روز دشوارتر و دشوارتر می شد. قیمت اجناس و مایحتاج مردم به طرز نگران کننده ای بالا رفته بود؛ کارگران می خواستند که حداقل دستمزدشان افزایش یابد؛ کارفرماها مقاومت می کردند؛ هر روز کشمکش های بیشتری در کارخانه ها رخ می داد؛ موادغذائی سخت نایاب شده بودند؛ جیره روزانه ی نان دائماً کاهش می یافت؛ غلات به طور کلی جیره بندی شده بودند؛ موج نارضایتی در پادگان ها بالا گرفته بود. ستاد ارتش در منطقه، که خود را برای مهار کردن سربازها آماده می ساخت، شروع به انتقال واحدهای انقلابی از پتروگراد به ایالات کرده بود. در جلسه ی عمومی پادگان پتروگراد در روز هفدهم آوریل، سربازها، که از این طرح های خصمانه بو برده بودند، خواستار جلوگیری از انتقال واحدها شدند. این خواست بعداً نیز ادامه یافت، و هر بار که بحران تازه ای در انقلاب پیش می آمد، خواست سربازها نیز شکل قاطع تر و قاطع تری به خود می گرفت. اما ریشه ی همه این مصائب و پلیدی ها در جنگ بود، و پایانی برای جنگ دیده نمی شد. پس انقلاب چه وقت صلح را به ارمان خواهد آورد؟ کرنسکی و تزرتلی منتظر چه هستند؟ توده ها هر روز با دقت بیشتری به بلشویک ها گوش فرا می دادند، از گوشه ی چشم به بلشویک ها می نگرستند، با نگاه هائی پرسنده و منتظر، برخی با حالتی نیمه خصمانه، برخی دیگر از هم اکنون با اعتماد. در زیر نظم ظفرمندانه ی تظاهرات، احساسات مردم منقبض بود. توده ها نارام بودند.

با همه ی این اوصاف، هیچ کس- حتی کسانی که شعار "جاوید باد بین الملل سوم!" را بر سر در کاخ مارینسکی نوشته بودند- تصور نمی کرد که گذشت دو سه روزه ی زمان، نقاب وحدت ملی را بی رحمانه از چهره ی انقلاب بزد. آن حادثه ی پرهیبت، که اجتناب ناپذیری اش را بسیاری پیش بینی می کردند، اما احدی به این زودی انتظارش را نداشت، ناگهان از راه در رسید. محرک اصلی در این میان، سیاست خارجی حکومت موقت بود، یعنی مسأله ی جنگ. آن کس که شعله ی کبریت را به چاشنی نزدیک کرد نیز کسی نبود جز جناب میلی یوکوف داستان آن کبریت و آن چاشنی از قرار زیر بود: همان روز ورود آمریکا به جنگ، وزیر امور خارجه ی حکومت موقت دل و جرئت تازه ای یافت و برنامه ی خود را برای خبرنگاران مطبوعات فاش ساخت: تصرف قسطنطنیه، تصرف ارمنستان، تجزیه ی اتریش و ترکیه. تصرف شمال ایران، و مهم تر از همه، حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، میلی یوکوف در مقام مورخ درباره ی میلی یوکوف در مقام وزیر توضیح می دهد که: "میلی یوکوف در همه ی نطق های خود بر مقاصد صلح جویانه ی جنگ از ادبی بخش قاطعانه تأکید می کرد، اما او همواره نطق هایش را در ارتباط با مسائل و منافع روسیه ایراد می کرد." مصاحبه ی مطبوعاتی میلی یوکوف شونندگان را مشوش کرد. روزنامه ی منشویک ها فریاد برداشت که: "حکومت موقت تا کی خیال دارد در سیاست خارجی خود به دورویی ادامه دهد؟ چرا حکومت موقت از دول متفق نمی خواهد که قاطعانه جهان خواری را تخطئه کنند؟" آن چه این روزنامه نویس ها دورویی تلقی اش می کردند، زبان رک و پوست کنده ی درندگان بود. این روزنامه نویس ها کاملاً آماده بودند تا رهائی از دورویی را در نقاب صلح جویانه ای ببینند که درندگان بر اشتهاى سیری ناپذیر خود می نهند. کرنسکی، وحشت زده از واکنش دموکرات ها، شتاب زده از طریق مطبوعات اعلام کرد: "برنامه ی میلی یوکوف صرفاً عقاید شخصی اوست." لابد صاحب این عقاید شخصی برحسب تصادف وزیر امور خارجه از آب در آمده بود.

تزلزلی که استعداد خاصی در یافتن راه حل های مبتدل داشت، اصرار می کرد که لازم است حکومت موقت اعلام کند که جنگ برای روسیه صرفاً تدافعی خواهد داشت. مقاومت میلی یوکوف و تا حدی نیز مقاومت گوجکوف، در هم شکسته شد، و در روز بیست و هفتم مارس، حکومت موقت اعلامیه ای به این مضمون انتشار داد: "هدف روسیه ی آزاد نه سلطه یافتن بر خلق های دیگر است، و نه محروم کردن خلق ها از میراث ملی آنان، و نه تصرف سرزمین های بیگانه به ضرب زور"، اما "روسیه در هر حال باید تعهدات خود را در برابر متفقین خود رعایت کند." بدین ترتیب، پادشاهان و پیمبران نظام دو قدرتی اعلام کردند که قصد دارند دست در دست پدیکشان و زناکاران به ملکوت بهشت وارد شوند. آن آقایان علاوه بر همه ی کمبودهای خود، از شوخ طبعی هم بی بهره بودند. از اعلامیه ی بیست و هفتم مارس نه تنها مطبوعات سازش کاران، که حتی پروادای کامنف و استالین هم استقبال کردند. در این خصوص، پروادا چهار روز پیش از بازگشت لنین در سرمقاله ی خود چنین نوشت: "حکومت موقت قاطعانه و به صراحت در برابر همه ی مردم اعلام کرده است که هدف روسیه سلطه یافتن بر ملت های دیگر نیست"، و غیره و غیره. مطبوعات انگلیس بلافاصله و با مسرت تمام، تخطئه ی روسیه را از جهان خواری به چشم پوشی روسیه از قسطنطنیه تعبیر کردند، و البته انگلستان را به هیچ عنوان مشمول این سیاست تخطئه ندیدند. سفیر روس در لندن از این بابت نگران شد، و از مسکو خواست تا در توضیح اعلامیه ی خود یادآور شود که "روسیه اصل صلح جوئی و تخطئه ی جهان خواری را بدون قید و شرط رعایت نخواهد کرد بلکه این گونه اصول را تا آن جا مراعات خواهد نمود که به منافع حیاتی اش لطمه ای وارد نیاید." اما واضح است که این تذکار با فرمول میلی یوکوف اندک تفاوتی نداشت: "ما قول می دهیم که هیچ کس را چپاول نکنیم مگر آن که به چپاولش احتیاج داشته باشیم." پاریس، برخلاف لندن، نه فقط به پشتیبانی از میلی یوکوف برخاست، بلکه او را به پیگیری برنامه ی خود ترغیب کرد، و از طریق پاله نولوگ لزوم شدت عمل بیشتری را در قبال شورا، به مسکو یادآور شد.

ریبو، نخست وزیر فرانسه، که حوصله اس از بوروکراسی وحشتناک پتروگراد سر رفته بود، از لندن و رم پرسید: "آیا لازم نمی دانید که از حکومت موقت بخواهیم در سیاست های خود از ابهام بپرهیزد؟" لندن جواب داد که صلاح در آن است که "سوسیالیست های فرانسوی و انگلیسی، که به روسیه "فرستاده شده اند، فرصت دهیم تا تأثیر لازم را بر هم کاران روسی خود بگذارند. اعزاز سوسیالیست های ملل متفق به روسیه به ابتکار ستاد عالی ارتش روس- یعنی به ابتکار ژنرال های تزار- صورت گرفته بود. ریبو درباره ی آلبر توماس به میلی یوکوف نوشت: "ما معتقدیم که او به تصمیمات حکومت موقت استحکام خاصی خواهد بخشید." اما میلی یوکوف گله داشت که توماس بیش از اندازه با رهبران شورا لاس می زند. ریبو به او پاسخ داد که توماس "صادقانه می گوید" تا از نظرگاه میلی یوکوف حمایت کند، و معذک قول داد که سفیر خود را به حمایت مؤثرتری وادارد.

اعلامیه ی بیست و هفتم مارس، هر چند پوچ، دول متفق را نگران ساخت، زیرا آنان این اعلامیه را امتیازی به شورا می دانستند. از لندن خبر رسید که ایمان دولت انگلیس به "قدرت نظامی روسیه" سست شده است. پاله نولوگ از "جبن و عدم قاطعیت" اعلامیه شکایت داشت. اما این همان چیزی بود که میلی یوکوف می خواست. میلی یوکوف به امید دریافت کمک از متفقین، دست به قمار بزرگی زده بود که از حد اعتباراتش فراتر می رفت. اندیشه ی بنیادی او این بود که از جنگ بر علیه انقلاب استفاده کند، و نخستین وظیفه اش در این راه آن بود که دمکراسی را دلسرد کند. اما درست در نخستین روزهای آوریل، سازش کاران پیرامون مسائل سیاست خارجی، حساسیت و ناراحتی روزافزونی از خود نشان دادند، زیرا طبقات پائین در خصوص این مسائل، بی امان به ایشان فشار می آوردند. حکومت احتیاج به وام داشت. اما توده ها، با همه ی احساسات دفاع طلبانه ی خود، با وام برای مقاصد صلح جوانیه از بن جان موافق و با وام برای جنگ قاطعانه مخالف بودند. از این رو، لازم بود که در باغ سبز صلح به توده ها نشان داده شود. تزلزلی با پیروی از سیاست معمول خود دائر بر نجات از بن بست از طریق راه حل های مبتدل، پیشنهاد کرد که دموکرات ها از حکومت موقت بخواهند تا یادداشتی مشابه با اعلامیه ی بیست و هفتم مارس برای دول متفق ارسال دارد. و در عوض، کمیته ی اجرائی متعهد می شد که "وام آزادی" را به تصویب شورا برساند. میلی یوکوف با این معامله موافقت کرد- اما تصمیم گرفت که از این معامله استفاده ی مضاعفی ببرد. یادداشت میلی یوکوف به بهانه ی تفسیر اعلامیه ی بیست و هفتم مارس، این اعلامیه را باطل کرد. میلی یوکوف در یادداشت خود توضیح داده بود که عبارات صلح دوستانه ی حکومت موقت "به هیچ وجه نباید برای کسی این توهم را پیش آورد که انقلاب فوریه نقش روسیه را در مبارزه ی مشترک متفقین تضعیف خواهد کرد. کاملاً بر عکس- میل متفقین به پیروزی قاطع در جنگ جهانی اینک تقویت شده است." ضمناً میلی یوکوف در این یادداشت اظهار امیدواری کرده بود که پیروزمندان "راهی برای دست یافتن به آن ضمانت ها و قوانینی بیابند که برای پیشگیری از درگیری های خونین در آینده لازمند." مراد از "ضمانت ها و قوانین" که به اصرار توماس در متن یادداشت گنجانده شده بود، در قاموس سیاستمداران دزد، به خصوص فرانسویان، چیزی نبود مگر جهان خواری و غرامت های جنگی. روز اول ماه مه، میلی یوکوف یادداشتش را، که به دیکنه ی دول متفق نوشته شده بود، به حکومت های دول متفق تلگراف زد. و سپس نسخه ای از آن را به کمیته ی اجرائی و نسخه ای دیگر را به مطبوعات فرستاد. حکومت موقت کمیسیون تماس را به کلی نادیده گرفت و کمیته ی اجرائی خود را در موقعیت شهروندان عادی یافت. با وجود آن که سازش کاران همه ی نکاتی را که در یادداشت آمده بود، پیشتر هم از دهان میلی یوکوف شنیده بودند، این بار اقدام عمداً خصمانه ی میلی یوکوف از چشمشان پنهان نماند. یادداشت میلی یوکوف سازش کاران را نزد مردم خلع سلاح کرد؛ و در واقع از سازش کاران خواست تا بین بلشویزم و امپریالیزم فوراً یکی را انتخاب کنند. آیا غرض میلی یوکوف واقعاً همین نبود؟ همه ی شواهدی که در دست داریم رأی به غرض ورزی میلی یوکوف می دهند؛ و حتی از قرآن موجود چنین بر می آید که نقشه ی او مقاصد دیگری هم دربر داشت. میلی یوکوف از ماه مارس کوشیده بود تا نقشه ی فرجامی را که برای تسخیر بغاز داردافل به وسیله ی ارتش روس در سر می پروراند، از نو زنده کند، و به این منظور مذاکرات متعددی با ژنرال آلکسیف انجام داده و او را به اجرای آن عملیات ترغیب کرده بود- عملیاتی که بنا به حساب گری های میلی یوکوف، دموکرات ها و اعتراض های آنان را بر علیه جهان خواری، در مقابل عمل انجام شده ای قرار می داد. یادداشت میلی یوکوف در هجدهم آوریل، یورش مشابهی بود به سواحل بی دفاع و آسیب پذیر دموکراسی. این دو عمل- عمل نظامی از یکسو و عمل سیاسی از سوی دیگر- مکمل یکدیگر بودند، و در صورت موفقیت، یکدیگر را موجه جلوه می دادند. اصولاً هیچ کس پیروزمندان را محکوم نمی کند. اما مقدر نبود که میلی یوکوف پیروز از آب در آید. برای حمله به داردافل دو بیست تا سیصد هزار سرباز لازم بود، و طرح میلی یوکوف فقط به یک علت ناکام ماند: امتناع سربازها، سربازها موافقت کردند که از انقلاب دفاع کنند، اما حاضر نبودند به تهاجم دست زنند. تلاش میلی یوکوف برای تسخیر داردافل به جایی نرسید، و شکست او در این راه، طرح های دیگرش را هم نقش بر آب کرد. اما باید اعتراف کرد که میلی یوکوف نقشه هایش را خوب طرح ریزی کرده بود- البته به شرطی که برنده می شد.

روز هفدهم آوریل در پتروگراد، تظاهرات مهین پرستانه ی کابوس آسای معلولین جنگ صورت گرفت. خیل عظیمی از چلاق ها و بی دست ها و سرورگردن شکسته ها از بیمارستان های پایتخت بیرون آمدند و به سوی کاخ تورید عزیمت کردند. آن ها که توانائی راه رفتن نداشتند، در کامیون ها حمل شدند. شعار اصلی معلولین عبارت بود از: "جنگ تا به آخر." این شعار تا حدی از یأس و دل شکستگی تقاله های انسانی جنگ امپریالیستی سرچشمه می گرفت. زیرا معلولین آرزو داشتند که انقلاب به آن ها نگویید که انقلابی شان بیهوده بوده است. اما بانی این تظاهرات حزب کادت، یا بهتر بگوئیم شخص میلی یوکوف بود که با این کار خود را آماده می کرد تا روز بعد ضربه ی سهمگین اش را به انقلاب وارد سازد.

در جلسه ی ویژه ی کمیته ی اجرائی که شب هنگام در نوزدهم آوریل تشکیل شد، یادداشتی که روز پیش به دول متفق ارسال شده بود مورد بحث قرار گرفت. استانکوویچ گواهی می دهد که: "پس از نخستین قرانت یادداشت، همه ی اعضاء یک صدا و بدون بحث و گفت و گو تصدیق کردند که این یادداشت آن چیزی نیست که کمیته انتظار داشته است." اما مسئولیت این یادداشت را حکومت، که کرنسکی را هم شامل می شد، بر عهده گرفته بود. در نتیجه، پیش از هر چیز می باید به نجات حکومت شتافت. تزلزلی شروع کرد به از رزم در آوردن یادداشت- هر چند هرگز رمزی در آن به کار نرفته بود- و کشف محاسن بی شمارش. اسکوبلف خاطر نشان ساخت که به طور کلی نباید انتظار داشت که "اهداف دموکراسی با اهداف حکومت مو به مو تطابق داشته باشد." عقلاً جملگی تا سپیده دم بیدار نشستند و خود خوری کردند، اما راه حلی نیافتند. آن گاه در پگاه متفرق شدند، منتها چند ساعت بعد دگربار گرد آمدند. ظاهراً امیدوار بودند که زمان همه ی زخم ها را التیام دهد.

یادداشت میلی یوکوف در همه ی روزنامه های صبح منتشر شد. روزنامه ی رخ با لحنی که با دقت فراوان تحریک آمیز انتخاب شده بود، درباره ی یادداشت اظهار نظر کرد. روزنامه های سوسیالیستی با هیجان فراوان در این خصوص قلم فرسایی کردند. روزنامه ی منشویکی رابوچایا گزارتا، که برخلاف تزرتلی و اسکولف هنوز موفق نشده بود خود را از قید خشم شب قبل برهاند، در یکی از مقاله هایش نوشت که حکومت موقت سندی را انتشار داده است که "فقط مایه ی استهزای دموکراسی است"، و از شورا خواستار اقدامات قاطعی شد تا بلکه "از عواقب وخیم این یادداشت پیش گیری شود". در این عبارات، فشار روزافزون بلشویک ها به وضوح احساس می شد.

کمیته ی اجرائی جلسات خود را ادامه داد، اما بار دیگر متعاقب شد که ویژه ی عمومی فرا بخواند- در حقیقت امر منظور کمیته ی اجرائی آن بود که میزان نارضایتی را در میان صفوف پائین تر سبک سنگین کند، و برای طفره روی های خود مجال دیگری بیابد. ضمناً انواع و اقسام جلسه های تماس پیشنهاد شد، تا بلکه آب ها از آسیاب بیفتد.

اما در گیرودار شلتاق بازی های حاکمیت مضاعف، قدرت سومی به ناگاه پا در میان گذاشت. توده ها تفنگ به دست به خیابان ها ریختند. در میان سرنیزه های سربازان، پارچه ی طوبلی را می دیدی که بر آن نوشته شده بود: "مرگ بر میلی یوکوف!" در شعار های دیگر، برای گوچکوف نیز آرزوهای مشابه شده بود. باورت نمی آمد که این تظاهرات خشمگین را همان تظاهرکنندگان روز اول ماه مه برپا کرده اند مورخ ها این جنبش را "خود به خود" نامیده اند، زیرا هیچ حزبی در به راه انداختنش دخالت نداشت. نخستین فردی که در آن روز سرباز ها را به خیابان ها فرا خواند، شخصی بود به نام لیند که با این کار نام خود را در تاریخ انقلاب به ثبت رساند. لیند "پژوهشگر و ریاضیدان و فیلسوف" بود و در هیچ حزبی عضویت نداشت. منتها از صمیم قلب با انقلاب موافق بود و از دل و جان آرزو داشت که انقلاب به وعده های خود وفا کند. یادداشت میلی یوکوف و اظهار نظر های روزنامه ی رخ، او را برانگیخته بود. شرح حال نویس او می گوید: "لیند بدون آن که با کسی مشورت بکند، فوراً دست به عمل زد. او مستقیماً به هنگ فنلاند رفت، کمیته ی هنگ را دور خود گرد آورد و پیشنهاد کرد که همه ی افراد بلافاصله به سمت کاخ مارینسکی عزیمت کنند... پیشنهاد لیند پذیرفته شد و در ساعت سه بعد از ظهر خیل عظیمی از فنلاندی ها، در حالی که شعار های خشم آلودی حمل می کردند، در خیابان های پتروگراد به راه افتاد. "پس از هنگ فنلاند نوبت رسید به هنگ صدوشتادم ذخیره، هنگ مسکو، هنگ پاولوفسکی، هنگ ککزگولمسکی، ملوانان ناوگان دوم بالتیک- روی هم رفته در حدود بیست و پنج تا سی هزار مرد که همه مسلح بودند. این خلجان به مناطق صنعتی نیز سرایت کرد؛ کارگران دست از کار کشیدند و به تبعیت از سربازان جملگی به خیابان ها ریختند

میلی یوکوف با اطمینان تمام، چنان که گوئی از سرباز ها پرس و جو کرده باشد، می گوید: "بیشتر سرباز ها نمی دانستند چرا به خیابان ها آمده اند. علاوه بر نیروهای نظامی، پسرچه های کارگر نیز در تظاهرات شرکت کردند. این دسته ی اخیر به بانگ بلند (!) فریاد می کشیدند که ده تا پانزده روپل برای این کار به آنان پرداخت شده است." به زعم میلی یوکوف منشاء این پول نیز روشن بود: "نقشه ی برکناری دو وزیر (میلی یوکوف و گوچکوف) مستقیماً زیر سر آلمان بود." میلی یوکوف این توضیح حکیمانه را نه در بحبوحه ی مبارزه ی آوریل، بلکه مدت ها بعد ارائه داد، یعنی سه سال پس از آن که حوادث اکتبر کاملاً به او ثابت کرده بود که برای برانگیختن نفرت مردم به میلی یوکوف هیچ کس ناچار نبود هزینه ی زیادی متحمل شود علت ناگهانی بودن و ماهیت غافلگیرکننده ی تظاهرات آوریل را باید در واکنش صریح و بلاواسطه ای دانست که توده ها در برابر فریبکاری طبقات بالا نشان می دهند. مردم بدون آن که دچار احساسات شوند، با یقین کامل می گفتند: "امام که حکومت به صلح دست نیافته است، باید گوش به زنگ بود." توده ها فرض را بر این گذاشته بودند که طبقات بالا از هیچ کوششی برای رسیدن به صلح فروگذار نیستند. ناگفته نماند که بلشویک ها به مردم هشدار می دادند که حکومت به منظور غارتگری های هر چه بیشتر، جنگ را ادامه خواهد داد. اما آیا چنین چیزی ممکن بود؟ پس کرنسکی را چه می گویند؟ ما رهبران شورا را از ماه فوریه تا به حال می شناسیم. آن ها نخستین کسانی بودند که در پادگان به دیدار ما آمدند. آن ها خواهان صلحند. به علاوه، لنین یک راست از برلین برگشته حال آن که تزرتلی تا دیروز در زندان به اعمال شاقه محبوس بود. باید صبور باشیم... در همین احوال، کارخانه ها و هنگ های متری روز به روز با قاطعیت بیشتری شعار های صلح جویانه ی بلشویک ها را سرمشق خود قرار می دادند: انتشار معاهدات سری؛ طرد نقشه های تجاوزگرانه ی دول متفق؛ پیشنهاد علنی برای صلح فوری به همه ی کشورهای متخاصم. یادداشت هجدهم آوریل در میان این احساسات پیچیده و بی ثبات فرود آمد. چطور ممکن است؟ مثل این که آن بالائی ها طرفدار صلح نیستند و همان هدف های کهنه ی جنگ را دنبال می کنند. پس همه ی صبر و انتظار ما بیهوده بود؟ مرکز بر... اما آخر مرگ بر کی؟ آیا ممکن است حق با بلشویک ها باشد؟ بعید است. اما این یادداشت را چه می گوئی؟ معنای این یادداشت این است که یک زبیدی مشغول فروختن پوست تن ما به متحدان تزار است. از یک مقایسه ی ساده ما بین مندرجات مطبوعات کادت و مطبوعات سازش کاران چنین بر می آمد که میلی یوکوف، با سوءاستفاده از اعتماد عوام، در حقیقت امر بر آن بود که دست در دست لوید جرج و ریپو سیاست تجاوزگرانه ی خود را دنبال کند. و با این حال، کرنسکی اعلام کرده بود که نقشه ی فتح قسطنطنیه "عقیده ی شخصی میلی یوکوف است." ... بدین شکل بود که این جنبش شعله ور شد

اما جنبش از تجانس کامل برخوردار نبود. برخی از عناصر عجول در میان انقلابیون، در برآورد دامنه و پختگی سیاسی جنبش مبالغه کردند، زیرا جنبش به ناگاه و به طرز غافلگیرکننده ای آغاز شده بود. در این میان، بلشویک ها تبلیغات پرتحرکی را در میان سربازان و کارگران آغاز کردند. ایشان خواست "برکناری میلی یوکوف" را، که در واقع برنامه ی حداقل جنبش بود، با شعار ها و پلاکارت هائی بر علیه کل حکومت موقت تکمیل کردند. اما عناصر مختلف، شعار های بلشویک ها را به طرق مختلف تعبیر کردند: برخی از عناصر این شعار ها را شعار های تبلیغاتی دانستند، و برخی دیگر آن ها را وظیفه ی مبرم روز تلقی کردند. هنگامی که سرباز ها و کارگر های مسلح با شعار "مرگ بر حکومت موقت!" به خیابان ها ریختند، تظاهر اتشان ناگزیر رنگی از قیام مسلحانه به خود گرفت. گروه کثیری از کارگر ها و سرباز ها کاملاً آماده بودند که کار حکومت موقت را همان دم و در همان جای یک سره کنند. آن ها کوشیدند تا وارد کاخ مارینسکی شوند، راه های خروجی کاخ را ببندند و وزرا را دستگیر کنند. اسکولف مأمور نجات وزرا شد، و او مأموریت خود را با موفقیت به انجام رساند، منتها بیشتر به این دلیل که کاخ مارینسکی در آن روز برحسب تصادف خالی بود

در آن روز، حکومت به علت بیماری گوچکوف در منزل شخصی گوچکوف تشکیل جلسه داده بود. اما آن چه وزرا را از توقیف نجات داد، دست تصادف نبود؛ حقیقت آن بود که خطر بزرگی آنان را تهدید نمی کرد. آن سپاه بیست و پنج یا سی هزار نفره که برای مبارزه با ادامه دهندگان جنگ به خیابان ها ریخته بود، برای واژگون کردن حکومت شاه زاده لووف کافی بود سهل است، حکومت های قوی تر از آن را هم می توانست به دیار عدم بفرستد، اما تظاهرکنندگان چنین هدفی نداشتند. یگانه قصد آنان این بود که مشت خود را از پشت پنجره به حکومت نشان دهند تا بلکه آن آقایان محترم از تیز کردن دندان خود برای بلعیدن قسطنطنیه دست بکشند و به مسأله ی صلح بپردازند. سرباز ها امیدوار بودند بدین طریق به کرنسکی و تزرتلی بر علیه میلی یوکوف کمک کنند

ژنرال کورنیلوف در جلسه ی آن روز حکومت حضور یافت، اخبار قیام مسلحانه ای را که در شهر جریان داشت به حکومت موقت گزارش داد، و اعلام کرد که در مقام فرمانده ی نیروهای حوزه ی نظامی پتروگراد به راحتی قادر است با نیروهائی که در اختیار دارد اغتشاشاتی را که در شهر رخ داده است با مشتی آهنین سرکوب کند؛ و اضافه کرد که فقط منتظر دستور است. کولچاک، که برحسب تصادف در آن جلسه حضور داشت، بعدها در محاکمه ای که به اعدام او منجر شد شرح داد که شاه زاده لووف و کرنسکی هر دو با سرکوبی تظاهرات به وسیله ی قوای نظامی، مخالفت کردند. میلی یوکوف حرف خود را به صراحت بیان نکرد، اما برای خلاصه کردن مطلب اظهار داشت که وزرای عالی قدر می توانند هر طور که میل دارند احتجاج کنند، اما تصمیم ایشان مانع از انتقالشان به زندان نخواهد شد. شکی نیست که کورنیلوف در توافق با رهبری کادت ها عمل می کرد

سازش کاران بدون زحمت چندانی توانستند سرباز های تظاهرکننده را به دور شدن از کاخ مارینسکی، و حتی به بازگشت به پادگان، ترغیب کنند. با این حال، سیلی که در شهر طغیان کرده بود، کاملاً فروکش نکرد. مردم گوشه به گوشه ازدحام می کردند؛ جلسه تشکیل می دادند، کنج خیابان ها با یکدیگر جروبحت می کردند؛ مسافران ترامواها به دو دسته ی هوادار و مخالف میلی یوکوف تقسیم می شدند و با یکدیگر به مرافعه می پرداختند. در خیابان

نوسکی و خیابان های اطرافش، خطبای بورژوا مردم را بر علیه لنین- که به زعم آن ها از آلمان فرستاده شده بود تا کار میلی یوکوف، آن میهن پرست بزرگ را بسازد- تحریک کردند. در حومه ها و مناطق کارگرنشین، بلشویک ها کوشیدند تا آتش خشمی را که بر علیه پادداشت هجدهم آوریل و نویسنده اش در میان مردم شعله ور شده بود، به دامان حکومت موقت سرایت دهند.

ساعت هفت عصر، مجمع عمومی شورا منعقد شد. رهبران شورا نمی دانستند به حضار، که جملگی از فرط هیجان ریشه گرفته بودند، چه بگویند. چیدزه مشروحاً به حضار توضیح داد که قرار است پس از خاتمه ی جلسه، شورا با حکومت موقت ملاقات کند. چرنوف سعی کرد که حضار را از بروز جنگ داخلی بترساند. فنودوروف، فلزکار و عضو کمیته ی مرکزی بلشویک ها، پاسخ داد که جنگ داخلی به هر حال در گرفته است، و اینک شوراها موظفند با تکیه بر جنگ داخلی، قدرت را در چنگ خود قبضه کنند. سوخانوف در این خصوص می نویسد: "سخنان فنودوروف کلمات تازه و موحشی را دربر داشتند. کلمات او به قلب احساسات حاکم بر شورا فرو نشست و با چنان استقبالی روبه رو شد که بلشویک ها هرگز مانندش را در شورا ندیده بودند، و تا مدت ها بعد نیز ندیدند

اما محور بحث کنفرانس به وسیله ی نطق نامنتظری تعیین شد که معبود کرنسکی، یعنی استانکویچ، سوسیالیست لیبرال، ایراد کرد. استانکویچ پرسید: "رفقا، اصولاً چه لزومی دارد که ما وارد عمل شویم؟ نیروهای خود را بر علیه چه کس بسیج کنیم؟ یگانه قدرت موجود شما نیستید و توده هائی که پشت سر شما ایستاده اند... نگاه کنید! ساعت اینک پنج دقیقه به هفت است." (استانکویچ انگشت خود را به ساعت دیواری تالار اشاره رفت، و همه ی نمایندگان به آن سمت رو کردند)- "بیانید قطع نامه ای صادر کنید مبنی بر این که حکومت موقت دیگر موجودیتی خارجی ندارد، و استعفا داده است. ما این قطع نامه را به وسیله ی تلفن مخابره خواهیم کرد، و حکومت موقت ظرف پنج دقیقه تسلیم خواهد شد و از مسند اقتدار به زیر خواهد افتاد. از این همه گفت و گو درباره ی شدت عمل و تظاهرات و جنگ داخلی ما را چه حاصل؟" ابراز احساسات شدید حضار. فریادهای پرشور. سخن ران می خواست شورا را از پیامدهای غائی موقعیت موجود بترساند، اما خود از تأثیری که سخنانش در حضار ایجاد کرد، وحشت زده شد. این حقیقت گویی نامنتظر درباره ی قدرت شورا، جلسه ی شورا را از قید وقت کشی های مذبحخانه ی سران شورا، که غرض اصلیشان آن بود که نگذارند شورا به تصمیم قاطعی برسد، خلاص کرد. سخن ران دیگری در برابر احسنت های حضار پرسید: "چه کسی جای حکومت را خواهد گرفت؟ ما؟ اما دست های ما می لرزند...." چه توصیف بی نظیری از سازش کاران- رهبرانی عالی قدر و قدرتمند اما با دست های لرزان

شاه زاده لووف، نخست وزیر، گویی برای آن که سخنان استانکویچ را از آن سو تکمیل کرده باشد، روز بعد اعلامیه ی زیر را صادر کرد: "تا به حال حکومت موقت از پشتیبانی بی دریغ سازمان حاکمه ی شورا برخوردار بوده است. در دو هفته گذشته... حکومت مورد سوءظن واقع شده است. در این شرایط... بهتر است که حکومت موقت خود را کنار بکشد." باز هم می بینیم که ساختمان واقعی انقلاب فوریه از چه قرار بود

ملاقات کمیته ی اجرائی با حکومت موقت، در کاخ مارینسکی صورت گرفت. شاه زاده لووف در نطق افتتاحیه ی خود از بلوائی که محافل سوسیالیستی بر علیه حکومت موقت بر پا کرده بودند، ابراز تأسف کرد و با لحنی نیمه شگفت آمیز و نیمه تهدیدآمیز از استعفاء سخن گفت. وزرا به نوبه ی خود از مشکلاتی سخن گفتند که خود با تمام قوا در تل انبار شدنشان کوشیده بودند. میلی یوکوف به سخنوری های جلسه ی "تماس" پشت کرد، و از بالکن کاخ برای جمعی از کادتها که در برابر کاخ مارینسکی اجتماع کرده بودند، صحبت کرد. میلی یوکوف مورخ سخنان فروتنانه ای را که آن روز از دهان میلی یوکوف وزیر خطاب به تظاهرکنندگان کادتها بیرون آمد، چنین بازگو می کند: "هنگامی که دیدیم بر آن پلاکارت ها نوشته اند" مرگ بر میلی یوکوف! "نه بر جان میلی یوکوف که بر سرنوشت روسیه بیم ناک شدم

تزلتلی از حکومت خواست تا پادداشت تازه ای صادر کند. چرنوف راه حلی هوشمندانه پیدا کرد، بدین معنا که پیشنهاد کرد میلی یوکوف به وزرات آموزش و پرورش منتقل شود. به هر حال، مبحث قسطنطنیه در جغرافیا از مبحث قسطنطنیه در سیاست خطر کمتری در برداشت. اما میلی یوکوف هم از بازگشت به قلمرو علم و هم از صدور یک پادداشت جدید، جداً امتناع ورزید. سرانجام رهبران سر به راه شورا قانع شدند که به "توضیحی" درباره همان پادداشت قدیم رضایت دهند. قرار بر این شد که چند جمله ی دروغین آراسته به زیور دموکرات منشی به پادداشت اضافه شود و حکومت- و منصب میلی یوکوف همراه با حکومت- از مهلکه نجات یافته تلقی گردد

اما قدرت سوم هنوز بی قرار بود و آرام نمی گرفت. روز بیست و یکم آوریل، موج تازه ای از بلوا در شهر در گرفت که از بلوای پیشین زورمندتر بود. این بار، تظاهرات به دعوت کمیته ی بلشویک ها در پتروگراد، صورت گرفت. علی رغم وایبورگ، و متعاقباً از نواحی دیگر، به سوی مرکز شهر به راه افتادند. کمیته ی اجرائی مقتدرترین رام کنندگان خود را به سرپرستی چیدزه، به استقبال تظاهرکنندگان فرستاد. اما کارگران مصمم بودند که حرف خود را بزنند- به ویژه آن که حرفی هم برای زدن داشتند. یک روز نامه نگار سرشناس لیبرال تظاهرات آن روز کارگران را، که در خیابان نوسکی صورت گرفت، در روزنامه ی رخ چنین توصیف کرد: "در حدود صد مرد مسلح پیشاپیش تظاهرکنندگان گام می زدند؛ پشت سر آنان صفوف به هم فشرده ی مردان و زنان بی سلاح را می دیدی، که هزار هزار پیش می آمدند، و زنجیرهای انسانی آنان را از هر دو طرف محافظت می کردند. سرود می خواندند. چهره هایشان مرا شگفت زده کرده بود. آن هزاران تن جز یک چهره ی واحد نداشتند، چهره ی منگ و پرچنبه ی رهبان های کهن مسیحی. آشتی ناپذیر، بی رحم، آماده برای جنایت، استیضاح و مرگ." روزنامه نگار لیبرال در سیمای انقلاب کارگران نگریسته، و عزم راسخ آن انقلاب را لختی احساس کرده بود. این صفوف به هم فشرده کجا و آن "پسر بچه های کارگر" کجا به زعم میلی یوکوف از قرار روزی پانزده روئل در! استخدام لوندوروف بودند

آن روز نیز مانند روز پیش، تظاهرکنندگان به قصد برانداختن حکومت به خیابان نیامده بودند، هر چند می توان حدس زد که بیشتر آنان جداً به این مسأله اندیشیده بودند، و بخشی از آنان حتی آماده بودند تا تظاهرات را از محدوده ی احساسات اکثریت فراتر ببرند. چیدزه از تظاهرکنندگان خواست تا عقب گرد کنند و به محله های خویش بازگردند. اما رهبران کارگران تظاهرکننده با لحنی جدی به او پاسخ دادند که کارگران خود می دانند چه کار کنند. نغمه ی تازه ای بود- و در طول چند هفته ی بعد، چیدزه می باید گوش خود را به این نغمه ی تازه عادت دهد

در همان حال که سازش کاران گول می زدند و ساکت می کردند، کادتها شاخ و شانه می کشیدند و آتش افروزی می کردند. با این که روز پیش اجازه ی استفاده از اسلحه ی گرم به کورنیلوف داده نشده بود، کورنیلوف نه تنها از خیر نقشه اش نگذشته بود بلکه بر عکس، صبح زود از خواب برخاسته و خود را آماده می کرد تا با سواره نظام و توپ خانه حساب تظاهرکنندگان را برسد. کادتها که با اطمینان کامل روی رشادت ژنرال ها حساب می کردند، در اعلامیه ی ویژه ای هواداران خود را به خیابان ها فرا خوانده بودند، و واضح بود که قصد دارند قضیه را از راه مبارزه ی نهائی فیصله دهند. میلی یوکوف هر چند در قصد خود برای یورش به داردانل ناکام مانده بود، با هم دستی کورنیلوف در مقام پیش قراول و دول متفق به عنوان نیروی ذخیره، به سیاست تهاجمی خود ادامه داد. پاداشتی که در قفای شورا ارسال شده بود، و نیز سرمقاله ی روزنامه ی رخ، می باید صدراعظم لیبرال انقلاب فوریه را هم چون تلگراف امز خدمت کنند. "همه کسانی که دوستدار روسیه و آزادی اش هستند، باید برگرد حکومت موقت متحد شوند و از این حکومت پشتیبانی کنند." چنین بود بخشی از اعلامیه ی کمیته ی مرکزی کادتها که همه ی شهروندان پاک نهاد را برای مبارزه با هواداران صلح فوری به خیابان ها دعوت کرده بود

خیابان نوسکی، شاهرگ بورژوازی، محل تجمع انبوه کادتها بود. از آن جا، خیل انبوهی از تظاهرکنندگان به رهبری اعضاء کمیته ی مرکزی کادتها به سوی کاخ مارینسکی به راه افتادند. همه جا پلاکارت های نو را می دیدی که تازه از نقاش خانه بیرون آمده بودند: "اعتماد کامل به حکومت موقت!" "زنده باد میلی یوکوف!" اینک وزرای حکومت موقت هم چون میهمانان ارجمند کشور به نظر می رسیدند و برای خود صاحب "امت" شده

□ - تلگراف امز: تلگرافی که ویلهلم اول پادشاه پروس در تاریخ 13 ژوئیه 1870 برای بیسمارک فرستاد. در این تلگراف از درخواست های فرانسه مبنی بر چشم پوشی خانواده ی هونزولرن از تاج و تخت فرانسه سخن رفته بود. بیسمارک پس از دست بردن در متن تلگراف آن را برای انتشار به مطبوعات داد و با این کار سبب تسریع جنگ (71-1870) مابین فرانسه و پروس شد- مترجم فارسی

بودند. به ویژه آن که ایادی شورا با تمام قوا در کمک به آنان می‌کوشیدند: تجمعات انقلابی را متفرق می‌کردند، تظاهرات سربازان و کارگران را به سمت حومه‌های شهر می‌راندند، و در پادگان‌ها و کارخانه‌ها سربازان و کارگران را از بیرون رفتن باز می‌داشتند. زیر پرچم دفاع از حکومت، نخستین بسیج آشکار و وسیع نیروهای ضدانقلاب انجام گرفت. کامیون‌هایی مملو از افسران و دانشجویان دانشکده‌ی افسری و دانشجویان عادی، همه مسلح، در مرکز شهر ظاهر شدند. سواره‌نظام سن ژرژ نیز به خیابان‌ها فرستاده شدند. جوان‌های کادت محاکمه‌ی مسخره‌آمیزی در خیابان نوسکی بر پا کردند، و به تعرض حضور لنینیست‌ها و "جاسوس‌های آلمانی" را در تظاهرات محرز دانستند. این تظاهرات برخورد‌ها و تلفاتی نیز به همراه داشت. بنا بر گزارشاتی که از تظاهرات آن روز تهیه شده است، نخستین درگیری خونین هنگامی آغاز شد که افسرها کوشیدند تا پرچمی را که بر آن شعاری بر علیه حکومت موقت نوشته شده بود، از چنگ کارگران بیاورند. درگیری‌ها دمامد خشونت‌بارتر می‌شدند؛ بین طرفین پی در پی گلوله‌دوبدل می‌شد، و پس از نیم‌روز طنین گلوله‌ها تقریباً متصل به گوش می‌رسید. هیچ‌کس نمی‌دانست که گلوله‌ها را چه کسی شلیک می‌کند، و چرا شلیک می‌کند، اما این تیراندازی هر دمبیل، که تا حدی از روی خیانت و تا حدی دیگر به علت ترس درگرفته بود، تلفاتی به بار آورد. دمای شهر هر دم به نقطه‌ی انفجار نزدیک‌تر می‌شد.

خبر، هیچ‌یک از خصوصیات آن روز به جشن‌های وحدت ملی اندک شباهتی نداشت. در آن روز دو جهان در برابر یکدیگر صف کشیدند. ستون‌های میهن پرستان که به دعوت حزب کادت بر علیه کارگران و سربازان به خیابان‌ها آمده بودند، فقط و فقط از قشر‌های بورژوازی جامعه تشکیل شده بود. افسران، مقامات دولتی، طبقه‌ی تحصیل‌کرده، دو سیل انسانی-یکی گرسنه برای قسطنطنیه، دیگری تشنه‌ی صلح-از بخش‌های مختلف شهر به راه افتاده بود. این دو سیل، متفاوت در ترکیب اجتماعی، بدون کوچک‌ترین شباهتی به یکدیگر حتی از حیث ظاهر، و با نوشته‌های ستیزه‌جویانه بر پلاکارت‌های شان، چون به هم می‌رسیدند مشت و چماق و حتی سلاح‌های گرم خود را به کار می‌انداختند.

در این گیرودار، به ناگاه به کمیته‌ی اجرایی خبر رسید که کورنیلوف دارد توپ‌های خود را به سوی کاخ مارینسکی می‌برد. آیا جناب فرمانده خودسرانه وارد عمل شده بود؟ فعالیت‌های بعدی کورنیلوف گواهی می‌دهند که همیشه یک نفر افسران ژنرال شجاع را در دست داشت. این بار افسران او به دست رهبران کادت افتاده بود. رهبران کادت به دو دلیل پیروان خود را به خیابان فراخوانده بودند، یکی آن که روی مداخله‌ی کورنیلوف حساب می‌کردند، دیگر آن که می‌خواستند مداخله‌ی کورنیلوف را ضروری کنند. یک مورخ جوان به درستی متذکر شده است که کوشش کورنیلوف در کشاندن دانشجویان دانشکده‌ی افسری به میدان کاخ مارینسکی، نه در لحظه‌ای که دفاع از کاخ مارینسکی در مقابل جمعیت متخاصم واقعاً یا تصنعاً ضرورت پیدا کرده بود، بلکه درست در لحظه‌ای انجام گرفت که تظاهرات کادت‌ها به اوج شدت رسیده بود.

با این حال، نقشه‌ی میلی‌یوکوف-کورنیلوف نقش بر آب شد سهل است، به سرنوشت شومی هم گرفتار آمد. رهبران کمیته‌ی اجرایی با تمام ساده لوحیشان آن قدر عقشان می‌رسید که بفهمند در این قضایا ممکن است سر خود را بر باد دهند. حتی پیش از پخش اخبار مربوط به درگیری‌های خونین در خیابان نوسکی، کمیته‌ی اجرایی به همه‌ی واحدهای نظامی در پتروگراد و حومه تلگراف زده بود که بدون فرمان شورا پادگان‌های خود را ترک نکنند. در تلگراف قید شده بود که هیچ‌واحدی حق رفتن به خیابان‌های شهر را ندارد. آن‌گاه، پس از آشکار شدن مقاصد کورنیلوف، کمیته‌ی اجرایی، در تناقض با همه‌ی اعلامیه‌های وزینش، زمام امور را در دست گرفت و نه تنها از جانب فرمانده درخواست کرد که نیروهای نظامی را فوراً به پادگان برگرداند، بلکه اسکولوف و فیلیپوفسکی را هم مأمور ساخت که واحدهای را که به نام شورا بیرون آمده بودند نیز روانه‌ی پادگان‌ها کنند. "در این روزهای خطیر، سلاح به دست به خیابان‌ها نیانید مگر به فرمان شورا. حق فرمان‌روایی بر شما فقط و فقط متعلق به شورا است." از آن پس، هر دستوری برای اعزام نیروهای نظامی باید علاوه بر تشریفات معمول، روی کاغذ رسمی شورا صادر می‌شد و به امضای حداقل دو تن از اعضای که این اختیار بدیشان محول شده بود نیز می‌رسید. به نظر می‌رسید که شورا عمل کورنیلوف را بدون هیچ ابهامی به کوشش ضدانقلاب برای به راه انداختن جنگ داخلی تعبیر کرده است. اما کمیته‌ی اجرایی هر چند با فرمان خود اختیارات فرمان‌دهی ارتش را در حوزه‌ی نظامی پتروگراد به صفر تقلیل داده بود، اما هرگز به فکر نیفتاد که شخص کورنیلوف را از کار بر کنار کند. آخر انسان چگونه می‌توانست به فکر مخدوش کردن حقوق ویژه‌ی حکومت بیفتد؟ "دستشان می‌لرزید." رژیم جوان در موهومات فرورفته بود، درست مانند بیماری فرو رفته در ناز بالش‌ها و کیسه‌های آب گرم. از لحاظ تناسب نیروها، نکته‌ی آموزنده آن است که نه فقط واحدهای نظامی، بلکه نیز دانشجویان دانشکده‌ی افسری، حتی پیش از دریافت فرمان چیدن، از رفتن به خیابان سر باز زدند و خواستار اجازه‌ی شورا شدند. این بدبختی‌های پیش‌بینی نشده که یکی پس از دیگری بر سر کادت‌ها فرو می‌آمدند، همه پیامدهای اجتناب‌ناپذیر این حقیقت بودند که بورژوازی روس تا زمان انقلاب ملی، فی الواقع یک طبقه‌ی ضدملی بود. این عیب چند صباحی به وسیله‌ی قدرت دوگانه پوشانده شد، اما به هیچ وجه اصلاح‌پذیر نبود.

به نظر می‌رسد که بحران آوریل راه به جایی نخواهد برد. کمیته‌ی اجرایی موفق شده بود که توده‌ها را در آستانه حریم قدرت دوگانه از حرکت باز دارد. حکومت موقت به سهم خود از روی حق شناسی توضیح داد که مرادش از "ضمانت‌ها" و "قوانین" همانا دادگاه‌های جهانی، تحدید تسلیحات و سایر چیزهای تحسین برانگیز بوده است. کمیته‌ی اجرایی با شتاب فراوان این امتیازات لفظی را از هوا در ربود و با سی و چهار رأی موافق بر علیه نوزده رأی مخالف، قضیه را فیصله یافته اعلام کرد. ضمناً اکثریت کمیته‌ی اجرایی برای تسکین نگرانی‌های اعضاء شورا، قطع‌نامه‌ی زیر را هم صادر کرد: نظارت ما بر فعالیت‌های حکومت موقت باید تقویت شود؛ بدون اطلاع قبلی کمیته‌ی اجرایی، هیچ گام سیاسی مهمی نباید برداشته شود، متصدیان امور خارجی باید همه عوض شوند. بدین ترتیب، حکومت مضاعف که تا آن دم در عمل به موجودیت خود ادامه داده بود، اینک به زبان حقوقی نوعی قانون اساسی ترجمه شد. اما این امر هیچ چیزی را در ماهیت قضایا تغییر نداد. جناح چپ کمیته‌ی اجرایی حتی نتوانست اکثریت سازش کار کمیته را وادار به گرفتن استعفای میلی‌یوکوف کند. باز همان‌اش بود و همان کاسه. روی سر حکومت موقت نظارت‌کننده‌ی بسیار زورمندتر دیگری ایستاده بود به نام دول متفق که کمیته‌ی اجرایی جرئت در افتادن با او را نداشت.

عصر روز بیست و یکم، شورای پتروگراد به بررسی کارنامه‌ی خود پرداخت. تزلزلت‌های دربار به پیروزی تازه‌ی رهبران فرزانه‌ی شورا گزارش داد، و متذکر شد که این پیروزی برای تعبیرهای نادرست از یادداشت بیست و هفتم مارس جانی باقی نگذاشته است. کامنف به نام بلشویک‌ها پیشنهاد تشکیل یک حکومت صددرصد شورائی را داد. کولنتای، انقلابی محبوب که در خلال جنگ از منشویک‌ها گسسته و به بلشویک‌ها پیوسته بود، پیشنهاد کرد که در خصوص محبوبیت حکومت موقت یا هر حکومت دیگری، در پتروگراد و حومه‌اش همه بررسی شود. اما این پیشنهادها ابداً به خرج شورا نمی‌رفت. به نظر می‌رسید که قضیه فیصله یافته است. سرانجام قطع‌نامه‌ی آرام بخش کمیته‌ی اجرایی با اکثریتی عظیم و در برابر فقط سیزده رأی مخالف، به تصویب شورا رسید. ناگفته نماند که در آن هنگام، بیشتر نمایندگان بلشویک هنوز یا در کارخانه‌ها بودند، یا در خیابان‌ها، یا سرگرم مشارکت در تظاهرات. اما با این حال جای تردید نیست که در میان توده‌ی مرکزی شورا هنوز حرکتی به سمت بلشویک‌ها صورت نگرفته بود.

شورا بر همه مقرر داشت که تا دو روز از هرگونه تظاهرات خیابانی بپرهیزند. این قطع‌نامه به اتفاق آراء به تصویب رسید. هیچ‌کس اندک تردیدی نداشت که همه به تصویب شورا گردن خواهند نهاد. و در حقیقت امر نیز نه کارگرها، نه سربازها، نه جوانان بورژوا، نه ناحیه‌ی و ایبورگ، نه اهالی نوسکی پراسپکت، هیچ‌کس پروای سرپیچی از فرمان شورا نداشت. بدین سان، بدون هیچ‌گونه شدت عمل، آرامش بار دیگر برقرار شد. همین قدر که شورا خود را ارباب شهر حس می‌کرد، کافی بود تا واقعاً ارباب شهر باشد.

در آن روزها پی در پی قطع‌نامه‌هایی از کارخانه‌ها و هنگ‌های مختلف به دفاتر روزنامه‌های چپ می‌رسید که در آن قطع‌نامه‌ها سربازها و کارگرها خواستار استعفای فوری میلی‌یوکوف، و گاهی اوقات حتی استعفای حکومت موقت، شده بودند. و پتروگراد در این میان تنها نبود. در مسکو نیز کارگرها کارگاه‌های خود را رها می‌کردند و سربازها از پادگان‌ها بیرون می‌زدند تا در خیابان‌ها اعتراض‌های توفنده‌ی خود را به گوش همگان برسانند. بسیاری از شوراهای محلی متصل به کمیته‌ی اجرایی تلگراف می‌زدند که با سیاست میلی‌یوکوف مخالفند و حاضرند تا پای جان از شورا پشتیبانی کنند. از جبهه نیز ندهای مشابهی به شورا می‌رسید. اما اوضاع به همان شکل سابق باقی بود.

میلی‌یوکوف بعدها نوشت که: "در روز بیست و یکم آوریل، بار دیگر احساساتی بر له حکومت خیابان‌ها را فرا گرفت." بدیهی است که میلی

یوکوف خیابان هائی را در نظر داشته است که در آن روز از بالکن کاخ قادر به دیدنشان بود، آن هم پس از آن که بیشتر کارگرا و سربازها به خانه رفته بودند. در حقیقت امر، دست حکومت کاملاً رو شده بود. هیچ نیروی مهمی در پشت حکومت وجود نداشت. ما این نکته را همین چند لحظه پیش از دهان استانکویچ و شخص شاه زاده لوف شنیدیم. پس هنگامی که کورنیلوف به حکومت اطمینان می داد که نیروی کافی برای سرکوب طاغیان در اختیار دارد، حرف او چه معنائی داشت؟ مطلقاً هیچ، مگر سبک مغزی مفروض ژنرال محترم. این سبک مغزی در ماه اوت به اوج خود خواهد رسید، یعنی هنگامی که کورنیلوف توطئه گر ارتش لاجودی به مصاف پتروگراد خواهد فرستاد. عیب کار در این جا بود که کورنیلوف هنوز می کوشید تا درباره ی روحیه ی سربازها براساس احساسات فرماندهان داوری کند. افسرها، دست کم بیشترشان، بدون تردید با او بودند- بدین معنی که آماده بودند تا به بهانه ی دفاع از حکومت موقت، دک و دنده ی شورا را خرد و خاکشیر کنند. سربازها، که از خود شورا هم به مراتب چپ تر بودند، از شورا هواداری می کردند. اما از آن جا که شورا حامی حکومت موقت بود، کورنیلوف توانست سربازهای حامی شورا را به فرمان دهی افسرهای مرتجع در دفاع از حکومت موقت به خیابان ها بیاورد. در این میان، از برکت وجود رژیم دو قدرتی، همه با هم قائم با شک بازی می کردند. با همه ی این اوصاف، هنوز از صدور فرمان شورا به نیروهای نظامی مبنی بر ترک نکردن پادگان ها دقایقی چند نگذشته بود که کورنیلوف خود را همراه با تمامی حکومت موقت در هوا معلق یافت

با این حال، حکومت سقوط نکرد. توده هائی که دست به حمله زده بودند، برای به فرجام رساندن حمله ابدأ آمادگی لازم را نداشتند. از این رو، سازش کاران هنوز قادر بودند که در اعاده ی موقعیت اولیه ی رژیم فوریه بکوشند. ایزوستیا، نشریه ی شورا، که فراموش کرده بود، یا دست کم دلش می خواست دیگران فراموش کنند، که کمیته ی اجرائی علناً ناچار شده بود در مخالفت با مقامات "قانونی"، زمام امور ارتش را در دست بگیرد، در روز بیست و دوم آوریل شکایت سر داد که: "شورا در صدد تصرف قدرت بر نیامده بود، اما بر پلاکارت های متعددی که هواداران شورا حمل می کردند، شعارهائی دیده می شد که در آن ها واژگونی حکومت و انتقال تمام قدرت به شورا خواسته شده بود. ... آیا واقعاً دردآور نیست که کارگرا و سربازها باز هم کوشیده بودند تا سازش کاران را با برق قدرت و سوسه کنند- یعنی جداً پنداشته بودند که این آقایان قادر به استفاده ی انقلابی از قدرت هستند؟

خیر، سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها قدرت را نمی خواستند. همان طور که دیدیم، قطع نامه ی بلشویک ها مبنی بر انتقال قدرت به شوراها، فقط با تعداد ناچیزی از آرای موافق در شورای پتروگراد رو به رو شد. در مسکو هنگامی که بلشویک ها در روز بیست و دوم آوریل لایحه ی "عدم اعتماد" به حکومت موقت را به شورا ارائه دادند، از چند صدتن اعضاء شورا فقط هفتاد و چهار نفر به آن لایحه رأی موافق دادند. ناگفته نماند که شورای هلزینگفورز، علی رغم سلطه ای که سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها بر آن داشتند، در همان روز قطع نامه ی فوق العاده جسورانه ای را- جسورانه برای آن روزها- به تصویب رساند که در آن اعلام کرده بود برای برکنار کردن "حکومت موقت امپریالیست" حاضر است به شورای پتروگراد کمک مسلحانه برساند. اما آن قطع نامه، که زیر فشار مستقیم ملوان ها به تصویب رسید، استثنائی بیش نبود! اکثریت عظیم نمایندگان شورا، که نمایندگی توده هائی را بر عهده داشتند که همین دیروز در آستانه ی قیام مسلحانه بر علیه حکومت موقت قرار گرفته بودند، کامکان به نظام دو قدرتی وفادار ماندند. این وفاداری چه معنائی داشت؟

این تناقض خیره کننده ما بین معارضه ی قاطع توده ها با حکومت موقت و نیم بند بودن بازتاب سیاسی این معارضه، زائیده ی تصادف محض نبود. در ادوار انقلابی، توده های ستم دیده نمی توانند با همان سرعت و سهولتی که وارد میدان عمل می شوند، از طریق نمایندگان خود خواست ها و امیال خویش را بیان نمایند. نظام نیابتی هر چقدر مجردتر باشد، به همان میزان از ضرب آهنگ حوادثی که چون و چند فعالیت توده ها را تعیین می کند، عقب تر می ماند. نظام شورائی، که از سایر نظام های نیابتی به مراتب به مجرد کمتری آلوده است، در شرایط انقلابی امتیازات بی شماری دارد: فقط کافی است به یاد آوریم که دو ماههای دولتی، که مطابق با مقررات خود در هفدهم آوریل انتخاب شدند و هیچ چیز و هیچ کس مزاحمتی در کارشان ایجاد نکرد، از رقابت با شوراها مطلقاً عاجز ماندند. اما شوراها با وجود همه ی ارتباط های پوینده ی خود با کارخانه ها و هنگ ها یعنی با همان توده های فعال- باز نوعی سازمان نیابتی هستند و از این رو از نقیصه ها و قیدهای پارلمان بازی مبری نیستند. تناقض ذاتی هر نظام نیابتی، حتی در شکل شورائی اش، در این واقعیت نهفته است که نظام نیابتی از یکسو برای فعالیت توده ها ضروری است، اما از سوی دیگر به آسانی می تواند به مانع محافظه کارانه ای در راه این فعالیت تبدیل شود. راه حل عملی این تناقض در این است که هیئت نمایندگی شورا مستمراً تجدید شود. اما این تجدید هیئت، که هیچ گاه به آسانی میسر نیست، در زمان انقلاب باید از عمل مستقیم توده ها سرچشمه بگیرد و از این رو همیشه از این عمل عقب تر است. به هر تقدیر، در روز نیمچه قیام، یا دقیق تر بگوئیم ربع قیام آوریل- نیمچه قیام در ماه ژوئیه رخ خواهد داد- همان نمایندگان روز پیش از قیام در شورا نشسته بودند. این نمایندگان چون بر صندلی های معمول خود نشسته بودند به لوایح رهبران معمول خود رأی دادند

اما این امر بدان معنا نیست که توفان آوریل بدون آن که بر شورا، و بر تمامی نظام فوریه، و مهم تر از آن بر خود توده ها، تأثیری بگذارد فروکش کرده بود. آن مداخله ی غول آسای کارگران و سربازان در حوادث سیاسی، هر چند تا به آخر دنبال نشد، صحنه ی سیاسی جامعه را دگرگون کرد، به حرکت کلی انقلاب جهش تازه ای داد، تجدید گروه بندی های اجتناب ناپذیر را تسریع کرد، و سیاستمداران مجلسی و بزمی را وادار کرد تا از نقشه های دیروز خود چشم بپوشند و سیروسلوك خود را با رشته ی تازه ی شرایط وفق دهند

هنگامی که سازش کاران نخستین شعله های جنگ داخلی را فرو نشانده بودند و می پنداشتند که همه چیز به وضع سابق بازگشته است، بحران حکومت تازه داشت آغاز می شد. لیبرال ها دیگر نمی خواستند که بدون مشارکت مستقیم سوسیالیست ها در حکومت موقت، فرمان روانی کنند. سوسیالیست ها، که به حکم منطق نظام دو قدرتی ناگزیر از پذیرفتن این شرط بودند، به سهم خود خواستار شدند که حکومت برنامه ی خود را برای تسخیر بغاز داراندل صریحاً نفی کند، و بدیهی است که این امر به سقوط میلی یوکوف انجامید. روز دوم ماه مه، میلی یوکوف خود را ناچار از ترک صفوف حکومت دید.

بدین ترتیب، شعار اصلی تظاهرات بیستم آوریل ظرف دوازده روز تحقق پذیرفت، آن هم به رغم اراده ی رهبران شورا اما تأخیرها و تعویض ها سبب شد تا عجز و بی کفایتی رهبران به نحو هر چه بارزتری به چشم بخورد. میلی یوکوف چون کوشیده بود تا به کمک ژنرال اش تناسب نیروها را به نفع خود تغییر دهد، مانند چوب پنبه ای که از یک بطری پرگاز خارج شود، از حکومت موقت بیرون چپیده بود. ژنرال پهلوان نیز خود را ناگزیر از استعفاء یافت. وزرا دیگر به میهمان های عزیر ملت نمی ماندند. حکومت به شورا التماس می کرد که به ائتلاف رضایت دهد. و همه ی این دگرگونی ها به این دلیل رخ می داد که توده ها بر سر دراز اهرم فشار وارد می کردند

اما نه خیال کنید که احزاب سازش کار خود را به کارگرا و سربازها نزدیک کردند. برعکس، حوادث آوریل چون به دموکرات ها نشان داد که چه عجایب نامنتظری در میان توده ها نهفته است، آن ها، یعنی دموکرات ها، را باز هم به سمت راست یعنی به سوی اتحاد مستحکم تری با بورژوازی سوق داد. از آن زمان به بعد، دموکرات ها سیاست میهن پرستی را به نحو قاطع تری پیشه کردند. جناح اکثریت در کمیته ی اجرائی از اتحاد و همبستگی بیشتری برخوردار شد. رادیکال های بی صورتی نظیر سوخانوف، استک洛夫، و امثالهم، که تا همین اواخر الهام بخش سیاست های شورا بودند، و بازها کوشیده بودند تا دست کم چیزی از سنن سوسیالیسم را باقی نگاه دارند، کنار گذاشته شدند. تزرتلی با قاطعیت تمام، موضع وطن پرستانه و محافظه کارانه ای اتخاذ کرد، یعنی سیاست های میلی یوکوف را بر تن هیئت نمایندگی توده های زحمت کش پوشاند

رفتار حزب بلشویک در خلال روزهای آوریل یک دست نبود. سیر حوادث حزب را غافل گیر کرده بود. بحران داخلی تازه داشت برطرف می شد، و حزب سخت مشغول تدارک کنفرانس عمومی بلشویزم بود. برخی از بلشویک ها زیر تأثیر جوش و خروش مناطق کارگر نشین قرار گرفتند، و موافقت خود را با واژگونی حکومت موقت علناً اعلام کردند. کمیته ی پتروگراد، که تا روز پنجم مارس پیرامون اعتماد مشروط به حکومت موقت هنوز قطع نامه صادر کرد، دچار تزلزل شد. سرانجام این کمیته تصمیم گرفت که در روز بیست و یکم تظاهراتی برپا کند، هر چند مقصود از این تظاهرات هنوز کاملاً مشخص نشده بود. پاره ای از اعضاء کمیته ی پتروگراد- بدون آن که مقصودشان برای خود و هواداران شان کاملاً روشن باشد- کارگرا و سربازها را به خیابان ها می آوردند تا بلکه حکومت موقت در این میان واژگون شود. عناصر منفرد و مستقل چپ نیز به همین شیوه عمل می کردند. ظاهراً

عناصر هر ج و هر ج طلب (آناشیت) نیز- هر چند با تعداد اندک اما با فعالیت شدید- دست اندر کار بودند. افراد مختلف به مراکز نظامی می رفتند و گاهی برای دست گیری وزرای حکومت موقت و گاهی دیگر برای جنگ خیابانی با دشمن، تقاضای زرهپوش و سازوبرگ نظامی می کردند. اما یک لشکر زرهی، از هواداران حزب بلشویک، اعلام کرد که اسلحه در اختیار هیچ فردی قرار نخواهد گذاشت مگر به فرمان کمیته ی اجرائی کادت ها با نهایت جدیت کوشیدند تا گناه درگیری های خونین را به گردن بلشویک ها بیندازند. اما کمیته ی ویژه ای که به دستور شورا تشکیل شده بود، بدون آن که جای تردیدی باقی بماند ثابت کرد که تیراندازی نه در خیابان ها بلکه از درگاه ها و پنجره های منازل آغاز شده است. دادستان کل اعلامیه ای به شرح زیر صادر کرد که در روزنامه ها به چاپ رسید: "تیراندازی را اوباش و اراذل به قصد ایجاد اغتشاش و بی نظمی- که همیشه به نفع عناصر جنایت کار است- راه انداختند

عناد و کینه ی احزاب حاکم بر شورا نسبت به بلشویک ها هنوز به آن شدتی که دو ماه بعد، یعنی در ماه ژوئیه، رسید و از حد عقل و وجدان هم فراتر رفت، نرسیده بود. وزارت دادگستری، هر چند کارمندان قدیم را هم چنان در استخدام خود داشت، در برابر انقلاب دست به سینه ایستاده بود، و در ماه آوریل هنوز به خود اجازه نداده بود که روش های پلیس مخفی تزار را در مورد چپ های افراطی به کار ببندد. از این رو، در این جبهه نیز حمله ی میلی یوکوف به آسانی دفع شد

کمیته ی مرکزی حزب بر تندروی های جناح چپ بلشویک ها لگام زد و روز بیست و یکم آوریل اعلام کرد که نفی تظاهرات را از جانب شورا کاملاً منطقی می داند، و از همه خواست که بدون قیدو شرط به تصمیم شورا گردن نهند. در قطع نامه ی کمیته ی مرکزی آمده بود که: "شعار مرگ بر حکومت موقت، در لحظه ی حاضر غلط است، زیرا پیش از آن که اکثریت منسجم (یعنی آگاه و متشکل) مردم از طبقه ی کارگر جانبداری کنند، چنین شعاری یا یک عبارت پوچ است، و یا به تلاش های ماجراجویانه منجر می شود." همین قطع نامه وظیفه ی حزب را در آن لحظات، انتقاد و تبلیغ دانسته بود، و نیز کوشش برای به دست آوردن اکثریت در شوراها به عنوان مقدمات کار برای تسخیر قدرت. اما معارضان حزب بلشویک، خط مشی های فوق را به حساب عقب نشینی رهبران ترسوی حزب، و یا مانورهای محیلانه ی این رهبران، می گذاشتند. پیشتر با موضع بنیادی لنین پیرامون مسأله ی قدرت آشنا شدیم؛ اینک او به حزب می آموخت که "تزه های آوریل" را براساس تجربیات واقعی به کار ببندد سه هفته پیشتر، کامنف اعلام کرده بود که با کمال "مسرت" حاضر است همراه با سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها قطع نامه ی مشترکی درباره ی حکومت موقت صادر کند، و استالین نیز نظریه ی خود را پیرامون تقسیم کار ما بین کادت ها و بلشویک ها عنوان کرده بود. اینک آن روزها و آن نظریات به چه گذشته ی دوری تعلق داشتند! استالین پس از درس هایی که در روزهای آوریل آموخت، سرانجام بر علیه ی نظریه ی "نظارت" خیر خواهانه بر حکومت موقت، قد علم کرد و با احتیاط فراوان از موضع پیشین خود عقب نشست. اما این مانور از انظار پنهان ماند

لنین در کنفرانسی که بلافاصله پس از روزهای تهدیدآمیز آوریل گشایش یافت، پرسید: عنصر ماجراجویی در سیاست های بخش معینی از حزب عبارت از چیست؟ و خود جواب داد که این عنصر عبارت است از کوشش در به کار بستن روش های قهرآمیز در مواردی که هنوز مناسبتی برای قهر انقلابی پیش نیامده است. و یا در مواردی که چنین مناسبتی قبلاً پیش آمده و اینک سپری شده است. "می توان شخصی را که نزد مردم به خودکامگی معروف است، سرنگون کرد؛ اما اکنون خودکامه ای وجود ندارد؛ توپ ها و تفنگ ها اینک در دست سربازها هستند نه در دست سرمایه دارها. سرمایه دارها اکنون نه از راه خشونت و زور که از راه فریب مسلط اند، و اینک دیگر نمی توانند از زور و خشونت سخن بگویند. چنین سخنی به کلی پناه است... ما شعار تظاهرات صلح آمیز را دادیم. ما فقط می خواستیم با روش های مسالمت آمیز قدرت دشمن را بسنجیم، ما قصد زور آزمائی نداشتیم. اما کمیته ی پتروگراد اندکی زیاده از حد به سمت چپ نشانه رفت... آن ها در کنار شعار صحیح "جاوید باد شوراها!" شعار غلط "مرگ بر حکومت موقت!" را نیز سر دادند. هنگامی که لحظه ی عمل فرا می رسد، وقت آن نیست که اندکی زیاده از حد به سمت چپ نشانه رویم. ما چنین کاری را جنایتی بزرگ و بی انضباطی محض می دانیم

زیر حوادث پرتلاطم هر انقلاب چه نهفته است؟ دگرگونی در تناسب نیروهای طبقاتی. سبب این دگرگونی چیست؟ عمدتاً نوسانات طبقات بینابین، یعنی دهقان ها، خرده بورژوازی، و ارتش. ما بین امپریالیزم کادت ها و بلشویزم دامنه ی غول آسانی از نوسان وجود دارد. این نوسانات هم زمان با هم در دو جهت مخالف سیر می کنند. نمایندگان سیاسی خرده بورژوازی، سردمداران آن ها، و رهبران سازش کار دمامد بیشتر و بیشتر به راست، یعنی به سوی بورژوازی، میل می کنند. از سوی دیگر، توده های ستم کش هر بار خیز بلندتر و جسورانه تری به سوی چپ بر می دارند. لنین در اعتراض خود به ماجراجویی های سران کمیته ی پتروگراد، استثناء زیر را قائل شد: اگر توده های بینابین مجدانه، عمیقاً و با مداومت به سوی ما چرخیده بودند، لحظه ای در بیرون انداختن حکومت از کاخ مارینسکی تردید نمی کردیم. اما این چرخش هنوز صورت نگرفته است. بحران آوریل، که در خیابان ها منفرج شد، "نه نخستین چرخش خرده بورژوازی و توده های نیمه کارگر بود و نه واپسین چرخش ایشان." وظیفه ی ما فعلاً هنوز آن است که "مسائل را بصورانه توضیح دهیم"- یعنی توده ها را برای چرخش بعدی شان به سوی ما، که چرخشی عمیق تر و آگاهانه تر خواهد بود، آماده کنیم و اما حرکت طبقه ی کارگر به سوی بلشویک ها، در خلال ماه آوریل شکل بسیار روشن و قاطعی به خود گرفت. کارگرها به کمیته های حزب می آمدند و می پرسیدند که چگونه می توانند نام خود را از حزب منشویک به حزب بلشویک انتقال دهند. در کارخانه ها کارگرها از نمایندگان خود درباره ی سیاست خارجی، جنگ، نظام دوقدرتی و مسأله ی موادغذائی، مصرانه پرس و جو می کردند؛ و در نتیجه ی این استنطاق ها، نمایندگان منشویک و سوسیال رولوسیونرها هر روز به میزان بیشتری جای خود را به بلشویک ها می دادند. تندترین چرخش های کارگران در شوراها محلی صورت گرفت، زیرا این شوراها به کارخانه ها نزدیک تر بودند. در شوراها و ایبورگ، جزیره ی واسیلیف، و حوزه ی ناوارا، بلشویک ها در اواخر ماه آوریل خود را ناگهان و به نحوی نامنتظر در اکثریت یافتند. این دگرگونی اهمیت فراوانی دربر داشت، اما رهبران کمیته ی اجرائی، غرق در امور "مهم تر" سیاسی، جار و جنجال بلشویک ها را در مناطق کارگرنشین خوان می انگاشتند. اما مناطق کارگرنشین روز به روز فشار محسوس تری به مرکز وارد می آوردند. در کارخانه ها، بدون آن که از کمیته ی پتروگراد دستوری رسیده باشد، کارگران با شور و شوق فراوان انتخابات مربوط به نمایندگان کارگران را در شورای شهر، با موفقیت کامل تجدید کردند. سوخانوف تخمین می زند که در اوائل ماه مه، بلشویک ها یک سوم از طبقه ی کارگر پتروگراد را به دنبال داشتند. حداقل یک سوم- و آن هم یک سومی که از دو سوم بقیه به مراتب فعال تر بود. بی شکلی و سر در گمی ماه مارس ناپدید شده بود؛ خط مشی های سیاسی دمامد مشخص تر می شدند؛ تزه های "خیال پردازانه ی" لنین در مناطق کارگرنشین پتروگراد گوشت و پوست به خود می گرفتند

هرگامی که انقلاب به پیش بر می داشت به ضرب مداخله ی مستقیم توده ها صورت می گرفت- و در بیشتر موارد، احزاب شورا را غافل گیر می کرد. پس از قیام فوریه، هنگامی که کارگران و سربازان دستگاه سلطنت را بدون اجازه ی شخص یا حزب خاصی برانداختند، رهبران کمیته ی اجرائی نقش توده ها را تمام شده پنداشتند. اما آنان سخت در اشتباه بودند. توده ها به هیچ عنوان قصد ترک صحنه ی سیاست را نداشتند. از همان اوائل ماه مارس، در خلال مبارزه برای هشت ساعت کار در روز، کارگرها، علی رغم تلاش منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها در بازدارای آنان، این امتیاز را از جنگ سرمایه دارها بیرون کشیدند. آن گاه شورا ناچار شد این پیروزی را، که بدون او و به رغم او تحصیل شده بود، به تئیت برساند. تظاهرات آوریل عمل اصلاح کننده ی مشابهی بود از جانب کارگران و سربازان. هر عملی از طرف توده ها، صرف نظر از هدف بلافلسش، هشدار است به دستگاه رهبری. این هشدار ابتدا ماهیتی ملایمی دارد، اما دانماً شکل قاطعانه تری به خود می گیرد. در ماه ژوئیه، این هشدار به تهدید تبدیل شد. و در اکتبر شاهد ضربه ی نهائی توده ها بودیم

در همه ی لحظات حساس، توده ها "خود به خود" مداخله می کنند- به کلام دیگر، فقط از برداشت هائی که خود از تجربیات سیاسی خویش، و از تجربیات رهبران هنوز به رسمیت شناخته نشده ی خویش، به عمل آورده اند پیروی می کنند. توده ها با جذب اصول پرانگده ای که از دهان مبلغان شنیده اند، به اراده ی خود نتیجه های آن اصول را به زبان عمل ترجمه می کنند. بلشویک ها، به عنوان یک حزب، مبارزه ی کارگرها را برای هشت ساعت کار در روز رهبری نکردند. بلشویک ها توده ها را به تظاهرات آوریل فراخواندند. بلشویک ها در اوائل ماه ژوئیه توده های مسلح را به

خیابان‌ها دعوت نکردند. فقط در ماه اکتبر حزب بلشویک سرانجام با توده‌ها همگام شد و پیشاپیش توده‌ها به حرکت در آمد، آن‌هم نه برای تظاهرات، که برای انقلاب.

فصل هجدهم نخستین ائتلاف

علیرغم همه‌ی نظریه‌ها، اعلامیه‌ها و تبلیغات رسمی شورا، قدرت فقط روی کاغذ به حکومت تعلق داشت. انقلاب، بی‌اعتناء به مقاومت به اصطلاح دموکراسی، هم چنان پیش می‌تاخت، توده‌های تازه‌ای از مردم را بر می‌خیزاند، شوراها را تقویت می‌کرد، و تا حدودی حتی کارگران را مسلح می‌ساخت. شوراها کمیسیون‌های محلی حکومت و "کمیته‌های اجتماعی" را، که تحت سرپرستی کمیسیون‌ها ایجاد شده بودند و معمولاً زیر سلطه‌ی نمایندگان سازمان‌های بورژوازی فعالیت می‌کردند، به شکلی و کاملاً طبیعی و بدون هیچ تعلقانی از میدان به در کردند. در برخی از موارد، هنگامی که ابداً قدرت مرکزی سعی به مقاومت می‌کردند، کشمکش‌های حادی در می‌گرفت. کمیسیون‌های محلی را متهم به امتناع از به رسمیت شناختن حکومت مرکزی می‌کردند. مطبوعات بورژوازی فریاد و فغان سر دادند که کرونشتات، شولسبرگ با تزاریتسین از پیکر روسیه جدا شده و به جمهوری‌های مستقلی تبدیل شده‌اند. شوراها محلی به این مهملات اعتراض می‌کردند. وزرا به هیجان آمدند. سوسیالیست‌های حکومتی به این نقاط شتافتند و به ترغیب و تهدید شوراها محلی پرداختند تا بلکه خود را در برابر بورژوازی تیرنه‌کنند. اما هیچ‌یک از این تدابیر تغییری در تناسب نیروها به وجود نیاورد. سرنوشت ساز بودن جریان‌هایی که در حال مضمحل ساختن میانی نظام دوقدرتی بودند، از آن‌جا پیدا بود که این جریان‌ها در سراسر کشور، هر چند با ضرب‌آهنگ‌های متفاوت، روز به روز قوت بیشتری می‌گرفتند. شوراها که در ابتدا سازمان‌هایی برای نظارت بر کار حکومت محسوب می‌شدند، رفته‌رفته به سازمان‌هایی برای اداره‌ی امور مملکت تبدیل شدند. شوراها زیر بار نظریه‌ی تقسیم قدرت نمی‌رفتند، و پیوسته در امور ارتش، در کشمکش‌های اقتصادی، در مسائل غذایی و حمل و نقل، و حتی در دادگاه‌های عدالت، مداخله می‌کردند. شوراها زیر فشار کارگران قانون هشت ساعت کار در روز را تصویب کردند، مجریان مرتجع را از کار برکنار ساختند، غیرقابل‌تحمل‌ترین کمیسیون‌های حکومت موقت را از دفاترشان بیرون انداختند، به جستجو و دست‌گیری خاطیان و مجرمین پرداختند، و روزنامه‌های متخاصم را تعطیل کردند. شوراها ایالتی به علت مشکلات روزافزونی که کمبود مواد غذایی و قحطی کالا به وجود آورده بود، تصمیم گرفتند قیمت‌ها را تثبیت کنند، صدور کالا را از ایالات ممنوع سازند، و خود را ساساً به جمع‌آوری مواد غذایی از روستاها بپردازند. با این حال، در رأس شوراها در همه‌جا سوسیال‌رولوسیونرها و منشویک‌هایی ایستاده بودند که با خشم فراوان شعار بلشویک‌ها مینویسید: "تمام قدرت به شوراها!" را نمی‌کردند.

آموزنده‌ترین نمونه در این معنا، فعالیت شورای تغلیس بود. تغلیس که کانون منشویک‌های ژیروندیست به شمار می‌رفت، رهبرانی چون تزرتلی و چیزنه به انقلاب فوریه هدیه کرده بود، و بعدها نیز، پس از آن‌که این رهبران نیروی خود را به عبث در پتروگراد تلف کرده بودند، به آنان پناه داد. شورای تغلیس به رهبری جوردانیا، که چندی بعد به ریاست گرجستان مستقل رسید. گام به گام خود را ناگزیر می‌دید که بر اصول حزب منشویک، که بر آن شورا سلطه یافته بود، پشت پا بزند، و هم چون قدرتی مستقل عمل کند. این شورا یک چاپخانه‌ی خصوصی را برای استفاده‌ی خود ضبط کرد؛ ضدانقلابیون را دستگیر کرد، بازپرسی و محاکمه مجرمان سیاسی را بر عهده گرفت، نان را جیره‌بندی کرد، و قیمت مواد غذایی و مایحتاج اولیه‌ی مردم را تثبیت نمود. تضاد موجود ما بین این‌نامه‌های رسمی و زندگی واقعی، که از همان نخستین روز آشکار بود، در سراسر ماه‌های مارس و آوریل به رشد خود ادامه داد.

در پتروگراد برای خالی نبودن عریضه لاف‌ها تا حدی حفظ ظاهر می‌شد. هر چند همان‌طور که دیدیم، نه همیشه. اما روزهای آوریل بدون آن‌که جای تردیدی باقی گذارند، پرده از ناتوانی حکومت موقت برگرفته و نشان داده بودند که حکومت هیچ تکیه‌گاه شایان توجهی در پایتخت ندارد. در روز آخر آوریل، چراغ حکومت به سوسو افتاده و در حال خاموش شدن بود. "کرنسکی مضطربانه اظهار داشت که حکومت دیگر وجود خارجی ندارد، و دیگر به هیچ عنوان کاری انجام نمی‌دهد بلکه صرفاً در حال بررسی اوضاع خویش است" (استانکوویچ). به طور کلی درباره‌ی این حکومت می‌توان گفت که تا روزهای اکتبر پیوسته در لحظات دشوار دچار بحران می‌شد، و در فواصل ما بین بحران‌ها صرفاً وجود داشت و بس. حکومت موقت که دائماً به "بررسی اوضاع خویش" مشغول بود، مجالی برای کار نمی‌یافت.

بحرانی که بر اثر تمرین حوادث آتی در ماه آوریل در گرفت، از لحاظ نظری سه نتیجه‌ی مختلف می‌توانست داشته باشد: ممکن بود قدرت تماماً به بورژوازی برسد؛ این امر از راه جنگ داخلی میسر بود؛ میلی‌یوکوف در این راه کوشید، اما شکست خورد. قدرت می‌باید به شوراها می‌رسید؛ این امر بدون جنگ داخلی میسر بود، و نمایندگان شوراها می‌توانستند فقط با بلند کردن دست‌هایشان آن را عملی سازند. یعنی فقط با آرزو کردنش. اما سازش کاران چنین آرزویی نداشتند، و توده‌ها هنوز ایمان خود را به سازش کاران حفظ کرده بودند، هر چند در این ایمان شکست افتاده بود. بدین ترتیب، هر دو راه بنیادی-راه بورژوازی و راه طبقه‌ی کارگر-مسدود شدند. اینک فقط امکان سوم باقی مانده بود که همانا عبارت بود از کوره راه سردرگم‌کننده، بزدلانه، و جیونانه‌ی سازش، این کوره راه، ائتلاف نام داشت.

در پایان روزهای آوریل، سوسیالیست‌ها هنوز به فکر ائتلاف نیفتاده بودند اصولاً آن جماعت هرگز نتوانستند حوادث را پیش‌بینی کنند. کمیته‌ی اجرایی با قطع‌نامه‌ای که روز بیست و یکم آوریل صادر کرد، حکومت مضاعف را از یک واقعیت صرف به یکی از اصول قانون اساسی تبدیل کرد. اما این بار نیز جغد حکمت پرواز خویش را اندکی دیر آغاز کرد: تطهیر حقوقی صورت حکومت موقت مضاعف در ماه مارس-پادشاهان و پیامبران-درست هنگامی انجام گرفت که این صورت به ضرب عمل توده‌ها در هم شکسته شده بود. سوسیالیست‌ها کوشیدند تا چشم‌های خود را به این حقیقت فرو بیندند. میلی‌یوکوف حکایت می‌کند که وقتی مسأله‌ی ائتلاف از سوی حکومت مطرح شد، تزرتلی گفت: "ورود ما به کابینه‌ی شما چه فایده‌ای خواهد داشت؟ در صورتی که شما سرسختی به خرج دهید، ما ناچار خواهیم شد خود را با هیاهوی فراوان از دولت شما بیرون بکشیم." تزرتلی می‌کوشید تا لیبرال‌ها را از "هیاهوی" آتش‌بترساند. منشویک‌ها مطابق با روش معمول خود در میانی سیاست‌شان، منافع بورژوازی را مستمسک قرار داده بودند. اما آب تا گل‌گناه آنان رسیده بود. کرنسکی کمیته‌ی اجرایی را به وحشت انداخت: "در حال حاضر حکومت در وضع بسیار دشواری گیر افتاده است: شایعاتی را که درباره‌ی استعفا‌ی حکومت می‌شنوید، به حساب بازی‌های سیاسی نگیرید." در همان احوال، محافل بورژوا نیز به سوسیالیست‌ها فشار می‌آوردند. دوما‌ی شهری مسکو قطع‌نامه‌ای صادر کرد که حاکی از پشتیبانی‌اش از ائتلاف بود. روز بیست و ششم آوریل، هنگامی که زمینه به قدر کافی آماده شده بود، حکومت موقت در اعلامیه‌ی ویژه‌ای اعلام کرد که ضروری دیده است "آن نیروهای فعال و خلاق کشور را که تا کنون در حکومت شرکت نداشته‌اند،" در کارهای حکومت سهیم کند. بدین شکل، حکومت موقت مسأله‌ی ائتلاف را صاف و پوست‌کنده مطرح ساخت. با همه‌ی این اوصاف، احساسات نسبتاً شدیدی در کشور بر علیه ائتلاف موج می‌زد. در اواخر ماه آوریل، شوراها زیر مخالفت خود را با مشارکت سوسیالیست‌ها در حکومت اعلام داشتند: مسکو، تغلیس، اودسا، اکثرینبورگ، نیژنی-نوگورود، تور و چندین شورا دیگر. یکی از رهبران منشویک در مسکو، انگیزه‌ی شوراها فوق‌تر را به روشنی بیان کرد: اگر سوسیالیست‌ها وارد حکومت بشوند، دیگر کسی باقی نمی‌ماند تا جنبش توده‌ها را در "یک مجرای خاص" هدایت کند. اما فهماندن این نکته به کارگران و سربازان، که خود هدف توطئه بودند، کار آسانی نبود. توده‌ها تا آن‌جا که هنوز آمادگی پذیرش بلشویزم را نداشتند، قاطعانه خواستار ورود سوسیالیست‌ها به حکومت بودند. آن‌ها پیش‌خود چنین استدلال می‌کردند که اگر خوب است یک کرنسکی در دولت وجود داشته باشد، پس چه بهتر که شش کرنسکی در دولت داشته باشیم. توده‌ها نمی‌دانستند که این امر به معنای ائتلاف با بورژوازی است، و نیز متوجه نبودند که بورژوازی بر آن است که این سوسیالیست‌ها را هم چون پوششی برای فعالیت‌های ضد‌مردمی خود به کار بگیرد. قیافه‌ی ائتلاف از پادگان‌ها و از کاخ مارینسکی متفاوت به نظر می‌رسید. توده‌ها بر آن بودند که از سوسیالیست‌ها برای بیرون راندن بورژوازی از حکومت استفاده کنند. بدین ترتیب، دو نیرو که به دو جهت مخالف میل می‌کردند، موقتاً در یک نیرو متحد شدند.

در پتروگراد، یک رشته از واحدهای نظامی، از جمله یک لشکر زرهی از هواداران بلشویک ها، پشتیبانی خود را از حکومت ائتلافی اعلام کردند. ایالات با اکثریت قاطع به حکومت ائتلافی ردی موافق دادند. گرایش به ائتلاف در میان سوسیال رولوسیونرها غالب بود؛ منتها می ترسیدند بدون منشویک ها وارد حکومت شوند. و دست آخر، ارتش هم با ائتلاف موافق بود. یکی از نمایندگان ارتش چندی بعد- در کنگره شوراهای در ماه ژوئن- نظر جبهه را نسبت به مسأله ی قدرت به طرز نسبتاً گویائی بیان کرد: "وقتی ارتش شنید که سوسیالیست ها حاضر نیستند با ورود خود به حکومت با افرادی هم کاری کنند که مورد اعتماد آنان نبوده، حال آن که در همان احوال ارتش ناچار بود در کنار مردمانی بمرسد که آن ها نیز مورد اعتماد ارتش نبودند، غرضی از ارتش برخاست که تصور می کردیم به گوش پتروگراد هم رسیده باشد

در این مسأله نیز، مانند مسائل دیگر، جنگ عامل تعیین کننده به شمار می رفت. سوسیالیست ها ابتدا قصد داشتند که در کنار گود جنگ، و در کنار گود حکومت بنشینند و صبر کنند. اما جنگ حاضر نبود صبر کند. متفقین هم اهل صبر نبودند. جبهه نیز دیگر دل و دماغی برای صبر نداشت. درست در گرماگرم بحران حکومت، نمایندگان جبهه از راه در رسیدند و از رهبران خود در کمیته ی اجرائی پرسیدند که: آیا بالاخره به جنگ ادامه خواهیم داد یا خیر؟ به بیان دیگر: آیا شما مسئولیت جنگ را می پذیرید یا خیر؟ از پاسخ به این سؤال نمی شد طفره رفت. دول متفق نیز همین سؤال را با لحن کمابیش تهدیدآمیزی مطرح کرده بودند

تهاجم متفقین در جبهه ی اروپای غربی در ماه آوریل، برای متفقین به بهای گرانی تمام شد و نتیجه ای هم نداد. ارتش فرانسه، زیر تأثیر انقلاب روسیه و نیز بر اثر شکست تهاجم خود که امید فراوانی بدان بسته بود، دچار تزلزل شد. این ارتش، به قول مارشال پتن "در دست ما داشت از هم و می رفت." حکومت فرانسه برای متوقف ساختن این روند تهدید آمیز، به تهاجمی از جانب روسیه نیاز داشت- و تا زمان تهاجم، دست کم به قول محکمی در این خصوص. گذشته از فراغت مادی ای که در این میان نصیب فرانسه می شد، لازم بود که هر چه زودتر هاله ی صلح از چهره ی انقلاب روسیه روده شود، امید سربازهای فرانسوی در قلبشان مسموم گردد، نام انقلاب با مرتبط کردنش به جنایات دول متفق لوٹ شود، و پرچم قیام کارگران و سربازان روس در خون و گل و لای سلاخی های امپریالیزم لگدمال گردد

برای رسیدن به این اهداف والا، همه ی اهرم های موجود به کار گرفته شدند. در میان این اهرم ها، سوسیالیست های وطن پرست دول متفق اگر در صدر کار نبودند در پائین ترین رده هم قرار نداشتند. مجرب ترینشان به روسیه ی انقلابی فرستاده شدند. آنان مسلح به وجدان های دنی و حرف های بی محتوا از راه در رسیدند. سوخانوف می نویسد: "در کاخ مارینسکی، با آغوش گشاده از سوسیالیست های وطن پرست خارجی استقبال شد. برانترینگ، کاشین، اوگریدی، دوبروکر، و دیگران آن کاخ را خانه ی خود احساس کردند و با وزرای ما بر علیه شورا پیمان اتحاد بستند." باید اذعان داشت که حتی شورای سازش کاران اغلب با آن آقایان نمی توانست راه بیاید

سوسیالیست های دول متفق از جبهه ی جنگ بازدید کردند. و اندر ولد در این خصوص نوشت: "ژنرال آلکسیف آن چه در قدرت داشت به کار برد تا تلاش های ما در راه رسیدن به اهدافی مصرف شوند که چندی پیش نمایندگان ملوانان دریای سیاه، یعنی کرنسکی و آلبر توماس، برای متحقق ساختنشان کوشیده بودند- یعنی در راه تکمیل چیزی که او آن را آمادگی اخلاقی برای شروع تهاجم می نامید." بدین سان، رئیس بین الملل دوم و رئیس پیشین ستاد ارتش نیکلای دوم، در راه مبارزه برای نیل به آرمان های پرافتخار دموکراسی، به زبان مشترکی دست یافتند. روندل، یکی از رهبران سوسیالیزم در فرانسه، توانست با فراغ بال فریاد بکشد که: "اکنون بدون آن که چهره هایمان از فرط شرم سرخ شود، می توانیم از جنگ عادلانه سخن بگوئیم." سه سال طول کشید تا بشریت دریابد که آن آقایان هنوز هم دلایل بی شماری برای شرمندگی داشتند

روز یکم ماه مه، کمیته ی اجرائی، پس از گذشتن از همه ی مراحل دودلی و نوسان هائی که تا کنون در طبیعت شناخته شده است، با چهل و یک رأی موافق در مقابل هجده رأی مخالف و سه رأی ممتنع، تصمیم گرفت که وارد حکومت ائتلافی شود. فقط بلشویک ها و گروه کوچکی از منشویک های انترناسیونالیست به این کار رأی مخالف دادند

جالب آن که نخستین قربانی این نزدیکی بیشتر همانا آقای میلی یوکوف، رهبر سرشناس بورژوازی بود که خود بعداً نوشت: "من از حکومت بیرون نرفتم، آن ها بیرونم کردند." گوچکوف قبلاً در روز سی ام آوریل خود را از حکومت کنار کشیده بود، زیرا میل نداشت "اعلامیه ی حقوق سرباز" را امضاء کند. پاسی که آن روزها در قلب لیبرال ها رخنه کرده بود از این نکته پیداست که کمیته ی مرکزی حزب کادت تصمیم گرفت به خاطر بقای ائتلاف، بر ماندن میلی یوکوف در حکومت اصرار نرزد. ایزگوف، کادت راست گرا، در این باره می نویسد: "حزب به رهبر خود خیانت کرد." اما آخر حزب چاره ی دیگری نداشت. همین ایزگوف صحیحاً یادآور می شود که: "در پایان ماه آوریل، حزب کادت تکه پاره شده بود؛ به روحیه ی حزب "چنان ضربه ای وارد شده بود که دیگر توان برخاستن نداشت

اما در خصوص مسأله ی میلی یوکوف، حرف آخر را دول متفق زدند. انگلستان قبلاً مایل بود که آن وطن پرست داردائل دوست، جای خود را به "دموکرات" معتدل تری بدهد. هندرسون، که به پتروگراد رفته بود تا در صورت لزوم در مقام سفیر جانشین بوکانن شود، با مطلع شدن از اوضاع این تغییر را غیر ضروری تشخیص داد. در حقیقت امر نیز بوکانن دقیقاً در مقامی درست قرار گرفته بود، زیرا او از مخالفان سرسخت جهان خواری بود منتها نه در مواردی که اشتباهات بریتانیای کبیر باز می شد. بوکانن، یک بار به ملاحظت زیر گوش ترشچنکو زمزمه کرده بود که: "اگر روسیه نیازی به قسطنطنیه ندارد، چه بهتر که این نکته را هر چه زودتر اعلام کند." فرانسه در بدو امر از میلی یوکوف پشتیبانی کرد، اما در این جا توماس وظیفه شناس پا به میدان گذاشت و به دنبال بوکانن و رهبران شورا مخالفت خود را با میلی یوکوف ابراز کرد. بدین سان آن سیاستمدار، که منفور توده ها بود، از طرف دول متفق، دموکرات ها، و دست آخر نیز از جانب حزب خود، یک باره طرد شد

میلی یوکوف سزوار چنین مجازاتی بی رحمانه ای نبود- یا لافل به دست عوامل فوق مستوجب چنین مجازاتی نبود. اما ائتلاف برای تطهیر خویشتن نیاز به قربانی داشت. ائتلافیون میلی یوکوف را در نظر توده ها هم چون روح خبیثی جلوه دادند که حرکت ظفر مندانه ی گیتی را به سوی صلحی دموکراتیک به بی راهه گشانده بود. ائتلاف با طرد میلی یوکوف خود را یک باره از لوٹ گناهان امپریالیزم منزه ساخت. در روز پنجم ماه مه، شورای پتروگراد اعضای حکومت ائتلافی و برنامه ی آن حکومت را تأیید کرد. بلشویک ها مجموعاً صد رأی مخالف به ائتلاف دادند. میلی یوکوف درباره ی جلسه ی روز پنجم ماه مه به طعنه می نویسد: "حضار مقدم وزرای خطیب را به گرمی خوش آمد گفتند. اما با همان هلهله های توفنده ورود تروتسکی، "رهبر انقلاب اول" را نیز گرمی داشتند. تروتسکی، که روز پیش از آمریکا باز گشته بود، مشارکت سوسیالیست ها را در حکومت، قاطعانه محکوم کرد و اظهار داشت که "حکومت مضاعف" نابود نشده است، بلکه "صرفاً به درون کابینه انتقال یافته است." و نیز گفت که قدرت واحدی که مایه ی "نجات" روسیه خواهد شد فقط زمانی به میدان خواهد آمد که "گام بعد برداشته شود. این گام همانا انتقال قدرت به دست نمایندگان کارگران و سربازان خواهد بود." و ادامه داد که آن گاه "عصر نوینی آغاز خواهد شد، عصر خون و آهن، اما نه در مبارزه ی ملتی علیه ملتی دیگر، بلکه در مبارزه ی طبقه ی رنجبر و زحمت کش بر علیه طبقات حاکم." چنین است روایت میلی یوکوف. تروتسکی در پایان نطقش سه قاعده ی کلی برای سیاست توده ها بر شمرده- "سه اصل انقلابی سیاست توده ها را یادآور می شوم: به بورژوازی اعتماد نکنید؛ بر کار رهبران نظارت داشته باشید؛ فقط بر نیروی خود تکیه کنید." سوخانوف راجع به این سخن رانی می گوید: "آشکار بود که تروتسکی برای سخنان خود از حضار توقع هم دلی نداشت." در حقیقت نیز وقتی سخن ران تالار را ترک می کرد کف زده های حضار برای او به مراتب کاهش یافته بود. سوخانوف، که برای خبرگیری از محافل خصوصی روشن فکران گوش های تیزی دارد، اضافه می کند: "هر چند تروتسکی هنوز به حزب بلشویک تعلق نداشت، شایعاتی در افواه بود مبنی بر این که او "از لنین هم بدتر است

سوسیالیست ها از پانزده منصب موجود در کابینه، شش تایش را به خود اختصاص دادند. آن ها میل داشتند که در اقلیت باشند. ایشان حتی پس از تصمیم آشکار به ورود در حکومت، این بازی بدل و بخشش را ادامه دادند. شاه زاده لووف هم چنان در مقام نخست وزیری باقی ماند؛ کرنسکی به وزارت جنگ و نیروی دریایی منصوب شد؛ چرنوف، وزیر کشاورزی. مسند میلی یوکوف در مقام وزیر امور خارجه به ترشچنکو تفویض شد که متخصص در امر رقصی (باله) بود و در آن واحد هم محرم کرنسکی شده بود و هم رازدار بوکانن. هر سه نفر معتقد بودند که روسیه بدون قسطنطنیه هم می تواند به نحو

بسیار آبرومندی گلیم خود را از آب بیرون بکشد. در رأس وزارت دادگستری، حقوق دان بی مقداری قرار گرفت به نام پرویز که چندی بعد در رابطه با قضیه ی بلشویک ها در ماه ژوئیه، افتخار زودگذری نصیبش گردید. تزلزلی به منصب وزارت پست و تلگراف قناعت کرد تا بتواند وقت عمدی خود را مصروف کمیته ی اجرائی کند. اسکولف وزیر کار شد و در ببحوحه ی هیجان قول داد که منافع سرمایه دارها را صد در صد کاهش دهد. اما طولی نکشید که این کلمات بال گرفتند و در هوا ناپدید شدند. به منظور حفظ تقارن، وزارت بازرگانی و صنایع به یک کارخانه دار بزرگ، از اهالی مسکو، به نام کونووالوف داده شد. او از بازار بورس مسکو چند تن از افراد سرشناس را به همراه خود به پتروگراد آورد و همه را صاحب مقام های مهم دولتی کرد. کونووالوف پس از دو هفته، به عنوان اعتراض به "هرج و مرج" در اقتصاد ملی، از مقام خود استعفاء داد. اسکولف، حتی پیش از دو هفته، از حمله ی خود به منافع سرمایه دارها صرف نظر کرد و سرگرم مبارزه با هرج و مرج شد. مبارزه او با هرج و مرج عبارت بود از درهم شکستن اعتصاب ها و دعوت کارگرا به خویشتن داری. همان طور که از همه ی ائتلاف ها باید انتظار داشت، اعلامیه حکومت جدید عبارت بود از مثنی برنامه ی مبتدل. در این اعلامیه اشاراتی شده بود به پیگیری فعالانه ی سیاست خارجی در جهت صلح، حل مسأله ی موادغذایی، و فراهم آوردن زمینه ی لازم برای حل مسأله ی زمین. این ها همه اش حرف بود و بس. یگانه نکته ی جدی در این اعلامیه- دست کم از حیث قصد نویسنده- برنامه ای بود پیرامون آماده ساختن ارتش "برای فعالیت های تدافعی و تهاجمی به منظور پیش گیری از شکست احتمالی روسیه و متحدانش." تمام معنای ائتلاف، که دول متفق به عنوان واپسین بازی خود در روسیه عملش کرده بودند، در همین نکته فوق خلاصه می شد

بوکانن می نویسد: "حکومت ائتلافی در روسیه، آخرین و تقریباً تنها امید ماست برای نجات موقعیت نظامی مان در آن جبهه." بدین ترتیب می بینیم که پشت سکوی خطابه، سخن رانی ها، سازش ها و آراء رهبران لیبرال و دموکراتیک انقلاب فوریه، امپریالیزم در هیئت دول متفق اوضاع را کارگردانی می کرد. سوسیالیست ها که به خاطر حفظ منابع دول متفق، که دشمن انقلاب بودند، به ناچار و شتاب زده وارد حکومت شده بودند، تقریباً یک سوم از قدرت و تمامی مسأله ی جنگ را بر عهده گرفتند

وزیر جدید امورخارجه مجبور شد انتشار پاسخ نامه های دول متفق را به اعلامیه ی بیست و هفتم مارس دو هفته به تعویق بیندازد تا بتواند برخی از عبارات این پاسخ نامه ها را تصحیف کند و از این راه انتقادهای دول متفق را از دولت ائتلافی وارونه جلوه دهد. "پیگیری فعالانه ی سیاست خارجی در جهت صلح" از آن پس به صورت دخل و تصرف ترشچنکو در متن تلگراف های دیپلماتیکی متحقق شد که منشی های رژیم قدم برای او تهیه می کردند. ترشچنکو هر جا در متن این تلگراف ها به واژه ی "مطالبات" بر می خورد روی آن خط می کشید و به جایش می نوشت: "خواست های عادلانه"؛ هر جا به "به منظور تضمین منافع" می رسید به جایش می نوشت: "در جهت خیر و صلاح مردم." میلی یوکوف، با اندکی دندان قروچه، درباره ی جانشین خود چنین نوشت: "دیپلمات های دول متفق می دانستند که اصطلاحات دموکراتیک ترشچنکو فی الواقع امتیازاتی است." که او به اکراه به مقتضیات زمان داده است، و از این رو بر او آسان می گرفتند

توماس و واندر ولد تازه از راه رسیده، دست روی دست نگذاشتند. ایشان با شور و شوقی تمام، "خیر و صلاح مردم" را در انطباق با نیازهای دول متفق تعبیر کردند، و اعضای ساده لوح کمیته ی اجرائی را با موفقیت به بازی گرفتند. واندر ولد در این خصوص گزارش داد که: "اسکولف و چرنوف با تمام قوا به طرح یک صلح پیش از موقع معترضند." جای شگفتی نیست که ریپو، به اتکاء چنین همکاری، توانست در روز نهم به پارلمان فرانسه اعلام کند که در صدد است "بدون یک وجب عقب نشینی" پاسخ رضایت بخشی به ترشچنکو بدهد

خیر، اربابان واقعی اوضاع قصد نداشتند از مواضعی که به امید خدا رها شده بودند، عقب نشینی کنند. درست در همان روزها بود که ایتالیا به آلبانی استقلال داد و بلافاصله اعلام کرد که آن کشور تحت الحمایه ی ایتالیاست. این درس عبرت خوبی بود. حکومت موقت به فکر اعتراض افتاد- نه چندان به نام دموکراسی، بلکه بیشتر به علت برهم خوردن "تعادل در جزایر بالگان." اما از روی عجز ناچار شد عجالتاً زبان خود را گاز بگیرد

یگانه عنصر تازه در سیاست خارجی حکومت ائتلافی همانا مودت شتاب زده ی این حکومت با آمریکا بود. این دوستی نوپا سه حسن نسبتاً مهم داشت: ایالات متحده به اندازه ی فرانسه و انگلستان بر اثر مفاسد نظامی بی وجهه نشده بود؛ آن جمهوری ماوراء اتلانتیک از لحاظ وام ها و تجهیزات نظامی، چشم انداز وسیعی در برابر روسیه می گشود؛ و بالاخره، سیاست ویلسون- مخلوطی از دغل بازی و تقوای دموکراتیک- با نیازهای اسلوبی حکومت موقت به نحو احسن جور در می آمد. ویلسون به همراه هیئت نمایندگی اش به رهبری روت نامه ی مقدس مابانه ای خطاب به حکومت موقت به "روسیه فرستاد که در آن نوشته شده بود: "هیچ خلقی را نباید مجبور به زیستن در تحت حکومتی کرد که مطلوب آن خلق نیست

رئیس جمهور آمریکا در این نامه اهداف جنگ را نه به روشنی که با فریبکاری مشخص کرده بود: "... برای تأمین صلح آتی در جهان و تضمین رفاه و سعادت آتی خلق های جهان." از این بهتر چه می خواستی؟ ترشچنکو و تزلزلی فقط به همین حرف ها نیاز داشتند: اعتبار جدید و یک مشت خز عیلات درباره صلح جوئی. به کمک اولی، و زیر پوشش دومی، ترشچنکو و تزلزلی می توانستند مهبیای تهاجمی شوند که سوداگران پاریس با اشاره های خشمگین به طلب کاری های خود، خواستارش بودند

روز یازدهم ماه مه، کرنسکی به جبهه رفت تا تبلیغات خود را برای آغاز تهاجم آغاز کند. وزیر جنگ جدید که از شوق سخن رانی های خود تا سرحد خفگی به هیجان آمده بود. به حکومت موقت گزارش داد که: "موجی از شور و شوق در میان ارتش برخاسته و دم به دم اوج و دامنه ی بیشتری می گیرد." روز چهاردهم ماه مه، کرنسکی فرمان زیر را برای ارتش صادر کرد: "شما باید به همان جایی روید که رهبران شما را رهنمون می شوند،" و برای آن که برنامه ی شناخته شده و نه چندان جذاب خود را در چشم سربازان به زبانی بیاراید، افزود: "شما بر تارک سرنیزه هایتان صلح را حمل خواهید کرد." روز بیست و دوم ماه مه، ژنرال محتاط، الکسیف، که به هر حال آدم بی مصرفی محسوب می شد، از کار بر کنار گردید و به جای او ژنرال بروسیلوف، که از انعطاف و تهور بیشتری برخوردار بود، در مقام فرمانده ی کل ارتش نشست. دموکرات ها با تمام قوا تدارک تهاجم را می چیدند- یعنی تدارک فاجعه ی بزرگ انقلاب فوریه را

شورا ارگان کارگران و سربازان بود- و سربازان در این جا معنای دهقانان را داشت. حکومت موقت ارگان بورژوازی بود. کمیسیون تماس ارگان سازش بود. حکومت ائتلافی با تبدیل حکومت موقت به کمیسیون تماس، مکانیزم فوق را ساده تر کرد. اما حکومت مضاعف هنوز به هیچ عنوان سر به نیست نشده بود. تزلزلی چه عضو کمیسیون موقت می بود چه وزیر پست و تلگراف، تقوای در ماهیت قضیه نمی کرد. در کشور دو سازمان حکومتی ناسازگار وجود داشت: سلسله مراتب مقامات قدیم و جدیدی که از بالا منصوب شده بودند و در رأسشان حکومت موقت قرار گرفته بود، و نظام انتخابی شوراها که بر دورافتاده ترین گروهان های جبهه نیز شمول یافته بود. این دو نظام حکومتی بر طبقاتی متفاوت استوار بودند، و آن طبقات تازه خود را آماده می کردند تا حساب تاریخی خویش را با یکدیگر تصفیه کنند. سازش کاران با ورود به حکومت ائتلافی امیدوار بودند که نظام شورائی به تدریج و به نحو مسالمت آمیزی خود به خود منحل شود. ایشان تصور می کردند که قدرت شوراها، که در وجود آنان متمرکز شده بود، اینک به درون حکومت رسمی کشور جاری خواهد شد. کرنسکی با یقین کامل به بوکانن، اطمینان داد که: "شوراها به مرگ طبیعی خواهند مرد." طولی نکشید که این امید به آئین رسمی رهبران سازش کار تبدیل شد. بنا بر اندیشه ی آنان، مرکز ثقل قدرت اینک باید از شوراهای محلی به سازمان های جدید خودگردان منتقل می شد. کمیته ی مرکزی نیز به زعم آنان باید جای خود را به مجلس مؤسسان می داد. آنان می پنداشتند که حکومت ائتلافی از این طریق تبدیل به پلی خواهد شد به سوی جمهوری پارلمانی بورژوازی

اشکال کار در این جا بود که انقلاب نمی خواست، و نمی توانست، در این راه سیر کند. سرنوشت دوماهای جدید شهری هشدار صریحی در این معنا به همگان داده بود. این دوماها بر اساس وسیع ترین رأی گیری های ممکن برگزیده شده بودند. در انتخابات این دوماها، سربازان برابر با افراد عادی، و زن ها در تساوای با مردها، آراء خود را به صندوق های رأی ریخته بودند. چهار حزب مختلف در این مبارزه شرکت داشتند. نووی وره میا، نشریه ی رسمی و قدیمی حکومت تزار، و یکی از دروغ گوترین روزنامه های جهان- این صفت را دست کم نباید گرفت- راستگراها، ناسیونالیست ها و اکتبریسیت ها

را دعوت کرده بود که به کادتها را رأی دهند. اما پس از آشکار شدن عجز سیاسی طبقات دارا، بیشتر روزنامه‌های بورژوا شعار زیر را پیشه کردند: "به هر کس که دلتان می‌خواهد رأی بدهید، مگر به بلشویک‌ها!" در همه‌ی دوماها و انجمن‌های شهری، کادتها در جناح راست قرار داشتند و بلشویک‌ها اقلیت چپگرائی را تشکیل می‌دادند که در حال رشد بود. اکثریت، عظیم چون همیشه، سوسیال رولوسیونرها و منشویک‌ها تعلق داشت این دوماهای جدید، که پایه‌ی انتخاباتی وسیع تری از شورا داشتند، ظاهراً باید از اقتدار بیشتری برخوردار می‌بودند. علاوه بر این، دوماها به عنوان نهادهای اجتماعی-حقوقی واجد امتیاز بزرگی بودند که همانا حمایت رسمی حکومت از آنان بود. قشون‌های مردمی، موادغذائی، حمل و نقل در سطح شهر، آموزش و پرورش، همه رسماً در دست دوما قرار داشتند. شورا به عنوان یک نهاد "خصوصی" نه بودجه‌ای در اختیار داشت و نه از حقوق خاصی برخوردار بود. با این حال، قدرت در دست شورا باقی ماند. دوماها در عمل، کارگزاران شوراها از آب در آمدند. رقابت نظام شورائی با دموکراسی صوری از حیث عواقبش بیشتر از آن جهت شکست انگیز بود که این رقابت زیر رهبری سوسیال رولوسیونرها و منشویک‌ها صورت می‌گرفت، یعنی همان دو حزبی که بر شوراها و دوماها هر دو فرمان روا بودند و عمیقاً اعتقاد داشتند که شوراها باید راه را برای دوماها باز کنند، و خود با نهایت جدیت در تسریع این راه‌گشائی می‌کوشیدند. توضیح این پدیده‌ی عجیب-که در گرداب حوادث جاری، کمتر کسی در آن مذاقه کرد- بسیار ساده است: حکومت‌های محلی از جمله دوماها، مانند هر نهاد دیگری از دموکراسی، فقط بر اساس روابط کاملاً جا افتاده‌ی اجتماعی-یعنی در نظام مشخصی از مالکیت- قادر به انجام وظیفه‌اند. اما جوهر انقلاب در آن است که این‌أس همه‌ی اساس را به پریش می‌گیرد. آن‌گاه این پریش را فقط با سنجش انقلابی و علنی تناسب نیروها می‌توان پاسخ گفت. شوراها، علی‌رغم کیفیت رهبری شان، سازمان‌های رزمنده‌ی طبقات ستم‌کشی بودند که آگاهانه یا نیمه آگاهانه با یکدیگر متحد شده بودند تا اساس ساختمان اجتماع خود را دگرگون کنند. حکومت‌های محلی همه‌ی طبقات جامعه را به طور مجرد شهروند می‌شمردند و این طبقات را به تساوی نمایندگی می‌کردند، و آن‌گاه مانند کنفرانس‌های دیپلماتیک در همان حال که مکلانسان با تب و تاب آماده‌ی نبرد می‌شدند با زبان تزویر و تظاهر به گفت و گو می‌نشستند. در جریان‌های روزانه‌ی انقلاب، حکومت‌های محلی موجودیت نیمه موهوم خود را به زور ادامه می‌دادند. اما در لحظات بحرانی، هنگامی که جهت آتی حوادث را مداخله‌ی توده‌ها تعیین می‌کرد، این حکومت‌ها در هوا منفجر می‌شدند و عناصر تشکیل دهنده‌ی آن‌ها از دو جبهه‌ی مخالف سر در می‌آوردند. فقط کافی بود نقش‌هایی را که شوراها و حکومت‌های محلی از ماه‌ماه تا ماه اکتبر به موازات یکدیگر بازی کردند با هم مقایسه کنی تا سرنوشت مجلس مؤسسان را از پیش بدانی.

حکومت ائتلافی در فراخواندن مجلس مؤسسان اندک شتابی به خرج نمی‌داد. لیبرال‌ها که علی‌رغم تناسب دموکراتیک هنوز در حکومت موقت در اکثریت قرار داشتند، هیچ عجله‌ای نداشتند که در مجلس مؤسسان نیز همان‌طور که در دوماهای جدید به یک جناح راست ضعیف تبدیل شده بودند، خود را به یک جناح راست ضعیف تبدیل کنند. کنفرانس ویژه‌ای که برای تشکیل مجلس مؤسسان مأموریت داشت، کار خود را در اواخر ماه مه آغاز کرد- یعنی سه ماه پس از انقلاب. داورهای لیبرالی که در این کنفرانس شرکت داشتند تا توانستند مته به خشخاش گذاشتند، انواع و اقسام محلول‌های دموکراتیک را در قرق و انبیب‌های خود می‌جوشاندند، و در باره‌ی حقوق انتخاباتی ارتش متصل جروبحث می‌کردند: آیا باید به سربازهای فراری، که تعدادشان به میلیون‌ها تن می‌رسید، حق رأی داد یا خیر؟ به اعضای خانواده‌ی تزار، که چهل پنجاه نفر بیشتر نبودند، چطور؟ و اما پیرامون تاریخ تشکیل مجلس مؤسسان، حتی لمقدور کمتر صحبت شد. مطرح کردن این سؤال در کنفرانس، بی‌ادبی محض تلقی می‌شد که فقط در خور بلشویک‌ها بود و بس.

چندین هفته گذشت، اما علی‌رغم امیدها و پیشگوئی‌های سازش‌کاران، شوراها به دیار نیستی نرفتند. گاهی اوقات، شوراها، بی‌حس و سردرگم از دست رهبران‌شان، در شرف سقوط قرار می‌گرفتند، اما نخستین نشانه‌ی خطر آن‌ها را به پا می‌خیزاند و آن‌گاه بر همه معلوم می‌شد که میداندار واقعی هنوز هم شورا است. سوسیال رولوسیونرها و منشویک‌ها در عین حال که به خراب‌کاری در امور شورا می‌کوشیدند، در هر واقعه‌ی مهمی ناچار بودند اولویت شوراها را به رسمیت بشناسند. صرف نظر از سایر عوامل، نکته‌ی فوق از آن‌جا پیدا بود که بهترین نیروهای هر دو حزب در شوراها متمرکز بودند. این دو حزب فقط تکنیسین‌ها و کارگزاران، یعنی افراد درجه دوم خود را به حکومت‌های محلی و انجمن‌های شهری می‌فرستادند. این نکته در مورد بلشویک‌ها نیز صادق بود. فقط کادتها، که به شورا دسترسی نداشتند، بهترین نیروهای خود را در آن نهادهای خودگردان، یعنی دوماها و انجمن‌های شهری، متمرکز کردند. اما آن اقلیت وامانده‌ی بورژوا قادر نبود حکومت‌های خودگردان را به تکیه‌گاه‌های واقعی تبدیل کند.

از این رو، هیچ‌کس حکومت‌های خودگردان شهری را متعلق به خود نمی‌دانست. ستیزه‌ی روزافزون ما بین کارگرها و کارفرما، سرباز و افسر و دهقان و مالک را امکان نداشت بتوان برای بحث و بررسی به طور علنی در نهاد‌های محلی و انجمن‌های شهری مطرح ساخت، حال آن‌که هر یک از طرفین در محافل خود در شوراها از یک سو و جلسه‌های "خصوصی" دوما دولتی و انواع و اقسام کنفرانس‌هایی که سیاستمداران "صاحب رأی" تشکیل می‌دادند از سوی دیگر، این‌گونه مسائل را مطرح می‌ساختند. آدمی می‌تواند درباره‌ی امور پیش‌یا افتاده با دشمن خویش به گفت و گو بنشیند، اما وقتی پای مرگ و زندگی به میان می‌آید گفت و گو با دشمن محال است.

اگر آن تعبیر مارکسیستی را قبول داشته باشید که می‌گوید حکومت کمیته‌ای است از مجریان طبقه‌ی حاکم، پس باید تصدیق کنید که "کمیته‌های" اصیل طبقاتی که برای تصرف قدرت مبارزه می‌کردند، خارج از حکومت ائتلافی قرار داشتند. در مورد شوراها، که به صورت اقلیت در حکومت نمایندگی داشتند، این امر کاملاً بدیهی بود. ولی درباره‌ی اکثریت بورژوا نیز به همان اندازه صدق می‌کرد. لیبرال‌ها در حضور سوسیالیست‌ها به هیچ عنوان نمی‌توانستند درباره‌ی مهم‌ترین مسائل بورژوازی با لحن صریح و جدی بحث کنند. بیرون راندن میلی یوکوف، رهبر مطلق و رسمی بورژوازی که بر گردش گروهی از دارایان متحد شده بودند، خصلتی سمبولیک داشت و کاملاً نشان می‌داد که حکومت از هر حیث نامتجانس است. زندگی بر حول دو محور می‌چرخید، یکی از این دو محور در سمت چپ و دیگری در سمت راست کاخ مارینسکی قرار داشت و زرا، که جرئت نمی‌کردند افکار خود را در جلسات هیئت دولت بر زبان آورند، در فضائی از قراردادهای ساختگی می‌زیستند. حکومت مضاعف در زیر پوشش ائتلاف به مکتب دورویی، دودلی، و هر شکل ممکن دیگری از ریاکاری، تبدیل شد. حکومت ائتلافی در طول شش ماهی که از آن پس گذشت، دچار یک رشته از بحران‌های حاد شد، و چندین بار کوشید تا با جابجا کردن مهره‌های خود خویش را بازسازی کند، اما خصوصیات بنیادی آن حکومت، یعنی عجز و تزویرش، تا دم مرگ همراهش بود.

فصل نوزدهم

تهاجم

در ارتش، همان‌گونه در کشور، نیروهای اجتماعی دائماً از حیث سیاسی تجدید سنه بندی می‌کردند؛ بدین معنا که رده‌های پائین به سمت چپ و رده‌های بالا به سمت راست می‌گرویدند. همان‌طور که کمیته‌ی اجرایی رفته رفته هم چون آلتی برای مهار انقلاب در دست دول متفق قرار می‌گرفت، کمیته‌های سربازان نیز، که در بدو امر برای دفاع از حقوق سربازها بر علیه فرماندهان تشکیل شده بودند، به تدریج به دست یارانی برای فرماندهان بر علیه سربازان تبدیل می‌شدند.

اعضاء این کمیته‌ها را افراد مختلف تشکیل می‌دادند. در میان آنان کم نبودند وطن پرستانی که جنگ را با انقلاب یکی می‌دانستند، و از این رو در تهاجمی که از بالا تحمیل شده بود شجاعانه شرکت جستند و سر خویش را در راه آرمانی بیگانه بر باد دادند. در کنار ایشان پهلوان پنبه‌ها را می‌دید، یعنی همان کرنسکی‌های هنگ و لشکر را. و بالاخره، کم نبودند رندهای دغلباز و تبتل تنوری‌ها و جاه طلب‌ها و امتیازطلبانی که خود را در کمیته‌ها جا کردند تا از سنگرها دور بمانند. هر جنبش توده‌ای، به ویژه در نخستین مراحلش، به ناچار این انواع رنگارنگ بشری را بر سینه‌ی خود بلند می‌کند. اما دوره‌ی سازش بخصوص از حیث طبل‌های توخالی و بوقلمون صفات غنی بود. برنامه‌ها را مردم می‌سازند اما برنامه‌ها نیز به سهم خود، مردم را می‌سازند. مکتب سیاست‌های "تاماسی" به وقت انقلاب به مکتب حقه بازی و دسیسه‌چینی تبدیل می‌شود.

در رژیم دو قدرتی، امکان نداشت بتوان یک نیروی نظامی ایجاد کرد. کادت ها مغفور توده ی مردم بودند و در ارتش به ناچار عنوان سوسپال رولوسیونر را برای خود انتخاب کردند. دموکرات ها به همان دلیل که نمی توانستند قدرت را در قبض تصرف خود بگیرند، قادر به احیای ارتش هم نبودند. این دو امر از یکدیگر قابل تفکیک نبودند. سوخانوف در عجب است که چرا حکومت موقت حتی یک رژه ی نظامی در خیابان های پتروگراد به راه نینداخت؛ حال آن که این نکته شگفت آور نیست سهل است، چگونگی اوضاع را در آن ایام نیز کاملاً روشن می کند. لیبرال ها و ژنرال ها مایل نبودند که شوراها در رژه ی آن ها شرکت داشته باشند، اما از سوی دیگر به خوبی می دانستند که بدون شوراها رژه ی نظامی امکان ندارد. افسرهای عالی رتبه روز به روز بیشتر به کادت ها می چسبیدند، و در انتظار به میدان آمدن حزب های ارتجاعی تر روزشماری می کردند. طبقه ی روشن فکر خرده بورژوا می توانست تعداد قابل ملاحظه ای افسر دون پایه به ارتش بدهد، چنان که در زمان تزار داده بود، اما این افسرهای دون پایه نمی توانستند با سیمای خود یک هیئت فرمان دهی بیافرینند، چون از خود سیمانی نداشتند. همان طور که سیر بعدی انقلاب نشان داد، برای احیای ارتش فقط دو راه وجود داشت: یا باید کادر فرمان دهی به صورت موجودش از اشراف و بورژوازی گرفته می شد، چنان که سپاهیان سفید چنین کردند، و یا لازم بود هیئت فرمان دهی تازه ای براساس بسیج طبقه ی کارگر از نو تربیت شود، و این همان کاری بود که بلشویک ها انجام دادند. دموکراسی خرده بورژوائی نه کار اول را می توانست بکند و نه کار دوم را. تنها کاری که از عهده ی این دموکراسی بر می آمد آن بود که به ترغیب و التماس متوسل شود و همه را فریب دهد، و وقتی با فریب کاری هم راه جانی نمی برد، از فرط یأس قدرت را به افسر ها مرتجع تقدیم کند و بگذارد تا مفاهیم درست انقلابی را همان افسر های مرتجع به مردم بیاموزند

زخم های چرکین جامعه ی کهن یکی پس از دیگری دهان باز می کردند و اندام ارتش را یک به یک منهدم می ساختند. مسأله ی ملیت در شکل های مختلفش - به یاد داشته باشید که روسیه از حیث ملیت های گوناگون بسیار غنی است - روز به روز ژرف تر و ژرف تر به درون توده ی سربازها، که بیش از نیمی از آنان را غیر روس ها تشکیل می دادند، رخنه می کرد. کشمکش های ملی از همه سو و در همه ی جهات به کشمکش های طبقاتی می آمیختند و گره می خوردند. سیاست حکومت در مورد ملیت ها، چنان که در سایر موارد، آمیخته به تردید و تزلزل و آشفتگی بود و از این رو به طور مضاعف خائنانه به نظر می رسید. برخی از ژنرال ها ترکیب های ملی، از قبیل "سپاه مسلمانان، با انضباط فرانسوی" در جبهه ی رومانی را سبک سنگین می کردند. این واحدهای جدید ملی به طور کلی قوی ترین واحدهای ارتش قدیم از آب در آمدند، زیرا براساس مفهوم تازه و زیر پرچم تازه ای تشکیل شده بودند. اما این چسب ملی دوام چندانی نیاورد، و طولی نکشید که زیر فشار مبارزات طبقاتی از هم وافت. ولی همین ترکیب های ملی که نیمی از ارتش را تهدید به ابتلاء می کردند، ثبات و انسجام را از ارتش گرفتند، زیرا پیش از آن که به واحدهای جدید قوام و استحکام بدهند، شیرازه ی واحدهای قدیم را از هم می پاشانند. بدین سان، شوربختی از همه سو به ارتش رو کرد

میلی یوکوف در تاریخ خود می نویسد که علت ویرانی ارتش چیزی نبود مگر "کشمکش ما بین مفاهیم انقلابی و انضباط عادی نظامی، و نیز تضاد ما بین دموکراتیک کردن ارتش و حفظ قدرت رزمندگی اش." - البته در عبارت فوق منظور میلی یوکوف از انضباط "عادی" همان انضباطی است که در زمان تزار وجود داشت. هر مورخی باید بداند که هر انقلاب بزرگی ارتش قدیم را متلاشی می کند، و این امر نتیجه ی برخورد طبقات زنده ی انسانی است نه زائیده ی تضاد ما بین اصول مجرد انضباطی. انقلاب نه تنها به انضباط بی خلل در ارتش مجال برقرار شدن می دهد، بلکه خود موجد این انضباط است. منتها این انضباط را نمی توان به وسیله ی نماینده های طبقه ای که انقلاب سرنگونش کرده است، برقرار ساخت

به فرزانه ی آلمانی دیگری نوشت: "بدیهی است که در هم ریختگی در ارتش و فروپاشی کامل 1851 یکی از فرزانگان آلمان در بیست و ششم سپتامبر انضباط، هم شرط و هم نتیجه ی هر انقلاب ظفرمندی بوده است." تمامی تاریخ بشر این قانون ساده و بی چون و چرا را ثابت می کند. اما سوسیالیست را پشت سر داشتند - مانند لیبرال ها این نکته را درک نکردند، هر چند این سوسیالیست ها آن دو آلمانی را، که یکی 1905 های روس - با آن که تجربه ی فردریک انگلس و دیگری کارل مارکس نام داشت، استادان خود می نامیدند. منشویک ها جداً عقیده داشتند که ارتش، پس از انقلابی که خود در آن شرکت جسته بود، جنگ را به سردهی فرماندهان قدیم ادامه خواهد داد. آن وقت آن جماعت بلشویک ها را خیال پرداز می نامیدند

ژنرال بروسیلوف خود را از روی اعتقاد با وضع جدید وفق داده اند؛ پاره ای از افسر ها به سوی سرباز ها خم شده و آن ها را بر علیه فرماندهان تحریک می کنند؛ اما اکثر فرماندهان، یعنی در حدود هفتاد و پنج درصد از ایشان، نمی توانند خود را با وضع جدید وفق دهند، غرور آنان جریحه دار شده، در لاک خود فرو رفته اند، و نمی دانند چه کنند. به علاوه، توده ی عظیمی از افسر ها از لحاظ نظامی فقط برای لای جزز خویند و بس کرنسکی و اسکولوف در ضمن کنفرانسی با ژنرال ها، از جانب انقلاب، که متأسفانه "ادامه داشت" و باید در مدنظر گرفته می شد، پوزش طلبیدند. در برابر این پوزش، ژنرال گورکو، از اعضای صدسپاه، هم چون یک معلم اخلاق به وزراء پاسخ داد: "شما می گوئید که انقلاب ادامه دارد. پس به اندرز ما گوش دهید. انقلاب را متوقف کنید و بگذارید ما نظامی ها وظیفه ی خود را تا به آخر انجام دهیم." کرنسکی از صمیم قلب کوشید که خواست آن ها را برآورد کند - تا آن که یکی از آنان، کورنیلوف دلیر، چنان در آغوش گرفت که کم مانده بود خفه شود

سازشکاری به وقت انقلاب عبارت است از نوسان های تب آلود ما بین طبقات متخاصم. کرنسکی مظهر مجسم این گونه نوسانات بود. کرنسکی پس از قرار گرفتن در رأس ارتش، نهادی که بدون یک رژیم صریح و متمرکز تصور وجودش را هم نمی شود کرد، به اسباب بلا فصل فروپاشی این نهاد تبدیل شد. دنیکیین صورت غریبی از تغییرات وسیع در سطح مقامات عالی ارتش انتشار داده است. تغییراتی که به هدف نخوردند، هر چند هیچ کس، و به ویژه کرنسکی، دقیقاً نمی دانست که هدف در کجاست. آکسیف، رئیس ستاد، روزکی، فرمانده ی کل نیروها را در جبهه، و نیز رادکو دمیتریف، فرمانده ی ارتش را، به علت ضعف و تساهل در برابر کمیته ها از کار بر کنار کرد. بروسیلوف نیز به همین دلیل یودنیچ سردار وحسنتره را معزول ساخت.

کرنسکی شخص آکسیف و گورکو و دراگومیروف، فرماندهان کل قوا را در جبهه، به جرم مقاومت در برابر دموکراتیک گردانی ارتش، از مشاغلشان منفصل ساخت. بروسیلوف هم به همین علل ژنرال کالدین را از کار بر کنار کرد، و خود متعاقباً به علت تساهل مفرط در برابر کمیته ها از منصب خود بر کنار شد. کورنیلوف به علت ناتوانی در همگامی با دموکراسی، فرمان دهی حوزه ی نظامی پتروگراد را رها کرد. ولی این امر مانع از انتصاب او به فرمان دهی نیروهای جبهه، و متعاقباً به فرمان دهی کل ارتش، نگردید. دنیکیین به علت روش فنودالیستی خود در اداره ی امور، به فرمان آکسیف از ریاست ستاد بر کنار شد، اما چند روز بعد به فرمان دهی کل نیروهای جبهه ی غرب منصوب گردید. این جست و خیزهای قورباغه وار، که نشان می داد رده های بالا خود نمی دانند که چه می جویند، به تدریج به پائین و به گروهان ها نیز سرایت کرد و تلاشی ارتش را تسریع نمود کمیسر ها در عین حال که سربازها را به اطاعت از افسر ها فرا می خواندند، خود به افسر ها اعتماد نداشتند. در گرماگرم تهاجم، در یکی از جلسات شورا در مقر فرمان دهی ارتش واقع در موغیلیف، یکی از اعضاء شورا در حضور کرنسکی و بروسیلوف اعلام کرد: "هشتاد و هشت درصد از افسر های ستاد دائماً با فعالیت های خود آب به آسیاب ضدانقلاب می ریزند." سرباز ها نیک از این نکته آگاه بودند. آن ها در طول سال های پیش از انقلاب به خوبی با افسر های خود آشنا شده بودند

در سراسر ماه مه گزارش های فرماندهان از خرد و کلان حاوی یک مضمون واحد در صور مختلف است و بس: "موضع سرباز ها در برابر تهاجم به طور کلی خصمانه است، به ویژه در پیاده نظام." و گاهی اوقات می افزایند: "این موضع در سواره نظام اندکی بهتر و در توپ خانه رضایت بخش است."

در پایان ماه مه، هنگامی که نیروها برای تهاجم بسیج شده بودند، کمیسر ارتش هفتم به کرنسکی تلگراف زد که: "در لشکر دوازدهم، هنگ چهل و هشتم با تمام نیرو حرکت کرده است. هنگ های چهل و پنج و چهل و شش، فقط با نیمی از گروهان های مستقر در جبهه. هنگ چهل و هفتم از حرکت امتناع می کند. از هنگ های لشکر سیزدهم، هنگ پنجاهم تقریباً با تمام نیرو حرکت کرده است. هنگ پنجاه و یکم قول داده است که فردا حرکت کند، هنگ چهل و نهم مطابق با دستوری که برایش صادر شده بود، حرکت نکرد، و هنگ پنجاه و دوم نیز از حرکت امتناع ورزید و سربازها همه ی افسر های این هنگ را توقیف کردند." تقریباً در همه جا همین تصویر دیده می شد. حکومت به گزارش کمیسر چنین پاسخ داد: "هنگ های چهل و پنجم، چهل ششم، چهل

هفتم و پنجاه دوم را منحل کنید، افرادی را که افسرها و سربازها را به ترمز تحریک کرده اند، در دادگاه صحرایی محاکمه کنید. "این فرمان به گوش وحشت انگیز می رسید، اما هیچ کس را نترساند. سربازهایی که نمی خواستند بجنگند، نه از انحلال می ترسیدند و نه از دادگاه صحرایی. هنگام کسب سربازها به جبهه، حکومت اغلب ناگزیر می شد که یک واحد را به سرکوب واحدی دیگر بگمارد. اسباب این گونه سرکوبها در بیشتر موارد قزاقها بودند، چنان که در زمان تزار چنین بود. اما اینک ایشان را سوسیالیستها رهبری می کردند: لابد متوجهید که اکنون مسأله ی دفاع از انقلاب در میان بود.

در روز چهارم ژوئن، اندکی کمتر از دو هفته پیش از آغاز تهاجم، رئیس ستاد فرمان دهی گزارش داد: "جبهه ی شمال هنوز در غلبان است، سربازها با افراد دشمن کماکان پیمان برادری می بندند، پیاده نظام با تهاجم مخالف است... در جبهه ی غرب، اوضاع نامعلوم است... در جبهه ی جنوب غربی، روحیه ی سربازها اندکی بهبود یافته است... در جبهه ی رومانی هیچ بهبود ویژه ای مشاهده نمی شود، توپخانه مایل به پیشروی نیست، فرمانده ی هنگ شصت و یکم می نویسد: "برای من و افسرها کاری باقی نمانده است جز آن که خود را نجات دهیم، زیرا 1917 روز یازدهم ژوئن از پتروگراد سربازی از گروهان پنجم به این جا آمده است که لنینیست است... بسیاری از بهترین سربازها و افسرهای ما گریخته اند." ظهور یک نفر لنینیست در هنگ کافی بود تا افسرها را به فرار بگذارند. واضح است که آن سرباز لنینیست نقش نخستین بلور در یک محول اشباع شده را بازی کرد. با این حال، نباید تصور کنیم که در این جا صحبت الزاماً در باره ی یک نفر بلشویک است. در آن روزها هر سربازی که صدایش را جسورانه تر از دیگران بر علیه تهاجم بلند می کرد، در نظر فرماندهان لنینیست محسوب می شد. بسیاری از آن "لنینیستها" هنوز جداً معتقد بودند که لنین را ویلهلم به روسیه فرستاده است. فرمانده ی هنگ شصت و یکم سعی کرد سربازهایش را از مجازات به دست حکومت بترساند. یکی از سربازها جواب داد: "ما حکومت قبلی را ساقط کردیم، کرنسکی را هم با لگد بیرون می اندازیم." این حرفها تازگی داشتند و هر چند از تبلیغات بلشویکی آب می خوردند، به مراتب از این تبلیغات فراتر می رفتند.

از ناوگان دریای سیاه، که زیر رهبری سوسیال رولوسیونرها قرار داشت و در مقایسه با ملوانان کروئشتات سنگر وطن پرستی شمرده می شد، هیئتی مرکب از سی صد مرد به سرکردگی دانشجوی چست و چالاک به نام باتکین که خود را به شکل ملوانها آراسته بود، در اواخر ماه آوریل به سراسر کشور فرستاده شد. این هیئت تا حد زیادی آلوده به تزویر بود، اما انگیزه ی صادقانه تری نیز در آن وجود داشت. هیئت فوق مأمور بود که شعار "جنگ تا پیروزی" را به کشور قالب کند. اما هر هفته مشتری های این هیئت موضع خصمانه تری نسبت به آن می گرفتند. و درست هنگامی که ملوانهای دریای سیاه لحن خطابه های جنگ طلبانه ی خود را رفته رفته ملایم کرده بودند، نمایندگان ناوگان بالتیک به سیاستوپول آمدند تا درباره ی صلح داد سخن دهند. شمالی ها توفیق بیشتری در جنوب یافتند تا جنوبی ها در شمال. سرانجام، ملوانهای سیاستوپول تحت تأثیر ملوانهای کروئشتات در روز هشتم ژوئن تصمیم به خلع سلاح فرماندهان خود گرفتند و منفورترین افسرهای ناوگان را توقیف کردند.

در یکی از جلسات کنگره ی شوراهای در نهم ژوئن، تروتسکی این سؤال را مطرح کرد که چگونه ممکن است "در ناوگان نمونه ی دریای سیاه که به سراسر کشور هیئت های وطن پرست فرستاده بود، در آن آشیانه ی وطن پرستی، چنین انفجاری، آن هم در چنان لحظات حساسی، صورت گرفته باشد؟ این انفجار چه نکته ای را ثابت می کند؟" او از هیچ کس پاسخی دریافت نداشت.

بی سری و بی مغزی ارتش همه را عذاب می داد. سربازان و فرماندهان و اعضای کمیته ها را به یکسان. همه ی آنان سخت به مفری از این مخصصه نیاز داشتند. سران ارتش می پنداشتند که تهاجم بر این سیطره ی جنون چیره خواهد شد و سر و سامانی به اوضاع خواهد داد. و پندار آنان تا اندازه ای درست بود. در همان حال که تزلزلی و چرنوف در پتروگراد، با تمام زبردستی خود در فن خطابه های دموکراتیک، سنگ تهاجم را به سینه می زدند، اعضای کمیته ها در جبهه ناچار بودند دست در دست افسرها بر علیه رژیم تازه ی ارتش مبارزه کنند. رژیم که با جنگ مغایر بود، اما در غیابش تصور انقلاب هم امکان نداشت. طولی نکشید که نتایج این دگرگونی آشکار شدند. یکی از افسرهای نیروی دریایی به یاد می آورد که: "اعضای کمیته روز به روز به نحو محسوس تری به سمت راست می چرخیدند، اما در عین حال اقتدارشان در میان سربازها و ملوانها آشکارا کاهش یافت." ولی از قضای روزگار، وجود سرباز و ملوان برای جنگ سخت ضروری است.

بروسیلوف، با تأیید کرنسکی، به تشکیل گردانهای ضربتی متشکل از داوطلبان پرداخت، و بدین سان عدم آمادگی ارتش را برای جنگ صریحاً تصدیق کرد. انواع مختلف عناصر بلافاصله خود را به این طرح جدید چسباندند. بیش از همه، ماجراجویانی چون سروان مورایف، که متعاقباً، پس از انقلاب اکتبر، به سوی سوسیال رولوسیونرها چپ چرخید، و آن گاه پس از یک رشته از ماجراجویی های توفانی و در نوع خود درخشان، به حکومت شورائی خیانت کرد، و به ضرب گلوله ای که از تپانچه ی یک بلشویک، یا از تپانچه ی خود او، خارج شد به قتل رسید. لازم به توضیح نیست که افسرهای ضدانقلاب طرح گردانهای ضربتی را حریصانه به کار بستند تا به گردآوری نیروهای خود جنبه ی قانونی ببخشند. اما این طرح در میان توده ی سربازان با هیچ گونه استقبالی رو به رو نشد. برخی از زنان که به دنبال ماجرا می گشتند، گردانی از زنان تشکیل دادند به نام "اسواران سیاه مرگ." آخرین نیروی مسلحی که کرنسکی برای دفاع از کاخ زمستانی در ماه اکتبر به کار گرفت، یکی از همین گردانهای فوق بود. اما هیچ یک از این تدابیر نتوانست ارتش روسیه را در امر "داغان کردن ارتش- سالاری آلمان"- عنوانی که به تهاجم داده شده بود- یاری دهد.

تهاجمی که ستاد ارتش روس قولش را برای اوائل بهار به دول متفق داده بود، هفته به هفته به تعویق افتاد. اما اینک دول متفق از قبول هر تعویق دیگری جداً امتناع ورزیدند. دول متفق برای پیش انداختن تهاجم، انواع گوناگونی از روشها را در هم آمیختند. ایشان در کنار استتگاههای رقت بار و اندر ولد، ارتش روس را به قطع ارسال تجهیزات نظامی تهدید کردند. کنسول ایتالیا در مسکو به مطبوعات- مطبوعات روس، نه مطبوعات ایتالیا- اعلام کرد در صورتی که روسیه پیمان صلح جداگانه ای با آلمان ببندد، دول متفق دست ژاپن را در سیبری باز خواهند گذاشت. روزنامه های لیبرال- روزنامه های مسکو، نه روزنامه های رم- این تهدیدهای اهانت آمیز را با شور و وطن پرستی به چاپ رساندند. و آن تهدیدها را خودسرانه نه در مورد صلح جداگانه بلکه پیرامون تعویق در تهاجم، به کار بستند. از سایر جهات، دول متفق رودربایستی را یک سره کنار گذاشتند: مثلاً توپهایی به روسیه می فرستادند که آشکارا معیوب بودند. سی و پنج درصد از سلاحهایی که از خارج به روسیه می رسید، حتی برای دو هفته تیراندازی متعادل هم دوام نمی آورد.

انگلستان اعتبارهای خود را به روسیه دائماً کاهش می داد؛ اما آمریکا، آن حامی جدید، بدون اطلاع انگلستان، به ضمانت طرح تهاجم اعتباری معادل با هفتاد و پنج میلیون دلار در اختیار حکومت موقت گذاشت. بورژوازی روس هر چند برای پشتیبانی از خواستهای دول متفق تبلیغات جنون آسانی را برای تهاجم آغاز کرده بود، خود با امتناع از سهم شدن در "وام آزادی" اعتماد خویش را از تهاجم دریغ داشت. دستگاه واژگون شده ی سلطنت از این رویداد بهره گرفت تا موجودیت خویش را به مردم یادآور شود. رومانوف در اعلامیه ای که به نام حکومت موقت صادر کرد، تمایل خود را به سهم شدن در وام آزادی ابراز داشت، اما اضافه کرد که: "میزان این کمک به این نکته بستگی خواهد داشت که آیا خزانه داری کل برای حمایت از اعضای خانواده ی تزار پولی به ایشان خواهد داد یا خیر." این اعلامیه به گوش ارتش هم رسید، ارتشی که می دانست بیشتر اعضای حکومت موقت، هم چنان که بیشتر افسرهای عالی رتبه. هنوز به اعاده ی دستگاه سلطنت آمیوار بودند. شرط انصاف حکم می کند که تصدیق کنیم در اردوگاه دول متفق همه در فرو افکندن ارتش روس به ورطه ی فنا، با واندر والد و توماس و کاشین موافق نبودند. از آن اردوگاه نداها می شنیدند که گوش می رسید. ژنرال پتن می گفت: "ارتش روس صورتکی بیش نیست، و به محض حرکت متلاشی خواهد شد،" مثال دیگر آن که هیئت اعزامی آمریکا نیز همین نظر را داشت. اما ملاحظاتی دیگر بر این واقع بینیها چیره شد. لازم بود که قلب انقلاب نابود گردد. پنلوه بعدها توضیح داد که: "پیمانهای برادری ما بین سربازان روس و سربازان آلمان چنان عواقب وخیمی به بار آورده بود که اگر ارتش روس بیکار به جا می ماند به سرعت متلاشی می شد."

تدارکات سیاسی برای تهاجم، ابتدا به وسیله ی کرنسکی و تزلزلی، در خفای کامل حتی از نزدیک ترین بارانشان، انجام گرفت. در همان روزهایی که این رهبران نیمه مقدس هنوز سرگرم هوچیگری درباره ی دفاع از انقلاب بودند، تزلزلی روز به روز با قاطعیت بیشتری اصرار می ورزیدند که ارتش باید خود را برای خدمت فعالانه آماده کند. مقاوم ترین شان- یعنی حوول ترین شان- چرنوف بود. در یکی از جلسات حکومت موقت در روز هفدهم ماه مه، از "وزیر روستا"، چنان که خود خویشتن را می نامید، سؤال شد که آیا درست است که او در فلان جلسه، بدون هم دلی لازم درباره ی

تهاجم سخن گفته است. بعدها معلوم شد که چرنوف چنین پاسخی به آن سؤال داده بود: "تهاجم به من، که مرد سیاست هستم، مربوط نمی شود؛ این مسأله مربوط به استراتژیست های جبهه است." آن جماعت با جنگ، هم چنان که با انقلاب، قایم باشک بازی می کردند. اما فقط عجلتاً بدیهی است که تدارک تهاجم با تشدید مبارزه بر علیه بلشویک ها توأم بود. اینک ایشان کراراً و کراراً متهم به فعالیت برای صلح جداگانه می شدند. البته از تمامی اوضاع- از جمله ضعف و فرسودگی روسیه در مقایسه با سایر کشورهای جنگنده- پیدا بود که یگانه راه نجات روسیه احتمالاً همان صلح جداگانه است. اما هنوز هیچ کس نیروی عامل جدید، یعنی نیروی انقلاب را اندازه نگرفته بود. بلشویک ها معتقد بودند که از صلح جداگانه فقط در صورتی می توان پرهیز کرد که نیرو اقتدار انقلاب جسورانه و با قاطعیت بر علیه جنگ به کار گرفته شود. برای این کار ابتدا لازم بود که از بورژوازی کشور خودمان بگسلیم. روز نهم ژوئن، لنین در کنگره ی شوراهای اعلام کرد که: "هنگامی که آن ها می گویند ما برای صلح جداگانه تقلا می کنیم، حرف آنان درست نیست. ما می گوئیم: صلح جداگانه با سرمایه دارها، و به ویژه سرمایه دارهای روس، مردود است. اما حکومت موقت با سرمایه دارهای روس به صلح جداگانه رسیده است. مرگ بر این صلح جداگانه!" در گزارش کنگره می خوانیم: "تحسین حضار." این تحسین از جانب اقلیت کوچکی در شورا ابراز شد، و به همین دلیل به ویژه پر شور بود

در کمیته ی اجرایی برخی از اعضاء هنوز قدرت تصمیم گیری نداشتند، و برخی دیگر می خواستند در پشت سازمان های مقتدرتری پنهان شوند. در لحظه ی آخر، کمیته ی اجرایی تصمیم گرفت که به کرنسکی تذکر دهد که مادام که کنگره ی شورا در خصوص مسأله ی تهاجم تصمیم خود را ننگرفته است، صدور فرمان تهاجم به صلاح نیست. بلشویک ها در اعلامیه ای که در نخستین جلسه ی کنگره به شورا ارائه داده بودند، اظهار داشته بودند که: "تهاجم فقط سبب تلاشی ارتش خواهد شد و بخشی از ارتش را با بخش دیگر به معارضه خواهد کشاند. از این رو، کنگره یا نباید بلافاصله با این سلاحی "ضداقلابی به مخالفت برخیزد، و یا آن که مسئولیت این سیاست را تماماً بر عهده بگیرد

تصمیم کنگره ی شوراهای مبنی بر جانبداری از تهاجم، صرفاً یک تعارف دموکراتیک بود و بس. همه چیز قبلاً مهیا شده بود. توپ های ارتش از مدت ها پیش به سمت مواضع دشمن نشانه گیری شده بودند. در روز شانزدهم ژوئن، کرنسکی در فرمان خود به ارتش و نیروی دریایی، ضمن اشاره به فرمانده ی کل قوا به عنوان "رهبر بزرگی که بال های پیروزی بر سرش سایه افکنده اند،" ضرورت "یک ضربه ی فوری و قاطع" را یادآور شد و در پایان اضافه کرد: "من به شما فرمان می دهم- به پیش!" تروتسکی در مقاله ای که در آستانه ی تهاجم به چاپ رسید، ضمن اظهار نظر پیرامون اعلامیه ی بلشویک ها در کنگره ی شورا، نوشت: "سیاست حکومت امکان موفقیت عملیات نظامی را به کلی منتفی ساخته است... شرایط مادی برای تهاجم به شدت نامساعد است. کیفیت تجهیزات و نحوه ی آذوقه رسانی به ارتش نمایان گر سقوط اقتصادی عامی است که برای اصلاحش هیچ گونه اقدام اساسی از حکومتی مانند حکومت کنونی ساخته نیست. شرایط معنوی برای تهاجم از این هم نامساعدترند. حکومت... بی کفایتی خود را در تعیین سیاست روس مستقل از اراده ی متفقین امپریالیست... در برابر چشم عیان ساخته است. هیچ نتیجه ای از این تهاجم عاید نخواهد شد مگر اضمحلال تصاعدی ارتش... فرارهای دسته جمعی... در شرایط حاضر دیگر نتیجه ی محرومیت های فردی نیست، بلکه این فرارها نشان می دهند که حکومت از یک پارچه نگاه داشتن ارتش انقلابی، از راه وحدت مقصود، مطلقاً عاجز است..." آن گاه تروتسکی به این نکته اشاره کرده بود که حکومت نمی تواند تصمیم به

"لغو فوری نظام زمین داری بگیرد- یعنی از به عمل آوردن یگانه اقدامی که می تواند عقب مانده ترین دهقان را متقاعد کند که این انقلاب متعلق به "اوست، عاجز است،" و سپس نتیجه گرفته بود که: "در چنین شرایط مادی و معنوی ای، تهاجم ناگزیر ماهیت ماجراجویانه خواهد داشت رهبران ارتش در این اندیشه تقریباً متفق القول بودند که تهاجم هر چند هم از لحاظ نظامی بخت موفقیت نداشته باشد، ملاحظات سیاسی آن را ایجاب می کنند. دنیکنین پس از بازدید از جبهه ی خود، به بروسیلوف گزارش داد که: "من کوچک ترین اعتقادی به موفقیت تهاجم ندارم." عامل نومیدکننده ی دیگر آن که، چنان که پیشتر هم گفتیم، بسیاری از فرماندهان ارتش فقط برای لای جزر خوب بودند. استانکویچ، افسر وطن پرست، گواهی می دهد که کیفیت فنی چیزها، صرف نظر از روحیه ی سربازها، پیروزی را ناممکن ساخته بود: "بیر نحوه ی سازمان دهی تهاجم ایرادهای بسیار وارد بود." در آن

گیزودار، جمعی از افسرها به رهبری نوفوسیلستف کادت، رئیس اتحادیه ی افسران، به نزد رهبران حزب کادت رفتند. و به آن رهبران هشدار دادند که تهاجم محکوم به شکست است، و فقط به نابودی بهترین واحدهای ارتش خواهد انجامید. قدرت های بالاتر با کلی گویی های بی اساس این هشدارها را باطل می شمردند. مثلاً رئیس ستاد فرماندهی، ژنرال لوکومسکی مرتجع، در جواب به یکی از این هشدارها گفته بود: "واپسین امید ما آن است که شاید یک رشته از نبردهای موفقیت آمیز، حالت روانی توده ها را دگرگون کند، و افسرها بتوانند افسارهایی را که از دستشان فرو لغزیده است، بار دیگر در مشت گیرند." چنین بود غرض اصلی آنان- در مشت گرفتن آن افسرها

مطابق با نقشه ای که از مدت ها پیش طرح ریزی شده بود، قرار بر این بود که ضربه ی اصلی را نیروهای جبهه ی جنوب غربی در حوالی شهر لووف وارد کنند؛ جبهه های شمال و غرب نیز پشتیبانی این عملیات را بر عهده داشتند. ابتدا قرار بود که هر سه جبهه در یک زمان به پیشروی بپردازند. اما در عمل معلوم شد که این نقشه در حد قدرت فرمان دهی ارتش نمی گنجد. آن گاه فرماندهان تصمیم گرفتند که جبهه ها را یکی پس از دیگری به حرکت در آورند، و اول نیز از جبهه های کم اهمیت تر شروع کنند. اما این نقشه هم محال از آب درآمد. دنیکنین می گوید: "آن گاه فرمان دهی عالی ارتش تصمیم گرفت که از خیر استراتژی های برنامه ریزی شده بگذرد و به نیروها اجازه دهد که عملیات را هر آینه که احساس آمادگی کردند شروع کنند." بدین ترتیب همه چیز به مشیت الهی واگذار شد. در این میان فقط جای صلیب ها و دعانامه های ملکه تزارینا خالی بود و بس. حضرات کوشیدند این جای خالی را با دعانامه های دموکراسی پر کنند. کرنسکی به همه جا سفر کرد و برای همه ی سربازها دعای خیر خواند. تهاجم آغاز شد: شانزدهم ژوئن در جبهه ی جنوب غربی، هفتم ژوئیه در جبهه ی غرب، هشتم ژوئیه در جبهه ی شمال، و نهم ژوئیه در جبهه ی رومانی. پیش روی سه جبهه ی آخر در حقیقت امر از موهمات بود، زیرا با آغاز شکست در جبهه ی اصلی، یعنی جبهه ی جنوب غربی، مصادف شده بود

در گزارش کرنسکی به حکومت موقت چنین می خوانیم: "امروز بزرگ ترین پیروزی انقلاب آغاز شده است، روز هجدهم ژوئن، ارتش انقلابی روس با شوری وافر دست به تهاجم زد." روزنامه ی کادتی رخ نیز نوشت: "تهاجمی که از دیرباز در انتظارش نشسته بودیم، فرا رسیده و انقلاب روسیه را یک باره به فرخنده ترین روزهای خود بازگردانده است." روز نوزدهم، پلخانف پیر به جمعی از تظاهرکنندگان وطن پرست اعلام کرد که:

"هموطنان، اگر از شما بپرسم که امروز چه روزی است، خواهید گفت: دوشنبه. اما چنین پاسخی خطا خواهد بود. امروز، روز رستاخیز است. رستاخیز کشورمان و رستاخیز همه ی جهان. روسیه، پس از در هم شکستن یوغ تزار، اینک تصمیم گرفته است که یوغ دشمن را نیز از گردن خویش برگیرد." همان روز، تزلتلی در کنگره ی شورا چنین سخن گفت: "در تاریخ انقلاب کبیر روسیه صفحه ی جدیدی باز شده است. موفقیت ارتش انقلابی ما را نه فقط دموکراسی روس... بلکه همه ی کسانی که واقعاً بر علیه امپریالیسم می جنگید، باید گرامی بدارند." دموکراسی میهن پرست به تاخت و تاز در آمده بود. در همان حال، روزنامه ها همه اخبار مسرت بخش پخش می کردند: "بازار بورس پاریس تهاجم روسیه را با صعود همه ی از اوراق قرضه ی دولت روس تهتیت می گوید." آن سوسیالیست ها ترقی بهای سهام را در بازار بورس دلیل بر ثبات انقلاب می دانستند. اما تاریخ به ما می آموزد که هر چه انقلاب مفلوک تر شود، بازارهای بورس بیشتر می شکستند

کارگرها و سربازهای پایتخت حتی یک لحظه از این بازار آگرمی تصنعی میهن پرست ها گول نخوردند. یگانه قلمرو این بازار گرم همان نوسکی پراسپکت بود. سربازی به نام چینه نوف در خاطرات خود می نویسد: "با چند تن از دوستان به نوسکی رفتیم و بر علیه تهاجم داد و هوار راه انداختیم. چند نفر بورژوا با چتر به ما حمله کردند... ما گریبان آن ها را گرفتیم و همه شان را به پادگان بردیم... در آن جا به ایشان گفتیم که فردا آنها را به جبهه خواهیم فرستاد." این رویداد طلایه ای بود از انفجار قریب الوقوع جنگ داخلی. به روزهای ژوئیه نزدیک می شدیم

روز بیست و یکم ژوئن، یک هنگ آتشبار در جلسه ی عمومی خود قطع نامه ی زیر را صادر کرد: "در آینده، ما فقط در صورتی به جبهه نیرو می فرستیم که جنگ ماهیت انقلابی داشته باشد." آن گاه چون این هنگ را تهدید به انحلال کردند، افراش پاسخ دادند که لحظه ای در منحل ساختن "حکومت

موقت و سازمان های حامی اش "درنگ نخواهند کرد. تبلیغات بلشویک ها به گرد این نغمه های تهدیدآمیز هم نمی رسد. در روز شمار انقلاب، زیر تاریخ بیست و سوم ژوئن، می خوانیم: "واحدانی از ارتش دوم، سنگرهای خط اول و خط دوم جبهه ی دشمن را تصرف کرده اند..." و درست در کنار این خبر: "در کارخانه ی بارونفسکی (شش هزار کارگر) انتخابات شورای پتروگراد تجدید شد. به جای سه نفر سوسیال رولوسیونر، سه نفر بلشویک "انتخاب شدند

در اواخر ماه، سیمای شورای پتروگراد به طرز کاملاً محسوسی دگرگون شده بود. درست است که در روز بیستم ژوئن، شورا ضمن صدور یک قطع رأی ممتنع، این تناسب تازه ای از 39 رأی مخالف، 271 رأی موافق، 472 نامزد پیش روی ارتش را تهنیت گفته بود. اما با چه اکثریتی؟! نیروهاست، چیزی که قبلاً نظیرش را ندیده ایم. اینک بلشویک ها، همراه با گروه های چپ گرای منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، روی هم دوپنجم از کرسی های شورا را اشغال کرده بودند. این بدان معناست که در کارخانه ها و پادگان ها، مخالفان تهاجم صاحب اکثریتی قاطع شده بودند شورای ناحیه ی وایبورگ در روز بیست چهارم ژوئن قطع نامه ای صادر کرد که هر کلمه اش مانند پتکی سنگین آدمی را تکان می دهد: "ما... بر علیه ماجراجویی های حکومت موقت اعتراض می کنیم. حکومت موقت این تهاجم را به خاطر عهدنامه های راهزانه ی کهن آغاز کرده است... و ما تمامی مسئولیت این سیاست را به گردن حکومت موقت، و احزاب منشویک و سوسیال رولوسیونر که از حکومت پشتیبانی می کنند. می دانیم، "ناحیه ی وایبورگ، که پس از قیام فوریه به پشت صحنه ی انقلاب رانده شده بود، اینک با اعتماد به نفس کامل به سوی موضع رهبری پیش می تاخت. اکنون بلشویک ها به شورای وایبورگ تسلط کامل داشتند

حالا همه چیز به سرنوشت تهاجم وابسته بود- معنی به سرنوشت سربازهای مستقر در سنگر. تهاجم در آگاهی کسانی که قرار بود آن را به اجراء بگذارند چه نوع دگرگونی هائی پدید آورده بود؟ مجریان تهاجم، که همان سربازها باشند، از مدت ها پیش سخت آرزومند صلح بودند. اما فرمانروایان تا حدی موفق شده بودند این آرزو را- دست کم در میان بخشی از سربازان و برای مدتی کوتاه- به میل به پیش روی تبدیل کنند پس از انقلاب، سربازها از قدرت جدید انتظار داشتند که فوراً با دشمن پیمان صلح ببندد، و حاضر بودند تا زمان انعقاد صلح از جبهه دفاع کنند. از صلح خبری نشد. آن گاه سربازها، تا حدی بر اثر تبلیغات بلشویک ها اما عمدتاً برای یافتن راه شخصی خود برای رسیدن به صلح، متوسل به مراقت با سربازهای آلمانی و اتریشی شدند. اما این مراقت از همه سو کوبیده می شد. و به علاوه، رفته رفته معلوم شد که سرباز آلمانی هنوز آماده ی سرپیچی از فرامین افسرهای خود نیست. مراقت چون نتوانست به صلح منتهی شود، به سرعت کاستی گرفت در آن ایام در جبهه عملاً آتش بس برقرار بود. آلمان ها از این آتش بس برای انتقال نیروهای خود به جبهه ی غربی بهره جستند. سرباز روسی می دید که چگونه سنگرهای دشمن پیچی خالی می شوند، مسلسل های دشمن غیبشان می زند، و توپ های آلمان به سوی غرب به راه می افتند. نقشه ی "آمدگی روانی برای تهاجم" بر اساس این مشاهدات استوار بود. یک بند به سربازها تلقین می شد که دشمن سخت ضعیف شده است، که برای دشمن نیروئی باقی نمانده است، که آمریکا از غرب به دشمن فشار می آورد، که فقط کافی است که ما تلنگری به دشمن بزنیم تا جبهه ی دشمن از هم بپاشد و صلح مطلوب حاصل شود. مقامات کشوری و لشگری خود این حرف ها را ابداً باور نداشتند، اما پیش خود چنین حساب می کردند که دست گذاردن ارتش بر ماشین جنگ همان و راه افتادن ماشین همان

پس از آن که معلوم شد که نه دیپلماسی حکومت و نه مراقت هیچ کدام راه به جایی نمی برند، پاره ای از سربازها بی شک به این تدبیر سوم رو کردند؛ یعنی بر آن شدند که جنگ را با یک تلنگر به دیار نیستی بفرستند. یکی از نمایندگان جبهه در کنگره ی شوراها، حالت روانی سربازها را دقیقاً چنین گزارش داد: "در حال حاضر جبهه ی آلمان در برابر ما خلوت شده است؛ دیگر از توپ ها نشانی نمی بینیم؛ و اگر چند وجب پیش روی کنیم و دشمن را "براندازیم، به صلح مطلوب بسیار نزدیک خواهیم بود

فی الواقع دشمن در بدو امر سخت ضعیف به نظر می رسید، و در برابر نبردی که اتفاقاً از مهاجمان بر نمی آمد، عقب نشست. اما دشمن به جای آن که از هم فرو بپاشد، نیروهای خود را جمع آوری و متمرکز کرد. سربازهای روس پس از پنجاه شصت کیلومتر پیش روی، تصویری را کشف کردند که در تجارت سال های پیشین در چشمشان رنگ آشنائی یافته بود: دشمن در مواضع تازه و تقویت شده منتظرشان بود. در این نقطه آشکار شد که هر چند سربازها به تلنگری در راه صلح رضایت داده بودند، اندک میلی به جنگ نداشتند. سربازها که با ترکیبی از زور، فشار اخلاقی، و بیش از هر چیز فریب، به این راه کشیده شده بودند، با غیظی مفرط عقب گرد کردند

ژنرال زایونچوکوفسکی، مورخ روسی جنگ جهانی، می نویسد: "واحدانی نظامی روس پس از حملات سنگین توپ خانه که از حیث شدت و قدرت نظیرش را در تاریخ ارتش روسیه سراغ ندارم، مواضع دشمن را بدون دادن تلفات اشغال کردند و آن گاه از پیش روی امتناع ورزیدند. سپس فرار مداوم واحدها از مواضعشان شروع شد." دوروشنکو، از رهبران اوکرائین و کمیسر پیشین حکومت موقت در گالیسی، تعریف می کند که چگونه پس از تسخیر شهرهای گالیچ و کالوش: "در کالوش افراد بومی شهر بلافاصله به طرز وحشتناکی قتل عام شدند- اما فقط اوکرائینی ها و یهودی ها به قتل رسیدند و لهستانی ها از تعرض مصون ماندند. شخص با تجربه ای قل عام را کارگردانی می کرد، و مؤسسات فرهنگی و آموزشی اوکرائینی ها را با دقت فراوان برای تخریب به سربازها نشان می داد." مجریان قتل عام عبارت بودند از: "طبقات بهتر نیروها، یعنی آن دسته از افراد که کمتر از سایرین به فساد انقلاب آلوده شده بودند."- یعنی آن ها که به دقت برای تهاجم دست چین شده بودند. اما آن چه در این ماجرا چهره ی خویش را روشن تر از همه چیز برملا کرد. همان رهبری تهاجم بود- فرماندهان قدیم ارتش تزار، سازمان دهندگان با تجربه ی قتل عام ها

در روز نهم ژوئیه، کمیته ها و کمیسرهای ارتش یازدهم به حکومت تلنگراف زدند که: "حملات آلمان ها که روز ششم ژوئیه بر علیه جبهه ی ارتش یازدهم آغاز شده است، می رود تا به فاجعه ای عظیم تبدیل گردد... روحیه ی سربازها، که همین اخیراً از برکت تلاش های قهرمانانه ی یک اقلیت دلیر به حرکت در آمده بودند، به نقصان سریع و مخربی دچار گشته است. خوی رزمندگی افراد به سرعت کاستی گرفته است. بیشتر واحدها اینک در حال فروپاشی روزافزونی هستند. از فرمان دهی و فرمانبری اثری به جا نمانده است. ترغیب و استدلال تأثیر خود را از دست داده اند. سربازها ترغیب "ها و استدلال های فرماندهان را با تهدید و گاهی اوقات با مرگ پاسخ می دهند

فرمانده ی کل جبهه ی جنوب غربی، با توافق کمیسر ها و کمیته ها، فرمان داد که فراری ها را تیرباران کنند. در روز دوازدهم ژوئن، دنبکین، فرمانده ی کل جبهه ی غرب، به مقر فرمان دهی خود بازگشت، در حالی که به گفته ی خودش، "قلیم آکنده از باس و اندوه بود، و به وضوح آگاهی داشتم که واپسین "بارقه های امید به وقوع... یک معجزه در دلم فرو مرده اند

سربازها اندک میلی به جنگ نداشتند. هنگامی که واحدهای تضعیف شده، پس از اشغال سنگرهای دشمن، از نیروهای پشت جبهه استمداد طلبیدند، از آنان پاسخ شنیدند که: "اصلاً چرا دست به حمله زدید؟ چه کسی به شما گفته بود؟ اینک وقت پایان دادن به جنگ است، نه وقت حمله." فرمانده ی سپاه یکم سیبری، که یکی از بهترین فرماندهان محسوب می شد، گزارش داد که چگونه شب هنگام سربازها سنگرهای خط اول جبهه را، که مورد حمله هم قرار نگرفته بودند، دسته دسته و گروهان گروهان ترک کردند. "من پی بردم که ما افسرها از دگرگون کردن ارگان فکری و روانی توده ی سربازها عاجز هستیم، و آن گاه مدتی دراز زار زار گریستم." یکی از گروهان ها حتی از رساندن اعلامیه ی تسخیر گالیچ به دشمن امتناع کرد، تا آن که سربازهای پیدا کردند که توانست متن آلمانی اعلامیه را به روسی ترجمه کند. این حادثه نشان می دهد که چگونه اعتماد توده های سرباز از فرماندهان، اعم از گروه قدیم و گروه جدیدی که از فوریه به بعد به قدرت رسیده بودند، سلب شده بود. یک قرن خشونت و ایذای تلمبار شده، مانند آتشفشان دهان باز کرده بود. سربازها احساس می کردند که یک بار دیگر فریب خورده اند. تهاجم نه به صلح که به جنگ انجامیده بود. سربازها جنگ نمی خواستند. و حق هم داشتند. میهن پرستانی که در پشت جبهه پنهان شده بودند، به سربازها تهمت پخمی می زدند و آن ها را می آزردهند. اما حق با سربازها بود. آن ها را غریزه ی راستین ملی هدایت می کرد، منتها غریزه ای که در آگاهی انسان های ستمدیده، فریب خورده، و زجر کشیده ای منکسر شده بود که از امیدی انقلابی به پا خاسته اما بار دیگر خود را در میان گل و لای خون آلود جنگ یافته بودند. حق با سربازها بود. ادامه جنگ هیچ فایده ای برای مردم روس دربر نداشت مگر قربانیان تازه، حقارت، و فاجعه- مگر از دیاد بردگی تحت سلطه ی خودی و بیگانه

- نه تنها مطبوعات کادت که نیز مطبوعات سوسیالیست- از مقایسه ی سربازهای ترسو و فراری روس با گردان 1917 مطبوعات وطن پرست در سال های دلاور انقلاب کبیر فرانسه خسته نمی شدند. این امر نه تنها گواهی بود بر عجز ایشان از درک ماهیت دیالکتیکی انقلاب، بلکه نشانه ی جهالت آنان از تاریخ نیز بود

سلحشوران بلند آوازه ی انقلاب و امپراتوری فرانسه اغلب کار خود را با نقض انضباط و با برهم زدن نظم ارتش آغاز کردند- اگر میلی یوکوف به چندین ماه در مقام ستوان داوت به نایب 1790 و 1789 جای ما می بود، بدون شک همه ی آن ها را بلشویک می خواند. مارشال داوت بین سال های ساختن انضباط "عادی" در پادگان اسدن مشغول بود. و هر جا دستش می رسید فرماندهان قدیم را از پادگان بیرون می راند. تا اواسط دهه ی ، ارتش در سراسر فرانسه دائماً در حال فروپاشی بود. سربازهای هنگ ونسن افسرهای خود را مجبور می کردند که سر یک میز با آن ها غذا 1790 بخورند. افراد نیروی دریایی، افسرهای خود را اخراج می کردند. بیست هنگ مختلف بلاهای خشونت بار گوناگونی بر سر افسران خود آوردند. در ، می بینیم که رهبران انقلاب فرانسه یک 1790 نانسی، افراد سه هنگ ارتشی عالی رتبه ترین افسرهای خود را در زندان محبوس ساختند. از آغاز سال بند از افراط گری های سربازان سخن می گویند: "قدرت اجرائی مقرر است، زیرا افسرهایی را که نسبت به انقلاب خصومت نشان می دهند، از کار برکنار نکرده است." نکته ی جالب توجه آن که هم میرابو و هم روبسپیر با انفضال افسرهای قدیمی موافق بودند. اولی سعی داشت که به سرعت انضباطی بی خلل در ارتش ایجاد کند، و دومی می خواست ضدانقلاب را خلع سلاح سازد. اما هر دو می دانستند که ارتش قدیم نمی تواند پا بر جا بماند

تصدیق می کنیم که انقلاب روسیه، برخلاف انقلاب فرانسه، در زمان جنگ در گرفت. اما از این نکته نمی توان برای قانون تاریخی ای که انگلس بدان پی برده است، استثنائی قائل شد. برعکس، شرایط یک جنگ ممتد و بی موفقیت فقط سبب حادثه شدن و تسریع فروپاشی انقلابی ارتش می شود. در انقلاب روسیه همان تهاجم رقت بار و جنایتکارانه ی دموکرات ها کار را تمام کرد. اینک سربازها یک صدا می گفتند: "خون ریزی بس است! اگر ما این جا نباشیم، زمین و آزادی به چه درد می خورد؟" هنگامی که صلح طلبان فاضل با استدلال های عقلانی در الغاء جنگ می کوشند، صرفاً مضحک می نمایند، اما هنگامی که توده های مسلح راساً سلاح عقل را بر علیه جنگ وارد عمل می کنند، این امر بدان معناست که کار کمابیش تمام است

فصل بیستم

دهقانان

خاک زیرین انقلاب از مسائل ارضی تشکیل می شد. در نظام عتیق زمین داری، که مستقیماً از برده داری زاده شده بود، در قدرت سنتی مالک، یعنی در پیوندهای نزدیک ما بین مالک و مسئولان محلی امور و انجمن های طبقاتی شهر، ریشه های وحشیانه ترین خصوصیات زندگی روس جا داشتند، و این خصوصیات مظهر مجسم خود را در وجود راسپوتین یافته بودند. دهقان بیبوا، این رکن کهن عقب ماندگی شرق، نخستین قربانی این عقب ماندگی نیز از آب در آمد

در نخستین هفته های پس از انقلاب فوریه، روستا کمابیش خنثی باقی ماند. فعال ترین گروه های سنی روستائیان در جبهه به سر می بردند. نسل مسن تری که در روستاها باقی مانده بود، خوب به یاد داشت که چگونه انقلاب ها با گوش مالی های حکومت مرکزی خاتمه می یابند. روستا خاموش بود، و از این رو، شهر نیز درباره ی روستا خاموش مانده بود. اما از نخستین روزهای ماه مارس به بعد، شبح جنگ دهقانی بر فراز آشیانه های مالکان سایه انداخت. از اشرافی ترین- یعنی پس مانده ترین و مرتجع ترین- ایالات، حتی پیش از آن که خطر واقعی پدیدار شود، فریاد استمداد به گوش می رسید. لیبرال ها با حساسیت فراوان وحشت ملاک ها را در شهر منعکس ساختند. سازش کاران نیز به نوبه ی خود نگرانی لیبرال ها را منعکس کردند. سوخانوف، رادیکال چپ، درست پی از انقلاب چنین دلیل تراشی می کند که: "اگر بکوشیم که مسائل ارضی را در چند هفته ی آینده به زور مطرح سازیم، خطر بزرگی را به جان خریدیم؛ مضافاً بر این که این کار ابداً لزومی ندارد." همان طور که می دانیم، سوخانوف به همین نحو می پنداشت که مطرح ساختن مسأله ی صلح، و یا مسأله ی هشت ساعت کار در روز هم خطرناک است. گریختن از مشکلات کار آسان تری است. به علاوه، ملاک ها بیم ناک بودند که مبدا زیر و رو ساختن مناسبات ارضی به نحوی زیان بار بر کشت بهاره و تغذیه ی شهرها اثر گذارد. کمیته ی اجرائی از طریق "تلگراف به همه ی شعبه های خود در شهرها و ایالات توصیه کرد که" توجه به مسائل ارضی نباید سبب بی توجهی به مایحتاج غذایی شهرها بشود در بسیاری از نواحی، ملاک ها، بیم زده از انقلاب، از کشت بهاره خودداری کردند. در آن بحران غذایی سنگینی که سراسر کشور را فرا گرفته بود، به نظر می رسید که مزارع خالی با زبان بی زبانی صاحب جدیدی را می طلبند. در میان دهقان ها فقط جنبش خفیفی دیده می شد. ملاک ها که امید اندکی به حکومت جدید داشتند، شتاب زده شروع به فروش املاک خود کردند. کولاک ها با این حساب که به عنوان دهقان مشمول مصادره ی اموال نخواهند شد، حریصانه آغاز به خرید املاک کردند. بسیاری از این معاملات ارضی، جعلی یا موهوم بودند. همه فرض را بر این گذاشته بودند که حکومت زمین های کوچک و متوسط را ضبط نخواهد کرد؛ از این رو، ملاک ها زمین های خود را به پاره های کوچک تقسیم می کردند، و برای هر کدام از آن پاره ها یک صاحب موهوم می آفریدند. در بسیاری از موارد، زمین ها به خارجیان، یعنی به اتباع کشورهای متفق یا بی طرف، واگذار می شدند. سوداگری کولاک ها و دغل بازی ملاک ها می رفت تا پیش از تشکیل مجلس مؤسسان چیزی از زمین های ملت باقی نگذارد

روستائیان این دوز و کلک ها را می دیدند. و از این رو فریاد می زدند: به حکم قانون خرید و فروش ارضی را متوقف کنید. نمایندگان دهقان ها گروه گروه به شهرها می آمدند و از صاحب منصبان زمین و عدالت می طلبیدند. بارها و بارها اتفاق می افتاد که وزراء، پس از مباحثات والا و احسنت گوئی های بی پایان، هنگام خروج از تالار در آستانه ی در، با چهره های غم آلود نمایندگان دهقانان مواجه می شدند. سوخانوف حکایت می کند که چگونه یکی از نمایندگان با چشم گریان به وزیر کشور التماس می کرد که برای جلوگیری از خرید و فروش ارضی، هر چه زودتر قانون وضع کند. اما وزیر کشور، کرنسکی، که حوصله اش سررفته بود، هیجان زده و رنگ پریده به میان حرف آن نماینده دوید و فریاد زد: "من که گفتم این کار خواهد شد، پس بدان که خواهد شد... لازم هم نیست با آن چشم های مظنونت مرا این طور نگاه کنی." سوخانوف، که خود شاهد این صحنه بوده است، می افزاید: "من آن گفتم و گو را کلمه به کلمه نقل کرده ام. کرنسکی حق داشت: آن دهقان واقعاً با چشم های مظنون به وزیر محترم کشور و رهبر عظیم الشان مردم می نگرید." همین گفت و گوی کوتاه ما بین دهقانی که هنوز طلب می کرد اما دیگر اعتماد نداشت، و وزیر رادیکالی که بی اعتمادی دهقان را با یک اشاره ی انگشت متنتی می دانست، دلیل اجتناب ناپذیر بودن سقوط رژیم فوریه را دربر داشت

لایحه ی ایجاد کمیته های ارضی به عنوان سازمان هائی برای فراهم آوردن مقدمات اصلاحات ارضی، به وسیله ی اولین وزیر کشاورزی، شینگاراف کادت، منتشر شد. مهم ترین کمیته ی ارضی، که ریاستش را پوسنتیکوف، پروفیسور لیبرال و بورکراتیک، بر عهده داشت، عمدتاً متشکل از نارودنیک های هائی بود که بیش از هر چیز از آن می ترسیدند که مبدا از رئیس خود تندروتر به نظر آیند. کمیته های ارضی در همه ی ایالات، استان ها، و نواحی روستائی تأسیس شدند. برخلاف شوراهای، که در روستاها به کندی پا می گرفتند و سازمان های خصوصی محسوب می شدند، کمیته های ارضی ماهیت دولتی داشتند. اما هر چه وظایفشان در لایحه مهم تر معین شده بود، به همان میزان مقاومت در برابر فشار دهقان ها برایشان دشوار تر بود. هر چه یک کمیته در سلسه مراتب عمومی پائین تر قرار داشت- یعنی هر چه به زمین نزدیک تر بود- به همان نسبت با سرعتی بیشتر در خدمت جنبش دهقانان قرار می گرفت

در اواخر ماه مارس، سیل اخبار هشداردهنده درباره ی ورود دهقان ها به صحنه ی تاریخ، به پایتخت سرازیر شد. کمیسر دولت در شهر نوگورود به پایتخت تلگراف زد که در شهر اغتشاشاتی در گرفته است که مسبب اصلی آن ها سرخوچه ای بوده است به نام پاناسیوک که "خودسرانه اقدام به توقیف ملاک ها کرده است." در ایالت تامیوف جمعی از دهقانان، در حالی که گروهی از سربازهای مرخصی گرفته در رأسشان حرکت می کردند، املاک یک

زمین دار بزرگ را غارت کردند. شکی نیست که در اخبار اولیه غلو می شد. بی شک ملاک ها در شکایات خود این کشمکش ها را بزرگ می کردند، و بدین ترتیب از حوادث واقعی پیشی می جستند. اما در یک نکته تردید نمی توان کرد؛ و آن این که نقش پیشرو را در جنبش دهقان ها سر باز ایفاء کرد، سربازی که از جبهه و از پادگان های شهر راه و رسم ابتکار را با خود به ارمغان آورده بود.

یکی از کمیته های ارضی در ایالت خارکوف، در روز پنجم آوریل تصمیم گرفت که در جستجوی اسلحه در میان ملاک ها به تفتیش بپردازد. از این تصمیم بوی جنگ داخلی می آمد. در ایالت ریازان، در ناحیه ی اسکوپیونسکی فتنه ای در گرفته بود که کمیسر دولت علتش را فرامی می دانست که کمیته ی اجرایی ناحیه ی مجاور صادر کرده و به موجب دهقانان را موظف ساخته بود که بابت زمین ملاک ها به ملاک ها اجاره بپردازند. "دانشجویان دهقانان را تا تشکیل مجلس مؤسسان دعوت به آرامش کرده اند، اما از این دعوت نتیجه ای نگرفته اند." بدین ترتیب می بینیم که "دانشجویان"، که خود در انقلاب اول روش های تروریستی را به دهقانان توصیه می کردند- از آن جا که تاکتیک سوسیال رولوسیونرها در آن ایام چنین بود- اینک در سال

، آرامش و حکومت قانون را به دهقانان تجویز می نمودند- البته بدون آن که نتیجه ای از تلاش های خود بگیرند 1917 کمیسر دولت در ایالت سیمبیرسک، تصویری از یک جنبش دهقانی گسترده تر رسم می کند: کمیته های بخش و روستا- که در صفحات بعد درباره شان سخن خواهیم گفت- دست به توقیف ملاک ها زده اند، ملاک ها را از ایالات بیرون می رانند، کارگرانی را که در مزارع ملاک ها به کار مشغولند دعوت به ترک کار می کنند، زمین ها را تصرف می کنند، و برای اراضی اجاره های دل به خواه تعیین می کنند. "نمایندگانی که از سوی کمیته ی اجرایی اعزام شده اند، از دهقان ها جانبداری می کنند." در همان احوال، جنبش دهقان های اشتراکی نیز بر علیه زمین دارهای منفرد شروع شد- یعنی بر علیه صاحب 1906 دهقان های قوی، همان دهقان هایی که خود را از جمع توده های دهقان جدا ساخته و بر اساس قانون استولیبین، مصوبه ی نهم نوامبر اراضی انفرادی شده بودند. "اوضاع موجود در ولایات، کشت اراضی را تهدید می کند." از همان اوائل ماه آوریل، کمیسر دولت در ایالت سیمبیرسک یگانه راه خروج را از آن مخصصه، در ملی کردن فوری اراضی می دید، و معتقد بود که شرایط و اگذاری زمین به دهقان ها باید بعداً به وسیله ی مجلس مؤسسان تعیین گردد.

از استان کاشیر، که در نزدیکی مسکو قرار دارد، شکایاتی به پایتخت می رسید مبنی بر این که کمیته ی اجرایی مردم را به تصرف اراضی، بدون پرداخت غرامت به کلیساها و صومعه ها و ملاک ها، تحریک می کند. در ایالت کورسک، دهقان ها اسرای جنگ را از کار در مزارع باز می داشتند و حتی گاهی اوقات آن ها را در زندان محل محبوس می کردند. پس از کنگره ی دهقانان، دهقان های ایالت پنزا قطع نامه ی سوسیال رولوسیونرها را درباره ی زمین و آزادی به مفهوم لغوی اش تعبیر کردند و قراردادی را که به تازگی با ملاک ها بسته بودند، زیر پا گذاشتند. در همان زمان، همان دهقان ها به ارگان های جدید قدرت حمله بردند.

کمیسر دولت در ایالت پنزا گزارش می دهد که: "در ماه مارس، در سازمان های مختلف کمیته های اجرایی در بخش و استان، اکثریت اعضاء را روشن فکران تشکیل می دادند، اما بعداً صدای دهقان ها بر علیه روشن فکرها بر خاست به طوری که در اواسط ماه آوریل، اعضاء همه ی کمیته ها را تماماً دهقان هایی تشکیل می دادند که نگرششان نسبت به مسأله ی زمین آشکارا هرج و مرج طلبانه بود." گروهی از ملاک های ایالت غازان به حکومت موقت شکایت بردند که ادامه ی کار محال شده است، زیرا دهقان ها کارگرهای زراعی را از کار بر حذر می دارند، تخم غلات را می دزدند، در بسیاری از نقاط اموال منقول را به تاراج می برند، به ملاک ها اجازه نمی دهند در جنگل های خود چوب بری کنند و ملاک ها را به خشونت و مرگ تهدید می کنند. "دادگاهی وجود ندارد؛ هرکس به میل خود رفتار می کند؛ مردمان معقول سخت دچار وحشت شده اند." ملاک های غازان از همان اوان می دانستند که گناه این هرج و مرج به گردن کیست: "دستورهای حکومت موقت به گوش دهقانان نمی رسد، اما اعلامیه های بلشویکی در سطح وسیعی در روستاها پخش می شوند." با این حال، حکومت موقت از صدور دستورهای رنگارنگ ابداً غافل نبود. در روز بیستم مارس، شاه زاده لووف طی تلگرامی به کمیسرهای دولت پیشنهاد کرد که کمیته هایی در سطح ایالات به عنوان کارگزاران قدرت های محلی ایجاد کنند، و به کمیسر ها توصیه کرد که در فعالیت های این کمیته ها از "کمک های ملاکان محلی و همه ی نیروهای روشن فکر روستا استفاده شود." ضمناً در این تلگراف پیشنهاد شده بود که تمامی ساختمان دولت به شکل شبکه ای از انجمن های میانجی گر سازمان یابد. اما طولی نکشید که کمیسر ها به گریه افتادند، چون دهقان ها "نیروهای روشن فکر" را از میان خود طرد می کردند. آشکار بود که دهقان به کرنسکی های ایالت و استان مطلقاً بی اعتماد است.

روز سوم آوریل، شاه زاده یورسوف، جانشین شاه زاده لووف- می بینیم که وزارت کشور مزمین به عناوین بلندبالا بود- اعلام کرد که حکومت هیچ عمل دلبخواهانه ای را تحمل نخواهد کرد، و به ویژه از "آزادی هر صاحب مالی در استفاده از اراضی خود"- یعنی شیرین ترین آزادی ممکن- دفاع خواهد شد. ده روز بعد، شخص شاه زاده لووف به این نتیجه می رسد که لازم است اقدام قاطعی به عمل آید، و به کمیسرهای دولت توصیه می کند که "با تمام قدرت قانون، اعمال وحشیانه و راهزانه را متوقف سازید." باز هم دو روز بعد، شاه زاده یورسوف به کمیسرهای ایالتی دستور داد که: "برای حفاظت از چراگاه ها و مرعزارها در برابر اعمال خودسرانه، اقدامات لازم به عمل آید، به دهقان ها توضیحات لازم را بدهید... و قس علیهذا." روز هجدهم آوریل، شاه زاده یورسوف ابراز نگرانی می کند از این که آن دسته از اسرای جنگ که برای ملاک ها کار می کنند شروع به تقاضاهای نامعقول کرده اند، و به کمیسر ها دستور می دهد که مانند فرمانداران پیشین تزار اقتدار به خرج دهند و آن جوان های گستاخ را ادب کنند. سیل بخش نامه ها و دستورها و تلگراف ها هم چون رگباری مداوم از بالا به پایین سرازیر بود. روز دوازدهم ماه مه، شاه زاده لووف در تلگراف جدیدی اعمال خلاف قانونی را که "بدون وقفه در سراسر کشور جریان دارند" یکایک بر می شمرد: دست گیری های دلبخواهانه، تفتیش های خودسرانه، برکناری مقامات دولتی از کار و از مدیریت اراضی، و نیز از مدیریت کارخانه ها و کارگاه ها؛ تخریب اموال؛ غارت، ترمز، قلدری؛ اعمال خشونت بار بر علیه شخصیت های دولتی؛ مالیات گیری از مردم؛ تحریک بخشی از مردم بر علیه بخشی دیگر، و غیره و غیره. "این گونه اعمال همه باید غیرقانونی و در برخی از موارد حتی هرج و مرج طلبانه شمرده شوند..." دآوری نویسنده ی کلمات فوق زیاد روشن نیست، اما نتیجه گیری اش کاملاً روشن است: "باید قاطع ترین اقدام ممکن به عمل آید." کمیسرهای ایالتی برای استان ها دستورهای قاطعانه صادر کردند، استان ها بر کمیته های بخش و روستا فشار آوردند، و همه ی آن ها روی هم عجز خود را در برابر دهقان نشان دادند.

تقریباً در همه جا نزدیک ترین واحدهای نظامی در قضایا دست داشتند. و حتی اغلب ابتکار عمل با آنان بود. جنبش برحسب شرایط محلی وحدت مبارزه، شکل های بسیار مختلفی به خود می گرفت. در سیبری، که در آن جا ملاکی وجود نداشت، دهقان ها زمین های کلیساها و صومعه ها را تصرف کردند. در سایر نقاط کشور نیز روحانیت سختی بسیار کشید. در ایالت پر تقوای اسمولنسک مردم تحت تأثیر سربازهایی که از جبهه بازگشته بودند، کشیش ها و رهبان ها را دستگیر کردند. سازمان های محلی اغلب ناگزیر می شدند که از آن چه خود میل داشتند، فراتر بروند تا بلکه مانع از آن شوند که دهقان ها اقداماتی به مراتب شدیدتر به عمل آورند. در اوائل ماه مه، کمیته ی اجرایی یکی از استان های ایالت سامارا شخصی را از طرف خود مأمور رسیدگی به اموال عالی جناب کنت اورلوف- داویدوف کرد و بدین ترتیب آن اموال را از گردن دهقان ها در امان نگاه داشت. از آن جا که فرمان معهود کرنسکی دائر بر منع خرید و فروش زمین ها هرگز رخ نشان نداد، دهقان ها به شیوه ی خود، یعنی با ممانعت از اندازه گیری و تفکیک زمین ها، شروع به متوقف ساختن این گونه خرید و فروش ها کردند. ضبط اسلحه ی ملاک ها، حتی سلاح های شکاری آنان، روز به روز رواج بیشتری می گرفت. کمیسر دولت در ایالت مینسک شکوه می کرد که دهقان های آن ایالت "قطع نامه های کنگره ی دهقانان را به جای قانون می گیرند." البته که می گیرند، مگر آن قطع نامه ها را جای چیز دیگری هم می توانستند بگیرند؟ آن کنگره ها یگانه قدرت واقعی در مناطق روستایی بودند. چنین بود تفاوت ما بین سوسیال رولوسیونرهای روشن فکر ماب مغروق در کلمات، و دهقان های اهل عمل.

در اواخر ماه مه، دشت های دور دست آسیا خروش در آمدند. قرقیزها، که بهترین زمین هایشان را تزار به نفع نوکرهای خود چپاول کرده بود، اینک بر علیه ملاک ها به پا خاستند، و اعلام کردند که ملاک ها باید فوراً اموال سرقت شده را به آن ها پس دهند. کمیسر دولت در آلمولینسک در این خصوص گزارش داد که: "این نگرش رفته رفته در میان دهقان های دشت نشین رواج می گیرد." درست در آن سوی کشور، در ایالت لیفلاند، کمیته ی اجرایی یکی از استان ها هیئتی را مأمور ساخت تا درباره ی غارت اموال بارون استال فن هلشتاین تحقیق کند. هیئت تحقیقی پس از بررسی های لازم اعلام کرد

که بی نظمی های موجود همه کم اهمیتند و حضور بارون در استان برای آرامش محل زیانمند است. و سپس هیئت تحقیقی پیشنهاد کرده بود که: جناب بارون همراه با همسرش به پتروگراد فرستاده شوند و در اختیار حکومت موقت قرار بگیرند. بدین ترتیب یکی دیگر از دعوای بی شمار ما بین قدرت های محلی و مرکزی به وجود آمد، یعنی ما بین سوسیال رولوسیونرهای فرودست و سوسیال رولوسیونرهای فرادست گزارشی از استان پاولوگراد، واقع در ایالت اکاترینوسلاف، تصویر بهشت گونه ای از نظم و آرامش موجود در آن استان ترسیم می کند: اعضای کمیته ی ارضی مداوماً در حال توضیح سوء تفاهمات به مردم هستند و بدین ترتیب "از هر نوع افراط گری پیش گیری می کنند." افسوس که این بهشت چند هفته ای بیش نپائید. رئیس یکی از رهبانخانه های کوستروما در اواخر ماه مه به تلخی شکایت داشت که دهقان ها یک سوم از احشام او را به تاراج برده اند. آن راهب عالی جاه باید در آن موقع خدا را شکر می کرد: طولی نکشید که او ناچار شد با دوسوم باقی نیز وداع کند در ایالت کورسک، زارعان تک رو که از کار در مزارع اشتراکی امتناع ورزیده بودند، به وسیله ی دهقان ها تعقیب و مجازات می شدند. طبقه ی دهقان در این انقلاب بزرگ ارضی، در این "تقسیم سیاه" خود، بر آن شده بود که هم چون یک کل واحد عمل کند. دهقانان می دانستند که تمایزات درونی ممکن است ممانعی در کارشان ایجاد کند؛ جامعه ی دهقان می باید هم چون یک تن واحد به پا خیزد. از این رو، جنگ برای تصرف زمین ارباب با شدت عمل بر علیه کشاورز تک رو توأم بود

در آخرین روز ماه مه، سربازی به نام ساموی洛夫 به جرم تحریک دهقان ها به امتناع از پرداخت مالیات های ارضی در ایالت پرم به وسیله ی عمال حکومت دستگیر شد. اما چندی بعد، سرباز ساموی洛夫 خود سرگرم دست گیری دستگیرکنندگان خویش شده بود. در حین یک جشن مذهبی در یکی از روستاهای ایالت خارکوف، دهقانی به نام گرچنکو در مقابل چشم های همه ی ساکنان روستا صلیب مطهر قدیس نیکلارا با تبر سرنگون ساخت. بدین شکل اعتراض های گوناگون شکل می گرفتند و به زبان عمل بیان می شدند. یک افسر گمنام نیروی دریایی که ملک و املاک وسیعی هم داشته، در کتابش به عنوان یادداشت های یک گارد سفید، تصویر جالبی از تکامل روستا در نخستین ماه های انقلاب ارائه می دهد. در همه ی ادارات "تقریباً در همه جا در بدو امر افراد بورژوا به کار منصوب می شدند. همه برای یک هدف تلاش می کردند و بس- یعنی برای حفظ نظم." درست است که دهقان ها از همان ابتدا زمین می خواستند، اما در دو سه ماه اول به زور و خشونت متوسل نشدند. در همه جا می شنیدی که دهقان ها می گفتند "ما اهل قتل و غارت نیستیم، ما می خواهیم از راه توافق به خواسته های مان برسیم،" و حرف های دیگری از همین قبیل. اما سرکار ستوان زمین دار در این عبارات اطمینان بخش طینی از "تهدیدهای پنهان" می شنید. در حقیقت امر نیز، هر چند طبقه ی دهقان در دوره ی اول انقلاب به زور متوسل نشد، با این حال نسبت به نیروهای به اصطلاح روشن فکر "بی احترامی خود را بلافاصله عیان ساخت." بنا بر یادداشت های گارد سفید، این حالت نیمه انتظار تا ماه مه و ژوئن هم چنان ادامه داشت "تا آن که دگرگونی حادی در روستاها پدید آمد- دهقان ها شروع کردند به نفی مقررات متمدنانه، و اداره ی امور در جهت منافع خود." به کلام دیگر، دهقان ها به اعتبار تعهدات سوسیال رولوسیونرها در حدود سه ماه به انقلاب فوریه فرجه دادند، و آن گاه شروع به جمع آوری مطالبات خویش کردند

سربازی به نام چینه نوف، که به بلشویک ها پیوسته بود، پس از انقلاب دوبار از مسکو به خانه ی خود در بخش اورل سفر کرد. در ماه مه، سوسیال رولوسیونرها بر آن بخش تسلط داشتند. در بسیاری از روستاها، دهقان ها هنوز به ملاک ها اجازه می دادند. چینه نوف سربازها، کارگران ارضی و دهقان های فقیر را دور خود جمع کرد و یک هسته ی بلشویکی به وجود آورد. این هسته ی بلشویکی دهقان ها را به قطع پرداخت اجاره و توزیع زمین در میان بی زمین ها تشویق کرد. و نیز بلافاصله از مرغزارهای ملاک ها صورت برداری به عمل آورد، مرغزارها را بین روستائیان تقسیم کرد، و شروع به درو مرغزارها نمود. "سوسیال رولوسیونرهایی که در کمیته های بخش جا خوش کرده بودند، جار و جنجال راه انداختند که اقدام ما غیر قانونی است، اما از سهم کاه خود نگذشتند." از آن جا که نمایندگان روستاها از ترس مسئولیت پی در پی استعفاء می دادند، دهقان ها سعی می کردند که نمایندگان جدیدی انتخاب کنند که شهادت بیشتری داشته باشند. این نمایندگان جدید الزماً همه بلشویک نبودند. دهقان ها با فشار مستقیم شان در حزب سوسیال رولوسیونر شقاق انداختند و عناصر انقلابی را از نوکر باب ها و جاه طلب ها جدا ساختند. دهقان ها پس از درو مرغزارها به زمین های آیشی رو کردند و شروع کردند به تقسیم آن زمین ها برای کشت پانیز. هسته ی بلشویکی تصمیم گرفت که سیلوهای اشراف را در اختیار خود بگیرد و ذخایر غذائی را به پایتخت گرسنه بفرستد. تصمیم هسته به اجرا در آمد زیرا بر احساسات دهقان ها منطبق بود. چینه نوف همراه خود مقداری نشریه ی بلشویکی به زادگاه خویش آورده بود، نشریاتی که پیش از آمدن او بر واحدی در آن ناحیه شناخته نبود. چینه نوف می نویسد: "طبقه ی روشن فکر و سوسیال رولوسیونرهای محل شایع کردند که من با خودم مقادیر زیادی طلای آلمانی آورده ام تا با آن طلاها به دهقان ها رشوه دهم." این روند در مقیاس های بزرگ و کوچک به یک سان جریان داشت. بخش ها نیز میلی یوکوف ها، کرنسکی ها، و ... لنین های خود را داشتند

در ایالت اسمولنسک نفوذ سوسیال رولوسیونرها پس از کنگره ی ایالتی نمایندگان دهقانان، که چنان که انتظار می رفت خود را مدافع انتقال زمین به مردم می نامید، رو به افزایش گذاشت. دهقان ها تصمیم کنگره ی ایالتی را درسته قورت دادند، اما برخلاف رهبرانشان آن را صادقانه قورت دادند. از آن پس، عده ی سوسیال رولوسیونرها در روستاها مداوماً افزایش یافت. یکی از کارگران محلی حزب شرح می دهد که: "هر کس که در هر کنگره ای در میان سوسیال رولوسیونرها نشسته بود، یا خود را سوسیال رولوسیونر می دانست و یا چیزی بسیار شبیه به آن." در مرکز استان نیز دو هنگ وجود داشت که هر دو زیر نفوذ سوسیال رولوسیونرها قرار داشتند. در این میان کمیته ی ارضی بخش شروع کرد به شخم زدن زمین ملاک ها و درو مرغزارهای او. کمیسرایالت، سوسیال رولوسیونری به نام اقیموف دستورهای تهدیدآمیزی صادر کرد. روستائیان مبهوت ماندند. چطور، مگر همین کمیسرها به ما نمی گفت که دهقان ها اینک خود حکومت هستند و فقط کسی که روی زمین کار می کند می تواند از آن بهره ور شود؟ اما در حقیقت امر، به دستور همین اقیموف، کمیسرها سوسیال رولوسیونر، شانزده کمیته از کمیته های هفده گانه ی بخش های استان پلنین در ماه های آتی به جرم تصرف زمین ملاک ها به محاکمه کشیده شدند. بدین ترتیب، رابطه ی عاشقانه ی روشن فکرهای نارودنیک با مردم به شیوه ی خود به بزنگاه رسید. در سراسر آن استان بیش از سه یا چهار بلشویک وجود نداشت. اما نفوذ ایشان به سرعت رشد می کرد و سوسیال رولوسیونرها را با به حاشیه می راند و یا به تفرقه دچارشان می ساخت

در اوائل ماه مه، کنگره ی سراسری دهقانان روس در پتروگراد تشکیل شد. نمایندگان شرکت کننده در این کنگره عمدتاً از طبقات مرفه بودند، و در بسیاری از موارد تصادفاً به نمایندگی انتخاب شده بودند. در شرایطی که کنگره های کارگران و سربازان دائماً از گردونه ی حوادث و از تکامل سیاسی توده ها عقب می ماندند، لازم به توضیح نیست که نمایندگان طبقه ی پراکنده ی دهقان تا چه حد از احساسات و خواست های واقعی روستائیان روس عقب تر بودند. هیئت نمایندگان را از یکسو روشن فکرهای نارودنیک راست گرای افراطی تشکیل می دادند که عمدتاً یا از طریق تعاونی های تجارتنی با دهقانان رابطه داشتند و یا از راه خاطرات کودکی. از سوی دیگر، نمایندگان "خلق الله" واقعی را روستائینان مرفه الحال، یعنی کولاک ها و دکان دارها و رؤسای تعاونی ها، برعهده داشتند. سوسیال رولوسیونرها بر این کنگره سیطره ی مطلق داشتند، آن هم از طریق جناح راست افراطی شان. با این حال، گاهی اوقات حتی ایشان در برابر حرص برخی از نمایندگان برای زمین و صدسیاه بازی های سیاسی آنان، وحشت زده درنگ می کردند. در خصوص مسأله ی ملاک ها موضع بسیار رادیکالی در این کنگره به ضابطه در آمد: "ملی کردن همه ی زمین ها برای استفاده ی عموم به طور برابر، بدون پرداخت تاوان." ناگفته نماند که کولاک واژه ی برابری را به معنای برابری خویشتن با ملاک می دانست، و نه به معنای برابری خود با کارگران زراعی. به هر تقدیر، این سوء تفاهم جزئی ما بین سوسیالیزم کانب نارودنیک و دموکراتیسم زراعی دهقان ها فقط در آینده بر ملا شد. چرنوف، وزیر کشاورزی، که مشتاقانه برای دهقانان تحفه ای می جست، بیهوده خود را با طرحی برای ممنوع ساختن فروش اراضی سرگرم کرد. پرورزف، وزیر دادگستری، که او نیز خود را کم و بیش سوسیال رولوسیونر حساب می کرد، در همان روزهای کنگره رسماً اعلام کرد که هیچ کس در هیچ نقطه ای حق ندارد مانع از خرید و فروش اراضی بشود. سر و صدای نمایندگان بلند شد. اما آب از آب تکان نخورد. حکومت موقت شاه زاده لووف مایل نبود به اراضی ملاک ها دست اندازی کند. سوسیالیست ها نمی خواستند به ساخت حکومت موقت دست اندازی کنند. و کنگره ی دهقان ها هم ابدأ قادر نبود خود را از جنگ تناقض موجود ما بین اشتیاقش برای زمین و تمایزش به ارتجاع، خارج سازد

در روز بیستم ماه مه، لنین در کنگره ی دهقان ها سخن گفت. سوخونوف حکایت می کند که به نظر می رسید لنین در خندقی ملو از تماشای فرو افتاده است. "با این حال، دهقان های بینوا با دقت بسیار، و به احتمال قوی با علاقه ای بسیار، که البته جرئت نشان دادند را نداشتند، به حرف های لنین گوش فرا دادند." همین امر در مورد سربازها، که دشمنی مفرطی با بلشویک ها داشتند، تکرار شد. سوخونوف به سبک سوسیال رولوسیونرها و منشیویک ها می گوشت تا تاکتیک های لنین را در خصوص مسأله ی زمین هرج و مرج طلبانه جلوه دهد. این کوشش او تفاوت چندانی با نگرش شاه زاده لووف ندارد، زیرا این فرد اخیر هم تجاوز به حقوق ملاک ها را همواره یک عمل هرج و مرج طلبانه تلقی می کرد. بنابر این منطق، انقلاب به طور کلی همیشه مساوی است با هرج و مرج، در حقیقت امر، شیوه ی لنین، در طرح مسأله، از آن چه به نظر منتقدانش می رسید بسیار عمیق تر بود. قرار بر این بود که انقلاب ارضی، و پیش از هر چیز تصرف زمین ملاکان، به وسیله ی شوراهای نمایندگان دهقانان صورت بگیرد، و در این راه کمیته های ارضی تابع این شوراها باشند. در نظر لنین این شوراها کارگزاران دولت قدرتمندی بودند که می باید در آینده پدید بیاید و از قدرت بسیار متمرکزی برخوردار باشد. به عبارت دیگر، دولتی که تشکیل یک دیکتاتوری انقلابی را بدهد. شکی نیست که این نظر از آنارشیسم، که هر نوعی از حکومت را نفی می کند، سخت به دور است. لنین در روز بیست و هشتم آوریل اعلام داشت: "ما می خواهیم که زمین با بیشترین نظم و ترتیب ممکن بی درنگ به دهقان ها منتقل شود. ما با تصرفات آنارشیستی مطلقاً مخالف هستیم." پس چرا میل نداریم منتظر تشکیل مجلس مؤسسان بشویم؟ به این دلیل: "مهم ترین چیز برای ما ابتکار انقلابی است؛ قوانین باید از ابتکار انقلابی منتج شوند. اگر منتظر نوشته شدن قوانین بمانید، و خود در افزایش توان انقلابی خویش نکوشید، نه قانون نصیبتان خواهد شد و نه زمین." آیا این کلمات ساده بانگ همه ی انقلاب ها نیستند؟

کنگره ی دهقانان، پس از یک ماه نشست و برخاست، به عنوان سازمان دائمی خود یک کمیته ی اجرائی مرکب از دویست تن خرده بورژوازی روستائی و نارودنیک های پروسورمنش یا تاجر مآب انتخاب کرد و تارک ایشان را به پیکره های برشکوفسکیا، چایکوفسکی، ورافینگر و کرنسکی مزین ساخت. ریاست این کمیته نیز نصیب سوسیال رولوسیونری شد به نام اوکسنستیف که برای سورچرانی های و لایتی ساخته شده بود نه برای جنگ دهقانی از آن پس، مهم ترین مسائل در جلسات مشترک دو کمیته ی اجرائی، یعنی کمیته ی اجرائی کارگران و سربازان و کمیته ی اجرائی دهقانان، بررسی می شدند. این ترکیب به تقویت شدید جناح راست، که با کادتها دستش در یک کاسه بود، منجر گردید. در همه ی موارد، وقتی لازم می شد که بر کارگران فشار وارد آورده شود، بر سر بلشویک ها ضربه ای مهلک فرود آید، و جمهوری مستقل کرونشئات با تازیانه و رطیل تهدید گردد، دست ها، یا بهتر بگوئیم مشت های دویست گانه ی کمیته ی اجرائی دهقانان مانند دیوار به هوا بلند می شد. آن جماعت، کاملاً هم صدا با میلی یوکوف، معتقد بودند که لازم است "کار بلشویک ها یک سره شود." اما نسبت به زمین های اشراف با دهقان ها هم نظر بودند نه با لیبرال ها، و این امر آنان را با بورژوازی و حکومت موقت به معارضه می کشاند. کنگره ی دهقان ها هنوز کاملاً متفرق نشده بود که از گوشه و کنار خبر رسید که دهقان ها قطع نامه های کنگره را جدی گرفته و شروع کرده اند به تصرف زمین ها و وسائل ملاکین. واقعاً با چکش هم امکان نداشت بتوان فرق میان حرف و عمل را به کله ی گچ دهقان ها فرو کرد.

سوسیال رولوسیونرها وحشت زده کوس عقب نشینی را در نواختند. آن ها در اوائل ماه ژوئن، در کنگره ی خود در مسکو، تصرف خودسرانه ی اراضی را شدیداً محکوم ساختند: باید منتظر مجلس مؤسسان بمانیم. اما قطع نامه ی آنان نه تنها در توقف که حتی در تضعیف جنبش دهقان ها هم کاری از پیش نبرد. آن چه سبب پیچیده تر شدن اوضاع گردید آن بود که در همان حزب سوسیال رولوسیونرها کم نبودند عناصری که حاضر بودند همگام با دهقان بر علیه ملاک ها تا سر حد امکان پیش بتازند. این سوسیال رولوسیونرها چپ گرا، که هنوز علناً تصمیم به گسستن از حزب خود نگرفته بودند، به دهقان ها کمک کردند تا بر سر قانون کلاه بگذارند، یا دست کم قانون را به شیوه ی خود تعبیر کنند.

در ایالت غازان، یعنی در آن جا که جنبش دهقانی ابعاد توفنده ای یافته بود، جناح چپ سوسیال رولوسیونرها سریع تر از نقاط دیگر عرض اندام کرد. ریاست آنان را شخصی برعهده داشت به نام کالگائف که بعدها در ائتلاف بلشویک ها و سوسیال رولوسیونرها در حکومت شورائی کمیسر کشاورزی شد. از اواسط ماه مه به بعد، در ایالت غازان انتقال منظم زمین به کمیته های بخش رسماً شروع شد. در استان اسپاسک، که در رأس سازمان های دهقانی اش یک فرد بلشویک قرار گرفته بود، اقدام فوق قاطعانه تر از سایر نقاط به عمل در آمد. مقامات ایالتی به مرکز شکایت کردند که بلشویک های کرونشئات دست به تهییج دهقان ها زده اند، و در پایان شکایت خود افزودند که تامارا، راهبه ی پارسا، به علت "اعتراض" دستگیر شده است روز دوم ژوئن، کمیسر دولت از ایالت ورنژ گزارش داد که: "قانون شکنی و فعالیت های غیرشرعی روز به روز رواج بیشتری می گیرند، به ویژه در مورد مسائل ارضی." در ایالت پنزا نیز دهقانان در تصرف اراضی روز به روز جسارت بیشتری به خرج می دادند. کمیته ی ارضی یکی از بخش های ایالت کالوگا رهبانخانه ی بخش را از نیمی از مرعزارهایش محروم ساخت و چون رهبان اعظم شکایت به کمیته ی استان برد، کمیته ی اخیر مقرر داشت که: مرعزارها را باید یک جا تصرف کرد. کمتر شده است که سازمان های مافوق از سازمان های مادون رادیکال تر از آب در آیند. در ایالت "پنزا، ماریا، راهبه ی اعظم، بر سر زمین های تصرف شده ی صومعه اش زار زار می گریست که: "کلاه مقامات محلی دیگر پشم ندارد در ایالت ویاتکا، دهقان ها اموال خانواده ی اسکورو پادسکی را، که بعدها در رأس حکومت نظامی اوکرائین قرار گرفتند، ضبط کردند و اعلام داشتند که "مادام که مسأله ی ارضی اشراف حل نشده باقی مانده است" هیچ کس حق دست زدن به جنگل های اسکورو پادسکی را ندارد، و درآمد حاصله از اموال این خانواده باید به خزانه ی ملت ریخته شود. در رشته ی دیگری از نقاط کمیته های ارضی نه تنها اجازه ی ارضی را پنج تا شش بار کاهش دادند که نیز مقرر داشتند اجازه را نباید به ملاک ها پرداخت کرد بلکه باید آن را در اختیار کمیته ها نهاد تا آن که مجلس مؤسسان به موقع خود این مسأله را حل و فصل کند. چنین بود شیوه ی دهقان- یعنی جدیدترین شیوه ی ممکن- در به تعویق انداختن مسأله ی اصلاحات ارضی تا تشکیل مجلس مؤسسان. چه تفاوت عظیمی است میان این شیوه و شیوه ی حقوق دانان. در ایالت ساراتوف، دهقان ها که همین دیروز دست زدن به جنگل ها را بر ملاک ها قدغن ساخته بودند، اینک خود به انداختن درخت ها سرگرم شده بودند. دهقان ها روز به روز زمین های بیشتری از کلیساها و رهبانخانه ها می گیرند، به ویژه در نقاطی که تعداد ملاک ها اندک است. در لیفلاند کارگرهای ارضی لتونی، به اتفاق سربازهای گردان لتونی، شروع به تصرف منظم زمین های اشراف کردند.

سلطین چوب سازی در ایالت ویبیتسک فریاد برآوردند که اقدامات کمیته های ارضی صنایع چوب سازی را به نابودی تهدید می کنند و مانع از برآوردن نیازهای جبهه می شوند. میهن پرست های "بی غرض" دیگر، یعنی ملاک های ایالت پولتاوا، آه و ناله سردادند که بی نظمی های ارضی ارسال آنوقه را به ارتش برای آنان ناممکن ساخته است. و بالاخره، کنگره ی اسبدارها در مسکو به ملت هشدار داد که دخل و تصرفات دهقان ها اصطبل های میهن را به شوربختی های عظیم تهدید می کند. در آن ایام، رئیس شورای مقدس کلیسا، همان کسی که اعضاء آن سازمان مطهر را "احمق و دغل باز" خوانده بود، به حکومت شکایت کرد که در ایالت غازان دهقان ها نه فقط زمین ها و احشام بلکه آردی را که رهبان ها برای پختن نان مقدس لازم دارند نیز از آن ها می گیرند. در ایالت پتروگراد، در دو وجبی پایتخت، دهقان ها مستاجری را از اراضی بزرگش بیرون راندند و اداره ی امور آن ارضی را خود بر عهده گرفتند. شاه زاده یوروسوف بیدار خوابی کشیده، روز دوم ژوئن بار دیگر به بادهای گیتی تلگراف زد که: "علیرغم تقاضاهای متعددی که از من شده است... و غیره، و غیره... بار دیگر از شما می خواهم که قاطع ترین اقدامات ممکن را به عمل آورید." جناب شاه زاده فقط فراموش کرد که نوع اقدام را نیز تصریح کند.

در آن روزها، هنگامی که کار غول آسای ریشه کن کردن بقایای قرون وسطی و برده داری در سراسر کشور به جریان افتاده بود، چرنوف، وزیر کشاورزی، در دفاتر مجلل خود سرگرم فراهم آوردن مواد لازم برای مجلس مؤسسان بود. او مصمم بود که کار اصلاحات را براساس متنوع ترین و دقیق ترین آمار کشاورزی کشور شروع کند، و از این رو دائماً با شیرین ترین لحن ممکن از دهقان ها تقاضا می کرد که تا تمام شدن تکالیف او صبر کنند. معذک تقاضاهای او مانع از آن نشد که ملاک ها "وزیر روستا" را مدت ها پیش از تمام شدن الواح آسمانی اش، با لگد از وزارت کشاورزی بیرون بیندازند.

پژوهش‌گران جوان بر اساس اسناد حکومت موقت به این نتیجه رسیده‌اند که در ماه مارس، جنبش دهقانی فقط در سی و چهار استان آغاز شده بود. در آوریل، این جنبش صد و هفتاد و چهار استان را فرا گرفت؛ در مه، دویست و سی و شش استان را؛ در ژوئن، دویست و هشتاد استان را؛ و در ژوئیه، سی صد و بیست و پنج استان را. اما این ارقام تصویر کاملی از رشد واقعی جنبش به دست نمی‌دهند، زیرا در هر استان مبارزه‌ی دهقان‌ها ماه به ماه ماهیت قاطع‌تر و توده‌ای‌تری به خود می‌گرفت.

در آن دوره‌ی نخست، یعنی از ماه مارس تا ماه ژوئیه، اکثریت عظیم دهقان‌ها هنوز از اعمال خشونت نسبت به ملاک‌ها، و از تصرف علنی زمین، احتراز می‌کردند. یاکوفلف، مدیر پژوهش فوق، که اینک در اتحاد جماهیر شوروی کمیسر کشاورزی شده است، توضیح داده است که تاکتیک‌های نسبتاً صلح‌آمیز دهقانان از اعتماد آنان به بورژوازی سرچشمه می‌گرفت. این توضیح را باید نامعتبر خواند. صرف نظر از سوء ظن دائمی دهقان‌ها به شهر، به مقامات دولتی و به جامعه‌ی تحصیل‌کرده، حکومتی که شاه زاده لوفوف در رأسش قرار گرفته بود، به هیچ عنوان نمی‌توانست اعتماد دهقان‌ها را به خود جلب کند. اگر دهقان‌ها در این دوره‌ی نخست به ندرت به اقدامات خشونت‌آمیز متوسل می‌شدند، و هنوز سعی داشتند که فعالیت‌های خود را به فشارهای قانونی و نیمه‌قانونی محدود سازند. این رفتار از بی‌اعتمادی آنان به حکومت ناشی می‌شد، و نیز از عدم اعتمادشان به قدرت خویش. دهقان‌ها خود را برای خیز نهایی آماده می‌کردند، پستی‌ها و بلندی‌های مسیر را می‌سنجیدند، مقاومت دشمن را اندازه می‌گرفتند. از همه سو به ملاک فشار می‌آوردند. آنان می‌گویند: "ما قصد دزدی نداریم، بلکه می‌خواهیم همه چیز را با صلح و صفا انجام دهیم." آن‌ها مرغزارها را غصب نمی‌کنند، فقط محصول مرغزارها را برای خود درو می‌کنند. آن‌ها فقط ملاک‌ها را مجبور می‌کنند که زمین را به آنان اجاره دهند، منتها میزان اجاره را خودشان تعیین می‌کنند. و یا زمین را با زور "می‌خرند" - منتها به قیمتی که خود تعیین کرده‌اند. همه‌ی این ترفندهای قانونی، که هیچ کدام نه ملاک را مجاب می‌کند و نه قاضی لیبرال را، در حقیقت امر از بی‌اعتمادی پنهان اما عمیق دهقان به حکومت نشئت می‌گیرند. دهقان به خود می‌گوید: "تو که از زبان خوش‌خبری نخواهی دید، زورگویی هم که کار خطرناکی است - پس بیا روباه صفتی کن." البته دهقان ترجیح می‌دهد که اموال ملاک را با رضایت خود او ضبط کند.

یاکوفلف اصرار می‌ورزد که: "در خلال همه‌ی این ماه‌ها روش منحصر به فردی از مبارزه‌ی "مسالمت‌آمیز" با ملاک ادامه داشت که نظیرش قبلاً در تاریخ دیده نشده بود. این روش خاص زانیده‌ی اعتماد دهقان‌ها به بورژوازی و به حکومت بورژوازی بود." روشی که یاکوفلف مدعی است نظیرش را در تاریخ نمی‌شناسد، در حقیقت امر روش عام و اجتناب‌ناپذیری است که در سراسر تاریخ و در سراسر سیاره‌ی ما در مراحل اولیه‌ی جنگ دهقانی، اجباری بوده است. تا آن‌جا که حافظه‌ی بشر به یاد دارد، هر طبقه‌ی انقلابی پیش از تحصیل قدرت و اعتماد به نفس کافی برای قطع بندنافی که او را به جامعه‌ی کهن وصل می‌کند، همیشه نخستین گام‌های طایغانه‌ی خود را در پس قوانین شرعی و عرفی پنهان ساخته است. این نکته در مورد طبقه‌ی دهقان بیش از هر طبقه‌ی دیگری صادق است، زیرا طبقه‌ی دهقان حتی در بهترین دوره‌های خود در فضائی نیمه‌تاریک پیش می‌رود، و با چشم‌های مطمئن به دوستان شهری خود می‌نگرد. دلایل درستی هم برای این سوءظن دارد. دوستان جنبش دهقانی در نخستین مراحلش، همان‌آبادی بورژوازی لیبرال و رادیکال هستند. و این دوستان هر چند پاره‌ای از خواست‌های دهقانان را مورد حمایت قرار می‌دهند، معذک ساخت نگران سرنوشت حقوق مالکیت بورژوازی هستند، و از این رو با تمام قوا می‌کوشند که قیام دهقانان را در راستای قانونیت بورژوازی بیندازند. مدت‌ها پیش از درگرفتن انقلاب، عوامل دیگری نیز در همین جهت عمل می‌کنند. از بطن اشرافیت تنی چند موعظه‌گر بر می‌خیزند و صلای آشتی در می‌دهند. لئو تولستوی عمیق‌تر از هر کس دیگری در روح دهقان‌نگریست. فلسفه‌ی او دایره بر عدم مقاومت در برابر شر از طریق خشونت، بیان تعمیم یافته‌ای از نخستین مراحل انقلاب دهقانی بود. تولستوی آرزو می‌کرد که روزی همه چیز "بدون دزدی، و با رضایت متقابل" سرورسامان بیاید. او از مسیحیت منزوع‌بنیاد مذهبی برای تاکتیک خود ساخت. اینک مهاتما گاندی در هندوستان به انجام همین رسالت سرگرم است، منتها به شکلی عملی‌تر. اگر از زمان حاضر به عقب بازگردیم، در یافتن پدیده‌های مشابه و "هرگز دیده نشده در تاریخ"، در صورت‌های مذهبی و ملی و فلسفی و سیاسی گوناگونش، با هیچ مشکلی مواجه نخواهیم شد، حتی در زمان مسیح و پیش‌تر از آن.

فقط عبارت از آن بود که مدافعان قانونیت بورژوازی همه خود را سوسیالیست و حتی انقلابی می‌خواندند. اما 1917 ویزگی قیام دهقانان روس در سال خصوصیات جنبش دهقانی و ضرب‌آهنگ آن را ایشان تعیین نکردند. دهقان‌ها فقط تا آن‌جا با دنبال سوسیال رولوسیونرها رفتند که این دسته‌ی اخیر راه و رسم کنار آمدن با ملاک‌ها را به ایشان می‌آموخت. در عین حال، سوسیال رولوسیونرها از آن حیث که ظاهر حقوقی مبارزه را حفظ می‌کردند به درد دهقان‌ها می‌خوردند: فراموش نکنیم که کرنسکی، وزیر دادگستری و متعاقباً وزیر جنگ، و نیز چرنوف، وزیر کشاورزی، هر دو به این حزب تعلق داشتند. سوسیال رولوسیونرهای بخش و استان، تأخیرهای مکرر در صدور فرمان‌های لازم را ناشی از مقاومت ملاک‌ها و لیبرال‌ها وانمود می‌کردند. ایشان به دهقان‌ها اطمینان می‌دادند که "افراد ما" در حکومت با نهایت جدیت در تلاشند. بدیهی است که دهقان در برابر این حرف‌ها لب فرو می‌بست. اما چون به هیچ وجه مبتلا به آن "اعتماد" گران قدر نشده بود، لازم می‌دید که از پائین به "افراد ما" کمک کند، و در این راه چنان سنگ تمام می‌گذاشت که "افراد ما" در آن بالا بالاها به زودی احساس کردند که مفاصلشان در حال خرد شدن است. ضعف بلشویک‌ها در رابطه با طبقه‌ی دهقان، موقت بود، و از آن‌جا ناشی می‌شد که بلشویک‌ها دچار توهمات دهقان نبودند. روستا فقط از راه تجربه و پس از سرخوردگی به بلشویزم رو آورد. نیروی بلشویک‌ها از این حقیقت نشئت می‌گرفت که ما بین حرف و عمل آن‌ها در خصوص مسأله‌ی زمین، چنان که در خصوص سایر مسائل، تفاوتی وجود نداشت.

هیچ جامعه‌شناسی نمی‌توانست با پژوهش‌های خود از پیش معین کند که آیا طبقه‌ی دهقان در مجموع قادر به قیام بر علیه ملاک‌ها هست یا خیر. تقویت گرایش‌های سرمایه‌داری در کشاورزی، انفصال فشرده‌ی کشاورزان از ثروتمند از کمون‌های بدوی دهقانان، رشد خارق‌العاده‌ی تعاونی‌های روستائی که به دست دهقان‌های مرفه و ثروتمند اداره می‌شد - همه‌ی این عوامل سبب شده بود تا نتوان به یقین پیش‌بینی کرد که کدام یک از این دو گرایش‌ها زنده‌ی سنگین‌تری را در انقلاب تشکیل خواهد داد: ستیزه‌ی توارثی-طبقه‌ای ما بین دهقانان و طبقه‌ی اشراف، یا ستیزه‌ی طبقاتی در میان خود دهقانان.

لنین به محض بازگشت به روسیه موضع بسیار محتاطانه‌ای در برابر این مسأله اتخاذ کرد. او در روز چهاردهم آوریل تصریح کرد که: "جنبش دهقانی فقط یک پیش‌گویی است، نه یک واقعیت... ما باید برای اتحاد ما بین دهقانان و بورژوازی آماده باشیم." این اندیشه‌ای نبود که لنین تصادفاً در هوا رها کرده باشد. برعکس، لنین این اندیشه را به مناسبت‌های مختلف مکرراً تکرار کرد. او در کنفرانس حزب در بیست و چهارم آوریل، ضمن حمله به "بلشویک‌های قدیمی" که او را متهم به دست کم گرفتن دهقانان کرده بودند، چنین گفت: "بر یک حزب کارگری روا نیست که امید خود را در این ایام بر اشتراک منافع با دهقانان استوار کارگری روا نیست که امید خود را در این ایام بر اشتراک منافع با دهقانان استوار سازد. ما می‌کوشیم که دهقانان را به سوی خود بکشانیم، اما دهقانان فعلاً - تا اندازه‌ای آگاهانه - در کنار طبقه‌ی سرمایه‌دار ایستاده‌اند." این گفته، صرف نظر از نشان دادن بسیاری نکات دیگر، نشان می‌دهد که لنین از نظر به‌ی اشتراک جاودان منافع ما بین طبقه‌ی کارگر و دهقانان، که بعدها به وسیله‌ی پیروان ناخلش به او نسبت داده شد، تا چه حد به دور بوده است. لنین در عین حال که تصدیق می‌کرد دهقان‌ها ممکن است در مقام یک قشر انقلابی عمل کنند، معذک در ماه آوریل خود را برای شوق نامطلوب تری آماده می‌ساخت که آن شوق عبارت بود از اتحاد مستحکمی از ملاک‌ها، بورژوازی و لایه‌های وسیعی از دهقان‌ها. لنین می‌گفت: "اگر اکنون در جذب دهقان‌ها بکوشیم، مثل آن است که ریش خود را عمداً نزد میلی یوکوف به گرو بگذاریم." از این رو: "مرکز ثقل را به شوراهای نمایندگان کارگران زراعی انتقال دهید.

اما شوق مطلوب‌تر تحقق پذیرفت. جنبش دهقانی از عالم پیش‌گویی به خطه‌ی واقعیت نزول کرد، و لحظه‌ای کوتاه، اما با نیروی خارق‌العاده، نشان داد که مناسبات توارثی-طبقه‌ای دهقان‌ها بر کشمکش‌های سرمایه‌داری می‌چربیده است. شوراهای نمایندگان کارگران زراعی فقط در چند نقطه؛ و عمدتاً در ایالات بالتیک، قوت گرفتند. برعکس، کمیته‌های ارضی در خدمت تمامی دهقان‌ها قرار گرفتند، و دهقان‌ها به ضرب دست سنگین خویش، این کمیته‌ها را از اتاق‌های آشتی‌کنان به حربه‌ی انقلاب ارضی تبدیل کردند.

این که طبقه ی دهقان توانست یک بار دیگر- برای واپسین بار در تاریخش- هم چون یک عامل انقلابی عمل کند، در آن واحد هم بر ضعف مناسبات سرمایه داری در روستا گواهی می دهد و هم بر قدرت آن. اقتصاد بورژوازی هنوز به هیچ وجه مناسبات ارضی مربوط به نظام ارباب رعیتی قرون وسطی را از خاک روسیه پاک نکرده بود. در عین حال، تکامل سرمایه داری تا بدان جا پیش رفته بود که شکل های کهن زمین داری را برای همه ی قشر های روستا به تساوی غیر قابل تحمل ساخته بود. در هم تنیدگی مالکیت دهقانی و مالکیت اشرافی- که اغلب آگاهانه طوری تنظیم شده بود که حقوق مالک دامی باشد برای جامعه ی اشتراکی (کمون) دهقانان- مالکیت پر ادبار باریکه های زمین در روستا، و سرانجام کشمکش نوپای کمون ها با کشاورز های تک رو- همه ی این عوامل کوه کوری از مناسبات ارضی پدید آورده بود که گشودنش از راه قانون گزاران های نیم بند مطلقاً امکان نداشت. علاوه بر این، دهقان ها این مسائل را بسیار عمیق تر از هر نظریه پرداز یا متفکری حس می کردند. تجربه ی زندگی که از نسل های متوالی به دهقان به ارث رسیده بود، همه ی آن ها را به یک نتیجه ی واحد رهنمون می شد: باید همه ی حقوق توارثی و اکتسابی ارضی را به خاک بسپریم، همه ی حدود و ثغور ها را پاک کنیم، و زمین را، منزله از رسوب های تاریخی اش، به کسانی بدهیم که رویش کار می کنند. این بود معنای جمله ی قصاب دهقان ها: زمین مال هیچ کس نیست، زمین مال خداست. و چنین بود تعبیر دهقان ها از برنامه ی حزب سوسیال رولوسیونر: اجتماعی کردن زمین علیرغم همه نظریات نارودنیکی، در این برنامه اندک رگه ای از سوسیالیزم وجود نداشت. جسورانه ترین انقلاب های ارضی نیز تا به حال نتوانسته اند دست تنها زنجیر های رژیم بورژوا را از هم بگسلند. اجتماعی کردنی که با تضمین "حقوق یکایک زحمت کشان بر زمین" توأم بود، فقط با حفظ مناسبات نامحدود بازاری امکان داشت و بس، یعنی خیال پردازی صرف بود. منشویزم از نظرگاه بورژوازی لیبرال بر این خیال پردازی خرده می گرفت. حال آن که بلشویزم گرایش های مترقی و دموکراتیکی را که در نظریات سوسیال رولوسیونرها بیان خیال پردازانه یافته بود، کشف کرد و سپس آن گرایش ها را عیان ساخت. عیان ساختن معنای اصیل و تاریخی جنبش دهقانی روس از بزرگ ترین خدمات لنین بود. میلی یوکوف می نویسد که در نظر او، "در مقام جامعه شناس و پژوهش گر تکامل تاریخ روسیه"- یعنی در مقام مردی که از بلندی ها به رشته ی حوادث می نگرد- "لنین و تروتسکی جنبشی را رهبری می کنند که به پوگاچف و رازین و بولوتنیکوف- یعنی به قرون هجدهم و هفدهم تاریخ ما- نزدیک تر است تا به آخرین تحولات در آنارکو- سندیکالیزم اروپائی. "حقیقت کوچکی که در گفته ی این جامعه شناس لیبرال موجود است- البته منهای اشاره اش به "آنارکو سندیکالیزم" که به دلیل نامعلومی عنوانش ساخته است- نه به ضرر بلشویک ها که به زبان بورژوازی روس، دیر هنگامی او و بی مایگی سیاسی اش، باید تلقی شود. تقصیر از بلشویک ها نیست که آن جنبش های دهقانی عظیم اعصار پیشین به دموکراتیک شدن روابط اجتماعی در روسیه منجر نشدند- چون شهر را بر آن جنبش ها نبود، چنین وصالی امکان نداشت!- باز هم تقصیر از بلشویک ها نیست که "از اد ساختن" دهقانان در سال عمداً به نحوی انجام گرفت که منضم چپاول زمین های اشتراکی، انقیاد دهقان به دولت، و حفظ کامل نظام توارثی- طبقاتی باشد. در درستی یک 1861 نکته تردیدی نیست: بلشویک ها ناگزیر بودند در ربع اول قرن بیستم آن چه را که در قرن های هجدهم و هجدهم انجام نشده بود- با حتی شروع نشده بود- انجام دهند. بلشویک ها پیش از بر عهده گرفتن وظایف بزرگ خود، ناچار بودند راه را از زباله های تاریخی طبقات حاکمه ی قدیم و از تقاله های اعصار کهن، پاک کنند. می توان اضافه کرد که بلشویک ها این وظیفه ی مقدماتی را دست کم با وجدان بیدار انجام دادند. اینک بعبه به نظر می رسد که میلی یوکوف این نکته ی اخیر را انکار کند

فصل بیست و یکم

تحول توده ها

رژیم فوریه در همان چهارمین ماه هستی خود دچار تناقضات خفه کننده ای شده بود. ماه ژوئن با کنگره ی سراسری شوراهای روسیه آغاز شده بود، و این کنگره وظیفه داشت که برای پیش روی جبهه پوششی سیاسی بیافریند. آغاز پیش روی جبهه با تظاهرات عظیم کارگران و سربازان پتروگراد مصادف شد؛ این تظاهرات را سازش کاران بر علیه بلشویک ها راه انداخته بودند، اما این تظاهرات در عمل به تظاهرات بلشویک ها بر علیه سازش کاران تبدیل شد. خشم روز افزون توده ها پس از دو هفته به تظاهرات دیگری انجامید که بدون هیچ دعوتی از بالا صورت گرفت. این تظاهرات اخیر که به برخوردهای خونین منجر شد، با نام "روزهای ژوئیه" در تاریخ ثبت شده است. نیمه قیام ژوئیه، که دقیقاً در وسط دو انقلاب فوریه و اکتبر رخ داد، دفتر انقلاب فوریه را بست و انقلاب اکتبر را هم چون جامه ای نیم دوخته بر تن توده های انقلابی آزمود. ما جلد اول این کتاب را در آستانه ی روزهای ژوئیه به پایان خواهیم برد، اما پیش از آن که به حوادثی بپردازیم که در ماه ژوئن در پتروگراد رخ دادند، لازم است که به روندهای معینی که در میان توده ها جریان داشتند، نگاهی کوتاه بیفکنیم

در پاسخ به شخص لیبرالی که در اوائل ماه مه مدعی شده بود که هر چه حکومت بیشتر به چپ بچرخد، کشور به همان نسبت بیشتر به راست خواهد چرخید- که البته منظور از "کشور" کسی جز "طبقات دارا" نمی توانست باشد- لنین گفته بود: "هم وطن، من به تو اطمینان می دهم که کشور کارگرها و دهقان های فقیر و تهی دست هزار بار از چرنوف ها و تزلتلی ها و صدبار از ما چپ تر است. کمی صبر داشته باش، خودت خواهی دید." لنین تخمین می زد که کارگرها و دهقان ها "صدبار" از بلشویک ها چپ تر باشند. ممکن است این تخمین اندکی بی اساس به نظر برسد: کارگرها و سرباز ها هنوز از سازش کاران پشتیبانی می کردند، و بیشتر آن ها به بلشویک ها روی خوش نشان نمی دادند. اما لنین قضیه را عمیق تر می کاوید. منافع اجتماعی توده ها، و نیز نفرت و امید آن ها، هنوز صرفاً به دنبال قالب و بیان می گشت. سیاست سازش کاران برای آن ها گام نخست محسوب می شد. توده ها از چرنوف ها و تزلتلی ها بی اندازه چپ تر بودند، اما هنوز از رادیکالیزم خویش آگاهی نداشتند. لنین حق داشت بگوید که توده ها چپ تر از بلشویک ها هستند، زیرا اکثریت عظیمی از اعضاء حزب هنوز به عظمت احساسات انقلابی ای که در اعماق وجود خلق بیدار شده می جوشید پی نبرده بودند. خشم توده ها از ادامه ی جنگ، و از ویرانی اقتصادی، و از انفعال مودیانه ی حکومت آب می خورد

سرزمین اروپائی- آسیائی بی در و دروازه ای که ما روسیه اش می نامیم، فقط از برکت وجود راه آهن تبدیل به یک کشور شده بود. راه آهن بیشتر از هر چیز دیگری از جنگ لطمه خورده بود. حمل و نقل مستمراً دچار اختلال می شد؛ در برخی از خطوط، تعداد لکوموتیوهای از کار افتاده به پنجاه درصد رسیده بود. مهندس های مجرب راه آهن گزارش می دادند که راه آهن تا شش ماه دیگر تماماً فلج خواهد شد. در این برآوردها انگیزه ی ایجاد وحشت هم تا حدی دخالت داشت. اما اختلال در امر حمل و نقل واقعاً ابعاد تهدیدکننده ای یافته بود. این اختلال راه ها را دچار گره کوره های بسیار ساخته، بی نظمی در امر مبادله ی کالا را تشدید کرده، و هزینه ی گران زندگی را گران تر کرده بود

مواد غذایی در شهرها روز به روز کمیاب تر می شد. جنبش دهقانی مراکز خود را در چهل و سه ایالت مستقر ساخته بود. ارسال غلات به ارتش و به شهرها به نحو خطرناکی نقصان گرفته بود. ناگفته نماند که در مناطق حاصل خیزتر هنوز ده ها و صدها میلیون کیسه غله ی اضافی وجود داشت، اما قانون خرید و فروش به قیمت ثابت، نتایجی بس نامطلوب به بار آورده بود؛ به علاوه، به علت مختل شدن حمل و نقل، تحویل غلات به شهرها به بعد، فقط نیمی از قطارهای حامل خاوریار به جبهه می رسیدند. پتروگراد، مسکو، و سایر مراکز 1916 دشواری صورت می گرفت. از پاییز

صنعتی فقط ده درصد از احتیاجات خود را دریافت می‌داشتند. این شهرها تقریباً هیچ کدام ذخیره ی غذایی نداشتند. سطح زندگی توده های شهرنشین ما بین سوءتغذیه و گرسنگی در نوسان بود. حکومت ائتلافی ورود خود را با صدور فرمانی مبنی بر ممنوع ساختن پخت نان سفید، اعلام کرد. از آن پس چندین سال طول کشید تا "نان فرانسوی" بار دیگر در پایتخت ظاهر شد. کره به مقدار کافی وجود نداشت. در ماه ژوئن، مصرف شکر از طریق جیره بندی در سراسر کشور، به میزان قابل ملاحظه ای کاهش داده شد.

مکانیزم بازار، که به علت جنگ در هم شکسته شده بود، جای خود را به مقرراتی که حکومت های پیش رفته ی سرمایه داری ناگزیر از توسل بدان ها شده بودند و آلمان از طریقشان توانسته بود چهار سال جنگ را دوام بیاورد، نداده بود.

عوارض تهدیدآمیز سقوط اقتصادی گام به گام ظاهر می شدند. علاوه بر اختلال در امر حمل و نقل فرسودگی وسائل کارخانه ها، فقدان موادخام و لوازم یدکی، جابه جایی مدیرها و کارمندان ها، برنامه ریزی های غلط مالی، و سرانجام نامعلوم بودن آینده، همه و همه بازده تولید را در کارخانه ها کاهش داده بودند. کارخانه های اصلی هنوز برای جنگ کار می کردند. این کارخانه ها برای دو سه سال آینده هم سفارش داشتند. در همان احوال، کارگرها باورشان نمی آمد که جنگ هم چنان ادامه خواهد یافت. روزنامه ها ارقام نجومی سودهای جنگ را منتشر می کردند. هزینه ی زندگی دمام افزایش می یافت. کارگران منتظر تغییر و تحول های بنیادی بودند. گروه های فنی و اداری کارخانه ها در اتحادیه های خود متحد می شدند و خواست های خود را ابراز می کردند. بر این قلمرو، منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها سلطه داشتند. رژیم کارخانه ها رو به تلاشی می رفت. مفاصل کشور متزلزل شده بودند. دور نمای جنگ و اقتصاد ملی غبار آلود شده بود، و حقوق مالکیت دیگر قابل اعتماد نبودند. از میزان سودها دم به دم کاسته می شد، خطر ها افزون می شدند، کارفرماها در شرایطی که انقلاب ایجاد کرده بود، ذوق خود را تولید از دست داده بودند. بورژوازی در مجموع، سیاست شکست طلبی

اقتصادی را پیشه کرده بود. ضررها و بدهی های موقتی که از فلج اقتصادی ناشی می شدند، در نظر کارفرماها هزینه ی کلی مبارزه با انقلابی بود که مبنای "فرهنگ" را تهدید می کرد. در همان گیرودار، مطبوعات خیرخواه کارگران را به خراب کاری های بدخواهانه در صنایع، به سرقت مواد خام، و به سوزاندن غیرضروری مواد سوختی به منظور خواباندن ماشین آلات، متهم می کردند. نادرستی این اتهامات از هر حدی در می گذشت، و از آن جا که این مطالب در نشریات حزبی چاپ می شد که عملاً در رأس حکومت ائتلافی قرار داشت، خشم کارگران طبعاً متوجه حکومت موقت می گردید.

تعطیل صحیحاً سازمان یافته ی کارخانه ها، که از پشتیبانی بی دریغ حکومت برخوردار بود، 1905 صاحبان صنایع فراموش نکرده بودند که در سال نه تنها مبارزه ی کارگران را برای هشت ساعت کار در روز در هم شکسته بود، بلکه در امحاء کامل انقلاب نیز خدمت گران قدری به دستگاه سلطنت

کرده بود. مسأله ی تعطیل کارخانه ها اینک نیز برای بررسی در شورای کنگره های صنعت و بازرگانی- نامی که معصومانه بر سازمان جنگنده ی مورد اعتماد سرمایه داری نهاده شده بود- مطرح شد. یکی از سردمداران صنایع، مهندسی به نام اوتنر باخ، بعدها در خاطرات خود توضیح داد که چرا

طرح تعطیل کارخانه ها مقبول نیفتاد: "این کار مسلماً مانند خنجر ی جلوه می کرد که از پشت به ارتش زده باشند... عواقب چنین اقدامی، نظر به عدم حمایت حکومت از آن، به نظر اکثر اعضاء کنگره بسیار تیره می رسید." بدبختی بزرگ صاحبان صنایع از فقدان یک حکومت واقعی سرچشمه

می گرفت. شورا حکومت موقت را فلج کرده بود؛ رهبران معقول شورا را توده ها فلج کرده بودند؛ کارگران در کارخانه ها مسلح شده بودند؛ به علاوه، تقریباً همه ی کارخانه ها در مجاورت خود هنگ یا گردانی داشتند که از آنان پشتیبانی می کرد. در این شرایط، اربابان محترم صنایع تعطیل کارخانه ها

را از "حیث جنبه ی ملی اش" امری "ناشایست" شمرند. اما آنان از فکر یورش به کارگران منصرف نشدند، بلکه به حکم شرایط موجود از تعطیل هم زمان کارخانه ها صرف نظر کردند و ماهیتی خزنده به این تعطیل دادند. بنا بر قول دیپلماتیک اوتنر باخ، صاحبان صنایع "سرانجام به این نتیجه رسیدند که نفس زندگی خود درس آموزنده ای به کارگران خواهد داد، بدین معنی که کارخانه ها ناگزیر و در هر حال یکایک بسته می شدند- و طولی نکشید که

این امر واقعاً اتفاق افتاد." به کلام دیگر، شورای صنایع متحد، پس از کوشش از تعطیل کارخانه ها به عنوان "مسئولیتی عظیم"، به اعضاء خود توصیه کرد که کارخانه ها را یک به یک و به بهانه های معقول تعطیل کنند.

نقشه ی تعطیل خزنده با نظم تحسین انگیزی به اجراء در آمد. سردمداران سرمایه داری از قبیل کوئتلر کادت، که در دولت ویت به منصب وزارت رسیده بود، گزارشات پراهمیتی پیرامون اختلالات موجود در صنایع تهیه کردند، و در این گزارشات تقصیر را نه از سه سال جنگ مداوم که از سه ماه انقلاب

دانستند. روزنامه ی تنگ حوصله ی رخ پیش بینی کرد که: "تا دو سه هفته ی دیگر، کارگاه ها و کارخانه ها یکی پس از دیگری تعطیل خواهند کرد." روزنامه ی رخ تهدید خود را به شکل پیش گوئی ابراز کرده بود. مهندس ها، استاد های دانشگاه، روزنامه نگارها، هم در نشریات عمومی و هم

در نشریات تخصصی، جارو جنجال به پا کردند که شرط بنیادی نجات از مهلکه همانا مهار کارگران است. کونوولوف، وزیر سرمایه دار، درست پیش از کنارگیری تئیهی خود از حکومت، در روز هفدهم ماه مه اعلام کرده بود: "اگر برخی از کله های مغشوش به زودی هشیار نگردند... شاهد باز

"ایستادن ده ها و صدها کارخانه از کار خواهیم بود.

در اواسط ماه ژوئن، کنگره ی بازرگانی و صنعت از حکومت موقت درخواست کرد که "فوراً موجبات گسترش انقلاب" را از میان بردارد. ما این خواست را قبلاً از دهان ژنرال ها نیز شنیده ایم: "انقلاب را متوقف کنید." اما صاحبان صنایع لب کلام را به نحو گوياتری ادا می کردند: "ریشه ی شر

"فقط زیر سر بشویک ها نیست، بلکه در همه ی احزاب سوسیالیستی است. فقط یک مشت آهنین قادر به نجات روسیه است

صاحبان صنایع پس از فراهم آوردن شرایط سیاسی لازم، از حرف به عمل گرویدند. بین ماه های مارس و آوریل، صد و بیست و نه کارخانه ی کوچک، که مجموعاً نه هزار کارگر را در بر می گرفتند، تعطیل شدند؛ در ماه مه، صد و هشتاد کارخانه با همان تعداد کارگر؛ در ماه ژوئن، صد و بیست و پنج کارخانه با سی و هشت هزار کارگر تعطیل کردند؛ در ماه ژوئیه، دویست و شش کارخانه چهل و هشت هزار کارگر را به خیابان ها انداختند.

تعطیل کارخانه ها با تصاعد هندسی بالا می رفت. اما این تازه اول کار بود. کارخانه جات نساجی مسکو پس از پتروگراد شروع به تعطیل کردند، و ایالات کشور نیز پس از مسکو دست به کار شدند. کارفرماها به فقدان سوخت، مواخام، لوازم یدکی، و اعتبار های مالی اشاره می کردند. کمیته های

کارخانه در قضیه دخالت می کردند و در بسیاری از موارد بی چون و چرا ثابت می کردند که کارفرماها به منظور وارد ساختن فشار بر کارگران،

مؤذیان در ماشین آلات خراب کاری کرده اند و یا کمک های نقدی و جنسی حکومت را احتکار کرده اند. بی شرم تر از همه، سرمایه دار های خارجی بودند که از طریق مداخلات سفارت خانه های خود عمل می کردند. در چندین مورد، خراب کاری ها به قدری آشکار بود که پس از افشاکاری های

کمیته ها، کارخانه دارها ناگزیر از بازگشائی کارخانه ها شدند، و بدین ترتیب تناقضات موجود را یکی پس از دیگری عریان ساختند. طولی نکشید که انقلاب به سرسلسله ی این تناقضات رسید: تناقض موجود ما بین ماهیت اجتماعی صنعت و مالکیت خصوصی ابزار تولید و وسایل تولید. کارخانه دار به منظور غلبه بر کارگران، در کارخانه را چنان می بندد که گوئی مسأله بر سر قوطی سیگار اوست نه بر سر تأسیساتی که برای ادامه ی حیات ملت

ضروری است

بانک ها، پس از تحریم موفقیت آمیز وام آزادی، موضع خصمانه ای نسبت به تجاوزات مالی به سرمایه های بزرگ، اتخاذ کردند. بانک دارها در نامه ای خطاب به وزرات دارائی "پیش گوئی" کردند که در صورت اصلاحات رادیکال مالی، سرمایه های بزرگ به خارج فرار داده خواهند شد و اسکناس

ها به گاو صندوق ها منتقل خواهند گردید. به عبارت دیگر، بانک دار های میهن پرست تهدید کردند که تعطیل صنایع را با تعطیل بانک ها تکمیل خواهند کرد. حکومت فوراً پس نشست

آخر سازمان دهندگان این خراب کاری مردمان محترمی بودند که بر اثر جنگ و انقلاب ناچار شده بودند سرمایه های خود را به مخاطره بیفکنند، نه ملوان های بی سروپای کرونشات که هیچ چیز نداشتند به مخاطره بیفکنند جز سر خود را

کمیته ی اجرائی آن قدر عاقلش می رسید که بفهمد مسئولیت سرنوشت اقتصادی کشور، بخصوص پس از مشارکت علنی سوسیالیست ها در حکومت، در نظر توده ها به گردن اکثریت حاکمه ی شورا خواهد بود. از این رو، دایره ی اقتصادی کمیته ی اجرائی برنامه ی وسیعی از مقررات دولتی را برای

حیات اقتصادی کشور طرح ریزی کرده بود. زیر فشار آن اوضاع تهدیدآمیز، پیشنهاد های اقتصاددان های بسیار میانه رو به درجات رادیکال تر از مؤلفان آن پیشنهادها از آب در آمد. در این برنامه آمده بود که: "اکنون وقت آن فرا رسیده است که دولت انحصار تجارت در بسیاری از شاخه های

صنعت را در دست بگیرد (از جمله، نان و گوشت و نمک و چرم). در شاخه های دیگر صنعت (از قبیل زغال سنگ، روغن، فلزات، شکر، کاغذ)، شرایط برای تشکیل تراست های دولتی آماده است. و بالاخره، تقریباً در همه ی شاخه های صنعت، شرایط موجود ایجاب می کند که دولت در توزیع مواد خام و کالاهای آماده، و نیز در تثبیت قیمت ها، مشارکت داشته باشد... هم زمان با این تدابیر لازم است که دولت همه ی مؤسسات مالی را... زیر نظارت خود بگیرد

روز شانزدهم ماه مه، کمیته ی اجرائی با آن رهبری سیاسی گیش، پیشنهادهای اقتصاددانان را تقریباً بدون جر و بحث پذیرفت و با هشدار منحصر به فردی به حکومت از آن پیشنهادها پشتیبانی کرد: حکومت باید "وظیفه ی سازمان دهی برنامه ریزی شده ی صنایع و امور کارگری را بر عهده بگیرد"، و آن گاه به حکومت یادآور شده بود که به علت تعلل در انجام همین وظیفه بود که "رژیم سابق سقوط کرده و به همین دلیل لازم آمده بود که حکومت موقت بازسازی شود." سازش کاران برای آن که دل و جرتی به خود ببخشند، خویشان را می ترسانند

لنین در خصوص این برنامه چنین نوشت: "این برنامه عالی است، هم از لحاظ نظارت دولت بر صنایع، و هم از حیث دولتی کردن تراست ها، و هم چنین از لحاظ مبارزه با سوداگری و بازار سیاه، و مسئولیت در برابر کارگر... ضروری است که قدر این برنامه ی "وحشت انگیز" بلشویکی را بشناسیم، زیرا برای احتراز از سقوط قریب الوقوع و دهشت انگیز روسیه هیچ برنامه یا راه دیگری را نمی توان یافت..." اما مسأله این بود که: چه کس این برنامه ی عالی را اجرا خواهد کرد؟ آیا حکومت ائتلافی مجری اش خواهد بود؟ جواب این سؤال بلافاصله داده شد. یک روز پس از آن که کمیته ی اجرائی برنامه ی اقتصادی را به تصویب رساند. کونوالوف، وزیر بازرگانی و صنعت، از مقام خود استعفاء داد و هنگام خروج از جلسه ی هیئت دولت در راه محکم پشت سر خود بست. جای او را موقتاً به مهندسی دادند به نام پالچینسکی، که او نیز از نمایندگان با وفای سرمایه داری بزرگ بود مضافاً بر این که از سلف خود نیروی بیشتری داشت. وزرای سوسیالیست مطلقاً جرئت نمی کردند که برنامه ی کمیته ی اجرائی را به هم کاران لیبرال خود پیشنهاد کنند. حتماً به یاد دارید که چرنوف بیهوده در تلاش بود تا حکومت را به ممنوع ساختن خرید و فروش زمین وادارد. حکومت به نوبه ی خود، در پاسخ به مشکلات روزافزونی، برنامه ی تخلیه ی پتروگراد را مطرح ساخت، که آن برنامه عبارت بود از انتقال کارگاه ها و کارخانه ها به اعماق کشور. آنان برای این برنامه دو انگیزه ارائه می دادند: ملاحظات نظامی- احتمال تصرف پایتخت به دست آلمان ها- و ملاحظات اقتصادی: پتروگراد از منابع سوختی و مواد خام فاصله ی زیادی داشت. چنین تخلیه ای صنایع پتروگراد را قطعاً چندین ماه و سال از میان بر می داشت. غرض سیاسی از این برنامه آن بود که قشر پیشرو طبقه ی کارگر در سراسر کشور پراکنده شوند. به موازات این تدبیر، فرمان دهی ارتش نیز بهانه پشت بهانه ردیف کرد تا واحدهای نظامی انقلابی را از پتروگراد دور کند

پالچینسکی با تمام قوا کوشید تا نمایندگان کارگران را در شورا از محاسن این تخلیه متقاعد کند. موفقیت در این امر امکان نداشت مگر با رضایت کارگران. اما کارگان رضایت نمی دادند. طرح تخلیه به همان اندازه پیش رفت که طرح نظارت بر صنایع. نقیصه های موجود در صنایع روز به روز عمیق تر می شد. قیمت ها متصل بالا می رفتند. تعطیل خزنده، و در نتیجه بیکاری، روز به روز وسیع تر می شد. حکومت در جا می زد. میلی یوکوف بعدها نوشت: "دولت صرفاً در مسیر جریان شنا می کرد، و جریان در مجرای بلشویزم افتاده بود." آری، جریان در مجرای بلشویزم افتاده بود

محرك و نیروی اصلی انقلاب همان طبقه ی کارگر بود. در عین حال، انقلاب به طبقه ی کارگر شکل می داد. و طبقه ی کارگر سخت به این شکل گیری نیاز داشت

نقد قاطعی را که کارگران پتروگراد در روزهای فوریه بازی کردند، پیش تر دیدیم. رزمنده ترین مواضع انقلاب را در آن روزها بلشویک ها اشغال کرده بودند. اما بلافاصله پس از سقوط دستگاه سلطنت، بلشویک ها به پشت صحنه ی انقلاب بازگشتند. و احزاب سازش کار در پیش صحنه ی سیاست مقام گرفتند. این احزاب، قدرت را به بورژوازی لیبرال تفویض کردند. حمله ی این دسته بندی، که حربه ی میهن پرستی را به دست گرفته بود، چنان قوتی داشت که دست کم نیمی از رهبران حزب بلشویک در برابرش تسلیم شدند. پس از بازگشت لنین از خارج، مسیر حرکت حزب ناگهان عوض شدند. پس از بازگشت لنین از خارج، مسیر حرکت حزب ناگهان عوض شد، و از آن پس نفوذ حزب به سرعت افزایش یافت. در تظاهرات مسلحانه ی آوریل، صفوف مقدم کارگران و سربازان به تکاپو افتادند تا زنجیر سازش کاران را از هم بگسلند. اما پس از این نخستین تلاش، بار دیگر عقب نشستند. و سکان سفینه ی کشور هم چنان در دست سازش کاران باقی ماند

بعدها، پس از انقلاب اکتبر، بسیاری از مورخان نوشتند که بلشویک ها پیروزی خود را مدیون ارتش، که از دهقان زادگان خسته شده از جنگ تشکیل می شد، بوده اند. چنین توضیحی بسیار سطحی است. اگر قضیه برعکس مطرح می شد، به حقیقت نزدیک تر می بود: این سازش کاران بودند که از برکت مقام مهم ارتش دهقانی در حیات کشور، به آن موضع مسلط در انقلاب فوریه دست یافتند. اگر انقلاب در زمان صلح در گرفته بود، نقش پیشرو طبقه ی کارگر از همان آغاز ماهیت صریح تر و قاطع تری به خود می گرفت. اگر جنگ در کار نبود، پیروزی انقلاب دیرتر حاصل می شد، و اگر قربانیان جنگ را به حساب نیاوریم، پیروزی انقلاب در صورت عدم بروز جنگ به بهای گران تری تمام می شد. اما در آن صورت، دیگر جایی برای احساسات فرآگیرنده ی سازش کارانه و میهن پرستانه باقی نمی ماند. به هر تقدیر، مارکسیست های روس که مدت ها پیش از این حوادث فتح قدرت را به وسیله ی طبقه ی کارگر در حین انقلاب بورژوازی، پیش بینی کرده بودند، اصول خود را نه بر مبنای احساسات زودگذر ارتش دهقانی که بر ساخت طبقاتی جامعه ی روس بنا نهاده بودند. پیش گویی آنان تماماً درست از آب در آمد. اما تناسب بنیادی طبقات بر اثر جنگ به هم خورد و زیر فشار ارتش- یعنی از فشار سازمانی متشکل از دهقان های مسلح و منفصل طبقه- موقتاً دگرگون شد. همین شکل بندی منصوصاً به وجود آمده ی اجتماعی بود که به طرز خارق العاده ای سلطه ی سیاست سازش کارانه ی خرده بورژوازی را تقویت کرد، و سبب شد تا دوره ی هشت ماهه ای از آموزش های گوناگون، کشور و انقلاب را تضعیف کند

با این حال نمی توان گفت که همه ی ریشه های سازش کای از ارتش دهقانی آب می خوردند. دیگر علت های پاکگری موقت منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها را در همان طبقه ی کارگر، در اجزاء متشکله و در سطح آگاهی سیاسی اش، باید جست. جنگ تغییرات وسیعی در ساختمان و روحیات طبقه ی کارگر پدید آورده بود. روند انقلاب که در سال های پیشین قوت گرفته بود، با بروز جنگ یک باره قطع شد. بسیج عمومی نه فقط از حیث نظامی که بیشتر از نظرگاه پلیسی طرح ریزی و انجام شد. حکومت مناطق صنعتی را شتاب زده از فعال ترین و بی قرارترین گروه های کارگران پاک کرد. به یقین می توان گفت که بسیج عمومی در نخستین ماه های جنگ در حدود چهل درصد از کارگران را، آن هم عمدتاً کارگران ماهر را، از پیکر صنایع جدا کرد. فقدان این کارگران، که در امر تولید ضایعات شدیدی پدید آورده بود، سبب شد تا کارخانه دارها، به تناسب سود هنگفتی که از صنایع جنگی می بردند، اعتراض های گوش خراشی سردهند. از این رو، امحاء گروه های متشکل کارگران در همان حد متوقف شد. از آن پس، کارگرانی که وجودشان اهمیت حیاتی برای صنایع داشت، خدمت نظامی خود را در کارخانه انجام می دادند. و نقصان هائی که بر اثر بسیج عمومی در صنایع پدید آمده بود، به وسیله ی مهاجرهای روستائی، ساکنان شهرهای کوچک، کارگران بسیار ناشی، زن ها، و پسر بچه ها تا اندازه ای برطرف شد. در آن ایام، نسبت زن ها در صنایع از سی و دو درصد به چهل در صد رسید

، تعداد 1917 تا 1914 جریان تجدید شکل و رقیق المایه شدن طبقه ی کارگر، در پایتخت به گسترده ترین ابعاد خود رسید. در خلال سال های جنگ، از کارگران صنایع بزرگ، یعنی صناعی که بیش از پانصد کارگر در استخدام خود داشتند، در ایالت پتروگراد تقریباً دو برابر شد. بر اثر انحلال کارخانه در حدود چهارصد هزار کارگر در کارخانه ها 1917 های لهستان، و به ویژه در کشورهای بالتیک، و باز در نتیجه ی رشد کلی صنایع جنگی، در سال و کارگاه های پتروگراد متمرکز شده بودند. از این میان، سیصد و سی و پنج هزار تن فقط در صدوچهل کارخانه ی عظیم کار می کردند. مبارزترین عناصر طبقه ی کارگر پتروگراد در جبهه ی جنگ، نقش کوچکی در شکل دادن به احساسات انقلابی ارتش ایفاء نکردند. اما آن مهاجران دیرروز روستا که جانشین این عناصر مبارز شده بودند و اغلب از دهقان های مرفه و دکان دارهای گریزنده از جبهه و نیز از زن ها و پسر بچه ها تشکیل می شدند، از

کارگرهای سرباز به درجات حرف شنوتر بودند. بر این نکته باید بیفزاییم که کارگران ماهری که خدمت سربازی خود را در کارخانه انجام می دادند- و تعدادشان به صدها هزار تن می رسید- از ترس آن که مبادا به جبهه اعزام شوند سخت مواظب بودند که دست از پا خطا نکنند. چنین بود مبنای اجتماعی احساسات میهن پرستانه که حتی در زمان تزار در میان بخشی از طبقه ی کارگر رخنه کرده بود اما این میهن پرستی بهره ای از ثبات نداشت. اختناق بی رحمانه ی پلیس و ارتش، استعمار دو چندان شده، شکست های پی در پی در جبهه، و رکود در صنایع، کارگران را به میدان مبارزه کشاند. با همه ی این اوصاف، اعتصاب های کارگران در خلال جنگ عمدتاً ماهیت اقتصادی داشتند و از اعتصاب های پیش از جنگ به مراتب ملایم تر بودند. تضعیف طبقه ی کارگر را تضعیف حزب طبقه ی کارگر تشدید می کرد. پس از توقف و تبعید نمایندگان بلشویک در دوما، حکومت به کمک سلسله مراتب از پیش آماده شده ای از مفتن هائی که به درون صفوف حزب رخنه کرده بودند، حزب، پیش از آن که اعتصاب های نیمه 1916 و 1915 بلشویک را چنان درب و داغان کرد که حزب تا انقلاب فوریه نتوانست کمر راست کند. بین ساله های بینجامد و ارتش را به درون قیام بکشاند، طبقه ی کارگر رفیق المایه شده ناچار 1917 اقتصادی و تظاهرات زن های گرسنه به اعتصاب عمومی در سال بود در مکتب ابتدائی مبارزه آموزش ببیند

بدین ترتیب، طبقه ی کارگر پتروگراد نه تنها با خصوصیات نامتجانس، و پیش از آن که اجزاء متشکله ی خود را انسجام ببخشد، به میدان انقلاب فوریه گام نهاد، بلکه هنگام ورود به این میدان سطح آگاهی سیاسی اش، حتی سطح آگاهی پیشروترین اقشارش، پائین آمده بود. در ایالات وضع از این هم بدتر بود. همین شیوع دوباره ی بی سواد و کم سواد سیاسی در میان طبقه ی کارگر، که از جنگ زاده شده بود، شرط دوم را برای غلبه ی موقت احزاب سازش کار فراهم آورد

انقلاب درس های فراوانی می آموزد و سریع هم می آموزد. نیروی انقلاب از همین جاست. هر هفته از انقلاب چیز تازه ای برای توده ها به ارمغان می آورد. هر دو ماه عصر جدید می آفریند. در پایان ماه فوریه، قیام. در پایان ماه آوریل، تظاهرات سربازان و کارگران مسلح در پتروگراد. در آغاز ماه ژوئیه، حمله ی جدید توده ها، به مراتب وسیع تر از سابق و تحت شعارهای راسخ تر. در پایان ماه اوت، تلاش کورنیلوف برای واژگون کردن حکومت و شکست او به دست توده ها. در اواخر ماه اکتبر، تسخیر قدرت به وسیله ی بلشویک ها. در پس این حوادث، و در پس ضرب آهنگ کوبنده ی آن ها، فعل و انفعالات ملکولی جریان داشتند، فعل و انفعالاتی که پاره های ناهمگون طبقه ی کارگر را به یکدیگر جوش می داد و از آن ها یک کل واحد سیاسی می ساخت. در این جوش کاری نیز نقش اصلی را اعتصاب بازی کرد

اربابان صنایع، وحشت زده از رعد و برق انقلاب که در گرماگرم پایکوبی های آنان بر گرد سودهای هنگفت جنگ در گرفته بود، در نخستین هفته های انقلاب امتیازی چند به کارگران دادند. کارخانه دار های پتروگراد حتی با هشت ساعت کار در روز نیز موافقت کردند، هر چند این امتیاز را به شرط و شروط های گوناگون مقید ساختند. اما این امتیاز اوضاع را آرام نکرد، زیرا سطح زندگی دائماً فرو می نشست. در ماه مه، کمیته ی اجرائی به ناچار تصدیق کرد که بر اثر افزایش هزینه ی زندگی بسیاری از کارگران "در مرز گرسنگی مزمن به سر می برند." فضا در مناطق کارگرنشین دم به دم منقبض تر و عصبی تر می شد. بیش از هر چیز فقدان دورنمائی روشن کارگران را افسرده می ساخت. اگر توده ها بدانند برای چه مبارزه می کنند، آنان قادرند سخت ترین محرومیت ها را تحمل کنند، اما توده ها روز به روز بهتر می دیدند که رژیم جدید صرفاً حجابی است بر مناسبات کهن، یعنی همان مناسباتی که توده ها بر علیه شان در فوریه قیام کرده بودند. آنان تحمل این وضع را نداشتند

اعتصاب ها به ویژه در میان کارگران عقب مانده تر و کارگرانی که با شدت بیشتری استثمار می شدند، توفنده تر بود. کارگران لباسشو، رنگرزاها، شیشه سازها، منشی های تجاری و صنعتی، کارگران ساختمانی. برنکارها، کارگران غیرماهر، کفاش ها، جعبه سازها، سوسیس پزها، میل سازها، قشر به قشر در سراسر ماه ژوئن دست به اعتصاب می زدند. برعکس، فلزکارها در این میان رفته رفته نقش بازدارنده ای ایفاء می کردند. برای کارگران آگاه تر روز به روز روشن تر می شد که در شرایط جنگ، از کار افتادگی صنایع، و تورم، اعتصاب های اقتصادی نمی توانند بهبود چشم گیری به دنبال داشته باشند، و باید بنیاد کار را دگرگون کرد. تعطیل کارخانه ها به وسیله ی کارفرماها نه تنها کارگران را بر آن داشت تا خواستار نظارت بر صنایع شوند، بلکه ایشان را به سوی اندیشه ی مالکیت دولتی کارخانه ها سوق داد. این اندیشه بیشتر از آن جهت طبیعی می نمود که اکثر کارخانه های

خصوصی برای جنگ کار می کردند، و هم از آن جهت که در جوار این کارخانه های خصوصی تأسیسات دولتی مشابهی نیز وجود داشتند. از همان نمایندگان کارگرها و منشی ها از دورترین نقاط روسیه به پایتخت می آمدند و درخواست می کردند که خزانه داری کل کشور کارخانه 1917 تاپستان ها را در مالکیت خود بگیرد، زیرا سهامداران پول کافی در اختیار کارخانه ها نمی گذاشتند. اما حکومت زیر بار این حرف ها نمی رفت؛ از این رو لازم بود که حکومت تغییر کند. سازش کاران با این تغییر مخالف بودند. در نتیجه کارگران شروع به تغییر جبهه کردند و بر علیه سازش کاران صف کشیدند. کارخانه ی پوتیلوف با چهل هزار کارگرش در نخستین ماه های انقلاب دژ مستحکم برای سوسیال رولوسیونرها به شمار می رفت. اما مقاومت پادگانش در برابر بلشویک ها به درازا نکشید. در رأس حملات بلشویک ها اغلب ولودارسکی را می دیدی که در گذشته خیاط بود. ولودارسکی یهود چند سالی در آمریکا به سر برده بود و زبان انگلیسی را خوب حرف می زد. او خطیبی زبردست، منطقی، پرنبوغ، و جسور بود. لهجه ی آمریکائی او گویائی منحصر به فردی به صدای آهنگینش می داد، و صدایش در اجتماعات چندین هزار نفره طنینی خاص و سلیس داشت. کارگری به نام مینیچف درباره ی او می نویسد: "از همان لحظه ی ورودش به ناحیه ی ناروا، زمین کارخانه ی پوتیلوف در زیر پای آقایان سوسیال رولوسیونر سست شد، و طرف مدتی در حدود دو ماه، کارگران پوتیلوف به بلشویک ها پیوستند

توسعه ی اعتصاب ها، و شدت گیری مبارزه ی طبقاتی به طور کلی، نفوذ بلشویک ها را تقریباً خود به خود افزایش داد. در همه ی موارد هنگامی که پای منافع حیاتی به میان می آمد، کارگرها شکی نداشتند که بلشویک ها نه غرض های خصوصی در سر دارند و نه چیزی را پنهان می کنند، و از این رو به بلشویک ها اطمینان می کردند. هر وقت کشمکش حادی در می گرفت، همه ی کارگرها، از کارگرهای غیرحزبی گرفته تا کارگرهای سوسیال رولوسیونر و منشویک، به طرف بلشویک ها متمایل می شدند. توضیح این پدیده آن است که کمیته های کارخانه و کارگاه چون برای حفظ کارخانه هایشان از گزند خراب کاری های مدیرها و صاحب کارخانه ها ناچار بودند جانانه مبارزه کنند، بسیار زودتر از شورا به بلشویزم گرانیدند. در کنفرانس کمیته های کارخانه ها و کارگاه های پتروگراد و حومه اش که در اوائل ماه ژوئن برگزار شد، قطع نامه ی بلشویک ها از چهارصدویست و یک رأی موجود، سی صدوپنج رأی موافق را نصیب خود کرد. هیچ یک از روزنامه ها کوچک ترین توجهی به این نکته نکردند. معذک این موفقیت نشان می داد که طبقه ی کارگر پتروگراد، که هنوز از سازش کاران نگسسته بود، در مسائل بنیادی حیات اقتصادی عملاً به بلشویک ها گرویده است

در کنفرانس اتحادیه های کارگری که در ماه ژوئن برگزار شد، معلوم گردید که در پتروگراد بیش از پنجاه اتحادیه ی کارگری وجود دارد که روی هم دویست و پنجاه هزار عضو دارند. اتحادیه ی کارگران فلزکار در حدود صد هزار عضو داشت؛ تعداد اعضای این اتحادیه در ماه مه دوبرابر شده بود. نفوذ بلشویک ها در این اتحادیه از میزان فوق هم سریع تر رشد کرده بود

همه ی انتخاب های میان دوره ای شوراها حاکی از پیروزی بلشویک ها بود. در آغاز ماه ژوئن، در شورای مسکو دویست و شش بلشویک در برابر صد و هفتادوش منشویک و صد و ده سوسیال رولوسیونر، وجود داشتند. همین جابجائی در ایالات هم رخ داد، منتها کمی کندتر. تعداد اعضای حزب بلشویک مداوماً افزایش می یافت. در اواخر ماه آوریل، سازمان بلشویک ها در پتروگراد فقط پانزده هزار عضو داشت. در پایان ماه ژوئن، این رقم به سی و دو هزار رسیده بود

در گروه کارگری شورای پتروگراد، بلشویک ها از همان ایام به اکثریت رسیده بودند. اما در جلسه ی مشترک سربازها و کارگرها، نمایندگان سربازها از وزنه ی بلشویک ها می کاستند. روزنامه ی پراودا مصرأ خواستار انتخابات عمومی شده بود: "پانصد هزار کارگر پتروگراد چهار بار کمتر از صدوپنجاه هزار سرباز پادگان پتروگراد در شورا نماینده دارند

در کنگره ی شوراها در ماه ژوئن، لنین خواستار شد که بر علیه تعطیل کارخانه ها، و بر علیه اختلال و چپاول سازمان یافته ی کارخانه دارها و بانک

دارا اقدامات جدی به عمل آید. "سپاه ی سودها هنگفت آقاییان سرمایه دارها را منتشر کنید، پنجاه یا صد میلیون بزرگ را دستگیر کنید. آن ها را چند هفته در بازداشتگاه نگاه دارید، و حتی وسائل راحتی آن ها را چنان که برای نیکلا رومانوف فراهم آوردید، فراهم آورید، و آن گاه بکشید تا از طریق آن ها دسیسه ها، دغل بازی ها، کثافت کاری ها و خودخواهی هائی را که حتی تحت حکومت جدید ضررهای میلیونی به کشورمان می زند، بر ملا سازید." پیشنهاد لنین به نظر رهبران شورا وحشیانه و حیوانی می نمود. "تصور می کنی که می توان قوانین حیات اقتصادی را با شدت عمل بر علیه تنی چند سرمایه دار تغییر داد؟" این که سرمایه دارها از طریق توطئه بر علیه ملت، این قوانین اقتصادی را به مردم تحمیل می کردند، جزئی از روال عادی امور تلقی شد. کرنسکی، که با خشمی رعدآسا لنین را مورد حمله قرار داد، یک ماه بعد در توقیف هزاران تن کارگری که در ادراک خود از "قوانین حیات اقتصادی" با صاحبان صنایع اختلاف داشتند، اندک تردیدی به خرج نداد

پیوند اقتصاد با سیاست رفته رفته عیان می شد. دولت، که معمولاً در مقام یک مبداء عرفانی نمایان می شود، اینک روز به روز با تناوب بیشتری در بدوی ترین شکل خود ظاهر می شد، یعنی به صورت واحدهائی از افراد مسلح. کارگران در سراسر کشور کارفرمایان را، که از دادن امتیاز و حتی از مذاکره تن می زدند، گاهی اوقات به زور برای بازجویی به شورا می آوردند، و گاهی دیگر آن ها را در خانه هایشان زیر نظر می گرفتند. جای شگفتی نیست که قشون مسلح کارگران تا آن حد از نفرت ویژه ی طبقات دارا برخوردار بود

تصمیم اولیه ی کمیته ی اجرائی مبنی بر مسلح ساختن ده درصد از کارگران، به اجراء در نیامده بود. با این حال، کارگران موفق شدند بخشی از افراد خود را مسلح کنند، و مهم آن که فعال ترین عناصر به قشون کارگری می پیوستند. رهبری قشون کارگران در دست کمیته های کارخانه ها متمرکز بود، و رهبری کمیته های کارخانه ها روز به روز بیشتر به دست بلشویک ها می افتاد. پوستانفچیک، کارگر یکی از کارخانه های مسکو، حکایت می کند که: "روز اول ژوئن، به محض آن که بلشویک ها در کمیته ی جدید کارخانه به اکثریت رسیدند... واحدی مرکب از هشتاد مرد تشکیل شد که به علت "فقدان اسلحه به رهبری رفیق لوکوف، سرباز پیر، با چوب دست و چماق به تمرین های نظامی پرداخت

مطبوعات قشون کارگرها را به اعمال خشونت، غصب و غارت، و توقیف های غیرقانونی، متهم کردند. شکی نیست که قشون کارگران به خشونت هم متوسل می شد: این قشون دقیقاً برای همین منظور ایجاد شده بود. منتها گناهش آن بود که خشونت را در مورد نمایندگان طبقه ای به کار می برد که عادت نداشتن قربانی خشونت باشد و میلی هم نداشت به این امر عادت کند

در کارخانه ی پوتیلوف، که در مبارزه برای دستمزد بیشتر پیش قراول شده بود، کنفرانسی در روز بیست و سوم ژوئن تشکیل شد که در آن نمایندگان انجمن مرکزی کمیته های کارخانه ها و کارگاه ها، و نیز نمایندگان دفتر مرکزی اتحادیه های کارگری و هفتاد و سه کارخانه ی بزرگ، شرکت داشتند. این کنفرانس تحت تأثیر بلشویک ها اعلام کرد که اعتصاب در یک کارخانه در آن شرایط ممکن است به "مبارزه ی نامتشکل کارگران پتروگراد در قلمرو سیاست" منجر شود، و از این رو به کارگران پوتیلوف پیشنهاد کرد که "خشم مشروع خود را مهار کنند" و برای یک حمله ی کلی آماده شوند

در آستانه ی آن کنفرانس مهم، جناح بلشویک ها به کمیته ی اجرائی هشدار داده بود که: "توده ای مرکب از چهار هزار کارگر... ممکن است هر آن اعتصاب کرده و به خیابان ها بریزد. و اگر حزب ما بازش نمی داشت، تا به حال این کار را کرده بود. اما هیچ ضمانتی در کار نیست که حزب ما بتواند از این پس نیز این توده را از عمل باز دارد. ولی حرکت کارگران پوتیلوف- که در آن شک نمی توان کرد- ناگزیر اکثر کارگران و سربازان را به عمل "و خواهد داشت

رهبران کمیته ی اجرائی این هشدارها را عوام فریبانه خواندند، یا صرفاً آن ها را از این گوش شنیدند و از آن گوش در دادند، تا آرامششان برهم نخورد. ایشان دیگر از کارخانه ها و پادگان ها بازدید نمی کردند، زیرا موفق شده بودند خود را منفرود سربازان و کارگران کنند. در این میان فقط بلشویک ها از برکت اقتداری که در میان توده ها کسب کرده بودند می توانستند کارگرها و سربازها را از عملیات پراکنده باز دارند. اما

بی صبری توده ها گاهی اوقات متوجه بلشویک ها هم می شد

در این گیرودار سروکه ی آتارشیست ها در کارخانه ها و در پایگاه های دریائی نیز پیدا شد. ایشان همان طور که همیشه در برابر حوادث عظیم و توده های عظیم نشان داده اند، این بار نیز ورشکستگی ذاتی خود را نشان دادند. ایشان چون از درک اهمیت شوراها به عنوان ارگان های یک دولت جدید مطلقاً عاجز بودند، به آسانی قدرت دولت را مردود می شمردند. به علاوه، آن ها گنج از انقلاب اغلب درباره ی مسأله ی دولت خاموش می ماندند. آتارشیست ها غالباً ورشکستگی خود را با به راه انداختن بلوهای کوچک بر ملا می ساختند. بن بست اقتصادی کشور و تلخ کامی روزافزون کارگران پتروگراد، نقاط اتکائی شده بودند برای آتارشیست ها. ایشان، عاجز از سنجش تناسب نیروها در مقیاس کشور، و آماده برای دیدن واپسین بارقه ی نجات در کوچک ترین جهش های طبقات پائین، گاهی اوقات بلشویک ها را به بی تصمیمی و حتی سازشکاری متهم می کردند. اما معمولاً از حد غرولند فراتر نمی رفتند. گاهی اوقات، عکس العمل توده ها در برابر عملیات آتارشیست ها هم چون درجه ی فشار یک دیگ بخار، بلشویک ها را به کار می آمد

همان ملوان هائی که در ایستگاه فنلاند به استقبال لنین رفته بودند، دو هفته ی بعد زیر فشارهای میهن پرستانه از چهار طرف، اعلام کردند: "اگر می دانستیم... که او از چه راهی به نزد ما آمده است، به جای هلله های شوق آمیزی که برایش کشیدیم، فریادهای خشمگین خود را به گوشش می رساندیم و به او می گفتیم: مرگ بر تو! برگرد به همان کشوری که از طریقش آمدی." شوراها ی سربازان در کریمه یکی پس از دیگری اعلام کردند که با مشت های مسلح از ورود لنین به آن شبه جزیره جلوگیری خواهند کرد؛ بگذریم از این که لنین ابدأ قصد رفتن به آن جا را نداشت. هنگ ولینسکی، پیشاهنگ مبارزات بیست و هفتم فوریه، چنان در آن بحبوحه غضب ناک شده بود که حتی در صدد توقیف لنین برآمد، به طوری که کمیته ی اجرائی خود را ناگزیر دید که برای پیش گیری از این حادثه دست به اقدامات احتیاطی بزند. این گونه احساسات تا آغاز تهاجم در ماه ژوئن، هنوز فرو نمرده بودند، و پس از روزهای ژوئیه بار دیگر زیاده کشیدند. در همان احوال، در دوردست ترین پادگان ها، و در اقصی نقاط جبهه، سربازها روز به روز به نحو جسورانه تری به زبان بلشویزم سخن می گفتند، اغلب بدون آن که خود از این نکته آگاه باشند. بلشویک ها در هر هنگی فقط تک و توک یافت می شدند، اما شعارهای بلشویکی روز به روز با عمق بیشتری در میان سربازها رسوخ می کردند. به نظر می رسد که این شعارها در همه ی نقاط کشور خود به خود از زیر زمین سبز می شوند. مشاهدان لیبرال در این پدیده هیچ چیز نمی دیدند مگر جهالت و هرج و مرج. روزنامه ی رخ در آن روزها چنین نوشت: "سرمین پدیری ما به دیوانه خانه ای تبدیل شده است که در آن مجانین در رأس کار و در میدان عملند، و کسانی که هنوز عقل خویش را از کف نداده اند، وحشت زده در کنار ایستاده و به دیوارها چسبیده اند." در همه ی انقلاب ها، "میانه روها" دقیقاً در قالب کلمات فوق روح خود را عیان ساخته اند. مطبوعات سازش کاران خود را تسلی می دادند که سربازها علی رغم همه ی سوءتفاهمات، نمی خواهند با بلشویک ها سرو کار داشته باشند. اما بلشویزم ناگهان ی توده ها، که منعکس کننده ی منطق انقلاب بود، به قدرت فتح ناشدنی حزب لنین روز به روز قوام بیشتری می بخشید

سربازی به نام پیریکو حکایت می کند که چگونه در انتخابات کنگره ی شوراها در جبهه، پس از سه روز جروبحث، فقط سوسیال رولوسیونرها به نمایندگی انتخاب شدند. اما بلافاصله پس از این انتخابات، سربازها به رغم اعتراض های رهبران و بدون آن که منتظر تشکیل مجلس مؤسسان بشوند، قطع نامه ای دائر بر تصرف زمین های ملاک ها پیش از تشکیل مجلس مؤسسان، صادر کردند. "به طور کلی، سربازها در خصوص مسائلی که در عقشان می گنجید، از افراطی ترین بلشویک های افراطی چپ روتر بودند." چنین بود منظور لنین هنگامی که می گفت توده ها "صد بار از ما چپ ترند"

منشی یک کارگاه موتورسیکلت سازی در گوشه ای از ایالت تورید، تعریف می کند که چگونه سربازها اغلب پس از خواندن مطبوعات بورژوائی، به جانورهای غریبی که بلشویک نام داشتند فحاشی می کردند. و سپس بلافاصله درباره ضرورت متوقف ساختن جنگ و تصرف زمین های ملاک ها و غیره به بحث می پرداختند. این ها همان میهن پرست هائی بودند که سوگند خورده بودند لنین را به کریمه راه ندهند. سربازهای مستقر در پادگان های

عظیم پشت جبهه همه معذب بودند. تجمع گروه های کثیری از افراد بلاتکلیف که همه بی صبرانه در انتظار دگرگون شدن سرنوشت خویش به سر می بردند، وضعی آن چنان عصب فرسا پدید آورده بود که سربازها مدام آماده بودند تا نارضائی خود را در خیابان ها بروز دهند، افراد دسته دسته به ترامواسواری های بی هدف می پرداختند و به طرزی بیمارگونه یک بند تخمه ی آفتاب گردان می شکستند. سرباز کت بر دوش و پوست تخمه بر لب، برای مطبوعات بورژوا به تنفر انگیزترین تصویر ممکن تبدیل شده بود. همین انسانی که در زمان جنگ تملقش را گفته بودند، قهرمان خطابش کرده بودند- که البته مانع از آن نبود که در جبهه تازیانه اش بزند- همان انسانی که پس از انقلاب فوریه منجی اش خوانده و تجلیلش کرده بودند، ناگهان به لات و خائن و هفت تیرکش و جاسوس آلمان تبدیل شد. واقعاً هیچ ردیلتی وجود نداشت که مطبوعات میهن پرست به سربازها و ملوان های روس نسبت ندهند تمامی هم کمیته ی اجرائی در این میان مصروف توجیه خویشتن، مبارزه با هرج و مرج، جلوگیری از افراط گری، توزیع پرسش نامه های رنگارنگ و موعظه های اخلاقی می شد. رئیس شورای زاریتسین- شهر زاریتسین آشیانه ی آنارکو- بلشویزم تلقی می شد- به پرسشنامه ای پیرامون چگونگی اوضاع که از مرکز آمده بود، با عبارتی شسته رفته چنین پاسخ داد: " هر چه پادگان بیشتر به سمت چپ می گروید، آدم های عادی به همان نسبت به راست می گروند." این ضابطه را می توان از زاریتسین به همه ی کشور تعمیم داد. سرباز به چپ می گروید، بورژوا به راست

هر سربازی که اندکی جسورانه تر از دیگران آن چه را که همه احساس می کردند بر زبان می آورد، با آن چنان مداومتی از طرف مافوق ها به عنوان بلشویک تویخ می شد که در دراز مدت خود باورش می آمد که بلشویک است. اندیشه ی سربازها از صلح و زمین اندک اندک متوجه ی مسأله ی قدرت شد. واکنش های موافق به شعارهای پراکنده ی بلشویزم به هم دلی آگاهانه با حزب بلشویک تغییر یافت. در هنگ ولینسکی، که در ماه آوریل قصد توقیف لنین را کرده بود، احساسات سربازها ظرف دو ماه به نفع بلشویک ها تغییر کرد. همین امر در هنگ های ژرفسکی و لیتوفسکی نیز رخ داد. تیراندازان لتوانی را دستگاه استبداد به وجود آورده بود تا بدین وسیله نفرت دهقان ها و کارگرهای زراعی را برای رسیدن به مقاصد جنگی خود بر علیه اشراف بالتیک به کار بگیرد. این هنگ ها دلاورانه می جنگیدند. اما آن نفرت طبقاتی که سلطنت را باید تکیه گاه می بود، راه خاص خود را پیدا کرد. تیراندازان لتوانی از نخستین کسانی بودند که از سلطنت، و متعاقباً از سازش کاران گسستند. از همان هفدهم ماه مه، نمایندگان هشت هنگ لتوانی تقریباً متفق القول شعار بلشویکی "تمام قدرت به دست شوراها" را پیشه کرده بودند. این هنگ ها در گسترش بعدی انقلاب نقش مهمی را بازی کردند

سرباز گمنامی از جبهه می نویسد: "امروز، سیزدهم ژوئن، جلسه ی کوچکی در مقر فرمان دهی داشتیم، و هه درباره ی لنین و کرنسکی حرف می زدند. بیشتر سربازها ظرفدار لنین بودند، اما افسرها می گفتند که لنین خیلی بورژواست". پس از شکست تهاجم، نام کرنسکی نفرت شدید ارتشیان را بر می انگیزت

روز بیست و یکم ژوئن، دانشجویان دانشکده ی افسری پتر هاف پلاکارت به دست در خیابان های شهر به راه افتادند. بر پلاکارت هایشان نوشته شده بود: "مرگ بر جاسوس ها"، "زنده باد کرنسکی و بروسیلوف". البته دانشجویان دانشکده ی افسری فقط ظرفدار بروسیلوف بودند. در گرماگر این راه پیمانی، سربازهای گردان چهارم به دانشجویان حمله بردند، ایشان را به شدت مضروب ساختند، و تظاهر ایشان را متفرق کردند. آن چه بیش از هر چیز خشم و انزجار سربازها را برانگیخته بود همان پلاکاردتی بود که برای کرنسکی عمر دراز آرزو می کرد

تظاهرات ماه ژوئن تکامل سیاسی ارتش را بی اندازه تسریع کرد. محبوبیت بلشویک ها، تنها حزبی که پیش از تهاجم به علیه اش رأی داده بود، با سرعت خارق العاده ای رو به افزایش گذاشت. درست است که روزنامه های بلشویکی با دشواری فراوان به درون ارتش راه می یافتند. در مقایسه با تیراژ مطبوعات لیبرال و مطبوعات میهن پرست به طور اعم، تیراژ نشریات بلشویکی بسیار پائین بود. سربازی از جبهه با دست خط خرچنگ قورباغه ی خود به سازمان بلشویک ها در مسکو می نویسد: "حتی یک دانه از روزنامه های شما در این جا پیدا نمی شود، و فقط شایعه ی روزنامه های شما به گوش ما می خورد. اما روزنامه های بورژوائی را دسته دسته به جبهه می آورند و آن ها را تا جا داریم مجانی به خوردمان می دهند." ولی بلشویک ها محبوبیت خود را تا حد زیادی به همین مطبوعات میهن پرست مدیون بودند. این مطبوعات اعتراض های ستم کش ها، گرفتن زمین ها، تسویه حساب های سربازها با افسرهای منفور، همه را به بلشویک ها نسبت می دادند. از این رو سربازها سرانجام به این نتیجه رسیدند که بلشویک ها باید جماعت حق پرستی باشند

کمیسر ارتش دوازدهم در آغاز ماه ژوئیه در خصوص احساسات سربازها به کرنسکی چنین گزارش داد: "سربازها در تحلیل نهائی گناه همه چیز را به گردن وزرای بورژوا، و نیز شورا که خود را به بورژوازی فروخته است، می اندازند. اما به طور کلی ظلمت بی حد و حصر بر این توده ی عظیم مستولی شده است؛ متأسفانه باید به عرض برسانم که سربازها اخیراً حتی روزنامه ها را هم به ندرت می خوانند. آن ها به کلی به کلام مکتوب بی اعتماد شده اند و از دهانشان می شنوی که می گویند: "قتلگ می نویسند، در حرف زدن ید طولائی دارند." در ماه های نخست، کمیسرهای وطن پرست معمولاً در گزارش های خود ارتش انقلابی، آگاهی و انضباطش را غرق در تمجید و افتخار می کردند. آن گاه، پس از چهار ماه از سرخوردگی های بی وقفه، یعنی بعد از ناپدید شدن اعتماد ارتش به خطبا و روزنامه نگارهای حکومت، همین کمیسرها چیزی جز ظلمت بی حد و حصر در ارتش نمی یافتند

هر چه پادگان بیشتر به سمت چپ می گروید، آدم های عادی به همان نسبت بیشتر به راست می گروند. هم زمان با آغاز تهاجم، اتحادیه های ضدانقلابی جان گرفتند و مثل قارچ هایی که پس از باران برویند، از زیر زمین سبز شدند. نام هایشان یکی از دیگری دهان پرکن تر: اتحادیه ی شرافت میهن، اتحادیه ی وظایف نظامی، گردان آزادی، سازمان تعالی روح، و غیره. این عنوان های افتخار آفرین، جاه طلبی ها و دسیسه های اشراف، افسرها، فرماندهان، بورکرات ها و بورژوازی را می پوشانند. برخی از این سازمان ها، از قبیل اتحادیه ی نظامی، اتحادیه ی سلحشوران ژرژ قدیس، و یا لشکر داوطلبان، و هسته ی یک توطئه ی نظامی را تشکیل می دادند. این پاسداران "شرافت" و "روح"، که در هیئت میهن پرست های دو آتشه عرض اندام می کردند، نه تنها به آسانی قادر به تماس با نمایندگان دول متفق بودند، بلکه حتی گاهی اوقات از حکومت کمک هزینه هم می گرفتند؛ حال آن که شورا به عنوان یک "سازمان خصوصی" از این گونه کمک ها محروم بود. یکی از تخم و ترکه های سوورین، ارباب بزرگ مطبوعات، در آن روزها دست به انتشار نشریه ای زد به نام روزنامه ی کوچک که به عنوان ارگان " سوسیالیزم مستقل" نوعی دیکتاتوری آهنین به کشور تجویز می کرد و برای ریاست این دیکتاتوری، آدمیرال کولچاک را شایسته ترین نامزد می دانست. مطبوعات استخوان دارتر، هر چند هنوز حرف های خود را صاف و پوست کنده نمی زدند، به رنگ و نیرنگ کوشیدند تا برای کولچاک محبوبیتی دست و پا کنند. سرنوشت آتی جناب آدمیرال گواهی می دهد که از همان

نقشه ی وسیعی در ارتباط با نام او طرح ریزی شده بود، و محافل متنفعی در پشت سوورین سنکر گرفته بودند 1917 تا بستان

ارتجاع، صرف نظر از پاره ای انفجارات انفرادی، به حکم یک حساب گری ساده ی تاکتیکی تظاهر می کرد که ضربات خود را فقط متوجه لنینیست ها ساخته است. واژه ی بلشویزم مترادف شده بود با سلاله ی شیطان. همان طور که پیش از انقلاب فرماندهان ارتش تزار مسئولیت همه ی شوربختی ها، از جمله بلاهت خودشان را به گردن جاسوس های آلمان و به ویژه به گردن "جهودها" گذارده بودند، اینک نیز، پس از شکست تهاجم ژوئن، گناه قصور و شکست مداوماً به گردن بلشویک ها نهاده می شد. در این میان دموکرات هائی نظیر کرنسکی و ترزتلی نه تنها با لیبرال هائی از قبیل میلی یوکوف، که با فئودال های دریده سخنی مانند ژنرال دنیکنین، کوچک ترین فرقی نداشتند

تناقضات تا سر حد خود تشدید شده بودند اما لحظه ی انفجار هنوز فرا نرسیده بود. از این رو، همان طور که همیشه در چنان شرایطی چنین بوده است، دسته بندی نیروهای سیاسی نه به صراحت و روشنی و نه بر سر مسائل بنیادی، که در امور جنبی و فرعی بروز می کرد. در آن ایام، یکی از برق گیر هائی که در هدایت احساسات سیاسی دخالت مؤثری داشتند، پایگاه کرونشات بود. آن دژ کهن که موظف بود هم چون نگهبانی وفادار دروازه های دریائی پایتخت سلطنتی را پاس بدارد، در گذشته به کرات درفش طغیان را برداشته بود. علی رغم کین تیزی های سفاکانه، شعله ی انقلاب هرگز در کرونشات خاموش نمی شد، و پس از انقلاب بار دیگر زبانه های تهدیدآمیز کشید. طولی نکشید که نام این دژ دریائی در صفحات روزنامه های میهن پرست مترادف با بدترین جنبه ی انقلاب شد، یعنی مترادف با بلشویزم. در حقیقت امر، شورای کرونشات هنوز بلشویکی نبود. این شورا در ماه مه صدوهفت عضو بلشویک داشت، صدودوازده عضو سوسیال رولوسیونر، سی عضو منشویک، و نودوهفت عضو غیرحزبی و مستقل. اما اینان همه سوسیال رولوسیونرهای کرونشات و افراد غیرحزبی کرونشات بودند و همه زیر فشار سنگین این دژ می زیستند. اکثریت ایشان در خصوص مسائل

مهم از بلشویک‌ها پیروی می‌کردند.

ملوان‌های کرونیشتات در قلمرو سیاست نه به قایم باشک متمایل بودند و نه به بازی‌ها و دوز و کلک‌های سیاسی. آن‌ها قاعده‌ای خاص خویش داشتند: حرف که می‌زنی فوراً عمل کن! جای شگفتی نیست که ایشان در رابطه با حکومت شیخ وار کشور به شیوه‌ی بسیار ساده‌ای از عمل‌گرایی داشتند. در روز سیزدهم ماه مه، شورای کرونیشتات اعلام کرد: "یگانه قدرت موجود در کرونیشتات همانا شورای نمایندگان کارگران و سربازان است." برکناری کمیسر حکومت، پبلیانف کادت، که حکم چرخ پنجم کالسکه‌ای را داشت، چنان بی‌سروصدا انجام گرفت که احدی متوجه‌اش نگردد. از آن‌پی، نظمی نمونه در شهر برقرار شد. ورق بازی در شهر قدغن گردید. همه‌ی روسپی‌خانه‌ها بسته و ساکنانشان همه تبعید شدند. شورا با تهدید به "ضبط اموال و اعزام به جبهه"، مست بازی را در خیابان‌های شهر ممنوع اعلام کرد؛ و این تهدید کراراً به مورد اجرا گذاشته شد. این ملوان‌ها، که پولاد وجودشان در رژیم وحشتناک ناوگان تزاری و دژ دریائی آبدیده شده بود، و به کار شاق و فداکاری، و هم چنین به خشم، خو کرده بودند، اینک که می‌دیدند پرده‌ی زندگی نوینی در برابر چشمانشان شروع به برخاستن کرده است و اینک که احساس می‌کردند خود در آن زندگی نوین ارباب خویش خواهند بود. آن‌چه در قوا داشتن گرد آوردند تا ثابت کنند که شایستگی انقلاب را دارند. آنان عطشناک به پتروگراد می‌رفتند، جنگ در دامان دوست و دشمن می‌افکندند و آن‌ها را کشان کشان به کرونیشتات می‌آوردند تا نشانشان دهند که ملوان انقلابی یعنی چه. بدیهی است که این تب و تاب اخلاقی نمی‌توانست تا ابد ادامه داشته باشد، اما مدتی دراز دوام آورد. کوتاه سخن آن که ملوان‌های کرونیشتات از دل و جان و سلحشورانه برای انقلاب می‌جنگیدند. اما برای کدام انقلاب؟ در هر حال نه آن انقلابی که در شخص تزرلتی و کمیسر پبلیانف تجسد یافته بود. کرونیشتات هم چون طلایه دار انقلاب قریب اولوقوع دوم قد علم کرده بود. به همین دلیل همه‌ی کسانی که از انقلاب اول جان به سر شده بودند، سخت از کرونیشتات نفرت داشتند.

برکناری مسالمت‌آمیز و بی‌سروصدای پبلیانف طوری در مطبوعات نظام موجود تصویر شد که گویی بر علیه وحدت کشور قیام مسلحانه‌ای صورت گرفته است. حکومت شکایت به شورای پتروگراد برد. شورای پتروگراد بلافاصله برای نشان دادن ضرب شست خود هیئتی را به کرونیشتات اعزام کرد. چرخ و دنده‌های حکومت مضاعف با تلق و تلوغ فراوان به چرخش در آمدند. روز بیست و چهارم ماه مه، شورای کرونیشتات به اصرار بلشویک‌ها، در حضور تزرالی و اسکولف تصدیق کرد که به منظور ادامه‌ی مبارزه برای افزایش قدرت شوراها عملاً تا استقرار کامل حکومت شورائی در سراسر کشور، ناگزیر از تمکین در برابر قدرت حکومت موقت است. اما روز بعد، شورای کرونیشتات زیر فشار ملوان‌هایی که از این عقب‌نشینی به خشم آمده بودند، اعلام کرد که به وزرای حکومت موقت فقط نظرگاه کرونیشتات را "توضیح" داده و به آن‌ها گفته است که این نظرگاه تغییر نکرده و نخواهد کرد. این نحوه‌ی برخورد با مسأله به وضوح یک اشتباه تاکتیکی بود، اما اشتباهی که چیزی در پس نداشت مگر غرور انقلاب را.

مقامات بالا تصمیم گرفتند که با بهره‌گیری از این بخت ناخونده به کرونیشتاتی‌ها درس آموزنده‌ای بدهند، و در عین حال ایشان را به قصاص گناه گذشته‌شان نیز برسانند. لازم به توضیح نیست که وظیفه‌ی دادستانی در این میان بر عهده‌ی تزرلتی افتاد. تزرلتی با اشاره‌های جگر سوز به روزهای زندان خویش، کرونیشتاتی‌ها را مخصوصاً به جرم محبوس ساختن هشتاد افسر در زندان‌های دژ، به باد حمله گرفت. مطبوعات دلسوز کشور هم همه از او پشتیبانی کردند. با این حال، حتی روزنامه‌های سازش‌کار، یعنی روزنامه‌هایی که در حقیقت به وزرا تعلق داشتند، ناچار شدند اذعان کنند که مسأله بر سر "اختلاس" است و بر سر "افراد" که حاکمیت زور را تا سرحد دهشت اعمال کرده‌اند. "به گفته‌ی ایوزوستیا، روزنامه‌ی رسمی شخص تزرلتی، (به وسیله‌ی افسرهای توقیف شده)، به گلوله باران مردم، به کشتی‌های انباشته از اجساد اعدامیان، به غرق این اجساد 1906 "کلوان‌ها به سرکوبی قیام در دریا، و به جنایات دیگر شهادت داده‌اند... ملوان‌ها این مطالب را چنان به سادگی بیان می‌کنند که گویی سخن بر سر وقایع روزمره‌ی زندگی است."

و سایر سال‌ها به خود 1906 کرونیشتاتی‌ها از تحویل توقیف شدگان به حکومت، که دژخیم‌ها و دزدهای نجیب زاده را از ملوان‌های شکنجه‌دیده‌ی بی‌اندازه نزدیک‌تر می‌دید، سرسختانه امتناع کردند. تصادفی نبود که پرورزف، وزیر دادگستری، که سوخانوف در حشش ارفاق کرده و او را "یکی از مشکوک‌ترین چهره‌های حکومت ائتلافی" توصیف می‌کند، کنیف‌ترین مأمورهای پلیس سیاسی تزار را یک به یک از قلعه‌ی پتروپل آزاد کرد.

دموکرات‌های نو رسیده پیش از هر چیز می‌کوشیدند تا بوروکراسی مرتجع را از شرافت خود متقاعد سازند. کرونیشتاتی‌ها در جواب تهمت‌های تزرلتی اعلام داشتند: افسرها، ژندارم‌ها، و پاسیان‌هایی که در روزهای انقلاب به وسیله‌ی ما توقیف شده‌اند، خود به نمایندگان حکومت گفته‌اند که بابت رفتاری که در زندان با آن‌ها می‌شود هیچ گونه شکایتی ندارند. درست است که ساختمان زندان‌های کرونیشتات دهشت‌انگیزند، اما این ساختمان‌ها همان زندان‌هایی هستند که تزار برای ما ساخته بود. ما زندان دیگری نداریم. و اگر دشمنان مردم را "در این زندان‌ها نگاه می‌داریم، نه از روی کینه‌توزی که برای حراست از ذات انقلاب این کار را می‌کنیم

روز بیست و هفتم ماه مه، شورای پتروگراد کرونیشتاتی‌ها را محاکمه کرد. تروتسکی در دفاع از ایشان به تزرلتی هشدار داد که در صورت بروز خطر "آن روز که یک ژنرال ضدانقلابی بکوشد تا طناب دار را به گردن انقلاب ببندد، کادت‌ها طناب دار را صابون خواهند زد، اما ملوان‌های کرونیشتات دوشادوش ما مبارزه خواهند کرد و در کنار ما جان خواهند سپرد." سه ماه بعد این هشدار مو به مو درست از آب درآمد: بدین معنی که سه ماه بعد وقتی ژنرال کورنیولوف سر به شورش برداشته و قصد حمله به پایتخت را داشت، کزنسکی، تزرلتی، و اسکولف ملوان‌های کرونیشتات را به دفاع از کاخ زمستانی فراخواندند. اما از آن هشدار چه فایده؟ در ماه ژوئن، حضرات دموکرات‌ها نظم و قانون را از گزند هرج و مرج صیانت می‌کردند، و هیچ رأی ممتنع در شورای پتروگراد 74 رأی مخالف و 162 رأی موافق در برابر 580 پیش‌گویی یا استدلالی به خرج آنان نمی‌رفت. قطع‌نامه‌ی تزرلتی با به تصویب رسید و بدین ترتیب "خیانت" کرونیشتاتی‌های "هرج و مرج طلب" به دموکراسی انقلابی محکوم اعلام گردید. هنوز این مژده‌ی جانبخش راجع به تصویب طردنامه‌ی کرونیشتات به کاخ مارینسکی نرسیده بود که حکومت فوراً ارتباط‌های تلفنی اشخاص را ما بین پایتخت و کرونیشتات قطع کرد تا مانع از آن شود که بلشویک‌های مرکز تأثیر سوئی بر کرونیشتاتی‌ها بگذارند علاوه بر این، حکومت به همه‌ی کشتی‌هایی که برای کارآموزی به کار می‌رفتند، فرمان داد تا آب‌های کرونیشتات را بلافاصله ترک کنند، و از شورای کرونیشتات خواست تا "بدون قید و شرط" تسلیم شود. کنگره‌ی نمایندگان دهقان که در آن روز اجلاس کرده بود، تهدید کرد که "از دادن مواد غذایی به کرونیشتات خودداری خواهد کرد." ارتجاع که در

پشت سازش‌کاران ایستاده بود، به دنبال تصفیه حسابی قاطع و حتی المقذور خونین بود. مورخ جوانی به نام یوگوف می‌نویسد: "اقدام نامعقول شورای کرونیشتات ممکن بود عواقب وخیمی به دنبال داشته باشد. لازم بود که برای نجات از آن مخصصه‌راه عاقلانه‌ای پیدا شود. تروتسکی با همین مقصود به کرونیشتات رفت، و در آن‌جا برای شورا سخن رانی کرد و اعلامیه‌ای نوشت که به تصویب شورای کرونیشتات رسید و بعداً به اتفاق آراء - به وسیله تروتسکی در جلسه‌ای که در میدان یاکورتی تشکیل شد، به اجرا درآمد." کرونیشتاتی‌ها با حفظ موضع اصولی خود، در برابر مسأله فوق و عملی موجود سر تسلیم فرو آوردند

حل و فصل مسالمت‌آمیز آن کتشمکش، مطبوعات بورژوا را سر تا پا دچار غصب ساخت: دژ کرونیشتات را هرج و مرج فرا گرفته است؛ کرونیشتاتی‌ها از خود اسکناس چاپ کرده‌اند- نمونه‌های موهومی از آن اسکناس‌ها در روزنامه‌ها به چاپ رسید- آن‌ها اموال دولت را غارت کرده‌اند، زن‌ها را ملی کرده‌اند، دزدی و فسق و فجورهای مستانه را از حد به در کرده‌اند. ملوان‌ها، مغرور از انضباط پارسایانه‌ی خویش، چون این روزنامه‌ها را، که در میلیون‌ها نسخه تهمت‌های گوناگون بر علیه کرونیشتاتی‌ها در سراسر روسیه پخش می‌کرد، می‌خواندند، دست‌های پینه‌بسته‌ی خود را از فرط خشم مشت می‌کردند و به هم می‌فشرده‌اند. سازمان‌های قضائی پرورزف پس از تحویل گرفتن افسرهای کرونیشتات، آن‌ها را یکی پس از دیگری آزاد کرد. بسیار آموزنده خواهد بود که دریابیم چند تن از آن افسرها متعاقباً در جنگ داخلی شرکت جستند، و چند هزار ملوان و سرباز و کارگر و دهقان به دست آن‌ها کشته و اعدام شدند. متأسفانه، موقعیت ما در این‌جا اجازه نمی‌دهد که این سرشماری آموزنده را انجام دهیم

بدین ترتیب حرمت حکومت حفظ شد. اما طولی نکشید که ملوان‌ها نیز به خاطر اهانت‌هایی که شنیده بودند پاداش گرفتند. از چهار گوشه‌ی کشور سیل قطع‌نامه‌های تهنیت‌آمیز به کرونیشتات سرخ سرازیر شد: از شوراهای چپ‌گرای منفرد، از کارخانه‌ها، از هنگ‌ها، از اجتماعات توده‌ای. نخستین

هنگ آتش بار در صفوف فشرده مراتب احترام و ارادت خود را به کرونشاتی ها "به پاس برخورد قاطع و به خاطر بی اعتمادی آنان نسبت به حکومت موقت" در خیابان های پتروگراد ابراز کرد

اما کرونشات خود را برای کین جوئی مهم تری آماده می کرد. زخم زبان های مطبوعات بورژوا اهمیتی ملی به این کین جوئی داده بود. میلی یوکوف می نویسد: "بلشویسم در کرونشات ریشه دوانده و به کمک گروه کثیری از مبلغ های ورزیده تور گسترده ای از تبلیغات بر سر روسیه افکنده بود. ایادی کرونشات به جبهه اعزام می شدند و در آن جا اساس انضباط را متزلزل می ساختند. به پشت جبهه و به روستاها نیز فرستاده می شدند تا دهقان ها را به غارت اراضی ملاک ها تحریک کنند. شورای کرونشات فرمان ویژه ای به دست این ایادی می داد: آقای فلان که به ایالت خود فرستاده شده است، در امور کمیته های استان و بخش و روستا حق رأی کامل خواهد داشت. ضمناً به موجب این فرمان ایشان مختار است که در جلسات عمومی سخن رانی کند و مردم را به صلاحدید خود در هر کجا که این امر را ضروری ببیند به تجمع فرا بخواند. ایشان مجاز به حمل اسلحه نیز هست و حق دارد از همه ی وسائط حمل و نقل از قبیل راه آهن و کشتی های بخار آزادانه استفاده کند. شورای شهر کرونشات مصونیت شخص نامبرده را بدین وسیله تضمین می کند

میلی یوکوف در برملا ساختن فعالیت های مخرب ملوان های بالتیک فقط فراموش می کند که توضیح دهد چگونه و چرا، علی رغم وجود مقامات فاضل و نیز به رغم کثرت سازمان ها و روزنامه ها، ملوان ها به تنهایی و فقط مسلح به این فرمان عجیب شورای کرونشات بدون آن که به مزاحمتی برخورد کنند در سراسر روسیه سفر می کردند، همه جا غذا و مسکن می یافتند، در همه ی جلسات مردمی راه داشتند، حرف هایشان همه جا به دقت استماع می شد، و نقش سرپنجه ی ملوان را بر رویدادهای تاریخ به جا می گذاشتند. مورخی که کمر به خدمت سیاست های لیبرال بسته است، چنین سؤال ساده ای را از خویشتن نمی پرسد. اما معجزه ی کرونشات فقط به این دلیل متصور بود که ملوان ها به نحوی بسیار عمیق تر از استادها با فرهنگ مقتضیات تکامل تاریخ را بیان می کردند. اگر بخواهیم زبان هگل را به کار ببریم، باید بگوئیم که آن فرمان کم سوادانه حقیقی بود چون معقول بود، حال آن که هوشمندانه ترین نقشه های ذهنی افراد شبخی بیش نبودند چون عقل تاریخ را قصد بیبوته در آن نقشه ها حتی برای یک شب در سر نبود

شوراها عقب تر از کمیته های کارخانه و کارگاه بودند. کمیته ها عقب تر از توده ها، سربازها عقب تر از کارگرا. و ایالات عقب تر از پایتخت. چنین است پویش قهری روند انقلاب، که هزاران تناقض می آفریند تا تصادفاً و در گذار تو گونی بازی کنان، آن ها تناقض ها را حل و فصل کند و بلافاصله تناقض های تازه بیافریند. حزب هم از پویش انقلاب عقب تر بود. حال آن که حزب سازمانی است که حق عقب ماندن ندارد، به ویژه به وقت انقلاب. در برخی از مراکز کارگری، از قبیل اکاتربینورگ، پرم، تولا، نیزنی- نوگورد، سورموو، کولومنا، و یوزوفکا، بلشویک ها فقط در پایان ماه مه از منشویک ها جدا شدند. در اودسا، نیکلانف، الیزاوگراد، پولتاوا و برخی نقاط دیگر در اوکراین، بلشویک ها حتی تا اوائل ماه ژوئن سازمان مستقلی از خود نداشتند. در باکو، زلاتوست، بژتسک، و کوستروما، بلشویک ها فقط در اواخر ماه ژوئن از منشویک ها جدا شدند. وقتی در نظر بگیرید که فقط چهار ماه بعد بلشویک ها قدرت را به دست گرفتند، واقعیات فوق سخت شگفت انگیز می نمایند. شگفتا که در خلال جنگ حزب با چه فاصله ی بعیدی از فعل و انفعال های ملوکولی در میان توده ها عقب افتاده بود، و رهبری کامنف و استالین در ماه مارس از چه فاصله ی بعیدی لنگ لنگانگ به دنبال وظایف غول آسای تاریخی می آمد! انقلابی ترین حزبی که تاریخ بشر تا کنون شناخته است، علی رغم عظمتش به وسیله ی حوادث تاریخ غافلگیر شده بود. لاجرم بلشویزم خود را در لهیب سوزان انقلاب بازسازی کرد، و صفوف خود را در بحبوحه ی یورش حوادث برای مصاف آماده ساخت. به نقطه ی عطف که می رسیدی، توده ها "صدبار" از چپی ترین حزب چپ افراطی چپ تر بودند. رشد نفوذ بلشویک ها، که به نیروی حرکت طبیعی تاریخ انجام گرفت، اگر دقیق تر نگاهش کنی، تناقض ها و نوسان ها و افت و خیزهای خود را آشکار می سازد. توده ها هیچ گاه یک دست نیستند، و علاوه بر این، راه رسم بازی با آتش انقلاب را فقط با سوزاندن و پس کشیدن دست های خود فرا می گیرند. بلشویک ها فقط قادر بودند که سرعت فراگیری توده ها را شتاب بخشند. آن ها مسائل را صبورانه به توده ها توضیح می دادند. و این بار تاریخ از صبر آن ها سوء استفاده نکرد

در همان احوال که بلشویک ها کارگاه ها و کارخانه ها و هنگ ها را قاطعانه به سوی خود می کشاندند، سازش کاران در انتخابات دوماهای دموکراتیک امتیازهای چشم گیر و ظاهراً فزاینده ای کسب می کردند. این پدیده یکی از حادترین و معماترین تناقض های انقلاب بود. ناگفته نماند که دوما ناحیه ی وایبورگ، که فقط خانواده های کارگر در آن سکونت داشتند، به اکثریت بلشویک خود می بالید. اما ناحیه ی وایبورگ در این میان استثنائی بیش نبود. در انتخابات شهر مسکو در ماه ژوئن، سوسیال رولوسیونرها بیش از شصت درصد از آراء را به دست آوردند. این رقم خود آنان را شگفت زده کرده بود، زیرا خود به خوبی احساس می کردند که نفوذشان در سراسر افتاده است. برای هر کس که مایل به درک رابطه ی دو جانبه ی موجود ما بین گسترش واقعی انقلاب و انعکاسش در آئینه های دموکراسی باشد، انتخابات مسکو از اهمیت خارق العاده ای برخوردار است. قشرهای وسیعی از کارگران و سربازان از همان ایام شتاب زده شروع کرده بودند به زدودن توهمات سازش گرایانه ی خود. در همان احوال، وسیع ترین قشرهای مردم خرده پای شهر نیز آغاز به جنبش کرده بودند. از دیگاه این توده های پراکنده، انتخابات دموکراتیک نخستین فرصت، یا در هر حال یکی از فرصت های بسیار نادر، برای اظهار وجود سیاسی به شمار می رفت. در همان حال که کارگر، که تا دیروز به منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها چسبیده بود، رأی خود را به نفع بلشویک ها در صندوق می انداخت و در این راه سرباز را نیز به دنبال خود می کشید، درشکه چی و پست چی و فراش و زن خانه دار و دکان دار و شاگرد دکان دار و آموزگار، رأی دادن به سوسیال رولوسیونرها را عملی قهرمان آسا می دانستند و بدین وسیله از لاجودی سیاسی برای نخستین بار به دیار وجود پا می نهادند. قشرهای خرده بورژوا رأی دیرهنگام خود را به کرنسکی می دادند زیرا او در نظر آنان مظهر مجسمی بود برای انقلاب فوریه که همین امروز همش کرده بودند. تابندگی دوما مسکو، با آن شصت درصد اکثریت سوسیال رولوسیونرش، از واپسین بارقه های یک چراغ میرا نشنت می گرفت. این نکته در مورد سایر ارگان های خودگردان دموکراتیک نیز صدق می کرد. این ارگان ها هنوز از راه نرسیده، دچار ناتوانی زانیده از دیرهنگامی می شدند. از این رو، مسیر بعدی انقلاب به کارگران و سربازان وابسته بود نه به آن گرد و غبار انسانی ای که تپیا خورده و در گردباد انقلاب به رقص در آمده بود

چنین است دیالکتیک عمیق و در عین حال سایه ی بیداری انقلابی طبقات ستمکش، خطرناک ترین انحراف ها در انقلاب هنگامی روی می دهد که حساب دار مکانیکی دموکراسی حساب های دیروز و امروز و فردا را در یک ستون جمع می زند و بدین طریق دموکرات های رسمی را وادار می سازد تا سر انقلاب را در جایی بچوبند که در آن جا فقط دم پشمالی انقلاب نهفته است. لنین به حزب خود یاد داد که سر را از دم تمیز دهد

فصل بیست و دوم

کنگره ی شوراها و تظاهرات ماه ژوئن

نخستین کنگره ی شوراها، که طرح تهاجم را برای کرنسکی به تصویب رسانید، در روز سوم ژوئن در ساختمان سپاهیان کادت در پتروگراد تشکیل شد. در این کنگره هشت صد و بیست نماینده با حق رأی، و دویست و شصت و هشت نماینده با حق اظهار نظر، شرکت داشتند. این افراد نمایندگی سی صد و پنج شورای محلی، پنجاه و سه سازمان ناحیه ای و منطقه ای در جبهه، نهادهای پشت جبهه ی ارتش، و چند سازمان دهقانی را بر عهده داشتند. حق رأی به شوراهائی داده شده بود که لااقل بیست و پنج هزار فرد را در بر می گرفتند. شوراهائی که بین ده تا بیست و پنج هزار نفر را شامل می شدند، فقط حق اظهار نظر داشتند. براساس این قاعده- که در مراعاتش سخت گیری چندانی هم اعمال نمی شد- می توان گفت که بیش از بیست میلیون نفر در پشت شوراها ایستاده بودند. از میان هفت صد و هفتاد و هفت نماینده ای که حاضر به افشای نام حزب خود شدند. دویست و هشتاد و پنج تن سوسیال

رولوبونز، دو بیست و چهل و هشت تن منشویک، و صد و پنج تن بلشویک بودند؛ چند تن دیگر هم به گروه های کم اهمیت تر تعلق داشتند. جناح چپ- یعنی بلشویک ها و انترناسیونالیست هایی که از بلشویک ها پیروی می کردند- کمتر از یک پنجم نمایندگان را تشکیل می داد. این کنگره عمدتاً از افرادی تشکیل شده بود که در ماه مارس به عنوان سوسیالیست وارد میدان شده اما در ماه ژوئن دیگر از انقلاب خسته شده بودند. لایه پیش خود تصور می کردند که شهر پتروگراد دچار جنون شده است

کنگره کار خود را با به تصویب رساندن طرد نامه ی گریم آغاز کرد. گریم سوسیالیست سوئیسی نگون بختی بود که کوشیده بود تا از طریق مذاکرات پشت پرده با دیپلمات های هومن و زولرنی، انقلاب روسیه و سوسیال دموکراسی آلمان را نجات دهد. تقاضای جناح چپ دائر بر رسیدگی فوری به مسأله تهاجم قریب الوقوع، به وسیله ی اکثریت قاطع کنگره مردود اعلام گردید. بلشویک ها گروهی بس کوچک به نظر می رسیدند. اما در همان روز و شاید در همان ساعت، کنفرانس کمیته های کارگاه ها و کارخانه های پتروگراد هم با اکثریت قاطع آراء قطع نامه ای را به تصویب رساند که در آن اعلام شده بود فقط حکومت شوراهای قادر به نجات کشور است

سازش کاران، علی رغم کوتاه بینی شان، باز نمی توانستند اموری را که روزانه در اطرافشان می گذشت نبینند. در جلسه ی چهارم ژوئن، لیبر، ضدبلشویک دو آتش، یقیناً زیر تأثیر نمایندگان شهرستانی، کمیسر های بی خاصیت حکومت را به باد شتمانت گرفت که چرا نتوانسته اند در ایالات مردم را وادار به تسلیم قدرت کنند. "نتیجه آن شد که اینک رشته ی وسیعی از وظایف حکومت به دست شوراهای افتاده است، حتی در مواردی که شوراهای این وظایف را نمی خواسته اند." آن جماعت از شکوه پیش کس بردن گریزی نداشتند، حتی بر علیه خود

یکی از نمایندگان، که به حرفه ی آموزگاری اشتغال داشت، به کنگره شکایت کرد که پس از گذشت چهار ماه از انقلاب کوچک ترین تغییری در امر آموزش و پرورش رخ نداده است. همه ی آموزگاران، ناظم ها، و مدیرهای قدیمی، بازرسی های بخش، که بسیاری از آن ها سابقاً در صد سیاه عضویت داشتند، و نیز همه ی برنامه های آموزشی، کتاب های ارتجاعی، و حتی معاونین قدیم وزارت آموزش و پرورش، همه با صلح و صفا در جاهای خود باقی مانده بودند. فقط تصاویر تزار را به پستوها برده بودند، و امکان داشت که این تصاویر هم هر آینه به جای خود بر گردند

کنگره از تصمیم گیری بر علیه دوما ی دولتی، و یا حتی بر علیه شورای دولت، عاجز بود. بوگدانوف، سخن ران منشویک، سعی کرد تا جین کنگره را در برابر ارتجاع پنهان بدارد، بدین معنا که در سخن رانی خود اعلام کرد که دوما و شورا هر دو "در هر حال سازمان هائی مرده و لاجو دارند." مارتوف، با "شوخی طبیعی گزنده ی خود، در جواب بوگدانوف گفت: "بوگدانوف پیشنهاد می کند که دوما را مرده اعلام کنیم اما قصد جانش را نداشته باشیم

کنگره، علی رغم اکثریت یک پارچه ی حکومتی خود، در فضائی مالامال از نگرانی و تردید برگزار شد. میهن پرستی کمابیش آب کشیده بود و فقط جرقه های بی رمقی از خود ساطع می کرد. آشکار بود که توده ها ناراضی اند، و نیز بدیهی بود که بلشویک ها در سراسر کشور، و به ویژه در پایتخت، بی اندازه قوی ترند تا در کنگره. مرافعه ما بین بلشویک ها و سازش کاران اساساً بر گرد یک مسأله دور می زد: دموکرات ها جانب که را خواهند گرفت، جانب امپریالیست ها را یا جانب کارگرها را؟ سایه ی دول متفق بر فراز کنگره پهن شده بود. تکلیف مسأله ی تهاجم قبلاً تعیین شده بود؛ دموکرات ها را کاری باقی نمانده بود جز تمکین

در این میان، تزلزلی موعظه می کرد که: "در این لحظه ی بحرانی، هیچ یک از نیروهای اجتماعی را، مادام که ممکن است فایده ای به حال مردم داشته باشند، نباید از میدان خارج کرد." چنین بود توجیه ائتلاف با بورژوازی. دموکرات ها چون می دیدند که طبقه ی کارگر، ارتش، و دهقانان نقشه های آن ها را گام به گام نقش بر آب می کنند، به ناچار به بهانه ی جنگ با بلشویک ها، با مردم وارد جنگ شدند. بدین سان تزلزلی کروئشتالی ها را خیانت کار خوانده بود تا مبادا پپلیانف کادت از میدان برون رانده شود. باری ائتلاف با پانصد و چهل و سه رأی موافق در برابر صدوبیست و شش رأی مخالف و پنجاه و دو رأی ممتنع به تصویب رسید

کار این مجلس غول پیکر و سست احوال در ساختمان سپاهیان کادت به کبکبه و دبدبه در قلمرو اعلامیه جات، و خست محافظه کارانه در زمینه ی وظایف عملی ممتاز بود. این خصوصیت بر همه ی تصمیمات این مجلس انگ نومییدی و ریاکاری می زد. کنگره حق همه ی ملیت های روسیه را در تعیین سرنوشت خویش به رسمیت شناخت، اما کلید این حق را نه به همان ملیت های ستم کش که به مجلس مؤسسان واگذار کرد که قرار بود در آینده تشکیل شود؛ همان مجلس مؤسسائی که سازش کاران امیدوار بودند در آن به اکثریت برسند و آن گاه در برابر امپریالیست ها سر تسلیم فرآورند، دقیقاً به همان نحو که در برابر حکومت چین کرده بودند

کنگره از تصویب قانون هشت ساعت کار در روز تن زد. تزلزلی کوشید تا این ظرفه روی را با اشاره به مشکل آشتی دادن منافع قشرهای مختلف ملت، توجیه کند. توگوئی نیازهای بزرگ تاریخ از طریق "آشتی دادن منافع" برآورده شده اند، و نه به وسیله ی پیروزی منافع مترقی بر منافع ارتجاعی گروهان، یکی از اقتصاددان های شورا. در روزهای آخر کنگره قطع نامه ی اجتناب ناپذیر خود را ارائه داد: در مورد فاجعه ی قریب الوقوع اقتصادی و لزوم نظارت حکومت. کنگره این قطع نامه ی تشریفاتی را به تصویب رساند، منتها فقط به این منظور که همه چیز به شکل سابق بماند

تروتسکی در روز هفتم ماه ژوئن چنین نوشت: "کنگره پس از تبعید گریم، بار دیگر به بررسی دستور روز مشغول شد. اما به نظر اسکولف و همکارانش، سودهای سرمایه داری باید کماکان از تجاوز مصون بمانند. بحران مواد غذایی ساعت به ساعت حادث می شود. در قلمرو دیپلماسی، حکومت پشت سر هم ضربه می خورد. و سرانجام این تهاجم جنون آسا نیز آشکارا می رود تا بر سر ملت فرود آید، چه ماجراجویی ددمنشانه ای ما باید صبر به خرج دهیم و فعالیت های تقدیس شده ی آقایان وزرا- لووف- ترشجنکو- تزلزلی- را تا چند ماه بی سروصدا نظاره کنیم. ما برای آمادگی " خویش احتیاج به زمان داریم. اما موش کور زیرزمینی زمین را تند می کاود. به مدد وزرای "سوسیالیست" ممکن است مسأله ی قدرت بسیار زودتر از "آن که ما تصور می کنیم برای اعضای کنگره مطرح شود

رهبرها که می کوشیدند به کمک منبع بالاتری از قدرت، خود را در برابر توده ها حفظ نمایند، کنگره را به درون همه ی کشمکش های جاری کشاندند و حیثیتش را در چشم کارگرها و سربازهای پتروگراد بی رحمانه برباد دادند. پُر سروصداترین ماجرا از این دست، حادثه ای بود که در رابطه با خانه ی به وزارت کشور رسیده و شهرتی به هم زده بود. 1905 تاپستانی دورنوو رخ داد. دورنوو از بورکرات های قدیم دستگاه تزار بود که با سرکوب انقلاب منزل خالی این بوروکرات منفور، و کج دست، به تصرف سازمان های کارگری ناحیه ی وایبورگ در آمده بود- عمدتاً به خاطر باغ های وسیعش که به تفریح گاه مناسبی برای کودکان تبدیل شده بود. مطبوعات بورژوا آن محل را کنام قدره بندان و راهزنان- و کروئشتات ناحیه ی وایبورگ- قلمداد کردند.

هیچ کس به خود در دسر نداد که حقایق را دریابد. حکومت، با احتراز حساب شده از همه ی مسائل مهم، وظیفه ی نجات این خانه را با شور و شوق تازه بر عهده گرفت. حکومتیان برای این امر دلاورانه از کمیته ی اجرایی تقاضای مجوز کردند، و البته تزلزلی امتناع نکرد. جناب رئیس فرمان داد که آناشویست ها باید طرف بیست و چهار ساعت آن مکان را تخلیه کنند. کارگرها چون از تدارکات نظامی حکومت آگاه شدند، زنگ خطر را به صدا در آوردند. آناشویست ها به نوبه ی خود حکومت را تهدید به مقاومت مسلحانه کردند. بیست و هشت کارخانه به عنوان اعتراض اعلام اعتصاب کردند.

کمیته ی اجرایی طی اعلامیه ای کارگران وایبورگ را متهم به کم کاری با ضدانقلاب کرد. پس از همه ی این تمهیدات، نمایندگان وزارت دادگستری و قشون مردم به لانه ی شیر رخنه کردند. آنان جز سلطه ی کامل نظم چیزی ندیدند؛ خانه ی مذکور در اشغال چند سازمان آموزشی کارگران بود. نمایندگان ناگزیر شرم زده پس نشستند. با این حال، تاریخچه ی این ماجرا باز هم ادامه یافت

روز نهم ژوئن، بمبی در کنگره منفجر شد: روزنامه ی پراودا در نسخه ی بامدادی خود از مردم دعوت کرد تا روز بعد به تظاهرات بپردازند. چپزده، که راه و رسم ترسیدن را خوب می دانست، و به این دلیل به ترساندن دیگران نیز تمایل شدیدی داشت، با صدائی که انگار از ته گور می آمد، اعلام کرد: "اگر کنگره اقدامات لازم را به عمل نیاورد، فردا، روز مرگ خواهد بود." نمایندگان وحشت زده سربلند کردند اندیشه ی مصافح ما بین کارگرها و سربازهای پتروگراد از یکسو و کنگره از سوی دیگر، از بطن شرایط موجود نشئت می گرفت. توده ها بلشویک ها را به تکاپو بر می انگیزدند. پادگان پتروگراد به ویژه در غلیان بود- سربازها بیم ناک بودند که مبادا در ارتباط با تهاجم ما بین هنگ های مختلف تقسیم

شوند و در طول جبهه پراکنده گردند. علاوه بر این، سربازها از "اعلامیه ی حقوق سرباز" که در مقایسه با "فرمان شماره یک" گام بزرگی به قهقرا محسوب می شد، و نیز از رژیمی که عملاً در ارتش برقرار شده بود. به شدت ناراضی بودند. مبتکر این تظاهرات سازمان نظامی بلشویک ها بود. سران این سازمان اعلام کردند، و چنان که جریان حوادث نشان داد به حق اعلام کردند، که اگر حزب وظیفه ی رهبری را بر عهده ی خود نگیرد، سربازها خود به خیابان ها خواهند ریخت. اما آن چرخش تند در احساسات توده ها آسان به ادراک در نمی آمد، و از این رو صفوف بلشویک ها تا حدی دستخوش تردید و نوسان شده بود. ولودارسکی مطمئن نبود که سربازها رأساً به خیابان ها بریزند. پیرامون خصلت ممکن تظاهرات نیز نگرانی وجود داشت. نمایندگان سازمان نظامی اعلام کردند که سربازها، از ترس حملات تلافی جویانه، بدون سلاح بیرون نخواهند رفت. تاسمکی دوراندیش می پرسید: "این تظاهرات به کجا خواهد انجامید؟" و از سازمان نظامی می خواست تا در این باره تعمق بیشتری کند. استالین معتقد بود که "جوش و خروش سربازها و واقعیت محض است؛ در میان کارگران چنین احساسات قاطعی موجود نیست." اما معذک اعتقاد داشت که مقاومت در برابر حکومت ضروری است. کالینین، که مانند همیشه متمایل به احتراز از نبرد بود تا به استقبال از آن، اکیداً بر علیه تظاهرات سخن گفت، و به فقدان انگیزه ی روشن، به خصوص در میان کارگران، اشاره کرد: "تظاهرات تماماً تصنعی خواهد بود." روز هشتم ژوئن، در کنفرانسی با شرکت نمایندگان گروه های کارگری، پس از یک رشته رای گیری مقدماتی، سرانجام صدوسی ویک دست در برابر شش رای مخالف و بیست و دو رای ممتنع، به نفع تظاهرات به هوا بلند شد.

تدارکات لازم برای تظاهرات، تا لحظه ی آخر در خفا صورت گرفت، تا سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها فرصت تهییج گری های تلافی جویانه را نداشته باشند. این اقدام مشروع احتیاطی بعداً به مدرکی دال بر وجود یک توطئه نظامی تعبیر شد. انجمن مرکزی کمیته های کارخانه و کارگاه نیز بر طرح تظاهرات صحه گذاشت. یوکوف می نویسد: "بر اثر اصرار تروتسکی و به رغم اعتراض لوناچارسکی، کمیته ی مژرایونسی تصمیم گرفت به تظاهرات بپیوندد." تدارکات لازم برای تظاهرات با نیروی جوشانی انجام گرفت.

قرار بر این شد که در تظاهرات شعار، "قدرت به دست شوراها" مطرح شود. شعار جنگنده ی تظاهرات عبارت بود از: "مرگ بر ده وزیر سرمایه دار!" برای درهم شکستن ائتلاف با بورژوازی بیانی از این ساده تر ممکن نبود. قرار شد که تظاهرکنندگان به سمت ساختمان سپاهیان کادت، یعنی محل اجلاس کنگره، راه پیمانی کنند. منظور از تعیین این مسیر خاص آن بود که نشان داده شود مسأله نه بر سر برداختن حکومت که بر سر فشار آوردن به رهبران شوراست.

ناگفته نماند که در کنفرانس های مقدماتی بلشویک ها موضوعات دیگری نیز مطرح شدند. من باب مثال، اسمیلگا، که در آن ایام از اعضای جوان کمیته ی مرکزی بود، پیشنهاد کرد که "اگر جریان حوادث به برخورد مستقیم منجر شدند، در تصرف پست خانه، تلگراف خانه، و زرادخانه تردید نباید کرد." شرکت کننده ی دیگری در کنفرانس، یعنی یکی از اعضای کمیته ی پتروگراد به نام لاتسیس، در دفتر خاطرات خود پیرامون رد پیشنهاد اسمیلگا چنین اظهار نظر می کند: "من نمی توانم با آن ها کنار بیایم... بر رفیق سماشکو و رفیق راخیا قرار می گذارم که کاملاً مسلح باشند و در صورت لزوم ایستگاه های راه آهن، زرادخانه، بانک ها، پست خانه ها و تلگراف خانه ها را به کمک یک هنگ آتش بار تصرف کنند." سماشکو افسر یک هنگ آتشبار بود، و راخیا یک کارگر، و از بلشویک های مبارز.

وجود چنین احساساتی به آسانی قابل درک است. حزب به طور کلی در جهت تصرف قدرت حرکت می کرد، و مسأله بر سر سنجش اوضاع موجود بود و بس. در پتروگراد گشایش آشکاری به نفع بلشویک ها پدید آمده بود، اما در ایالات این گشایش کندتر صورت می گرفت. به علاوه، جبهه پیش از آن که بتواند بی اعتمادی خود را به بلشویک ها به دور افکند، ناچار بود در مکتب تهاجم درس بخواند. از این رو لنین بر موضعی که در ماه آوریل گرفته بود پا "فشرد: "صبرانه توضیح بدهید

سوخانوف در یادداشت های خود نقشه ی تظاهرات دهم ژوئن را به عنوان تدبیر مستقیم لنین برای تصرف قدرت "در صورت مساعد بودن شرایط"، توصیف می کند. در حقیقت امر، فقط تک و توکی از بلشویک ها سعی داشتند چنین جنبه ای به قضیه بدهند، و آن ها کسانی بودند که بنا بر گفته ی طنز آمیز لنین "اندکی زیادی به سمت چپ" نشانه رفته بودند. شگفت آن که سوخانوف حتی نمی کوشد حدسیات دیمی خود را با خط سیاسی لنین، که لنین خود در نطق ها و مقاله های بی شمارش بیان داشته، مقایسه کند.

دفتر کمیته ی اجرایی فوراً از بلشویک ها خواست تا تظاهرات را لغو کنند. به کدام دلیل؟ بدیهی بود که فقط قدرت دولت می تواند تظاهرات را رسماً قدغن کند؛ اما قدرت دولت ایداً چنین جرئتی نداشت. شورا، این "سازمان خصوصی" که به وسیله ی جناحی متشکل از دو حزب سیاسی رهبری می شد، خود چگونه می توانست حزب سومی را از تظاهرات باز دارد؟ کمیته ی مرکزی حزب بلشویک از قبول این درخواست سرباز زد، اما تصمیم گرفت که به نحو مشخص تری بر خصلت صلح جویانه ی تظاهرات تأکید بورزد. در روز نهم ژوئن، اعلامیه ی بلشویک ها در نواحی کارگرنشین به در دیوار چسبانه شد: "ما شهروندان آزاد این کشوریم، ما حق اعتراض داریم، و بهتر است تا دیر نشده از این حق استفاده کنیم. حق تظاهرات آرام از آن ماست."

سازش کاران مسأله را در کنگره مطرح کردند. در همان لحظه بود که چپزده سخنان خود را درباره ی عواقب مهلک تظاهرات ایراد کرد، و به کنگره هشدار داد که لازم است سراسر شب به اجلاس خود ادامه دهد. ژچکوری، یکی از اعضای هیئت ریاست شورا، و از فرزندان یکی از ژیروندها، نطق خود را با فریاد اهانت آمیزی خطاب به بلشویک ها به پایان رساند: "دست های کثیف تان را از این امر شکوهمند بردارید!" به رغم درخواست بلشویک ها، کنگره به بلشویک ها فرصت نداد تا مسأله را جداگانه در گروه خود بررسی کنند. کنگره طی قطع نامه ای هرگونه تظاهراتی را تا سه روز ممنوع اعلام کرد. این عمل گذشته از آن که پرخاش شدیدی به بلشویک ها به شمار می رفت، در رابطه با حکومت نیز عمل غاصبانه ای محسوب می شد. شوراها هم چنان به دزدیدن قدرت از زیر نازبالش خود ادامه دادند.

در همان ساعات، میلی یوکوف سرگرم سخن رانی در کنفرانس قزاق ها بود، او در این سخن رانی بلشویک ها را "دشمنان اصلی انقلاب روسیه" خواند. و سپس به قزاق ها چنین تفهیم کرد که دوست اصلی انقلاب خود اوست. همان میلی یوکوفی که درست پیش از فوریه راضی شده بود از آلمان ها شکست بخورد اما انقلاب مردم روس را نبیند. هنگامی که قزاق ها نظر او را پیرامون لنینیست ها جویا شدند، میلی یوکوف جواب داد: "دیگر وقتش رسیده است که کلک این جماعت را بکنیم." رهبر بورژوازی خیلی عجله داشت، اما واقعاً جای ائتلاف وقت برایش باقی نمانده بود.

در آن گیرودار، کارخانه ها و هنگ ها هم جلسه تشکیل می دادند و تصمیم می گرفتند که روز بعد با شعار "همه ی قدرت به دست شوراها" به خیابان ها بریزند. کنگره های شوراها و قزاق ها چنان قیل و قالی به راه انداخته بودند که هیچ کس متوجه نشد که سی و هفت تن بلشویک به نمایندگی دومی ناحیه ی وایبورگ انتخاب شده اند، و فقط بیست و دو تن سوسیال رولوسیونر و منشویک و تنها چهار تن کادت به آن دو راه یافته اند. بلشویک ها چون با قطع نامه ی مطلق کنگره - و هم چنین با اشاره ی مرموزی به ضربه ای تهدیدآمیز از طرف راست- مواجه شدند، تصمیم گرفتند که مسأله را از نو بررسی کنند. آن ها خواستار تظاهرات آرام بودند، نه خواستار اقداماتی چند به عمل آورد. چند صد نماینده در دسته های ده نفری گروه قیام تبدیل کردند. هیئت رئیسه کنگره به سهم خود تصمیم گرفت به منظور احتیاط اقداماتی چند به عمل آورد. چند صد نماینده در دسته های ده نفری گروه بندی شدند و به نواحی کارگرنشین و پادگان ها فرستاده شدند تا جلو تظاهرات را بگیرند. قرار بر این شد که این نمایندگان صبح روز بعد در کاخ تورید جمع شوند و یادداشت های خود را با یکدیگر مقایسه کنند. کمیته ی اجرایی نمایندگان دهقانان نیز در این مأموریت شرکت جست و هفتاد تن از اعضای خود را برای هم کاری معرفی کرد.

بدین ترتیب، بلشویک ها به شیوه ای بس نامنتظر به مقصود خود رسیدند. نمایندگان کنگره خود را ناگزیر از آشنائی با کارگران و سربازان پایتخت یافتند. حال که کوه اجازه نداشت خود به خدمت پیامبر بیاید، دست کم پیامبر به کوه رفت. آن ملاقات به غایت آموزنده از آب در آمد. یک خبرنگار منشویک

تصویر زیر را در روزنامه ی ایزوستیا، ارگان شورای مسکو، ترسیم کرد: "بیشتر اعضای کنگره، که تعدادشان بالغ بر پانصد تن می شد، خود را به گروه های ده نفری تقسیم کردند و تمام شب بدون آن که چشم به هم گذارند، به یکایک کارخانه ها و کارگاه ها و واحدهای نظامی پتروگراد سر زدند، و از کارگرها و سربازها خواستند که از تظاهرات دوری کنند... کنگره در بسیاری از کارخانه ها و کارگاه ها، و نیز در میان چند تا از هنگ های پادگان، بی اقتدار بود... از اعضای کنگره به نحوی غیردوستانه، و گاهی اوقات حتی خصمانه، استقبال می شد، و کارگرها ایشان را اغلب با توهین و پرخاش از خود می راندند." ارگان رسمی شورا به هیچ وجه مبالغه نکرده است. برعکس، ایزوستیا تصویر بسیار ملایم شده ای از برخوردهای شبانه ی دو جهان مختلف ترسیم کرده است.

توده های پتروگراد لافل هیچ شکی برای نمایندگان باقی نگذاشتند که از آن پس چه منبعی قادر به بر پا کردن تظاهرات و چه منبعی قادر به لغو آن است. کارگران کارخانه ی پوتیلوف فقط هنگامی با چسباندن اعلامیه ی مخالفت کنگره با تظاهرات به دیوار کارخانه موافقت کردند که از طریق روزنامه ی پراودا دریافتند این اعلامیه قطع نامه ی بلشویک ها را نقض نمی کند. هنگ یکم آتشبار - که نقش پیشرو را در پادگان ایفاء می کرد، همان طور که کارخانه ی پوتیلوف چنین نقشی را در میان کارگران داشت- پس از شنیدن نطق های چیدزه و آوکسنتیف، که به نمایندگی از دو کمیته ی اجرایی سخن می گفتند، قطع نامه ی زیر را به تصویب رساند: "در توافق با کمیته ی مرکزی بلشویک ها و سازمان نظامی شان، این هنگ عملیات خود را به تعویق می اندازد."

این سپاه صلح پس از یک شب بی خوابی، در حالی که عزت نفس خود را به کلی از دست داده بود، به کاخ تورید بازگشت. آن ها فرض را بر این گذاشته بودند که روی حرف کنگره حرف دیگری نمی توان زد، اما سرشان به سنگی از بی اعتمادی و خصومت خورده بود. "بلشویک ها هزار هزار در میان توده ها می لولند." "مردم نسبت به منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها حالت خصمانه ای دارند." "فقط به پراودا اعتماد دارند." "در برخی از اماکن فریاد می زدند: ما دوستان شما نیستیم." نمایندگان یکی پس از دیگری گزارش دادند که چگونه، با وجود تن زدن از نبرد، شکست خورده بودند توده ها از تصمیم بلشویک ها اطاعت کردند، اما نه بدون خشم و اعتراض. در برخی از کارخانه ها، کارگران بر علیه کمیته ی مرکزی قطع نامه صادر کردند. اعضای آتشین مزاج حزب در مناطق کارگرنشین کارت های عضویت خود را پاره کردند. این یک هشدار جدی بود.

سازش کاران ممنوعیت سه روزه ی اعتصابات را با اشاره به توطئه سلطنت طلبان، که به زعم آنان می کوشید تا از اعمال بلشویک ها بهره برداری کند، توجیه کردند؛ آن ها مدعی شدند که بخشی از کنگره ی قزاق ها در آن توطئه شرکت خواهد جست، و نیز ادعا کردند که نیروهای نظامی ضدانقلاب به سمت پایتخت در حرکتند. جای شگفتی نیست که بلشویک ها پس از لغو تظاهرات، پیرامون توطئه ی سلطنت طلبان خواستار توضیح شدند. رهبران کنگره به جای پاسخ، خود بلشویک ها را متهم به توطئه گری کردند. چنین بود راه بی دغدغه ای که آنان برای فرار از مخصصه یافتند باید اذعان داشت که شب دهم ژوئن، سازش کاران حقیقتاً توطئه ای را کشف کرده بودند، آن هم توطئه ای که لرزه بر اندامشان انداخت- توطئه ی توده ها و بلشویک ها بر علیه سازش کاران. اما تسلیم بلشویک ها به قطع نامه ی کنگره، به ایشان دل داد و ترسشان را به دیوانگی تبدیل کرد. منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها تصمیم گرفتند که نیروی آهنین از خود نشان دهند. در روز دهم ژوئن روزنامه ی منشویک ها چنین نوشت: "اکنون وقت آن رسیده است که لنینیست ها را خائن و خیانت کار به انقلاب بنامیم." یکی از نمایندگان کمیته ی اجرایی در کنگره ی قزاق ها حضور یافت و از آن کنگره تقاضا کرد که شورا را بر علیه بلشویک ها باری دهد. دوتوف، سرکرده ی قزاق های اورال که ریاست کنگره را بر عهده داشت، در جواب این نماینده چنین گفت: "ما قزاق ها هرگز به شورا پشت نخواهیم کرد." مرجعان در ضدیت با بلشویک ها حاضر بودند حتی دست در دست شورا نیز بگذارند- تا بعداً بهتر بتوانند شورا را خفه کنند.

روز یازدهم ژوئن دادگاه عرض و طولی در پایتخت تشکیل شد: کمیته ی اجرایی، اعضای هیئت رئیسه ی کنگره، رهبران جناح های سیاسی- مجموعاً در حدود صد نفر. تزرلی مطابق معمول در نقش دادستان ظاهر شد. او در حالی که از فرط خشم به سر حد خفگی رسیده بود، خواستار اقدامات مهلک شد، و زهر خنذران دان را، که با وجود آمادگی همیشگی اش در ایفاء بلشویک ها هنوز حاضر نبود آن ها را نابود بسازد، به باد حمله گرفت. "آن چه بلشویک ها اینک می کنند تبلیغات عیدتی نیست، بلکه توطئه است... بلشویک ها باید ما را ببخشند. از این به بعد ما روش های دیگری را در مبارزه به کار خواهیم بست... باید بلشویک ها را خلع سلاح کنیم. ما نمی توانیم بگذاریم که آن دو وسیله ی مهم فنی که تا کنون در اختیارشان بوده است، هم چنان در دستشان باقی بماند. ما نمی توانیم بگذاریم تفنگ و مسلسل در دست آنان باشد. ما هیچ گونه توطئه ای را تحمل نخواهیم کرد." این نغمه را قبلاً نشنیده بودیم. خلع سلاح بلشویک ها دقیقاً چه معنایی می توانست داشته باشد؟ سوخونوف در این خصوص چنین می نویسد "بلشویک ها واقعاً انبار اسلحه ی ویژه ای در اختیار نداشتند. همه ی سلاح ها در دست سربازها و کارگرانی بود که توده ی عظیمشان از بلشویک ها پیروی می کرد. "خلع سلاح بلشویک ها فقط به معنای خلع سلاح طبقه ی کارگر می توانست باشد. و مهم تر از آن، به معنای خلع سلاح واحدهای نظامی

به کلام دیگر، آن لحظه ی کلاسیک انقلاب فرارسیده بود که در آن لحظه دموکراسی بورژوائی، بنا به خواست ارتجاع، قصد خلع سلاح کارگرانی را می کند که پیروزی انقلاب را تضمین کرده اند. این آقایان دموکرات منش، که در میانشان افراد بسیار فاضلی هم یافت می شد، پیوسته و بلااستثناء با مخلوعان همدلی کرده بودند، و نه با خلع کنندگان- منتها فقط تا آن جا که قضیه به خواندن کتاب های کهنه محدود می شد. اما هنگامی که این قضیه در عالم واقع مطرح شد، دریغ از آشنائی. این واقعیت محض که تزرلی، آن مرد انقلابی، مردی که سال های سال در زندان با اعمال شاقه به سر برده بود، این زیمروالدیست دیروز، به فکر خلع سلاح کارگران افتاده بود، به دشواری در سر مردم فرو می رفت. تالار کنگره بهت زده در سکوت فرورفت. با این حال، نمایندگان ساده دل شهرستانی حس می کردند که شخصی آن ها را به درون پرتگاه می راند. یکی از افسرها در این میان به دلغشه دچار شد کامنف، او نیز پریده رنگ چون تزرلی، از روی صندلی خود برخاست و با لحنی حاکی از غروری آن چنان نیرومند که همه ی حضار حسش کردند، فریاد کشید: "آقای وزیر، اگر فقط با باد صحبت نمی کنید، حق ندارید به یک سخن رانی صرف اکتفاء کنید. مرا دستگیر کن و به جرم توطئه بر علیه انقلاب به محاکمه ام بکش." بلشویک ها تالار کنگره را به عنوان اعتراض ترک گفتند، و تن به شرکت در استهزای حزب خویش ندادند. انقباض حاکم بر تالار تقریباً غیرقابل تحمل شده بود. لیبر به کمک تزرلی شناخت. خشم فروخورده جای خود را به غضبی جنون وار داد. لیبر خواستار اقدامات بی رحمانه شد. "اگر می خواهید توده هائی را که به دنبال بلشویک ها می روند به سوی خود بکشانید، پس از بلشویزم بگریزید." اما حضار بدون همدلی، و حتی با اندکی خصومت، به او گوش دادند

لوناچارسکی، تأثیرپذیر چون همیشه، بلافاصله کوشید تا با اکثریت پایگاه مشترکی دست و پا کند: هر چند بلشویک ها به او اطمینان داده بودند که قصدی جز تظاهرات آرام ندارند، با این حال تجربه ی شخصی اش او را متقاعد کرده بود که "سازماندهی تظاهرات کار نادرستی بود"؛ اما، به اختلافات موجود نباید دامن زد. لوناچارسکی بی آن که بتواند دشمنان خود را نرم کند، دوستان خویش را آزرد ساخت

دان- مجرب ترین و در عین حال بیوهه ترین رهبر آن مرداب- با لحنی یسوعیانه چنین داد سخن داد: "ما با گرایشات چپ نمی جنگیم، ما با ضدانقلاب می جنگیم. تقصیر از ما نیست که پشت سر شما مأمورهای آلمان ایستاده اند." البته دان می خواست اشاره به آلمان ها را جایگزین بحث منطقی بکند. وگرنه این آقایان مأمور آلمانی ای نداشتند به کسی نشان دهند

تزرلی می خواست ضرب شست نشان دهد؛ دان فقط می خواست مشت تکان دهد. کمیته ی درمانده ی اجرایی جانب دان را گرفت. قطع نامه ای که روز بعد به کنگره عرضه شد، خصلت قانون آلوده به تبعیضی را داشت بر علیه بلشویک ها، اما از نتیجه گیری های بلافصل عملی خالی بود در بیانیه ای که بلشویک ها کتاباً به کنگره تسلیم کردند، آمده بود: "پس از بازدید نمایندگان از کارخانه ها و هنگ ها، اینک شکی برای شما باقی نمانده است که تظاهرات نه بر اثر مخالفت شما بلکه به این دلیل صورت نگرفت که ما لغوش کردیم... افسانه ی توطئه ی نظامی را اعضای حکومت موقت ساختند تا بتوانند به خلع سلاح پرولتاریای پتروگراد و انحلال پادگان پتروگراد جامه ی عمل ببوشانند... حتی اگر قدرت دولت تماماً به دست شورا منتقل شود- که ما خواهان چنین انتقالی هستیم- و آن گاه شورا بکوشد تپیچ گیری های ما را به بند بکشد، ما برده وار تسلیم نخواهیم شد؛ ما زندان و هر مجازات دیگری را به نام سوسیالیزم بین المللی، که ما را از شما جدا می سازد، به جان خواهیم خرید

اکثریت شورا و اقلیت شورا سه روز تمام، گوئی در انتظار نبرد قطعی، شاخ به شاخ یکدیگر موضع گرفتند. اما هر دو طرف در لحظه ی آخر عقب نشستند. بلشویک ها از تظاهرات منصرف شدند. سازش کاران از فکر خلع سلاح کارگران چشم پوشیدند.

تزرلی در میان دارودسته ی خود در اقلیت ماند. معذک از دیدگاه خودش حق با او بود. سیاست اتحاد با بورژوازی به نقطه ای رسیده بود که در آن نقطه لازم شده بود هائی که زیر بار ائتلاف نمی رفتند فلج شوند. برای آن که سیاست سازش به فرجام موفقیت آمیزی برسد- یعنی برای آن که این سیاست به استقرار حکومت پارلمانی بورژوازی منتهی شود- لازم بود که کارگران و سربازان خلع سلاح شوند. اما تزرلی فقط بر حق نبود. علاوه بر آن، عاجز هم بود. نه سربازها و نه کارگرها حاضر نبودند سلاح های خود را داوطلبانه زمین بگذارند. برای این کار می باید به زور متوسل شد. اما تزرلی دیگر زوری در بساط نداشت. تزرلی فقط از بازوی ارتجاع می توانست چنین زوری را فراهم آورد. اما ارتجاع، اگر موفق به منهدم ساختن بلشویک ها می شد، فوراً به منهدم ساختن شوراهای سازش کاران می پرداخت، و در آن صورت فراموش نمی کرد به تزرلی یادآور شود که او، یعنی تزرلی، تا دیروز یک محکوم به اعمال شاقه بوده است و نه بیشتر. اما، جریان بعدی حوادث نشان داد که حتی ارتجاع هم زورش به این کار نمی رسید تزرلی استدلال سیاسی خود را برای ستیزه با بلشویک ها بر این ادعا استوار ساخته بود که بلشویک ها بین طبقه ی کارگر و دهقانان جدائی افکنده اند. مارتوف جوابش را داد: تزرلی عقاید اصولی خود را "از قعر جامعه ی دهقان اخذ نمی کند. گروهی از کادتها های راستگرا، گروهی سرمایه دار، گروهی ملاک، گروهی امپریالیست، بورژوازی غرب"- اینانند کسانی که تقاضای خلع سلاح کارگرها و سربازها را دارند. مارتوف درست می گفت: طبقات دارا در طول تاریخ بارها و بارها اغراض خود را در پشت دهقانان پنهان ساخته اند

از لحظه ی انتشار تزه های اوریل لنین، اشاره به خطر تک افتادن طبقه ی کارگر از دهقانان به استدلال عمده ی همه ی کسانی تبدیل شد که می خواستند انقلاب را به قهقرا ببرند. تصادفی نبود که لنین تزرلی را به "بلشویک های قدیمی" تشبیه کرد

در این باره چنین نوشت: "تک افتادگی حزب ما از سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها، حتی شکل مفرط 1917 تروتسکی در یکی از آثار خود در سال این تک افتادگی، حتی اگر این تک افتادگی به صورت زندان انفرادی باشد، باز به هیچ وجه به معنای تک افتادگی طبقه ی کارگر از دهقان های ستم کش و از توده های ستم کش شهری نخواهد بود. برعکس، فقط تمایز روشن ما بین سیاست طبقه ی کارگر انقلابی و ارتداد خائنانه ی رهبران کنونی شورا، می تواند قوه ی تمیز سیاسی نجات دهنده ای به توده های میلیونی دهقان ها ببخشد، دهقان های فقیر را از رهبری خیانکارانه ی دهقان های سلطه جوی "سوسیال رولوسیونر دور کند، و طبقه ی کارگر سوسیالیست را به رهبر راستین انقلاب ملی مردمی تبدیل سازد

اما استدلال سراپا دروغین تزرلی به حیات خود ادامه داد. این استدلال در آستانه ی انقلاب اکبر با نیروی مضاعف و به صورت احتجاج های بسیاری از "بلشویک های قدیمی" بر علیه قیام، بار دیگر رخ نمود. چندین سال بعد، یعنی به هنگام آغاز ارتجاع عقیدتی بر علیه انقلاب اکبر، فرمول تزرلی به عمده ترین حربه ی نظری در مکتب پیروان ناخلف انقلاب تبدیل شد

در همان جلسه ی کنگره که بلشویک ها غیباً محکوم شده بودند، یک نماینده ی منشویک به نحوی غیرمنتظره لایحه ای به کنگره تقدیم کرد که به موجب آن لایحه می باید یکشنبه ی بعد، یعنی روز هجدهم ژوئن، کارگران و سربازان در پتروگراد و سایر شهرهای مهم به تظاهرات بپردازند تا وحدت و قوت دموکراسی را به دشمن نشان دهند. این لایحه به تصویب رسید، هر چند نه بدون بهت و حیرت. در حدود یک ماه بعد، میلی یوکوف برای این چرخش غیرمترقبه ی سازش کاران توضیحی ارائه داد که روی هم رفته حق مطلب را ادا می کرد: "وزرای سوسیالیست احساس می کردند که با ایراد سخن رانی های کادتها در کنگره ی شوراها، و با برهم زدن تظاهرات مسلحانه ی دهم ژوئن... زیاد از حد در جهت ما سیر کرده اند، و حس می کردند که زمین در زیر پایشان سست شده است. از این رو ترسیدند و غفلتاً به سمت بلشویک ها عقب گرد کردند." ناگفته نماند که تصمیم کنگره داتر بر برگزاری تظاهرات در روز هجدهم ژوئن، نه گامی در جهت بلشویک ها، بلکه کوششی بود برای روگردن به توده ها به منظور مقابله با بلشویک ها. آن تجربه ی شبانه با کارگرها و سربازها ترس و لرزی در دل سران شورا افکنده بود. مثلاً از همین رو بود که ایشان در تناقض آشکار با آن چه در آغاز کنگره در نظر داشتند، شتاب زده به نام حکومت قطع نامه ای تهیه کردند که در آن انحلال دموای دولتی و تشکیل مجلس مؤسسان برای روز سی ام سپتامبر درخواست شده بود. شعارهای تظاهرات را هم به پیروی از اندیشه ی آزاده نساختن توده ها برگزیدند: "صلح جهانی" "تشکیل مجلس مؤسسان" "جمهوری دموکراتیک". دروغ از یک کلمه درباره تهاجم و یا ائتلاف. لنین در پروادا پرسید: "و اما چه بر سر اعتماد کامل به حکومت موقت آورده اید، آقایان...؟ چرا زبان در کامتان خشکیده است؟" طنز لنین دقیقاً به جا بود: سازش کاران جرئت نمی کردند اعتماد به حکومتی را که خود عضو بودند، از توده ها بخواهند

نمایندگان شورا، پس از یک بازدید دیگر از نواحی کارگرنشین و سربازخانه ها، گزارش های امیدبخشی در آستانه ی تظاهرات به کمیته ی اجرایی دادند. تزرلی که با شنیدن این گزارش ها تعادل خود، و نیز تمایل خویش را به موعظه گری های خودبینانه، بار دیگر به دست آورده بود، افاضات خود را متوجه بلشویک ها ساخت: "اینک مرور عیان و صادقانه ای بر نیروهای انقلابی خواهیم کرد... حال خواهیم دید که اکثریت به دنبال کیست، شما یا ما." بلشویک ها این مبارزه را حتی پیش از آن که این طور با بی احتیاطی بیان شود، پذیرفته بودند. پروادا در این باره چنین نوشت: "ما در روز هجدهم به تظاهرات خواهیم پیوست تا برای اهدافی که در روز دهم قصد نشان دادنشان را داشتیم، مبارزه کنیم

خط سیر راه پیمائی- آشکارا به یادبود تشییع جنازه ی سه ماه پیش، که دست کم ظاهراً جلوه ی غول آسانی از وحدت دموکراسی به شمار رفته بود- باز هم به مارس فیلد و به مزار شهدای فوریه ختم می شد. اما گذشته از خط سیر، هیچ خصوصیت دیگری در راه پیمائی آن روزهای آغازین را به یاد نمی آورد. در حدود چهارصد هزار نفر در این راه پیمائی شرکت جستند، یعنی به میزان قابل ملاحظه ای کمتر از مراسم تشییع جنازه: در این راه پیمائی نه تنها بورژوازی، که شوراها با او وارد ائتلاف شده بودند، غایب بود، بلکه روشن فکرهای رادیکال نیز، که در راه پیمائی های پیشین دموکراسی مقام شامخی را اشغال می کردند، حضور نداشتند. در این تظاهرات تقریباً کسی شرکت نداشت جز کارخانه ها و سربازخانه ها

نمایندگان کنگره، که در مارس فیلد گرد آمده بودند، شروع به خواندن و شمردن پلاکارت ها کردند. نخستین شعارهای بلشویک با پوزخند ایشان رو به رو شد- مگر نه آن که تزرلی همین روز پیش با آن همه اطمینان خاطر دشمن را به مبارزه طلبیده بود؟ اما این شعارها پشت سر هم تکرار شدند. "مرگ بر ده وزیر سرمایه دار!" "مرگ بر تهاجم!" "تمام قدرت به دست شوراها!" نیش خند بر لب های آقایان خشک شد، و سپس به تدریج از لب هایشان محو گردید. تا چشم کار می کرد شعارهای بلشویک در اهتزاز بود. نمایندگان از شمارش مجموع ناراحت کننده ی شعارها باز ایستادند. پیروزی بلشویک ها از افتاد روشن تر بود. سوخانوف می نویسد: شعارهای مخصوص سوسیال رولوسیونر و یا شعارهای رسمی شورا زنجیر شعارها و ستون های بلشویک ها را این جا و آن جا می شکست. اما این شعارها در انبوه جمعیت گم بودند. تشکیلات شورا روز بعد شرح داد که چگونه جمعیت این جا و آن جا شعارهایی را که بر آن نوشته شده بود "اعتماد به حکومت موقت" خشمگین تکه تکه پاره می کرد. سوخانوف در این مورد آشکارا مبالغه کرده است. فقط سه گروه کوچک پلاکارت هائی در تجلیل از حکومت موقت حمل می کردند: دارودسته ی پلخانف، یک واحد قزاق، و منشی روشن فکر یهود که به بوند تعلق داشتند. این ترکیب سه گانه، که با اعضای رنگارنگ خود به یک تحفه ی کمیاب سیاسی می مانست، انگار متعهد شده بود که ناتوانی رژیم را در ملاء عام به نمایش بگذارند. پلخانفی ها و بوندیست ها بر اثر فریادهای خصمانه ی جمعیت، پلاکارت های خود را پائین آورده اند. چون قزاق ها سرسختی می کردند تظاهرکنندگان شعارهای آن ها را تکه پاره و منهدم کردند. ایزوستیا می نویسد: "نهری که تا به آن دم آرام جاری بود، به رودخانه ی سیل زده ای تبدیل شد که تا لیریز شدن سرموئی بیشتر فاصله نداشت." چنین بود احوال کارگران و ایبورگ، که جمله ی تحت لوای بلشویک ها ایستاده بودند. "مرگ بر ده وزیر سرمایه دار!" بر پلاکارت یکی از کارخانه ها نوشته شده بود: "حق حیات بالاتر از حقوق مالکیت خصوصی است." این شعار خاص را حزب پیشنهاد نکرده بود

شهرستانی های سرخورده همه جا به دنبال رهبران خود می گشتند. رهبران چشم پائینی می گرفتند و یا صرفاً به خفیه گام می گریختند. در این میان

بلشویک ها به سراغ شهرستانی ها رفتند. آیا این جمعیت به مشتی توطئه گر می ماند؟ نمایندگان تصدیق کردند که خیر نمی ماند. آن ها با لحنی تماماً متفاوت با لحن سخن رانی هایشان در جلسات رسمی، اذعان کردند که: "در پتروگراد قدرت واقعی شمانید، اما در ایالات و در جبهه چنین نیست. پتروگراد نمی تواند بر علیه تمام کشور برخیزد." بلشویک ها جواب می دادند: مهم نیست، نوبت شما هم به زودی خواهد رسید- همین شعارها بار دیگر بر خواهند خاست

پلخائف کهن سال در این خصوص چنین نوشت: "در خلال این تظاهرات، من در مارس فیلد در کنار چیدزه ایستاده بودم: از چهره اش خواندم که او خود را درباره ی اهمیت تعداد شگفت انگیز پلاکارت هائی که خواستار واژگونی وزرای سرمایه دار بودند، ابدأ نمی فریبید. مزید بر علت آن که برخی از لنینیست ها هنگام عبور از برابر ما، گویی عمداً به منظور آزریدن چیدزه، فرمان های تحکم آمیز به چیدزه می دادند. رفتار آنان چنان بود که انگار عیدی را جشن گرفته اند." بلشویک ها حق داشتند آن روز را عید بدانند. روزنامه ی ماکسیم گورکی در این باره چنین نوشت: "اگر بر اساس پلاکارت ها و شعارهای تظاهرکنندگان داوری کنیم، باید گفت که تظاهرات روز یکشنبه پیروزی قاطع بلشویزم را در میان طبقه ی کارگر پتروگراد آشکار ساخت." پیروزی عظیمی بود، و مهم تر آن که این پیروزی در آوردگاه دشمن و با سلاح های منتخب خود او به دست آمده بود. کنگره ی شوراها پس از تصویب تهاجم، تأیید ائتلاف، و تخطئه بلشویک ها، توده ها را به ابتکار خود به خیابان ها خوانده بود. اما توده ها در خیابان ها فریاد زدند: ما نه تهاجم را می خواهیم و نه ائتلاف را؛ ما طرفدار بلشویزم هستیم. چنین بود معنای سیاسی آن تظاهرات. جای شگفتی نیست که روزنامه های منشویک ها، که خود مبتکر آن تظاهرات بودند، روز بعد لایه کنان از خود پرسیدند: آن فکر منحوس را چه کس پیشنهاد کرد؟

البته همه ی کارگرها و سربازهای پایتخت در آن تظاهرات شرکت نجستند، و تظاهرکنندگان هم همه بلشویک نبودند. اما در آن روز دیگر حتی یک تن از آنان ائتلاف را نمی خواست. آن دسته از کارگران که هنوز دشمن بلشویزم بودند، نمی دانستند چه چیزی را باید در مقابل بلشویزم بگذارند. از این رو، دشمنی آنان به نوعی بی طرفی آمیخته به کنجکاری تبدیل شد. زیر شعارهای بلشویک ها کم نبودند منشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای که هنوز از حزب خود نگسسته بودند، اما دیگر ایمانی به شعارهای حزب خویش نداشتند

تظاهرات هجدهم ژوئن تأثیر عظیمی بر تظاهرکنندگان گذاشت، توده ها به چشم خود دیدند که بلشویک ها برای خود قدرتی به هم زده اند، و از این رو افراد دو دل به بلشویزم گرویدند، در مسکو، کیف، خارکوف، اکاترینبورگ، و بسیاری از شهرهای ایالات، تظاهرات آن روز رشد عظیمی در نفوذ بلشویک ها نشان داد. همه جا همان شعارها ابراز شدند، چون خدنگ به قلب رژیم فوری فرو رفتند. انسان نمی توانست برای خود به نتیجه گیری نپردازد. به نظر می رسید که سازش کاران دیگر از همه جا رانده شده اند. اما تهاجم در واپسین لحظه نجاتشان داد. روز نوزدهم ژوئن، تظاهرات میهن پرستانه ای به رهبری کادت ها و زیر تصاویری از کرنسکی، در خیابان نوسکی برگزار شد. به قول میلی یوکوف، "آن قدر با حوادثی که روز پیش در همان خیابان رخ داده بود فرق داشت که انسان همراه با احساس پیروزی بی اختیار احساس دل شوره می کرد." حق هم داشت احساس دلشوره کند! اما سازش کاران نفسی به راحت کشیدند. اندیشه های آنان بلافاصله به صورت یک ترکیب دموکراتیک بر فراز هر دو تظاهرات به پرواز در آمد، سرنوشت آن جماعت این بود که جام توهم و خفت را تا چکه ی آخر سر بکشند

در روزهای آوریل دو تظاهرات هم زمان، یکی انقلابی و دیگری میهن پرستانه، به ملاقات یک دیگر رفته بودند، و برخورد آنان منجر به تلفاتی چند شده بود. تظاهرات خصمانه ی هجدهم و نوزدهم ژوئن یکی پس از دیگری به وقوع پیوستند. این بار برخورد مستقیمی رخ نداد. اما این برخورد اجتناب ناپذیر بود. برخورد فقط دو هفته به تعویق افتاده بود

آنارشیست ها که نمی دانستند چگونه استقلال خود را نشان دهند، از تظاهرات هجدهم ژوئن برای حمله ای به زندان های وایبورگ بهره گرفتند. زندانی ها، که اغلب زندانی جنائی بودند، بدون درگیری و خونریزی آزاد شدند - آن هم نه فقط از یک زندان، بلکه از چند زندان مختلف در آن واحد. بدیهی می نماید که آن حمله مسئولان امر را غافل گیر نکرده بود- در واقع مسئولان امر خود با کمال میل در نیمه راه به استقبال آنارشیست های واقعی و قلبی رفته بودند. آن ماجرای مرموز هیچ ارتباطی به تظاهرات نداشت. اما مطبوعات میهن پرست این دو واقعه را به یکدیگر ربط دادند. بلشویک ها به کنگره ی شوراها پیشنهاد کردند که در چگونگی فرار چهارصدوشصت جانی از زندان های مختلف، جداً تحقیق کند. اما سازش کاران نمی توانستند اجازه ی چنین تجملی را به خود بدهند: آنان می ترسیدند که میباید در تحقیقات خود به مقامات بالاتر در دستگاه حکومت و به باران خود در دولت ائتلافی بربخورند. از این گذشته، آنان به دفاع از تظاهرات خود در مقابل افتراهای خبیثانه اندک میلی نداشتند

پرورزف، وزیر دادگستری- که چند روز پیش در ارتباط با خانه ی تابستانی دورنو خود را بی آبرو کرده بود- تصمیم به کین جوئی گرفت، و به بهانه ی جستجو برای محکوم های فراری یورش تازه ای به خانه ی دورنو برد. آنارشیست ها مقاومت کردند؛ یکی از آن ها کشته شد، و خانه ویران گردید. کارگران ناحیه ی وایبورگ، که خانه را متعلق به خود می دانستند، زنگ خطر را به صدا در آوردند. کارگرهای چند کارخانه دست از کار کشیدند؛ صدای زنگ خطر به نواحی دیگر و حتی به سربازخانه ها نیز رسید

واپسین روزهای ماه ژوئن در جوش و خروش دائم سپری می شوند. یک هنگ آتشبار خود را برای حمله ای فوری به حکومت موقت آماده می کند. کارگرهای اعتصابی به هنگ ها می روند و سربازها را به خیابان ها می خوانند. دهقان های ریشو در جامه ی سربازان، بسیاری شان با موهائی به رنگ خاکستر، گروه گروه اعتراض کنان در پیاده روها گام می زنند. این دهقان های میان سال از حکومت می خواهند که آن ها را برای کار در مزرعه از ارتش مرخص کند. بلشویک ها با تبلیغات وسیع می کوشند تا توده ها را از رفتن به خیابان ها بازدارند: تظاهرات هجدهم ژوئن هر چه را که گفتنی بوده گفته است: برای ایجاد دگرگونی تظاهرات به تنهایی کافی نیست؛ و با این حال ساعت انقلاب هنوز فرا نرسیده است. روز بیست و دوم ژوئن، مطبوعات بلشویک به پادگان هشدار می دهند: "به کسانی که به نام سازمان نظامی شما را به فعالیت در خیابان ها فرا می خوانند اعتماد نکنید."

نمایندگانی که از جبهه می رسند، از بدرفتاری و مجازات شاکمی هستند. تهدیدهای فرماندهان به تجدید سازمان هنگ های نافرمان، هم چون نفتی است که به آتش بپاشند. در یکی از اعلامیه های بلشویک ها خطاب به کمیته ی اجرایی می خوانیم: "در بسیاری از هنگ ها سربازها سلاح در دست می خوابند." تظاهرات میهن پرستانه، اغلب مسلح، به نزاع های خیابانی منجر می شوند. این وقایع همه جرقه های کوچکی از الکتریسته ی انبار شده هستند. هیچ یک از طرفین مستقیماً قصد حمله ندارد: ارتجاع بس ضعیف است، انقلاب هنوز از قدرت خویش کاملاً مطمئن نیست. اما تو گویی خیابان های شهر را با مواد منفجره فرش کرده اند. نبردی بر فراز شهر می چرخد. مطبوعات بلشویک توضیح می دهند و باز می دارند. مطبوعات میهن پرست با زخم زبان های افسار گسیخته به بلشویک ها هول و هراس خود را لو می دهند. در روز بیست و پنجم، نلین می نویسد: "این فریادهای پرنفرت و غیظ آلود بر علیه بلشویک ها، شکایت مشترک کادت ها، سوسیال رولوسیونرها و منشویک هاست از سست احوالی خود. آن ها در اکثریتند. آن ها حکومت را در دست دارند. آن ها همه در یک اردوی واحد در کنار یکدیگرند. و آن ها می بینند که آبی از این اتحاد گرم نمی شود. جز غضب کردن به بلشویک ها چه کار دیگری از دستشان ساخته است؟"

فصل بیست و سوم

نتیجه

در نخستین صفحات این کتاب کوشیدیم تا نشان دهیم که انقلاب اکتبر تا چه عمقی در روابط اجتماعی روسیه ریشه داشت. تحلیل ما نه تنها به شیوه ی عطف به ماسبق به رویدادها پس از وقوعشان انطباق داده نشده است، بلکه برعکس، این تحلیل مدت ها پیش از انقلاب- و حتی قبل از پیش در آمدش در - به وسیله ی نویسنده ی این سطور به عمل آمد 1905 سال در صفحات بعد سعی کردیم ببینیم نیروهای اجتماعی روسیه چگونه در جریان رویدادهای انقلاب، خود را عیان ساختند. فعالیت احزاب سیاسی را در

روابط متقابلشان با طبقات شرح دادیم. مهرورزی ها و کین ورزی های نویسنده را می توان در این میان به کنار نهاد. هر تفسیر تاریخی حق دارد ادعای عینیت کند اگر، با تکیه بر واقعیات دقیقاً مستند، بتواند رابطه ی درونی این واقعیات را براساس تحولات حقیقی روابط اجتماعی بازگو نماید. آن گاه نظم درونی جریان حوادث که بدین ترتیب در برابر چشم هایمان جان می گیرد، خود به بهترین برهان بر عینیت آن تفسیر تبدیل می شود. حوادث انقلاب فوریه در سیر خود از برابر خواننده، پیش بینی نظری ما را از طریق حذف پی در پی نظریات دیگر، تأیید کرده اند. یا تا این جا دست کم نیمی از آن را. پیش از آن که طبقه ی کارگر به قدرت برسد، همه ی شق های تکامل سیاسی در آزمون زندگی باطل از آب در آمدند و به کنار نهاده شدند. حکومت بورژوازی لیبرال همراه با کرنسکی به عنوان گروگان دموکراتیکش، با شکست مطلق روبه رو شد. "روزهای آوریل" نخستین هشدار بی پرده ای بود که از سوی انقلاب اکتبر خطاب به انقلاب فوریه صادر شد. سپس، حکومت موقت بورژوا جای خود را به انتلافی داد که بیهودگی او در یکایک روزهای هستی اش نمایان شد. در تظاهرات ماه ژوئن، که به ابتکار کمیته ی اجرایی، هر چند نه چندان به میل او، در گرفت، انقلاب فوریه کوشید تا با نقاب اکتبر زورآزمایی کند و در این راه به شکستی فاحش دچار آمد. این شکست بیشتر از آن جهت مهلک بود که در آورده نگاه پتروگراد رخ داد، و به دست همان کارگرها و سربازهایی صورت گرفت که انقلاب فوریه را به پیروزی رسانده و سپس به بقیه ی کشور تقمیمش کرده بودند. تظاهرات ماه ژوئن ثابت کرد که کارگرها و سربازها در راه انقلاب تازه ای که اهدافش بر پرچم های آنان نکاشته شده بود، افتاده اند. نشانه های بی چون و چرا گواهی می داد که مابقی کشور نیز، هر چند با تأخیری اجتناب ناپذیر، به زودی با پتروگراد هم گام خواهد شد. بدین سان، انقلاب فوریه در پایان ماه چهارم همه ی امکانات سیاسی خود را مصرف کرده بود. سازش کاران اعتماد سربازها و کارگرها را به خود اور کف داده بودند. اینک ستیزه ما بین احزاب حاکم بر شورا و توده های شورا گریز ناپذیر شده بود. پس ا تظاهرات هجدهم ژوئن، که سنجش مسالمت آمیزی از تناسب نیروهای دو انقلاب به شمار می رفت، معارضه ی دو انقلاب به ناچار می باید شکل آشکار و خشونت باری به خود بگیرد. روزهای ژوئیه "بدین سان پدید آمدند. دو هفته پس از تظاهراتی که از بالا سازمان دهی شده بود، همان کارگرها و سربازها به ابتکار خویش به خیابان ها ریختند و از کمیته ی اجرایی مرکزی خواستند که قدرت را در دست بگیرد. سازش کاران این تقاضا را صریحاً رد کردند. روزهای ژوئیه به درگیری های خیابانی و به خونریزی منجر شد، و با متفرق ساختن بلشویک ها، که مسئول ورشکستگی رژیم فوریه اعلام شدند، خاتمه یافت. قطع نامه ای که تزلتلی در روز یازدهم ژوئن مطرح کرده و در آن روز مورد تأیید قرار نگرفته بود. همان قطع نامه ای که خواستار شده بود بلشویک ها غیرقانونی اعلام شوند و خلع سلاح کردند. در آغاز ماه ژوئیه بی کم و کاست به اجرا در آمد. روزنامه های بلشویک تعطیل شدند؛ واحدهای نظامی بلشویک ها منحل گردیدند. کارگران خلع سلاح شدند. رهبران حزب عمال ستاد ارتش آلمان اعلام گردیدند. یکی از آنان خود را مخفی ساخت، بقیه به زندان افکندند شدند.

اما همین "پیروزی" سازش کاران بر بلشویک ها ناتوانی دموکراسی را کاملاً آشکار کرد. دموکرات ها ناچار شدند بر علیه کارگرها و سربازها واحدهای نظامی بدنامی را به کار بگیرند که نه تنها با بلشویک ها بلکه با شورا نیز دشمن بودند: کمیته ی اجرایی هیچ واحدی دیگری از خود نداشت لیبرال ها از این وقایع استنتاج درستی به عمل آوردند که توسط میلی یوکوف به صورت شق اول و ثانی خلاصه شد: کورنیولوف یا لنین؟ در حقیقت امر نیز انقلاب جانی برای میانه روی باقی نگذارده بود. ضدانقلاب با خویشتن می گفت: یا اکنون یا هرگز. کورنیولوف، فرمانده ی کل قوا، به بهانه ی مبارزه با بلشویک ها بر علیه انقلاب سر به شورش برداشت. درست به همان نحو که انواع مخالفت های قانونی پیش از انقلاب، خود را در پس پرده ی میهن پرستی- یعنی ضرورت مبارزه با آلمان ها- پنهان کرده بودند، اینک نیز انواع ضدانقلاب های قانونی ضرورت مبارزه با بلشویک ها را وسیله ی استتار خویش می ساختند. کورنیولوف هم از پشتیبانی طبقات دارا برخوردار بود و هم از پشتیبانی حزب آنان، یعنی حزب کادت. اما همین نکته سبب شد تا نیروهائی که کورنیولوف به مصاف پتروگراد آورده بود، بدون آن که جنگی در بگیرد شکست بخورند، بدون درگیری تسلیم بشوند، و مانند قطره ای که بر اجاق داغی بچکد، بخار شوند. بدین ترتیب، تلاشی در قصد جان انقلاب از سوی راست، و مهم تر از آن به وسیله ی مردی که در رأس ارتش قرار داشت، به عمل آمد. تناسب نیروها ما بین طبقات دارا و مردم در عمل سنجیده شد. در جریان گزینش ما بین کورنیولوف و لنین، کورنیولوف مانند میوه ای گندیده فرو افتاد، هر چند لنین در آن ایام هنوز ناچار بود در خفیه گاه به سر آورد. پس از آن واقعه دیگر چه شق مصرف نشده، امتحان نشده، و سنجیده نشده ای باقی مانده بود؟ شق بلشویزم. در حقیقت امر، پس از تلاش کورنیولوف و شکست مفتضحانه اش، توده ها هم چون توفان و با قاطعیت به بلشویک ها رو آوردند. انقلاب اکتبر به حکم اضطرار به پیش تاخت. برخلاف انقلاب فوریه، که به زغم قربانی هائی که برای پتروگراد به جا گذاشت انقلاب بدون خونریزی خوانده شده است، انقلاب اکتبر حقیقتاً بدون خونریزی در پایتخت به پیروزی رسید. آیا ما حق نداریم که بپرسیم: دیگر چه برهان بالاتری بر وجوب ژرف و طبیعی انقلاب اکتبر می توان ارائه داد؟ آیا روشن نیست که این انقلاب فقط به چشم کسانی ثمره ی ماجراجویی و عوام فریبی می رسد که در حساس ترین نقطه، یعنی در کیف پولشان، لطمه خوردند؟ مبارزه ی خونین فقط پس از به قدرت رسیدن شوراهای بلشویکی در گرفت، یعنی هنگامی که طبقات سرنگون شده، با حمایت مادی حکومت های دول متفق، مذبحخانه کوشیدند تا آن چه را که از کف داده بودند باز پس بگیرند. آن گاه سال های جنگ داخلی فرا رسید. ارتش سرخ ایجاد شد، کشور گرسنه زیر رژیم کمونیسم نظامی قرار گرفت و به یک اردوگاه جنگی اسپارتائی تبدیل شد. انقلاب اکتبر راه خود را گام به گام ساخت، همه دشمنان را عقب راند، به حل و فصل مسائل اقتصادی خود پرداخت، ناسورترین زخم های دو جنگ امپریالیستی و داخلی را شفا داد، و در قلمرو توسعه صنعت به موفقیت های عظیم دست یافت. با این حال، مشکلات تازه ای در برابرش شکل می گیرند که همه زاینده تک افتادگی او در میان سرزمین های زورمند سرمایه داری هستند، آن دیر هنگامی رشد که طبقه کارگر روسیه را به قدرت رساند، وظایفی بر کرده آن قدرت تحمیل کرده است که آن وظایف را نمی توان در چارچوب یک دولت منزوی به طور تمام و کمال به جا آورد. از این رو، سر نوشت آن دولت به مسیر آتی تاریخ جهان سخت گره خورده است. جلد اول این کتاب، که به انقلاب فوریه اختصاص داده شده است، نشان می دهد که چگونه و چرا آن انقلاب نمی توانست راه به جایی بیرد. جلد دوم نشان خواهد داد که انقلاب اکتبر چگونه به پیروزی رسید.

ضمیمه ی اول

(«ضمیمه ی فصل «ویژگی های رشد روسیه»)

مسئله ویژگی های رشد تاریخی روسیه، و هم چنین مسأله سر نوشت آتی این کشور، پایه ی همه ی بحث ها و دسته بندی های روشن فکرهای روسیه را در سراسر قرن نوزدهم تشکیل می داد. اسلاوپرستی و غرب پرستی این مسأله را به دو طریق متضاد، اما با جزم گرانی مشابه، حل می کردند. این دو گرایش جای خود را به نظرات نارودنیک ها و مارکسیزم دادند. نظریه ی نارودنیک، بیش از آن که زیر نفوذ لیبرالیسم بورژوائی تماماً رنگ ببازد، مدت ها و سرسختانه از اندیشه ی مسیر کاملاً منحصر به فردی برای رشد روسیه، که عبارت از دور زدن نظام سرمایه داری باشد، دفاع می کرد. در این معنی، نارودنیک ها سنت اسلاوپرستی را ادامه می دادند، منتها این سنت را از عناصر سلطنت طلبانه و مذهبی و وحدت خواهی برای نژاد اسلاو پاک کردند، و ماهیتی انقلابی- دموکراتیک به آن دادند. اساساً مفهوم اسلاوپرستی، با همه خیال پردازی های ارتجاعی خود، و نیز نارودنیکیزم با همه ی توهمات دموکراتیکش، به هیچ وجه نظریه ی صرف نبودند، بلکه بر ویژگی های بی چون و چرا، و از آن مهم تر، بر ویژگی های عمیق رشد روسیه تکیه داشتند، که اما به طور یک جانبه درک شده و به طرز نادرست ارزیابی شده بودند. مارکسیزم روس در مبارزه ی خود با نارودنیکیزم، ضمن نشان دادن وحدت قوانین رشد در همه ی کشورها، اغلب

به دام جزم اندیشی می افتاد و دچار گرایش به دور انداختن طشت و بچه با هم می شد. این گرایش در بسیاری از آثار پوکروفسکی، پروفیسور مشهور، به ویژه آشکار است.

پوکروفسکی مفاهیم تاریخی نویسنده ی این سطور را، که اساس نظریه ی انقلاب پیگیر را تشکیل می دهند، به باد حمله گرفت. ما 1922 در سال معتقدیم که ارائه ی زبده ی پاسخ هایمان به پروفیسور پوکروفسکی، که در دو شماره یکم و دوم ژوئیه ی پراوا، ارگان مرکزی حزب بلشویک، به چاپ رسید، دست کم برای خوانندگانی که علاوه بر جریان دراماتیک حوادث به تعلیمات انقلابی نیز علاقه دارند، خالی از فایده نیست.

درباره ی ویژگی های رشد تاریخی روسیه

اختصاص دارد. این مقاله نشان می دهد- و افسوس که به نحوی منفی نشان می 1905 پوکروفسکی مقاله ای را به چاپ رسانده که به کتاب من موسوم به دهد!- که استفاده از روش های ماتریالیسم تاریخی در تاریخ زنده ی بشر چه کار پیچیده ای است، و اغلب حتی افراد فاضلی چون پوکروفسکی چه باسماه ی مبتذلی از تاریخ می سازند. کتابی که مورد انتقاد پوکروفسکی واقع شده است مستقیماً زانیده ی میلی بود به تثبیت تاریخی و توجیه نظری شعار فتح قدرت به وسیله طبقه کارگر، در مقابله با شعار جمهوری دموکراتیک بورژوازی، و نیز در تضاد با حکومت دموکراتیک کارگران و دهقانان.... این راستای فکری خشم نظری عده کثیری از مارکسیست ها، یعنی در حقیقت خشم اکثریت قاطع آن را، برانگیخت. کسانی که به خشم آمدند هم همه منشویک نبودند، بلکه در میانشان افرادی چون کامنف و روزکوف (مورخ بلشویک) نیز دیده می شدند. نظریات آنان به طور کلی به شرح زیر بود: حکومت سیاسی بورژوازی باید بر حکومت سیاسی طبقه ی کارگر تقدم داشته باشد؛ جمهوری دموکراتیک بورژوازی باید مکتب تاریخی طویلی برای طبقه ی کارگر باشد؛ کوشش برای جهیدن از روی این مرحله جز ماجراجویی چیزی نیست؛ حال که طبقه ی کارگر در غلبه هنوز قدرت را تصرف نکرده است، طبقه ی کارگر روس چگونه می تواند چنین وظیفه ای برای خود قائل شود؟ و غیره و غیره. از دیدگاه این مارکسیزم قلابی، که خود را به مکانیزم های تاریخی، و تشبیهات صوری محدود می سازد، و دوره های تاریخی را به توالی منطقی مقولات انعطاف ناپذیر اجتماعی (فئودالیزم، سرمایه داری، سوسیالیزم، استبداد، جمهوری بورژوازی، دیکتاتوری طبقه ی کارگر) تبدیل می کند- از این دیدگاه شعار فتح قدرت به وسیله ی طبقه ی کارگر در روسیه، بی شک انحراف مشنومی از مارکسیزم به نظر می رسد. اما، هرگونه ارزیابی جدی و تجربی از موقعیت نیروهای اجتماعی بین سال های 1903 و 1905 آن است که در تکامل تاریخ ویژگی های بسیار عمیقی وجود دارند یا خیر؟ چطور شد که چنین وظیفه ای بر عهده ی طبقه کارگر روس- یعنی (با اجازه ی پوکروفسکی) عقب مانده ترین کشور اروپا- افتاد؟

عقب ماندگی روسیه عبارت از چیست؟ آیا این عقب ماندگی صرفاً عبارت از آن است که روسیه با تأخیر فراوان به تکرار تاریخ کشورهای اروپای غربی پرداخته است؟ اما در آن صورت آیا می توان از فتح قدرت به وسیله ی طبقه ی کارگر روس سخن گفت؟ با همه ی این اوصاف، این فتح (به خود اجازه ی یادآوری می دهیم) واقعاً به وقوع پیوست. به وقوع پیوستن این فتح دقیقاً به چه معناست؟ به این معنا که دیر هنگامی بی چون و چرا و انکارناپذیر رشد روسیه زیر تأثیر و فشار فرهنگ برتر غرب، نه به تکرار ساده ی جریان تاریخ اروپای غربی، بلکه به بروز ویژگی های عمیقی منجر شد که پژوهش مستقلی را می طلبد.

این یگانگی عمیق در وضعیت سیاسی ما، که پیش از آغاز انقلاب در اروپا به انقلاب ظفرمند اکتبر انجامید، در تناسب خاص نیروها ما بین طبقات مختلف و قدرت دولت ریش داشت. هنگامی که پوکروفسکی و روزکوف در مشاجره با نارودنیک ها یا لیبرال ها یادآوری می شدند که سازمان و سیاست تزاریزم را رشد اقتصادی و منافع طبقات دارا تعیین می کرد، اساساً حق با آن ها بود. اما هنگامی که پوکروفسکی می کوشد تا همین منطق را بر علیه من تکرار کند، صرفاً تیرش به هدف نادرست اصابت می کند.

نتیجه ی رشد دیر هنگام تاریخی ما در شرایطی که در محاصره ی امپریالیزم قرار داشتیم، آن شد که بورژوازی ما فرصت نکرد تا پیش از تبدیل طبقه ی کارگر روسیه به یک نیروی مستقل انقلابی، تزاریزم را از میدان به در کند.

اما مسأله ای که برای ما موضوع اصلی پژوهش را تشکیل می دهد، برای پوکروفسکی اصولاً مطرح نیست.

پوکروفسکی می نویسد: "تاریسم مسکوی روسیه در قرن شانزدهم بر پس زمینه ی روابط کلی اروپائی در آن ایام، کاری است بس جذاب. برای باطل کردن پیش داور هائی که تا کنون حتی در میان محافل مارکسیست (درباره بودیت آن مبانی اقتصادی ای که استبداد روس بر فرازشان ساخته شد) شیوع داشته اند، راهی بهتر از این نمی توان یافت." و پائین تر: "بازنمایی این استبداد در پیوندهای واقعی تاریخی اش، به مثابه ی یکی از جنبه های اروپای تجاری- سرمایه داری... چنین کاری نه تنها برای مورخ فواید خارق العاده دربر دارد، بلکه برای خوانندگان نیز از اهمیت آموزشی فوق العاده برخوردار است: برای خاتمه دادن به افسانه ی "ویژگی های" جریان تاریخی روسیه، راه ریشه ای تری موجود نیست." چنان که می بینیم، پوکروفسکی خصلت بدوی و عقب ماندگی ما را یک سره منکر می شود، و بدین وسیله ویژگی های جریان تاریخی روسیه را به قلمرو افسانه فرو می فرستد. و تمام اشکال در این جاست که پوکروفسکی سراپا مسحور رشد نسبتاً وسیع تجاری است که در روسیه ی قرن شانزدهم وجود داشته و مورد توجه او و روزکوف واقع شده است. به دشواری می توان فهمید که پوکروفسکی چگونه ممکن است مرتکب چنین اشتباهی شده باشد. به واقع می توان تصور کرد که تجارت اساس حیات اقتصادی و سنجی ی اشتباه ناپذیر این حیات است. کارل بوخر، اقتصاددان آلمانی، بیست سال پیش کوشید تا در تجارت (راه ما بین تولیدکننده و مصرف کننده) معیاری برای تمامی رشد اقتصاد بیابد. و البته استروو شتاب زده سعی کرد تا این "کشف" را به درون "علم" اقتصاد روس منتقل کند. در آن زمان، نظریه ی بوخر با مخالفت کاملاً طبیعی مارکسیست ها مواجه شد. ما معیار رشد اقتصاد را در تولید- یعنی در تکنیک و در سازمان بندی اجتماعی کار- می یابیم، و از نظر ما راهی که کالا از تولیدکننده تا مصرف کننده می پیماید از حیث اهمیت پدیده ی درجه دومی است که ریشه هایش را باید در همان تولید باز جست.

دامنه ی وسیع (دست کم به مفهوم فضائی اش) تجارت روس در قرن شانزدهم- هر چند هم با معیار بوخر- استروو معما میز به نظر می رسد- دقیقاً از خصلت فوق العاده بدوی اقتصاد روس سرچشمه می گرفت. شهر اروپای غربی شهر صنفی- صنعتگری و شهر تجارت بود؛ شهرهای ما پیش از هر چیز اداری و نظامی، و نتیجتاً مراکز مصرف کننده بودند، نه مراکز تولیدی. فرهنگ صنفی- صنعتگری غرب در سطح نسبتاً بالائی از رشد اقتصادی شکل گرفت، یعنی هنگامی که همه ی شکل های بنیادی صنایع تولیدی از کشاورزی جدا شده، به صناعات مستقل تبدیل شده، سازمان ها و کانون هائی خاص خویش- شهرها- ایجاد کرده بودند، و در بدو امر بازارهای محدود (متعلق به نواحی محلی) اما با ثبات داشتند. از این رو، در پایه ی شهر اروپائی در قرون وسطا تکنیک نسبتاً پیش رفته ای از صنایع نهفته بود که ما بین مرکزیت شهر و حومه ی زراعی اش روابط متقابل منظمی پدید می آورد. از سوی دیگر، عقب ماندگی اقتصادی ما به این شکل بروز می کرد که صنعت گری، که هنوز از کشاورزی جدا نشده بود، شکل خود را به صورت صنایع خانگی حفظ کرد. در این مورد ما به هندوستان نزدیک تر بودیم تا به اروپا، درست به همان شکل که شهرهای قرون وسطائی ما به نوع آسیائی نزدیک تر بودند تا به نوع اروپائی، و درست به همان نحو که سلطنت فردی ما، که ما بین خودکامگی اروپائی و استبداد آسیائی قرار داشت، از بسیاری جهات به دومی نزدیک تر بود.

به دلیل بی کرانگی سرزمین ما و قِلت جمعیتش (که خود می تواند نشانه ی عینی محکمی بر عقب ماندگی باشد) مبادله ی کالا از پیش ایجاب می کرد که پایتخت تجاری نقش واسطی، در وسیع ترین مقیاس ممکن، داشته باشد. چنین مقیاسی دقیقاً به این دلیل امکان داشت که غرب در سطح بسیار بالاتری از رشد قرار گرفته بود، تقاضاهای بی شمار و خاص خود را داشت، بازارگان ها و کالاهای خود را به خارج می فرستاد، و به این ترتیب به فعالیت تجاری ما، با مبانی اقتصادی شدیداً بدوی و تا اندازه ای بربری اش، توش و توانی می بخشید. ندیدن این ویژگی عظیم در تکامل تاریخی ما، به معنای ندیدن کل تاریخ ماست.

ژاکوب آندریویچ چرنیخ، کارفرمای سبیریائی من (دو ماه برایش حسابداری می کردم)- این داستان مربوط به آغاز قرن بیستم است، نه قرن شانزدهم- از

برکت عملیات تجاری خود در محدوده استان کیرنسی، حکومت تقریباً نامحدودی داشت. ژاکوب آندریویچ پوست هائی که در معاملات پایاپای از کشیش های کلیساهای نواری دوردست (پوست هائی که کشیش ها به عنوان اعانه دریافت داشته بودند) خریداری شده بود، از تونگوتز می خرید، از بازارهای ابریتسک و نیژنی-نوگورود چلوار وارد می کرد، و بیش از هر چیز ودکا عرضه می داشت (در ایالت ابرکوتسک در آن ایام هنوز انحصار مشروب های الکلی به مورد اجراء گذاشته نشده بود). ژاکوب آندریویچ بی سواد، اما میلیونر بود (برحسب ارزش واحد پول در آن زمان، نه حالا). "دیکتاتوری" او به عنوان نماینده ی پایتخت تجاری، محل تردید نبود. حتی همیشه از "تونگوتزی های کوچک من" سخن می گفت. شهر کیرنسک، مانند شهرهای ورخولنسک و نیژنی ایلیمسک، اقامتگاه کلانترها و مدارس ها بود، و نیز ماوای دهقان های مرفه و وابسته به یکدیگر در سلسله مراتب معین، و هم چنین انواع مأمورهای دولت، و چند صنعت گر بینوا. من هیچ گونه صنعت دستی به عنوان پایه ی حیات اقتصادی شهر در آن جا نیافتم، نه صنفی، نه تعطیلات صنفی، و نه اتحادیه های تجاری، هر چند ژاکوب آندریویچ خود را عضو "اتحادیه ی دوم" می شمرد. حقیقتاً که این پاره ی زنده ی واقعیت سیبریائی ما را به فهم ویژگی های تاریخی رشد روسیه نزدیک تر می کند تا گفته های پوکروفسکی در این باب. حقیقتاً که چنین است. عملیات تجاری ژاکوب آندریویچ از اواسط رودخانه ی لنا و شاخه های شرقی آن تا نیژنی-نوگورود و حتی تا مسکو گسترده بود. در قاره ی اروپا اندکند تجارت هائی که می توانند مدعی چنین مسافت هائی شوند. با این حال، این دیکتاتوری تجاری- این "شاه خاج" به زبان کشاورزان سیبریائی- قاطع ترین و محاب کننده ترین تجسم ممکن بود از عقب ماندگی صنعتی ما، از بربریت ما، از بدویت ما، از قلت جمعیت ما، از پراکندگی شهرها و روستاهای دهقانی ما، از راه های صعب العبور روستائی ما، که به وقت سیل های بهار و پائیز در استان ها و بخش ها و روستاها دو ماه تمام غیرقابل عبور می شوند، از بی سوادگی گسترده ی ما، و غیره و غیره. و چنین براساس بربریت سیبریائی (لنسکی میانه) به اهمیت تجاری خود رسیده بود، زیرا غرب- "راسیا"، "مسکوا"، فشار وارد می کرد، و سیبری را به دنبال خود می کشید، و بدین سان ترکیبی از اقتصاد بدوی صحرائشینی با ساعت های شماطه دار و روشنی پدید می آورد

صنعت گری نفی همانا اساس فرهنگ شهری در قرون وسطی بود که تشعشعاتش به روستا نیز می رسید. علم قرون وسطائی، فلسفه ی مدرسی، اصلاحات مذهبی، همه از خاک صنعتگری صنفی زائیده شدند. ما این چیزها را نداشتیم. البته عوارض جنینی، یا نشانه هائی از این چیزها را می توان در روسیه یافت، اما در غرب این چیزها شکل بندی های نیرومند فرهنگی و اقتصادی ای بودند همه مبتنی بر صنعتگری صنفی. شهر اروپائی در قرون وسطی نیز بر همین مبنا قرار داشت، و بر همین مبنا رشد کرد و با کلیسا و ملاک های فئودال وارد کشمکش شد، و پای سلطنت را بر علیه ملاک ها به معرکه کشاند. همان شهر بود که امکانات فنی ارتش های ثابت را به صورت اسلحه ی گرم فراهم آورد

شهرهای صنعتگری- صنفی ما حتی با اندکی شباهت به شهرهای غربی کجا بودند؟ مبارزه ی آن ها با ملاک های فئودال در کجا در گرفت؟ و آیا مبانی رشد سلطنت روسیه از طریق مبارزه ی شهر صنعتی- تجاری با ملاک های فئودال پدید آمد؟ ما به علت ماهیت شهرهایمان چنین مبارزه ای نداشتیم، درست همان طور که اصلاحات مذهبی هم نداشتیم. آیا این را می توان ویژگی نام نهاد یا خیر؟

صنایع دستی ما در مرحله ی صنایع خانگی باقی ماندند- بدین معنی که از کشاورزی ابتدائی جدا نشدند. اصلاحات مذهبی ما در مرحله ی فرقه ی دهقانی... باقی ماند، زیرا شهرها رهبری اش نکردند. بدویت و عقب ماندگی در این جا جانشان به آسمان می رسد

ظهور تزاریزم به عنوان یک سازمان مستقل دولتی (البته فقط نسبتاً مستقل و در محدوده ی مبارزه ی نیروهای زنده ی تاریخی بر مبنای اقتصاد)، نه بر اثر مبارزه ی شهرهای نیرومند فئودالی با ملاک های قدرتمند، بلکه به رغم ضعف کامل صنعتی شهرهای ما و به علت ضعف ملاک های فئودال ما صورت گرفت

لهستان از حیث ساخت اجتماعی اش ما بین روسیه و غرب قرار داشت، درست به همان شکل که روسیه ما بین آسیا و اروپا ایستاده بود. شهرهای لهستان بیشتر از شهرهای ما از صنعتگری صنفی سررشته داشتند، اما چون موفق به پیش رفت چندانی نشدند، نتوانستند قدرت شاهی را برای درهم شکستن دم و دستگاه بارون ها یاری دهند. قدرت دولت هم چنان در دست های بلافصل اشرافیت باقی ماند. نتیجه: ناتوانی و فروپاشی کامل دولت

آن چه درباره ی تزاریزم گفته شد در مورد سرمایه و طبقه ی کارگر نیز صدق می کند. من سر در نمی آورم که چرا پوکروفسکی خشم خود را فقط متوجه فصل اول کتاب من، که با تزاریزم سروکار دارد، می کند. سرمایه داری روس از صنایع دستی و از طریق تولید دستی به کارخانه تحول نیافت، زیرا سرمایه ی اروپائی، در ابتدا به شکل تجارت و سپس به صورت مالی و صنعتی، در خلال دوره ای که صنعت دستی روس خود را به طور کلان از کشاورزی جدا نکرده بود، مثل آوار بر سرمان فرو ریخت. از این روست پیدایش امروزی ترین صنایع سرمایه داری در میان ما و در محیطی از بدویت اقتصادی: کارخانه ی آمریکائی یا بلژیکی، و در اطرافش زاغه نشینی و روستاهای از چوب و پوشال، که هر سال آتش می گیرند، و غیره. بدوی ترین سرآغازها از یکسو و آخرین تازه های اروپائی از سوی دیگر. از این روست نقش توانمند سرمایه های اروپای غربی در صنعت روسیه، از این روست ضعف سیاسی بورژوازی روس؛ از این روست سهولت تسویه حساب ما با بورژوازی روس؛ و از این رو بود مشکلات بعدی ما پس از مداخله ی بورژوازی اروپا

و اما طبقه ی کارگرمان چطور؟ آیا طبقه ی کارگرمان مدرسه ی کارآموزی برادرانه ی قرون وسطا را گذرانده؟ آیا این طبقه سنت کهن اصناف را پشت سر دارد؟ به هیچ وجه. او را از گاوآهن مستقیماً قاپبندند و به درون دیگ کارخانه انداختند. از این روست فقدان سنت های محافظه کارانه، و فقدان طبقات منفصل در چارچوب طبقه ی کارگر، و از این روست طراوت انقلابی طبقه ی کارگر ما؛ از همین روست در جوار علل دیگر- اکبر، نخستین حکومت کارگری در جهان. اما ضمناً از همین روست بی سوادگی، عقب ماندگی، فقدان عادات سازمانی، فقدان سیستم در کار، فقدان تربیت فنی و فرهنگی. ما همه ی این نکات منفی را در ساخت فرهنگی - اقتصادی جامعه ی خود گام به گام حس می کنیم

دولت روس هنگامی با سازمان نظامی ملت های غرب روبه رو شد که این سازمان ها بر سطح سیاسی و فرهنگی بالاتری ایستاده بودند. بدین سان سرمایه ی روسی در نخستین گام خود با سرمایه ی به مراتب پیش رفته تر و نیرومندتر غرب تصادم کرد و به زیر رهبری سرمایه ی غرب در آمد. بدین سان طبقه ی کارگر روس در نخستین گام های خود حربه های حاضر و آماده ای را پیدا کرد که به وسیله ی تجارب طبقه ی کارگر اروپای غربی ساخته شده بودند؛ نظریه ی مارکسیستی، اتحادیه ی کارگری، حزب سیاسی. هر آن کس که ماهیت و سیاست استبداد را از طریق منافع طبقات دارای روس توضیح دهد، صرفاً فراموش کرده است که علاوه بر استثمارکنندگان عقب مانده تر، فقیرتر و نادان تر در روسیه، استثمارکنندگان غنی تر و نیرومندتری در اروپا وجود داشتند. طبقات دارای روس ناچار بودند که با حالتی خصمانه یا نیمه خصمانه با طبقات دارای اروپا مواجه شوند. این مواجهه به وساطت یک سازمان دولتی انجام گرفت. این سازمان همان دستگاه سلطنت بود. اگر شهرهای اروپا، باروت اروپا (چون ما اختراعش نکردیم)، و بازار بورس اروپا در کار نبود، ساخت و تاریخ دستگاه سلطنت شکل متفاوتی می یافت

دستگاه سلطنت در واپسین دوره ی هستی خود علاوه بر آن کارگزار طبقات دارای روس بود، مانند سازمانی در دست بازارهای بورس اروپا برای استثمار روسیه نیز عمل می کرد. این نقش دوگانه باز استقلال قابل توجهی به او می داد. از تجلیات آشکار این استقلال از جمله آن که بورس فرانسه به . به حمایت از دستگاه سلطنت وام هنگفتی به تزاریزم داد1905رغم مخالفت های حزب بورژوازی روس، در سال

تزاریزم در جنگ امپریالیستی داغان شده بود. چرا؟ زیرا تزاریزم بنیاد تولیدی بسیار نازلی ("بدویت") در زیر خود داشت. تزاریزم در امور نظامی- تکنیکی کوشید تا خود را در راستای الگوهای کامل تر قرار دهد. متفقین غنی تر و فرهیخته تر نیز در این راه از همه لحاظ به او کمک کردند. از برکت این کمک ها، تزاریزم پیش رفته ترین سلاح های جنگ را در اختیار داشت، اما برای تولید این سلاح ها و نقل و انتقال سریع آن ها (و نیز توده های انسانی) بر راه آهن ها و آب راه ها نه گنجایش کافی داشت و نه می توانست چنین گنجایشی داشته باشد. به عبارت دیگر، تزاریزم از منافع طبقات دارای روسیه در کشمکش بین المللی دفاع می کرد، حال آن که نسبت به دشمنان و متفقین خود براساس اقتصادی بدوی تری تکیه داشت

تزاریزم در خلال جنگ این اساس را بی رحمانه به استثمار کشید. بدین معنی که نسبت به دشمنان و متفقین نیرومند خود، درصد به مراتب عظیم تری از... ثروت و درآمد ملی روس را بلعید. بدهی های جنگی از یک سو، و ویرانی کامل روسیه از سوی دیگر، مؤید واقعیت فوقند

مبتذلات پوکروفسکی هیچ یک از این شرایط را، که انقلاب اکتبر و پیروزی طبقه ی کارگر و مشکلات بعدی اش را از پیش مقدر ساختند، توضیح نمی دهد.

ضمیمه ی دوم

(«ضمیمه ی فصل «تجدید سلاح حزب»)

مؤلف کتاب حاضر در یکی از روزنامه های نیویورک، موسوم به نئی میر، که برای کارگران روسی مقیم آمریکا منتشر می شد، کوشید تا براساس اطلاعات اندکی که از طریق مطبوعات آمریکا به دستش می رسید، پیش بینی و تحلیلی از گسترش انقلاب ارائه دهد. نویسنده ی این سطور در روز ششم (به اسلوب قدیم) چنین نوشت: "تاریخ درونی این رویدادهای رشد یابنده را ما فقط به طور پراکنده و از طریق اشاراتی که به درون 1917 مارس خبرهای رسمی راه یافته اند، می شناسیم." رشته ی مقالاتی که به انقلاب اختصاص داده شدند، در روز بیست و هفتم فوریه آغاز می شود و در روز چهاردهم مارس با خروج نویسنده از نیویورک قطع می گردد. مجموعه ای از برگزیده های این مقالات را به ترتیب زمانی در زیر می آوریم تا خواننده با نظریات نویسنده درباره ی انقلاب، به هنگام ورود او به روسیه در روز چهارم ماه مه، آشنا شود.

فوریه 27:

حکومت در هم ریخته، آبرو باخته، و متلاشی شده، ارتش لرزیده از بن، نارضائی، بلاتکلیفی، و وحشت در میان طبقات حاکم، تلخ کامی عمیق در میان توده ها، طبقه ی کارگری که از لحاظ عددی گسترش یافته و در کوره ی حوادث آبدیده شده است. همه ی این ها به ما حق می دهند که بگوئیم ما شاهد "دومین انقلاب روس هستیم. باشد که بسیاری از ما در این انقلاب شرکت داشته باشیم"

مارس 3:

میلی یوکوف ها و رودزیانکوها خیلی زود شروع به صحبت از قانون و نظم کرده اند؛ اما آرامش همین فردا به روسیه ی خروشان باز نخواهد گشت. "اینک کشور قشر به قشر به پا خواهد خاست. همه ی ستم کشان، بیبویان، غارت شدگان به دست تزاریزم و طبقات حاکم- در سراسر فضای بیکران زندان روسی مردم. حوادث پتروگراد تازه آغاز شده اند. طبقه ی کارگر انقلابی روس در رأس توده های خلق وظیفه ی تاریخی خود را به انجام خواهد رساند: او ارتجاع سلطنتی و اشرافی را از همه ی خفیه گاه هایش بیرون خواهد راند، و دست خویش را به سوی طبقه ی کارگر آلمان و تمام اروپا دراز خواهد کرد. زیرا نه فقط امحاء تزاریزم که نابودی جنگ نیز ضروری است

اینک موج دوم انقلاب بر سر میلی یوکوف ها و رودزیانکوها، که به تلاش برای اعاده ی نظم و کنار آمدن با سلطنت سرگرمند، فرو خواهد ریخت. " انقلاب از اعماق خود حکومت خویش را فراهم خواهد آورد، حکومتی که کارگر از انقلابی مردمی خواهد بود که به سوی پیروزی پیش می تازند. هم نبردهای اصلی و هم فداکاری های اصلی هر دو به آینده تعلق دارند، و فقط پس از نبردها و فداکاری های اصلی، پیروزی کامل و اصیل فرا خواهد رسید."

مارس 4:

نارضائی از دیرباز فرو خورده ی مردم چه دیر، در ماه سی و دوم جنگ، طغیان کرده است. اما این دیر هنگامی نه از آن بود که سد پلیس، که در "خلال جنگ متزلزل شده است، در برابر توده ها ایستاده بود، بلکه از آن رو که نهادها و ارگان های لیبرال، از جمله انگل های سوسیال میهن پرستان، فشار سیاسی عظیمی به لایه های کم آگاه کارگران وارد ساخته و ضرورت انضباط و نظم "میهن پرستانه" را به آنان تلقین کرده اند فقط اکنون (پس از پیروزی قیام) نوبت به دوما رسیده است. تزار در واپسین لحظه کوشید تا دوما را متفرق کند. دوما نیز اگر می توانست، به تبعیت از سوابق سال های پیشینش، دگر بار بره وار متفرق می شد. اما مراکز ایالات به تصرف مردم انقلابی در آمده بود، همان مردمی که به زعم بورژوازی لیبرال به خیابان ها آمده بودند تا بجنگند. ارتش با مردم بود. و اگر بورژوازی به سازمان دهی قدرت خود نکوشیده بود، حکومتی انقلابی از دل توده ی کارگرهای طاعی بر می خاست. محال بود آن دوما ی سوم ژوئن به قاپیدن قدرت از دست های تزاریزم جرئت کند. اما از آن قدرت از آسمان رسیده به "ناچار بهره جست: سلطنت موقتاً از چهره ی زمین پاک شده بود و هیچ قدرت انقلابی هنوز پدید نیامده بود"

مارس 6:

معارضه ی آشکار ما بین نیروهای انقلاب که در رأس شان طبقه ی کارگر شهرنشین ایستاده است، و بورژوازی لیبرال ضدانقلابی که موقتاً به قدرت رسیده است، مطلقاً اجتناب ناپذیر است. البته می توان- و بورژوازی لیبرال و سوسیالیست کومه بین نادان با جان و دل به همین کار سرگرمند- کلمات رقت انگیز بسیار در باب مزیت های عظیم وحدت ملی بر شکاف طبقاتی، روی هم انبار کرد. اما تا کنون هیچ کس موفق نشده است با این گونه "افسون گری ها تضادهای اجتماعی را حذف کرده و تکامل طبیعی مبارزه ی انقلابی را متوقف سازد

از هم اکنون لازم است که طبقه ی کارگر انقلابی نهادهای انقلابی خود، یعنی شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان را در برابر نهادهای اجرائی حکومت موقت قرار دهد. در این مبارزه، طبقه ی کارگر ضمن متحد ساختن توده های به پا خاسته ی خلق به دور خود، باید فتح قدرت را هدف بلافصل خود بسازد. حتی در خلال تدارکات لازم برای مجلس مؤسسان، فقط حکومت انقلابی کارگران اراده و توانائی آن را خواهد داشت که سراسر کشور را به طور دموکراتیک و ریشه ای پاکسازی کند، ارتش را سراپا بازسازی و به قشون انقلابی مردم تبدیلش کند، و در عمل به صفوف فروتر "دهقانان نشان دهد که نجات آنان فقط در حمایت از رژیم انقلابی کارگران نهفته است"

مارس 7:

مادام که دارودسته ی نیکلای دوم قدرت را در دست داشتند، حرف آخر را در سیاست خارجی، منافع ارتجاعی سلطنت و اشرافیت می زد. درست به "همین دلیل در برلین و در وین هیئت های حاکمه مداوماً امید به صلح جداگانه ای با روسیه داشتند. اما اینک منافع امپریالیزم عریان بر پرچم های حکومتی حک شده اند. گوچکوف ها و میلی یوکوف ها به مردم می گویند: "حکومت تزار دیگر وجود ندارد. اکنون شما باید خون خود را برای منافع ملی بریزند." اما مراد امپریالیست های روس از منافع ملی همانا بازپس گرفتن لهستان است و فتح گالیسی و استانبول و ارمنستان و ایران. به کلام دیگر، روسیه اینک در صفوف مشترک امپریالیزم در کنار سایر دول اروپا، و پیش از همه در جوار متفقین خویش، یعنی انگلستان و فرانسه، جای خود را "اشغال می کند

طبقه ی کارگر روس ابداً نمی تواند مرحله ی انتقال از امپریالیزم سلطنتی- اشرافی را به یک رژیم تماماً بورژوائی با این سلاخی آشتی دهد. مبارزه ی "بین المللی با سلاخی جهانی و با امپریالیزم اینک بیش از هر وقت دیگری وظیفه ی ماست

لاف و گزاف های امپریالیستی میلی یوکوف- داغان کردن آلمان و اتریش- مجارستان و ترکیه- اینک دقیقاً همان چیزی است که هوهن زولرن ها و "هایزبورگ ها آرزویش را داشتند. اکنون میلی یوکوف نقش مترسک را در دست های آنان بازی خواهد کرد. این حکومت لیبرال امپریالیستی جدید پیش

از آن که در ارتش دست به اصلاحات بزند، به هومن زولرن ها کمک خواهد کرد تا روحیه ی میهن پرستی مردم آلمان را زنده کنند و "وحدت ملی" را، که در حال حاضر از چهار طرف شکاف برداشته است، به آنان، یعنی به مردم آلمان، باز گردانند. اگر طبقه ی کارگر آلمان حق بیابد که فکر کند همه ی مردم روسیه، و از جمله نیروی اصلی انقلاب- طبقه ی کارگر روس- و در پشت حکومت جدید بورژوائی خود ایستاده است، آن گاه همکارهای ما، یعنی "سوسیالیست های انقلابی آلمان، لطمه ی وحشتناکی خواهند دید

وظیفه ی صریح طبقه ی کارگر انقلابی روس آن است که نشان دهد در پشت اراده ی امپریالیستی شیطان صفتانه ی لیبرال بورژوازی هیچ قوتی موجود نیست، زیرا این اراده در میان توده های کارگر تکیه گاهی ندارد. انقلاب روسیه باید سیمای راستین خود را به تمام جهان نشان دهد- یعنی به جهانیان "بفهماند که خصومت او نه تنها به ارتجاع سلطنتی- اشرافی که به امپریالیزم لیبرال نیز آشتی ناپذیر است

مارس 8:

بورژوازی لیبرال می گوشت تا زیر بیرق "نجات کشور رهبری انقلابی مردم را در دست های خویش بگیرد، و با این هدف نه تنها کرنسکی تروویک، بلکه پیترز، نماینده ی عناصر فرصت طلب سوسیال دموکراسی را نیز به دنبال خود می کشاند

مسئله ی ارضی در اتحاد کنونی اشراف و بورژوازی با سوسیالیست های میهن پرست شکاف عمیقی ایجاد خواهد کرد. کرنسکی ناچار خواهد شد مابین مردهای سوم ژوئن^۲، که برآند تا تمام انقلاب را به نفع سرمایه داری برابند، و طبقه ی کارگر انقلابی، که برنامه ی انقلاب ارضی را تماماً باز خواهد کرد- برنامه ای که شامل ضبط زمین های تزار، ملاک ها، اراضی خالصه، و اراضی رهبانخانه ها و کلیساها به نفع مردم خواهد بود- یکی را انتخاب کند. اما انتخاب شخصی کرنسکی تغییری در ماهیت قضیه نخواهد داد... اما حساب توده های دهقان، صفوف فرودست روستائی، کاملاً از حساب "کرنسکی جداسد. جلب آنان به سوی طبقه ی کارگر مبرم ترین وظیفه ی تعویق ناپذیر ماست

جنایت است اگر بگوئیم که این وظیفه را (جلب طبقه ی دهقان را به سوی طبقه ی کارگر) از راه تطبیق سیاست مان بر محدودیت میهن پرستانه ی روستا به انجام رسانیم: کارگر روس اگر اتحاد خود را با دهقان به بهای گسستن پیوندهایش با طبقه ی کارگر اروپا خریداری کند، بی شک دست به خودکشی زده است. اما برای این خودکشی هیچ گونه لزوم سیاسی در بین نیست؛ ما حربه ی سیاسی نیرومندتری در دست داریم: در حالی که حکومت موقت کنونی و دولت لوف، گوچکوف، میلی یوکوف، کرنسکی^۳، ناچارند- به نام حفظ وحدت خود- مسأله ارضی را نادیده بگیرند، ما می توانیم و باید این مسأله را در تمامیت خود در برابر توده های دهقان روسیه ارائه دهیم

" می گفت: از آن جا که اصلاحات ارضی ناممکن است، ما طرفدار جنگ امپریالیستی هستیم 1905-1907 بورژوازی روس پس از تجربه ی به توده های دهقان خواهیم گفت: به جنگ امپریالیستی پشت کنید، انقلاب ارضی را در برابر این جنگ قرار 1914-1917 ما با اشاره به تجربه ی "ادهدید

همین مسأله، یعنی مسأله زمین، نقش عظیمی را در متحد ساختن کادرهای کارگری ارتش با اعماق دهقانی آن بازی خواهد کرد. کارگر سرباز به دهقان سرباز خواهد گفت: "زمین ملاک ها، نه زمین استانبول!" و آن گاه به او توضیح خواهد داد که جنگ امپریالیستی در خدمت چه کس و چه چیز است. ما به این سؤال که حکومت لیبرال امپریالیست چه وقت جای خود را به حکومت انقلابی کارگران، که مستقیماً بر طبقه کارگر و صفوف فرو دست روستائین پیرو طبقه ی کارگر متکی است، خواهد داد، پاسخ می دهیم که موفقیت تهییج گری و مبارزه ما بر علیه جنگ- به ویژه در میان کارگران، و "در درجه دوم در میان توده های دهقان و سرباز- وابسته خواهد بود

روزیانکوها، گوچکوف ها، و میلی یوکوف ها همه ی تلاش های خود را معطوف به دستیابی به مجلس مؤسسانی خواهند کرد که سیمایش به سیمای خود آنان شباهت تام و تمام داشته باشد. ورق برنده ی آنان همانا شعار جنگ ملی مشترک بر علیه دشمن خارجی است. بدیهی است که اینک ایشان در باره ضرورت دفاع از "فتوحات انقلاب" در برابر خراب کاری های هومن زولرن ها، سخن خواهند گفت. و سوسیالیست های میهن پرست در این نغمه "با آنان هم آواز خواهند شد

ما خواهیم گفت: اگر چیزی داشته باشیم که از آن دفاع کنیم، به چشم! نخستین کار آن است که انقلاب را از گزند دشمن خانگی مصون و بداریم. ما باید، بدون منتظر شدن برای مجلس مؤسسان، زیاله های سلطنت و فنودالیزم را یکسر به دیار عدم بیفکنیم. باید به دهقان روسی بیاموزیم که به وعده های روزیانکو و به دروغ های میهن پرستانه ی میلی یوکوف اعتماد نداشته باشد. ما باید توده های میلیونی دهقان ها را بر علیه امپریالیست های لیبرال زیر پرچم انقلاب ارضی و جمهوری با یکدیگر متحد کنیم. فقط یک حکومت انقلابی متکی بر طبقه ی کارگر می تواند، با برکنار کردن گوچکوف ها و میلی یوکوف ها از مسند قدرت، این وظیفه را تماماً به انجام برساند. این حکومت کارگری همه ی اسباب و وسائل قدرت دولت را به کار خواهد گرفت تا عقب مانده ترین و بی خبرترین توده های زحمت کش شهر و روستا را به پا خیزاند، آن ها را تربیت کند، و با یکدیگر متحدشان سازد

"خواهید پرسید: اگر طبقه ی کارگر آلمان برنخیزد چطور؟ در آن صورت چه خواهیم کرد؟"

این حرف بدان معنی است که شما فرض را بر آن می گیرید که انقلاب روسیه می تواند بر آلمان بی تأثیر بماند- حتی اگر انقلاب ما یک حکومت "کارگری را به قدرت برساند؟ اما به راستی که چنین امری مطلقاً محال است

"خواهید پرسید: بله، اما اگر شد چطور؟"

اگر امر محال صورت بگیرد، اگر بر فرض محال سازمان محافظه کار سوسیالیست های میهن پرست نگذارند که طبقه ی کارگر آلمان در آینده نزدیک بر علیه طبقات حاکم خویش قیام کند، آن گاه البته طبقه ی کارگر روس از انقلاب خود با اسلحه دفاع خواهد کرد. آن گاه حکومت انقلابی کارگران بر علیه هومن زولرن ها اعلان جنگ خواهد داد، و برادران کارگر آلمان را به قیام بر علیه دشمن مشترک فرا خواهد خواند. طبقه ی کارگر آلمان نیز دقیقاً به همین نحو، اگر در دوران قریب الوقوع به قدرت برسد، نه تنها حق خواهد داشت، بلکه مکلف خواهد بود که بر علیه گوچکوف و میلی یوکوف اعلان جنگ دهد و از این راه کارگر روسی را یاری دهد تا او حساب دیرین خود را با دشمن امپریالیست خویش تسویه کند. در هر دو صورت، جنگی که حکومت کارگری به پا خواهد کرد فقط یک انقلاب مسلحانه خواهد بود. در آن صورت، مسأله نه بر سر "دفاع از حکومت"، که بر سر دفاع از انقلاب، و "پیوند زنی انقلاب به سایر کشورها خواهد بود

لازم به اثبات این نکته نیست که در قطعات فوق که از یک رشته مقالات مردم پسند برای خوانندگان کارگر انتخاب شده اند. نظریات نویسنده همان نظریاتی هستند که در تزه های چهارم آوریل لنین نیز بیان شدند

در رابطه با بحرانی که حزب بلشویک در دو ماه اول انقلاب فوریه دچارش شد. خالی از فایده نیست که عباراتی چند از مقاله ای را که مؤلف کتاب برای نشریه ی لهستانی روزا لوکزامبورگ ارسال داشت. در این جا نقل کنیم 1909 حاضر در سال

اگر منشویک ها، با شروع از تجریدی چون: انقلاب ما یک انقلاب بورژوائی است، به اندیشه ی انطباق دادن تاکتیک های طبقه ی کارگر بر رفتار " بورژوازی لیبرال برسند، و این فکر را حتی تا نقطه ی فتح قدرت دولت به وسیله ی بورژوازی تعمیم دهند، آن گاه بلشویک ها نیز از تجرید یک سان دیگری چون: دیکتاتوری دموکراتیک و نه دیکتاتوری سوسیالیستی، به این اندیشه خواهند رسید که طبقه ی کارگر، که قدرت حکومت را در دست های او خواهیم یافت، باید به دست خود خویش را در یک دموکراسی بورژوائی محدود کند. ناگفته نماند که اختلاف آنان در این خصوص قابل توجه است،

- - اعضای دومانی که پس از واژگونی دولت در سوم ژوئن 1907 تشکیل شد.
- - منظور مطبوعات آمریکا از حکومت موقت، کمیته ی موقت دوما بود.

بدین معنی که جنبه های ضدانقلابی منشویزم حتی هم اکنون با تمام قوا بیان می شوند، حال آن که خصوصیات ضدانقلابی بلشویزم فقط در صورت "پیروزی انقلابی خطر بزرگ تری به شمار می روند

، پیروان ناخلف لنین در مبارزه خود با "تروتسکیسم" کلمات فوق را وسیعاً به کار گرفتند. حال آن که در حقیقت امر این کلمات- هشت 1923 پس از سال سال پیش از واقعه- توصیف کاملاً دقیقی از رفتار پیروان ناخلف حاضر، در صورت پیروزی انقلابی، ارائه می دهند

حزب از بحران آوریل سرفراز بیرون آمد، زیرا توانست با "خصوصیات ضدانقلابی" جناح راست خود تسویه حساب کند. به همین دلیل مؤلف کتاب : عباراتی را که در بالا نقل شد با جملات زیر تکمیل کرد 1922 حاضر در سال

این امر، چنان که همه می دانند، رخ نداد، زیرا بلشویزم تحت رهبری لنین (و پس از مبارزات درونی) تجدید سلاح عقیدتی خود را در خصوص این " - یعنی پیش از فتح قدرت- به انجام رساند 1917 مسأله ی بسیار مهم، در بهار

؛ لنین در مبارزه ی خود با گرایش های فرصت طلبانه ی قشر مسلط بلشویک ها، چنین نوشت 1917 در آوریل

شعارها و اندیشه های بلشویک به طور عام کاملاً تأیید شده اند، اما امور در عالم واقع طور دیگری شکل گرفته اند، طوری که هیچ کس (هر که باشد) " نمی توانست انتظارش را داشته باشد- یعنی به نحوی اصیل تر، منحصر به فردتر، و رنگارنگ تر. نادیده گرفتن و فراموش کردن این واقعیت به معنای آن است که مانند "بلشویک های قدیمی" ای باشیم که تا کنون بیش از یک بار نقشی رقت انگیز را در تاریخ حزب ما بازی کرده، و به جای پژوهش در واقعیت زنده ی منحصر به فرد، فرمول واحدی را که حفظ کرده اند طولی وار تکرار می کنند. امروز هر کس فقط از دیکتاتوری انقلابی-دموکراتیک کارگران و دهقانان سخن بگوید، از زندگی عقب افتاده است. او با این کار عملاً به بورژوازی گرویده و بر علیه مبارزه طبقاتی کارگران موضع گرفته (است). او را باید به پرونده غریب بلشویکی ما قبل انقلاب بسپریم (این پرونده را پرونده ی بایگانی شده ی "بلشویک های قدیم" هم می توان نام نهاد

ضمیمه ی سوم

«ضمیمه ی فصل «کنگره ی شوراها و تظاهرات ماه ژوئن»

به پروفیسور ا. کان، دانشگاه کالیفرنیا

با هیئت تحریریه ی نو یژین، روزنامه ای که اسماً به وسیله ی ماکسیم 1917 از من پرسیده اید که توصیف سوخانوف از ملاقات من در ماه مه گورکی اداره می شد، تا چه حد صحیح است. برای آن که آن چه در زیر می آید درست فهمیده شود، باید ابتدا درباره ی ماهیت کلی هفت جلد یادداشت های انقلاب، اثر سوخانوف، توضیح مختصری بدهم. علی رغم همه ی عیب های این اثر (روده درازی، امپرسیونیسم، کوله بینی سیاسی) که گاه به گاه خواندنش را ملال آور می سازند، محال است بتوان وجدان بیدار مؤلفش را، که سبب شده است تا یادداشت ها منبع ارزشمندی برای مورخ باشد، نادیده گرفت. اما قضات می دانند که با وجدان بودن شاهد به هیچ وجه وثوق شهادت او را تضمین نمی کند. ضروری است که درجه ی تکامل او، بینش او، شنوائی او، حافظه ی او، احساسات او در لحظه ی وقوع رویداد، و غیره را در منظر گرفت. سوخانوف امپرسیونیستی از نوع روشن فکر منشاخانه ی آن است، و او نیز مانند بیشتر چنین افرادی فاقد قدرت لازم برای درک خصوصیات روانی- سیاسی اشخاصی است که از قالب دیگری ساخته شده اند. با این در جناح چپ اردوگاه سازش کاران موضع گرفته بود، و از این حیث در همسایگی نزدیک بلشویک ها قرار داشت، اما با 1917 که او خود در سال خلق و خوی هاملتی اش در قطب مخالف بلشویک ها جا داشت و هم چنان در این قطب باقی ماند. در وجود سوخانوف پیوسته احساس انزجار خصمانه ای نسبت به افراد راست کردار، افرادی که راسخاً می دانند که چه می خواهند و به کجا می روند، زندگی می کند. همه ی این خصوصیات سبب می شود تا سوخانوف در یادداشت ها به محض کوشش در فهم محرک های اعمال بلشویک ها، و یا انکشاف انگیزه های پشت پرده ی آنان، با وجدان کاملاً بیدار اشتباه پشت اشتباه روی هم انبار کند. گاهی اوقات به نظر می رسد که انگار او آگاهانه مسائل ساده و روشن را خلط می کند. در حقیقت امر، او از یافتن کوتاه ترین فاصله ما بین دو نقطه، دست کم در سیاست، ذاتاً ناتوان است

سوخانوف در مقابله دادن خط مشی من با خط مشی لنین، تا آن جا که زورش می رسیده نیروی خود را به هدر داده است. از آن جا که سوخانوف در برابر احساسات و صحبت های در گوشی روشن فکرهای حاشیه نشین از حساسیت فراوانی برخوردار است- ضمناً باید گفت که همین خصوصیت او یکی از محاسن یادداشت ها را تشکیل می دهد، زیرا سبب شده تا مطالب مفصلی پیرامون ساختمان روانی لیبرال ها، رادیکال ها، و محافل بالای سوسیالیست ها در یادداشت ها جمع شود- باری سوخانوف به علت این حساسیت طبعاً امیدوار بود که ما بین لنین و تروتسکی اختلاف بیفتد- به خصوص آن که لابد فکر می کرد در صورت بروز چنین اختلافی، سرنوشت تیره ی روزنامه ی نو یژین، که ما بین سوسیالیست های میهن پرست و بلشویک ها ایستاده بود، بدون شک سفیدتر از آب در خواهد آمد. سوخانوف در یادداشت ها زیر عنوان خاطرات سیاسی و به شکل حدس و گمان های پس از وقوع رویداد، هنوز در فضای آن امیدهای نافرجام زندگی می کند. او می کوشد تا ویژگی های شخصیت، خلق و خو، و اسلوب را به خط مشی سیاسی تعبیر کند

سوخانوف در رابطه با تظاهرات لغو شده ی دهم ژوئن، و مخصوصاً تظاهرات مسلحانه ی روزهای ژوئیه، در بسیاری از صفحات اثر خود می کوشد تا ثابت کند که لنین در آن روزها مستقیماً برای تصرف قدرت از راه وطنه و قیام تلاش می کرد، حال آن که تروتسکی بر عکس برای قدرت واقعی شوراها در وجود دو حزب حاکم بر شورا، یعنی سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها، می کوشید. این ادعا از بیخ و بن بی اساس است

در نخستین کنگره ی شوراها در روز چهارم ژوئن، تزرتلی ضمن سخن رانی خود چنین گفت: "در روسیه در لحظه ی حاضر حتی یک حزب سیاسی وجود ندارد که بگوید، قدرت را به دست ما بدهید." در آن لحظه صدائی از روی نیمکت برخاست: "چرا، وجود دارد!" لنین دوست نداشت سخن رانی خطاباً را قطع کند، دوست هم نداشت سخن رانی او را قطع کنند. شکی نیست که در آن روز، ملاحظات بسیار جدی سیاسی وادارش ساخت که خودداری معمول خود را به کنار نهد. بنا بر منطق تزرتلی، هنگامی که کشور در کلاف سردرگمی از مشکلات عظیم گرفتار می آید، باید پیش از هر چیز کوشید تا قدرت به دست دیگران بیفتد. زرنگی سازش کاران روس هم، که پس از قیام فوریه قدرت را به لیبرال ها واگذار کردند، در همین کار نهفته بود. تزرتلی به ترس ناپسندی از مسئولیت، رنگی از بی غرضی سیاسی و دوراندیشی خارق العاده می داد. برای هر فرد انقلابی که به رسالت حزب خود ایمان دارد، چنین خودفروشی بزدلانه ای مطلقاً تحمل ناپذیر است. هر حزب انقلابی که در شرایط دشوار دست رد به سینه ی قدرت بگذارد، فقط سزاوار تحقیر است

لنین در همان جلسه ضمنی نطقی که از روی نیمکت ایراد کرد، پاسخ خود را چنین توضیح داد: "وزیر محترم پست و تلگراف (تزرتلی) گفت که در روسیه هیچ حزبی وجود ندارد که مایل به قبول قدرت باشد. من جواب می دهم که چنین حزبی وجود دارد. هیچ حزبی نمی تواند از قبول قدرت امتناع کند، و حزب ما هم امتناع نمی کند. حزب ما در هر لحظه ای آماده است تا تمام قدرت را در دست بگیرد. (تحسین و خنده ی حضار.) شما هر چه دلتان می خواهد بکنید، اما اگر جناب وزیر این سوال را از ما بکند، جواب درست را دریافت خواهد داشت." چنین می نماید که اندیشه ی لنین سراسر شفاف است

در همان کنگره ی شوراها، من پس از سخن رانی پشخونوف، وزیر کشاورزی، چنین حرف زدم: "من به حزب او (پشخونوف) تعلق ندارم، اما اگر به "من بگویند که قرار است دولتی مرکب از دوازده پشخونوف تشکیل شود، خواهم گفت که این امر به منزله ی گام بزرگی است به پیش من تصور نمی کنم که در آن ایام، در کشاکش آن حوادث، کلمات من پیرامون دولت پشخونوف ها جا داشت که به آنتی تز آمادگی لنین، برای به دست

گرفتن قدرت، تعبیر شود. چنین به نظر می رسد که سوخانوف خود این آنتی تز را اختراع کرده و سپس به تفسیر آن پرداخته است. سوخانوف تدارک بلشویک ها را برای تظاهرات دهم ژوئن، که قرار بود به نفع قدرت شوراها صورت بگیرد، به تدارک برای تصرف قدرت تعبیر می کند و چنین می نویسد: "دو سه روز پیش از تظاهرات، لنین علناً اظهار داشت که حاضر است قدرت را درست بگیرد. اما تروتسکی در همان زمان اعلام کرد که میل دارد دوازده پشخونوف را بر مسند قدرت ببیند. چنین بود اختلاف آنان. اما با همه ی این اوصاف من تصور می کنم که تروتسکی به درون ماجرای دهم ژوئن کشانده شد... لنین در آن زمان میل نداشت بدون آن مزدورایونتز[□] مشکوک وارد درگیری قاطعانه ای شود. زیرا تروتسکی برای او شریکی غول "بیکر در یک بازی غول آسا به شمار می رفت، و در حزب لنین پس از شخص لنین فرد دیگری وجود نداشت. دست کم تا مسافتی بس دراز عبارات فوق مملو از تناقض است. بنا به گفته ی سوخانوف، چنین به نظر می رسد که لنین حقیقتاً قصد همان کاری را داشت که تزلتلی به آن متهمش می کند: "تصرف فوری قدرت به وسیله ی اقلیت طبقه ی کارگر." هر چند باور کردنش سخت است، اما سوخانوف برهان چنین بلانکیسمی را در همان کلمات لنین داور بر آماجگی بلشویک ها برای تصرف قدرت علی رغم همه ی مشکلات، می بیند. اما اگر لنین حقیقتاً در صدد بر آمده بود که روز دهم ژوئن قدرت را از طریق توطئه متصرف شود، آن قدر عقلش می رسید که در این جلسه ی عمومی شوراها در چهارم ژوئن به دشمنان خود از پیش هشدار ندهد. قاعدتاً نباید لزومی به یادآوری باشد که لنین از همان نخستین روز ورودش به پتروگراد، به حزب گفته بود که بلشویک ها فقط پس از کسب اکثریت در شوراها باید وظیفه ی واژگون کردن حکومت موقت را بر عهده گیرند. در روزهای آوریل، لنین در برابر بلشویک هائی که شعار "مرگ بر حکومت موقت" را به عنوان وظیفه ی روز مطرح کرده بودند، با قاطعیت به مخالفت برخاست. پاسخ لنین در روز چهارم ژوئن فقط یک معنی داشت: اگر کارگرها و سربازها به بلشویک ها رأی اعتماد بدهند، ما حاضریم همین امروز قدرت را در دست بگیریم؛ از این حیث ما از سازش کاران، که با وجود برخورداری از اعتماد کارگران و سربازان، جرئت نمی کنند قدرت را به دست بگیرند، متمایز هستیم سوخانوف تروتسکی را طوری در تقابل با لنین قرار می دهد که گوئی اولی واقع بین بوده و دومی بلانکیست. "آدمی می توانست بدون توافق با لنین، کاملاً با شیوه ی تروتسکی در طرح مسأله موافق باشد." سوخانوف در عین حال اعلام می دارد که: "تروتسکی به درون ماجرای دهم ژوئن کشانده شد." - یعنی او را به زور به درون توطئه ای برای تصرف قدرت کشانند. سوخانوف پس از کشف دو خط مشی، در جایی که ثنویت وجود نداشت، خود را از لذت ادغام این دو خط مشی در یک خط مشی واحد محروم نمی کند، تا از این راه بتواند مرا به ماجراجویی محکوم بسازد. این کار او به منزله ی انتقامی منحصر به فرد و تا اندازه ای افراطونی است که روشن فکرهای چپ بابت سرخوردگی امیدشان به بروز اختلاف ما بین تروتسکی و لنین، ستانده اند.

در میان پلاکارت هائی که بلشویک ها برای تظاهرات ملغای دهم ژوئن تهیه کرده بودند، همان پلاکارت هائی که بعداً به وسیله ی تظاهرکنندگان هجدهم ژوئن حمل شد، مقام عمده را شعار "مرگ بر ده وزیر سرمایه دار!" پر کرده بود. سوخانوف در مقام جمالشناس، قوه ی معنی رسانی ساده ی این شعار را تحسین می کند، اما در مقام سیاستمدار، در فهم معنای این شعار ناتوانی نشان می دهد. در حکومت، علاوه بر "ده وزیر سرمایه دار" شش وزیر سازش کار نیز وجود داشتند. پلاکارت های بلشویک ها چیزی درباره ی این شش تن نمی گفتند. بر عکس، مطابق با مفهوم شعار مذکور، وزرای سرمایه دار باید جای خود را به وزرای سوسیالیست می دادند، یعنی به نمایندگان اکثریت شورا. آن چه من در برابر کنگره ی شورا بیان داشتم دقیقاً ناظر بر همین جنبه از مفهوم پلاکارت های بلشویک بود: اتحاد خود را با لیبرال ها بشکنید، وزرای بورژوا را بر کنار کنید و جای آن ها را به پشخونوف های خود بدهید. البته بلشویک ها در ترغیب اکثریت شورا به تصرف قدرت، خود را ملزم به پشتیبانی از این پشخونوف ها نمی دیدند؛ بر عکس، آن ها به هیچ عنوان این حقیقت را کتمان نمی کردند که در چارچوب دموکراسی شورا مبارزه را بی امان ادامه خواهند داد. مبارزه ای برای کسب اکثریت در شورا و برای رسیدن به قدرت

اما همه ی این حرف ها الفیای محض است و بس. فقط خصوصیات فوق الذکر سوخانوف- بیشتر به عنوان یک سنخ تا یک شخص- می توانند به ما توضیح دهند که چگونه این شریک و پژوهشگر حوادث بر سر مسأله ای این چنین مهم و در عین حال ساده، این طور عاجزانه سردرگم شود در پرتو تحلیل فوق از این ماجرای سیاسی، می توان پرتو کاذبی را که سوخانوف به ملاقات من با هیئت تحریریه ی نوبی ژیزن، همان ملاقاتی که مورد علاقه ی شماست، می تاباند به آسانی درک کرد. سوخانوف منظور مرا از ملاقات با محفل ماکسیم گورکی، در جمله ای که خود در دهان من می گذارد، چنین بیان می کند: "اکنون متوجه شدم که دیگر کاری برای من باقی نمانده است مگر تأسیس روزنامه ای به همراه لنین." استنتاج او این است که فقط ناتوانی من در رسیدن به توافقی با گورکی و سوخانوف- یعنی با افرادی که هرگز نه مرد سیاست می دانستمشان و نه مرد انقلاب- مرا واداشت که راهی به سوی لنین بجویم. برای اثبات مهمل بودن این حرف، فقط کافی است که مفهومش را به ضابطه در آوریم

ضمناً، چقدر خاص سوخانوف است این جمله: "تأسیس روزنامه ای به همراه لنین"- گوئی وظایف یک سیاست انقلابی صرفاً منحصرند به تأسیس یک روزنامه. برای هر کس که کمترین بهره ای از قوه ی تخیل برده باشد، قاعدتاً باید روشن باشد که من نه می توانستم درباره ی وظایف خود چنین بیندیشم، و نه می توانستم این وظایف را چنین تعریف کنم برای آن که بتوانم دیدار خود را از محفل روزنامه ی گورکی توضیح بدهم، لازم است به یاد آوریم که من در آغاز ماه مه به پتروگراد رسیدم، یعنی بعد از مدتی بیش از دو ماه پس از انقلاب، و یک ماه پس از بازگشت لنین. در خلال این مدت بسیاری از چیزها تعدیل و مشخص شده بودند. من ناچار بودم مقام خود را، نه فقط در میان نیروهای بنیادی انقلاب، یعنی در میان احساسات و احوال کارگران و سربازان، بلکه نیز در میان دسته بندی ها و رنگ های سیاسی جامعه ی "تحصیل کرده"، به طور مستقیم، و نه اصطلاح به شیوه ی تجربی، پیدا کنم. برای من دیدار از هیئت تحریریه ی نوبی ژیزن به منزله ی شناسائی سیاسی مختصری بود که به منظور کشف نیروهای جانب و دافع این گروه "چپ"، و به قصد جلب برخی از عناصر این گروه و غیره، به عمل آوردم. مکالمه ی کوتاهی با این عقلای نادان، که در نظرشان دامنه ی انقلاب به مسائل سر مقاله نویسی محدود می شد، مرا از بیهودگی کامل آنان متقاعد ساخت. و علاوه بر آن، از آن جا که ایشان بلشویک ها را به انزوای داوطلبانه متهم می کردند، و به گناه این انزوا را به گردن لنین و تزه های آوریل او می دانستند، بدون شک به آن ها گفتم که با حرف هایشان یک بار دیگر ثابت کرده بودند که لنین حق دارد حزب را از آنان، و یا بهتر بگوئیم آنان را از حزب، منزوی سازد. نتیجه گیری من، که ناچار بودم به خاطر تأثیری که می توانست بر لوناچارسکی و ریازانوف (که در آن گفت و گو شرکت داشتند و با اندیشه ی پیوستن به لنین مخالف بودند) داشته باشد، با نیروی ویژه ای رویش تأکید کنم، یقیناً مناسب لازم را برای روایت سوخانوف از این قضیه فراهم آورده است

، از تریبون شورای پتروگراد در بزرگداشت گورکی سخن بگویم، 1917 بدیهی است که تصور شما داور بر این که امکان نداشت که من در پائیز کاملاً صحیح است. سوخانوف آن بار، دست کم در چشم پوشی از یکی از اندیشه های خیال پردازانه ی خود، کاملاً عقل به خرج داد، یعنی از ترغیب من به مشارکت در مراسم بزرگداشت گورکی در آستانه ی قیام اکتبر صرف نظر کرد، زیرا گورکی در آن سوی سنگر ایستاده بود

سال شمار جلد اول

□ منظور سوخانوف از این که مرا "مزدورایونتز مشکوک" می نامد یقیناً آن است که من در حقیقت بلشویک بودم (مزدورایونتز: عضو سازمان ناحیه ای سوسیال دموکرات های متحد). حقیقت در هر حال همین است. من در آن سازمان ناحیه ای از آن جهت ماندم که آن سازمان را به درون حزب بلشویک بیاورم، کاری که در ماه اوت انجام گرفت.

1774

شورش قزاق ها و دهقان ها به رهبری پوگاچف

1825

دسامبر - قیام دکابریست (دسامبریست) بر علیه تزاریزم به رهبری افسرهای لیبرال

1848

انتشار بیانیه ی کمونیست (مانیفست کمونیست) به وسیله ی کارل مارکس و فردریک انگلس - این کتاب بنیاد سوسیالیسم یا کمونیسم انقلابی را تشکیل می دهد

1861

اصلاحات دهقانی؛ الغاء ارباب - رعیتی در روسیه

1864

تأسیس "بین الملل" (نخستین سازمان کارگران سوسیالیست) به وسیله ی مارکس و دیگران

1871

کمون پاریس

1882

پلخائف با انتشار جزوه ای سوسیالیسم مارکس را به روسیه معرفی می کند

1905

در روسیه. نخستین سازمان دهی شوراهای کارگران روسیه 1905 انقلاب نهم ژانویه □ - "یکشنبه ی خونین" - نیروهای تزار کارگرانی را که به رهبری گاپون کشیش قصد دارند عرض حالی را به نزد تزار ببرند، به گلوله بندند

1914

یکم اوت - آغاز جنگ جهانی اول
آلمان به روسیه اعلان جنگ می دهد
چهارم نوامبر - نمایندگان بلشویک در دومای دولتی دستگیر و به سیبری تبعید می شوند

1915

آوریل - ناش اسلوو، روزنامه ی بین المللی و انقلابی روسی، در پاریس منتشر می شود. تروتسکی در هیئت تحریریه ی این روزنامه عضویت دارد
سپتامبر - کنگره ی بین المللی سوسیالیست ها در زیمروالد، سوئیس

1916

مه - کنگره دوم سوسیالیست های جهان وطن (انترناسیونالیست) در کینتال

1917

نهم ژانویه - به یادبود "یکشنبه ی خونین" کارگران در خیابان ها تجمع می کنند و کارگران چاپخانه ها دست به اعتصاب می زنند
چهاردهم فوریه - آخرین دومای دولتی تشکیل می شود
بیست و سوم فوریه - انقلاب با مراسم سالگرد روز جهانی زن آغاز می شود
بیست و چهارم فوریه - دویست هزار کارگر در پتروگراد اعتصاب می کنند
بیست و پنجم فوریه - اعتصاب عمومی در پتروگراد. کشتار و توقیف انقلابیون
بیست و ششم فوریه - انحلال دوما به فرمان تزار. نمایندگان متفرق می شوند اما تصمیم می گیرند در شهر باقی بمانند
دهها هزار کارگر به خیابان ها می ریزند
بیست و هفتم فوریه - شورش هنگ های گارد
تشکیل شورای نمایندگان کارگران
تشکیل کمیته ی موقت دوما
بیست و هشتم فوریه - توقیف وزرای تزار
تسخیر زندان اشلسبرگ
"نخستین شماره ی ایزوستیا" - اخبار شورا
یکم مارس - "فرمان شماره یک" برای سربازان صادر می شود
تشکیل دایره ی سربازان در شورا
نخستین جلسه ی شورای مسکو
دوم مارس - تزار به نفع گراند دوک میخائیل از سلطنت کناره می گیرد
کمیته ی موقت دوما با پشتیبانی شورا و با مشارکت کرنسکی در مقام وزیر دادگستری حکومت موقت را تشکیل می دهد
سوم مارس - گراند دوک میخائیل از سلطنت استعفاء می دهد
حکومت موقت وقوع انقلاب را از طریق رادیو به جهان اعلام می کند
پنجم مارس - نخستین شماره ی پراودا، ارگان مرکزی حزب بلشویک

□ تاریخ ها مطابق با تقویم قدیم روسیه داده شده اند. برای به دست آوردن تاریخ میلادی جدید، یعنی تاریخی که اکنون بین المللی شده است، سیزده روز به هر رقم بیفزائید.

ششم مارس- حکومت موقت برای زندانیان سیاسی عفو عمومی اعلام می کند
هشتم مارس- تزار در موغلیف دستگیر می شود
چهاردهم مارس- شورا در بیانیه ای "خطاب به خلق های تمام جهان" اعلام می کند که خواهان صلح بدون الحاق اراضی و غرامت گیری است
بیست و سوم مارس- تشییع جنازه ی شهدای انقلاب
بیست و نهم مارس- کنفرانس سراسری شوراهای روسیه
سوم آوریل- لنین، زینوویف، و چند بلشویک دیگر از سوئیس به روسیه می رسند
چهارم آوریل- لنین در "تذاری اوریل" خود، رؤس سیاست خود را برای انقلاب کارگری اعلام می کند
هجدهم آوریل- سالگرد روز جهانی سوسیالیست ها در یکم ماه مه. میلی یوکوف، وزیر خارجه، طی یادداشتی که برای متفقین می فرستد به آنان قول می دهد که جنگ را مطابق با قراردادهای قدیم تا حصول پیروزی ادامه دهد
"بیستم آوریل- تظاهرات مسلحانه در اعتراض به یادداشت میلی یوکوف- "روزهای اوریل
بیست و چهارم آوریل- آغاز کنفرانس سراسری حزب بلشویک
یکم مه- شورای پتروگراد به حکومت ائتلافی رأی موافق می دهد
دوم مه- استعفای میلی یوکوف
چهارم مه- تروتسکی از آمریکا به روسیه می رسد، و به حمایت از سیاست های لنین می پردازد
کنگره ی سراسری نمایندگان دهقان های روسیه در پتروگراد گشایش می یابد
پنجم مه- حکومت ائتلافی با مشارکت کرنسکی، در مقام وزیر جنگ، تشکیل می شود
هفدهم مه- شورای کرونشتات خود را یگانه قدرت حاکم در کرونشتات اعلام می کند
بیست و پنجم مه- کنگره ی سراسری حزب سوسیال رولوسیونر
سی ام مه- نخستین کنفرانس کمیته های کارخانه و کارگاه در پتروگراد افتتاح می شود
سوم ژوئن- نخستین کنگره ی سراسری شوراهای روسیه
شانزدهم ژوئن- کرنسکی که فرمان تهاجم را برای ارتش های روسیه صادر می کند
هجدهم ژوئن- تظاهراتی که منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها راه انداخته اند، تظاهرات بلشویکی از آب در می آید
نوزدهم ژوئن- تظاهرات میهن پرستانه در نوسکی پراسپکت، با حمل تصاویری از کرنسکی
سوم تا پنجم ژوئیه- "روزهای ژوئیه"- نیمه قیامی که تلاش حکومت را برای امحاء بلشویزم در پتروگراد به دنبال دارد

فهرست کوتاهی از اشخاص
عمده ای که نامشان در جلد اول ذکر شده است

استالین، ژوزف- از اعضای کمیته ی مرکزی حزب بلشویک، همراه با کامنف مدیر روزنامه ی پرودا، ارگان رسمی حزب، تا بازگشت لنین به روسیه.
به سمت دبیر کلی حزب انتخاب شد و سپس عملاً در رأس حکومت شوروی قرار گرفت 1922 در سال

1916 استورمر- نخست وزیر روسیه در سال

اسکوبلف- یکی از رهبران حزب منشویک، وزیر کار در حکومت ائتلافی

(1910-1917) و سفیر کبیر روسیه در فرانسه (1906-1910) ایزولسکی- وزیر امور خارجه ی روسیه)

ژنرال ابوانوف- از فرماندهان ارتش روس که کوشید تا نیروهای خود را به پتروگراد بیاورد و انقلاب فوریه را سرکوب کند. یازده سال قبل از آن نیز شورشی را در کرونشتات فرونشاند

ژنرال بوسیلوف- ژنرال ارتش تزار که بعداً با حکومت شوروی بیعت کرد

پروتوپوف- از رهبران بلوک مترقی در آخرین دوما، بعداً از این بلوک جدا شد، به دارودسته ی دربار پیوست و در زمان تزار به وزارت کشور رسید

پلخانف- از سوسیال دموکرات های کهنه کار روسیه، مترجم آثار مارکس و ملقب به پدر مارکسیزم روس، در خلال جنگ جهانی اول و در حین انقلاب موضع میهن پرستانه و محافظه کارانه ای گرفت

ترشچنگو- کادت- وزیر امور خارجه در حکومت موقت ترمیم شده ای که پس از استعفای میلی یوکوف تشکیل شد

تزرنتلی- از رهبران حزب منشویک و رهبر اصلی شورا پیش از رسیدن بلشویک ها به اکثریت

چرنوف- از رهبران سوسیال رولوسیونرها که در میان راست گراها و چپ گراها ایستاده بود. وزیر کشاورزی در حکومت ائتلافی

چیدزه- سوسیال دموکرات (منشویک)، نخستین رئیس شورای پتروگراد

ژنرال خابالوف- ژنرال تزاری، فرمانده ی نظامی واحدهای ناحیه ی پتروگراد در نخستین روزهای انقلاب

ژنرال دنیکین- ژنرال ارتش تزار که بعداً رهبری نیروهای ضدبلشویک را در جنوب روسیه به عهده گرفت

به وسیله ی گروهی از درباریان به قتل 1916 راسپوتین، گرگوری- رهبان بی سواد سبیریانی که نفوذ عظیمی بر تزار و تزارینا داشت، در دسامبر رسید

رودزیانکو- ملاک بزرگ، وزیر دربار تزار و رئیس محافظه کار دوما

زینویف- از رهبران برجسته ی کمیته ی مرکزی حزب بلشویک، روز سوم آوریل به همراه لنین از سوئیس به روسیه بازگشت، بعداً به ریاست نخستین بین الملل - کمونیست) سوم برگزیده شد

. به وسیله ی تزار از کار بر کنار شد 1917، در سال 1910 سازونوف- وزیر امور خارجه ی روس پس از

سوخانوف- سوسیال دموکراتی که به گروه گورکی تعلق داشت، یکی از رهبران شورای پتروگراد در نخستین روزهای انقلاب، نویسنده ی "یادداشت های انقلاب" در هفت جلد

.شاهزاده شرباتوف- وزیر کشور روسیه در خلال جنگ جهانی

.کامنف- از رهبران برجسته ی کمیته ی مرکزی حزب بلشویک، متعاقباً از دیپلمات های حکومت شوروی و رئیس شورای کار و دفاع

ژنرال کراسنوف- ژنرال ارتش تزار که متعاقباً در مقام سرکرده ی قزاق های دن نقش عمده ای در ارتش های ضدبلشویک ایفاء کرد. پس از گریز از روسیه به عنوان نویسنده ی کتب خاطرات و داستان های میهن پرستانه شهرتی به هم زد

کرنسکی- از ترودویک های دوما- پس از انقلاب سوسیال رولوسیونر شد، ابتدا وزیر دادگستری، سپس وزیر جنگ و نیروی دریائی، و عاقبت "رئیس الوزرای" حکومت موقت شد، پس از پیروزی بلشویک ها از روسیه گریخت

ژنرال کورنیلوف- ژنرال ارتش تزار که پس از خابالوف به فرمان دهی ناحیه ی پتروگراد منصوب شد- متعاقباً کوشید تا در روسیه یک دیکتاتوری نظامی برقرار سازد

.آدمیرال کولچاک- افسر نیروی دریائی روسیه، متعاقباً رهبر نیروهای ضدبلشویک در سیبری

، جماعت کثیری از کارگران را که قصد داشتند عرض حالی تقدیم تزار کنند، 1905 گاپون کشیش- کشیشی که در "یکشنبه ی خونین"، نهم ژانویه رهبری کرد

.شاهزاده گلیتسین- پیرمرد هفتاد هشتاد ساله ای که ریاست آخرین دولت تزار را بر عهده داشت

.گوچکوف- نخستین وزیر جنگ و نیروی دریائی در حکومت موقت، محافظه کار میانه رو و امپریالیست، یکی از بنیانگذاران حزب اکتبريست

.گورکی- نویسنده و داستان نویس بزرگ روس

.گورمیکین- نخست وزیر روسیه بلافاصله پس از شاه زاده گلیتسین

.لنین- رهبر حزب بلشویک، رهبر انقلاب روسیه و نخستین رئیس حکومت شوروی

.شاه زاده لووف- دموکرات مشروطه خواه (کادت)، اولین نخست وزیر پس از انقلاب

.میلی یوکوف- رئیس حزب کادت، وزیر امور خارجه و رئیس واقعی حکومت موقت

.1915 کنت ویت- سیاستمدار روس در رژیم قدیم، هوادار پیش رفت صنعت، متوفی به سال

.ژنرال یودنیچ- ژنرال ارتش تزار که متعاقباً در رأس نیروهای ضدبلشویک کوشید تا پتروگراد را تسخیر کند

.شاه زاده یوسویوف- یکی از قاتلان راسپوتین

اماکن

.انستیتوی اسمولنی- مدرسه ی سابق دختران اشراف، شورای پتروگراد پس از ترک کاخ تورید در این انستیتو مستقر شد

.تزارسکوسلو- شهری در نزدیکی پتروگراد، یکی از کاخ های تزار در این شهر قرار داشت

کاخ تورید- کاخی در پتروگراد، جلسات دوما در بخش سمت راست این کاخ تشکیل می شد. در نخستین ماه های انقلاب، شورای پتروگراد در بخش سمت چپ این کاخ تشکیل جلسه می داد

.کاخ زمستانی- اقامتگاه رسمی تزار در پتروگراد

.کاخ مارینسکی- کاخی در پتروگراد، دولت حکومت موقت جلسات خود را در این کاخ تشکیل می داد

.کرونشتات- دژی در خلیج فنلاند، پاسدار شهر پتروگراد

قلعه ی پتروپول- سیاهچالی وحشتناک در یکی از جزیره های پتروگراد

نوسکی پراسپکت- خیابان اصلی پتروگراد

وایبورگ- عمده ترین ناحیه ی صنعتی در پتروگراد

واژه نامه ی مختصری

از اصطلاحات ناآشنائی که در سراسر این کتاب به مفهوم خاصی مصرف شده اند

اعتصاب سیاسی- اعتصابی که در آن کارگرها هدف سیاسی دارند، و اغلب به عنوان اعتراض به سیاست های حکومت بر پا می شود

انقلاب کاخی- خلع، و در صورت لزوم قتل پادشاه به وسیله ی اعضاء و وابستگان دربار

"ایزوستیا- "اخبار"، ارگان رسمی شورا، عنوان کاملش عبارت بود از: "اخبار شورا

بورژوازی- در زمان فنودالیزم به شهرنشینان، در تمایز با روستائینان، اطلاق می شد، این واژه بعداً به معنای نمایندگان سرمایه، در تمایز با اشراف زمین دار و کارگران مزدگیر به کار رفت. در مواردی که اشراف زمین دار نقش طبقاتی جداگانه ی خود را از دست داده اند، کلمه ی بورژوازی اغلب به معنای "طبقات دارا" مصرف می شود
پیروان ناخلف- پیروانی که تعالیم استاد خود را تحریف می کنند- نویسنده ی کتاب این اصطلاح را به رهبران، مورخان، و نظریه پردازان کنونی حزب کمونیست در روسیه اطلاق کرده است

. منشر شد 1912 پروادا- "حقیقت"- روزنامه ی رسمی حزب بلشویک، نخستین بار در سال

تعاونی ها- تعاونی های جوامع مصرف کننده که به وسیله ی لیبرال ها و سوسیالیست های میانه رو در سراسر روسیه تأسیس شده بود

خرده بورژوازی- ملاک های خرده پا، کشاورزان، صنعت گران، بازرگانان- به طور عام، مردمی که کارگر استخدام می کنند اما خود نیز کار می کنند

دوما- پارلمان روسیه ی تزاری، با قدرت محدود و مبتنی بر یک سیستم رأی گیری پر تبعیض

دوماها- سازمان های حکومتی انتخابی در شهرها

زمین اشتراکی- زمینی که به طور مشترک به دهقان های یک روستا تعلق داشت

ژیروندیست ها- اعضای ژبروند، یکی از احزاب انقلاب فرانسه که بیانگر منافع بورژوازی بزرگ در جنوب و غرب فرانسه بود (بیشتر رهبران از اهالی ایالت ژبروند بودند). آنان قصد برانداختن رژیم قدیم را داشتند، زیرا این رژیم بر سر راه رشد اقتصادی فرانسه ایستاده بود. منتها از تنگ دست های شهرنشین و از توده های دهقان می ترسیدند، حال آن که فقط همین مردم اخیر قدرت برانداختن رژیم قدیم را داشتند. از این رو، ژبروندیست ها دائماً بین انقلاب و ضدانقلاب در نوسان بودند، و سرانجام به ضدانقلاب پیوستند

شورا- در ترجمه ی حاضر، فقط به انجمن های نمایندگان کارگران و سربازان (بعداً نیز دهقانان) اطلاق شده است. در سایر موارد، کلمه ی انجمن به کار رفته است

شورای مقدس کلیسا- عالی ترین مرجع حکومت د ر کلیسای ارتدکس یونانی روسیه

فروندیست ها- اعضای فروند، بخشی از اشرافیت فرانسه که در زمان اقلیت لویی چهاردهم، به مخالفت با حکومت برخاست، و با حزب دربار به جنگ پرداخت. هم چنین اصطلاحی عام برای مخالفتی که از درون اشرافیت حاکم برخیزد، و گاهی اوقات نیز به معنای مخالفتی که از "لجاجت" محض سرچشمه بگیرد

قزاق- سواره نظامی که طبقه ی منفصل و تقریباً ملیت خاصی را در روسیه ی تزاری تشکیل می داد. قزاق ها در ازای خدمت اجباری نظام، از امتیازات (مخصوصی برخوردار بودند (از قبیل معافیت از مالیات و تمتع از تیول

کارماریلا- گروهی از مشاوران، محفل سری- اصطلاح نویسنده برای گروه کوچکی که دور تزار و تزارینا و راسپوتین را گرفته و پیش از انقلاب بر روسیه حکومت می کردند

کمپرادور ها (سرمایه دار های وابسته)- ایادی بومی سرمایه های خارجی در چین

. در پاریس برقرار شد و هفتاد و دو روز قدرت را در دست داشت 1871 کمون- رژیم انقلابی کارگران فرانسه که به دنبال قیام کارگران در سال

کمیسر- کمیسر در حکومت مرکزی معادل با وزیر بود؛ اما این نام به نمایندگان حکومت در ایالات، که جانشین فرمانداران تزار شده بودند، نیز اطلاق می شد، هم چنین به نمایندگان ویژه ی حکومت در واحدهای مختلف ارتش هم کمیسر می گفتند- مثلاً: "کمیسر جبهه ی غرب"، "کمیسر ستاد کل"، و

غیره

کولاک- "مشت"- کنایه کشاورزان ثروتمند

کرجی- اهل گرجستان، ایالتی در جنوب شرقی روسیه ی اروپا

مجلس مؤسسان- مجلسی که به وسیله ی رأی گیری عمومی انتخاب شده بود و بنا بر وعده ی حکومت وظیفه داشت قانون اساسی دائمی روسیه را تعیین کند

هانسا- اتحادیه ی هانسیاتیک شهرهای تجاری در شمال آلمان در قرون وسطا

فهرست احزاب و گروه های سیاسی

بود. به موجب بیانیه ی مذکور دومای دولتی- سلطنت طلب و 1905 اکتبریسیت- وجه تسمیه ی این حزب پشتیبانی اش از بیانیه ی سلطنتی اکتبر امپریالیست- برای نخستین بار تشکیل شد. حزب بازرگانی بزرگ، بورژوازی صنعتی و زمین دار، به رهبری گوچکوف، از سرمایه دارهای مسکو

آنارشیست - افرادی که تصور می کردند با الغاء دولت سیاسی به طور عام، می توان نظام مشترک المنافع تعاونی را برقرار کرد

ارتجاع- مذهبیهون، تزاریسیت ها، و اشراف زمین داری که با پیش رفت دموکراتیک، حتی از نوع کادتی اش، مخالف بودند

بلشویک- حزب مارکسیستی انقلابی که معتقد بود طبقه ی کارگر باید با دهقان های فقیر متحد شود، و در مبارزه با جامعه ی بورژوا، نه فقط برای برانداختن تزاریزم بلکه نیز برای ایجاد جمهوری کارگری و دولت سوسیالیستی، پیش قدم باشد

بلوک مترقی- اتحاد اکثریت نمایندگان دوما در خلال جنگ، خواهان یک حکومت قدرتمند

ترودویک- حزبی مرکب از روشن فکرهای محتاط نارودنیک که از دهقانان در برابر ملاک ها دفاع می کرد، اما جرئت نداشت از کادت ها چپ تر برود- کرنسکی در خلال نمایندگی اش در دوما، به این حزب تعلق داشت

دفاع طلبان- کسانی که معتقد به ادامه ی جنگ به عنوان جنگ در دفاع از سرزمین آباء و اجدادی بودند

1825 دکابریست ها- شرکت کنندگان در قیام ناموفق افسرها بر علیه تزار آلکساندر اول در دسامبر (دکابر)

زیمروالدیسیت- سوسیالیست های وفادار به اصل جهان وطنی (انترناسیونالیزم) در خلال جنگ- وجه تسمیه اش آن که کنگره ی سوسیالیست های . در زیمروالد، (واقع در سوئیس) برگزار شد 1915 انترناسیونال در سال

سازش کاران- اسم عام برای رهبران حزب های منشویک و سوسیال رولوسیونر در شورا، که علی رغم اصول سوسیالیستی خود، در خصوص مسائل اساسی با کادت ها سازش کردند، و قدرت را داوطلبانه به کادت ها دادند

سوسیال دموکرات- حزبی مبتنی بر نظریات کارل مارکس که در بیست سال آخر قرن نوزدهم به وسیله ی پلخانف به روسی ترجمه شده بودند. سوسیال دموکرات ها چشم به راه تکامل سرمایه داری صنعتی و پیدایش طبقه ی کارگر برای برانداختن تزاریزم و تبدیل روسیه به یک دولت سوسیالیستی بودند. . به منشویک (اقلیت) و بلشویک (اکثریت) تقسیم شد 1903 این حزب در سال

سوسیال رولوسیونر- حزب دهقانی سوسیالیستی، در آغاز قرن بیستم با در آمیختن گرایش های مختلف نارودنیکگی تشکیل شد. این حزب که از منافع نوسانی زمین دارهای خرده پا دفاع می کرد، به زودی به دو گروه چپ و راست تقسیم شد، سوسیال رولوسیونرهای چپ تمایلات آنارشیستی داشتند اما مدتی در حکومت بلشویک ها مشارکت جستند، سوسیال رولوسیونرهای راست از کرنسکی حمایت کردند

صدسیاه- نامی که مردم بر "اتحادیه ی خلق روس" گذاشته بودند- اتحادیه ای مرکب از ارتجاعی ترین سلطنت طلب ها و ناسیونالیست هائی که بر علیه انقلابیون روش های تروریستی به کار می بردند، و سازمان دهندگان عمده ی قتل عام های یهودیان و اقلیت های قومی و مذهبی بودند

کادت- عنوان رایجی برای دموکرات های مشروطه خواه- متعاقباً "حزب آزادی خلق" خوانده شد- حزب لیبرال بزرگی که از سلطنت مشروطه، و غایتاً از جمهوری، دفاع می کرد. حزب ملاک های تجدطلب، بورژوازی میانه و روشن فکرهای بورژوا، به رهبری میلی یوکوف، استاد تاریخ

. از سوسیال رولوسیونر ها منشعب شد 1905 ماکسیمالیست- گرایشی افراطی که در انقلاب

منشویک- حزب سوسیالیست میانه رو که مدعی پیروی از کارل مارکس بود اما عقیده داشت که طبقه ی کارگر برای برانداختن تزاریزم و استقرار جمهوری دموکراتیک باید با بورژوازی لیبرال متحد شود

منشویک انترناسیونالیست- گروهی از منشویک های چپ به رهبری مارتوف که با روزنامه ی رادیکال و سوسیالیستی ماکسیم گورکی موسوم به نوی ژرین، پیوند نزدیک داشتند. روزنامه ی مذکور در بسیاری از شماره هایش لحن دوستانه ای نسبت به بلشویک ها داشت

میهن پرست های سوسیالیست- سوسیالیست هائی که اصل انترناسیونالیزم و سایر اصول انقلابی را به نفع میهن پرستی در زمان جنگ کنار گذاشتند

نارودنیک- اسم عام برای انقلابیونی که آرمان های سوسیالیستی داشتند، اما چون نظریات مارکس را یا نمی شناختند و یا قبول نمی کردند، به جای طبقه ی کارگر دهقانان را مأمور به برانداختن تزاریزم و دگرگون کردن روسیه می دانستند. این نام (از نارود به معنای مردم) هم شامل تروریست هائی می شد که امیدوار بودند از طریق "تبلیغات عملی" تزاریزم را براندازند و دهقان ها را برانگیزند، و هم سوسیالیست های مذهبی و نرم خوئی را در بر می گرفت که امیدوار بودند با "رفتن به میان مردم" بتوانند روسیه را دگرگون کنند.

پایان جلد اول